۱۲۸۲

کنز اللغات

کنز اللغات







پنهان کردن وکینه در دل گرفتن اظماء تشنه گردانیدن اغناء بیرون آوردن وظاهر کردن
خوار گردانیدن احکاء استوار کردن اکلاء گیاه رویانیدن وگیاه خوردن وطعام نهاری
ادن الماء فرو کردن وفرو گرفتن وپی گیاه کردن زمین اکماء پر گردانیدن اکفاء گونا
دن آوردن قافیه وحرکت روی میل دادن وبد و نیم کردن ابلاء بکام رسانیدن اتیاء
دن آوردن ایواء جای دادن وبچیزی پیوستن ابراء آتش زدن وبرون آوردن آتش به
ش زنه ایذاء آزردن ایلاء سوگند خوردن انیاء باز داشتن وکامل ساختن وواپس افگندن ابطاء
سپرداشتن کسی را ایماء اشاره کردن ادواء بیمار گردانیدن ادواء تهمت نهادن ایواء جای دادن
سوراخ کردن وجراحت کردن اناء دور کردن ارداء وازاء نمودن وشناسانیدن من مصدر المفاعله
باهم برابری داشتن من مصدر الافتعال ابتداء آغاز کردن انتهاء بپایان رسانیدن وبچیزی
بدن وبازایستادن اجتباء برگزیدن وبرباقتن سخن وفراهم آوردن استباء پرده گرفتن ارتجاء
ستن استطاء بار کردن وبارکش ساختن چاره وارا التجاء ریش برآوردن اشجاء راز گفتن انتجاء
ن واعتماد کردن ومیل کردن انتحاء تکبر کردن اجتداء عطا خواستن ارتداء برافگندن اعتباء
عصا تکیه کردن وخیری را عصا ساختن ومحب شدن اعتداء از حد در گذشتن وپیدا کردن
ذاء غذا گرفتن اقتداء وهیناء پای رویه کردن اهتداء راه راست یافتن ازدراء حقیر داشتن
بازماندن آدراء فتقین وگرفتن اشتراء خریدن وفروختن افتداء وافخریدن خود را وفدیه دادن

افتراء دروغ فرا بافتن و دروغ بر بستن کما قال الله تعالی افترا علی الله کذبا اکتراء بکرایه دادن
امتراء در شک افتادن و شک بردن اکتیاء در پوشیدن ارتشاء رشوه ستاندن اتکاء
اعتماد کردن اختصاء خایه کندن ارتضاء پسندیدن اقتضاء تقاضا کردن اختظاء بهره مند شدن
التظاء زبانه زدن آتش ادعاء دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن اختلاء بیخ از
زیر دا گرفتن و بیرون آوردن یعنی از بیخ و شمشیر زدن التحاء خوردن کرده نان که در زیر آتش
پخته باشند التباء لبا خوردن یعنی خوش شیر خوردن استثناء باز گرفتن باده از زن
ولموضع منی رفتن امتناء دور شدن جوی کندن انتداء دیت ستاندن ارتعاء چرا کردن
اعتفاء هم مارشیدن و غلبه شدن و کنارهای چاه کندن تا آب بدر آید استباء خوشبوی
گردانیدن بخود ابتغاء جستن و خواستن استشفاء شفا یافتن استلاء رهانیدن انتهاء
شدن اشتکاء گله کردن و نالیدن اصطفاء برگزیدن اقتفاء از پی رفتن و برگزیدن
شدن بوی اشطاء شمشیر کشیدن از نیام و کهنه شدن جامه اغتسلاء شتابیدن اختفاء
برکندن و انداختن اکتفاء و اجتزاء بس کردن انتفاء منیت کردن ارتقاء بالا
آب برکشیدن اعتراء نزدیک آمدن اقتناء سرمایه گرفتن اکتناء کنیت گرفتن اتقاء
و اشتقاء پرهیز کردن و چیزی را پیش چیزی بردن التقاء بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن
انتقاء برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن ازدهاء سبک خوار شدن احتشاء و اعتباء

افکندن و فکنده

دن و افکنده شدن ابتلاء آزمودن و در بلا افتادن و قوله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
یعنی آزمود ابراهیم را پروردگار او بکلمات چند پس ابراهیم تمام گردانید آن کلمات را
و بدان مواصلت نمود و آن ده سنت است پنج بسر متعلق است که آن سر تراشیدن است
و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب به بینی کردن و پنج بدیگر
اعضا که آن ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی
بن بغل تراشیدن اصطلاء بر آتش تاپیدن اطلاء دارو بر عضو مالیدن اعتلاء بلند شدن و بزرگوار
شدن و غالب گشتن و بر زبر چیزی شدن احتماء خود را از چیزی نگاه داشتن احتذاء کفش
ای کردن ارتماء با یکدیگر تیر انداختن ابتناء بنا کردن اجتباء فراهم آوردن اجتناء
چیدن ادناء نزدیک آمدن اعتناء تیمار داشتن اشتهاء آرزو کردن احتواء فرو گرفتن
و جمع کردن ارتواء سیراب شدن استواء راست شدن و آهنگ کردن و ظاهر شدن بچیزی
و دست یافتن و تمامی جوانی رسیدن اقتواء و درهم افزودن التواء پیچیده شدن اشتواء
بریان کردن و بریان بخورد کسی دادن اکتواء داغ کردن انتواء نیت کردن و حاجت
بر آوردن ائتلاء سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتاء رای اندیشیدن اشتباء شنفتن و شپش
ختباء پنهان شدن ارتباء چشم داشتن ارتثاء غلیظ شدن شیر و آب آمیخته شدن شیر
ترش و شیرین بهم احتباء فرو نشستن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن التجاء

پناه آوردن التجا، رنگ رو بگردانیدن اکتلا، خود را از چیزی نگاه داشتن و بخواب شدن ا
نهایت فربهی رسیدن اشبا، دور شدن و واپس ایستادن انجرا، دلیر شدن اکتفا، بقـ
امتلا، پر شدن اضطنا، شرم شدن اتکا، تکیه کردن من مصدر الانفعال انمحا، شمرده شدن
بسر آمدن مدت انبرا، پیش آمدن انکفا، بر گردیدن و باز گشتن انیرا، واشدن غم انفرا
شدن امتنا، واکردیدن انصبا، ریخته شدن انقضا، رو بچیزی آوردن انحما، پنهان شد
و پنهان داشتن انجلا، واشدن غم و ابر و امثال او و از خانه وطن بیرون رفتن انجبا، بر
انسلا، بی اندوه و بی عشق شدن انبغا، سزاوار بودن و خواسته شدن انحنا، بر و در آمد
انقضا، شگافته شدن انزوا، بیکسو شدن و بهم آمدن انشوا، بریان شدن انطوا، در نورد
شدن انهوا، فرو افتادن انجنا، دور شدن اندرا، کوز پشت شدن و پطالع شدن و از جا
رفتن ستاره درخشیدن انطفا، فرو مردن چراغ و آتش من مصدر الاستفعال استحنا، خیمه زد
استفتا، فتوی خواستن و سوال کردن استنجا، کمان کشیدن و پاک کردن خود را از نجا
و شتافتن و رهایی خواستن استرخا، پست شدن استغدا، یاری خواستن استذرا، بر
رماده و بسایه درخت رفتن و پناه بردن استبعاد، در پیش شدن و گمراه گردانیدن و رسید
و پراکنده شدن استهدا، هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا، گرد کردن و هر چ
پی روی طیار کردن و جست و جوی بسیار استکرا، بکرایه گرفتن و بکرایه دادن استرشا

رشوه خواستن

رشوه خواستن استغشا، جامه در سر گرفتن استنشا و استنشا، بوییدن خبر یافتن استقصا،
نافرمان شدن استقصا، دور شمردن و دور کردن و مجاهده تمام کردن استقضا، قاضی کردن
استعطا، عطا خواستن استغوا، حیله کردن برای شکار استرضا، خوشنودی خواستن استدعا،
خواندن و درخواه کردن استرعا، نگهبانی کردن خواستن استیسا، کار کردن خواستن استخفا،
پنهان جستن و پنهان کردن استحیا، زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا، شفا خواستن استبلا،
رهانیدن استکفا، کفایت خواستن استبقا، باقی داشتن استسقا، آب خواستن و علت
استسقا یافتن استبکا، گریانیدن استحلا، شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا، به پشت وا
خسپیدن استخلا، خالی خواستن استعلا، بلند گرفتن و بلند شدن استرقا، افسون کردن جو بستن
استملا، از ما دو چیزی نوشتن خواستن استمنا، بیرون کردن منی استغوا، بدراهی داعی
استهوا، سرگشته گردانیدن و از راه بردن و افگندن استینا، چشم داشتن استجدا، فروتنی
کردن استنبا، خبر خواستن استبرا، پاکی خواستن رحم کنیزک بیک حیض و پاکی خواستن از هر چه
ناپاک باشد استمرا، گوارنده آمدن استهزا، سخریه کردن استثنا، باز پس انداختن خواستن
استبطا، کاهل شمردن استدفا، گرم شدن خواستن و گرم شمردن خواستن استیطا، نرم شدن
استیسا، ناخوش هوا بودن استیشا، بپاشنه اسپ را زدن و داشتن استیصا، اندر
بر رفتن و اندر زکردن استیفا، تمام فرا گرفتن استبرا، بلندی و راست برداشته شدن

ور است ایستادن استیکاء پر په شدن از فربهی استیلاء دست یافتن استجاء خبر جستن
من مصدر الافعال ادعواء واایستادن وبازگشتن من مصدر الافعیلال اعلیناء بلند شدن اتعفا
بر زمین خسپیدن احتطاء پرخشم شدن احلنطاء بپشت واخسپیدن من مصدر الافعیلال اعریرا
بر اسپ برهنه نشستن احلیلاء بسیرین شدن اقطیطاء نرم وشادان رفتن ادلیلاء وادلیلاء
اشنا شدن وشتاب رفتن ونهان شدن الکتیاء خود را سخت بسیار کردن اقلیلاء ای ایام
شدن وشتابیدن من مصدر الافعنلی اکلندی واعلندی سخت وستبر شدن احلنطی واسلنقی
بپشت واخسپیدن المیذی سخت شدن اعرندی بلند شدن وغالب شدن واسرندی هم
بدین معنی است من غیر المصادر ما شیاء خیرها اشطاء شاخها وبرگهای زرع وگیاهی که از
زمین بر آمده باشد اجاء کوهی است آباء پدران ابناء پسران ابناء السبیل مردم رهگذری
ابناء الجنس همجنسان اباء فی آراء فکرها انباء خبرها الی تا ویا وسوی الا مگر الانعمت
الا بدان واکاه باش وان حرف تنبیه است اناء وقتها وجوها وجاها اناء خبری که دران خبری
کنند مثل کوزه وکاسه وامثال او اناء من انتما ما اذا چون وقتی وپس ناکاه بمعنی اول شرط است
ودویم ظرف وسیم خبر است چون فا وبمعنی چهارم برای جاره است اذما واذا ما چون
آزاد برابر انیما هرجا انتما شما دو کس ایاکما شما دو کس ایانا مارا ایاهما ایشان دو کس
آباء ازاکه زن است احیاء قبیلها وزندگان وپا با بنها آیامی مردان بی زن وزنان

پی شوهر آذرا خلاف کرد ادلاراهنمایان اصحاب تن درستیان آتو یا زبرکان ومحکمان اعضا خردهای
بدن ارذاء رنجها وسختیها اساری واساری واسیری بردگان اشاری نجابت شادی کنندگان
واو جمع اشر است اثنی تنها واو جمع وثن است انبیا پیغمبران اولیا دوستان اسفا سنگها واو
جمع سفاة است امکا پورانهای جانوران وحشی واو جمع مکرومکی است اظماء تشنگان اضحی
چاشتگاه روز عید قربان واسپ سیاه وسفید یعنی اشهب اعشی مرد پرموی احمق حلم اطلاء
خلقها وکروهها واو جمع ملاء است اعرا اسپان برهنه اعباء بارها است واو جمع عبا است اکلاء
احترا الذیا تعصیر الذی است اتقیا پرهیزکاران اصفیا برگزیدگان اشقیا بدبختان اغنیا
مالداران ادعیا پسرخواندگان وپسرانی که اولاد الزمان باشند اعدا دشمنان اذکیاء زیرکان امنا
امینان ادبا ادب دارندگان ارجاء ونخاطرفها وکوشها الفا همیران اربعا روز چهارشنبه
اللتیا سختی کار بزرگ ودرنگ وبمعنی آی ونصغیر اللتی است انا چون وکجا وهرکجا هرچون
آوی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای دادن آوی به پیوست وماوی گرفت انحی
مرد بسیار گوی وبیهوده گوی وشتری که یک زانوی او بسته باشد اوای مطهرهای آب
واو جمع اداوه است افلاء اسپ کرها واو جمع فلو است الیا پیهها وارنب انیدها الا
کان وحشی اللاء انها اثنی ماده احیاء ابهای که زمین از ادر خود کشیده باشد واو جمع حستی
اما کنیزک اما اما ایا حرف ندا است اولاء یعنی فلان اربی سختی زمانه آما علیه

ور است ایستادن استیکاء بر پیه شدن از فربهی استیلاء دست یافتن استیخاء خبر جستن
من مصدر الافعال ادعواء و ایستادن و بازگشتن من مصدر الافعیلال اعلیناء بلند شدن اقعنسا
بر زمین خسپیدن اقنطاء بر خشم شدن اعلنطاء بر پشت واخسپیدن من مصدر الافعیلال اعریراء
بر اسپ برهنه نشستن اعلیلاء بسیرین شدن اقطیطاء نرم و شادان رفتن ادلیلاء وادلیلاء
اشنا شدن و شتاب رفتن و پنهان شدن اکتیاء خود را صخت لب یار کردن اقلیلاء بی ارام
شدن و شتابیدن من مصدر الافعلی اکلندی واعلندی سخت و ستبر شدن احلنطی واسلنقی
بر پشت واخسپیدن المندی سخت شدن اغرندی بلند شدن و غالب شدن واسرندی هم
بدین معنی است من غیر المصادر ماشیا خرما اشطاء شاخها و برگهای زرع و گیاهی که از
زمین بر آمده باشد اجاء کوهی است آباء پدران ابناء پسران ابناء السبیل مردم رهگذری
ابناء الجنس همجنسان اباء نی آراء فکرها انباء خبرها الی تا و یا و سوی الا کرم الا نعمت
الا ابدان واکاه باش و ان حرف تنبیه است اناء وقتها وجوها وجاها اناء خبری که در ان خبری
کنند مثل کوزه و کاسه و امثال او انا من انتا ما اذا چون وقتی و پس ناکاه بمعنی اول شرط است
و دویم ظرف و سیم خبر است چون فا و معنی چهارم برای جاره است اذما و اذا ما چون
ازاء برابر اینما هر جا انتما شما دو کس ایاکما شما دو کس ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس
اباها ازا که زن است احیاء قبیلها و زندگان و جابا نها ایامی مردان بی زن و زنان

پی شوهر

پی شوهر ادر اخلاف کرد ادلاء راهنمایان امتحان تن درستیان اتو یا بزرگان و محکمان اعضاء خردهای
بدن ارداء رنجها و مصیبتها اساری واساری و اسیری بردکان اشاری نجابت شادی کنندگان
واو جمع اشر است اثنی تنها واو جمع وثن است انبیا پیغمبران اولیا دوستان اسفا سنگها او
جمع صفات است امکا پوزنهای جانوران وحشی او جمع مکا روکی است اظما تشنگان اضحی
چاشتگاه روز عید قربان و اسپ سیاه و سفید یعنی اشهب اعشی مرد پرموی احمق هل املاء
خلقها و گروهها او جمع ملا است اعرا اسپان برهنه اعباء بارها است او جمع عباست اکلاء
احتر الذیا تعصیر الذی است اتقیا پرهیزکاران اصفیا برگزیدگان اشقیا بدبختان اغنیا
مالداران ادعیا پسر خواندگان و پسرانی که اولاد الزمان باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا
امینان ادبا ادب دارندگان ارجاء و انحا طرفها و گوشها الفا یمیران اربعا روز چهارشنبه
اللتیا سختی کار بزرگ و زنگ بمعنی آن و تصغیر اللتی است انا چون و کجا و هر کجا هر چون
آوی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای دادن آوی به پیوست و ماوی گرفت الحی
مرد بسیار گوی و بیهوده گوی و شتری که یک زانوی او بسته باشد اداوی مطهرهای آب
واو جمع اداوة است افلاء اسپ کرهها و او جمع فلو است اکبا پسهها و ارسن اید ها الا
کان وحشی الالاء انها اثنی ماده احیاء ابهای که زمین ازاء در خود کشیده باشد واو جمع حسی
اما کنیزکت اتاما ایا حرف ندا است اولاء یعنی فلان ارنی سختی زمانه اما علیه منی

وبرهاي درخت أُدماء زن سرخ رنگ اجريا عادت احظي وارغلي جماعت و طائفه خربي
أدبي بيمار بيها وعلتها واوجمع ادا است اعناج اسب واطراف و طايفها واوجمع عنوانست اطبا
پستانهاي چارپايان واوجمع طبي است اشتقي آنكه يك دندان ان زايد باشد اشلا عضاي
پوسيده وپراكنده شده وتباهي خبري المحاء مردي كرلب او كندم گون باشد ادبر سياه گشتن
آا حكايت است از آواز سنگ ونام درختي است احدي بيست گوش النضا آهن جامهاي
لجام التقا استخوانهاي پرمغز واوجمع نقوه است ادراء نزدورنگ يا پشتر كه ازا بزبان چيل كلاغ
نر گويند اوبا جمع وباست أوينا فعل ماضي است از براي جمع متكلم يعني بادي كرديم كما قال الله تعالى
وآوينا هما الي ربوة اوراء سپك بچگان واوجمع جراوست آسپي ميشوايان ارشا گوسفند بادي
سياه وسفيد واو مشتق از ارش است كذا في مجمل اللغة اقمري بزرك پشت امرا مردو رگ
شنا ميانه احوي سياه كما قال الله تعالى فجعله غثاء احوي الوي سخت خصومت اعشي شب كور
اعمي نابينا ابزي پشت درون رفته وسينه برآمده اخبي خانه بي سقف افعي دار وبي مار سخت
زهرناك ارطي درختي است اعلي واسني بلندتر ادني نزديكتر اقصي دورتر زبون تر اولي
وسزاوارتر ودايم وبدين معني اخيرست قوله تعالى اولي لك فاولي اقضي حكم كننده تر ابهي
زيباتر اقوي قوت مند تر احلي روشنتر آسيا غمگين تر ادهي ناخوش آينده تر اربي زياده تر
اذكي زيرك ازكيا پاك تر اشقي درفش اشغي شغا دهنده تر ابدي آشكاراتر كفي كفايت مندتر

اصفي پاكتر

اصفي پاكتر وبرگزيده تر ابكي گريننده تر اشقي بدبخت تر ومراد باشقيا كه در قرآن آمده است قدار بن
سالف است كه ناقه صالح را پي كرده است احدي يكي اعنا وادنا وادها قوزپشت اشتهي آرزو
كننده تر الفلنها يعني پاينداني كنيد كردان مرا مال اسقونا در چشم آورند مارا اهدنا راه راست
نماي مارا اطيرنا بمعني تطيرنا است يعني فال بد كرفتيم اصلوها كه در قرآن آمده است يعني در آييد
در آتش كه خطاب به دوزخيان باشد يا آنكه بسوزيد دوزخيان از آتش كه خطاب بمالكان دوزخ
باشد

باب الالف مع الباء

من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد اذب و اياب بازگشتن
وجست وپت پا گردانيدن اسب در رفتن وآياب بسوي وطن رفتن ومهيا شدن براي سفر
من مصدر الباب الثاني ادب مهماني كردن و بمهماني خواندن اشب ملامت كردن من باب
الرابع ارب حاجت خواستن وزيرك شدن وافتادن عضو وسخت شدن اشب بهم
در آميختن من باب السادس ادب بركار صلاح تودن من مصدر الافعال اتراب توانگر شدن
ودرخاك غلطيدن وخاك برخري افشاندن وبدين معني اخيرست قوله سواغم اتربو
الكتاب فانه انجح للحاجة اثقاب روشن كردن آتش اجراب خداوند گوسپندان شتران
گرگين شدن اجلاب فراهم آوردن داوار دادن اجناب جنوب شدن وازجانب جنوب
رفتن احباب بخشيدن وبسيار كردن وپسند كردن وپسند آمدن اطراب شاد كردن
اخواب ويران كردن اخصاب فراخ يافتن وفراخ شدن وبهره ور شدن زمين اجداب تنگ

حال شدن و تنگ شدن پیال اخطاب نزدیک شدن و زرد شدن احطاب نزدیک شدن
از برای هیمه اذراب تر کردن اذناب گناه کردن اذباب بیرون کردن و زراندود کردن
ارطاب پخته شدن خرما و بسیار گیاه شدن زمین ارعاب مایل گردانیدن ارکاب بر نشاندن
و بر زمین در آمدن اسپ ارهاب ترسانیدن امغاب گرسنه شدن اطناب بسیار گفتن
اجلاب جمع شدن اشصاب سخت گردانیدن اصعاب دشوار کردن و دشوار یافتن و شتر
نر را حجه الیغری گذاشتن اضعاب نزدیک گردانیدن ارقاب بخشیدن خری برین وجه کین
خیر بعد از من حق تو باشد اشراب آمیختن و اعلام کردن لیفه و دعوی کردن و در دل انداختن و
بدینمعنی اخیر سپت قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب
یار کردن و یاری دادن و فرمان بردار شدن و ببلوغ رسیدن فرزند و پشم و موی بر خری
گذاشتن و بریدن اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و جهه الیغری اشتر را دادن و کسی را
بزدن کسی داشتن اطلاب دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب و مطلوب کسی اعقاب از آن
پنهان میل کردن و در راه سخت افتادن و باز گشتن از بدی رهانیدن و غیر آن و باز گردانیدن
و خوشنود گردانیدن اغراب دور شدن اعشاب بگیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن
اعقاب پاداش دادن و از پی در آوردن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن
اعراب بیان کردن و سخن باعراب گفتن و فحش گفتن اغراب غریب آوردن و نیک فرنیدن

و عجب گرفتن

و عجب گرفتن اعضاب بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن
زادن و شمشیر در نیام کردن اکتاب از بر خری نوشتن و کسی را کتاب آموختن و پر مشک بستن اکثاب
نزدیک آمدن اکذاب دروغ گوی یافتن الباب ماسیدن و سپت از ابله الکراب ستانیدن لغاب
یاری کردن الغاب مانده ساختن التهاب بر افروختن آتش و نیک دویدن اسپ انجاب
فرزند نجیب زادن انتاب در برون انصاب رنجانیدن و کار و را دیسته کردن انضاب
ره بعضی کمان را کشیدن و گذاشتن تا آواز کند انعاب نعارت دادن اهداب شتافتن
درنگ و در بریدن انواب دلالت کردن بر غنیمت گرفتن ادغاب موی بر آوردن اهراب
بشتاب رفتن اصحاب و اصقاب نزدیک آمدن و نزدیک گردانیدن اهباب بسیار گفتن
در بیابان فراخ رفتن اطراب بشادی در آوردن ایتاب بر جهانیدن ایجاب واجب گردانیدن
ایغاب رنجور کردن ارباب باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایقاب
از بن برکندن و همه راجع کردن اوباب نزدیک شدن و واثق شدن احباب دوست داشتن
و برگزیدن و بمعنی اخیر سپت قوله تعالی که از زبان سلیمان ع میفرماید انی احببت حب الخیر
عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی برگزیدنست و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیده داشتن
خیل را اندر پروردگار اضباب کینه در دل گرفتن اغباب گاه گاه آمدن و دیر دیر در میان
آمدن اشباب کینه در دل گرفتن و انگیختن و شیر شدن گاه الباب بروی در افتادن الباب مقیم شدن

اذباب نرم شدن وراندن اهباب بیدار کردن ایداب بمهانی خواندن اضناب رشک بموی
افتادن اداب رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتداب کشیدن اجتلاب گوسفند و شتر و بره
جهة فروختن بردل اجتاب جنب شدن و دور شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب
بایکدیگر حرب کردن اجتیاب پشیمان شدن و فرو چشم دادن اجتلاب دوشیدن
اختضاب خضاب کردن اختطاب مرد از زن خواستن داشتن احتطاب هیمه جمع
کردن اغتصاب برداشتن گناه و مثل ان ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن
استلاب ربودن اصطحاب با یکدیگر صحبت داشتن و یاری داشتن و بیرون آوردن مغز
از استخوان اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و بیکدیگر شمشیر زدن
و بهم واگرفتن اطراب شاد گشتن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن اقتضاب بریدن
دو رحال چیزی بگفتن ازدعاب برداشتن چیزی اعتصاب عمامه بر سر نهادن اعتقاب مبیع را
از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن اکتتاب نوشتن اکتساب حاصل کردن بسعی خود و در
کسب تصرف کردن التهاب افروخته شدن آتش انتحاب بآواز بلند گریستن انتجاب
و انتخاب برگزیدن انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی واخواندن و بچیزی
نسبت کردن انتشاب فروختن انتصاب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن اشتهاب
سیاه سفید شدن انتقاب روبند بربستن انتهاب غارت کردن انتهاب هبه از یکدیگر

قبول کردن

قبول کردن ارتیاب در شک افتادن احتیاب تا بپایان وا گذاشتن کار و در پوشانیدن جامه
اعتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن کسی را کاری رسیدن و بازگشتن و بکرات بسوی چیزی
آمدن اغتیاب غیبت کسی کردن اختباب براه رفتن و دویدن استباب دشنام دادن
اهتباب با نغری در آمدن ایتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن زن و بد اصل و نسب شدن
ایتیاب شرم داشتن ابتیاب بازگشتن ایتشاب شوریده و آشفته حال شدن و بهم آمیخته شدن
و بهم پیچیده شدن ازداب برداشتن اکتئاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انشعاب
رفتن آب انجذاب کشیده شدن و نیک رفتن انخداب بلند بر آمدن انطلاب خواسته
شدن انسحاب کشیده شدن انشجاب روان شدن خون و مثل ان انزراب در
کمین شدن جهة شکار باز انسلاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن اسپ و شتر
پراکنده شدن و مردن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر
و تاریکی و امثال ان انسیاب روان شدن آب و مار و مثل ان انشطاب روان شدن
آب مثل ان استحقاب گناه برداشتن استجلاب مثل اجتلابست استرهاب ترسانیدن
استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و آشتی خواستن و بازگشتن
از بدی و غیران و طلب عتاب کردن استصعاب دشوار شدن استضراب غلیظ شدن انگبین
استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن استغراب

سخت غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب خبری نوشتن خواستن استعراب
عرب شدن و سخن پارسی در میان عربی آوردن استجاب سزاوار شدن استیعاب از بن
کندن و همه را فرا رسیدن استطراب خوش آمدن استصواب صواب آمدن و خوش آمدن
استیهاب بخشیدن خواستن استنباب راست شدن کار استحباب دوست داشتن
و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن و علت خواستن من مصدر الافعال اجیاب برنگ
سرخ و سفید و سیاه هر سه شدن اشهاب سفید شدن است من مصدر الافعیلال اشرهاب
گردن دراز کردن بچیزی تا نیک بنگریسته شود اشهیباب مثل اشهباب من مصدر الافعیعال
اجدیداب قورپشت شدن اخشیشاب و خشیشاب غلیظ شدن آب و با گیاه شدن
زمین اعشیشاب باگیاه شدن زمین من مصدر الافعلال اتیناب راست ایستادن و هموار کشیده
شدن راه و سر و سینه راست داشتن اجلعباب پراکنده شدن و نیک رفتن و خسپیدن از لعاب
دراز شدن موی جوجه و برآمدن و فراهم آوردن سیل خرها را از لعاب روان شدن اسلحباب
راست شدن و کشیده شدن من غیر المصادر اسحوب سخت خورنده و سخت آینده اتب جامه
که میان از او سوراخ کرده باشند و در کردن اندازند پی آستین اتوب جمع اشحوب آوازه در دکه
بکسی زنند اتب تشدید با چراگاه و علفی که چاروا میخورد و گفته اند اب مرهبایم راخیان است که
میوه هر آدمی را اوشاب طایفهای متفرقه اصهب و اشعر و ثلث سنگ خاک از آب

کرده او

کرده او برتیهای پی و پشته و پی لوله حقاب پیالهای شتا دشتا و وزغانهای دراز و راز
احباب دو پستان اعناب انگورها و زرها بمعنی اخیر در کشاف و در سوره عم آمده است
الاعناب الکرم ارباب خداوندها و پروردگان اصحاب یاران و خداوندان اصاحیب جمع ا
اسباب سببها و درها و رسنها و بمعنی وسط است قول خدای تعالی اسباب السماء اقطاب
قطبها انیاب دندانها ایناب نسبها اذطب خیکهای که در آن شیر کنند و او جمع وطب
طب است اجلاب و مکان اکلاب و کلب و اکالیب پیکان القاب نامهای دلالت
بر مدح یا ذم کند اعقاب فرزندانی که از پس پدر و مادر باشند و پاشنها احطاب هیمها
اقارب خویشان اذناب دمها ارذب کیل بزرگ ارزب کوتاه اجانب بیگانگان
اکاذیب دروغها اکذب دروغ گوینده اصب که در قران آمده است که اصحاب الیمین یعنی
میل سکیم در اصل اصبو بوده است اسلوب گونه و طریق گردن اشتر اسالیب جمع و انواع است
انواع کلام را گویند اجتب شتران کوهان بریده اقتب باریک میان انبوب و انابیب
بندهای نی و این هر دو جمع انبوبه باشند اثاب درختی است احقب خرگور نر احشب کوه
بزرگ درشت احدب قوزپشت اسکوب آب روان الوب چرکین اهاب پوست
اهب و اهب جمع الخبب بزرگوار و شتری که در آن رنگ سرخ سفید باشد ارقب
بزرگ گردن ارکب آنکه زانوی او بزرگتر باشد اشعب آنکه سرونهای او از یکدیگر دور باشد.

ارنب خرگوش وپشته ریگ وگیاه مخصوص ارانب جمع اهب بیاز های حرب واوج اهب اسپ
اشیب سفید سر وانکه موی سر او سفید شده باشد ارکوب سواران ارطاب رودها اوب
طرف وناحیه اسراب زنگی که بر زنگی امیخته باشند انکب انکه از تیر وکمان نباشد اشنب
انکه دندان او صاف باشد اشهب اسپ سپید سفید که سفیدی او غالب باشد در روزی که
باد سرد باشد اهدب بسیار مژه اغضب انکه اندرون سر او شکسته باشد انصب درست سر
اغرب عجیب تر اعجب عجبتر اطرب شادی ولرزه دشمنی وباد کج از انکه باهم گویند ورسم
پسر خوانده وانکه پدرش معلوم نباشد ازبت پال فراخ وحیوان پرموی ودراز موی شتری
که بر ابرو موی دراز برآمده باشد اخطب نیک خطبه خواننده وجربو مرغی است که شوتن
هم گویند احطب لاغر ازداب روغن تازه که درد یک کرده باشند تا بکداز وطیب
خوبتر اغلب افزونتر وبیشتر وشخصی که بسته کردن اسب مناسبتر اخرب ویران تر و
شکافته وسوراخ کرده شده ادپ ادب دارنده تر ارغب رغبت کننده تر ارطب
تازه تر ادب وارب کار وحاجت ادب دانا ادب عضو راهم گویند اداب جمع
ادب اداب کار عجب ادب طور وکار پسندیده اداب جمع باب الالف مع التا
من مصدر الباب الثلاثی المجرد ایالت سیاست کردن امادت پرون کردن خراج
حاصل ملک اتوة آمدن البته تبشدید تاء اول وتخفیف تاء ثانی برای تاکید و

مبالغه وبمعنی قطعه باشد اتادت سخن چینی کردن اماته پیشوایی کردن امارت امیر شدن
ارت بحرف راگشتن زبان در لکنت امت کج شدن وسراشیب وسر بالا شدن
وبلند شدن وقت معین کردن الگه والگه غیبت مردم کردن الت نقصان کردن الیه
بی شوهر شدن زن وبسیار شهوت شدن مرد ابته آه کشیدن از اندوه ابنة بالیدن
وچید بردن ارت غالب شدن بحجت انات زبی وآهستگی نمودن اجارت بمزد دادن
الفت خوگر شدن انفت تنگ عار داشتن امنة ایمن شدن وبی ترس شدن الهته عبادت
کردن ابت کرم سخن شدن احنه کینه داشتن وچشم گرفتن ایه رحمت ومرثیه کردن من مصدر
الافعال اثبات قرار دادن ونوشتن احنات فروتنی کردن وارام گرفته دل شدن اجتات
از بن برکندن ونیست کردن اسکات خاموش کردن اسبات در سینه رفتن اسنات
در تنگسال شدن اشمات شاد کردن دشمن اصلات برهنه کردن شمشیر از نیام کشیدن
اصمات خاموش کردن واکنده میان کردن وخاموش شدن واز سخن گفتن درافتادن اثبات
بریدن اشتات پراکنده کردن اخنات خوار وزبون کردن وشرم داشتن افلات
رستن ورهانیدن وناگاه مردن انبات رویندن ورویانیدن الفات خاموش بودن
ایهات کندیده شدن اثابت پاداش دادن وباعتدال مزاج باز آمدن اجابت جواب
دادن اداتة گذرانیدن اراتب کسی بگمان افگندن ونسک آوردن اشابت سپرگردانیدن

وسپید موي کردانیدن وپیر شدن اصابت رسیدن ویافتن وخواستن وگفتن وصواب
صواب یافتن اطابت خوش کردن وخوشبوی کردانیدن واستنجا کردن اماتت گذرانیدن
وشب هلاک کردن اهالت ریختن اقاتت توانا شدن وقوت دادن ونگهبانی کردن انابت
باز کردیدن بسوي خداوند عزوجل وبازگشتن از کار بد اهابت بهیمه را خواندن افاتت در گذرانیدن
الانت نقصان کردن اماحت خشک شدن گیاه اماتت میرانیدن ومیرانیده داشتن وقوله تعالی
امتنا اثنتین بمعنی اول است واماتت عام بمعنی ثانی اعاثت نجر باد رسیدن وباران دادن
اماحت حلال کردانیدن اتاحت تقدیر کردن اراحت آسودن وآسایش دادن وشبانگاه آوردن
وشب چرانیدن وگندیده شدن وخوی ستی ربایندن ونفس کشیده زدن وبوی چیزی
دریافتن ازاحت دور کردن اشاحت پرهیزیدن افاحت باد رها کردن اصاخت شنفتن اناخت
خوابانیدن شتر ابادت هلاک کردن اجادت نیک کردن ونیک گفتن وروان کردن اذ
خواستن اشادت بلند کردن بنا وبرافراشتن وشناسیدن وآواز بلند خواندن اعادت
باز کردانیدن اعاذت در پناه گرفتن افادت فایده دادن اقادت قصاص کشیدن واسپ
بخشیدن ابازت هلاک کردن اثارت گرد انگیختن وبرخرانیدن وزمین را نجشم زدن
برای زراعت وبرآوردن بادالاکت رسول ایلچی شدن اجارت جواب بازدادن ونا
کردانیدن ادارت کردانیدن وگرد کردن الاضه گرد کردانیدن برچیزی الاحه ترسیدن

دورخشیدن

ودرخشیدن ودرخشان کردن وحق کسی بردن اجارت زنهار دادن ونجر یا درسیدن زنهار بدین
ازارت نزیارت بردن اشارت برفرکفتن وفرمودن وانگبین رفتن لصارت کردانیدن ومیل دادن
اطارت پرانیدن اعارت عاریت دادن اغارت بغارت دادن ونجور رسیدن
وشتافتن ونیک یافتن ونشیب رفتن انارت روشن کردن وروشن شدن
دجاجه رعلم کردن اجازت روا داشتن وفرو گذاشتن وصله دادن وپریدن وازپس
گذاشتن وروان کردن ودستوری دادن وتمام کردن مصرعي که پس دیگر گفته باشد
یک قافیه طاو یلی دال آوردن افازت فیروز شدن اسپایسته فرزند زیرک زاییدن احاشت
شکار برانگیختن اطاشت میل دادن اعاشت زنده داشتن افاخت نرم گفتن واشکارا
گفتن افاظت هلاک کردن اناظت رسیده شدن میوه اراخت پرآب شدن بیابان ورودخانه
وحوض اخاضت درآب آوردن افاضت بسیار کردن وبعلبکی بازگردیدن ومرور زیرانیدن آب
وخبر ربایندن وگفت وکوکردن اغاضت کم کردن آب احاطت گرد فرو گرفتن ودانستن احاطت
هلاک کردن وخون آلود کردن وسوزانیدن وعرض کردن چیزی برای کشتن اماطت سوزانیدن
ودور کردن اباعت چیزی را جهت بیع عرض کردن اجاعت گرسنه داشتن اذاعت واشاعت
آشکار کردن وپاشیدن وبول انداختن وبازگردانیدن واذاعت تمام آشامیدن وآب حوض
وکوزه هم آمده است اضاعت ازبهر انداختن اطاعت فرمان بردن اراعت طلب کردن

ازعقه ازحق بگردانیدن اپاقه بگلو فروبردن اجافه رواکردن وباندرون خیزی جراحت کردن
اخافه ترسانیدن اپافه هلاک شدن مال وشمشیر وشتن وشمشیر زدن وسوراخ اشافه واقف
شدن وبرخیزی مشرف شدن اپافت درتابستان شدن ارفت فراخ نعمت شدن
دورفراخی سال درشدن ازارت یاری کردن کسی را دراندن شتر وگوسفند ازاره باریک
وتنگ کردانیدن مغزاسپ شوازا اپاره فرزند رسیدرانیدن اضافه مهمان کردن و
میل دادن وچسپانیدن وچسپیدن ومضاف کلمه بکلمه واافزوده کردن وترسیدن ونسبت
کردن وکرد فروکرفتن وپناه دادن اطافه کردچیزی برآمد انافه بلند شدن اذفت چشانیدن
اپاقه چاروا کسی دادن برای راندن وراندن فرمودن اشاقه کارپسندیده کردن ازقته
ریختن آب وانچه بآب ماند اضاقه تنگ کردن وتنگدست شدن اطاقه توانستن افاقه بهوش
آمدن وفوق تیر برزه کمان نهادن اپاغه فروکذاشتن اضاعه ضایع کردن الاقه نگهداشتن و
راست کردن دوات بلیقه احاکه اثرکردن احاله حواله کردن وحیله کردن ومحال گفتن و
براست نشستن وپاینداری کردن ویکساله شدن اخاله بگمان افکندن وسزاوار شدن ومیدار
شدن ازابر که بباررد اذالت دولت دادن اذالت خوار کردن ازالت وارخت دور کردن
اپاله روان کردن آب وسیل ومثل آن اشاله برداشتن اطاله درازکردن وفرزند دراز
زادن اعالت بسیار عیال شدن ودرویش شدن امالت میل دادن انافه زیاده شدن

وبلند شدن

وبلند شدن انالة عطا دادن اداقه دایم شدن اپاقه چرانیدن اغانة بر پاک شدن اقامت
ایستادن وبرپای کردن وبرپای داشتن وراست داشتن ومداومت کردن وقامت
گفتن وحق چیزی گذاردن وقوله تعالی واقام الصلوات در اصل اقامه بوده است که تا را بجای
خفت حذف کرده اند وانجا بمعنی مداومت وبرپای داشتن است الاقه سزاوار ملامت
گشتن انامه خوابانیدن ازانه پی چاره شدن اباته روشن کردن وروشن گفتن وجدا کردن
اواثه وام دادن وبوعده چیزی فروختن وخبر دادن وبمعنی اخیر مشتق از دین است مکیر وال اعانة
یاری کردن الانه نرم کردن ازانجاست قول حق سبحانه وتعالی که والنا له الحدید اهانه خوار کردن
اغاثه افت بحال رسیدن اماهه باب رسیدن چاه وآب دادن وآب از زمین آوردن آ
درچیزی ریختن اماته بازگشتن وقصاص کردن وبادی آوردن اثارة انداختن اجاءة آوردن وپناه
کاه کردانیدن وبمعنی اول است قول حق تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداءة دردمند کردن
وتهمت نهادن ارادت نمودن وشناسانیدن اپارة بدی کردن اضاره روشن کردن
وروشن شدن اشاره درگزرانیدن افاره بارکردانیدن وغنیمت کردانیدن اغاره گران بار
کردانیدن وخام کردن گوشت آاپاپت نومید کردانیدن من مصدر الافتعال افتیات باطل
گفتن وتنها شدن ویگانه ومستقل شدن افتلات ناگاه مردن التفات واپس نگریستن آنکاه
برسر افتادن اقتیات علف خوردن وقوت وتوشه گرفتن اختیاة درنسب آمدن واه

زني كردن وفريب دادن وفراكرفتن بسخن ويادداشتن ان وفرود آمدن مرغ ازهوا از براي
شكاري وبكاري قيام نمودن پامدد خواستن از كسي من مصدر الانفعال انصلات بكذشتن
وپيش رفتن انصلات رستن انسبات تمام بچه شدن انبتات بريده شدن انصتات
دواكردن جواب دادن وراست قامت شدن انفتات خورد وخُرد شدن من مصدر الاستفعال
استيبات درنك كردن استتابة توبه كردن خواستن استثابة پاداش خواستن استجابة
جواب گفتن وقبول كردن استراتبة ازگمان بره خبر يافتن استصابة صواب آمدن استطابة
خوش آمدن واستنجا كردن استنابة نيابت داشتن خواستن استزاتبة روغن زيت خواستن
استقاتة قوت خواستن استماتة مشتغل بودن درحرب وازموت باك داشتن استراتة
كاهل شمردن استغاثة فرياد خواستن استحاثة واستباثة بيرون آوردن استباخة
متاع يافتن وبن وبيخ بركندن استراخة آسودن وبوي بردن استماحة عطا خواستن وشفاعت
خواستن كردن استناخة فروخفتن شتر استجادة نيك شمردن ونيك آمدن استزادة
افزون خواستن ومقصر شمردن كسي را دركاري استعادة بازگفتن سخن خواستن وباز كردن
خواستن استشارة كرزيرانگيختن استجارة زنهار خواستن استخارة بهترين خواستن ومهرباني
كردن خواستن استدارة كردشدن استزارة زيارت كردن خواستن استشارة مشوره خواستن و
فربه شدن استطارة پراكنده شدن وفاش كردن خواستن استعارة بعاريت خواستن استنارة

روشن شدن

روشن شدن استجازة عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن استمازة جدا شدن
استحاثة لشكر خواستن استناخة واپس رفتن استحاضة پيوسته خون آمدن از فرج زن استراضة
مرغزار شدن زمين وفراخ شدن استعاضة عوض خواستن استفاضة خبر خواستن وپراكنده
فاش شدن استشاطة ازخشم سوختن وفربه شدن استباعة فروختن خواستن استجاعة
گرسنگي نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول كردن خواستن استحالة محال
شدن ومحال شمردن وازحال بگردانيدن استطالة گردنكشي كردن ودراز شدن استقالة بيع
واشكافتن خواستن استمالة دلخوشي دادن وبسوي خود ميل فرمودن استدامة دوام خواستن
استقامة راست شدن وراست ايستادن استنامة خواب كردن وآرميدن استهامة سفيد
گردانيدن وازراه بردن وحيران گردانيدن استقارة قي كردن خواستن استبانة آشكارا شدن
استدانة وام خواستن استعانة ياري خواستن وزهار پاك كردن استكانة فروتني كردن
وگردن نهادن فرمان استلانة نرم شدن استهانة خوار شمردن من مصدر الافعال ارفتات ريزه
شدن الكمتات كميت شدن من غير المصادر آفرة زمينهاي دشت كه درميانه نشيبها واقع
شده باشد آفذه جادوي وكاري نعايت باريك كه مانند سحر باشد ادبه جمع وبابت
انبوبه نبذني اباضيه گروهي اند ازخارج كه اصحاب اباز بن عبد الله تميمي اند الوقه نان
باروغن تازه امهه مادر امهات جمع آمات بمعني امهات است واوجمع ام است اتادة

خراج ملك اقويه حادثه وسختي زمانه اجوزه تير درختها كه در خانه اندازند آيه نشان وجماعت
وعجب جمع آيات انت توكه مردي انت توكه زني اصبيه كودكان اصبت مصغر اصبيه است
اصليه شمشير برهنه يعني از نيام بيرون كشيده اصلات كاردها واو جمع صلب است اصمت
جاي خالي اصبوحه بامداد ونام طايفه ايست استيه شبانگاه اساوره سواران ودست برنجها
واو جمع سوار است اضحيانه شب روشن بي ابر اضبابه وضمامه جماعه وبر بسر هم چيده از كتب
غيرها اضحوكه انچه مردم را بخنده آورد اعجاله شيري كه در غير وقت دوشيدن شبان براي
كسي بدوشد اغنيه سرودها اللت بمعني الي است والكت بكسر لام هم بدين معني آمده است
اعفت احمق وانكه بد بست جب كاري كند اكره جاي كشان واو جمع اكار است على غير قياس اكرومه
نعايت بخشنده وبزرگوار الوبه بازي الذوبه دروغ انصوحه برگ گياهي است كه از اشام گويند
انبير جمع سماست انجره بخله ها اوخمه ودودها اريه سرگيني كه بر گرد خاكستر چسپنند تا خشك شود
تابان آتش برافروزند احموله باتله كه براي صيد مرغ نهند اسوة واسوه پيشوا اطسمه همچنين است
اسطلته پيزاوار وميان ازموله آواز كننده ازمله بسيار ازبنته يك پيني ارد به اهل اشتاق
وبهان آكه آكت وخبازه وچيزي كه سبب حصول خيري شود وچوپاكه خيمه والاچق بران راست
كنند الات جمع اشتات پراكنده كان آفه زحمت آفات جمع مهت فراموشي مهت
زمين لشتهاي خور دانه راه ودين ونعمت تهمت جماعت وپي روان انبيا عليهم السلام وهم

مردي كه

مردي كه جامع خبر ومقتداي مردم بود ودين ووقت ومدت وقد وقامت چيزي ومادر وفرزند
ومتماز در دين امه كنيزك اشارت رمزها وفرمانها اداة اله اخت خواهر وماننده وبدين معني
اخيرست قول حق تعالى كما دخلت امه لعنت اختها اخوات جمع اسيره جمع سريه است ابنه دختر
اوديه بلا انانيت مني وخويشتن بيني اليه دبر الية دنبه گوسفيد وگوشت وپنج انگشت بزرگين
اشكله حاجت القوعه ميان سرتربت كه بالا آمده باشد اصمات تنها واو جمع اصم است
القيه ديگ پايه اسطوانه ستون ابرة نيش ونيش تيغ ونيشي كه باشد در سوزن اكره
جاه اسطاره واسطوره سخن باطل وچيزي باطل وفسانه الهه خدايان كما قال الله تعالى لو كان
فيهما الهة الا الله لفسدتا اشجه بخيلان اقوات روزيها اثرة واثارة بقيه چيزي اثره روز
قيامت آذرة زن جلد وچست ومرغابي ماده كه بزبان چپل مايه سيكا گويند ادلات خداوندان
داو براي جمع موانث است واپس نداخته شده داو فعل ماضي مجهول است امنه وامنه مرد امين
امانه انچه بكسي بسپارند تا هر وقت خواهند بستانند اخنيه الاچقهاي پشمين ومنزلي از منازل
قمر واد مفرد وجمع آمده آرزة استوار وشتر ماده قوي وشب سرد آزرة بفتح را درختي است
كه از ان عصا گيرند ارزه درخت صنوبر ابوت پدري اخوت برادري اذرة دبه خايه اجاق
واجره مزد ايالة نشته همه آخرت انبراي ارتبه حاجت اسيامه شير درنده اريكه تخت
اسكفه آستانه اسكفه كفشگران وصنعت كاران اوقيه مقدار ده درهم است وپنج سبع

درهمی اوقیه در حدیث آمده بمعنی چهل درهم امعه مرد ضعیف رای اتحه کینه اپکت یکجانب
فرج افلت جمع خلالپت اجمه وایکه بیشه اذلة خوار شدگان و نرم شوندگان و رحم کنندگان
کما قال الله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین اعزة غالب شوندگان و دوستکان
وسخیان و منکران آتیه آینده ائمه امامان ازمه مهارها الکنه بردها الیه گوسفند ماده ایت
وایت و آیت سخت کرم اوظفه جمع وظیفه است که در کتاب واومین خواهد شد اصده
پیراهن خورد اهرة متاع خانه اهرات جمع امه شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر جراحت
نشده باشد اشاره آنچه کشک بران نهند تا در آفتاب خشک شود ازمته زمانها اشربه
شرابها و شربتها اذ قله کرده و همیه آنیه ظرف اسقیه خیکها انبذة شرابهای خرما واوجمع
نبیذ است اوه سختی زمانه اداوة ظرف آب که از ان مطهر گویند اطرپای که بر فرق تیر
بپیچند و خون خاکستر که بر دیک مالند برای اصلاح دیک اطعمه طعامها اغذیه غذاها اعلم پران
اسلحه سلاحها انپیه بناها اثنیه ثناها وستایشها انمله سر انگشت آله چربش گوشت امیه پیاز
و بکارش چیزی اهله ماههای نو اوله راه نمایندگان السنه زبانها اکاسره پادشاهان
عجم واوجمع کسری است اسپاورته دوست برنجها اضافات اضافتها دمیها بیها اقوریات
سختیها آنچه بالهای مرغان و بطنهای آدمیان ابله موضعی است ایالات رودخانها و
ظرفها که دران شیر و دوشاب کنند اجنة بچهای که در شکم مادر باشند واوجمع جنین است

اضحیة و اضحات گوسفندی که در روز اضحی قربانی کرده شود ارویه بز کوهی ماده
اغلوطه مسئله که پس بدان در غلط اندازند و نهی آن رسول ع عن الاغلوطات اجحیة سپوایی که بر
سپس ازمایش از کی کنند و از ابزبان چیل بدان گویند اکمه پشته زمین و زمین بلند
اکمات جمع اکمه کرمای سخت اثلة اهل و درخت کز اثلات جمع اخبیه کونه روی ارثه مقام و
اشیانه که از چوب باشد افنته خانه که از سنگ کنده باشند ابهه بزرگی اربیه اهل بیت
وخویشان الیته اقتاب و موضعی است در جزیره ابرده علتی است که از غلبه سرما پیدا شود اتربه جمع
تراب اجربه جمع جرب اجانه لاوک ومثل آنچیزی که جامه دران شوبند اوقه وقتها واوجمع اوان
انقه اطراف و جوانب اکله میوه درخت اراک و طعمه و خارش آکله خورندگان اکیله خورده شده
الیه گوسفند پرواروشته انه ظاهر بشره و باطن پوست اوته پیشوا و دست اولیرو رنگ
گندم گون ایاله گروه و دسته علم و ذبر و حلقه دبر آمتة امنی یعنی مرداتر پس امنیه دروغ و آرزو
و قرآن خواندن کما قال الله تعالی والقی الشیطان فی امنیته امنیه سنک اخرجه فراجها باب
الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد ارث میراث یافتن اثث دراز و نرم شدن موی و
بسیار شدن و در هم پیچیدن ابث آماسیدن من مصدر الافعال اراث در بلا مشقت انداختن احداث
نو کردن و خبر گفتن اوراث لاغر کردن ستور و بسیار راندن احناث سوگند را دروغ کردن
اخباث پلید کردن و پلید گفتن و باران خبیث گفتن و غبار آوردن انفاث باز گردانیدن

ارغاث شیر دادن ارفاث فحش گفتن اکراث غمگین کردن البات رنگ کردن
اثباث راز خود آشکار کردن اغثاث تباه شدن وسخن بد گفتن ولاغر شدن وگوشت
خریدن الثاث مبالغه کردن وتعیم شدن ودایم شدن باران اثیاث ماه زاییدن ایراث
میراث گذاشتن ایعاث بریک نرم شدن وزمین نرم رسیدن ومال باسراف تلف کردن
تمام دادن افغاث تمام داشتن یا اسراف کردن وتمام داشتن من مصدر الافتعال التحاث
کاویدن انبعاث برانگیختن احتداث قبر کندن وموضع قبر گرفتن احتراث کشت کردن
اکتراث پاک وفکر داشتن از چیزی انتکاث عهد شکستن انتغاث شتافتن التیاث
پیچیده شدن بر چیزی ودشوار شدن کار بر کسی وکاهلی کردن احتباثاث در حرص انداختن ودر حرص
افتادن انتثاث زخم دار را از خلگاه بیرون آوردن من مصدر الانفعال انبعاث برانگیخته شدن
انحیاث شکستن ودوتا شدن انفراث پاره پاره شدن انبیاث در آب جیده شدن
انبیاث پراکنده شدن انقعاث از بن برکندن وازبیخ افتادن من مصدر الاستفعال استحثاث
پیش آمدن استحداث چیزی نو گرفتن ونو آوردن استحثاث در آرزو وحرص انداختن
من مصدر الافعلال اغثاث خاک رنگ شدن ارثاث پراکنده شدن اغبثاث غبار رنگ
شدن من غیر المصادر ابث زم آهن آثاث رخت خانه الوث مرد احمق ضعیف اشعث
پراشعثه موی وگرد آلوده شده موی اغث سخت برنهه خبث بلند تر اضغاث خوابهای

شعثه ابث

شعثه ابث شادان اثبث درهم پیچیده شده اثانث زنان بسیار گوشت فربه اخوث مرد
بزرگ شکم ونرم شکم اخباث کفهای دستها وچکالها ارث میراث واصل کار قدیم احداث
نو پیدا شده ها وجوانان انکاث ریسمانهای که از تاب افتاده باشد اناث زن اناث
جمع وراد باناث که در قرآن آمده است کان یدعون من دونه الا اناثا بتهای ماده است اجاث
خبرها وفپانها اجداث واجدث قبرها انث جمع اناث باشد باب الالف مع الجیم
من مصدر الثلاثی المجرد اجیج آتش اج دویدن شتر مرغ ارج وارج برانگیخته شدن بوی
خوش وبوی خوش دادن امج تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد گردانیدن ابلاج
گشاده کردن دل احراج درگناه وبزه افکندن ودر تپاه بردن وتنگ کردن اعجاج کوشش
نمودن در رفتار ونیک رفتار کردن اخناج میل دادن وپیچانیدن سخن اخداج بچه ناقص
زادن شتر وناقص شدن وکم باران شدن موسم افراج بیرون کردن ادراج در بردن
ودر نوردیدن یعنی درهم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی بجامه
ودر بردن ودر پرده شدن ومحکم شدن ارتاج در بستن وبسته شدن در وغیران ازعاج
جنبانیدن وبر خیزانیدن وحریص گردانیدن وبگناه دلالت کردن کسی را ارهاج برانگیختن
گرد اسراج چراغ فرا گرفتن وزین براسب نهادن افجاج پاها را از هم جدا نهادن شتر در
وقت دوشیدن ارعاج پاپا جستن برق انفاج مفلس شدن اهاج در عالم گردیدن

وکرم شدن اسپ درو ویدن افراج راه دادن انفلاج ظفر یافتن املاج شیر دادن بچه را انتاج
زاییدن و نزدیک نزاییدن شدن انضاج پختن و بریان کردن انفاج خرکوش برخیزانیدن
انهاج کهنه شدن جامه و بر چاره وانشپته سیر کردن خیدانکه چاره وا را ضیق النفس پیدا شود
ایلاج در بردن و در آوردن چیزی در چیزی و ازینجاست قوله تعالی یولج النهار فی اللیل
ایهاج آتش برافروختن احواج نیازمند کردن انجاج بچه فرستادن اصجاج بانگ و غوغا
کردن و بانگ آوردن من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و در بودن
و کشیدن بچه از شیر باز گرفتن ادلاج با خوشب رفتن ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار
مال شدن و پر شدن رود خانه از آب و پا پا جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج
با یکدیگر در آویختن و جنگ کردن و امثال آن انشجاج پر شدن تهی گاه چاروا از خوردن بسیار
انتهاج راه دانستن اتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن امتیاج برانگیخته شدن ادناج
در رفتن در چیزی امتلاج مکیدن احتجاج حجت آوردن اختتاج کج رفتن ازدواج زن دادن
و زن بردن التجاج پناه بردن و گذاشتن کار رو در گذرانیدن ارتجاج جنبیدن و لرزیدن
التجاج بهم در شدن آوازها ابتجاج افروخته شدن آتش من مصدر الانفعال انبعاج شکافته شدن
انبلاج صبح دمیدن انزعاج برانگیخته شدن و برکنده شدن انسجاج سخت خراشیده شدن
اندراج دریده شدن اندراج در رفتن در چیزی و مدور شدن اندماج در رفتن در چیزی انبیاج

واکشوده شدن

واکشوده شدن انبیاج اماسیدن شکم انحضاج برافروخته شدن از غضب انشراج و انفراج
شکافته شدن و فراخ شدن انفراج اندوه وا رفتن و شاد شدن و شکافته شدن انعراج کج شدن
انعلاج بر رو در آمدن من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک
گردانیدن استسماج ناخوش آمدن و بد طعم آمدن استنتاج تمام شدن و بسیار شدن و در هم رفته
شدن گیاه استعلاج لحت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال ابیجاج سپید
سیاه شدن اعوجاج کج شدن من مصدر الافعیلال ابلنداج پهن و دراز شدن ادرمجاج در رفتن
در چیزی من مصدر الافعلال استلقاج بر قفا خفتن افرنجاج برشته شدن پوست من غیر المصادر
اعرج لنگ اشج شکسته سر اهوج شتاب کار اجح بزرگ جثه دراز بالا اعوج کج ابلج
روشن و آشکارا اترج ترنج ادعج سیاه اوج بالاترین طرف افحج آنکه هر دو پای او
پاها از همدیگر دور باشد و پاشنایش بهم نزدیک اهلیلج داروییست ابج فراخ چشم ابنج
آلت دوغ و روغن کردن یعنی بره ارمج پوست سیاه افلج کشاده دندان ازج شخصی کشیده
ابرو و جانور فراخ کام انضج پرنده تر اهرج نیازمندتر افحج مردی که زانوهای او از یکدیگر
دور باشد اجبح شتر مرغ ابلج درخشنده اجاج تلخ املج گرم و تشنه احرج سخت و جامه خوشبوی
زر و اسپ بسیار عرق ابحج ابریشم امارج داروییست ایرنج وارج بویا یعنی دارویی
که در طعام کنند و بوی خوش افواج گروهها امواج موجها امشاج آبها و خونهای بهم آمیخته

أزواج جمع وزجان است النجوج عود خوشبوي اجاج سختيهاى كرما واوج جمع اجه است ازواج خفتها
وضعف ها **باب الالف مع الحاء** من مصدر الثلاثي المجرد اح سرفه كردن ازوج درهم كوفته شدن و
فراهم آمده شدن و واپس ايستادن وخلاف كردن اجاج تشنه شدن خشم ناك شدن
انوح بانك كردن مرغي است ونغيص سخت كشيدن انيج وانيج سخت نغيص كشيدن من
من مصدر الافعال انجاح شاد كردن انضاح سيراب كردن ابراج بزرك كردانيدن وشخي نهادن
ودرعجب انداختن اتراح غمكين كردن ارباح سود مند كردانيدن اجناح ميل كردن وميل دادن
ارجاح افزودن اسجاح نيك عفو كردن اجداح داغ كردن بشتر المجلح اسماح فرمان بردار
كشتن اصباح كشتن يعني بمعنى صير ورتست ودر صباح رفتن اشعاح زرد وسرخ شدن
خرما اسطاح سايل را رد كردن وپهن كردن وميل دادن كما قال النبي عليه السلام المومن مصلح
علي الحق اصلاح بصلاح آوردن افراح شاد كردن وكران كردن فرض بر كسي افصاح تازي
زبان شدن وعيد كردن نصاري الكاح لجام بال كشيدن چاروا تا سير بردارد ودور كب بدر
آوردن افلاح فيروزي يافتن وبستن وباقي ماندن اقباح كار زشت كردن اقراح ريش
كردن اقماح سر برداشتن وچشم در پيش انداختن الكاح روي ترش كردن القلاح ماديانرا
انير دادن املاح نمك بسيار در طعام كردن امراح شاد كردن القاح بادار شدن
وبار دار كردانيدن انباح بانك آوردن سك را انجاح روا كردن حاجت وروا شدن

ان انكاح

ان انكاح مرو را زن دادن ايداح كردن وفرمان بردار شدن وفربه خوشحال شدن چيزي اندك ثقف
كردن نزد جستن بر بالا اتياح اندك كردن ايضاح روشن كردن آشكار كردن الجاح كريان
آواز كردانيدن اصحاح خداوند چارپايان بيدرشت شدن انحاح البستن شدن الحاح مبالغه
كردن وايستادن ودايم باريدن اكاح كهنه شدن من مصدر الافتعال اجتداح پشت بر كردن
اجراح وارباح زيجي پاختن خود را ارتكاح اكنده شدن اصطباح بامداد شراب خوردن
اطراح انداختن اصطلاح با يكديكر صلح كردن وبصلاح آوردن كار و پيشه وعرف نمودن طراح
انداختن اطعاح كف از ديك فرا كرفتن افتتاح كشودن وآغاز كردن افتضاح رسوا شدن اقتداح
عيب كردن اقتراح چيزي را بحكم از كسي خواستن وبي محل سخن كفتن التماح سر برداشتن شتر از
آب خوردن وفشاندن دارو بر چيزي اكتساح برف رفتن وتمام كرفتن استدلاح سپودن انتصاح نصيحت
پذيرفتن انتضاح پاشيده شدن آب وآنچه بدان ماند انتطاح سر و در دن كاو وقوج ومثل آن
التضاح روشن شدن اجتياح از بن بركندن ارتياح بخشش خواستن من مصدر الانفعال انسطاح
بر پشت واخسپيده نهادن انبطاح بروي در افتادن انسراح روان شدن در رفتن وبرهنه
شدن انشراح كشاده شدن انضباح سوختن روي از تابش كرما ومتغير شدن اندحاح فراخ
شدن انفساح فراخ شدن وكشاده شدن انسياح فراخ شدن انصياح شكافته شدن وروشن
شدن ماه انتياح آماهيدن شكم وبزرك شدن شكم از فربهي من مصدر الاستفعال استصباح

چراغ واگرفتن استصلاح نیک شدن ونیک آمدن وبصلاح جستن وصلاحیت کار جستن استفتاح
یاری جستن استقباح زشت داشتن وزشت دانستن استجراح عیب کردن وتباه شدن
استملاح نمکین وشیرین آمدن استنبا بانگ کردن بیک خواستن استنجاح حاجت روا
کردن خواستن استفتاح از کسی نصیحت خواستن وکسی را مدح نمودن استنکاح زن خواستن
استیضاح درست برابر نهادن تا نیک بچیزی بنگری استیکاح سطبر شدن استیقاح سخت
شدن استلواح تشنه شدن استرواح آسودن وبوی بردن من مصدر الافعال املجاج سیاه
سفید شدن کوسفند اندحاج فراخ شکم شدن از پر خوردن طعام من مصدر الافتعال استطاع
برقفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن البذاح پهن ودراز شدن وویران شدن من غیر المصادر
اباطح رفتگاه آب وسیل که دران سنگ ریزه بسیار باشد اباطح جمع ازوح وانوح
واپس ایستنده از چیزی وانچه سخت کشند وانکسی که چون ازان چیزی خواهند از بخیلی
تنحنح کند اتح جمع اربح انکه گوشت اندک دارد بر بیرون ران افیح فراخ پیشانی املح
انکه موی او از دو سوی سر او ریزنده باشد اقطح پهن سر اکسح لنگ زشت اقرح اسپی که
اندک سفیدی بر روی ان باشد ابح انکه در آواز خود بح کند افلح لب زیرین شکافته اقلح
زرد دندان اصح درست تر افصح سخن گوی تر وشیر زبان تر اصلح نیکو تر اوضح روشن تر
اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها واو جمع صباح است اصبح سرخ اقداح

قدحها ارواح جانها اشباح شخصها وکالبدها اطرح دراز اشاح واشاح حمایل وزیوری که
زنان در گردن اندازند اسلیح کنک ونام گیاهی است افضح رسواتر وسپید رو تر وشیر
درنده وشتر املح سیاه سپید وشیرین تر ونمکین تر اوجاح واجاح واجاح پرده وپوشیدن
چیزی باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد افخ پریشانی زدن من مصدر الافعال
ابطاخ بسیار خربزه شدن اسباخ زمین شوره در رفتن اصراخ بفریاد رسیدن افراخ
زایل شدن افساخ فراموش کردن قرآن الساخ چرکین کردانیدن انضاخ اندک آب بر کشیدن
الکاخ شپشتن بر زکانه انتخاخ آرد تنک نازک سرشتن افخاخ مغزدار شدن وفربه شدن
من مصدر الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی پختن انتساخ نسخه گرفتن انتضاخ بیرون
کشیدن امتلاخ شمشیر از نیام کشیدن وبیرون کشیدن چیزی انتفاخ باد گرفتن انتساخ چرکین
شدن اتبلاخ بهم در آمیختن ودرشغه شدن التخاخ شوریده شدن کار وبی عقل شدن بهم
پیچیده شدن وبهم آمیخته شدن امتخاخ از استخوان بیرون آوردن اصطراخ افغان کردن
من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی انفساخ تباه شدن وازهم رفتن انفضاخ
کوفته شدن غوره خرما من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ خواستن
جهت بچه کردن استنساخ نسخه گرفتن وثابت کردن خواستن من غیر المصادر اخ برادر
افسخ تباه شده تر ابرخ مردی که پشتش در رفته باشد وسینه اش بیرون آمده ابلخ بچخه تر

اصخ فریاد کننده ترا صلخ کز اصاخ اسپم موضعی است ارباخ کوزن امضوخ وایا ضخ برکهای
گیاهیست که او را اشمام گویند باب الالف مع الدال من الباب الثلاثی المجرد ابد خشم گرفتن
ورمیدن ابود ایستادن آد باندرون باز گردانیدن شتر ماده آواز زار و بد آواز دادن اسد
خوف یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن اید سخت شدن و قوی شدن افد نزدیک شدن
و شتاب کردن امد خشم گرفتن اود برنج آوردن و گرانی کردن و گران شدن و برو در آوردن
و کج شدن و نزدیک بغروب رسیدن افتاب من مصدر الافعال ابراد بخیلی کردن کار و شتاب
رسول فرستادن و آب خنک دادن ارباد دور کردن اتلاد خداوند مال کهن شدن احجاد
اندک خیر شدن و وانپسی کردن گیاه اجهاد رنجانیدن اجهاد بدرود رسیدن کشت و سخت
تافتن رسن و استوار کردن احقاد شتابانیدن احقاد کینه آوردن احماد ستودن و ستوده
یافتن و سزاوار حمد شدن اخلاد میل کردن و جاودان کردن و دیر پیر شدن اخماد آتش فرو نشاندن
اخفاد استن نبوره خود را استن شتر ارشاد راه نمودن ارصاد پاسخ و چشم داشتن
و نگهبان در راه شدن ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن ارغاد چاروا بچراگاه گذاشتن و عیش
خوش گشتن ارقاد خوابانیدن ارفاد بخشیدن و یاری دادن ارماد محتاج شدن و شیر از
چکانیدن ازباد کف برآوردن ازهاد پرهیزکار شدن و اندک مال شدن و درویش
گشتن قال النبی علیه افضل مومن ازهد اسجاد سر فرود آوردن و سوی پستی نگریستن اشاد گناهکاری

رسیدن ارجاد لرزیدن و ترسانیدن اسجاد یاری کردن و نیک بخت کردن اسفاد الغری کردن
دانستن اسناد پشت و اکداشتن و نسبت کردن حدیث بکسی اشهاد گواه گردانیدن و حاضر
کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن اسهاد بیخواب کردن و درنگ
کردن و این از لغات اضداد است اصهاد بگرمای افتاب در آمدن اصراد تیر از آماج گذرانیدن
اصفاد بخشش کردن و سخت بند بر نهادن اطراد کسی را زنده فرمودن اعباد بنده گی گرفتن
اعتاد پیاسختن اعقاد سپست گردانیدن اعماد ستون فرا نهادن اغماد شمشیر در نیام کردن افراد
تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ گفتن
اقراد آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیغ و غیران بچیزی و بجای بکشتن از اقعاد نشاندن و
لنگ کردن و پیدا شدن پستان دختر البال زین را نمدزین کردن و برهم نشستن و مقیم شدن
و دم بر ران زدن شتر اهباد شبانروزی رفتن الحاد از حق برگشتن و در لحد نهادن
و در حرم قتال کردن و ستم کردن انجاد یاری دادن و بلند رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف
کردن گم شده و نشان دادن از آن انفاد نیست کردن و بی مال گشتن اسواد فرزند سیاه زایید
و فرزند سیاه زاییدن ارواد اندک سیر کردن و آهسته رفتن ایجاد در وجود آوردن و توانگر
گردانیدن ایصاد طبق بر چیزی افگندن و در بستن کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود
آوردن و باب آوردن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن ایباد پیکار را اشکار چون

گردانیدن انغاد و فرستادن و مشرف شدن و ستاییدن بر خیری اتقاد آتش افروختن ایکاد
استوار کردن ابداد پراکنده کردن و بخشش کردن اجداد نوکردن و کوشش کردن و خداوند
بخت گردانیدن و هموار شدن زمین و راه راست شدن و بر راه راست رفتن و بر بریدن
آمدن بار خرما ارواد شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زاییدن و غضب ناک شدن
و شیر شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اغداد غضب کردن و صاحب غدد شدن
غدد جمع غده است اعداد بار ایستادن زن از زینت و تیر کردن و شیر نگاه کردن پیداد
صواب گفتن اصداد برگردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت افداد خشم گرفتن و دشمن
گردانیدن اعداد پاختن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن من مصدر الافتعال اترداد خود را
با آب پر و شستن و آب آشامیدن اجتراد جهد کردن و رای صواب جستن ارتعاد لرزیدن
ارزداد فرو آمدن فرمودن و بگلو فرو بردن طعام ناخاییده استناد پشت بچیزی بازدادن
و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ارماد اندک شمردن احتشاد شمردن ارتیاد برهم
خبرها چیدن اضطهاد مقهور کردن اعتضاد یاد گرفتن و قوت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و
قرار دادن در دل اعتماد درست و راست نا برگذاشتن کار و قصد کردن اعتماد در تاریکی
شب پنهان شدن افتصاد رگ گشودن افتقاد نا یافتن اقتصاد میانجی نگاه داشتن و
میانه رفتن و براه راست رفتن افتعاد شتر را جهه مرکب نگاه داشتن و مرکب ساختن التباد

برهم نشستن التحاد میل کردن و خمیده شدن و پناه بردن امتحاد پهن واشدن و بلند شدن انتعاد
تقدم پستاندن اتحاد یکی شدن و یکانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و وعده کردن انقاد برافروخته
شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن کما قال النبی ع
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن اصطیاد شکار کردن استیاد فایده گرفتن
اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن افتیاد کشیدن اختداد شیر شدن و چاره بردن ارتداد
بازگشتن از مسلمانی استداد استوار شدن اشتداد و خبر از جانب یکدیگر در آمدن اشتداد
سخت شدن و سخت گرفتن و دویدن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عدت داشتن زن
افتداد تدبیر کردن و تمیز کردن التداد یکطرف دهن فرو گرفتن و از دو جا زدن امتداد کشیده
شدن و بلند بالا شدن امتاد کسب کردن ارتاد لرزیدن از غایت فربهی و نازکی اتقاد برپا
کردن اتیاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال انضماد دارو بر جراحت کردن انجراد روان
گذشتن از چیزی در رفتن و یگانه و تنها شدن انجراد تنها شدن و یگانه شدن انحصاد بروی
در آمدن انعقاد بسته شدن انقصاد شکسته شدن انفراد تنها شدن انقیاد کشیده شدن و
رام شدن انسداد بسته شدن انقداد شکافته شدن انهداد شکسته شدن انبثاد برو
در آوردن استناد شیر شدن و قوی گشتن گیاه استبعاد دور شمردن و دوری جستن من
مصدر الاستفعال استجاد بدرود آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهایی

۲۰

خواستن شها شدن استرفاد یاری خواستن استسعاد نیک بختی خواستن و نیک بخت
شدن و یاری خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد براندن خواستن و از پیش خود را
بهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن او را استفباد تباه شدن و تباه خواستن استمجاد
بزرگی و افزونی خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی داشتن استنشاد شعر خواندن خواستن
استنفاد درهابیدن استیراد فرو آوردن استیصاد استانه خشن و شبانگاه ساختن برای
گوسفند استغفاد آمدن کسی خواستن استیفاد فرزند خواستن استیداد تنها بجوید بکار بی
ایستادن و بیگانه شدن بکاری استجداد نو کرفتن استحداد تیز کردن چیزی را و زهار تراشیدن
استرداد وا دادن خواستن استعداد ساختن و ساخته شدن برای چیزی استمداد مدد خواستن بستن
من مصدر الافعال ارمداد خاکستر گون شدن ارقداد و ارمداد شتافتن من مصدر الافعیلال
ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و شک بردن اسمیداد آماهیدن از خشم من مصدر الافعیلال
اغلنکاد فراهم آمدن من مصدر الافعلال اجلعداد بپشت وا خسپیدن اشمعداد آماهیدن
و پر شدن بغضب اصلخداد برپای ایستادن ایمهداد دراز شدن اصمعداد و اجرهداد
بزمین رفتن بشتاب الوهداد لرزیدن جوزه و بانگ کردن تردماد رتا و اجسنبهد
من غیر المصادر ارمداد یافتن چشم و خاکستر رنگ اقعد آنکه تنگ پای راه رود و پاشنه
بزمین نهد اکداد چستان کوشند کان و نجع کدو دست الذاد دشمن سخت

املد واملود

املد و املود تازه و نوجوان املید صحرای هموار النقد نقد تر دخار پشت انگد و امکد شوم و نا
مبارک امرد مرد تازه جوان بی ریش امارد جمع احد یکی امداد مددها اسپد شیر درنده و نام ب چیست
از بروج آسمان اسد و اسد و اساد جمع اسود سیاه و غراب احاد جمع احد اورد مرد پر پی دندان
اخاد خوشیان و یاران و فرزندان اذد قبیله ایست اود موضعی است اجاد طاق دیوار
افراد تنهایان اعداد شمارها و افزونی اولاد فرزندان اصفاد بندها احقاد کینه ها امجاد و اماجد
بزرگان اوتاد میخها امداد عصایان اوراد همیشه کفشها ابرد سپرد تر انقد نقد تر اشهد گواه تر اشد
سخت تر اشد مشهای خبری و هشده بیالکی حبیی و یی سه سالکی شاب اصلد بخیل اکید استوار احد
نام کوهی است اجد شترهای ماده قوی اجد نغطیت که برای راندن شتر گویند افند غبار شمشیر و
نقش شمشیر امد سپنک پر مه الد مرد سخت خصومت ایاد خاک میمنه و میسره لشکر و نگاه دارنده
چیزی اسعد نیکبخت تر دیاری دهنده تر ابد زمانه و زمانه که از انها نهایت نباشد اباد جمع ابد ماده
خرد خر کوره و کیزک زاده اباد پراکنده کان اباعد دوران و بیگانگان البد مرد بزرگ جثه
اقلید کلید اقالید جمع اشهاد منبرها اجید شخص دراز کردن اصید شخص کج کردن متکبر اغید
نازک فراخ اد و اد عجب حادثه زمانه اد بمعنی قوت هم آمده است اود حادثات زمانه
اد بمعنی قوت هم آمده است اود حادثهای زمانه و اود جمع اده است اده نام شخصی است اود
و نام شخصی است اذد نام قبیله ایست از زمین اصید است اسد برسیان نو آمده غایت زمان که

در قرآن آمده است بمعني قوت است واو هم بمعني قوت آمده است آيد قوي او قاد ناكيسان
انضاد برسر هم چيده وچشه ها وقافيهاي مشهور اجلد زمين سخت اجلاد واجالد جمع اجلاد
مفرد آمده است وبمعني تن وبمعني جان هم آمده است وبدين معني جمع جلد است اخدود
شكافه زمين وشلح زمين اخاديد جمع اقصد كه در قول خداي تعالي آمده است كه واقصد
في مشيك يعني در راه راست برو در رفتن وميانه مرد من مصدر الافعال باب الالف مع الذال
من مصدر الباب الاول من الثلاثية المجرد اخذ واخذ فراگرفتن وشروع كردن درفتن من مصدر الافعال
انفاذ روان كردن وروان شدن وفرستادن وسلاح وتيغ برچيزي بگذرانيدن انقاذ رهانيدن
انواذ بيكرانيدن انجاذ ضعيف باران شدن آسمان اخباذ آب كم دادن وشراب بسيار
دادن ارذاذ اندك باريدن اشذاذ تنها كردانيدن واندك كردن اغذاذ شتاب رفتن
افذاذ يكي زادن گوسفند من مصدر الافتعال اجتباذ كشيدن افتلاذ بعضي از مال كسي ستاندن
دوابريدن انتباذ يكسو شدن استياذ وسپار برستن اشتماذ برخيزانيدن شتر زير شتر
ماده جهه جماع اجتزاذ بريده فره يافتن اهتذاذ بريدن اتخاذ واتخاذ فراگرفتن من مصدر الانفعال
انجذاذ بريده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن ودست يافتن برچيزي
استنقاذ رهانيدن استلذاذ مزه يافتن وخوش شمردن من مصدر الافعال اجلواذ نيك رفتن
شتر من غير المصادر افذ جست وسپك اندك موي اجذ بريده الذ مزه دار تر اذ چون

وبراي انكه اخيذ باسيري گرفته شده اخذ درد چشم اخذ درد چشم دارنده اخاذ پاره آب
كه در چاه گرفته شده باشد وزميني كه احيه حبه خاصه خود گرفته باشد وآب گيري كه در بيابان
باشد اخذ جمع الذ والذ بمعني الذي است اقذ تيري پر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثية
المجرد اثر روايت كردن ويادگرفتن وبرانگيختن اسر فرو دادن وفرد وربودن واستخوان
شكسته وابستن اشر چوب بريدن اشر شادي بافراد نمودن ازر توانا كردن وياري نمودن
ازجماع كردن امر فرمودن وبسيار شدن وبسيار كردن وسخت شدن قال الله تعالى امرنا مترفيها
اي امرنا بالطاعة كذا في الصحاح وفي لغات القرآن ابر نيش زدن كژدم ونيش دادن سگ را
درنان وطعام اسر اسير كردن واخريدن كما قال الله تعالى وشددنا اسرهم اي خلقهم واستوار
كردن بدوال شتر را ادر دبه خايه شدن اسر بسته شدن موي وبسته شدن بول
اصر بازداشتن وشكستن اطر برو در آوردن ودو تو خم گردانيدن وپي بر فوق تير پيچيدن
من مصدر الافعال اجار در دريا نشستن وشور شدن آب اثبار رشاد شدن العبار ديدني ديده
گردانيدن ابسار درنگ كردن ابكار بامداد كردن وشبگير رفتن اثمار بسيار خرما شدن درخت
اثغار چاردم بر اسب وچار واكردن اثمار ميوه دار شدن وميوه آوردن اجبار بستم بركاري
داشتن اجحار در سوراخ كردن جنبنده وكار بركسي تنگ فراگرفتن اجار كرد كردن وجمع شدن
در رو در رفتن احدار در بيشه رفتن شير و درجاي اقامت كردن اجذار اماهيدن حمار شمردن

و درحصار کردن و واداشتن از حج و واداشتن احضار حاضر کردن و دویدن اسپ احکام محکم
کردن اخبار خبر دادن اخبار کاشتن وزبونی یافتن اخطار درخطر و بیم انداختن و درکردن نهان
مال اخمار پوشانیدن و بخشیدن و مالک کردن اخفار عهد شکستن ادبار پشت بر کردن و از
پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن اذکار بیاد دادن و بپیر زادن اظهار روشن کردن
چراغ بشکوفه آوردن درخت و باشکوفه شدن گیاه اسحار در سحر رفتن اسفار روشن شدن
نماز بروشنی صبح کردن اسکار مست کردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن و روان
فرمودن و باز داشتن اصغار ترک کردن و بریدن از کسی اصغار نشیب کردن و کوچک کردن
اکبار بلند کردن و بزرگ کردن اشبار بخشش کردن اشکار پرشیر شدن پستان اشعار
خون آلود کردن کوهان شتر که بجرم فرسپشد برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم
در دل انداختن و جامه اندرونی پوشیدن و با موی گشتن عضو و موی بر آوردن و با موی کردن
عضو قال النبی علیه ذکاة الجنین ذکاة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی پیدا کرده باشد اشهار بماها
گذشتن و شهرت دادن اصغار محتاج شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اضدار بار کردانیدن برون
اضمار در دل داشتن و در دل گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن اضجار تنگدل کردن اظفار ظفر دادن اظهار
آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن و در قصد کردن و غالب کردانیدن اغبار دیده در
کردانیدن و دیده ور شدن اعذار عذر کردن و ختنه کردن و بسیار گناه کردن و بسیار

عیب کردن

عیب کردن و بد نمیعی اخبر سپت قول نبی علیه السلام لن یهلک القوم حتی یعذر من انفسهم اعیار درویش شدن
اغار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار بخشیدن خیری برین وجه که
تا عمر من باشد این خیر حق موهب له باشد اعمار یعنی ابدان یافتن هم آمده اسپ اغمار نیم کرم کردن
آب و آب و شیر بهم کردن افجار در وقت صبح شدن افطار روزه گشادن اقفار در جای خالی
رفتن و خالی شدن جای و بیخورش شدن طعام کما قال النبی علیه السلام ما اقفر بیت فیه خل اقفار
اسپ بعاریت دادن و شکستن و محتاج کردانیدن اقبار گور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن
کسی اقتار درویش شدن و تنگ کردانیدن اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه زادن
اقرار ثابت کردن اقمار بماهتاب گشتن و ناخیر بن کشتن خرما اقهار مقهور یافتن و بجای مقهوری
رسیدن اکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار کردانیدن و بسیار مال شدن و شکوفه کردن
درخت خرما اکفار کافر خواندن انجار خبری را مد انچه در شکم شتر آبستن باشد خریدن و لاغر شدن
گوسپند در وقت آبستنی امطار باران باریدن امشار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن
درخت برگ را یا شاخ امعار درویش شدن امغار سرخ شدن امقار ترش شدن و سخت
تلخ شدن امهار کاوین کردن انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاهی کردن و آگاهانیدن
ترسانیدن انشار زنده کردانیدن انفار رمانیدن انهار خون ازپی آوردن انذار انداختن
انعار میوه آوردن درخت انظار وقت و زمان دادن انقار باز ایستادن انکار رد

۳۲۰

نه داشتن و نشناختن و ناخوش داشتن اطهار پاک کردن انهار روان کردن آب و فراخ کردن
گذرگاه آب و جیحون انهار بیهوده گویی کردن اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون و مباح
کردن خون اهذار بسیار گفتن اتبار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن اتیار
زم کردن جامه و ماضی آن او باشد اثیار برگزیدن و افزون کردن و پیش داشتن ماضی آن
آثر باشد اثغار گرم گردانیدن و بخشم آوردن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه
بکسی بخراج اثقار گران بار کردن اتجار معالجه کردن و دارو دادن و نیزه بر سینه زدن
اثیار توانگر شدن اعوار کور کردن و برهنه شدن عضوی از سوار چنانچه بران زخم تو انکرد
و دیدن سوراخ در حصار که بدان توان در رفتن و ویران کردن اکثار بسیار گردانیدن
اذار حریص کردن آثار شیر نگریستن اجرار غالب شدن و سوگند راست کردن و قبول
کردن و در بیابان گشتن اترار انداختن اجرار بچه شتر را زبان شکافتن و تیر در تیر زده
گذاشتن اخرار انداختن ادرار شیر و بول و باران فرو گذاشتن و پوست گردانیدن بخشش
اسرار پنهان کردن و آشکارا کردن و رسیدن بچیزی اشرار آشکارا کردن و نسبت کردن
بشر اصرار بمعصیت ایستادن اضرار گزند رسانیدن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک
شدن بدندان گزیدن و لجام را اسب بدندان گزیدن و شتاب نمودن اطرار نازک
کردن و روان شدن و سخت غضب کردن و زنبیر اغرار با پر کین گشتن جای اقرار گزیر آن

اقرار باور داشتن

اقرار باور داشتن و قرار دادن و سپرد کردن و روشن گردانیدن و آگاه داشتن امرار
بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و معالجه کردن من مصدر الافتعال ابتدا
بوی چیزی شناختن ابتسار ایغری کردن شتر ابتکار نوباوه چیزی فرا گرفتن و باول
چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن و اول خطبه شنفتن ابتجار باز گشتن
کردن اثعار دندان بر آمدن اتشار گشنده خوشیاوند را کشتن اختیار نیکو حال شدن
اجتهار زیرک حال و پاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آوردن و خوشحال
شدن احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن احتظار حظیره کردن و حظیره در کتاب جا
مین آمیت احتکار نگهداشتن غله و خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار
کوتاه کردن سخن و نیز و ملیک راه رفتن اختضار گیاه درودن و بجوانی مرگ دادن اختمار
مقنعه بر افکندن و بر آمدن سر از دو پستی ادخار خوار شدن اذکار بیاد آوردن و پند
گرفتن اشتکار سخت باریدن باران ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز
داشتن استمرار روان شدن اقترار سر گشتن ازدخار بر داشتن ازدمار بر چیزی نگهبانی
کردن استتار در پرده شدن استکثار بسیار شدن و فراخ شدن و دور شدن اسحار
بسحرگاه رفتن بجای و بانگ کردن در سحر اذغار تیزی کردن بعینی و فخر کردن استطار
نوشتن استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن اشتهار شهرت دادن و شهرت

یافتن اشتجار دست شیب زنخ بر نهادن از غم و نزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن
اصطمار سیر علف شدن حیوان اظطفار فیروزی یافتن اعتبار پند گرفتن و حیرت نگه
کردن و باندیشه از پس چیزی فرا رفتن و چیزی بنیک انگاشتن اعتجار دستار بر سر کی
بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکار بردن اعتیار ستم
بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن اعتصار فشرده ساختن و پناه
بچیزی بردن اعتفار ریش ساختن پشت اسپ اعتکار و کشتن اعتمار عمره کردن و قصد
کردن اغتفار امرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج اقتدار توانا شدن
و در دیگ چیزی پاختن اقتسار بزور بر کاری داشتن اقتصار وا ایستادن و کوتاه کردن
اقتفار از پی کسی رفتن امتحار برگزیدن امتکار ریش را رنگ کردن انتشار افشانده
شدن و برخاستن ابر و آماهیدن پی پا یا دست چاروا انتصار داد ستاندن و کینه
کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انتقار مهمانی خاص کردن و برگزیدن
انتبار آبله بر آوردن انتحار حریصی نمودن و خود را کشتن انتهار جوی کندن و بانگ بر زدن
اهتصار شکستن انجبار علاج کردن و دارو بگلو فرو بردن و او مشتق از وجر است اتزار
گناه کردن اتسار اسیر گشتن و اعضای او را بخش کردن ابتیار آزمودن و هلاک شدن
ایتار یخنی کردن یعنی پس افکندن اختیار برگزیدن و بنجاهش دل کار کردن اصطبار

ترش شدن

ترش شدن شراب اشتیار گرفتن انگبین و فربه شدن اهتوار هلاک شدن اقتوار گرد بریدن
ایتار و استیار خوار و زبون باز آوردن چیزی و خوار شمردن احتزار بکشیدن و نشخوار
گرفتن شتر و چریدن او اصطرار تنگ شمردن سم اضطرار بیچاره شدن و بیچاره گردانیدن
اغترار فریفته شدن و ناگه گرفتن اقترار و اگماریدن و دندان برهنه کردن اقرار خود را با سرد
شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم ماده اهتزار خرف و بیعقل شدن از غایت پیری
ایتبار کسی پند دادن تا نهای خرما را الغری دهد ایتجار مزد ستاندن اتزار شلوار پوشیدن
ایتمار با یکدیگر مشورت کردن و کار بیازی کردن و فرمان بردن من مصدر الانفعال انتبار
بریده شدن انجبار بسته شدن انجحار در سوراخ رفتن انحدار از شیب فرو رفتن انحیار
واشدن و پیدا شدن انزجار وازده شدن و باز رانده شدن انتشار پلک چشم در دیده
شدن انتجار فرو ریخته شدن انضهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلود
شدن و ریش شدن انغمار در آب فرو شدن انفجار بدر آمدن آب انفطار شکافته شدن
انعفار دهن واشدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن انقعار بریده
شدن و بر کنده شدن و پیشادن انبهار صاحب ضیق نفس شدن انیدار گذاشته
شدن موی و شتافتن انتشار از هم واشدن انضغار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن
و جر کشت جر شدن حرف انفجار گذاشته شدن موی و پی در پی رفتن من مصدر الاستفعال

استبشار شاد شدن استبصار دل بینا شدن استشفار رومن جامه از پس درهم پیچیدن واز
میان هر دو پای بردن چاروا استجمار بسنگ استنجا کردن استخمار بندگی گرفتن کسی را
استحجار سخت شدن گل چون سنگ استشخار افیون داشتن استیچار مانده شدن
استحضار بحضور آوردن خواستن و دوانیدن اسپ استحفار چاه کندن خواستن
استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن استدبار از پس فرا رفتن و کار باخر گرفتن
استذکار یاد گرفتن خواستن استشعار در دل خود گرفتن استشزار بعکس پاییدن و بلند
برداشتن استصغار خورد شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و به پشت و پناه
شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار آباد کردن و زندگانی دادن کما قال الله تعالی
انشاکم من الارض و استعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر خواستن
استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار پلید شمردن استقصار کوتاه شمردن
و تقصیر شمردن استکبار گردنکشی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن
و بسیار یافتن وجمیر استمطار باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس
استنصار یاری خواستن استنثار افشانده شدن استنظار مهلت خواستن استنفار
رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناخت و ناخوش داشتن استهتار
حریص گردانیدن استیزار وزارت کردن خواستن استیعار درشت یافتن استیفا

تمام ستاندن

تمام ستاندن و بسیار ستاندن استیکار آشیان گرفتن استیثار آبیان گرفتن استئثار برگزیدن
استیجار بمزد ستاندن استئخار واپس رفتن استیسار باسیری دادن استیمار مشورت کردن
خواستن استجرار کشیدن اسجهرار سخت شدن خبک استدرار بیرون آوردن شیر از پستان
و باران از ابر و برجستن نر بر ماده استبرار نهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن
استمرار استوار شدن و گذشتن و روان شدن من مصدر الافعال احمرار سرخ شدن اصفرار
زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احورار سپید شدن و سیاه شدن چشم و سخت سیاه و سپید
شدن من مصدر الافعیلال ازویرار میل کردن و بگردیدن اعویرار یکچشم شدن اقویرار درهم کشیده
شدن پوست و لاغر شدن ابهیرار بیشتر شب گذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ
شدن اصهیرار درخشیدن احمیرار گندم گون شدن اشمیرار بهم آمدن و رمیدن اخضیرار سبز شدن
اصفیرار زرد شدن اقنجار ریخته شدن اخنفار شتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخی
نمودن و ریختن اصنفار پراکنده شدن اخنجار غضبناک شدن اوغنکار روان کردن سیل
احنطار دراز شدن و پهن شدن اسمهرار سخت شدن و خشک شدن و معتدل شدن ابغزاز
پراکنده شدن اسبطرار فراخیده شدن و پهن شدن و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن
و دراز شدن ابسکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و دراز شدن اشعنزار
پراکنده شدن ازبیرار ستره شدن موی و شب گردیدن چاروا و پیک غیران و دو بنده

شدن گیاه و موی ازهرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسجهرار سپید شدن و سپیدی
نمودن اسمدرار سست شدن و بیهوش شدن اغدعرار واقرحوار شرانگیختن و دشنام
دادن اشمخرار بلند شدن اقشعرار دندانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس
و موی از اندام بر پای خواستن و درهم رفتن پوست اعضا از سرما اشجرار درهم رفتن اعضا
از ترس و آلوده شدن اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن اغدقرار وابریده
شدن شیر و ماست و خون چنانکه در میانش افتاده باشد اکفهرار ترش روی شدن و برهم
نشستن و نزدیک شدن من غیر المصادر اختر ستاره امر کار و فرمان امور و اوامر جمع آمر کار
فرما امر عجب و بزرگ امیر پادشاه و کارفرما امار وقت و نشان امر نشانها از سنگ که
در بیابان می باشد و او جمع امره است امر سست رای و بره و میش و خرد خری امور
فرمانیده امر تشدید رو رودهای که در ان سرگین همی باشد اصفار سست الکبار بلند اسیر
شخصی که بغارت گرفته باشند اسر پایهای تخت اجر مرد و مهر زن اجور جمع اجیر مزدور
اجار نام اجاجر جمع اسیر ابگینه و همه آفرینش آجر خشت پخته ادخر گیاه پاک اغار نام قبیلة است
از قبایل بنی سبا ایر قضیب مرد و باد شمال آیر دایور و آیار جمع ایر سخت اسیر و باد شمال
و باد گرم اشفار پلکهای چشم اشعار نظمها اشعر شاعر دو اقفف تر و قبیله است از قبایل بنی
سبا و موی گرداگرد سم چارو اشاعر جمع ازرار دکمها اخیار نیکان و نیکتران و الاول

بمعنی جمع خیرست

بمعنی جمع خیرست و بمعنی دویم خبر ابرار نیکان اسرار نهانها و خطهای که بر کف دست می باشد
اسرار بدان اثر رجه و بن و مسکه روغن اثر رجه و نشانه آثار جمع اثیر خاک اثر عباری که بر شمشیر نشسته
یا باشد اثر نشانه جراحت که بعد از خشک شدن مانده باشد ادوار گردانها و گرگشتها احرار آزادگان اشجار
درختان اوزار گناهها و سلاحها اشبار وجبها اسفار سفرها و کتابها ابصار بیناییها و دیدها انوار
روشنیها اظفار و ظفور و اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی میمونان بزرگ و ستارهای خورد آمده است
انصار یاران و یاوران انهار جویهای اوتار زههای کمان و طاقها اقطار و اقتار کنارهای
عالم اطوار طریقها و حالها و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اصاغر خوردان اسیار رخنهای
که بر پیشانی می باشد اسیار دوال و چرم پاره اشر اشر دانشور رخنهای دندان پیران اطار
چوبی که برگرد پرویزن گرفته اند و هر چیزی که فرو گرفته باشد خیز یرا اطیر گیاه اسیار دست و رنجها
است اپاربردها اثمار میوها اسحار بامدادها اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای باطل و
او جمع اسطوره یا اسطاره است آسیار نیم خوردها اسوار سواره و بارها اسوار سوار اشار ریزه
پارهای گوشت قاق و چیزهای که کشک بران نهند و در آفتاب نهند تا خشک شود اسمار
افسانها اسفار رخها اخیار و انایان اخطار بلیها اضر شخیها داو جمع ضره است ابور دابا
جابها اسیار چهار و آلت سخیدنی که مقدار چهار مثقال نیم باشد اساطیر جمع اوار گرمی
آتش و گرمی آفتاب و تشنگی ابکار اول روز ابکار دختران بکر و قطع کنندگان یعنی زندگان

كما جاء في الحديث كاشحربات علي الكبار قد واذا اعترض فقط اعصار گردباده ان باد سخت

سخت كه گرد و غبار برانگيزد و بهوا برآيد و دودي كه راست بآسمان برآيد امطار بارانها ابتر

دم بريده و بي فرزند شده ابجر او بخيه ناف ابجر گنده دهن ابجر دريا ها ابطر انكه ميان

لب بالايين او پيش آمده باشد اگر جاهها او جمع اكراهيت ابير جانب چپ شهر

ماهها و مراد باشهر معلومات كه در قران است شوال است و ذو القعده و ذو الحجه و محرم ازر

پشت و توانايي ازار زن و شلوار ازر جمع اخزر انكه بگوشه چشم نگرد و مرد ازعر مرد

تنك موي و زمين اندك گياه اسجر سرخ چشم اسمر گندم گون ازفر شيربوي ابزار و آبا

توابلي كه در ديگ طعام ميكنند اضابير بر سر هم چيدها از كتابها و جماعتهاي متفرق ازاهم

كويند اشتر انكه پلك چشم او باز دريده باشد اشر متكبر و از حد در گذشته اظفر دراز

ناخن اعجر زرگ شكم و چوب بسيار گره و كيسه كه پر از چيز باشد اعسر چپ اعفر خاك

رنگ افرز انكه لكه بر پشت دارد اقدر مرد كوتاه گردن اقشر سخت سرخ پوست اي

اشقر سرخ زرد اكدر تيره رنگ اصفر زرد و سياه انمر پلنگ رنگ اقراسم موضعيست

احمر سرخ و عجم كما قال النبي عليه السلام بعثت على الاسود و الاحمر اي العرب و العجم و موت احمر

كنايت از موت سخت اخضر سبز و سياه امعر ريزنده موي اكثير بسيار گوشت

اقمر سپيد احور انكه سياهي چشم او سياه و سفيدي چشم او سخت سپيد باشد و كوچكي

ازامشتري

ازامشتري گويند و عقل اعور يك چشم اصور خسپيده و آرزومند و قوز پشت اسپر ميان تهي

و انكه نافش را علتي رسيده باشد ابهر خانه كمان و رگ دل ابهر رخت خانه و اسبابها او

جمع ابهره است انظر انكه بر لب بالايين او گوشت پاره بر آمده باشد ابا بهر پرهاي مرغي كه

در يلي كرده باشند احجار سوراخها اجهر انكه در آفتاب چيزي نه بيند عسر اشتر خورد

كوهان اصبار جانبهاي طرف ابرهاي سفيد و سر چيزي و لبني اخير مفرد باشد ازهر

روشني كننده و روشن و سفيد و ماه و گاو نر وحشي اغر سپيد روي و سپيد پيشاني

آدر دبه خايه انور روشنتر ابز نيشها و سوزنها او جمع ابره است اعسر انكه بدست

چپ كاري كند احضر گويند رسياننده تر و ناخوش تر اخر گرم تر ابتر نيك تر اخير ديگر و

پسين اخر و اخير سنين اصر گناه و عهده باراني بوزن البصر به بين و قول حق تعالي او اعبر

و اسمع يعني عجب چيزيست كه بينا گردانيده است او را و شنوا گردانيده است ازاظيار

دايها او جمع ظير بنيت اضمار بهر چيزي اصار و اليصر گناه و ريسمان كوتاهي كه در شيب حلق

بند كنند و خانه پشمين اصر جمع اصار ايا صر جمع اليصر اصغير نزديك انبار غلها وارتفاعات

كه بسيار جامع شده باشد امغر سرخ پوست اندر خرمنگاه اناد در جمع و اندر نام شهري با شد

اكار چاه كن آر وابر جماع كننده ادبار پسها و از پس آينده ها و شعاعها و قول خداي تعالي

و ادبار السجود مراد بان دو ركعت سنت است بعد از نماز فرض شام و مراد با دبار النجوم

دو رکعت بعد از نماز صبح باب الالف مع الزاء من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد
ازّ فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن و از جا بجنبانیدن و آمیختن و خوش کردن و حریص
گردانیدن ازیز آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ من مصدر الباب الثاني ابوز دویدن
برجستن اروز خود را درهم کشیدن و گرفته شدن بخیل و ثابت و قوی شدن و سرد شدن
شب در رفتن من مصدر الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز کشتن و شتاب نمودن بکشتن
کسی احراز استوار کردن ارکاز بگنج و کار رسیدن اعجاز عاجز ساختن و عاجز دانستن و از
پیش رفتن و درگذشتن از خواستن عذاب افراز جدا کردن انشاز بی آرام کردن مهماز
خداوند بسیار شدن انجاز رهپت کردن وعده انشاز از جای برداشتن و بلند مکان
گردانیدن انقاز تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن افراز لجام را اسپ گزیدن ایجاز کوتاه
کردن سخن ایغاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن اعواز درویش شدن و
محتاج شدن اجزاز گشت را درویدن و بریدن آمدن پشم اغزاز عزیز کردن و قوی کردن
وی مانند کردن و شک شدن سوراخ پستان من مصدر الافتعال احتجاز بحجاز رفتن و فوطه
برمیان بستن احتفاز فراهم آمدن در نشیب خفتن چنانکه شکم بر زانو نهاده شود و از نگاه
کوشه کمان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن امتراز رسیدن بچیزی اختراز از چیزی پرهیز
خفت بازنان بچشین و سخت شدن ارتجاز رجز شعر خواندن و شعر خواندن ارتماز پریشان

حال بودن

حال بودن از زخم و جنبیدن عتناز بیکسو شدن اغتماز کار کسی را عیب کردن اکتناز آگنده شدن
استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انتهاز
جنبیدن و فرصت نگاه داشتن و غنیمت گرفتن و داشتن کسی را اجتیاز بگذشتن احتیاز
جمع کردن امتیاز جدا شدن ابتراز ربودن اختراز درویدن گشت و بریدن پشم اختزاز بریدن
اخزاز بهم وادوختن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی نمودن اختزاز خاص شدن
اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انجاز واداشته شدن و بحجاز شدن انحیاز برگردیدن
و دور شدن از چیزی انمیاز جدا شدن انملاز رهیدن من مصدر الاستفعال استجاز بیرون
آمدن گشت استفزاز سبک گردانیدن و سبک برداشتن و نغزانیدن من مصدر الافتعال ایمزاز
گریختن و دور شدن و بهم در شدن و درهم گرفته شدن من مصدر الافعیلال احرنجاز بهم آمدن افعنفاز
بر پرپا نشستن ارز زره و برنج ارز وارراز مقبوض شده بجگ اوز مرد چست و مرغابی ز کر
تربان جیل زه سیکا گویند ارجز شتری که پایش لرزد در وقت برخواستن اعجاز پیچها
الکواز کوزها افرز سوراخ دیوار گذ اسمعنا اباز وابوز بر جهنده ارز درختهای صنوبر
واجع ارزه اهپت ابواز باران واجع بار رهپت اشکز دوال چرم سپید امعوز
بره آهو امعز زمین سخت اوفاز شتاب کردنها انباز نعهای ارزیز تکرک خورد و لرزه
باب الالف مع السین من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد اوس غوطه دادن و بخشیدن

ابس راندن گوسپند من باب الرابع ابس باکسی درشتی کردن وشکسته شدن وخوار شدن
ابش خیانه کردن وشوریده عقل ودیوانه شدن من مصدر الافعال ابش وابس خو گرفتن وآرام
گرفتن ایس نا امید شدن واو مغلوب یاپس پت ایلاس نا امید شدن و
سرگشته شدن وبریده حجت شدن وغمگین شدن انقاس بدبخت کردن وبروی
افکندن اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت خبری خوردن وبانگ برشتر زدن
تا برود وآواز کردن اجلاس نشاندن احباس توقف کردن خبری ودربند نگهداشتن
اجلاس باران بارانیدن وپلاس برپشت ستور انداختن اجراس بکلید هر بجای [illegible]
اخراس گنگ کردن ابلاس سپت خندیدن وبسر سخن گفتن اخلاس آمیخته شدن اخماس
پنج شدن اخناس واپس بردن وواپس داشتن انکاس سرنگون کردن وواگردانیدن
اسداس شش شدن ودندان انداختن شتر درسال هشتم اسماس باقماش شدن
روز اعراس داماد شدن وعروس بردن افلاس شکدست شدن اقباس آتش دادن
وعلم آموختن اقماس بآب فرو بردن اخفاس زود مست کردانیدن شراب اشحاس غیبت
کردن کسی اضراس پا ارام کردن اقعاس بی نیاز شدن وپر گفتن انجاس رویدن و
رویانیدن الباس جامه پوشانیدن ارکاس باز گردیدن قال الله تعالی والله ارکسهم
بما کسبوا یعنی همه باز گردانید ایشان از سوی آنچه کسب کرده بودند از کفر انجاس پلید

کردن التماس رغبت کردن بچیزی وبرگزیده شدن انجاس دردل گرفتن ترس واندیشه [illegible]
کما قال الله تعالی واوجس فی نفسه خیفة موسی ایراس زرد شدن برگ درخت ایداس دیدن
دانستن ویافتن وتیمار چار وا کردن ویال اسپ را شانه کردن ایداس رویانیدن حساس
خوار وزبون کردن وخوار وزبون یافتن وکار زبون کردن احباس برسیون داشتن
چیز را انباس خو گرفتن ودانستن وشنفتن ودیدن آیاس نا امید کردن ابلاس برالیدن
ودرخستادن من مصدر الافتعال احتباس وادشتن ووادشته شدن افتراس خود را
چیزی نگهداشتن وگوسپند دزدیدن اختلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن ابر اعتماس
فرو رفتن اقتراس کردن شکستن ونشانه دریافتن وسوار شدن اقتباس فرا گرفتن علم
ودانش وفایده گرفتن التباس پوشیده شدن وآمیخته شدن اکتناس خانه رفتن ارتباس برگو
شدن تن وپرواته شدن خوشه ومثل آن اتراس کوشیدن ومبالغه کردن وخود را بچیزی
خاریدن التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن اشتهاس گوشت بدهن گرفتن افتیاس
قیاس کردن وپی روی کردن اعتساس شب گردیدن برای پاییدن دزد احتباس سوی
ابتئاس اندوهگین شدن وبدبخت شدن ورنجک من مصدر الانفعال انبجاس بیرون آمدن
آب انطماس ناپدید شدن انغماس بآب فرو رفتن وستاره را هم گویند انکراس بروی
افکنده شدن وسرنگون شدن انملاس هموار شدن ورهیدن انماس نهان شدن برای

حید اندیاپس کوفته شدن خرمن انقیاپس روان شدن برقیاپس انداپس نهان شدن
من مصدر الاستفعال استجلاپس پوشیدن گیاه زمین را استقواپس قوزپشت شدن پر
استیاپس ناامید شدن من مصدر الافعال اجلساپس وادلباپس سیاه سرخ شدن ارلباپس
پراکنده شدن من مصدر الافعلال من الثلاثی المزید فیه اقعساس قوزپشت شدن
بسینه فرو رفتن کردن وسخت شدن من مصدر الافتعال ابلیساپس ناهموار شدن من
مصدر الافعیلال من رباعی المزید فیه اعقنقاپس بدخلق شدن اخرنماپس خاموش شدن
اغرنکاپس فراهم آمدن وسیاه شدن اعلنکاپس سیاه شدن من غیر المصادر اپس دیااو
مثل سم می باشد برای وقت نزدیک قول خدای تعالی کان لم تغن بالامس یعنی باقوت
القوپس اپاپس واس واسیس بنیان اپاپس جمع اس باشد آساپس جمع اپس باشد اپس
واسس بنیان وطریقه ووجه وپشینه ارپس بزرگان ادارپس جمع انس وانایی آدمیان
اداپس اسپان امراپس ریسمانها تواپس کمانها اخباپس کوتها النعاپس مهاجبس سخت
دلیر اپس خوکرفته همدم اخوپس لنگ وشیر غلیظ احبس سیاه سرخ اخنپس بینی واپس جسته
املس واملیس هموار اطلپس موی ریز بدیده وگرگ دیده وجامه وخاکستر رنگ افطس پهن
بینی انپس فعل ماضی است یعنی خو کرشد ودیده ودانست الکیس مرد بزرگ سر اکپس خورده دندان
اوجپس خیری اندک همیشه ابلیس دلیر احمس ارگ وخرخاک رنگ ادوپس روشن صاف

صیقل زده

صیقل زده اشوپس شجاع وانکه بگوشه چشم نگرد ابلیس شیطان وناامید آیس رخت مور ووتقیه خاکستری
که در جای مانده باشد وبقیهٔ عیل که در جای مکپس انکپس باشد اویس ارگ اوبس مصغر اوس است
یعنی گرگک الوپس خیری الوپس دروشها وسختیهای زمانه واو جمع بابیاس است آوبس انجه
رنگ سرخ داشته باشد ارپس بزرگ سر الکپس کبود رنگ وگرگ را هم گویند الیس دلیر وشتری
که همه بار کشد الیاپس ریکان اقدپس پاک تر اخس زبون تر انجس بدبخت تر ونامبارک تر
اهلپس خشکتر احوپس دلیر اقعپس قوزپشت واسپ جال لشپت وشب ذرار ومرد ارجمند العس انکه
لب واندکی سیاه باشد هرچه رنگ او میل بسیاهی دارد **باب الالف مع الشین**
من الثلاثی المجرد ارش آتش برافروخته شدن ونکشیه شدن نشه وخنک وتباه شدن اشاش
شادی کردن من مصدر الافعال اجهاش برای گریستن ساخته شدن احماش افروختن وبخشم آوردن
ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سرپستان شیر بستن افراش کوشیدن
وبکاری درافتادن اعطاش تشنه کردن اغطاش تاریک کردن شب وتاریک کردن چشم
وتاریک شدن افحاش ناسزا گفتن افراش بازایستادن وغیب کسی کردن وگستردن الحاش
پوشیدن انغاش شب بچرا گذاشتن گوسپند واسپ شبان الجاش بربایندن پی
توشه شدن وگرسنه شدن ایباش ربایندن انخاش فرومایه وزبون گشتن اخاش
کوفتن وکوفته فرمودن اطشاش دارشاش خورد باریدن باران اجباش خنک شدن نکچ در

شکم انعقاش بکراهیت فرو آمدن من مصدر الافتعال احتماش خشم گرفتن و جنگ کردن اخراش
یکدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کوفتن اسپ چنانکه خون
برآید افتراش دست بزمین نهادن و جماع کردن و گستردن احتواش رمانیدن و درمیان
گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و برخاستن اشعاش
شب گردیدن چارپای و جانور و پتره شدن موی انتقاش صورت بستن و خار از تن
بیرون کردن و دست بزمین زدن شتر تا پیکان خاری که در دست او باشد بیفتد اهتماش
بهم در رفته شدن و جنبیدن و بسیار گفتن اغتشاش خوار بار آوردن و دشمن گرفتن کسی را
اعتشاش افروخته شدن آتش و خشک شدن و درویدن گیاه ارتباش نیکو حال شدن
ارتماش ستاندن انتاش واپس رفتن من مصدر الانفعال انکماش شتافتن انجیاش
رمیده شدن انعاش پیچیده شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن ورم و بیرون آمدن
باد از خیک من مصدر الاستفعال استخماش سخت خشمناک شدن استیحاش ناخوش شدن
و گرسنه شدن استغشاش خاین شدن و ناراست شدن من مصدر الافعال اطرغشاش
از بیماری به شدن من مصدر الافعیلال احرنفاش وانقعاش برای شر و غضب برخاستن
من غیر المصادر اطروش کرانش دست جراحت اوش سو پاره و نیاری که درو درشتی
باشد اوباش طایفهای متفرقه فرومایه اوخاش زبون و فرومایهها اخاش شکارها

وبابها

وبابها ابرش خنش یعنی اسپی که بر اندام او نقطها باشد اخفش تنگ چشم ابرش ابریزه اجشم
اغطش تاریک چشم احبش سطبر آواز اخبوش واخابیش جماعتی که از قبایل متفرقه باشند
باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاثیة المجرد اص سخت شدن من غیر المصادر اقوص استوار
کردن اخلاص پاک کردن و خالص کردن دوستی و عبادت و دین و بی ریا داشتن ارخاص
ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص فرستادن و در گذرانیدن و غیبت کسی کردن افراص
محل کاری یافتن انقاص برخیزانیدن انغاص لخط بلخط بول کردن گوسپند و بسیار کردن
چیزی ادعاص کشتن گرما کسی را افلاص فربه شدن شتر در تابستان و پیدا شدن کوهان شتر
اقعاص کشتن املاص بچه انداختن بجلت اشصاص اندک شیر شدن اعصاص در گلو گیرانیدن
اقعاص کشته را واگشتن و استن شدن و آوردن و فرمودن و از پی رفتن نزدیک شدن
بمرگ و نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زدن امعاص کسی را برکمیدن و داشتن احصاص
نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار بر خود
امتحاص واکاویدن و وارسیدن افتراص محل چیزی را چشم داشتن اقتناص شکار
کردن و کسب کردن التحاص نسبت کردن کار دشوار مردم را بر خود اشخاص گم کردن
گم شدن اعتیاص دشوار شدن و بی طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع نعیر ارتعاص
گران شدن نرخ اختصاص و ابسته شدن بیک چیز اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن

اعتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن من مصدر الافعلال انحماص فرونشستن آماه انخصاص فرو دریدن

موی اندلاص رهیدن اندلاص افتادن اندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از وبست و بر

انگیخته شدن من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن و پاک شدن خواستن استرخاص

ارزان شمردن وارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن احص شوم شمرده و اندک

موی ابرص واغص پس وابرص قرص ماه را هم گویند و پسام ابرص وزغ بزرگ باشد که از زنبان

چیل حجر گویند اعقص حیوانی که پس و پس بهش گوش پیچیده باشد احوص تنگ چشم و نام شخصی است

اعادص شکچشمان و فرزند کسی که میمی است با حوص احوص انکه چشمش در مغاک افتاده باشد

اشخاص شخصها اخصاص خانهای انی اصیص لرزه و شکسته و پاره شده مثل کاسه و کوزه و مثل آن

اصوص سخت ادمص اندک موی و باریک از امخوص خفتگاه مرغی است که از قطاة گویند

افاحیص جمع الملیص شتاب و روان ارقص النقص آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد انقص

مکسر دعیب ناکتر مخاص شتران برگزیده **باب الالف مع الضاد** من باب الثلاثی من مصدر الثلاثی

المجرد النقض مرح وپیت شتر را بر بازوی و پشتش بستن و منقبض شدن رگی از اف پا

گویند انیض متغیر شدن گوشت و تمام نا پخته شدن اوانیض گشتن و باز گشتن من باب

الرابع ارض تباه شدن ریش و پاک شدن وجوب را خوردن من مصدر الافعال انعاض و شمن

داشتن اجراض خیو در گلو گیرانیدن اجاض غالب شدن و رهانیدن و شتابیدن و بچه افکندن

شتر احرض

شتر احرض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت و مقهور کردن و مغلوب

کردن و قرعه انداختن ارباض خوابانیدن چارپای و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب

گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم ارماض سوزانیدن و یک کرم خیزی را و سوزانیدن و اندوه

در و چیزی را احیاض تیر از اماج درگذرانیدن اقیاض و شکسته چیزی پیاختن اعراض روی گردانیدن

و اشکار کردن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خانیه زغاله کندن اعراض شکل

کردن و شک بر شتر بستن اغماض چشم فرو چیدن و آسیان کردن در معامله و باریک کردن دم

شمشیر اقراض بحد زکوة رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن و دنیا مخیه ببخیره کردن

امراض بیمار کردن و تر و یک شدن بکفر صواب انباض کمان را پاره کشیدن و ردها کردن تا آواز

بر آید انفاض جنبانیدن انفاض بچه و اگر فش شتر و بی توشه و مال گشتن انقاض گران کردن

بوزن و بانگ کردن خوره و زاغ و بچه شتر انهاض بر انگیختن انعاض شتابانیدن و شتابیدن

کما قال الله تعالى الى نصب یوفضون ایماض زم جستن برق و در دیده نگه کردن زن خیری را

ایراض بکمیوتب بول و سرگین انداختن ارضاض فربه شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن

افضاض درست کردن حلقه و درست شدن اعضاض نقصان رسانیدن چیزی را

ناقص گردانیدن چیزی و شمشیر زدن امضاض سوزانیدن و بدر آوردن ایراض بعلت کام

مبتلا گردانیدن کسی را انیاض نیم پخته کردن و نیم بریان کردن من مصدر الافتعال اختفاض

خشه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن کشته در وقت جان دادن ارماض
سوخته شدن و تباه شدن اعتراض پیش آمدن کسی را و درمیان چیزی آمدن آمدن و بالغ
چیزي بر کسی در آمدن چیزی اغماض برهم آمدن چشم اقراض واجب شمردن اقراض
قرض ستاندن انتخاض شیر خالص نیامیخته بچیزي خوردن امتعاض خشم گرفتن انتغاض افشانده
شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا و پاره شدن ریسمان از تاب
انتهاض برخواستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم و سختی پذیرفتن و رام شدن
تعلیم اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان اقتضاض بکارت انکفاض
بیک شدن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن اهتیاض شکستن انخفاض
کسره کلمه دادن و بنشیب داشته شدن انقباض تنگ گرفتن و درهم گرفته شدن انقضاض
بریده شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و بناه آوردن و فرو آمدن چیزی
بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن من مصدر الافعال
استعراض بگشتن هرچه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن استقراض وام خواستن
استنهاض برخواستن استبغاض شتاب رفتن و راندن استحواض جمع شدن آب
در حوض استقصاض درشت آمدن من مصدر الافعال ارفضاض پاشیده شدن آب و اشک
بدان ماند ابیضاض سپید شدن من غیر المصادر ارض زمین و شیب ترین موضع دست

و پاي چاروا اریض سزاوار خیر و متواضع و پاک انیض گوشت تمام ناپخته افض درشت تر از عضض
کم و اکن افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و چیزهاي نو پیدا شده که ثابت نبض خوی د
نباشد ابیض سپید و شمشیر افض وجب ترا اناض میوه رسیده درخت خرما انوض و اناو بعض
جایهاي بلند اضاض پناه گاه اوفاض شتاب کردنها و گورهاي آدمیان احریض یکنوع
رنگیست که از عصفر هم گویند ابض زمان اباض جمع اباض ریسمانی که بان مرغ دست شتر را
بر بازوي و پشتش بندند تا دست از زمین بردارد ارض لباطیت از موي یا از پشم
باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثي المجرد ارط بیرون آوردن زمین درخت ارطی
اطیط آواز کردن پالان شتر از گراني و آواز کردن شکم و آواز کردن درخت اقط لک یا نگ
کردن من مصدر الافعال احباط باطل کردن اخباط فرو افتادن اسخاط بخشم آوردن و ناخوش
آمدن اشراط نشان کردن و ساختن و مهیا کردن اسقاط سقوط در پستی کردن و نیز بر سینه
زدن اعباط دور بکار رفتن چاروا ابلاط محتاج شدن و درویش شدن و مبالغه کردن در خریدن چیزي
خواستن اشحاط دود کردن افراط شیر دادن و شیر آوردن گیپی و افسون داشتن اغباط
پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط افکندن
افراط از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن شتر و فراموش
کردن اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده

شدن وگسترده شدن افلاط رهانیدن وناگاه مردن انعاط گرگ راندن استقاط انداختن
انباط بیرون آوردن از زمین احلاط رای بصواب جستن وسوگند خوردن افشاط در شادی
افتادن وگره گشادن الطاط یاری دادن وسخت شدن در کار ودر خصومت احیاط
فرو فرستادن ایراط در هلاک انداختن ودر کار سخت انداختن که از آن بیرون شد نتوان
اسطاط ستم کردن واز حد در گذشتن ودور شدن وشتافتن من مصدر الافتعال احتلاط
خشم گرفتن وتنگدل شدن اختلاط آمیختن وشوریده عقل شدن اختباط شب گشتن شب مردم
تا چیزی بکنند وبرگ از درخت فرو گرفتن وناخاییده بحلق فرو بردن اخترط شمشیر از نیام
برکشیدن ارتباط وابستن اسپ اشتراط گو رانیدن اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی
خود کردن اعتباط وغتباط شاد شدن ورشک بردن به نیکویی حال کسی تا او را هم مثل آن
حال باشد اشتاط دشنام دادن وشغصان کردن وغرت بردن افتقاط دستیار رستن پی
تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن چیزی وناگاه بر سر چیزی رسیدن
امتخاط بینی پاک کردن وشمشیر از نیام برکشیدن وپوشیده شدن وربودن امتشاط
موی شانه کردن انشاط کشیدن وگشاده شدن وشاد شدن احتیاط نیک نگاه کردن
ونیک اندیشیدن وگرد چیزی در آمدن اعتباط پالان نهادن شتر خبه کردن لیتاط
پوستین اختطاط خط کشیدن وموی ریش بر آوردن استطاط از اندازه در گذشتن

ودور شدن من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن وپهن واشدن وگشاده روی شدن
انکشاط رفتن ونیست شدن انخراط در میان جماعتی در رفتن وچوب تراشیدن وپیچیدن بر
واداشتن کسی را وچست رفتن اسپ وباریک شدن انبیاط دور شدن انمغاط موی
شدن انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن وشتاپیدن انغطاط شکافته شدن انغطاط
با آب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب وعلم ومثل آن استخراط
بمبالغه گریستن استحطاط از بها افکندن خواستن استنباط چاهی کندن که سرش تنگ و
شیبش فراخ باشد ودر رفتن در چاه من مصدر الافعال ارقطاط سیاه سپید شدن من
مصدر الافعوال اعلواط لازم شدن بچیزی در آمدن وگرفتن ونگهداشتن اخرواط نیک رفتن
شتر وبسیار کشیدن سیر وسفر من مصدر الافعلال اخرنطاط سخت غضب کردن من علم المعاد
اقط کشک اشراط نشانها وزبون تران وبزرگان ومالهای زبون احط فرو افتاده تر اضبط
چپ راست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند انط نعل اماط جمع اریط مردی که از او فرزند نشود
اوسط میانه ومیانه تر وراست ونیکتر وفاضلتر اقسط عادلتر وآنچه بر آن نقشهای سیاه
سپید باشد امرط ومعط وملط رنجه موی وآنکه موی ریش او کم بود اشمط کوسه الطاط دندان
از بیخ افتاده احوط گرد فرو گیرنده اشباط شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واو جمع
شبط است امرط در داطراطی ابراغالیط غلطها اشمط مرد دو موی یعنی آنکه بعضی موی ش

سپید باشد و بعضی سیاه اسباط کروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام بدانکه اسباط که
در بنی یعقوب آمده است در قران مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیه ایشان در اسباط و اینها بقبایل
برای آنست که فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیه السلام اخلاط آمیختها و کروههای
متفرقه مختلفه اسماط شلوارهای بی پنبه و کفش نادوخته اسواط تازیانها اعیاط بلند و دراز اسقاط
رختها و متاعهای زبون **باب الالف مع الظاء** من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن و مشتق از
حفیظ است الفاظ شکافته شدن و برخیزانیدن ابر و واکشادن ناقه فرج خود را و بعد از آن فراهم
آوردن الحاظ شتابانیدن ایقاظ کرد و غبار برانگیختن اغلاظ درشت گفتن اشظاظ چوب در
گوشه جوال کردن و شکافتن الظاظ لازم شدن و لازم گرفتن و دایم ایستادن بکاری و دایم شدن
و مبالغه کردن در کاری من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن
خواستن استغلاظ سطبر شدن من مصدر الانفعال انمظاظ سپید شدن لب زیرین اسپ
من مصدر الافتعال احنیظاظ بوی کند کردن من غیر المصادر احفاظ نگهداشتن اتعاظ پند گرفتن
اغتیاظ خشم گرفتن اتقاظ بیداران **باب الالف مع العین** من مصدر الافعال اتباع پی روی
کردن و مطالبه کردن اتباع در رسانیدن و در رسیدن و واپس کردن ابداع نو آوردن و
کند شدن مرکب در رفتار ابضاع خبری بیضاعت چیزی سرمایه کردن و سیراب کردانیدن
و سوال و جواب گفتن اتراع پر کردن اتساع نه شدن اتلاع کستردن و نگهداشتن اجداع

به پروراینذن اجذاع دو ساله شدن کاو و کوسفند و اسپ چهار ساله شدن شتر اجراع بر جرع
کردی و زاری کردن و داشتن اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن و همه پستان شتر را
بستن اخداع پنهان کردن اخضاع و اخناع فروتنی کردن ارقاع بخاک پوشیدن ادلاع زبان
از دهان بیرون آوردن ارباع در بهار رفتن و بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن
و دندان رباعیه انداختن اسپ در سن جوانی فرزند آمدن و تنزل کردن ارضاع شیر دادن
ازماع دل برکاری نهادن ارقاع احمقی نمودن اسراع شتابیدن و دایم چشم بر چیزی افکندن
اسباع فرو گذاشتن و بهفت شدن و سبع بخورد کسی و کودک بدایه دادن و فرو گذاردن
اسراع شتافتن و سر برداشتن شدن در وقتی که کسی بخواند اشجاع در غضب افکندن و طول
کردانیدن اشراع کشودن و برافراشته کردن و نیزه و غیر آن و چیزی در حلق کسی فرو بردن
اسماع شنوانیدن و دشنام دادن اشقاع بد شدن حال اشباع دور کردن اضجاع و اضجاع
بخوابانیدن و آرامانیدن اضراع فروتن کردانیدن و شیر از پستان چکانیدن کوسفند پیش از
زاییدن اضماع و خشیدن اطلاع دیده ور کردانیدن و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درختها
اطماع در طمع انداختن افراع تبر پاییدن و نغر یاد کسی رسیدن افزاع از کوه فرود آمدن
و بکوه بر شدن و پراشیب رفتن و کافر شدن فرود آمدن در جای و بروی زمین کردیدن
جهت خبر پرسیدن و نیکویی از کسی جستن اقطاع دشوار آمدن چیزی و یکبارده دادن بکسی

واجازت دادن ببریدن اقداع باز داشتن وبازایستادن اقداع نخش کشن اقراع قرعه انداختن
وبهترین مال کسی دادن اقشاع واشدن اقلاع بازایستادن وکشتی را بادبان کردن اقماع خوار
وشکسته کردانیدن وباز داشتن انفاع ظاهر کردن ما فی الضمیر ومتقرر کردن اضلاع میل دادن
وگران شدن بار اقناع خورسند کردانیدن وخشنود کردانیدن وپر وچشم در وسوی چیزی
کردن وسر بر داشتن ومیل دادن ظرف را تا انچه درانست بریزد ومیل دادن بسوی چیزی امتاع
برخورداری کرفتن وبرخوردار دادن وبی نیاز شدن امراع بسیار شدن کیاه انقاع در اب اغشتن و
سیراب کردانیدن وبانک کرد برآمدن اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن ولرزیدن وزبچا نیدن
شتافتن اهرع الرجال الی کذا ای اسرع ایجاع بدرآوردن ایداع امانت دادن ودوا حب
کردانیدن ایزاع در دل انداختن وباز داشتن ودر قید نکهداشتن ودر حرص انداختن ایساع
توانکر کردن وتمام فرارسیدن وتوانا شدن وازینجاست قول حق تعالی والسماء بنیناها باید
وانا لموسعون یعنی لقادرون ایناع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن بول وپراکنده
کردن وبیرون آوردن اشعاع وشعاع بیخ خوشه باشد ایضاع شتاپیدن وشتابانیدن
واندختن وزبون کردانیدن انقاع اندختن وشبیخون کردن اثناع رسیده شدن میوه اتقاع بلند
شدن ابلاع سخت حریص شدن من مصدر الافتعال ابتداع چیزی نوآوردن وابتدا کردن وآب
ازچاه بیرون آوردن ابتلاع نا خاییده فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آوردن

وبسیار کاری

وبسیار کاری نمودن وبجد مردی رسیدن اقتداع فرتفیه شدن اختراع از نو کاری کردن وسخنی
یا دروغی ذا بافتن اختشاع واختضاع فروتنی کردن اختلاع وا خریدن زن خود را بمهر اختراع
بریدن ادراع زره پوشیدن وجامه پوشیدن زن ارتباع در بهار جایی بودن وبهار خوردن
ودوبهر شدن وسنک بر او اشتن ارتجاع شتر فروختن وبهای ان چیزی خریده وبخشیده
وبازپس ستاندن ودو اکردانیدن ارتداع آلوده شدن واز کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن
ارتفاع بلند شدن واز جایی برآمدن ارتقاع باک داشتن ازدراع تخم کاشتن استماع کوش
داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن وبرکزیدن اضطباع ردا از زیر بغل
بیرون آوردن وبر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اصطلاع قوی کشتن بر کاری
اطلاع دیده ور شدن وبر بالای چیزی برآمدن اقتضاع تمام فراکرفتن اکتساع دم را در میان ران
کرفتن سک اقتصاع رسوا شدن والتقاع هم میکویند بقلب فا بتا وادغام تا در تا اقتراع
بکارت دختر بردن اقتراع برکزیدن وقرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع
برکندن اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن وتمام بیرون کردن شراب از ظرف اکتناع
جمع آمدن وحاضر آمدن وسخت شدن اقتباع پر خیک در هم کرفتن جهت آب خوردن
التذاع سخت درد کردن وسوخته شدن التفاع چادر بسر کرفتن وسبز شدن زمین بکیاه التماع
درخشیدن ولوزه بکردانیدن التطاع تمام اشامیدن انچه در ظرف است اتقاع واتباع

کوته رو بکردانیدن متناع واالیتام وقوی کشتن امتشاع ربودن انتجاع کیاه وآب جستن
ونزدیکی قبن برای طلب نیکویی انتزاع بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن اتهراع
لرزیدن وشتابیدن ارتباع ترسیدن التیاع آرزومند شدن وسوخته دل شدن از اندوه
یا از عشق انخراع وانخلاع برکنده شدن وبریده شدن اندراع در پیش رفتن اندفاع
نیست شدن ونیک رفتن وباز داشته شدن ودر حدیث شروع کردن انسلاع وانصداع
شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن ونیک رفتن وباز داشته شدن
ودر حدیث شروع کردن انقماع ذلیل وخوار کردن انطباع فرمان بردن انخفاع نرم وسست
شدن وباریک شدن اندلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم انضباع در خود پیچیدن
وافغان کردن انقشاع واشدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انضیاع واکردیدن
وشتاب رفتن وپراکنده شدن انبیاع برانگیخته شدن انبساع روان شدن وکداختن انتقاع
قی کردن وخون از عضو آمدن من مصدر الاستفعال استبداع عجب وطرفه شمردن استشناع
ناخوش آمدن وبد طمع شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع پی روی خواستن استجماع
فراهم آمدن استدفاع واداشتن خواستن استرجاع واپس شدن خواستن وانا لله وانا الیه راجعون
گفتن استنقاع سیراب شدن وآب در جای گذاشتن استشفاع شفاعت کردن خواستن
استطلاع دیده ورکشتن استمتاع برخوردن از چیزی استقراع جستن ماده گاو واستبداع

چیزی برنهادن بکسی

چیزی بر نهادن بکسی دادن وامانت خواستن استبراع دل دادن خواستن استیتاع وان شدن
استیقاع چشم داشتن چیزی را من مصدر الافتعال من رباعی المزید فیه ابتداع مهیا شدن برای کاری
اطلفاع سطر شدن ادرنقاع کرکین استنقاع درخشیدن ارتفاع دور شدن اقتباع خود را در هم
کشیدن از سرما من غیر المصادر اتباع پی روان اطباع مهرها وسرشتها وخوبها اشباع پی روان
ومانندها وحالها اوضاع حالها اذراع مردان ضعیف وفرومایه اسجاع واینا جمع سخنهای باقافیه
وآواز کبوتران واین هر دو جمع سجع اند اسروع شعش وخطی که بر کمان می باشد وکیاهی که از
بیخ درخت روید وکرمک سرخ که در تره وسبزی می افتد وگفته اند که کرمکیست سرخ وتن او
سفید ودر ریگ می باشد وبدان تشبیه کرده اند انگشتهای زنان را اساریع جمع اقطاع
پیکانها وگوشهای زمین ارباع منزلها اوجاع دردها اسماع گوشها انواع جایهای زبون که
درخت دران نروید وجرهای که دران گندم یا جو ماکنند اقرع کل اشجع دلیر تر وبیخ
انگشت که بکف وپشت پیوسته است وگفتهاند ماریست اشاجع جمع اهیع یکی وتیری که
در کیش باز مانده باشد ابلع دراز کردن اجدع گوشت بریده ولب بریده اجلع آنکه لبهای
او بهم نیاید در وقت سخن گفتن اصقع آنچه در میان سران سپیدی باشد اخدع رگیست
ابدع زعفران اصیلع مار باریک کردن اصبع انگشت ونشانه اصابع جمع اسبع نام بعنعت
اربع چهار اصدع فرمان بجای آور اخضع آنکه افتاده کی دارد اضرع آنکه گوشت انک دارد

برگفل وران اسطع دراز کردن امتع مرد ضعيف راي اصلع مرد داغ سر وانکه موي پيش سرش نداشته
باشد اصمع خورد گوش و تيز خاطر اروع بسيار موي اقطع بريده دست اجمع و اتبع و الضبع همه ابقع
جانوري كه نقشش سپيد و سياه باشد و كلاغ الطع انكه اندرون لبش سپيد باشد انزع انكه
موي پيش سر او بريده باشد اروع نيكوروي اوسع فراخ تر ابضع احمق را هم گويند اشنع
بدتر و سپاهت كننده تر ارفع بلندتر **باب الالف مع الغين** من مصدر الافعال ابلاغ
رسانيدن ازراغ نم پيدا كردن و تر ساختن باران زمين را و بگل نمناك رسيدن و در گل ماندن
و نمناك گردانيدن و طعام دادن و عيب كردن اسباغ تمام كردن و فراخ كردن اسراغ آب در دهن
ريختن و پر آب كردن و خمير و بسيار ناصواب كفتن افراغ ريختن اصباغ خوابانيدن اشلاغ
اندك كردن اتباغ هلاك كردن ايلاغ خون و آب بسباغ دادن من مصدر الانفعال اندباغ
دباغت يافتن پوست انصباغ رنگين شدن من مصدر الاستفعال استفراغ تمام توانايي
خود را كار بستن و بيرون آوردن و تهي شدن بدن خواستن از فضلات اندروني استبلاغ
از سرزنش باك نداشتن استقماغ صمغ از درخت بيرون آوردن من غير المصادر ارفاغ ادميان
زبون و شيبهاي بغل و بنهاي ران اوزاغ مردم ناتوان و برجها افرغ بي شغل اسبغ اسپي كه
طرف دم او سفيد باشد و اسپي كه پيشاني او سپيد باشد و مرغي كه دم او سفيد باشد اصباغ
رنگها و ان جمع صبغ است ارباغ نام چشمه است ابيغ انكه معاش ان بخوشي و فراخي كذرد و جال فراخ

باب الالف مع الفاء من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد اوف رحمت و فت
رسيدن من مصدر الباب الثاني الف هزار دادن انف بر بيني زدن و به بيني رسيدن چيزي
و بر آمدن بيني و پيكوا ايستادن من باب الرابع ارف تنك شدن و شتاب بلودن اثف
پي روي كردن ارف وازوف نزديك آمدن اسف اندوهگين شدن و براي فوت شده
خشم كرفتن الف خو كرفتن انف ننك عار داشتن و پياتي شدن من مصدر الافعال اتحاف
تحفه دادن اتراف نعمت دادن و از اينجاست قول حق تعالى لا امرنا مترفيها اي منعميها اتلاف هبنت
كردن اجحاف نقصان كردن احراف لاغر شدن و نيكو حال شدن و بسيار مال شدن احراف
در پا زير رفتن و در پا زير اپيدن اخطاف خطا كردن و در نورديدن ارخاف مانده شدن
و مانده كردن ادراف شتابيدن و در حوض انداختن ارعاف في الحال كشتن ازهاف انداختن
و دروغ كفتن و هلاك كردن و بيرون اسجاف پرده فرو كذاشتن و تاريك شدن شب و
فرو كذاشتن پرده و غيران و چراغ وا كرفتن و روشن شدن صبح و كشودن در اصحاف استوار
كردن و ديدن اخلاف بوكن خوردن اخلاف وعده دروغ كردن و خلف باز دادن
و آب بر كشيدن و بوي دهن متغير شدن اوقاف لاغر كردن و لاغر شدن و سست شدن
ارجاف خبرهاي دروغ افكندن و لرزانيدن و در رفتن در چيزي اردياف شتر رانده
رها كردن ارداف از پي راندن و از پي در آوردن و كسي را با خود سوار كردن در يك مركب

ارعاف خون از بینی آوردن و شتابانیدن و مملو گردانیدن ارهاف تنگ کردن ازلاف
نزدیک آمدن و فراهم آوردن اسراف گزاف کاری کردن و از حد درگذشتن و بی اندازه
خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و پیش گرفتن و در چیزی
بیعی نقد کردن و پیش چیزی دادن و نفع شکم دادن استیناف استوار کردن و در پیش
شدن اشراف از بالا نگریستن و واقف شدن و چیزی را دیده ور شدن و بلند شدن و بر بالای چیزی
شدن اضعاف ضعیف یافتن و افزون شدن و خداوند افزونی شدن اطراف طرفه و خوش آینده
آوردن اظراف بچه ظریف زاییدن اضعاف دو بالا کردن و ضعیف شمردن اطناف بر بر
کوه آمدن اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن انقاف بخشیدن و بسیار رفانه شدن مرغ
اعصاف هلاک کردن اعجاف لاغر کردن اغداف پرده فروگذاشتن انشاف کفک شیر
یکی کردن اهناف آهسته خندیدن الغاف پر در پر فرو بردن مرغ اهداف مشرف شدن
بر چیزی و پناه بردن و در آب ایستادن اغضاف سخت تاریک شدن شب اغلاف
در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن اتراف بحاصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک
شدن اکناف یاری کردن الطاف لطف کردن الحاف مبالغه کردن انحاف
لاغر کردن انزاف در دبیر پاشیدن و پست شدن و بدنیمی است قول حق تعالی لا یصدعون
عنها ولا ینزفون و پست کردن و پسپیدن شراب و مال و آب چاه بکسی دادن

انصاف

انصاف داد دادن انجاف براه بردن ستور و کار کردن بر شتر و ستور و از پنجا پیست قول
حق تعالی اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب واجاف شتر و ستور فراخ رفتن و شتاب رفتن گا
قال الله تعالی فما اوجف احفاف موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن ایجاف سخت دویدن
اخفاف یکبار کشتن ازفاف بر رفتن داشتن و سخت و شتاب رفتن اجفاف نزدیک
گشتن و چیزی نو بر چیزی انداختن و متغیر شدن و دارو بر چیزی افشاندن و تیغ کارهای باریک
کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و دایم نگریستن اشغاف فرو دنی شدن اعقاف پرهیزکاری
کردن و پرهیزکاری گردانیدن و نیازمند گردانیدن انشاف اندوهگین کردن و بخشم آوردن
ایکاف پالان کردن ایلاف خو گر شدن و هزار شدن و هزار گردانیدن من مصدر الافعال آخر
صاحب پشه شدن اتحاف خود را از چیزی باز داشتن اخراف میوه از درخت چیدن
اخلاف نا موافقی کردن و نزدیکی آمد شد کردن اختطاف ربودن ارتداف از پس
کسی در آمدن و در پس اسپ کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن ازدهاف
شتاب نمودن در رفتن اشتراف بلند شدن و بر پای خواستن اضطراف حیلت کردن
طرف چیزی نو کردن از مال هر چه باشد اعتراف اقرار دادن و صبر کردن و خبر پرسیدن
اعتیاف بر پراهنی رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف گوشه گرفتن جهة
عبادت حق اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن

بدست خود احتقاف سخت شامیدن اضراف کسب کردن اکتیاف کرد چیزی
برآمد التحاف چادر در سر گرفتن وخود را در جامه پوشیدن التغاف فرو آوردن
وبزودی چیزی یاد گرفتن انشاف برکنده شدن موی انتجاف بیرون آوردن انتداف
زده شدن پنبه انتقاف برون آوردن انتیاف ربودن ودگرگون شدن وبرکندن وپوست
واکردن انشاف دگرگون شدن ودرخود پیچیدن آب را وکفک شیر را شامیدن امتصاف مکیدن
انتصاف نیمه شدن ووا ایستادن ومقنعه بر سر انداختن انتکاف از یاران گذشتن تنعاف
صفت کردن وبعضی موصوف شدن اجتیاف درمیان چیزی شدن اجتهاف بسیار گفتن
استیاف هلاک کردن چیزی را وبوی کردن اشتیاف سر بلند کردن ونگریستن وبیرون
نگر کردن اصطیاف تابستان جایی مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال ووسوسه وبقضای
حاجت رفتن اقتیاف از پی رفتن اقتعاف موی از روی خود برکندن وتمام خوردن
هرچه در دیگ باشد ازدفاف زن بخانه آوردن وزن بخانه شوهر فرستادن استخفاف
یافتن برگ خرما وافشاندن دارو بر چیزی اشتفاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف
بهم رسته شدن اغتفاف اندک خوردن وباندک چیزی زندگانی کردن التفاف
درهم پیچیدن ودرهم پیوستن وبسیار شدن ائتلاف بایکدیگر خوگر شدن اتیاف
از نو گرفتن واز سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجفاف پراکنده شدن انخفاف

پوشیده شدن

پوشیده شدن وگرفته شدن ماه وآفتاب انخراف ضم شدن ومیل کرده شدن انتقاف از بیخ
برکنده شدن انصراف بازگشتن انعطاف برو درآمدن وبگردیدن انکشاف واشدن
من مصدر الاستفعال استخفاف استوار شدن وسخت شدن زمانه بر کسی وتنگ شدن
فرج استحلاف سوگند خوردن خواستن استخلاف بجای کسی ایستادن خواستن و
خلف کردن کسی را وخلیفه کردن وآب برکشیدن استرداف از پی نشاندن خواستن
استوعاف در پیش شدن استیلاف پیش گرفتن خواستن وبیع تسلیم کردن خواستن و
بپیش خریدن خواستن استشراف سر بر داشتن برای چیزی نگریستن ودست برابرو
نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد استرعاف خون برآوردن از چیزی وپیش رفتن استعطاف
مهربانی کردن خواستن استکشاف واشدن خواستن وخبر دادن خواستن استنظاف پاک
شمردن وهمه را ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف بیکو ایستادن وننگ داشتن
از چیزی استکاف چکیدن استیداف چکانیدن استیصاف صفت کردن علاج و علت
خواستن استخفاف سبک برداشتن وسبک گردانیدن استقذاف ودشنام دادن و
تمام شدن دریافت ایستادن وممکن بودن وآسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن
استقفاف فراهم آمدن استکفاف دست برابرو نهادن تا چیزی دیده شود من مصدر الافعلال
احریاف میل کردن وبرگشتن احقیقاف کج شدن من مصدر الافعیلال اطرهفاف تمام ونیکو شدن

اذ رعاف گذشتن و در پیش شدن من غیر المصادر انف بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده
باشد و طرف چیزی و بزرگ قوم و پیخت تر چیزی انف و انوف و آناف جمع انف انکه
بینی او در د کند انوف انکه بینی او خوشبوی باشد آنف اول وقت و آرام و آهسته و پیاپی
اف و اف و آفا تعف مرداری و اسم فعل نائل میباشد بمعنی التضجر یعنی تنگدل
میباشم و این لفظ بکسی گویند که ازان تنگدل و سیر گران شده باشد و او را عیب کنند
کما قال الله تعالی و لا تقل لهما اف داف بمعنی هنگام هم آمده است الف هزار الاف
والوف جمع اسف غضبناک اساف زمینی که دران گیاه نروید و بت اسوف انکه بزود
اندوهگین شود برای تنگدلی اسیف بنده و تابع و مزدور و خشمناک پراندوه و انچه ضعیف
ولاغر باشد اخنف کج پای و انکه بر پهلوی پای رود و انکه هر دو انگشت پای او خمیده باشد
ازلف انکه سر بینی او دراز باشد و باریک اقنف اسپی که پس سران سفید باشد و مرد خورد
گوش و سیطبر گوش اسقف دراز خمیده اعجف لاغر اعرف اسپی که دراز گردن باشد
و شناخته شده تر اعضف فرو هشته گوش و سست گوش اقلف و اغلف ختنه
ناکرده و غلف فراخ را هم گویند اکشف انکه از هر طرف سر موی او رفته باشد و انکه موی پیشانی
او لرج باشد و انکه پا سپر نجنگ رود اسوف حیوان بسیار پشم اخیف اسپی که یک
چشم او سیاه باشد و یکی کبود و شتری که غلاف ایران فراخ باشد اخیاف انواع اکاف

پالان

پالان اکف جمع ازف ظرفها و حدهای چیزی و او جمع ازفه است الف و آلف و الیف
خوگر آلاف جمع الیفت احنف سیاه سپید ارجاف خبر دروغ ارحیف جمع ارهیف
باریک اثف گران بار و سیطبر ران اعراف نوعی است از خرما و پشتهای ریگ بلند
و منزلهای که میان بهشت و دوزخ است و یالهای اسپان اشراف بزرگان اجلاف مردمان
فرومایه احلاف یک قبیله اند از قوم ثقیف اوطف انکه بسیار موی مژه دارد و انکه
بسیار موی ابرو دارد و فراخ و نرم اطراف کنارها احقاف ریگ پشتهای کج شده و میل
کرده و دیار عاد کما قال الله تعالی واذکر اخا عاد و انذر قومه بالاحقاف الفاف و الحاف
کنارهای چاه اسقف مهتر دین کما یقال اسقف النصاری احرف جمع حرف است احرف مال
بسیار و ظرفها و شتران ماده اخیف زمین نرم جمع اخاسیف اصلف مکان سخت اصعاف
مانندها و میانها و دو برابرها اضیاف مهمانان اصناف گروهها الطاف نوازشها اعطاف
مهربانیها الفاف درهم پیچیدها آنف پیرو اسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دویم جمع
سیف است بکسر سین اوقاف ملکهای که بر فقرا و مزارات و مساجد وقف کنند اسکاف
کفشگر و صنعتگر اسکف پلک سپیدی بر چشم و کفشگر اتقف چراگاهی که هیچ خر ازان
نچریده باشد و کاسه که هیچکس ازان آب نخورده باشد اخلاف پس ماندگان و سرهای
پستان اصدف صدفها اسلاف پیش رفتگان اصف کبرا وصاف صفها اعنف

انگبیل بچیزی کند اشرف بزرگتر و مهتر انصف داود بهده ترا اقذف دشنام دهنده ترا الطف
خوبتر و نازکتر باریکتر باب الالف مع القاف من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اباق
گریختن کما قال الله تعالی اذ ابق علی الفلک المشحون اوق گران شدن وزن من باب الرابع
الق دیوانه کردن ارق بیخواب شدن انق شاد شدن و بغایت خوب شدن من مصدر الافعال
ابراق ترسانیدن احداق گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق احمق زائیدن و کسی را
احمق یافتن اخناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق حیران
گردانیدن اخفاق تهی دست ماندن اخلاق کهنه کردن ارماق پر کردن و ریختن ازلاق
آب بسوی سپار ریختن تا بسوی سماراز سوراخ بیرون آید و لشتاب انداختن تیر و سپنگ و امثال
آن ارزاق روبانیدن و بیرون آوردن ارشاق تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن
و فایده گرفتن ارباق از برای بره و بزغاله کردن بند ساختن ارماق سپت کردن و زبون
کردن صلاق سخت آواز کردن ازماق تیره کردن آب ارهاق در رسانیدن و تأخیر کردن
نماز و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشواری خواستن ازلاق خیزانیدن و سترون
موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و نام پیغمبر است و کهنه شدن و
پاییده شدن و خوشیده شدن بستان از شیر اشراق روشن شدن و در روشنائی
روز رفتن و در خشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر خیک بستن و سر

برداشتن شتر و بجای در او بخش مشک اصداق کابین کردن اصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن
اصفاق موافقت کردن و در واکشودن و گوسفند را روز یکبار دوشیدن اطباق اتفاق کردن
و طبق بر سر چیزی افکندن و پوشانیدن اطراق بعاریت دادن نر برای نر گیری و خاموش شدن
و سر در پیش افکندن اطلاق رها کردن از بند و رها کردن و گشادن و زبان آوردن سخن اعتاق
آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن و بیخ زمین فرو بردن و بعراق رفتن اعلاق در چیزی در آویختن و
ناخن بچیزی فرو بردن و چیزی علاقه کردن اغلاق در بستن افراق از بیماری به شدن افتاق و اشدن
ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق کردن انزاق بسیار
خندیدن اقلاق بی آرام کردن الحاق در رسانیدن و بآخر چیزی پیوستن اماق گرستن و خشم گرفتن بمغفن
الزاق و الصاق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن املاق درویش شدن انزاق برجهانیدن انطاق بسخن
آوردن انفاق نفقه دادن ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار شدن
درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن و استوار گرفتن ایداق انگور جستن باده خرا ایراق
برگ برآوردن درخت و نیافتن غنیمت و نیافتن شکار و حاجت ایعاق بسیار گفتن ایعاق
بر حق داشتن بحقیقت دانستن اوفاق باریک کردن ارقاق تنگ کردن و بنده گرفتن و بنده
گردانیدن اعتاق استن شدن اسپ من مصدر الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق زود دی
و زدین باد و فرا بافتن دروغ اختلاق فرا باقی معتدل شدن و از نو کاری کردن و گفتم ایوفیش

شدن اختناق بگلو گره و چیزی بر آمدن و گلو گرفتن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق بر مرفق
تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن کما قال الله تعالی
ذهبنا نستبق ای نترامی استراق دزدیده گوش فرا داشتن اصطفاق بهم وا کوفتن و آواز
دادن چیزی اطراق بهم پیچیده شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی
گرفتن اعتلاق عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن یکدیگر کردن و بگردن
گرفتن کاری و بجد کاری در شدن افتراق از یکدیگر جدا شدن اختلاق عجب نمودن التزاق
والتصاق بچیزی چسپیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن
تمام شدن اشتقاق فاق کردن اتفاق با یکدیگر موافقت کردن و بموجبی کار روا شدن واقع شدن
و پر شدن و یکسان شدن استیاق راندن اشتیاق آرزومند شدن احتیاق بازداشتن
احتقاق با یکدیگر خصومت کردن و لاغر شدن و کشتن انتیاق بر گزیدن اشتقاق شکافتن
سخن از سخن و بیرون آوردن سخن از سخن و نیمه چیزی ستاندن امتحاق ملیدن بچه پستان امتلاق
درخشیدن امتیاق از خشم گریستن من مصدر الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب بسیل
انبجاق ناگاه در آمدن چیزی که از آن شوری نباشد و بسیار گفتن سخن انطلاق گشاده شدن
انسحاق سائیده شدن انخناق بگلو گره و چیزی بر آمدن و بدان مرده شدن و بگلو گرفتن
چیزی را اندعاق زهدان از شکم بیرون آمدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن آب

وشلان اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و در پیش رفتن انزعاق ترسیدن
انصفاق از چیزی گردیدن انمحاق کشاده شدن بازار و محق شدن و کهنه شدن جامه انطلاق
رفتن انفراق وانفلاق شکافته شدن انغلاق در بسته نمودن و چاپلوسی کردن و لطف نمودن
و هموار شدن و خلاص یافتن انبیاق با حادثه آمدن زمانه و گشوده شدن و فرود آمدن انهماق
در رفتن و در جای پرخصمت انغفاق باز گردیدن انفتاق شکافته شدن انسیاق روان شدن
انغیاق سوفار تیر شکستن اندقاق کوفته شدن انشقاق و انفتاق شکافته شدن و پراکنده
شدن انفلاق وا شدن ابر و شکافته شدن من مصدر الاستفعال استحماق احمق شمردن استطراق
شتر نر عاریت خواستن برای الغیری استرزاق روزی خواستن استطلاق گشوده شدن
شکم استغراق همه را فرا گرفتن و فرا رسیدن و تمام توانایی خود کاری کردن استغلاق بسته شدن
در استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن من است استنشاق آب با باد در بینی در کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی
شتر ماده شدن استیثاق استوار کردن خواستن و استوار کردن استیداق نر خواستن
ماده خر و استر شدن خر استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استیفاق
توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ
شدن و بنده گرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق شدن ازرقاق گربه چشم شدن

ارتقاق سپیت شدن من مصدر الافعیلال ارمیقاق سپیت چشم شدن من مصدر الافعیلال
ابرشاق شاد شدن و درخت شکوفه کردن ادرنعاق بشتاب گذشتن اخرنیاق خوامُوش
شدن من مصدر الافعلال اخلیلاق هموار شدن و یکسان شدن و درپت ایستادن و کهنه گشتن
ودریده شدن اغزراق زیران شدن اشک من غیر المصادر ارق پنجواپ افق نجابت کریم فتق
پوستی که دباغت ان تمام نشده باشد افق جمع آفاق الق کرک الق جمع الق تشدید لام
آفاق وافق چرنده را هم گویند اماعق طرفهای پایان افرق خروسی که کاکل ان دو نیم باشد
ابرتق لیس شمشیر درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای نرم سبز اعنق دراز گردن و چیزی
که بلند باشد و پکی که در گردن او علاقه باشد ابق گریزنده ابق قتب اراق موضعی است ابلق
سیاه سپید و سرخ و نام قلعه ایست امحق نجابت سفید احمق بی عقل اخرق انکه هیچ کار نداند کرد
ازرق کبود و گربه چشم و صافی اخلق خوش خلق و هموار اولق دیوانگی اشدق فراخ دهن اطرق
سپیت زانو اعناق بزرگان قوم و گردنها اوق بار گران و نام موضعی است اورق کبود رنگ
وسیاهی که باران نبارد ابرق فروریخته و در اصل اراق بوده ابرق انچه مرکب باشد از سنگ
در یک گل ابارق وابرق ریسمان دو رنگ و هرچه دران رنگ سپیدی و سیاهی هم باشد
گویند ابارق سپیت اسوق پا ها امهق سفید اضیق تنگ تر اروق دراز کردن
اسوق نیکوپا ق و درازپا اوق تیر سوفار شکسته اشق و امق دراز اخقوق کننده زمین

وشکافته ان اخاقیق جمع اخلاق خویها ادق باریکتر ارق باریکتر و شفاف تر استبق شتر احمق
پراوارتر باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برگردانیدن و زدن ارک ایستادن
و برپای داشتن و خوردن شتر درخت اراک راو شوره و گیاه را افک دروغ بربستن و برپای آشتن
الوک پیغام رسانیدن اروک ایستادن و آرام گرفتن و درخت اراک خوردن شتر من مصدر الافعال
ارک جنبانیدن شتر اخاک آزموده گردانیدن روزکار مردم را اشواک پرخار شدن درخت
ادراک دریافتن و رسیدن بچیزی و دیدن ارتاک شتر را براه بردن اسلاک در آوردن
چیزی در چیزی اشراک انباز آوردن و انباز گردانیدن امساک وا ایستادن و نگه داشتن
اضحاک خندانیدن و خیک در زدن و باز داشتن املاک زن دادن و پادشاه گردانیدن
و نیک سرشتن آرد اهلاک نیست کردن انیاک نو شدن ارکاک باران خرد باریدن
من مصدر الافتعال اتراک شتافتن بر سینه انداختن و بر شیب سینه نهادن ابتناک در وغ
گفتن اتراک بگذاشتن اجتباک نبد شلوار در رالبتین احتناک خوردن ملخ نبات را
و آزمودن و از بن برکندن و غالب گردانیدن و استوار گردانیدن ولیشه نهادن بر
لب ستور ادراک بهم رسیدن ارتباک امیخته شدن و در کار ریخته افتادن اشتباک
بهم در رفتن اعتراک جامه پوشیدن اشراک همبازی کردن اعتراک جمع شدن اعتیاک
خیک در زدن انتهاک حرام خوردن اهتناک پرده دریدن و حرمت کسی شکستن استیاک

مسواک کردن حتتاک خود را بچیزی واخریدن و باکسی کوشش کردن استکاک کر شدن
و در هم پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم واکوفتن انتکاک انبوهی و غلبکی کردن و انبوه
شدن افتکاک جدا شدن انفکاک برگزیدن امتکاک مکیدن ارتکاک سخن شعشه گفتن
چنانکه نتوان فهمید من مصدر الانفعال انسلاک در آمدن در چیزی انهماک کوشیدن و مبالغه
کردن انهتاک دریده شدن پرده انهلاک فراخ شدن انفراک سپت شدن دوش آدمی
انعکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک دریافتن استمساک
چنگ در زدن استهلاک نیست کردن استرکاک ناخوش شمردن من مصدر الافعلال احمکاک
سخت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من مصدر الافعیلال احمیکاک خشم کردن ضمیکاک
و اضلیکاک گیاه آور شدن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه من مصدر الافعیعال اطلیکاک
سخت سیاه شدن من مصدر الافعیلال احلنکاک تاریک شدن و سیاه شدن اعلنکاک
جمع شدن من غیر المصادر اراک درختیست ارک مکانیست افک دروغ آفاک جمع
اریک رود خانه ایست آفاک دروغگو و کردانیده ارائک تختهای آراسته و تختها
و گوشها او تنک ایشان املاک ملکها و فرشتگان ازناک که در قرآن آمده است
بمعنی از حل است اک والیک بغایت کرم انسلاک که در قران آمده است بمعنی اهلاء بمعنی
انغنک و انوک ابله احنک آنکه زانوهای خود بر جسم فرو کوبد در وقت رفتن

ادراک

ادراک که در قرآن آمده است بمعنی دریافت و در رسیده اورک آدمیان وخلق اشنک
شتاب کرد اتاک مرترا که مردی آیاک مرترا که زنی ایک بیشه است خردکوش وی گوش
انک سرب و قلعی باب الالف مع اللام من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اجل جنایت
و جریمه کردن و برانگیختن شر اکول فرو رفتن بسیاره اکل خوردن و اکال هم خوردن امل امید داشتن
اهل سزاوار شدن و کدخدا کردانیدن و آبادان کردانیدن و کدخدا شدن اهول کدخدا شدن
دخو کرشدن اصل در شب انکه رفتن اول و ایال بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن
و غلیظ شدن من مصدر الثانی آل و ابیل بالیدن و متغیر شدن و فاسد شدن و شتاب رفتن
و درخشیدن و آل بمعنی نیز زدن هم آمده است والیل آواز کردن آب را هم گویند اثال
بزرگ یافتن ازل تنک شدن و باز داشتن و عیب و دروغ گفتن من مصدر الباب الرابع ابل
استاد شدن در چرانیدن شتر اخل درد پیدا کردن انجال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن
بخیلی کردن و بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بخواری گذاشتن و کرد کردن
و بکرد دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن ابطال باطل کردن و بباطل داشتن اقبال باکیاه
شدن زمین اهمال شتر را بی بند گذاشتن و سرستان شتر ناستنه گذاشتن اتبال فانی
کردن اثقال گران کردن نورن و گران شدن و گرانبار کردن انجال مخالفت کردن اشکال
بی فرزند کردانیدن و ناپدید کردن فرزند اخدال و ادغال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش

اجال برجستن پیک ماده اخجال دیدن شتر مرغ وشتاب کردن وکشیدن از چیزی
وبدر بردن باد چیزی را اجمال جمله کردن وبسیار شتر شدن اجبال آبستن کردن احقال
کشت آوردن برگ پراکنده اخجال بدر بردن اندوه وغیر آن وشرمنده گردانیدن ودراز
شدن گیاهی که از احمیص گویند وبسیار گیاه شدن زمین احکال مشکل شدن اخضال تر کردن
اخمال گم نام کردن ادخال در آوردن ودر بردن ادبال تر مرده وناقص گردانیدن ادجال
مشغول کردن ارجال پیاده کردن ارعال سخت تیره شدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن
وفروگذاشتن موی ارقال شتاب رفتن شتر ارمال حصیر بافتن وبی توشه ماندن وبیوه شدن
زن اسبال فروگذاشتن شلوار وغیر آن وباریدن باران وبدر آوردن زرع خوشه را اسجال
کهنه شدن جامه اسهال شکم راندن دارو وبزمین درپست در رفتن اشبال مهربانی کردن
وبچه زادن شتر دونده وصبر کردن زن شوهر مرده بافرزندان خود که دیگر شوهر نکند اشعال
آتش افروختن وپراکنده شدن واندوه دل بچیزی بردن وپراکنده شدن وریختن آب وخون
از چیزی اشکال مشکل شدن یعنی پوشیده شدن ورسیدن خرما وانگور اشمال بجانب شمال
رفتن وبرچیدن اطفال با بچه خود رفتن اعوال واویلا گفتن وحریص شدن وزاری سخت کردن
ارغال وادعال گیاه شوره برآوردن وکم شدن شیر از چرا اعجال شتاب نمودن اعقال خردمند
کردن وبستن دریا با بیدن کسی را اعمال کار بستن بچیزی وکار کردن اغزال بتیره کوه

رفتن آهو بره وگردانیدن دوک چرخ اغفال غافل گردانیدن وفروگذاشتن افضال فضل وبخشش
کردن ونیکویی کردن وافزون آوردن اقبال پانیدانی کردن وروبسوی چیزی کردن
وروی کسی رابسوی چیزی گردانیدن وسعادتمند شدن اقبال شتر زنگبی دادن اسبال
فروگذاشتن اقتال کشتن دادن اقفال قفل کردن وخشک گردانیدن اکفال پانیدانی
چیزی کردن اکبال ازال شدن در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال خاسید کردن
مال وبعیش صرف کردن آن وبچه انداختن زن ودوشیدن اکمال تمام کردن امحال قحط سالی
وخشک سالی رسیدن ودر قحط شدن امهال زمانه دادن انحال لاغر وضعیف کردن انزال فرو
فرستادن وفرود آوردن امثال سخن چینی کردن ویکسال وبار زاییدن گوسفند انبال پرشیم یا
پرسوی شدن حیوان انعال نعل بستن انصال پیکان از تیر وشمشیر از نیام
بیرون کشیدن انهال شربت دادن وسیراب کردن اهمال فروگذاشتن ایجال تر سانیدن
ایجال در کل وبول انداختن ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن وطعام دادن وسخن چینی کردن
ایغال دور شدن وشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن اثلال فرمودن باصلاح آوردن
رب یا رشیم شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرو آوردن وحلال کردن وازماههای حرام بیرون
شدن ودرماههای حرام رفتن واز حرم بیرون آمدن وسزاوار عقوبت شدن ودر آمدن
شیر زپستان اخلال محتاج کردن ومحتاج شدن وزیان رسانیدن وگیاه شیرین دادن

دادن شتر را ادلال نازیدن و کرشمه کردن و حمله بردن ازلال نغزانیدن و نیکویی کردن
و بخشیدن اسلال دزدیدن و علت پیل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن اشلال خشک
کردن اهلال کنده شدن گوشت اضلال بیراه کردن و گم کردن و باطل و ضایع کردن و رفتن
کردن اطلال بلند ایستادن و ملبند شدن بر چیزی و واقف شدن و باطل کردن خون
اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت
کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت چیزی دزدیدن افلال زمین بی گیاه و زمین باران
نرسیده ایستادن شدن مال اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اکلال
مانده کردن و بیمار دیدن املال از بر چیزی نوشتن و مملو کردن و رفتن و هویدا بودن اهلال
ماه نو دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن آپال حاجت روا کردن ایصال
در شبانگاه شدن ایهال زن دادن و در بردن چیزی در چیزی من مصدر الانفعال ابتذال
کهنه شدن و کهنه کردن و کهنه داشتن ابتقال رته و گیاه ابتهال زاری کردن اجتذال شاد
شدن اجتعال کردانیدن احتمال برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن
و از کسی ناملایم فرو بردن و از منزل رفتن و شایسته گشتن چیزی را احتیال بدام شکار
کردن احتفال جمع شدن و پر شدن و آشکار شدن اختتال ابتداء چیزی کردن و پای کسی
گرفتن و جمع کردن طحلها برای بریان کردن و پیاده شدن و کم خود و ناقص شدن اختزال

بریده شدن و از میان بردن ادخال در رفتن ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال از جای
برخاستن و بجای رفتن ازمال برداشتن اشتعال افروخته شدن آتش و آشکار شدن
سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و دو جامه در خود گرفتن
و بر بالای چیزی بر آمدن اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن
و بسته کردانیدن زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن اعتمال کار کردن اغتیال
شیپتن اغتفال غافل کردن کسی را و بیخبر شدن افتعال از خود فرو بافتن دروغ و سخن افتتال
نو گرفتن کار و از سر گرفتن اقتتال با یکدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال
سرمه در چشم کردن اکتهال به پیری و کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه
امتثال بجای آوردن فرمان انتبال نیک راندن شتر انتثال از میان گروهی بیرون رفتن
انتحال سخن گفتن بر خود بستن و خود را بچیزی نسبت کردن انتخال برگزیدن انتشال برگشیدن
گوشت از دیگ انتصال تیر انداختن انتعال کفش در پای کردن انتقال از چیزی بجای دیگر
انتقال از جای بجای رفتن اهتبال بغنیمت گرفتن چیزی را از گفتار اتصال پیوسته
شدن اتکال اعتماد کردن ازدیال نیست کردن اجتیال گردیدن و برگزیدن احتیال
حیلت ساختن و حواله پذیرفتن اختیال گردنکشی خیال کردن اشتبال از جای برداشتن
و برداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگه بکشتن و بزرگ دفربه شدن و بر رفتن چیزی از چیزی

اقتیال کشتن و حکومت کسی کردن اکتیال بکیل پیموده ستاندن امتیال پرسیدن
اتبلال تر شدن و ترانبار شدن اجبلال بزرگ شدن اختلال زبان شدن و بهم وادوختن و نیاز
مند شدن و لاغر و ضعیف شدن استلال بر کشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال نالان و علت
مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و جهت آوردن اغتلال تشنه شدن
اکتلال درخشیدن و گماریدن اختلال خمیر در زیر آتش کردن و شتاب رفتن ابتکال خورده شدن
ابتبال باچستن چیزی من مصدر الانفعال انجدال بر زمین افتادن انخفال شتافتن و از بن
بر کنده شدن اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت و پوست بر آوردن جراحت
انفعال شرمنده شدن و تغیر شدن از چیزی انعدال بگردیدن انفتال تافته شدن انفصال
جدا شدن انخزال بریده شدن انسجال ریخته شدن انزبال جدا شدن انشیال سبک از جای
بر آمدن انحلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون بر آمدن انثلال ویران شدن
انغلال در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال گماریدن و خندیدن و درخشیدن
انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن از چیزی استبسال خود را
در هلاکت انداختن استبعال بی نیاز رسیدن بیخ خرما از آب دادن استعجال با تعجیل جستن
استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال باندرون در آمدن خواستن
استرجال پیاده شدن خواستن استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی نمودن

و فرو هشتن موی



و فرو هشتن موی استبعال پرورشت شدن زن و آواز کردن زن استسهال آسان شدن
استعجال شتافتن و شتافتن خواستن استغسال شستن خواستن استخفال زحم جستن
استفیال ناکس شمردن استقبال پیشواز رفتن و روی بچیزی آوردن و پیش رفتن استقتال
مبالغه نمودن در حرب و خود را کشته خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال
تیر خواستن استیسال در پس شدن و مهیا شدن بکاری استنزال فرود آمدن خواستن
استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیال جمع شدن استیبال با مناسب آمدن هوا
و هر چه باشد و گوسفند ماده نر طلبیدن استیصال موی کسی ببوی خود بستن استئصال
از بن بر کندن استیکال مال کسی ستاندن و خوردن آن استبلال از بیماری به شدن استحلال
حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن استزلال لغزانیدن استذلال خوار
کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جای غله گرفتن استقلال اندک کردن
و بوجود بکاری ایستادن و از جای برداشتن و براه خود بگذاشتن استهلال غمگین شدن من مصدر
الافعلال اخضلال تر شدن اندلال جنبیدن پای من مصدر الافعلال اجملال سخت شدن و در هم
پیچیده شدن اخضلال پر شدن شاخها و برگهای درخت اوبلال بلند شدن اطملال سست
شدن و راست ایستادن و آرمیدن استهلال و ارنغلال با آب تر شدن ارمعلال روان
شدن آب و دهن و راست ایستادن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن اغذغلال دشوار

احتلال خشم گرفتن وبراي کارزار مهيا شدن ودر هيبت ايستادن ودر جنبش آمدن ودواجيدن
مرغ پر وموي خود را اضمحلال نيست شدن اقعلال از سختي سرما درهم رفتن من غير المصادر
اجل مرگ ومدت وقت هر چيزي وبلي آجال جمع اجل امل اميد امال جمع انامل سرهاي انگشتان
اماطيل باطلها احيل جمع شده اجيل واگذشته اجل آفت ومده دهنده احل رمه گاو وحشي
ودرد عنق وجهت وجمع او هم اجال باشد اجل جهت ابل شتر وشتران ابل وآمل آشنا بود
درکار شتران ومصلحت کار شتر ابيل راهب نصاري ابول وابيل گرده اماپيل جمع گما
قال الله تعالى وارسل عليهم طيرا ابابيل انحل شتر گذاشته شده اثل درختي است بي ميوه
وگويند درخت گز نيست آثال نام کوهيست اثيل صلومند اثال بزرگ اول شير نرش
غليظ ودرد کردن اسيل نرم دراز موي که فرو هشته باشد اسيل خار درخت وخار
گياه ونيزه ها اکليل تاج وابر ومنزليست از منازل قمر واکليل الملک گياهي اصل بيخ درخت
اصول جمع اصيل شبانگاه وخداوند حسب ونسب بزرگ اصل واصايل واصال شبانگاه
افعال کارها وکردارها اقبال بزرگان آفال وافايل گوسفندان خورد وشتران خورد اثقال
اسپان ودرختها وبارها واثقال گنجهاي زمين را هم گويند کقوله تعالى واخرجت الارض
اثقالها آسيال آثار وطوار فيل شتر خورد وگوسفند خورد ابدال بدلها بندگان وصالح
مهعن چند اذيال دامنها وخبر قوم ارعيل واوايل واريل بي توشه ومسکين وگوسفندي

که چهار

که چهار دست وپاي او سياه باشد ومرد بي زن وسپال کم باران ارامیل جمع ارمل
کسنده اسپال کتهاي ولوهاي چاه اسحيل درختي است اسپافل شپشها واشتران خورد اسپل
پرده ها انال طريقه که شيره انگور دران کسنده اهل منکوحه وجاي معمور وطايفه وپيرا وار
ايل آب غليظ چرکين آبال جمع ابيل بمعني ابل هم آمده است ابل واسبول آنکه شکم فرو هشته
باشد اول پيش وابتدا ايل بز کوهي نر وگوزن انجل بزرگ شکم انقل آنکه دندانهاي
پيش آمده زياده دارد اجدال آنکه بکيد وش وبلند تر باشد وجرخ حظل او بحيه گوش امثال
قصهاي مشهور انفال غنيمت هاي که از کفار گيرند ازوال زوبنان وناکسان اغلال غلهاي
آهنين که برگردن مردم نهند وآبهاي روان انکال بندها وغلها احوال حالها اهوال ترسها
اوايل جمع اول پست ادحال اشتهاي زمين وبزان کوهي نر وحشي ومردم قوي اماثل
برگزيدها ارجل پايها واوجع رجل است ارجل بزرگ پاي وآنکه يک پاي او سپيد باشد
آل خداي تعالى وپيمان وخويشي وهمسايگي وسوگند آل والال حربهاي نيزه دار واين
هر دو جمع اله اند ايل خداي تعالى وازينجاست جبرئيل وميکائيل يعني بنده خداي
آل باتعان اهل خانه وعوض فرزندان واهل دين ومثل سراب بيابان چيزيست که در اول
وآخر روز ديده ميشود وچوبها که برخيمه والاحق رابست ميکنند وبدين معني جمع آله است
ارذل زبون تر وناکستر ارذل العمر که در قران آمده است يعني زبونترين عمر که ان پيري و

وتوتي بود ادعل واغزل فراخ را هم گویند وانکه او را ختنه نکرده باشند اعدل داد دهند
ترومیانه تر امیل است تر وفاضلتر اصطبل اموز خلیل ابرو وسوراخ لب تان وبدر آمد نکاه
بول اسرئیل یعقوب نبی علیه السلام استچال پاز تري آلال کوهی است در عرفات اجبیل
بدول اخیل خیال یعنی مرد پرخیال ونام مرغی است که انرا اشعراق هم گویند اطلال نشانهای
سر وبد نهاد اشکل سرخ چشم وسپرخی که با سپیدی باشد ونام درختی است وانکه تهی کاه اش
سپید باشد وشبیه تر وپوشیده تر ودشوار تر اکل خورنده وپادشاه اکل روزي ومیوه ونصیب
عقل ورای نرم ونازک اکل ترلیکون کاف بهمین معنی است اکیل خورنده وخورده شده
وهمسفره اشهل شخص میش چشم اعزل مرد بی سلاح وابر بی باران اعقل خردمندتر وکسی که
پاي او خم داشته باشد اقبل پیش آمده چشم اقزل لنک زشت اشل دست ازل تنک شده
لام الکراز ورزش لاغر بود اابطل وطل واطل سیاه سنکاه تهی کاهی که بالای سرین است
اطال جمع اطلیت و ایطل جمع طل اکال خارش آکال خوردنی اسیل کوه ریک مرتفعت وکم تمام
اهل جایی که در ان اهل شخصی باشد اهل ثمره درخت عرعر ایل سخت شوخ وفاسق فاجر اقتل
شمشیری که در ان رخنه باشد افکل لرزه ارجل شتر واسپ سفید پشت وکوسفند سیاه پشت
اکحل انکه پلک چشم ان سیاه باشد وسرمه در چشم کرده ورکیست در دست که فصد ان
میکنند اعصل کج دندان وکج ساق افل زراع سخت ومحکم وزراع اسپ که دور باشد

از پهلوي ان

از پهلوي ان اکحل رکیست که در اسپ وشتر می باشد انجل فراخ وفراخ چشم اهدل اوشحیه لب
اثول دیوانه احول کج چشم امیل بی شمشیر وانکه بر پشت اسپ نشوانند نشست ومیل کنند تر
افل غایب شد اکمل تامتر افضل افزون تر وبهتر اضل کمراه تر انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی ع
فرود آمده است ازمیل نشکرده کفشکران اکیل شب سخت تاریک اثیل شتری که غلاف ان
بزرگ باشد انکول وانکال خوشه خرما **باب الالف مع المیم** من مصدر الباب الاول من الثلاثی
المجرد اتم آهنگ کردن وبرمیان سر زدن وشکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته نشود
وما درشدن وامامت کردن اتم نزدیک شدن من مصدر الباب الثانی اثام جزای کناه دادن
اذم نانخورش دادن وخوکر کردن ارم خوردن وبدندان کرفتن ایم وایوم بی زن بودن
ردوبی شوهر بودن زن ایام دور کردن درکدوی عسل برای مکس کرفتن اتم کامل شدن ازم بدندان
کرفتن ودندان برهم نهادن وبچیزی پوستن وریسمان تا بیدن ونکهداشتن من مصدر الباب
الرابع اثم واثم کنه کار شدن اجم ناخوش شمردن افم خشم کرفتن الم دردمند شدن لذا شتن
ودرهیستن انخام واتشام ناکوار شدن طعام وناکوار آمدن انجام پیوسته باریدن
اتهام بکرمای سخت در رفتن وبموضع تهامه رفتن انجام از باز ایستادن از کاری وبد دلي
کردن ابلام ورم کردن اجذام شتاب رفتن اجرام جرم کردن احشام بزرکواري از کسي
درخواستن احرام حرم کرفتن ودر حرم شدن ودر ماه حرام شدن وباز داشتن وحرام کردن

احکام حکم کردن و استوار کردن و باز داشتن اقوام پر کردن اخوام خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن ادغام طام در دهن اسپ کردن و در بردن چیزی در چیزی ارتام چیزی برگشت بستن تا آنچه بان کفته باشی یاد آید ازرام بانک کردن شتر چنانکه دهن وا نکند و بانک کردن رعد ارزام همیشه بودن انجام رنجیدن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی ارزام بریده پاشیدن بول انتجام تمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری کذاشتن و گردن نهادن و تسلیم کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن و پیش گرفتن در کار اسنام بلند شدن و بلند کردانیدن اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن اشجام قایم شدن و متغیر شدن اقصام جو بچار وا دادن اصرام درویش شدن اضرام آتش در بهیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیگر کردن اعجام نقطه کذاشتن حرف را و اعراب کذاشتن حرف را اعدام نیست کردن و درویش کردن و نیکو دانیدن چیزی را از چیزی اعصام خیک در زدن اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اغلام غلام بارگی کردن و شیر شهوت شدن و شیر شهوت کردن اعلام آگاهیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن یعنی پاره کردن یا علم در جامه انداختن و دریافتن اغرام تاوان کردن و تاوان کار کردانیدن و تاوان فارسی است بمعنی کناه و زیان افحام در مانده کردانیدن و تا شاعر یافتن افصام باز ایستادن

افخام بزرگ

افخام بزرگ کردانیدن افدام سوراخ لولو ابریق چیزی نهادن تا آب صافی بیرون آید و رنگ جامه را برنگ سرخ کردن افعام پر کردن یعنی مملو کردن افهام دریا بانیدن اقهام باز ایستادن از طعام و کریه کردن و ناخوش شمردن و واشدن ابر از آسمان اقحام در نهکسی رسانیدن و کشتن اقحام چیزی بنجود در آوردن اقدام در کاری پیش گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن اقرام بیرون آوردن زر برای الغری اقسام سوکند خوردن اکرام بکراهت بر کاری داشتن و ادام هم بدین معنی است از کام بعلت زکام مبتلا کردانیدن اکرام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن القام پر کردن ظرف الهام خیر شدن الجام لگام بر سر اسپ زدن الحام کوشت دادن و چیزی را طعمه چیزی کردانیدن و پر کوشت داشتن و دانه بر آوردن کشت الزام لازم کردن و فرود آوردن سخن بر کسی القام لقمه کردن الهام در دل انداختن و فهمانیدن الزام حریص کردن انجام و ا ایستادن سرما و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن کردانیدن و کسی را بلی کفتن ابرام سخت پر شدن الضام کوشت بر خوان و طبق و مثل آن نهادن ایلام مهمانی و عروسی کردن ایهام در غلط انداختن و فرو کذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و ترک کردن چیزی اتمام تمام کردن و تمام شدن آبستنی زن و غیر آن اجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن احمام تب آوردن و غمناک کردانیدن و نزدیک شدن و آب کرم شستن و سیاه کردن

ادنام خوار وزبون یافتن ونابرهم ایستادن ومعیوب شدن ازنام مغز داشتن وفخاموش
شدن اشتمام بوی یابیدن وسپر برداشتن وراستی کردن وعدل نمودن وبه بینی سخن گفتن
اخمام گرگردن وکرشدن وکریافتن کسی را اغمام غم کردن اغمام خداوند بسیار غم شدن
وخداوند غم بزرگ شدن اغتام ابرناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت
خرما وجامه را آستین کردن المام فرود آمدن وفرود آوردن وکهنه کار کردانیدن ایدام خوگر
کردانیدن ایلام دردمند کردن آتام دو فرزند زاییدن بیک شکم ارام مهربان کردانیدن
ورواکردن ابسام تبسم رفتن آفام فراخ کردن من مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام
جرم کردن وبار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن وزبانه کشیدن
آتش وبرجوشیدن دل از خشم وسخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن اختزام در پوشیدن
جامه وسلاح احتشام بزرگ داشتن وباخدم وحشم بسیار بودن اخترام بریدن احتطام
فروشکستن چیزی را وفروشکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن دخواب
دیدن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی ورزیدن ادعام تکیه کردن برچیزی ادغام در
بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن وصورت بسته شدن در چیزی ارتمام مهربان
کردن ارتطام در گل ماندن ودر سختی گرفتار شدن ارتکام برهم نشستن ازدحام انبوهی
کردن ازدقام والتقام والتهام ناخاییده بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن وبسودن

و در بر گرفتن

و در بر گرفتن حجر الاسود استهام بایکدیگر قرعه زدن اصطدام بازکوفتن اضطرام بازخما
از درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطخام رهپت ایستادن اضطرام زبانه زدن
آتش ودویدن اسپ اطعام فره یافتن اصطلام واظلام واصلام ستم راکردن نهادن اعتزام
نیت وآهنگ کردن اعتصام چنگ در زدن وبازایستادن اعتذام تمام شیر خوردن بچه از
پستان مادر ازدرام ناخاییده بحلق فرو بردن طعام اغتلام سخت شهوت شدن اغتنام
غنیمت گرفتن از کفار التحام نجود درفتن ودرگذشتن وزبون داشتن اقتیام بخشش
کردن وسوگند خوردن التئام پوشیدن التسام دهن بند بستن وبوسه دادن التحام
بهتر شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ التطام بهم دیگر زدن موجهای دریا التدام تخت
جنبان شدن وسینه خود را کوفتن زدن در معصیت التزام نجود گرفتن کاری انتظام تیز
شدن کار وبهم وا نمودن کار وبهم بازبد وختن اشتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ
کردن رعد وشل او اهتشام ستم کردن وازحق کسی چیزی کم کردن انحام ناگوار شدن
اتسام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن آتام گوسپند ماده ایست که در خانه
نگهدارند وبدوشند وبچه ابنرند استیام در بیع سخت گیری کردن یعنی ملکیس کردن
اعتیام برگزیدن ومال برگزیده گرفتن اختمام چاه رفتن اشتمام بوسیدن اغتمام اندوه خوردن
ازدام بار پیک برداشتن ابتدام نان خورش کردن انتطام حصار کردن ایتمام شیوا گرفتن

التیام بیکدیگر پیوسته شدن من مصدر الانفعال انثلام و انخرام رخنه شدن انجذام
ریخته شدن انثرام شکافته شدن انفزام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدائی
وخم شدن انقصام شکسته شدن چیزی انهدام ویران شدن انفغام در آمدن انقیام بخشش
کرده شده ابزام محکم شدن و استوار شدن انهزام گریخته شدن انهضام گوارید شدن
انضمام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته شدن انشیام در رفتن در چیزی من مصدر
الاستفعال استبهام بسته شدن و پوشیده شدن استجرام با نیز جستن در آمدن حیوانات
استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن و چیزی بکسی سپاردن
و سلام خواستن استعجام بسته شدن سخن عربی در میان پارسی در آوردن استعصام چنگ
در زدن و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگه کردن خواستن و خبر پرسیدن
استغرام تنگ کردن زن فرج خود را بدارو استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن
خواستن استقدام در پیش شدن و در پیش شدن خواستن و سوگند خوردن استکمام تکبر
کردن استقسام بخشش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن
خواستن استکرام بزرگی بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استنجام ناموافق
آمدن هوا و ناگوارنده یافتن استیشام نقش بر دست کردن خواستن استیضام ستم
کردن استندام کار مذموم کردن استنبدام تمام خواستن استحمام بآب گرم خود را شستن

وعرق کردن

وعرق کردن استیزام بنا را عمارت کردن خواستن من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن
و سیاه نمودن چیزی از غایت سبزی و سیرابی ازقمام سپید شدن لب بالایین ادکمام
سیاه شدن من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی از غایت سبزی
و سیرابی و ازینجاست قول حق تعالی مدهامتان ازقیمام سپید شدن لب بالایین اصفیمام زرد
شدن من مصدر الافعلال اجرنثام لاغر شدن و متغیر رنگ شدن و تکبر نمودن احرنجام اجرنبام
و اعرنزام فراهم آمدن احرنطام خشم گرفتن و گردنکشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت
تاریک شدن ازلخمام برپای غضب کردن ازلهمام پشت بر کردن در رفتن و راست
ایستادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان میانه بالای نیکو شدن اظلخمام تاریک شدن
و گردنکشی کردن و جوان خوش شکل شدن من غیر المصادر قال الله تعالی الم ذلک الکتاب
بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سورهای قرآنست می شاید که اسماء همین باشند که
افتتاح ایشان باین حروف کرده شده است و میشاید که هر یک حرف اشارت بصفتی
از صفات خدای تعالی بر مقتضی مقام باشد چنانکه الم که الف اشارت بالله باشد و لام
اشارت بلطیف و میم اشارت بمجیب و کهیعص که کاف اشارت بکافی و ها اشارت
بهادی و یا اشارت بتعیین و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و میشاید که
اشارت بدیگر معنی باشد که و ما یعلم تاویله الا الله الم در دو آلام جمیع در دو سیاق تنده

ارم نام شهریست و نام پدر عاد انام خلق اکشم ناقص خلقت اکشم مرد فراخ شکم و مرد
سیر شده از طعام اغثم مویی که سفیدی او زیاده از سیاهی باشد اهرام و اصارم کوشکها
چرمها ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین ادم جمع ادم بضم
الف و سکون دال آهوان سپید و دراز گردن ام مادر و اصل و علمی که در میان لشکر میدارند
از ادجای و مهتر و ام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل القری یا ام الطریق یعنی راه و بزرگ
کشاد ام الدماغ جای که مغز سر در آن باشد ام مثواک یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو ام البیض
بیابان و دور ام البیض شترمرغ اسقام بیماریها اجشام چشمها اجرام و اجسام تنهای خربا اعوام
سالها ارقام خطها اقسام بخششها احلام خوابها اخلام یاران و دوستان و خانهای آهوان
ایام روزها بدانکه مراد بایام معدودات ایام تشریق است و او پنجروزیست یکروز که پیش از
روز اضحی است و سه روز دیگر بعد از روز اضحی است ایم مار و مرد بی زن و زن بی شوهر
ایم مادر را گویند ایوم مادران ایام دود ایم جمع اصنام تنها اقلیم جزوی از زمین اقالیم
جمع انعام چهارپایان اناعیم جمع الجمع و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد باشد کما قال الله تعالی
وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام و همچنین در کشاف منقول است
از سیبویه اما اولی آنست که انعام را در آیه مذکوره بمعنی جمع گیریم و ضمیر بطونه راجع بنعم باشد
که مشتق منه انعام است و لفظ انعام دلالت بران میکند نحو اعدلوا هو اقرب للتقوی

نحو المرفوعات

نحو المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة انجم ستارها اطم و اطم نام اطم حصارها آطام جمع
ازم و ایم یکی ازم سپنگ اثم و اثام بزه و گناه و عقوبت و عذاب و اثم بمعنی خمر آمده است
آثم و اثیم گناه کار اثوم دروغ گوی اجم حصار اجام جمع و آجام جمع اجمه هم آمده است یعنی بیشه
اثم زیتون اکمه کوردها امیم سپنگی که باو سر شکسته شود اما یم جمع اکم اندک خرد و میان
و نزدیک و دور و برابر چیزی امام پس امام پیش رو و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ
و گوشه از زمین و چوبی که بنایان باو بنا راست آرند اشرم شکافته بینی اضامیم کتابهای
بسیار بر چیده و جماعات واو جمع اضمامه است انتم یا انتم ایاکم شما گروه مردان ایاهم
ایشان را اگر دو مرد باشند ادم گندم گون و پیغمبری که پدر آدمیان است ادام ارمک شبکی اکم
گنک ارقم ماری که برو نقطهای سیاه و سفید باشد اراقم جمع و نام قبیله باشد اکم کوهها
و پشتها واو جمع اکمه است اکام جمع اکم جمع اکام ابزیم حلقه آهن و نقره و مثل او که در سپر
کمر کنند و او را بزبان چپل اوزین گویند ابازیم جمع انجم انکه چشم او بغایت سرخ باشد
و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده اجذم بریده دست اختم پهن بینی اخرم میان دیوار
و بینی بریده و گوش شکافته اعجم کج دهن اعیم انکه دست او خوشیده باشد ادراتم که
در قرآن آمده است بمعنی تدارتم یعنی خلاف کردید شما و بهم دفع کردید انتما قلتم که در
قرآن آمده است یعنی شما گفتم یعنی گیرانی کبرید شما اعصم حیوانی که یکدستش سپید باشد

یکی سیاه اقوم راست تر و درست تر اعلم دانا تر و لب بالایین شکافته اقصم انکه دندان
پیش او شکسته ایهم کرده و دلیر و نام شخصی است اهم سخت تر و ضرورت تر اخضم مارزو
نام شخصی است اخطم دراز بینی ادرم انکه کعب او پوشیده بکوشت شده وانکه دندان
او ریزیده شده باشد و نام قبیله است ادلم سیاه ادام آهوان سپید احم سیاه
و شاخ وابرو خون وز هدان و سیاهی سر پستان و خیک خم اسحم سیاه اباهم
اباهم میانه اسطم دریا اسیلم رکی است که میانه انکشت خنصر و انکشت بنصر میانه
اشاکم نامبارکها اضم نام کوهی است اکوم شتر بزرک کوهان ادهم سیاه و قید اداهم
جمع ادهم مردی بی توشه و کوسفند بی شاخ و عمارت بی کنکره اجم آنکه سخن نکوید اشم بلند بینی
وکوه بلند اهم کردیجت اغم آنکه بر پیشانی و قفا موی بسیار دارد اقدم پیشتر ازلام تخشها
و نصیبها که در قمار باختن قرض میکنند اعلام کوهها و علمهای پادشاهان اکرم بزرکوار
تر و بخشنده تر اعم فراسپنده تر الکام آستینها و غلافهای شکوفها اقلام قلمها و نصیبها
انعم توانکریها و خوش حالیها ارحام خویشیها ابهام انکشت بزرکین **باب الالف مع النون**
من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد ابن تهمت نهادن ادن خوش عیش کشتن و آزرمند
شدن و آهسته و اندک رفتن اجون واجن از حال بکردیدن واجن بمعنی کرفتن هم
آمده است من مصدر الباب الثانی افن وافن کم خورد کردانیدن و کم خورد شدن

وکم شیر شدن

وکم شیر شدن و تمام دوشیدن شیر و تمام خوردن شیر پستان و بی مغز شدن جوز و ناقص شدن
انن ایستادن اتیان آمدن و مجامعت کردن این هنکام آمدن و مانده شدن ایتن و نالان
نالیدن و نالان بودن و بدین معنی اضیر است که عرب کویند مااِن السماء نجم اتنان و اتلان کام
نزدیک نهادن در رفتار روا هسته رفتن من مصدر الباب الرابع اذن کوش داشتن و دانستن
اذان داینیدن و در کوش اندختن چیزی و کوش فرا داشتن در قول حق تعالی و اذنت لربها و حقت
یعنی کوش فرا داشت قول پروردکار خود را و واجب کردانید انکه کوش فرا دارد اذن دستوری
دادن ارن وارن نشاط و شادی کردن و خداوند نشاط و شادی شدن اشن و ازن کول
بیهوش شدن و تغیر شدن امن و امان و امن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن من مصدر الافعال
اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن و سپت کردن کسی را بجراحت و غالب شدن
کما قال الله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فی الحرب فشدوا الوثاق احنان کینه داشتن و خشم کرفتن اکمان
هشت شدن اجبان بددل یافتن کسی را و انده هکین کردن احسان نیکویی کردن و نیکو
کردن و نیک دانستن احصان حقیر و خوار شمردن ادران چرکین کردانیدن ادهان چیزی را
پنهان کردن و سستی کردن در کاری و نرمی نمودن و در ساختن با کسی در کاری کما قال الله
ودوا لو تدهن فیدهنون و بروغن چرب کردن و نصیحت کردن و خوار شدن و فروتنی
کردن اظعان برفتن داشتن کسی را ارصان استوار کردن ارکان اکاهانیدن

ارهمان دایم کردن وبکرو نهادن ووزترس وبیم انداختن ازهمان دیرینه شدن وکار کردن
درزمان ادهمان دایم داشتن ودایم کردن انجحان گریان کردن چشم اسکان ارامانیدن
اسمان فربه کردن وخداوند چیز فربه شدن وچیزی فربه بکسی بخشیدن امهان ضعیف ساختن
اذغان گوش کردن سخن وقبول کردن ان ودرطمع انداختن اضبان دربغل گرفتن چیزی را اشجان
واجران وعطان پیوسته باریدن قتان بقشه انداختن وآزمودن کردن وسوزانیدن ودربر گردانیدن
ازحق وعذاب کردن اقوان طاقت داشتن ورام کردن وبلند برداشتن ودرمانده شدن از
پرستیدن چاروا تاکه بسیار شده باشد وپرشدن وشکافته شدن رمل اشدان بزرگ بچه شدن
اهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان رفتن و
سیراب شدن وشتافتن ورفتن درکاری امکان دست دادن وممکن گشتن ازتان کنده
شدن ایقان بیگمان دانستن ایطان وطن گرفتن ایبان بیدی یاد کردن ایهان سست
کردن ابهان مقیم شدن اخبان درآمدن شب وپنهان کردن ارنان بانگ کردن بزاری و
آواز کردن کمان ازنان تهمت نهادن امان کار کردن وپر شدن خیک اهنان گریانیدن
وآرزومند گردانیدن احنان تکبر کردن وگنده شدن گوشت وسخت غضب کردن بپان
تمام سپال بسیار سپال شدن وبزرگ شدن وروییدن ورویانیدن اطنان آواز آوردن
روینه وسینه اغنان بسیار گیاه شدن اکنان دردل نهان داشتن اندان پاکاهیدن

وعرضه داشت

وعرضه داشت کردن سخن بکسی ایمان بگرویدن وایمن شدن وامان دادن وآمین گفتن
من مصدر الافتعال اختتان باکید گرد سپت آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان
پروردن بچه اختفان فراگرفتن وازبن برکندن اغتسان نفکر ورای خود خبری گفتن اختقان حقنه
کردن اختیان چیزی یکباره خوردن وبرداشتن وبدست گرفتن ختنان ختنه کردن اخزان چیزی
بخزینه نهادن اقطان وطن گرفتن اشتحان دختر نابالغ را دربغل گرفتن ادخان دود کردن
ادهان بروغن چرب کردن ادقان گرفتن شده وپنهان شدن وناپدید شدن ارتجان آشفته
شدن کار ارتهان بگرو ستاندن اطعان نیزه زدن اصطفان پشت پای بنشستنگاه کسی
زدن اصطفان چیزی بزیر بغل گرفتن وچیزی را فروگرفتن وکینه گرفتن اضطبان دربر گرفتن
چیزی را اعتجان خمیر کردن افتتان درفتنه افتادن اقتدان بهم دانستن امتحان آزمودن
امتهان خدمت کردن وکهنه کردن وضعیف کردن وخوار کردن اتزان سنجیده وستاندن
خبر را اختیان ناراستی ودغلی کردن التبان پاسنیدن شدن ادمان بوام چیزی خریدن
اتدان تر شدن ازدیان آراسته شدن اعتیان بنسیه چیزی خریدن وچیزی گماشتن وپسندیدن
گرفتن وجای زدن وشب پیدا کردن برای بول ودیده بان چیزی شدن وبخشم کردن چیزی را
ایتمان امین داشتن کسی را استنان بهر دو دست یکبار برداشتن واندختن ونشاط دویدن
ودست گرفتن احتشان پنهان شدن امتنان منت نهادن ونعمت دادن من مصدر الافعال

اندفان انباشته شدن من الاستفعال استبطان در نهان داشتن چیزی را و چیزی را بزیر
چیزی کردن استحسان نیکو شمردن استبقان بکرو ماندن خواستن استمیان فربه شدن
و روغن گاو و گوسفند خواستن استغلال آشکارا کردن استبراق نرم شدن استلبان شیر
خواستن استیکان وسیت یافتن استیطان وطن کردن استحیاق پیکان شدن و پیکان نشستن
استجنان و استکتان پوشیدن استیثان لاغر شدن استیدان دستوری خواستن استیمان
ماده خر خریدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعال ارثغان سپید و نرم شدن و فرو
هشته شدن اقبکنان درهم گرفته شدن ارجحان میل کردن و یکبار واقع شدن و بلند شدن
و جنبیدن و گران شدن اطمینان آرام گرفته شدن اقشیان سخت تاریک شدن اقشینان
سخت شدن الکیشان فراهم آمدن و درهم گرفته شدن ارفیناف ارمیدن من مصدر الاقعیلال
اشعینان شدن موی مر غیر المصادر احیین انکه علت استغاثه احجن قوزپشت انگون برگرد
ارهبون که در قرآن آمده است یعنی تیر سید مراو اصل او ارهبونی بوده ما جهت خفت
حذف کرده اند و رعایت قافیه اهون ایمان تر ارقان زنخدانها اعین فراخ چشم
اقران پیوسته ابرو الکن کند زبان امتن آنکه بول باز شواند داشت اذون نیخ انجوان
ادن آنکه گردنش بدوش رفته باشد و مرد قوزپشت و چاروای نکون آذن آنکه آب از
بینی او بچکد آسن و آسن دگرگون شده و رنج طعم و بوی آن گردیده باشد آپسن سیال در

احسن نیکوتر ایمن ونیه تر اسکن آرام گرفته تر اعلن آشکاراتر ایمن مبارکتر و جانب راست ایامن
جمع ایمن پی ترپس ابن پسر ابن السبیل مهمان رهگذری اجن آجن آب متغیر شده بطعم و رنگ
آن اکرونیت و بدبختی این رنج و سختی ابان هنگام و مار ایون جمع آین گو و هر کجا و کجا این
ناله و وقت و دریا بنده و بغایت کرم آن آنکه این مرد خوش وقت و خوش عیش او آن اوقات
الان اکنون ازمان وقتها اقران همبران اخدان دوستان اعیان بزرگان و چشمان اعوان
ایران و یاوران ارکان جزوها اغصان و افنان شاخهای درخت افانین انواع شخنها و
شاخهای درخت ارذکون و ارذلین زبون تران و ناکس تران احدان اهچو وحدان جمع جدا است
ایقوان پر خورنده انشیان هر دو خایه ایهقان مرغیست که از اجر چربی گویند اسکین
و اسکیان هر دو طرف فرج ابردان صبح و شام احمران گوشت و شراب اهیلان پرده ها
اندرون جماعات جوانان که در محافل متفرقه جمع شده باشند ایمان سوگندها وقوتها و دستهای
راست الوان رنگها امتین و متنون پی ترسان اعلان آشکارها انهیان اومی آکنان نهان
خانها و چیزی که بپوشد تن را اسپنان سپاهها و وندانها اجفان پلکهای چشم اون یک شق
خرجین ایوان و ایوان کوشک و درگاه و صفهٔ بزرگ اون جمع اوان است که درادمی پیدا
شود که از ایرقان بهم گویند و آفتیست که در زرع پیدا شود اماان خوشه خرما ابن و ثمینها و
عقدها و بندهای که در چوب می باشد و اوجع انبر است اذن گوش اذان جمع اذن بضم دال بهم گوش

انکه چنین هرکسی شنود اذان بانک نماز و پانیدانی کنند و ان مقدار جایی که آواز بانک نماز
بانجا رسید اذن پاسبان و دربان اذن انکه گوشش بزرک باشد اولیان دو شخص سزاوارتر اولین
پشینها ایهقان سبد سلی و شترزیست یا آتش غلبه اشطان ریسمان های دراز صفران طلا
زعفران اعمیان آب و شترسیت افعوان مار نعی زافوان با بوبخ وان کیاهیست اثعبان
روی سپید بزرک خوب الذان اند وکس الذین اثمان اللاذون واللاتین بمعنی الذین است
آفورین حاوشها وتختهای بزرک آمدان نعات شورا قران درویشی وپیری انجان ونجان
خمیر رسیده برآمده وارد نان پخت و دشوار و آواز اسیغان اکل وشرب خوشحالی وفراخی اوعان
کرک وزاغ مهون کیپایی که کتاب ندتهد انسن شما کروه زنان آتین تبهای عنبر مصور ضغان
کینها وعداوتها ازن واران شادی اسن خلق وخو وپاره پنبه اسان جمع اسن وان
بد پستی اران خانه جانور وحشی ونوعیست ازخبازه اران شادی کننده اذا این
هنکام وان حرف خرسیت ایان وایان کی آیا هن ایشان زانکه کروه زنا تند آیا کن شما که
کروه زنانید امین کسی که بران اعتماد باشد وازان ایمن باشند وبی ترس شده واسمی است
از اسماء خدای تعالی ومراد به البلد الامین که در قرآن آمده مکه معظمه است آمن ایمن شونده
آمن ایمان آرد و او فعل امر است مشتق از ایمان اتمان انکه با وایمن باشند آمون شتر
ماده محکم امان زنهار وپناه وامانت آمین تخفیف میم فعل امر است یعنی بکن وجواب کوی

دعارا

دعارا وقبول کن از او چنین باد امین تبشدید میم یعنی قصد کنندکان آرعن شتابنده وسبت
دماغ اساطین ستونها واو جمع اسطوانه است اسطوان بلند اسپان سرکشی کننده اسهران وقع کرست
در سوراخ بینی ارزن درختی است که ازان چوب عصا کیرند افان هنکام امانان واباین
دو کوهست اقن خانهای سنک واو جمع اقنه است ارجوان رنک سرخ ارونان آون
سخت ودشوار ازهران آفتاب وماه اسرائین اسرائیل اسماعین اسماعیل اعطان خفتنکاه شتر
درکنار آب واو جمع عطن است اوابین توبه کنندکان وتسبیح کنندکان انجمین عربانی که از زبان
ایشان لفظ عجمی باشد استن بنهای کهنه درختان واو جمع استنه است اردن بفتح را وتخفیف
دال کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل آید اردن تبشدید نون مقدمه خواب ونام جوی است
در شام احصیان بنده وخر اسودان خرما وآب اسپران کندم وآب اطیبان خورد وجماع عیسان
آثار وعلامات اجردان دو روز زیاده وماه ابیضان شیر وآب دو رکیست که در لشبان شتر
میباشد اجوفان شکم وفرج اخبثان بول وغایط اجمعون واجمعین همه الیاسین که در قرآن آمده است
یعنی الیاس نبی ع واهل دین او وبعضی از مفسران کفته اند که الیاسین بمعنی الیاس است همچو
میکائیل که بمعنی میکائیل است اماکن جایها افانین راهها وکونه کونها اتون واتون آتش اروحه
اجانین لاوکها وشل این خمرها که دران جامه شویند واو جمع اجانه است ادیان دینها وقول
فاده است که الادیان سته واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام اما ادیان

شیطان یکی صابئین است که پرستندگان ملایکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله
دویم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب اند و ماه سیم دین مشرکی که بت پرستند چهارم
دین یهود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام آتان و آتین
دو و دو شنبه آتان ماده خر و سنگ گرد و استاده نگاه انگشت بر لب چاه آتن و آتن
جمع باب الالف مع الواو من مصدر الباب الثلاثی المجرد اَتو آمدن و بخشیدن
و بیرون کردن اَدو زنقتین اَشو دارو در جهت کردن اَلو تقصیر کردن و توانستن
اَبو روپاییدن من غیر المصادر اَو یا و بمعنی بل هم است لو لو خداوندان اللاّ و انهادن
بمعنی الذین باشد و در اصل اللاء و اللاون بوده است که نونش را جهة تخفیف حذف
کرده اند اِذّرا و که در قرآن آمده است فعل ماضی است یعنی باز داشتید و بدور کردید
اِذّرکو یعنی فراهم آمدند جستید فعل امر است یعنی دور کنید امتاز و که در قرآن آمده است
یعنی جدا شوید اُوو که در قرآن آمده است فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داوند
ارسطون نام حکیمی است باب العین مع الهاء من مصدر الباب الثلاثی المجرد اَدِه غمگین و اه کشیدن
و اندوه نمودن من مصدر الباب الثلاثی اَنه و اَنوه سخت نفس کشیدن من مصدر الباب
الرابع ایه شناختن و خو کر شدن و دریافتن چیزی که فراموش شده باشد اتمه و انه فراموش
کردن و ابله بر آوردن گوسفند من مصدر الباب الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجبر

برکاری

برکاری داشتن انباه بیدار کردانیدن انقاه از بیماری بهتر کردن کسی را ارجاه باز داشتن اتجاه
خداوند زرکی و جاه کردن کسی را انتقاه فهمیدن و فرمان بردن ایباه باک داشتن و فکر داشتن از چیزی
ارفاه بروغن چرب کردن موی تراشیدن هر روز و این منهی است شرعا اشکاه مشکل شدن اعوه
مال کسی را آفت رسیدن افهاه فراموش کردانیدن و کند زبان کردانیدن من مصدر الافتعال
اشتباه پوشیده شدن اکتناه بنهایت چیزی رسیدن اتجاه باز داشتن و بر آمدن انتباه
بیدار شدن اتجاه متوجه شدن اتلاه بی عقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه
بزور برکاری داشتن استفقاه فهمیدن خواستن استیفاه فرمان برداری کردن استنکاه بدهن
نکهه کردن خواستن و بوییدن بوی دهن خواستن استیداه فراهم آمدن و روانه شدن شتران
و مقهور شدن خصم و فرمان بردار شدن خصم من غیر المصادر اللّه و آله خدای اَوّاه خواننده و مومن و
رحیم و آه کشنده اونّاه و آوّه واوه و آه یعنی آه ایه و ایه اسم فعل است یعنی زیاده خبر ده
اَبَها بالفتح غره و شیم مع التنوین یعنی دور شده است اشباه مانندها افواه دهنها افوه
فراخ دهن و دراز دندان آکمه داوره کول اجبه فراخ پیشانی اجله آنکه داغ سر باشد اشنه دیر بیر
ایاه آوراکه مرد پست اکمه کور مادر زاد آنه سخت نفس کشنده و آنکه چون از آن چیزی خواهند
تنج کند از غایت بخیلی اُتن جمع اشته بزرگ دبر اشیه گاو دو رنگ یا شتر و از زبان
جیل کاچه گاو گویند باب الالف مع الیاء من مصدر الباب الثانی اَتی داوی ماوی

گرفتن وماوي بردن وبچزي پوستن آني آمدن آثي گوشيدن آسي اندوه ها وقيل اي يا درنعا
آزي بشيب خزي پوستن وانگبين كردن نگبين وكينه ورشدن آزي وازي مقوض شدن آوي
بضم همزه غليظ شدن شير من غير المصادر اسني طبيب وغمناك وپشيمان آهلني مردي كه روان
وچست باشد در كارها اعجمي اگر عرب نباشد آزي انگبين آوي تسپيح كن وامر حاضر است
قال الله تعالى اوّبي معه والطير آدي سوندم وماوي گيرم واو فعل مضارع است اي بلي اي فلان
اي چه وكدام وهر كدام آيا اي مر الذي المرد ومعني الذين كه جمعيت آمده است التي سختي
وحادثه واتزل كار بزرگ اللائي المردان وازنان واو جمع الذي والتي مرد وسپاشد اللائي واللاي
از زنان وبدين معني است اللواتي نيز اسباني رابها وبوبهاي چزي آري فراخ وسپارد وكارش
چزي اولي خداوندان كما قال الله تعالي اولي اجنحة مثنى وثلث ورباع اعادي دشمنان ابي
سركشي كننده ابي واني هنگام اظمي آهوان اواني ظرفها اثافي درفشهاي گفشگران اتاني
بزرگ پني اعالي بلندان وبلند مرتبگان اواني تر ديك شدگان اقاصي دوران اناسي آدمي
اناسي جمع وانسي روي كمان كه برابر زه است وجانب راست مركب كه ازان جانب سوار
شوند وجانب راست هر چزي است ازني شتاب شادي وكار بزرگ وبد
اراجي جمع اثافي ديگپايها اماني آرزوها ومرادها وتلاوتهاي قرآن ودروغها امي آنكه
نوشتن نداند ايدي دستها ونيكويها ومنتهي ورنجه در قول خداي تعالي آمده است كه وكما

سقط ايديهم

سقط ايديهم يعني پشيمان شدن اجنبي بيگانه احذري خر وحشي اندري مرد جوان وريسمان
اختي يكنوع جامه است اساقي خيكها واو جمع سقاء است احجي تازيانه است اغاني سرودها
واو جمع اغنيه است افاني گياهيست وعنب الثعلب را هم گويند اقيحي تصغير اقحوان است
يعني بابونه خرد اقاحي جمع اداقي جمع اوقيه واوكيلي است واو جمع واقيه هم باشد افاعي روان
شدن گاهها آب در مزارع ازوي نر كوهي ونر وحشي اياري مرد بزرگ ايزا واني
مرد بزرگ گوش اتاوي خراجهاي ملك واو جمع اتاوه است اني جو خورواتي واتاوي
مرد وبمعني غريب آمده اندافي سخن چين وعيب جوي واو مشتق از اتاوه است اذي
موج دريا اوادي جمع اذي حيواني كه بيكجاي قرار نگيرد اجاجي سوالها كه از هم پرسند واو
جمع احجيه است احوري سپيد نازك المعي مرد زيرك كه بچزي خيال گمان برد كه گويي
ديده است يا شنيفه آذيي انچه منسوب باشد باذربايجان كتاب الباء باب الباء مع الالف
من مصدر الثاني الثلاثي المجرد بداء باك واندشيه وداشتن از چزي وكهنه شدن وپوسيده
شدن بذا فحش گفتن بواء بازگشتن واقرار كردن وهمتا شدن بقصاص وجاي دادن
بلاء آزمودن وكهنه شدن وپوسيده شدن بذاء فحش گفتن بواء بازگشتن واقرار كردن
وهمتا شدن بقصاص وجاي دادن بلاء آزمودن وكهنه شدن وبوسيدن وآشكارا كردن
ونعمت دادن وستم ومكروه رسانيدن براء بشب دركوشدن وسينه بيرون آمدن

بطاء درهم شدن گوشت تن براء کار ثابت شدن در جنگ و کوشید نقاء خواستن
نعاء زنا کردن بکاء و بکاء گریستن نباء نبا کردن چیزی و بلند آوردن و زن تخابه آوردن
ویا اعراب کفتن سخن بداء آغاز کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن بکاء اندک شیر
شدن براء از بیماری به شدن و بر رستن براء آفریدن بهاء و باء خو کر شدن با چیزی. نقاء
و تقوی و تقاء بماندن بهاء زیبا و نیکو شدن بطاء و درنگ کردن و کاهلی کردن من غیر المصادر
بلاء زحمت و ناخوش شمرده و نعمت بلی آری بدی اولین بری بیزار بیداء بیابان بیضاء
آفتاب و سپید بطی کاهل بطحاء زمین فراخ و آب رفتگاه فراخ برجاء سختی و رنج تبراء دم
بریده برنیاء و زباجاء و براپاء آدمیان بدلاء آدمیان و ایشان عباد صالح مخلص حق
تعالی باشند نزلاء نیلوفر و کارهای بزرگ محکم لشکی اشتر ماده حبت رفتار نبرجاء زنی
که پشتش در رقعه باشد و سینه اش بیرون آمده بخندی زنی که استخوان او قوی و نیکو باشد
بداء زن بزرگ جثه بلندی بهین باحوراء سختی کرما لبصری نام موضعی است در شام تقری خاک
پشته خورد که کودکان کنند برای بازی کردن باریا و بوریا چیزی که از نی بافند
بوسی بدحالی و بختی بسیار برشاء گروه آدمیان بلصی جمع بلوصیت بقعاء جایی که در آن
تنگی و قحطی باشد و نام شهریست برقاء زمین مرکب از رنگ و سنگ و گل بلهاء زن
بی عقل نظراء زنی که او را ختنه کرده باشند باء باز گشت و اقرار کرده بما شد قصاص

ثباء زمین

ثباء زمین نجاء قبیله است نجاء چشم فراخ براء بیرون شونده و بیزار شونده و آخرین شب از
هر ماه براء جمع براء که خانهای که صیادان کرده باشند جهت صید کردن و ان جمع براء است
و براء بمعنی تراشه چوب هم آمده است نباء نبا کننده نباء عمارت و بنه بری خاک براء جمع
بره است بواء یکسان و برابر باساء سختی حال بوبوء بهتر بزرگ و مرد دانا و اصل خیری بلوی
رحمت بلایا جمع بقایا باز مانده ها بغایا بازنان و کنیزکان فاحشه و پیشروان لشکر بهمی
گیاهی است بقاء گروه متفرقه و کوسفندی که بر و نقش سیاه و سپید باشد بهراء قبیله ایست
برایا خلق بشری مژده **باب الباء مع الباء** من غیر المصادر باب در بواب دربان
باب الباء مع التاء من المصادر بت بریدن و جزم کردن بیت و چارو افروختن و بمعنی
دویم است در حدیث رسول علیه السلام لا صیام لمن لا بیته الصیام من اللیل ای لا یقطع النیة فیه بته
یکبار بریدن والبته از اینجا است بسط فراخ شدن و دراز شدن و تمام شدن بطنة پر شدن
شکم از طعام بهت بهتان نهادن بیات در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب
و پوشیده شدن و بمعنی صیرورة هم آمده است بیتوتة شب ایستادن بخت محض و خالص
کردن و او غیر مصدر هم آمده است برقطة پشت بردن کسی چنانکه باز نگردد و کاهای نزدیک
نهادن در رفتار بینونة جدا شدن بشارة مژده دادن بشاشة تازه روی شدن و خوش
طبع شدن بلتة نمناک شدن بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بلت غلبه کردن

بکارت دختر بودن بصارت وبصیرت بینا شدن بهرة پی در پی نفس کشیدن بطالة
بیکار بودن و دلیر بودن بضاعة تجارت کردن بدایة آغاز کردن بغتة و بغتة ناگاه گرفتن
و ناگاه رسیدن بدعة نوچیزی در دین پیدا کردن برکة بزمین انداختن بهنة خوابیدن
و بر چهار پای ایستادن برشمة تیز نگاه کردن بطمة خشم گرفتن برکعة بزمین انداختن
برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن برهمة تیز نگریستن بابارة کودک را بلفظ بابا خواندن
بیتة آشکارا کردن خبر بخلطة برجهیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بلة و بلة ترشدن
بزمة یکبار خوردن بلدمة جدا شدن و خاموش شدن بلعمة ناخاییده فرو بردن بغیة
خواستن بصیصة و بناجنبانیدن باقیة باز مانده کان کما قال الله تعالی فهل لهم من باقیة
و این بمعنی غیر مصدر هم آمده است بهت و بهتة دروغ گفتن بهت حیران شدن بربرة
بانگ کردن شیر نر و غیر او و در غضب سخن گفتن بقبقة بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن
بوی یا وقت آب فرو کردن از و بلبلة بی کیف دیدن بیطرة بزشکی چارپا کردن و
شکافتن زخم بیغرة مانده شدن و از جایی بجایی رفتن و تیهم شدن و سر جنبانیدن در رفتار
بربرة شتاب سیر کردن برقشة رنگهای مختلف نقش کردن برذنة گران شدن بوزن.
برقطة واپس نگریستن در گریختن و گام نزدیک نهادن در رفتن بعثرة برانگیختن و بدر آوردن
و ویران کردن و پراکنده کردن برقعة روپوش بر رو انداختن بحجحة چیزی کردن که کودک

باو فریغه شود بلدحة خود را بر زمین زدن و بلطحة هم بهمین معنی بلدحة است بحیدة دانستن
بلدة و بلدة گشاده بودن ابروها از همدیگر بحثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون
آوردن و ظاهر گردانیدن بعثرة برهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بلاصة رمیدن و گریختن
بحجة بانگ کردن بازقفلی گلو بخبخة بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی و بخیلی کار کردن و خشک
شدن و بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شقشقة و او در کتاب مشین مبین آ
بلادة کند ذهن شدن بدیهة و بداهة بی اندیشه سخن گفتن بطشة سخت گرفتن و حمله بردن
والبطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد بآن جنگ روز بدر است و بعضی گفته اند روز
قیامت است بضاضة و بضوضة نازک پوست شدن بغضة و بغاضة دشمن بداوة
و بداوة در بیابان ایستادن بحوحة و بحبحة بح بح کردن در آواز بحوحة خالص شدن بذاذة
و بذوذة بدحال شدن و بدشکل شدن برکة افزون شدن برازة بیرون رفتن و از چیزی
دور شدن و جدا کردن و جدا شدن و بیزار گشتن بهجة شاد شدن و نیکو شدن من عز المقام
بخذة اندرون چیزی بحیدة دانش اندرون چیزی بخذاة زنی که استخوان او قوی باشد بذقة
توانایی و نصیب بذوة تنها و عوضها و اوجع بذه است برودة سردی زمین که مرکب از ریگ
و سنگ و گل باشد بدقة چیزی که از نو در آورده شود در دینی یا در دستوری که در آن
یا در آن دستور نبوده باشد برادة ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بردة شحمة کما قال النبی

علیه السلام اصل کل داء البردة بذّه بدتر تیه طائفه ایست از زیدیه بحبرته زمین وآشکارا

بدیهه وباوره سخن بی اندیشه تربیه صحرا بیاریست جمع بیازره بازار بان بصره سنگ سپید

نرم ونام شهریست برذونه چارپای مادیان بنیه اصل ترکیب وآفرینش بدن بلبیه کعبه

شبرة ابله گونه وانه خورد بدنه شتر فربه بزرگ که جهة قربان ونذر معین کنند بارقه شمشیر

بائجه حادثه زمانه بلجه وبلجه روشنی صبح وماپس سپر وار وبصاصه چشم بطانه صاحبان

سر ومعتمدان بضاعه سرمایه مال که بدان تجارت کنند بضعه گوشت پاره باضعه شکستگی

وبدگی که بگوشت رسیده باشد اما خون وجماعه شتر وجماعه گوسفند بضاعه نام جائیست

براءة آنچه از تراشیده افتاده باشد براءة خانه صیادی که از برای صید کردن کرده باشد

بعله زن بوله شوهران بالوعه وبلوعه سوراخی که در میان سرای باشد وسوراخ مبرز بشبه

گواه وروشن وحجت واشکار بطه مرغابی نر که از زبان چیل مایه سیکا گویند بیعه مسجد

نصاری بتره یخنی یعنی خبری که از اپس افکنند وجای نهند بتوله زنی که بریده شده باشد

از دنیا بدایة آغاز بنوته بسری بقعه گوشه زمین باقعه حادثه زمانه بلقعه زمین خالی

بکه نمنای بذکه کهنه بوهه نام مرغی است ومردی که دران خیری نباشد بتنه وبتبه بوی خیری

بغرت بکیبوبت باران سخت بتبه احمق کاهل ونام شخصی است بت طیلسان تبوت جمع تابت

انکه بت بافد یابت فروشد بته قطع کرده وازینجاست گفتن عرب البته کلمه از برای

تاکید زجرست

تاکید وجزمست درکاری بات لاغر واحمق تبات بریده وسرکاو دوشه وجهاز ودخت

وما یحتاج خانه وبذیمعنی انجیرست حدیث رسول علیه السلام که لا یخطر علیکم طیبات ولا یوخذ

منکم عشر البتات بقیه بازمانده از چیزی وقول خدای تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی انچه خدای تعالی

بازمانده داشته باشد برای شما از حلال واز حرام نکرده است بهترست برای شما باقیات

بازمانده ها ومراد بباقیات صالحات که در قرانست پیش بعضی از مفسران صلوات خمس است

ونزد بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومی شاید که مراد بان هر عملی صالح

باشد که مرضی حق تعالی باشد بلطة ناکاه وپشته زمین بهطه طعامی که از آب وبرنج باشد

بلعته عیش وروزی که بان اکتفا کرده شود برقاوات جمع برقاوست بطارت گوشت

پاره که در میان فرج میباشد بعیرة شتر ماده بقرة مطلق گاو باشد خواه نر وخواه ماده وتاء

ان تاء وحدتست نه تاء تانیث بخلاف تاء بعیره بقرات جمع باقورت بمعنی بقره است

بقیره پیراهن بی استین بزه صورت وسلاح بباسته گیاهی است بهتیه طائفه بود

از خوارج بصینه نام شهریست باسته لب سرخ رنگ پرخون بهمنه غیروی عقل بهتیه سوار

ولشکر بهته بره گوسفند بهره میانه ونفس بای یا بدحه وباخه وبجبوحه میان سرای

بریه بتشدید یا خلق بریه بتشدید یا وراصحرا باسقات دراز شدها برت تبر ورزه نمای

بنات دختران وصورتها وبعکها که بان دختران بازی کنند بنیات راهها خورد دیگر است

جباع بارکه دختر مهر نشکافته برکته سینه وجایی که دران آب ایستد بکره چرخی که بان آب
کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی وشتران جوان ماده باکوره نوباوه واول چیزی بترة اول
گیاه که بدر آمده باشد وآفتاب که بهر از افق بدر آورده باشد وغوزه خرما را هم گویند
بنت دختر بنات جمع بیت عیال مردم وخانه وانچه در قران آمده است که والبیت المعمور
مراد بان خانه ایست که در آسمان برابر کعبه معظمه است که هر روز هشتاد هزار فرشته دران
خانه میروند بیوت وبیوتات جمع باهرة کریه اللقا وترش روی بیات شب بزاة
باران بلوة وبلیه رنج وسختی بلیات جمع بالیة پوسیده وکهنه شده بالیات جمع
بشرة ظاهر پوست آدمی وگیاه زمین که بدر آمده باشد بشاشة نیکوروی بلدة سینه وشهر
ومنزل از منازل قمر رکوی ویلاپی که در شیب بار شتر بر بالای حبش اندازند بدرة
دو هزار درهم بکالته روغن بد وغ انجیه بالة ظرفی که دارو خوشبو کنند بهصلة زن کوتاه بکرة
شتر ماده که نیج نوبت بچه کرده باشد وگوش بریده شده باشد بازغة طلوع کننده بوتة مرغب
بررة نیکوکاران وپرهیزکاران واو جمع باره است برة حلقه که مانند دست ورنجن
وحلقه گوش باشد بنانة انگشت بارزة آشکار بکة مکه معظمه بعرة پیر کین شتر بخت دولت
وطالع واین پارسی معربست بخت شتر بزرگ بهات بهتان دهنده بایت پوسیده
وکهنه دیده بیوت کاری که در شب کنند برای اهتمام بان وپوسیده وکهنه دیده بیت

وبتة

بتة گوشه بچه نام تبی است بجباخة مرد فربه تن اسبار و تا انجا برای مبالغه است بحت
خالص وصرف بیضة تخم مرغ وکلاه وخایه آدمی ومیان سپرا وگرد اگرد چیزی بصیرة بینایی دل
ویقین وچشم بینا وخون وحجت باصرة بیننده بوصة بشته خورد بارحة شب گذشته دوشینه
بوباة بیابان ونام موضعی است بیداتة ماده خری که در بیابان ساکن باشد بوقة یکدفعه باران
بالقة حادثه زمانه باقیه دسته تره بیکه پاره از چیزی وبعضی از چیزی بطیخة خربزه بطاقة رکوکی
بلوقة بیابان بنیقة وکمر زکه بغضم مرغابی سپید است که از اترک قوید دحیل کالن گویند بربة انگه
شبارزوری یکبار چیزی خورد برائیة نوعی است از کشتی دریا بوکه جمع شد نگاه آدمیان با دلة
کشتی که در ما بین لیثان وبن نغل سیابا شد بتلیة درختهای خورد خرماکه از درخت بزرگ
جدا باشد وهر عضوی که با گوشت باشد بجیلة قبیله است از یمن بجیلة قبیله است از بنی سلیم بازلة
چیز ویکی وعضو شکسته که خون ازان بدر آمده باشد بثلة فرد کار رسا چران وافسونگران
برجمة مفصل انگشت بثنة زمین نرم بثنیة گندم که در زمین بروید بحتة نام زنی است
بحونة خیک فراخ بدهنیة فراخ عیشی وخوش عیشی بهنانة زن نیکو بوی وبویا بزهرت
زن تن انبار برسوت جا ہی است در حضرموت بغشة باران ضعیف

باب الباء مع الثاء

من المصادر بث پراکنده کردن وآشکارا کردن بعث برانگیختن وپیدا کردن ومرده زنده کردن
وفرستادن بحث واکاویدن سخن وکاویدن زمین را وطلب کردن چیزی را در خاک

بوث بحث کردن من غیر المصادر نعاث مرغي که شکار نکند و بدترین مرغان بود غوث
برانگیزندگان واو جمع است باعثه را برغوث کیک برغیث جمع بث حال و اندوه سخت
کما قال الله تعالی انما اشکوا بثي وحزني الی الله وبث بمعنی پراکنده ومتفرق هم آمده است
برث زمین هموار نرم براث وبروث جمع بعث لشکر بعوث جمع باب الباء مع الجیم
من المصادر بج شکافتن جراحت ونیزه زدن برج سپیدي چشم بکرد سیاهي ان در آمدن
بعج شکافتن شکم بلج وبلوج درخشیدن بهج شاد شدن ونیکو شدن من غیر المصادر برج بارو وخانه
ستاره بروج جمع باج نوع ورنگ بجاج مرد فربه تن انبار بحج کوپاله بروج برده یعني اکچه بخانه برت
آورده باشد واین پارسي معربست بعج شکم شکافته وبعج هم بدین معني است بجباج فربه وانچه
بسیار سیر باشد بدج بچه میشي بهرج باطل وزبون بهیج نیکو وشادمان باب الباء مع الحاء
من المصادر بوح آشکار اکردن راز بوح دربغل کرفتن بروح پدید آمدن شکار بطح بر روي
افکندن بجح شاد شدن بدح شکافتن برح وبراح از جاي خود بانپورفتن ونیست شدن
وآشکارا شدن بلح خشک شدن بدح زدن وانداختن بدح آشکارا کردن وکشودن وسخت
شدن کار در آفرین بح بح کردن در آواز بلوح مانده شدن من غیر المصادر بیاح وبیاح
نوعي است از ماهي براح بکسر با نام آفتابست بج بخشها ونصیبها وکیپاني که در آواز خود
بح بح کنند بدح آشکار براح زمین فراخ بدح جمع بدح فضاي براح وبدوح شکافها

برح شخي

برح شخي برح شتران ماده نیک واو جمع برح است بارح سخت وبادي که سخت بر زمین
آید وباد کرم وتیغ که پیدا شود برح روشن وزمین فراخ بطاح رفتنگاه آب وسیل که دران
سنگ ریزه بسیار باشد واو جمع البطح است بغیر قیاس بلح نوعي است از خرما بلدح موضعي است
بلنج فربه کوتاه بوح اري وتن ومیانهاي سرا وبدین معني اخیر جمع باحه است بحاح میان
سراها واو جمع بحبوحه است باب الباء مع الخاء من المصادر بذخ کردنکشي کردن
بذوخ بلند شدن بخ پسندیده شدن برخ افزون شدن وافزایش کردن بلخ تکبر کردن
بوخ ساکن شدن کرما وغضب وآتش ومثل ان وماندهشدن بزخ در رفتن پشت وبیرون
آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه برزخ چیزي که میان دو چیز حایل باشد وچیزي که میان دو چیز
واقع شود وانچه در قران آمده است که بینهما برزخ لا یبغیان مراد برزخ انجا قبر است که واقع
شده است میان دنیا وآخرت بخ بخ بتخفیف خا وتنوین وجر وبخ بخ بتشدید خا کلمه ایست
که در حین پسندیدن چیزي یا راضي بودن از چیزي کویند بحیا بیخ آواز مشتري که در بیعش
پر ارشعشعه باشد باذخ بلند بواذخ کوههاي بلند بیذخ زن فربه باب الباء مع الدال
من المصادر برد وبرود استادن برد سرد کشتن وسرد کردانیدن وثابت شدن وسرد
در چشم کشیدن وسوهان ساییدن وهمیشه بودن وخشن برود خفتن ومردن بلود مقیم
شدن بدد دور کردن وپراکنده کردن وجدا کردن بعد دور شدن وهلاک شدن بعد

از کسی دور شدن نبعد هلاک شدن نبود و نبید هلاک کردن و هلاک شدن بداد
به خاک کسی بیرون آمدن بداد بمعا رضیع کردن بدد دور شدن مردوران از بسیاری
گوشت دور داشتن هر دو ران از یکدیگر و بمعا رضیع کردن نبلد جدا بودن ابروها
از یکدیگر و گشاده بودن ان من غیر المصادر نبلد شهر و نشانه و شتر مرغ بلاد جمع بلید
کند ذهن نبعد هنوز نبعید دور باعد دور شونده و خوار شونده نبعد دور شوندگان و فرو
شوندگان و بدین معنی اخیر است جمع باعد بالد شهر استنده نبد علم بزرگ نبود جمع بعد پس
بمعنی غیر هم آمده است بدد طاقت بادر که در قرآن آمده است مراد بان ابل بدد آب
یعنی بیابان نشین نبید بیابانها نبد غیر نبرد سرما و خواب نبرد تگرگ بارنده برد
سرد و ابر تگرگ بارنده بارد و سرد و ثابت بوارد کشندگان نبجاد جامه است مخطط
بداد بکسر دال اسم فعل آمده است بمعنی ابرغاب یعنی بابد که گرفته شود همچو خود و
مانند خود را در کاری و بمعنی مشدد هم آمده است یعنی پراکنده شده و جدا جدا شده بداد
و براد همچو دیگر و حریفان یکدیگر بادد بتشدید دال اندرون ران بدید زین کو به اسپ
و بیابان فراخ بد عوض و بت و گریز و انچه گویند لابد بمعنی ناگزیر است و میشاید که فعل
ماضی مجهول منفی باشد ما فرق و ما بعد و برد و سرد و سرمه و خنک کننده برد جامه است
برود جمع و برد نام غلام هم باشد و بال ملح را هم گویند برید رسولی که بجای فرستند و

و پیاده و ترتیب کرده شده و مقدار دوازده میل راه جانوری که در پیش شیر میرود و بر جد جابه است سطر و در

باب الباء مع الذال من المصادر نبذ غلبه کردن من غیر المصادر نبذ و باذ بد شکل و بد باب الباء مع الراء

من المصادر تبر بریدن نبر ریش شدن نبدار و نبدر و بدور پیش گرفتن و شتاب کردن نبدر تخم افشاندن
نبتر و بسور شیر یکبلی شامیدن پیش از انکه ماست شود و روی ترش کردن و گونه روی بگردانیدن و پی
محل حاجت خواستن و خرمای کبر با تمیر نبر مخلط ساختن و بر رفتن شتر نر بر ماده و برخراشیدن
دمل را پیش از پختن ان هم گویند نبطر زخم شکافتن نبطر تکبر با باطل شدن خون نبطر حیران و سر گشته
شدن و با فراط شادی نمودن نبشر مژده گانه دادن و گشاده روی بودن و پوست تراشیدن
و خوردن و شاد شدن و دیدن و مژده دادن بانگیختی و ذخیره نهادن و چاه کندن نبرر تعصبان زدن
و توبال در دیگ کردن نبقر شکم شکافتن و گشودن و فراخ کردن نبقر دویدن سبک و مثل ان کاورا
بکور بامداد کردن و بسوی خیری شتافتن نبور بوییدن شتر نر ماده را و آزمودن بوار هلاک
شدن نبجر بوی گند کردن دهن نبجر بیرون آوردن ناف بزرگ بسطر شدن ان نبجر گوش شتر
شکافتن نبجر سخت تشنه شدن از غایت ترس نبعر در شک اندختن و دیدن نبهر غلبه کردن
و زیاد شدن نور ماه بغایت روشن شدن و هلاک شدن نبهر پی در پی کشیدن نفس نبعر دیدن
و دانستن بوار بمعنی فاسد شدن و زیان شدن هم آمده است نبعر پوست بروی دوختن
نبغور بر انگیختن باران نبغر سخت تشنه شدن و آب آشامیدن انقدر که سیراب گشته نشود

ونرم گردانیدن باران زمین را و پراکنده شدن بهر طرف بر نیکویی کردن و بخوشنودی
پدر و مادر زندگانی کردن و در دست گشتن و فرمان بردن و قبول کردن و راندن گوسپند برابر
پیش گرفتن من غیر المصادر تعبر دبیقور گاو و بر بچه روباه و نیکویی و نیک کرداری با کسی و دین وطاعت
بر نیکوکار و بیابان نبصر انگشت چهارم نباصر جمع بشیر نیکو روی و مژده دهنده بار نیکوکار
بربر نام یک صنفی است از آدمیان بربار نعره زننده و بخشم سخن گوینده بربر میوه درخت
اراک است بربور حشیش گندم نبرار بار بازور شک آرنده نبزر جامه کوب بیاز رعصاهای
بزرگ نبسر جمع نبسره است نبسر آب تازه باران و گیاه تازه هر چیزی لبار جمع بابر
هلاک شونده بور هلاک شده و تباه شده و هلاک شده کان کما قال الله تعالی وکنتم قوما بورا و این
لفظ هم مفرد آمده است و هم جمع که مفرد و تثنیه باز باشد بور زمینی که زراعت کرده نشود بهتر کوتاه
بهاتر جمع بهزر شتر ماده که بزرگ باشد بهازر جمع بلمیر یعنی بنو النمر و بپارسی یعنی پسران
عمرو باسور علتی که در مقعد و اندرون بینی پیدا شود بواسیر جمع بشر آدمی و پوست ظاهر خری
بکتر و بشر بسیار و بشر آبی را هم گویند که زمین در خود چیده باشد بیر جانوری است بیور
جمع بیر چاه بجتر کوتاه بدر نام موضعی است و ماه تمام بیدر خرمنگاه بیادر جمع بعور گوسفند
ماده که بر دوشنده خود بول کند و ریده بعر سرگین شتر بصر خشم و دانش و بینایی بصیر دانا
و بینا ابصار جمع و حجتهای روشن و بینایهای دل و خونها بخار غباری که از جای نمناک بر آید

بخور بوی خوش

بخور بوی خوش بخشر بوی کند دهن بوادر گوشهای که میان گوش و گردن بود بیطر یا جل بیطار
بیطر زخم شکافنده و کسی که بزشکی چارپا کند بقیر نوعی است از جامه زنان بکر خرما ستان
که خرما بار آورد بکور دیگر جمع بکر دختر مهر نشکافته و بچه گاو و مثل آن و بچه اولین و زنی که
یک بچه زاییده باشد و یکبار بریده بکر بفتح کاف شتران جوان و اوجمع بکره است بذور
انکه سر مردم فاش کند بذر جمع بزر و بزر تخم بذر نام چاه آبی است در مکه بصر سنگ سپید
نرم بعر جانب و کناره و سطری بهار چیزیست که بآن چیزی سنجند و آن مقدار سیصد رطل است
بحر بدو کار بزرگ زمانه و کپانی که نامهای ایشان بزرگ باشد و این هم مفرد و هم جمع است
بحر عیبها بجر اسپ فراخ رفتار و دریای شور و عمق رحم بحور و بحار جمع باحر سرخ و احمق و
سختی گرما بشیر نام شخصی است و نام کوهی است در جزیره و نام آبی است در بنی ثعلب
بظر و بظر گوشت پاره که میان فرج زن می باشد بعر یکنوع علتی است که پیدا شود از
تشنگی با قوم مرد بسیار علم و بسیار مال نقار نام بیابانیست و گویند که آن موضع جنبیاست
بقر جماعت گاوان و پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم آن سخت گشاده باشد از
بچه که در آن باشد بکر در بامداد شونده و حاجت خواهنده باکر بامداد باب الباء مع الزاء
من المصادر بروز بیرون آمدن و آشکارا شدن براز با کسی برای جنگ بیرون آمدن
بز بودن و جامه فروشی بجز غلبه کردن و بجور برداشتن و دست بر سینه کسی زدن

دور کردن بَغز خوشحال براندن شتر من المصادر بازز آشکار و بیرون آمده براز کبر مارکین
براز تفح بازمین فراخ بُرز پاک و عاقل و پرهیزکار بزغ بچه کاو کوهی بزاز جامه فروش بلز
فربه و سطبر باز معروف بز جامه و سلاح بُرز زدن باب الباء مع السین من المصادر بخس آب
راندن و روان شدن آب و بکاستن حق بلیس بخت حاجتمند شدن از غایت فقر
بوس بوسه دادن تبلیس نام شهریست بلقیس زن سلیمان علیه السلام بس فرستادن
و نرم راندن و خرد و مرد کردن و همچنین و تر کردن پشت و کوش بوس درویش شدن بخس
نقصان کردن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهکین
شدن من غیر المصادر بهنس شیر درنده بخس ناقص و کم و زمینی که در آب دادن دران
تره و گیاه روید برس پنبه برنس کلاه دراز برجیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره ایست
که از اشتری گویند و نام پیغمبریست از پیغمبران برعیس و برعس شتر ماده بسیار شیر
بس آردیست که بدو شاب یا چیزی دیگر تر کرده باشند بس بس لفظیست که برای
تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست بسبس خال
بسباس باطل بکس چیزیست مانند انجیر بلاس پلاسی که بان تیمار چارو اکنند
و این پارسی معربست بلس دندهای بزرگ که کاه دران کنند بلعس شتر ماده
بزرگ بئیس بدچیزی شدن درویشی و بدحالی برجیس مرد بدهیئت کریه منظر باس

بدحال شده

بدحال شده از احتیاج باس قوت و سختی عذاب باب الباء مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن
بغش باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن و شادی نمودن برش بر پوست اسپ
نقطهای سپید افتادن من غیر المصادر بهش مقل تر بغش باران ضعیف برش نقطهای
سپید که بر اندام اسپ می باشد و ازین ابرش مأخوذ است برقش مرغکی است مانند گنجشک
براقش نام سگی است و ابو براقش نام مرغیست بوش گروه آدمیان که از هر جا بهم آمیخته باشند
بیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بش خرم بشاش خرمی کننده
باب الباء مع الصاد من المصادر بوص درگذشتن و گریختن و دور شدن از چیزی و پیش
دستی کردن و طعام و علف دادن برص علت برص یافتن بص و بصیص درخشیدن بخص چشم
برکندن و پشت چشم برآمده شدن من غیر المصادر بخص گوشت کف پا و سم شتر و گوشت پشت چشم
که برآمده باشد و گوشت بیخ انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر چست و چالاک
بوص بیرون زن برص علتیست سپید که در پوست پیدا شود نعوذ بالله منه و من جمیع علل
الدنیا و الآخرة بالیص شتابنده بیص کلمه ایست که مرکب سازند با حیص و گویند وقع فی
حیص بیص یعنی فی شده بوص بیرون زن بلصوص نام مرغیست باب الباء مع الضاد
من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن و افتادن بیاض سپید شدن بض
جنبانیدن بضیض نشر آب اندک اندک بغض دشمن داشتن برض بیرون آمدن چیزی اندک

وبخشش
اندک وبخشیدن بعض بریدن من غیر المصادر بیاض سپیدی بض شخص باریک پوست وفربه و
اندک وسپید رنگ بعوض پشه خورد وبغیض دشمن داشتن بغض پاره واندک از چیزی برض وبرض
اندک برض وبروض جمع بارض گیاهی که اول از زمین بیرون آید وبراض نام تخفیف بضیض آب
اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ وخود آهنین وورمیست که در دست اسپ پیدا شود وبیوض
مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیوض تخم مرغها وخودها بیض شمشیرها وسپیدان وبیض مکنون
شعر یا خوانده اند که تخم مرغیست یا تشبیه کنیزک تخم مرغ سپیدی باب الباء مع الطاء
من المصادر بسط گسترانیدن وقبول کردن بط شکافتن جراحت من غیر المصادر بطیط عجب و
دروغ بط مرغابی نر وبزبان جبل بسیکا گویند بساط گسترده وحصیر وقالین وبستر وامثال آن که جهة
خفتن یا نشستن اندازند بسط جمع بسیط جزو غیر مرکب وفراخ وسطح گسترده بسایط جمع
بسیط اشتر ماده که با بچه رها کرده باشند ووا گشاده وقول خدای تعالی که بل یداه مبسوطتان
وقرأت عبد الله بل یداه بسطان است بساط جمع بعشط وبعشوط بهترین موضع پایان
بهط نوعیست از طعام وبساط زمین فراخ بلاط چیزی که بآن فرش کنند پیرا مثل خشت
وسنگ وامثال آن باب الباء مع الظاء من المصادر بظ بیاز کردن ومبالغه نمودن بهظ گران
گشش
شدن بوزن وگران شدن بار بر چیزی باب الباء مع العین من المصادر بوع بمقدار
هر دو دست پیمودن وریسمان وغیر آن یعنی بباع پیمودن وچیزی را وفراخ گام نهادن اسب

در قمار بیع فروختن وخریدن بخع قبول کردن واقرار کردن وکشتن وبمعنی اخیر است قوله تعالی
فلعلک باخع نفسک بخوع اقرار کردن وگردن نهادن بضع گوشت بریدن وشکافتن
چیزی وسیر شدن بضاع جماعت کردن بلع نخاییده حلق فرو بردن وسوراخ کردن بشع بی مزه
شدن وبدطعم شدن چیزی بزع افزون شدن بضع نکاح کردن بضوع سیر برآمدن وملول شدن
از چیزی بذع رسوا کردن بلغ تمام بخشیدن ورفتن وشمشیر زدن وبلاغت خاموش کردن وچیزی
ناخوش بکسی نمودن تبع دراز شدن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده ومدت وابتدا کردن
ونوپیدا کردن بقع رفتن وسیر کردن وفراهم آوردن من غیر المصادر بعاع جهاز ورخت خانه و
متاعی که در غارت بدست افتد وگیاه وآبی که در ابر باشد بقع آنچه مفاصل او سخت باشد
کننده
وانچه گردن او دراز باشد تبع وتبع عسل بدیع بی ماده ومده پیدا کننده وابتدا
وعجب نماینده ونوپیدا کرده ونوپیدا شده وجنگ چنانکه در حدیث آمده است که ان
تهامة کبدیع العسل حلو اوله حلو آخره بضع میانه سه تا نه وبعضی گفته اند میانه سه تا هفت
واین قول اصح است وبعضی گفته اند که میانه یکی تا ده وقول اول معتبر است در تفسیر قول
الله
خدای تعالی که سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول منقول است از حضرت مصطفی صلوة
علیه کذا فی الکشاف بضع گوشت پارها واو جمع بضعه است بقیع نام موضعی است
نقیع نام موضعی است بلع سوراخ باع مقدار گشش هر دو دست سینه وبزرگی وبزرگواری

وبخشش بواضع جماعت شتران تبضّع فرج زن باضع برنده بضیع گوشت وعرق جزیره
ودریا ونام موضعی است باخع کشنده واقرار کننده بلع نام منزلیست از منازل قمر بازع
فایق شده در کمال وهنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشیع ناخوش بدطعم گلوگیر برقع آسمان
وبعضی گفته اند آسمان دنیا وبعضی گفته اند آسمان هفتم برقع وبرقع وبرقوع روپوش تقاع گوشهای
زمین وجایها بقیع زمین فراخ بیع مسجدهای نصاری بدع اول وعجب وبرکما قال الله تعالی قل
ما کنت بدعا من الرسل بزوغ نام شخصی است برشاع مرد احمق شتاب کار بضع بعضی از شب
تبراع ظریف بینی بزرگ بریع جوان زیرک وکودک وفصیح بی شرم بلالیع سوراخهای نهای
پیرای وسوراخهای مبرزها ورنج بلوعه است باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن
وبحد مردی رسیدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب وماه وستاره بزغ نشتر زدن وطلوع کردن
بدغ آلوده شدن بدی وبدبختی بطغ آلودن وخود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن وکافی
شدن من غیر المصادر بلغ وبلغ رسنده ونیکو بلیغ سخن گوی برکمال بغیبغ آهوی زفربه وچاهی
قعر او نزدیک باشد باغ طلب کننده وستم کننده بزاغ وبزوغ وبزغ جوان تمام رسیده
بازغ طلوع کننده باب الباء مع القاف من المصادر بثق ویران کردن سیل بند را برق وبروق
وبرق درخشیدن وترسانیدن وبرداشتن دم خود را واستن نمودن شتر بی آبستنی وآراسته
گردن زن وغیر او بزق بدر آمدن عضو گوسفند از خوردن بروق خیره شدن چشم وگشوده شدن

چشم در وقت

چشم در وقت مرگ بزق وبثق وبصق خیو افکندن نبوق دراز شدن درخت تلبق گشادن
بوق معیت ومکروه عظیم بکسی رسیدن بخق کور شدن وکور گردانیدن بخق یک چشم شدن
بتق بسیار بچه شدن زن وفراخ کردن وبخشش باران سخت باریدن بقاق بسیار گفتن
من غیر المصادر بوق مانند نی خرلیست ودروغ وباطل بق پشه وپشها بقاق وبقباق مرد بسیار
گوی وبقاق رختها ومتاعهای زبون برق روشنی که از ابر بیرون جهد براق نام اسبی است
که رسول علیه الصلواة والسلام در وقت معراج بر او سوار شد برق شتر ماده که دم خود را
بالا دارد وخود را آبستن نماید تا شتران بر او برود براق شترهای که در آن چربش رحیم
باشند بروق گیاهی است برق وبراق زمینهای که مرکب از ریگ وسنگ باشد وابرق
هر دو جمع برقه اند بارق ابری که از او برق جهد ونام قبیله است ونام موضعی است برق بره گوسفند
بارق وبرازیق گروهها بطریق نام قایدیست از قواد روم بلق یکنوع خرمایی است بلاتی بیابانها
واو جمع بلوقه است بلائق آبهای ایستاده بنابق ماده ومکها بوائق بدیها وستمها کما جاء فی الحدیث
لا یدخل الجنة لا یامن جاره بوائقه بندق آنچه بادسنگ اندازند بنادق جمع بزاق وبصاق
خیو وحنبلی خرما بعاق باران سخت بخنق برقع خورد ورکوی که عورات بر سر مقنعه گیرند
تا او را روغن وسیاهی ونیل او نگیرد بلق سیاهی وسپیدی درهم وعمارت مثل خانه وغیره
بهق رنگ سپید یا رنگ دیگر که در پوست آدمی پدید آید ومخالف رنگ باشد

باب الباء مع الكاف من المصادر تبك بريدن نبك بجاي ايستادن بروك وخشن شتر
برك بريك پاي نشستن وبسينه درآمدن شتر تبك دور بدوز بخيه زدن جامه را در روغ
كفشن وشتابان رفتن شتر توك فربه شدن وجستن انعير بر باديان تبك كوفتن وكردن
شكستن وانبوه شدن وغلو كردن تباك غلو كردن بريك طعام بيبركت من غير المصادر بُرك
جمع بركه بضم با است واو يك نوع مرغ ابي است بِرك جمع بركه بكسر با است برك سينه شتر
بسيار بروك شجع بازني كه پسر بزرگ داشته شوهر كند تبلعك شتر ماده پير ونوعي است از خرما
تباوك ماده ومكها برك چاهي است نبك نيج واصل وداروييست خوش بوي توك نوبت
ويخري با تيك شتر ماده فربه بوانك جمع باب الباء مع اللام من المصادر بذل ونبل بخشش كردن
بزل شكافتن وريختن وپخته شدن بزول برآمدن دندان نيشين شتر بال پيك نفس شدن
ونرم دل شدن بطول وبطل نادرست شدن وتاخير شدن تبل وتقول موي ريش برآمدن
وبرآمدن دندان شتر تكل آميختن وفراگرفتن بدل وبدال چيزي بجاي چيزي نهادن تول جاي
كردن بل وبلول از بيماري به شدن وترك كردن وپيوستن رحم وخويشي ودروني كردن وقطع
ومتفرقه شدن بلل تيمم كردن وظفر يافتن وفيق نمودن تبل بريدن وبريده شدن وجدا كردن
بعل سرشته شدن بعال نيك زيستن زن وشوهر با يكديگر وبازي كردن شوهر وزن با
همديگر تبعل شوهري كردن مرد ويران شدن بهل توين كردن بخل وبخل وبخل نابخشيدن

بخل پس بودن

بخل پس بودن من غير المصادر تبل تره بذول وبازل بخشند بادل گوشتهاي كه در پستان
وبن بغل ميباشد وبخع بادله است بازل شتر نه ساله وشتري كه دندان پيش وبرآمده باشد
بزل وبزال وبوازل جمع باقل نام مردي است كه بغايت كند زبان بوده است تبول مرد
بريده از دنيا وبتول نام مستوره بريده از دنيا وبريده شده از شوهر تابل عضوهاي كه با گوشت
باشد بجدل نام شخصي است برايل موي كردن خروس بعل شوهر وزن ونام بتي است زرين
كه در ديار بعلبك اورا پرستيده اند وخداوند را هم گويند بلغت يمن ودرخت خرما
كه احتياج به آب دادن ندارد ونشيب زمين بغل استر بغال جمع بهصل بزرگ وسطبر بليل
باد سردي كه باندك باراني باشد بل نمناك بل مباح وحلال بكيل نام قبيله است بلال
آب شيرين وهرچه حلق را تر كند ونام مؤذن رسول ع وپيوند وخويشي وجمع بله هم آمده است
يعني تريها بلل غم بليل نمناك بقال تره فروش بلبال اندوه ووسوسه دل بلبل مرغيست
معروف ومرد چست تبل اندك توين بهلول بغايت خندان ونام شخصيت باهل شتر ماده
كه سر پستان بر رشته نبسته باشند وشتر باشد نه بهل جمع بل يعني بلكه بال بال داشته
ودل وحال بخيل مرد فربه وسطبر ومرد وپير مهتر بجل بمعني حسب باشد يعني بس شونده وكتاب
كننده بخيل وباخل وبخال نابخشنده بجل بهتان عظيم تدل وبدل وبديل چيزي كه بجاي چيزي ديگر
باشد بصل پياز بصيل جمع باطل نادرست وشيطان بطل وباسل دلير بطال بغايت بيكار

تغال استر وصاحب استر نوبل جامین وعد دبسیار برطیل سپنک دراز براطیل جمع
برطل نام کلاهیست بابل موضعیست که در عراق سحرا بدان نسبت کنند بدل وجی راگویند
که در دست وپا پیدا شود بدیل یکی را از بدلا را هم کویند که از عباد صالح اند که دنیا از ایشان
خالی نیست برغیل شهری که در ما بین آبادانی وپایان باشد براغیل جمع بتبل حرام کسیل
دلیران واو جمع باسل است بسیل بدشکل وبقیهٔ شراب که در ظرف مانده باشد **باب**
الباء مع المیم من المصادر بسم نرم خندیدن بشم سیر شدن وملول شدن وناکوار شدن
وتخمه پیدا کردن بکم کنک ولاغر شدن بوم ملول شدن برشام تیز نظر کردن بغام سخن سر بسته
کفتن وبانک کردن شتر وآهو وبز کوهی برم عیش کردن وبدندان پیش کزیدن ودوشیدن
شتر من غیر المصادر بنصم میانه انکشت بنصر انکشت خنصر بکم مردمان کنک ولال بیرم کرد
نجار یعنی انجه نجار بان چوب را سوراخ کند وانچه سراج چرم را بان سوراخ کند بجارم
حوادث وسختیها بدوم رای وعقل ونفیس وفربه ونیکو تا پیده برم میوهٔ درختیست بریم
ریسمان دو رنک ورشته دو رنک ولشکری که از دو کروه یا از دو قبیله باشند برام دیک
برام بوزینه براجم مفاصل انکشتان ونام قومیست از بنی تمیم برسام علتیست معروف برعوم
شکوفه که شکفته باشد براعیم جمع برطام مرد سطبر لب بریم رشته که در قلاده کنند وتوشه
زیاده مانده بهیم اسب یکرنک بوالکم که در قرآن آمده است یعنی فرود آورد ثمارا وفرو فرستاد

ثمارا

ثمارا بهایم حیوانات غیر ذوی العقول بطم درختیست بقم رنک سرخ معروف بشم تخمه بشام درختیست
که از ان چوب مسواک کیرند بغام آواز شتر ماده وآهو وبز کوهی بغوم شتر یا بز کوهی یا آهوی
بانک کننده بکیم لال بلدم وبلدم حلقوم است بلندم مرد کاهل بلعم وبلعوم مجری طعام که او مری
هم کویند بلعم مرد بسیار خورنده بلعم کننده طعام بم زیر سطر عود بهم برهای کوسفند واو جمع بهمه است
بهام جمع بهم است بهم سواران واو جمع بهمه است بهم کپانی بی خبر کما قال النبی ع یحشر الناس حفاة
عراة بهما بوم مرغیست بسام تبسم کننده **باب الباء مع النون** من المصادر بحران متغیر شدن مرض
در مرض تما دو بنهایت اشتداد رسیدن مرض بطلان باطل شدن بلیان طوایف متفرق شدن
آدمیان بطن بر شکم زدن ورفتن وباطن خبر را شناختن بدن وبدن فربه شدن وبسیار سال شدن
برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بروان بیجو مردن بغی رجستن است بهتان دروغ
بربستن وآشکارا شدن وروشن شدن وسخن فصیح کفتن بین جدا شدن وبهم پیوستن بطن
بنده شکم شدن من غیر المصادر بوقلمون جامه ایست رومی که برنکهای مختلف در چشم می آید بحرین
دو دریا ونام شهریست بیران جمع بار است بقعان بندکان وخدمتکاران بیجان خرنده و
فروشنده بلغین سختی وحادثه زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان که نوع درختیست بهکن
تازه بیون چاه ژرف بواین جمع بین مقدار یک مد بصر از زمین بیون جمع بین میانه
بوصان نام قبیله است بیضان آدمیان سپید رنک برقان برهای کوسفند واو جمع برق است

پنغان دو دایره است که در زیر گردن اسپ می باشد برثن انگشت طیور و سباع و نام
قبیله است براثن جمع و برثن مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشت اشیا پشت بطنان
زمینهای فرو شیبنده بطن شنبه شکم بنان بوبهاو پرهای انگشتان بدن تن و روزه
مرد قصیر و مرد سپالدار و نیز کوهی بپال دار بطین دو دو و نیز بزرگ شکم بطان تنگ پالان
بطین منزلی از منازل قمر بطاین بطانهای جامه بطن شکم و جانب و درازی بره بطنان
جمع باطن درون بنیان بنیاد و دیوار باشد و همین که در قرآن آمده است یعنی جماع کنید زنان
خود را بنین و بنون پسران بون افزونی بیّن روشن و آشکار برهان حجت براهین جمع
بدون و بدن شتران قربانی و نذر و این هر دو جمع بدنه اند برذون چاروای نرسواری
برازین جمع بحرین نام شهریست و بحرین که در قرآن آمده است مراد بان دو دریای آب خوش و
شور است باقین باز پس ماندگان بد بدان هر طرف برجین برین جمع بره است وان
حلقه است مانند حلقه گوشوار تبرجان برهای گوسفند و او جمع برج است بروان صبح و شام برجان
نام شخصیست که بغایت زرد بوده است برچین و برچین سختیهای بادن و بدین زن
فربه بپسان جاییست بعدان دوران و او جمع بعید است برزین مشربه است از پوست
شکوفه غلاف خرما بربون جام سپند پس بولان قبیله است باب الباء مع الواو
من المصادر بدو پدید آمدن بو خیانت کردن برو آفریدن برو گردنکشی کردن و تهور

کردن

کردن بلو آزمودن و برگزیدن بدو و بیابان رفتن باو تکبر کردن و تفاخر کردن من غیر المصادر بجو
فمای زبون برو مانند بلو شتری که از اسپغر ژ مرده کرده باشد بهو خانه که در پیش خانها کرده
باشند بو پوست بچه شتر که بکاه و غیر آن آگشته باشند تا بان تسلی کنند شتری ماده که
بچه اش مرده باشد بذو بیابان باو بازگشت باب الباء مع الهاء من المصادر بده ناگاه
آمدن بله بی عقل شدن باه جماع کردن من غیر المصادر بله بگذار بله ابلهان بهو و بهاء آواز
شتری که در دهن آن شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر بری تراشیدن
والاغر شدن شتر از راندن بسیار بغی زیاد کردن و زیاد گفتن و از حد درگذشتن و ستم کردن
و بخت باران شدن آسمان و اماهیدن جراحت و ریم شدن بجراحت و طلب کردن بقیی
چشم داشتن و نگرستین بنی بنا نهادن و بلند بر نهادن بهی دریده شدن و خالی شدن و خراب
شدن بهی زیبا شدن من غیر المصادر بختی شتر و اسپ قوی بری و بیگناه بغی باران سخت
بغی زن فاجره فاحشه و کنیزک باغی ستمکار خواهنده بکالی نام دربان امیر المومنین علی بن
ابی طالب است بومی کشتی خورد باری باز بانی بنا نهنده بهی تابنده و نیکو باهی
حال بلی آری بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول خیری بادی الرای اول فکر باری آفریننده
باقی ماننده بکی بسیار گرینده بلی قبیله است باکی گرینده بکی جمع تربی خرمای خوب
بواکی زنان گرینده و او جمع باکیه است بدوی بیابانی بالی کهن بلی شتری که بسغر ژ مرده

کرده باشد تجایا شتران قوي واو جمع تجتي است بُردي گیاهیست بُردي خرماي لطیف
بدي غش کوي بَدي نام جا پا بنیت تجاري سختیهاي زمانه تجرانیا پرنخ برّاري صحراها واو جمع
بربه است تبشدید را و با بازي و بوري بوريان توتي مرد فقیر پر عیال بطي سطبر و دلیر

کتاب التاء باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثي المجرد تقي و تقوي پرهیزیدن و ترسیدن
و نگهداشتن تلقاء دیدن واو غیر مصدر هم آمده است تنوء بجاي مقیم شدن تواء هلاک
شدن من باب التفعیل تنبؤ دعوي پیغمبري کردن تبداء ابتدا کردن تکموء پوشانیدن تکمؤ
پوست وا شدن تفیؤ پاره پاره شدن جامه و کهنه شدن ان تهتوء و تهوء کهنه شدن
تبرء بیزار شدن تجرء و دلیر شدن تمرؤ مردي جستن تقرؤ قرآن خواندن و عبادت کردن
خداي تعالی را تقمؤ فراهم آوردن تجزؤ و پاره پاره کردن تهزؤ و افسوس داشتن تخطؤ بر صواب
بوده خطا کردن تدفؤ بگرما تاسیدن تکفؤ مانند شدن و باز گردیدن و یکسان و همسر بودن
با کسي تفقؤ شکافته شدن تسوء شیر از پستان شتر ریختن پیش از دوشیدن تلکؤ
و تبطؤ و پیچیدن در کار تملؤ پر شدن خري از چیزي تهنوء گوارنده شدن توجء دست
بکسي زدن توذؤ پر شدن و سیراب شدن تهذؤ بریده شدن و فاپید شدن تزرؤ
جدایي نمودن و خوار شدن توطؤ پاي پاسپردن خري را توضؤ دست و روي شستن
توکؤ تکیه کردن تبوؤ جاي گرفتن تفیؤ واگشتن سایه تقیؤ قي کردن تودؤ هلاک

شدن تذیؤ

شدن تذیؤ سخت متهر انجیه شدن و شکافته شدن جراحت تهبؤ پاشخه شدن من
باب التفاعل تناثؤ یاد آوردن تخاهوء کاهلانه رفتن تدارؤ بایکدیگر خلاف کردن تخاطؤ
خطا کردن و خطا کار بوده خطا بر خود گرفتن تکافوء بایکدیگر برابر شدن تمالؤ بهم پشت
شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکؤ جمع شدن تشاتؤ یکدیگر را دشنام دادن
تواطؤ بایکدیگر موافقت کردن من باب التفعلل تکاکؤ فراهم آمدن و بددل شدن و واپس
ایستادن از چیزي و کوتاه شدن و بمعني اول است قول عیسي بن مریم در حیني که از خر افتاده
بود و مردم بران جمع شده تکاکاتم علي تکاکوکم علي ذي جنة افرنقعوا عني ترهوء تناقوست شدن
و ناتوان شدن تیاتوش تاب کردن تتاثؤ ترسیدن من غیر المصادر تاتاء مردي که
سخن حرف تا بسیار گوید تهتاء و تیتاء پایان تتري یکیک نفر دو دو واحد و او در اصل وتري
بوده است که واو را قلب تا کرده اند و تتري تبنون هم باین معني است تدلّي سخت
نزدیک شدن تلقاء جهت و طرف و برابر تلقا که در قرآن آمده است مشتق است از شیان
تبیا که در قرآن آمده است تبیان بوده است یعني سست میشوید شما دو کس تضحي بیرون
اي براي آفتاب تانیء استیننده بجاي تنا جمع ترباء خاک و زمین تنزاء قدرت
و توانایي تمام تکاء مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بران تکیه کنند تلقي داده میشود ترا
و در زبان نهاده میشود ترا نموده میشود ترا این زن باب التاء مع الباء من مصادر الثلاثي المجرد

تعب رنج کشیدن تتبب هلاک شدن توبب از گناه بازگشتن وتوبه پذیرفتن وتوبه دادن ٥١
ترب خاک برچیزی کردن ترب درویش شدن وخاک آلوده شدن تتب وتباب زیان
شدن وهلاک شدن تنعاب آواز کردن زاغ تطیاب پاک شدن تشراب اشامیدن
تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب باب التفعیل
تتریب خاک آلوده کردن تثریب سرزنش کردن وبجا آوردن تثقیب سوراخ کردن
وآتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن وگرد کردن تحلیب دوشیدن
وبرآمده شدن پشت اسپ تجنیب دور کردن وخم شدن پای اسپ تحزیب تخم
آوردن تحصیب ریگ بچیزی انداختن وفرش کردن عمارت را بسنگ ریزه تخریب ویران
کردن تخضیب رنگ برموی نهادن تذهیب زراندود کردن وزر باقمن کردن تذنیب
دنبال کردن ترتیب از پس یکدیگر فال بد کرد ومرتبه بمرتبه آوردن ترجیب چوب بزیر
درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار وبزرگ داشتن ودر رجب گشتن چاروا
تدریب آزمودن ترحیب مرحبا گفتن تحدیب بلند برداشتن پشت ترغیب در رغبت
انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز درهم دیگر وبهم در بردن تسریب آب در خیک نو کردن
تا در زیر بای آن استوار گردد وفرستادن پیاپی جوق جوق تشریب مال بخورد کسی دادن
وآب گل در خیک نو کردن تا آب خوش طعم شود تصلیب سخت گردانیدن وخشک شدن

خوا

خرما ورطب ویرا در کردن کسی را ونقش صلیب برچیزی کردن وشیر کردن پسر نیزه
تشذیب پاره پاره کردن ودور کردن وبریدن شاخها از درخت تا آزاد گردد وچوب
واکردن ودراز کردن تشعیب پراکنده کردن تصویب نیک بریان کردن ودرست کردن
نیزه وکمان باتش تطریب خوش آینده کردن تضریب بر انگیختن وانگیز کردن ودوختن
تعجیب در عجب انداختن تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن وزشت کردن
ورد کردن وسخن غیر در عربی کردن وپاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب تعقیب واپس
داشتن واز پی آمدن ونشستن بعد از نماز برای دعا ونزدیک به خشک شدن میوه گذارا
پی کردن واستثنا کردن تغریب بردن حیوان بچه را ودور گردانیدن ودور کردن کسی را از شهر
بجانب مغرب رفتن وغریب کردن تعصیب شکم بستن از گرسنگی وتاج بر سر کسی نهادن
تعقیب در پی داشتن وواگردانیدن حکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه دادن وغالب
کردن تقریب شمشیر را با غلاف در غلاف دان کردن ونزدیک گردانیدن وهر دو دست و
هر دو پا یکبار برداشتن ویکبار نهادن اسپ در دویدن وتکبیر کردن وقربان کردن تقصیب
گردانیدن موی تقضیب بریدن زر تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن
وملامت کردن تاریب استوار کردن وتمام کردن تالیب گرد کردن لشکر تعقیب در میان
سخن رفتن وبفور سخن رسیدن تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب نیکو بر گردانیدن

ونظر بر چیزی انداختن تکتیب گروه گروه کردن لشکر تکذیب بدروغ افکندن ورفتن
شیر چه شیر تکعیب نارپستان شدن تکلیب بیک داری کردن وبیک را شکار آموختن تلحیب
اندک شیر شدن گوسپند تلحیب پاره پاره شدن گوشت وتن تلقیب لقب دادن تنجیب
کوشیدن ونزدیک رسیدن تنصیب برپای کردن سپنکها وریخه بدان ماند جهه نشانه
راه تنقیب بسیار در شهرها وراهها گردیدن تنکیب بگرویدن وبگردانیدن تقشیب ابداع کردن
ورجوب وصل کسی افسوس داشتن تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب پاکیزه کردن
وپاکیزه خلق کردن وتیز بریدن وتیز دویدن وتیز سخن شدن تهلیب موی دم اسب بکندن
تاویب تسبیح کردن همه روز رفتن وبمعنی اول است قول حق تعالی که یا جبال اوبی معه والطیر
توثیب بر بالش نشاندن توصیب افکندن وشبانروزی یکبار خوردن تبویب باب
باب کردن تثویب ثواب ومزد دادن ودوبار خواندن ودر اذان الصلوة خیر من النوم
گفتن تقویب چاه کندن تذویب گدازانیدن ترویب شیر را ماست کردانیدن وماست
شدن تصویب صواب شمردن ونشیب فرود آوردن وکلمة الصواب منصوب کردن و
سر فرود آوردن تثییب از بکارت افتادن زن تجییب گریبان جامه کردن تخییب
بی بهره کردن تسییب رها کردن چاروا برای نذر چنانکه هرگز ازان نگیرند وبار ننهند تشییب
سپید موی کردن تطییب خوشبوی کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب

کردن

کردن تغییب پر شدن شیر وخیری را بدندان نشان کردن تعتیب هلاک کردن تجنیب
ازجنگ گریختن وسپید شدن وسپیدی پای تا زانو تحجیب دو بیت کردانیدن تجیب غلام
کسی را بابنده کسی مدراه کردن تذنیب شتاب رفتن وبسیار منع کردن ونزدیک بآخر
رسیدن روز ترقیب پروردن تزنیب مو برکندن وکف بردهن آوردن تسبیب
سبب ساختن تعقیب قبه عمارت ساختن تصبیب چسبانیدن آهن پاره بهن بر در تشبیب
صفت جمال محبوب حال خود در عشق کردن تکبیب کباب کردن تطبیب دوال درمیان در
روز خشک گرفتن تعنیب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن وکشیدن من باب التفعل
تترب خاک آلوده کردن تثقب سوراخ کردن تجنب دور شدن از چیزی وجنب شدن
تحنب خمیده شدن تجدب خشک سال شدن وبی بر شدن زمین وبی باران شدن
آسمان تذنب دنبال ستاره گذشتن تحزب گروه شدن تحلب دوشیدن ودوشیده شدن
عرق واشک وآب ومثل آن ترقب داشتن ترکب استوار کردن وبرهم نشستن ترهب
عبادت کردن تشرب درخویشتن چیدن تسرب در رفتن در چیزی تسحب ناز کردن
تعشب گیاه خشک خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تغضب خشم گرفتن
تعرب عرب شدن وبا بادیه شدن تغرب غریب شدن تعصب عصبیت کردن وکینه
ورزیدن تعقب از عقب در آمدن وعاقبت نیک شدن تغرب غریب شدن ودور

شدن تغضب خشم گرفتن تغلب غلبه کردن و غالب آمدن و بدست فرو گرفتن چیزی را
تقوب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلب برگردیدن و کوشش کردن تکتب گروه شدن
لشکر تکذب دروغ گفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب لقب گرفتن
تلهب زبانه زدن آتش تنسب دعوی خویشاوندی کردن تنصب بر پای خواستن و بکاری
قیام نمودن تنکب بیکسو شدن و کمان در بازو انداختن تغصب متصرف شدن چیزی را بظلم
تحوب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوهگین شدن و دردناک شدن تصوب
نشیب فرود آمدن و از بالا فرود آمدن و ثواب شمردن تعیب عیب کردن تغیب
غایب شدن تهیب ترسیدن و بیمناک داشتن خود را تسبب سبب شدن تهبب کهنه
شدن جامه تحبب دوستی نمودن تربب پروردن تعبب فربه شدن تطبب پزشکی کردن
تکبب بر هم نشستن تلبب سلاح پوشیدن و دامن برچیدن و حرمت کسی داشتن تاوب
سخت شدن و گردنکش شدن و خردمند شدن تایب بغایت غلبه شدن و بهم [illegible]
تالب جمع شدن تاهب بساخته شدن تاوب بازگشتن تداب از این طرف و
از آن طرف بازجستن و مهربان گردانیدن شتر ماده بر بچه آن و آن بصورت چاروان
من باب التفاعل تجاذب از یکدیگر کشیدن تجانب جنب شدن و دور کردن تحارب
بایکدیگر جنگ کردن تضارب بایکدیگر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن تعاتب

بایکدیگر

بایکدیگر عتاب کردن تعاقب از پی یکدیگر در آمدن تقارب بیکدیگر نزدیک شدن تکاذب
بهمدیگر دروغ گفتن تناسب بایکدیگر خویشی کردن و مانند شدن تواثب باهم برجستن تواهب
بیکدیگر چیزی بخشیدن تجاوب یکدیگر را جواب گفتن تناوب نوبت کردن تعایب
یکدیگر را عیب کردن تحابب یکدیگر را دوست داشتن تساب یکدیگر را دشنام دادن
و از یکدیگر بریدن تصابب آشامیدن بقیه آب که در ظرف باشد تداوب از این طرف
و از آن طرف بازجستن و بصورت گرگ نیز ماده را من باب التفعلل تذعلب پنهان شدن
و شتاب رفتن تجورب جورب پوشیدن تجحجب قدید کردن گوشت تذبذب
جنبیدن تضبضب رعنه شدن و نیست شدن تطیطب آواز کردن آب و غیر آن
تهبهب جنبیدن و برجستن من غیر المصادر تبرزب و تورب و تربب و تراب
و توارب خاک تراب در خاک افتاده ها توب غوره خرما که نزدیک برسیدن شده
باشد ترب دوست همبر تواب بخشاینده و توبه پذیرنده و توبه دهنده تایب باز
گردنده بسوی حق تعالی و باز ایستنده از گناه ترب سینه و استخوان سینه تراب جمع
تریبه است یعنی استخوانهای سینه و بدین معنی است قول حق تعالی که یخرج من بین
الصلب والترائب ترکیب بدن و نهاد چیزی تغلب نام شخصیست که پدر قبیله است
کما قال النبی علیه السلام تغلب تنضب نام درختیست که از آن چوب تیر کنند تجنب

ناگوار شدن طعام تهمت دروغ بر بستن و او در اصل وهمه بوده است تهلکه هلاک شدن
تو واه نرمی واهستگی تکلة توکل کردن باب افتعال التاء من مصادر الثلاثی
المجرد تجارة بازرگانی کردن ترارت پر گوشت شدن و پر انبار شدن ترة کینه داشتن
و کینه ور کردن و در اصل وتر بوده است همچو عدة تهامه فاسد شدن طعام تباعة پی روی
کردن تباتة زیرک شدن تقاءة ترسیدن و پرهیز یدن تخوخة ترش شدن خمیر توقة سستی
کردن در کار تلاوت قرآن خواندن توبه از گناه بازگشتن و بخشانیدن و توفیق و عصمت
ارزانی کردن و توبه پذیرفتن من باب التفعیل تکمیت بلاست خاموش کردن و غالب شدن
بحجت تثبیت بر جای داشتن ترمیت و ترمیة پرورانیدن تجربة آزمودن تذکرة پند دادن
و یاد آوردن تبصرة بینا کردن تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة جدا شدن ترکیب
ملو کردن یعنی پر کردن تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه زننده را دعای خیر کردن و نام خدای
بر چیزی بردن تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن تبنیت تربیت کردن و رویانیدن
و درخت نشانیدن توقیت و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصوتیه آواز کردن
تبییت شبیخون کردن و شب کاری ساختن و شب اندیشیدن و شب گفتن تزییت
روغن زیت دادن تسنیة رزیه در طعام کردن توکیت نقطها بر خرما و مثل آن افتاده شدن
توحیة شتابانیدن توریة پوشانیدن خبر و اندوهگین کردن و آتش از آتش زنه بیرون

آوردن

آوردن و درد و وزی رسانیدن بعضو وری در کتاب وافی مسطور است توشیة سخت نقش و نگار
کردن جامه را توصیة اندرز کردن و کسی را وصی خود ساختن توفیة تمام دادن و نیک وفا کردن
توقیة سخت نگاه داشتن تولیة والی گردانیدن و عمل دادن و روی بچیزی کردن و پشت
بگردانیدن و باز دادن چیزی که از کسی ستانده باشی تثنیة دایم شا گفتن و دو کردانیدن
و ثنی گردانیدن کلمه تحنیث بصورت رکوع ایستادن تعبیة و تعبئة لشکر ترتیب داشتن
برای جنگ و بوی خوش انگیختن تلبیة خوش کردن چیزی را ببوی خوش تکنیة کنیت نهادن
کسی را و کنیت کسی گفتن تلبیة و تلبیة لبیک گفتن در جواب تلفیة نقصان کردن تدهیة
بازی نمودن تشتیة بنگ شدن چیزی برای زمستان تغنیة دختر را بخانه نشاندن تا پرده
زود و مستور داشتن دختر ترجیة امید داشتن و کسی را امیدوار گردانیدن ترجیة روزگار
گذاشتن و راندن تسجیة کسی را بجامه در پیچیدن تنجیة رهانیدن و بر بالای نجوه افکندن
یعنی بر بالای زمین بلند افکندن و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی که فالیوم ننجیکم ببدنک تهجیة حرف
را با عراب گفتن تعجیة تو ابل در دیگ کردن تنحیة دور کردن تجخیة بر و در آمدن و میل کردن
ترویة رو ابکسی افکندن تعدیة در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغذیة غذا و طعام
دادن تغدیة بغدای تو باد گفتن تندیة تر و نمناک ساختن و از آب خور نگاه بچراگاه آوردن
شتر و نگاه داشتن تغذیة طعام دادن و پروردن و بول کردن سگ و دیگر سباع و وا بریدن

تعریه کوسفند و کاو دوشیدن تا شیر در پستانش جمع شود تزنیه زانی خواندن کسی را و بر کسی
ثابت کردن و نیک کردن تعزیه دلخوشی دادن تحریه حریص شدن و حریص کردانیدن تعریه
برهنه کردن تخریه چسپانیدن سبزش تغریه غرا کشن و صبر فرمودن تنزیه برجهانیدن تدسیه
پنهان کردن و کم نام کردن تطلیه معالجه طنان کردن و طنان چسپانیدن سبزپیت بپهلو
از غایت تشنگی تقصیه رهانیدن تمسیه شبانگاه آوردن کسی را و در شبانگاه طعام اوردن
تنسیه فراموش کردانیدن تحشیه پر کردن درون و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تخشیه
ترسانیدن تغطیه پوشانیدن تعفیته نیست شدن و بصلاح آمدن چیزی بعد از فساد و تعضبته
تیر را بهوا انداختن و بلند پرواز کردن مرغ تعشیه کسی را طعام شام دادن تغشیه پوشانیدن
تمشیه در رفتن در کاری و در آوردن در کاری کسی را و کارگذاری کردن ترضیه خشنود
کردن تعضیه عضو عضو کردن و جدا کردن و پراکنده کردن اما آنچه رسول علیه الصلوات والسلام
فرموده است که لا تعضیه فی میراث مراد بدین تعضیه جدا کردن چیزیست که تهمه ورثه مثل کارد
و شمشیر و حیوان و مانند آن تقضیه تمام گذاردن حاجت و قاضی کردانیدن تخطیه بدی از
کسی دور کردن و اشتقاق از خطی است نه از خطا تثفیه دیگ پایه نهادن برای دیگ تعفیه کهنه
کردن و ناپدید کردن تقفیه چیزی در قفای چیزی داشتن کما قال الله تعالی وقفینا علی آثارهم
و با قافیه آوردن سخن تبقیه باقی نگاه داشتن ترقیه بلند کردانیدن و بر بالا بردن تسقیه نیک

آب دادن

آب دادن تلقیه چیزی را برای پیشکش آوردن و بخشش کردن و نمودن و آموختن و در زبان
نهادن تنقیه پاک کردن تبکیته گریه نمودن تذکیه گلو بریدن و تیز کردن آتش و رسیده شدن
تزکیه زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و ستودن کما قال الله تعالی و لا تزکوا انفسکم ای لا تمجدوا
هتن تبلیه کهن کردن و پوشانیدن و دیر با کسی زندگانی کردن ترثیه مرثیه گفتن تجلیه آشکارا
کردن و پاک و صافی کردن و تیز نگاه کردن تحلیه شیرین کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن
و از کسی نشان دادن تخلیه رها کردن و خالی کردن تنمیه رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و فساد
و بیمه بر آتش افزوده شدن و افزایش دادن تهرئه زرد کردن ترغیه تف کردن تذلیه کسی را
بحیله بر کاری داشتن و چیزی بجای فرو گذاشتن بیرون آوردن تسلیه در فراخی و خوشحالی
انداختن کسی را و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی تقشیه پوست وا کردن تصلیه
نماز کردن و بر مصطفی علیه السلام صلوات فرستادن و امد و د فرمودن و متابعت فرمان
خدای تعالی کردن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب با آتش تعلیه بلند کردن تملیه
بسیار مدت برخورداری دادن تدمیه خون آلود کردن و سرخ کردن تنمیه بلند کردانیدن
و کشودن و آبیان کردن تسمیه نام کردن تعمیه کور کردن و پوشیده کردن تغمیه خانه را سقف
کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشیدن تبنیه نیک بنا کردن تعنیه بجا بستن تغنیه سرود
گفتن تنقیه کار بر کردن تقذیه خاشاک از چیزی بدر کردن تمنیه در آرزو و شهوت انداختن و خوا

دادن تشهیه در دشتها انداختن تخویه روی زمین خفتن چنانکه شکم بر ران نهاده شود تبدیه
تو بر سر آوردن شیر و شمع و عسل که در کدوی مکس باشد و مثال اینها ترویه سیراب کردن
و در کاری اندیشه کردن و کسی را شعر کسی خواندن فرمودن تسویه راست کردن و تمام کردن
و تمام آفریدن و برابر کردن تشویه بریان کردن و بریان دادن تصویه برگزیدن و پروار کردن
گوسفند و جوشانیدن شیر گوسفند تقویه قوت دادن و پشتی کردن تلویه نیک پیچانیدن تنویه
کسی را بانیت او گذاشتن تهبیه خندیدن و خندانیدن و قصد کردن و التما دادن برکسی
به نیکی و بلند داشتن و جای دادن تقفیه برافراشتن علم تقبیه ترسیدن و پرهیزیدن تامیه
در رنگ کردن تحله راست کردن سوگند و قول عرب است که فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل
هذا الا بقدر ما حللت به قال النبی علیه لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیت
پادشاه کردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن و سلام دادن تزیه چیزی را لباس چیزی کردانیدن
تشیت پراکنده کردن تعقیب خود و مرد کردانیدن تغلیت روغن را بریاحین و عطریات
خوش بوی کردانیدن تاقیت وقت نهادن تکیت آسان کردن جهاز تبت در شب فکر
کردن و شب کاری کردن تهیت و تهویت کسی را بانگ خواندن تاثیة راه آب بازداشتن
تادیه رسانیدن و فرض گذاردن تاریة آتش بلند کردن و میان خرها الفت افکندن تاسیه
صبر فرمودن تامنة آزمودن تلزیه نیکو چرانیدن تالیة تعقیر کردن تجنیة پنهان داشتن و در

پرده داشتن راتنیه پاکاهیدن تلجه بستم بر کاری داشتن تطریه و تطریه پروردن
تقپه کشیدن چیزی چند آنکه گسیخته شود تنشئة به پروردن و نوازش کردن و افزودن
کردن تبرئة بیزار کردن و دور کردن تجبرة دلیر شدن تهرامه بسیار زیان رسانیدن ولیسیا
فایده گرفتن تبطئة کاهلی کردن تخطئة بخطا منسوب کردن و خطا بر کسی گرفتن تهنیة زهدن
تزنیة کار بر کسی تنگ گرفتن تشئیة کسی را بر کاری داشتن تظمئة تشنه کردانیدن تکشئة
کفک شیر خوردن و روییدن تکلذمه پژمرده کردانیدن سر ماکیاه را تکلئة موقوف داشتن
در آب و طعام نهاری که دادن و نگهداشتن تخبئة نجار رنگ کردن ترفئة کسی را بالرفاء
داشتن گفتن در وقت نکاح کردن و رفاء بمعنی اتفاق است چنان که بیان خواهد رفت
ان شاء الله تعالی تقفئة کور کردن و شکافتن تخلیه از آب وارهاندن تغفیه سخت یخ
شدن تهنیة مبارکباد گفتن و بگوارانیدن توضیة کسی را آب وضو دادن و پاک کردن
توطئة هلاکت آوردن و هموار کردانیدن زمین تونیه انداختن و پر کردن ظرف
خیک مثل این بچیزی تولیة والی کردانیدن و روی واکردانیدن و چیزی با نچه خریده
باشی فروختن تبوئة جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجای فرستادن ترویه
در کار اندیشیدن تسویه کسی را گفتن که بد کردی تذئبة او بجشتن کوشت را تقصیة بستن
تقیئة بقی آوردن تهیه ساختن من باب التفعل تثبت در رنگ کردن تعنت خطا و هو

کسی نجستن تربیت آراسته شدن تغنت نادرست سخن گفتن تغلت برستن وناکامدن
وبکاری نزاع کردن تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن تخوت کم کردن یعنی نقصان
کردن ترنموت بمعنی ترنم یعنی سرآییدن و واو و فا دویم زیاده است تسنت خواستن مرد
فرومایه برمال زن بزرگ زاده اندک مال تقوت فروافتادن تشتت پراکنده شدن
تفتت ریزه ریزه شدن وخرد و مرد شدن من باب التفاعل تخافت پنهان باهمدیگر
راز گفتن تهافت پیاپی افتادن تفاوت فروافتادن از چیزی وتخلف شدن و دور
شدن وپریشان شدن تماوت خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن از مناهی جهة
پارسایی نمودن بدروغ وریا تجاوت فرو ریزیده شدن وپراکنده شدن من باب التفعلل
تاتاة تاتا گشتن زبان در لکنت تعجرفه درسخن تریدة جنبانیدن وبخواری کشیدن
کسی را تاآخر بخواری کشیدن کسی را وبی آرام کردن ترجمة بیان کردن بلغت دیگر
تعتعة بزور کسی را برکاری داشتن وکند سخن شدن تقتقة از کوه فروافتادن تاتاة
بسیار تا گفتن در سخن من غیر القصد تبعثة جبل گوسفند تسعة تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان
یمن ثغرة جایی که در زیر بینی باشد بر بالای لب بالایین باشد تکة بند شلوار تکاة
آنکه بسیار تکیه کند وآنچه بران تکیه کنند تولة سحر زمانه ترعبه پاره از کوهان شتر
تفه سبعی است منسوب ترمذ که نام شخصی است تودیات جمع تودیه چوبکی که برسر

پستان نبندند تیجه گوسفند میانه درخوردی وبزرگی ترعة ترکه بازگذاشته مرده تهیه جمع شدن گاه
آب در صحرا ترجمة لغتی است که بیان لغت دیگر باشد تفرة حاجت وضرورت تاموره ابریق
تنوفة وتنوفه بیابان تحت زیر تسبغة زرهی که در دامن کلاه خود کنند تبغة وتباقة ازبن آیند باد
عوقب آمو تخوت ضعیفان تخذت که در قرآن آمده است بمعنی تخذت است ترعة راه خورد که از
راه بزرگ بدر آمده باشد ترهات جمع تالیات خوانند کان دبی روان تهامة شهریست در عربستان
نهایت گرم تیمه گوسفند ماده که در خانه نگهدارند وبدوشند وبچرا نبرند توت درختی است که
از برگ آن کرم ابریشم پرورند تور نه روشنی تهمت دروغ تهلکه هلاک شدنگاه تنکه عاجز
تخمه ناگوارش طعام وطعام ناگوارنده تخمات جمع ترة کینه وخشم ترات جمع تربت سراگشت
وبادی که با خاک آید ونام گیاهی است تربات جمع تربه بوزن غرفة نام بیابانیست تلتة
تلتة وتلوت حاجت وورنک ترعیه وترعیه وترعاتیه آنکه شتر را نیکو تیمارداری کند ترقوة
چنبری کرد تریبه استخوان سینه تحیت درود تربه خاک توفه عیب ترکه کلاه خود ترکه خانه
شترمرغ وبوستانی که از او گذاشته باشند وعمارت نکنند وزنی که او را گذاشته باشند
وکسی نکاح نکند تذکره نید **باب التاء مع الثاء** من مصادر الثلاثی المجرد تغث پاک کردن
از چرک وشاربین گرفتن وموی بن بغل وموی زهار تراشیدن وناخن گرفتن وکشتن شتر
من باب التفعیل تثلیث سه گونه کردن وسه کردن وسه یکی گفتن تریث بازداشتن وجدا

کردن تخنیث باز کردانیدن تحدیث حدیث کفتن وخبر کردن تدمیث نرم کردن تشعیث
پراکنده کردن تغریث کرسنه کردن تلبیث درنک کردن تنفیث شتافتن توریث میراث
دادن تغویث برای فریاد رسیدن خواستن تلویث تیره کردن وآلوده کردن تدمیث نرم
کردن تغبیث بدست چیزی را نادیده جستن تثبیث وتنفیث حدیث آشکارا کردن تانیث
بدی انکیختن میان مردم وآتش افروختن تانیث ماده کردانیدن وکلمه را مؤنث کردانیدن
من باب التفعل تبعث برانکیختن تحدث حدیث کردن تربث درنک کردن تخنث عادت
کردن واز کناه پرهیزیدن تخنث زنی کردن ترعث کوشوار در کوش کردن تشبث چنک
در زدن تشعث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن تثبث وتمکث درنک کردن من باب
التفاعل تحادث بایکدیکر حدیث کردن توارث میراث کرفتن تجاوث یکدیکر را در حوض
انداختن من باب التفعل تلثلث خاطر متردد شدن در کاری ومبالغه کردن من غیر المصادر
تراث میراث واو در اصل وراث بوده واو را تا قلب کرده اند جهت خفت باب
التاسع الجیم من مصدر الباب التفعیل تدبیج طعام نهاری دادن تمجیج دلو را در آب
جنبانیدن تا پر آب شود تهجیج بکوفرو رفتن تهیج کار آشفته کردن وعصا بر پس پشت ایستادن
کرفتن تحریج تنک کردن کار بر کسی تخریج بیرون آوردن وبعضی از چراکاه چریدن وفراخ
سپال شدن وبدانش رسانیدن تدریج اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن

نان وسبز رنک

نان وسبز رنک شدن از نمناکی تحجیج تیز نکریستین وبکوفرو رفتن تلجیج پوشیده کفتن خبر تسجیج
نیک خراشیدن تضریج تمام رنک کردن وخون آلود کردن تعریج ایستادن وبر بالا بردن
تفریج غم وا بردن تفلیج کشاده کردن دندان تهیج آماهیدن تهریج بانک بر سباع زدن تتویج
تاج بر سر نهادن ترویج روان کردن وروانی دادن تزویج مرد را زن دادن وزن را
بشوهر دادن وجفت کردن وقرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانکیختن تفنیج یکسال نزایید
ایستادن شتر تبعیج شکافتن تزلیج اندک کردن وخود را بطایفه وابستن تشریج دو دو
بخیه زدن وآمیختن تشنیج در هم کشیدن تدجیج ابرناک شدن آسمان وپوشانیدن بسلاح و
پوشیده شدن بسلاح تسنیج در ژرف دریا شدن وخبر پوشیده کفتن من باب التفعل تبرج
خود را آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحجج پیکسو شدن از کناه
تحرج بعلم رسیدن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزنج بجریدن پای تهبج آماهیده شدن
تمهج مهربانی نمودن شتر ماده بچه را تهزج آواز خوش کشیدن تکرج فاسد شدن نان وسبز
رنک شدن از نمناکی تبوج رخشان شدن تسیج دروغ کفتن تشنج کشیده شدن تفصج
نبهای موی عرق کردن تفرج کشاده شدن وشکافته شدن تشرج در هم رفتن ترنج کنده شدن
تسبج جامه سیاه پوشیدن وپیراهن بی آستین پوشیدن تعرج ایستادن تفجج بر خویشتن بحدی
تغنج نازونازکی کردن تهکج ستم کردن تلمج زبان بر دهن بر آوردن تفجج پایها از هم دور

نهادن در رفتن تفرج نپس جستن وغم وابردن تلمج چسبندگی شدن وچوک بر سر ماندن
بعد از شسپتن ان واز پی کیاه وتره رفتن تتوج تاج بر سر نهادن تزوج زن بردن وشوهر کردن
توهج درخشیده شدن وبرافروخته شدن تعوج کوژپشت شدن تهیج برخواستن باد کرد وغبار
وهمال ان تدجج تمام شدن بسلاح در پوشیدن من باب التفاعل تحاجج در دل آمدن تداجج
بایکدیگر یار شدن تخارج بر یکدیگر حمله بردن تزاوج زن دادن وزن بردن وبایکدیگر
جفت شدن تواشج در رفتن تهایج بر یکدیگر برانگیخته شدن برای جنگ تحاجج بایکدیگر حجت
آوردن وحجت کفتن تفاجج پا از هم جدا نهادن تلاجج بایکدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل
تدحرج در کردیدن ترجرج لرزان شدن کوشت وتن وجنبیدن وآمد شد کردن تبجبج بسیار
شدن ونرم شدن کوشت من غیر المصادر ترنج نام موضعی است تاج افسر تولج خانهٔ آهو ودیگر
جانوران وحشی ترنج معروف باب الحاء مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد ترح تقدیر
کردن ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل تبجح شادی کردن ترحح رنجانیدن تبلیح مانده شدن
ترحح اندوهناک شدن تحلیح نیک خوردن سر درخت را وتعوت بگذاشتن در رفتن وبیشی گرفتن
درکاری تبدیح سر فرود آوردن از دور وپشت خم کردن چنانکه سر فروتر باشد از پشت کما قال النبی
علیه السلام انه نهی ان مدح الرجل فی الرکوع کما مدح الحمار ترجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن
ترقیح بسلاح آوردن ترجح بیهوش کردن وپرکشته شدن وضعیف شدن تسبیح خدای را عز وجل

بپاکی یاد

بپاکی یاد کردن ونماز کردن تشبیح پهن کردانیدن تشریح نیک شرح دادن وشرحه کردن کوشت
تشقیح رنگ آوردن خرما تصبیح بامداد آمدن وصباح بخیر کفتن تصریح آشکارا کفتن وآشکارا کردن
وآشکارا شدن وپاک وروشن شدن وپاک کردانیدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن
حوض وظرف آب ومثل ان تفتیح کشاده کردانیدن وشکوفانیدن تفریح شاد کردن تفسیح فراخ
کردن تفقیح شکفتن وچشم وا کردن سپک بچه تقبیح زشت کردن تقدیح باریک میان پیاختن
اسپ ودر کو افتادن چشم تکویح غالب شدن تفریح حوایج وتوابل در دیک انداختن تکدیح
نیک خراشیدن تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن ومغز از استخوان بیرون آوردن وبریدن
شاخها از درخت تا پاک وآزاد شود تلقیح الغیر دادن مادیان را توضیح روشن کردن توبیح اندک بخشش
کردن وحیران توشیح حمایل در کردن کردن وار استین ترویح راحت دادن وخوشبوی کردانیدن
تصویح وتصییح خشک کردن کیاه زمین وخشک شدن کیاهها بکرما تطویح از جای بجای افکندن
تلویح اشارت کردن وآشکار کردن ودرخشیدن ودرخشان کردانیدن وبر لوح نوشتن وسوزانیدن
وتباه کردن وبکردانیدن آفتاب وآتش کونه چیزی را تقیح ریم وجراحت شدن تسییح خطاوخش
کشیدن بر چیزی تصییح امیخته کردن شیر بچیزی وشیر امیخته بکسی آشامیدن تطییح بلند انداختن
بول تفتیح کشودن در بقتاحه وفتاحه کلید سپت تفیح درسپت کردن من باب التفعل تبجح شادی
کردن تطیح برهمواری پهن واشدن ترنح افزون شدن ترنح باین طرف وانطرف میل کردن

از غایت سستی ترشح تراویدن آب از جای تسلح سلاح پوشیدن تربح کسب حاصل کردن ۲۵
تصبح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصفح نیک نگریستن تفسح فراخ نشستن تفصح سخن
تقمح سر برداشتن تلقح آبستن نمودن شتر خود را پی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر بروی
نزدیک شود تفقح شکفته شدن تنقح کم و پاک شدن تنکح پا در پا جستن برق تمدح خویشتن را
ستودن و ستایش کردن خواستن تمسح خویش را در چیزی مالیدن تندح پهن واشدن
گوسپند در چرا تنصح دوستی و نیکی خواهی کردن توشح حمایل در کردن انداختن توضح روشن شدن
و بجای آوردن توقح اندک چیزی آشامیدن تروح شبانگاه رفتن و بمروحه باد زدن و چیزی
رفتن تصوح خشک شدن گیاه تطوح و تطیح هلاک کردن و سرگشته شدن تنیح ریم رفتن جراحت
من باب التفاعل تداخ چیزی باهم برداشتن بچوب تذابح یکدیگر را گلو بریدن تسامح آسان
گرفتن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تصالح باهمدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن
تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نبوده باشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح
یکدیگر را نصیحت کردن تناطح بیکدیگر واکوفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح میل کردن و بان
طرف بانیطرف خمیدن تطاوح بیکدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح روی
بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاوح حریص نمودن من باب التفعلل
تنخح خویدن تبجح جای گرفتن و توانا بودن تصفح جنبیدن آب و شراب تلجح یکجا ایستادن

ترحرح

ترحح گشاده نهادن اسپ پایهای خود را برای جامین کردن تمروح در گردیدن ترحرح دور شدن
من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تقاریح توابلی که در دیگ طعام کنند
واو جمع فراح است باب التاء مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد توخ و تاوخ بچیزی رم فرو
رفتن و این لغت بحرف با هم منقولند تنخ بجای ایستادن من باب التفعیل تسبیخ سبک کردن
و سبک گردانیدن و پشم و پنبه از یکدیگر جدا کردن و واجیدن آن و سخت خفتن تدبیخ
پشت برآوردن و سر فرو کردن و این لغة بحرف حاء غیر منقوطه منقول است تلطیخ آلوده
کردن تشیخ شیخ خواندن کسی را و پیر شدن تشدیخ سر چیزی را واکوفتن و شکستن تدنیخ
یکجا ایستادن و پست شدن نیمای چشم و خوار شدن و سرنکو در پیش افکندن و پلاسیدن
و دنبال ان دیگو در شدن پس شتران و این لغة از مجمل اللغة مسطور است تضمیخ آلوده کردن تمریخ
چوب کردن بروغن و آلودن تفریخ بچه آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت
چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام گردانیدن و مقهور کردن تذلیخ
تدبیخ رام کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل تبذخ گردنکشی کردن و بلند شدن
تبلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف افغان کردن تنوخ خوابانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع
کند تضمخ خویشتن را آلودن و آلوده شدن تفسخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را
بروغن آلودن توسخ چرکین شدن تشیخ پیری نمودن تمخخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل

تبازخ باز ایستادن ترازخ بالکید یکدیکر پنک اندختن تناسخ نیست شدن و بدل شدن
صورتی بصورتی و تناسخ در میراث مردن ورثه ایست از پی ورثه دیگر و میراث وابخشیدن
ماندن من باب التفعلل تنخنخ ارامیده شدن کرما تنخخ فروختن شتر من غیر المضاد درنخ
خمیر ترش تنوخ نام قبیله ایست **باب التاء مع الدال من الثلاثی المجرد** تکد در شهر ایستادن
تلاد کهنه شدن مال من باب التفعیل تبرید خنک کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن
و شاخهای درخت بریدن تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را پوست کردن
و پوست از شتر واکردن تجنید جمع کردن لشکر تحرید در غضب آوردن و کج کردن و بلند
کردن و طاق ساختن عمارت را تحمید نیک ستودن تخضید سخت شکستن تخلید جاوید ان
کردن و دست و رنجن در دست کردن و گوشوار در گوش کردن ترمید خاکستر آلوده کردن
تزبید پنبه را وازدن و واچیدن و کف کردن چیزی تزنید کردانیدن و بستن موهها
کرداکرد چشم شتر ماده بچه‌بهای خورد وقتی که بیرون افتاده باشد زهدان ان از ولادت و
بخیلی کردن و اندک پنهان کردن جامه را ترفید بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن تزهید
زاهد کردانیدن و دور داشتن از چیزی تسبید ستردن موی و برآمدن موی و موی کسی را
بموی خود بستن و موی را چرب ناکردن تسرید زده را نیک بهم پیوستن و کاری پیوسته
کردن و سوراخ کردن و سخن نیکو راندن تسنید چوب بر دیوار برافراختن تسهید خواب کردانیدن

تشرید راندن و پراکنده کردن تصعید بر کوه رفتن تصمید قصد کردن و استوار واکنده کردن
تضمید غیر از دستار چیزی دیگر از زر کوه و جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت ریختن و مالیدن
تعبید رام کردن و دور ننگ کردن و بقطران آلودن و به بندگی گرفتن تفرید اندک کردن
و اندک دادن و آب بکسی انقدر دادن که سیراب نشود تعقید بسیار راه ساختن تعرید گریختن
تعقید پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک شوان یافت و بسیار گره کردن تغرید آواز کردن بلند
تفنید کسی را بدروغ یا بکم عقلی یا چنین چیزها نسبت کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن
و فریب دادن و بحیله در کار ناشایسته انداختن و پیروی کردن تلبید بهم نشاندن تکمید
گرم کردن عضوی بر کوی گرم تمجید به بزرگی یاد کردن تمرید بی شاخ و برگ کردن درخت
و صاف و هموار کردن بنا و بلند کردانیدن تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و در آن
ساختن و بصلاح آوردن کارها تملید نرم و نازک کردن تلمید موی کسی بموی خود بستن
و سرگین و خاکستر در زمین کردن تنجید دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید بهم نهادن
تنجید زرد شدن و آماسیده شدن تهجید درخواب کردن توتید میخ توحید و تاحید
یکی گفتن تورید گلگون کردن و گل بیرون آوردن توسید چیزی را بالش کردن توطید
بر جای داشتن و استوار کردن توقید آتش برافروختن توکید و تاکید استوار کردن
تولید بزایانیدن و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تجوید نیک کردن

ونیک گفتن تحوید شتاب رفتن تدوید کرم افتادن در طعام تذوید نیک داراندن
تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن ومهر کردن تعوید پیر شدن شتر وخو کردن تقوید
نیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن ونرم رفتن ونرم خفتن وسست کردن شراب کسی را
تشید بلند کردن بنا تعید عید کردن وعید شدن تقیید بند کردن تبدید پراکنده
کردن تجدید نو کردن وپستان شتر بریدن تحدید تیز کردن وحدهای چیزی آشکار کردن
تخدید لاغر شدن ودر هم کشیده شدن پوست تروید وتراود بسیار رواکردانیدن چیزی را
تسدید براوار کردانیدن تشدید استوار کردن وبر کسی شحی نهادن را مشدد گفتن تعدید
مال بسیار جمع کردن وچیزی را تا پایان شمردن تقدید قاق کردن کوشت ودریدن جامه
تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن وکسی را مشهور کردن وآوازه وار کردانیدن تهدید
ترسانیدن تهنید لطف کردن با کسی تا بعشق وبقیه کردند وتیز کردن شمشیر تایید قوت دادن
تابید جاویدان کردن وبر مانیدن من باب التفعل تبرد خود را آب سرد شستن تبلد
کند شستن ودست برهم زدن از پشیمانی ومتردد خاطر شدن از حیرت تجرد برهنه شدن
تجسد تن شدن تجعد جعد شدن موی تجلد جلدی کردن وجلدی نمودن تحمد ستاییدن تربد
ابرناک شدن هوا وترش روی شدن ومتغیر شدن روی از غضب تهبد دانه کدوی تلخ
گرفتن وشکستن ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن وعبادت کردن تسرد نیکو شدن

تشهد خطبه تحیات خواندن نشستن وشهادت آوردن تصعد رنجانیدن وسخت شدن
کار وبالا بر شدن تضمد مرهم دارو بر جراحت خود نهادن تعبد به بندگی گرفتن وعبادت
کردن تلبد غلیظ شدن شیر وترش شدن آن وبمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقد
بسته شدن تزبد کفک کردن چیزی وشتافتن تقمد تقصد کاری کردن تمهد پای نهادن
کردن تغرد آواز کردانیدن تغمد گناه پوشیدن تفرد یگانه شدن تفقد واپرسیدن
جستن تقصد گشتن ومرده پاره پاره شدن نیزه تقعد باز داشتن تقلد برگردن
خود گرفتن کاری را وگردن وبند در گردن افکندن تلبد بر هم نشستن وسینه بر زمین نهادن
مرغ تمرد سرکشی کردن تمهد راست شدن کار وحال وجای گرفتن ودست یافتن اندک
اندک ورفتن بچیزی تهجد خفتن در شب وبیدار شدن واین از لغات الاضداد است توحد
یگانه شدن تورد بآب درآمدن وگلگون شدن توسد بالش کردن چیزی را توطد بایستادن
توعد ترسانیدن توقد افروخته شدن توکد وتاکد استوار شدن تولد پدید آمدن چیزی
از چیزی وزاییده شدن تزود توشه گرفتن تعود عادت کردن تهود جهود شدن وتوبه
کردن وعمل نیک کردن تزید افزون کردن وافزون شدن ودروغ گفتن وگران شدن
نرخ وزیاده رفتار کردن تصید شکار کردن تخدد درهم کشیده شدن ولاغر شدن تردد
آمد شد کردن وبگونا گون گردیدن تشدد سخت شدن وبخیل شدن تعقد شکافته شدن

وپراکنده شدن تلبّد دبوي راست وجب خود نگریستین تمدّد واکشیدن خود را وبالیدن
تهدّد ترسانیدن توّد آهسته رفتن تأبّد خشم گرفته شدن و وحشت جستن وخالیا
شدن جاي ومقام وخوش شدن جاي تأبّد قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد
از یکدیگر دور شدن تجالد یکدیگر را تبازیانه زدن تجاهد کوشیدن وفکر صواب
جستن تحاسد یکدیگر حسد بردن تفاقد یکدیگر را نایافتن ترافد یکدیگر را یاري دادن
تساند بر یکدیگر انگیزی کردن تساند پشت بچیزي وانهادن تقاعد از کاري بازنشستن
تعاقد با یکدیگر عهد کردن تعاهد ضمان خبري کردن وعهد کردن تناهد یکدیگر جمله از
ونفقه بیرون کردن هر یک از همراهان ویاران تقدر یکدیگر تناشد با یکدیگر شعر خواندن
توارد باهم در آب در آمدن وباهم بجاي فرود آمدن تواعد یکدیگر را وعده دادن توافد
باهم بجاي رفتن فرود آمدن توالد باهمدیگر زادن تزاید افزون شدن تجاد با یکدیگر خلاف
کردن تراد با یکدیگر رد کردن تضاد با یکدیگر دشمني کردن وناهمسازي کردن تباد عمر خود
وماتند خود را گرفتن تماکد با یکدیگر دشواري کردن تناد از یکدیگر رمیدن تناد بتخفیف
دال که در قرآن آمده است در اصل تنادي بوده است یا را جهت خفت انداخته اند و
دلالت کرده بروي کسره که حذف کرده شده است وبعضي از قرا آنرا تناد هم بتشدید دال
خوانده اند من باب التفعلل تمعدد دور شدن وسطبر شدن جوان وبزرگ شدن ان

ودوست

ودوست شدن ورزندگاني فقیرانه ودشوار کردن وبرزندگاني دشوار ودرویشانه صبر
کردن خود را نسبت کردن بکسي درخورد وپوشش فقیرانه دشوار من غیر المصادر تجالید
تن تالد وتلاد مال کهن وخیره از حیوان وغیران ومالي که نزد تو زاییده شده باشد و
نزد تو بزرگ شده باشد تلید مال کهن ومال که پیش تو زاییده شده باشد وبزرگ شده
تماريد جایهاي کبوتران ترید اسم قبیله است باب التاء مع الذال من مصادر الثلاثي المجرد
تخذ وتاخاذ ستاندن وگرفتن من باب التفعیل تعویذ در پناه آوردن وتعویذ نوشتن
براي دفع بلا وآفت تنبیذ انداختن وشراب خرما کردن که آنرا نبید گویند تشحیذ
تیز کردن تنجیذ محکم راي گردانیدن تنفیذ فرستادن وروان کردن فرمان تغذیذ
آراستن وخیت کردن وکوتاه کردن من باب التفعلل تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسي
چیزي خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تلذذ خوش آمدن وفره یافتن من غیر المصادر
تلمیذ شاگرد تعویذ تعوید باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثي المجرد تجر بازرگاني
کردن ترور دور شدن وافتادن تبار هلاک شدن تهدار جوش زدن تیار
بمعني سیرت تیسور سبک دست وپا برداشتن چاروا در رفتار وفربه شدن من
باب التفعیل تبشیر مژدگاني تبذیر بي اندازه خرج کردن ونفقه کردن وجدا کردن
تبصیر بینا گردانیدن وروشن گردانیدن وشناسانیدن وبصیره رفتن تبکیر بامداد

کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبقیر یاری کردن تیقر و تبقیر در کتاب با مسین شده است
تجدیر بعلت جدری مبتلا شدن تبشیر هلاک کردن تمیر بسیار کردن مال و میکه برآوردن خیک
تنجیر پهن کردن و نرم شدن تجمیر لشکر را دیر گذاشتن در جای عدو و خوشبو گردانیدن تجرد و
موی سر راجع کردن زن و بر پس سپر بستن تحذیر ترسانیدن و پرهیزانیدن تحجیر فراخ
گردانیدن چاه تحبیر نیکو کردن و شکسته باز بستن تحقیر زبون گردانیدن و تصغیر کلمه کردن
چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی تخسیر خوار گردانیدن و هلاک
گردانیدن و زیان کار کردن و تخییر بر انداختن مرغ تخصیر باریک میان کردن تخمیر نبیذ کردن
تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سر پوشتن و پوشانیدن و سپاخته کردن تدثیر تمام
کردن آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سر پستان بر
شتر بستن تا بچه شیر نخورد تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر
کردن تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل کردن و چیزی باطل نمودن تسخیر محتاج گردانیدن
بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادو کردن تسخیر رام کردن و بجور کار فرمودن
بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز افروختن تسکیر خیره و سرگشته شدن چشم و خمار شدن
کردن و کلو گرفتن چیزی را تشتیر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بدرختهای مصور
تشمیر دامن برچیدن و چست شدن در کار و روان کردن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن

تصدیر

تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سینه کردن و تر شدن سینه چاروا از عرق
تصعیر روی بگردانیدن از غایت تکبر تصغیر کوچک و صغور کردن کلمه یعنی حرف اول را
مضموم کردن و دویم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دویم یا زیاده کردن همچو رجیل در تصغیر
رجل تضفیر زره کردن تسقیر و تصقیر خرمای خشک بدوشاب تر کردن تصویر [illegible]
خلقت کردن تضمیر علف دادن ستور تا فربه و قوی شود و در دل گرفتن تضفیر نیک بافتن
گیسو از موی چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن تنویر روشن کردن شر
بآب و میخ آهنی بر چیزی زدن تعجیر خوشبوی گردانیدن تعبیر عبارت ساختن و بیان
خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر آوردن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن
و ادب کردن و بزرگ داشتن و بار گران نهادن تعشیر ده گردانیدن و نشان عشر در مصحف
کردن و تمام ساختن و بانگ کردن خر یکنوبت تعسیر دشوار گردانیدن تعفیر در خاک
گردانیدن تعکیر گردانیدن شراب تعمیر زندگانی دراز کردن و عمارت کردن تغییر
سپیت کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر حکم کردن بغلبگی کسی بر کسی در فخر تفقیر
چاه کندن برای درخت نشاندن و چاه پر کردن و درخت کندن برای آب کردن
و سوراخ کردن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر
نفقه بر کسی تنگ گردانیدن و برانگیختن گوشت و بوی بریان و بوی خوش تقدیر اندازه

کردن و اندازه چیزی نگه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقشیر پوست
واکردن تقصیر سستی کردن در کار و کم کردن موی و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن
تقطیر چکانیدن و پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر در میان سخن رفتن و بنهایت
رسیدن سخن تکبیر خدای را بزرگی خواندن تکثیر بسیار گفتن تکدیر تیره
کردانیدن تکسیر نیک شکستن و جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بنای واحد او سلامت
نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما تکفیر سر فرو آوردن از دور جهت خدمت کسی و از
گناه درگذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تمشیر جدا کردن برگ و شاخ بر آوردن
زمین تنثیر نیک نثار کردن تنشیر نیک پراگنده کردن و وا کردن و تعویذ نوشتن
و افسون کردن تنضیر تازه روی کردانیدن و نعمت دادن تنفیر رمانیدن و افزون
کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر واکاویدن از چیزی تنکیر از حال کردانیدن و نکره
کردن اسم را تهجیر در نصف نهار که بسخت گرم باشد بجای رفتن تهدیر بانگ کردن
شتر نر توتیر زه بر کمان بستن توبیر در زمین درشت و سنگستان رفتن و ایستادن
در جای توثیر نرم کردن بستر و چیزی مثل آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر
درشت کردن توغیر سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ
داشتن و آزموده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت تیسیر آسان

کردانیدن

کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل گوسفند و شتر تشریر بر انگیختن جنگ
و فتنه کردن و چیزی را بر کسی آشکار کردن تجویر بجور نسبت کردن تحویر سپید و گرد کردن
نان تدویر کردن تدبیر دست در بردن در فرج شتر تا دانسته شود که بچه او نر است
یا ماده تزویر بیاراستن و دروغ و نیک کردانیدن چیزی تسویر دست ورنجن کردن
تشویر شرمنده کردن و اشارت کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر کردانیدن
و برگشتن تغویر بغور رفتن و خواب چاشت کردن تقویر گرد بریدن و لاغر کردن و بخش
بخش الخیدن جامه و خربزه و غیر آن تکویر بهم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن
و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و چیزی بر بالای چیزی در آوردن
و دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت
تهویر و تهییر خراب و شکسته کشتن تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار کردن تدبیر
سرگین بر پستان چاروا مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تسییر برود
کردن و جامه مخطط بافتن بخطهای همچو دوال و براندن تطییر پرانیدن تعییر سرزنش
کردن تشییر جامه را محکم و نیک کردن تحریر نیک کشیدن تحریر آزاد کردن و فرزند را
بعبادت خدای تعالی کذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن و چیزی را با آفتاب
گرم کردن تطریر تیز کردن تعریر سرگین در زمین زدن تا قوت یابد تغریر در هلاک و خطر

انداختن و دندان پیشین شتر کودک برآمدن تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقرار آوردن
تکریر و تکرار بسیار واگردانیدن تاثیر اثر کردن تاخیر واپس انداختن تاثیر زخم زخنه
کردن هر سر دندانرا تا بچه سر دندان جوان شیر گردد تامیر میر کردن من باب التفعل تبحر
و تبحر بسیار علم شدن و تبحر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تبخر خویشتن را
خوشبوی کردن ببخور تبصر از حال چیزی وا پرسیدن و اندیشیدن تجبر گردنکشی کردن
در آمد گیاه بعد از انکه چریده و خورده شده باشد تحدر آماهیدن و نشیب فرو آمدن
تحسر اندوه خوردن کسی برای چیزی نیک که بان نرسیده باشد و مانده شدن
و لاغر شدن اسپ افتادن پشم شتر تخبر خبر خواستن تخدر و تستر در پرده شدن
تخفر شرم داشتن و از کسی استغاثه کردن تخمر مقنعه بر سر افکندن تدبر باندیشه کار کردن
تدثر جامه در خویشتن گرفتن و بر ستور نشستن و بر رفتن چاروای نر بر ماده تذکر یاد آوردن
تدمر هلاک شدن تزحر سخت نفس کشیدن تزکر پر شدن خیک از چیزی تسحر سحر خواندن
تسخر افسوس داشتن و رام کردن و بیمزد کار فرمودن پا مزد تشمر برای جنگ ساخته
شدن و دراز شدن جنگ و شتاب کردن و شادی نمودن و ترسانیدن و بر پس
اسپ کسی نشستن و جامه را تا ندم بر ساختن و از میان پایها بدر بردن و به پشت
فرو زدن تندم ملامت کردن و خود را بر چیزی که فوت شده باشد تشکر سپاس

داری نمودن تستر دامن برچیدن تصبر شکیبائی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن تصغر خورد شدن
تصدر بالا نشستن تطهر سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تضجر تنگدل شدن و اندوهناک
شدن تعثر بر سر چیزی در آمدن تعطر خود را بچیزها خوشبوی ساختن تعذر و تعسر دشوار شدن
تعمر آب اندک خوردن تفجر روان شدن آب تفزر پاره پاره شدن و کهنه شدن جامه و از هم رفتن
و از هم افتادن ان و غیران تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تفقر پاخشه شدن و باندازه
شدن و قرار گرفتن تشقر کوشش کردن شتر در رفتار تفذر از هم افتادن و شکافته شدن جامه
و غیران تقشر پوست وا شدن تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای
کارزار تقتر مهیا شدن تقعر غور در رفتن و در ژرفی شدن تقفر از پی چیزی رفتن تقمر طلب
کردن شیر درنده شکار را در مهتاب تکبر گردنکشی و بزرگی بر خود گرفتن تکثر بسیاری جستن تکدر
تیره شدن تکسر خورد و مرد شدن تکفر پوشیده شدن در سلاح تمرز مکیدن و اندک اندک آشامیدن
تمذر بد نفس شدن تمطر شتافتن در رفتن تمهر نیک استادی نمودن در کاری تمعر ریزیدن موی
و تغیر رنگ شدن تنفر ترسانیدن تنظر چشم داشتن تنکر از حال بگشتن و زشت و ناخوش
شمردن تنفر رمیدن و دوری جستن تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجر بگاه گرما و میان
روز بجای رفتن و مانند کردن خود را بمهاجرین توعر درشت شدن توفر تمام دادن حق
کسی را توقر آرمیدگی نمودن تیسر آسان شدن تهور بر پهلو افتادن تسور بر دیوار بر رفتن

تموّج حرکت کردن وموج زدن وافتادن پشم وموی خز وغیر آن توکّر پر شدن حوصلهٔ
مرغ وشکم آدمی تشوّر شادی کردن وشرمنده شدن تصوّر صورت بستن در عقل
وصورت چیزی درآوردن در عقل ومیل کردن برای افتادن تکوّر افتادن وچیده شدن
ودامن درچیدن تضوّر بخویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی وافغان کردن تنوّر از
دور باتش نگه کردن ونوره بکار داشتن تهوّر وتهیّر خراب کرده شدن وشکسته شدن
وبی باکانه کاری کردن تحیّر سرگشته شدن وجمع شدن آب وگرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن
تدبّر رای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال گشتن تعوّر رنجور شدن ورحمت یافتن
تقرّر آرام گرفتن تکرّر بسیار واگردیدن تأبّر قبول کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن
تأطّر ایستادن زن در خانه وخم شدن ودوتو شدن تأخّر واپس ایستادن واز پس آمدن
تأکّر چاه کندن برای درخت نشاندن تأمیر کردن من باب التفاعل تبادر باهم شتافتن
وپیش گرفتن تباشر یکدیگر را مژده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن تحازر پلک چشم را
درهم کشیدن وچشم را تنگ گردانیدن تا چیزی نیکو دیده شود تخاصر دست یکدیگر فرا
گرفتن ودر رفتن تدابر پشت بر یکدیگر کردن تذاکر باهم یاد کردن تذامر یکدیگر را بر جنگ
حریص کردن تساکر خود را مستی نمودن تشاجر بایکدیگر خلاف کردن ونیزه زدن ودرخت درهم
خوردن چاروا تشاعر شاعر نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر بایکدیگر صبر کردن تصاغر

خوار وزبون آمدن بچشم کسی وخواری نمودن تظاهر وتضافر هم پشت شدن ویکدیگر را یاری
دادن تعاسر بایکدیگر دشوار گرفتن تعاشر باهم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن وباهم دیگر چیزی
تفاخر بایکدیگر فخر کردن ونازیدن تقاطر پیاپی شدن قطرها وافتادن تقامر باهم قمار
باختن تکابر باهم نزدیک شدن در جنگ تکاثر فخر نمودن بمال بسیار وقوم بسیار تناثر
باهم پاشیده شدن تناحر همدیگر را کشتن تنازر بیکدیگر نگریستن بگوشهٔ چشم از غضب
تنازر یکدیگر را ترسانیدن تناصر یکدیگر را یاری دادن تناظر همدیگر را نگاه کردن تنافر
باهم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی اصالت خود واز یکدیگر دوری نمودن تناکر خود را
نادان ساختن تهاجر از یکدیگر جدا شدن واز یکدیگر بریده شدن تیاسر از سوی چپ رفتن
تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور بایکدیگر همسایگی کردن تحاور بایکدیگر جواب
سوال کردن تزاور یکدیگر را زیارت کردن وبرگردیدن تهاتر دعوی باطل کردن بر یکدیگر
تساور باهم برجستن تشاور بایکدیگر مشاورت کردن تعاور یکدیگر را یاری کردن وبایکدیگر
واگرفتن چیزی را وبدر بردن یا نشانهٔ چیزی را تغاور یکدیگر را غارت کردن تسایر باهمدیگر
سیر کردن ورفتن تطایر باهم پریدن چیزی تغایر غیر یکدیگر شدن تیاسر بایکدیگر نکویی کردن
تسارر بایکدیگر راز گفتن تعارّ شب بیدار شدن تغار از یکدیگر رنجش من باب التفعلل
تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی

تنخر خرمیدن تنجر پراکنده شدن تبعثر دل بر هم آمدن تبهر فاسق وفاجر شدن تعشم متهور
کردن وبر پراه رفتن تمهجر مانند مهاجرین شدن من غیر المصادر تمر خرما تامر خداوند خرما
تبر وتعار نام کوهی است تاجر بازرگان تجر وتجار جمع تر ریسمانی که بان اندازه بنا نهادن کنند
ترار کارهای بزرگ تیار موج دریا وچیزی که نیک روان جهنده باشد تصدیر سینه بند شتر
تصاویر صورتهای که بر دیوار وغیران کشیده باشند تقصار قلاده تعاصیر جمع تور ایلچی
ظرفی است که دران آب خورند تنور تنور نان پختن وقیل وجه الارض وقلیل الخیر تامور
یکی وجان وخون تیهور ریگ پشته خور وتیقور آرمیدگی تباشیر عوایل صبح وغیران
ثروه تبشیر نام مرغی است باب التاء مع الزاء من المصادر الثلاثي المجرد تبرز نشستن در
توبه وجنبیدن ان دران ترزیخت شدن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن
وظاهر کردن واز همسران خود درگذشتن تعضل وتهر ترنیز پر کردن یعنی مملو کردن
تنغز برجهانیدن تمنیز رهانیدن تجهیز بیاز کردن تطریز طراز دادن جامه را یعنی نیک
پرداخت کردن تنجیز پر شدن زن تمیجز نسبت کردن کسی را در رنگ فرمودن کسی را
تغزیر دنبال بزمین فرو بردن ملخ تنغیز تیر بر سر انگشت گردانیدن وبرجهانیدن توغیز
وا پیش شدن تجویز روا داشتن تغویز به بیابان بردن ومردن ترجیز بیجر رجز گفتن
تمیز جدا واکردن تحریز رخنها کردن تیز دندانها را چنانکه پر دندان جوانان است

تادندان

تادندان تیز شود وخراشیدن سینه تززیز کار پاختن وصیقل کاری کردن تعزیز عزیز گردانیدن
ومحکم گردانیدن ومدد دادن ویاری کردن تلمزیز سخت سطر شدن تهزیز نیک جنبانیدن
من باب التفعل تبرز برای قضای حاجت یعنی برای غایط کردن رفتن تلهز وایستادن
برای کار تجهز ساختن کاری تحرز پرهیزیدن تفخز زردی برخود گرفتن ترمز جنبیدن تعجز
بر کفل اسب نشستن تفقر آراستن تملز رهیدن از چیزی تنخز روکردن حاجت تجوز آسیان گرفتن
ومجاز سخن گفتن تحوز وتخیز فراهم آمدن وجای گرفتن وبرخویش پیچیدن وازطرفی بطرف
دیگر گردیدن تمیز از یکدیگر جدا شدن وشکافته شدن وپاره پاره شدن تحزز رخنه شدن تنزز آن زدن
ومثل ان تعزز عزیز شدن وتنک شدن سوراخ پستان شتر وسخت تقزز پرهیز کار شدن
وپاک شدن ورمیده شدن طبع از چیزی من باب التفاعل تبارز بر روی یکدیگر بیرون
آمدن برای تخاجز با یکدیگر صلح کردن تغامز با یکدیگر بچشم اشارت کردن تنابز بسوی
چیزی شتافتن تنابز یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن من باب التفعلل تخرخز
واهم آمدن ورفتن شب تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی وخشک تیاز مرد بزرگ
جثه کوتاه تجاوز نوعی است از جامه برد باب التاء مع السین من مصادر الثلاثي المجرد
تعس وتعیس بروی در افتادن وهلاک شدن من باب التفعیل تترسیس بالسیری گرفتن
کسی را یعنی سر درخود گرفتن هم آمده است تجرنیس محکم رای کردن وصاحب تجربه گردانیدن

تجربه شدن تحریس برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تدلیس عیب
فروختنی بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکین شدن و برشتن چیزی آلوده کردن ترمیس پ
مگلو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن تضریس مجرب گردانیدن و دندانه کردن زمین را
و زمین را ناهموار کردن و سنگسار کردن تبعیس سخت ترش روی شدن تعریس آخر شب
فرود آمدن تعنیس دیر سال داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر تغلیس آخر شب کاری کردن
یا بجای در آخر شب آمدن تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف زدن و هر دو دست بر سینه
نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و پاک خواندن تنعیل نعل بستن و نیم شتر را
تیمار کردن تلبیس شبهه کردن کار و بحیله کاری کردن تمجیس مجوسی کیش گردانیدن تملیس نیک
هموار کردن و رهانیدن و سخت راندن تنجیس پلید کردن تنفیس سخن گفتن تنقیس مداد
در دوات کردن تنسیس و تنساس سخت رفتن تنفیس غم بردن و خوشحال شدن تنکیس
سرنگون کردن توریس بور پس رنگ کردن چیزی را ورس گیاهی است که بزعفران ماند
تیبیس خشک گردانیدن تقویس خم کردن چیزی و خم شدن آن مانند کمان تسویس مالک
حاکم گردانیدن تسویس کرم شش در طعام افتادن تکویس بر رو در افکندن تهویس سخت
هوسناک گردانیدن تخییس رام کردن تکییس زیرک شدن تانیس خوگر شدن تاسیس بنیاد
نهادن ترئیس مهتر کردن تابیس رام و خوار کردن و شکستن تاییس نا امید گردانیدن من باب التفعل

تنجس روان شدن آب تترس سپر دار شدن تجبس خرامان براه رفتن تجرس سخن گفتن و شم کردن
تجلس و ایستادن تحرس خود را از چیزی نگهداشتن تخلس ربودن تدنس چرکین شدن تشمس در
آفتاب ایستادن تطلس ناپدید شدن تعجس تکبر کردن تفرس در اول نظر با باره و علامت چیزی را
دریافتن تقدس پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تکنس بکنام خود در شدن آهو تلدس کاهلانه
رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلحس جستن و تمجس مجوسی گبر شدن تمرس خود را بچیزی خارانیدن تملس
هموار شدن و رهیدن تحدس جست و جو کردن از چیزی تنجس پلید شدن تنطس پاک شدن و نیک
اندیشیدن و جست و جو کردن تنفس دم زدن و زیاد شدن روشنی بنور و پراگنده شدن نور صبح
توجس ترسیدن و گوش کردن آواز آهسته تقوس دو تو شدن و خم شدن همچو کمان تکیس زیرکی
نمودن تابس متغیر شدن تجوس دلیری کردن و بوسطه مانی از سفر باز ایستادن تجسس و تحسس
جست و جو کردن تغسس گوش به سخن کسی کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس
و اپس ایستادن از کاری و کوژ پشت شدن تشاوس باهم دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن
تکاوس بسیار شدن و سطبر شدن و برهم بار با بعضی متراکم شدن تدارس باهم درس خواندن
تشاخس پیاپیش شدن دندان و تباه شدن تشاکس باهمدیگر بدخویی کردن و ناساختن تغافس
غافلی بخود گرفتن تنافس رغبت کردن تشاوس بیک چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تمایس
با یکدیگر بودن من باب التفعلل تهنس خرامیدن تکردس ز آمدن و در هم شدن تعکوس پ

شدن و ویران شدن خانه تقطرس پیدا کردن و گردنکشی کردن تدرنس مقدم شدن تقلیس
کلاه بر سر نهادن تصعیس بوی کردن و طلب شکار کردن در شب من غیر المصادر تلبیس زیر
تبوبس جمع ترس سپر ترابش و تروس جمع والله اعلم **باب التاء مع الشین** من غیر المصادر
الثلاثی المجرد ترش بدخو شدن و سبک شدن من باب التفعیل تجمیش یاری خواستن تهریش
و تحریش بر هم انداختن و در هم افتادن مردم بدشمنی و در هم افتادن سگان بجنگ و در هم انداختن
اشیا را تخدیش نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تجشیش جمع کردن ترقیش آراستن
سخن و غیر آن و سخن چینی کردن تحریش جفت کردن برای زر انگور و بر تخت بردن و بر کتام
تحش بردن و سپر برداشتن و دهن باز کردن خر در حین توجه آن بطرف کله خود تهویش
آمیختن و در فتنه و آشوب انداختن و جنبانیدن تفرش سنگ با خشت در سرا فرش کردن
و بر سر زمین پریدن مرغ تقریش بهم دیگر در انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن
تغتیش جست و جوی کردن تشویش شوریده کردن تنویش خبر دادن تقشیش اندک شدن
درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و خراب شدن آن تاریش فتنه و شر
انگیختن و آتش افروختن توحیش رمیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف تویش آمیخته شدن
بکردهای متفرقه توطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن تورش
فتنه کردن میان مردم من باب التفعل تفتش و تنقش بدو ناپیدا گشتن تقرش کسب کردن

تکمش

تکمش شتاب کردن تکرش در هم رفته شدن تنخش کنده شدن موی از نقاش توحش گرسنگی خوردن
تهی شکم شدن از طعام و خالی شدن و رمیده شدن توقش جنبیدن تجحش جمع شدن تحوش
دور شدن تشوش شوریده شدن کار تعیش بحیله زندگانی کردن ترشش بر چکیدن آب
با کل تر یا مثل آن بر چیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و خوردن من باب التفاعل
تناجش در قیمت چیزی افزودن یا به نیت آن خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا
تهارش در هم افتادن سگان بجنگ تناوش فرا گرفتن فایده و غیر آن تناوش نیز یعنی
و اپس ایستادن و از پس آمدن و دور شدن تعایش با هم زندگانی کردن من باب التفعلل
تشبیش شادی کردن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا مثل آن تقعقش از بیماری به شدن نیز از
شدن و پوست وا شدن تحرش جمع شدن **باب التاء مع الصاد** من مصادر باب التفعیل
ترصیص استوار کردن تخلیص پاک و خالص کردانیدن و رهانیدن تدلیص درخشان کردانیدن
زره ترخیص رخصت و اجازت دادن تحریص در شغف و ناز انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن
ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقص فرمودن تعریص گوشت بر آفتاب انداختن
تا خشک شود تعلیص بر چیده شدن جامه و لب بالا کشیدن جامه تنقیص خبری را قصص عجب
کردن تنمیص موی بر کندن فرمودن تلخیص آشکارا کردن و کوتاه کردن تمحیص آزموده کردانیدن
و بی گناه کردن تنغیص ناخوش کردانیدن عیش توقیص گردنهای خورد و ریزه در آتش انداختن

تخویص کرپستایدن توبیص چشم بازکشودن سگ بچه تجصیص وتقبیص عمارت را گچ کردن
وتجصیص بمعنی چشم واکشودن سگ بچه هم آمده است تمصیص وترصیص نیک استوار بر کردن
بنا تبصیص چشم واکشودن سگ بچه من باب التفعل تخرص دروغ گفتن تخلص رهیده شدن
تربص چشم داشتن ونگهداشتن غله برای روز گرانی تفحص واکاویدن وجست وجو کردن
تقمص پیراهن پوشانیدن تقنص شکار کردن تملص رهیدن تقلص فراهم جسته شدن
چیزی تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص کردن تمنص موی روی خود بر کندن
وموی بر کندن فرمودن تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص اندک اندک مکیدن
من باب التفاعل تعارص نوبت کردن کار را تخاوص بدنبال چشم نگریستن تحاص یکدیگر را
بخشیدن چیزی را تراص در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاص یکدیگر را قصاص کردن من
باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن وچاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن باب التاء مع الضاد
من مصادر باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را تخفیض فرو هشتن
وآسان کردن ترفیض اندکی آب در مشک وخیک گذاشتن تعریض پهن کردن واظهار کردن
دو سخن سر بسته گفتن وتمام ناپخته کردن گوشت وطعام راه آورد کسی دادن تحریض بمعنی تحریص است
تغمیض چشم فرو چیدن وآسان گرفتن ومعامله وسخن را مشکل گردانیدن تغریض سوراخهای
مختلف کردن تقییض فراهم آوردن ودرهم کشیدن ومال بخداوند بازدادن تحمیض کم کردن

از چیزی

از چیزی تمریض تقصیر کردن در کاری تغضیض سخت جنبانیدن توریض پیک نوبت سرگین سبا
و بول انداختن ترمیض چیزی را از کسی چشم داشتن تقریض مدح کردن تخویض آشفته وشوریده کردن
شراب را وسخت در رفتن چیزی تحویض حوض کردن تردیض مرغزار کردن ومرغزار شدن تعویض عوض
دادن تفویض کار بکسی واگذاشتن ونکاح کردن بی مهر تقویض خیمه بر کندن وشکافتن عمارت تبییض
سفید کردن تغییض کم کردن ومقیم شدن شیر در بیشه تقییض تقدیر کردن وسبب ساختن تحضیض
حریص گردانیدن تعضیض سخت بدندان گرفتن تفضیض پراگنده کردن وشکستن ونقره کردن چیزی
من باب التفعل ترمض شکار را آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض
باندک عیش روزگار گذرانیدن واندک اندک از چیزی گرفتن تبغض دشمنی نمودن تعرض پیش
آمدن وتباه شدن وبچیزی واپرداختن وکج شدن وچپ وراست شدن شتر برای سختی راه
تقبض بهم در کشیده شدن وگریختن ودرهم جسته شدن پوست ووا ایستادن تقوض از هم جدا
شدن وشکافته شدن تحیض از نماز باز ایستادن زن در وقت حیض تقیض شکسته وماند شدن
یا تقبض درهم کشیده شدن رگی که از انسا گویند تبعض اندک اندک ستاندن تمخض جنبیدن
وابستن شدن ودرد زه پیدا شدن تارض قابل درودن علف شدن وصدقه دادن وپیش
آمدن چیزی ودرنگ کردن من باب التفاعل تباغض یکدیگر را دشمن داشتن ترافض باهم
دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن تمارض بیمار نمودن به بیماری تناقض ضد یکدیگر شدن

تغاوض وتخاوض با یکدیگر مشورت کردن وتغاوض بمعنی انباز شدن هم آمده است تخاخض
همدیگر را درحرص انداختن من باب التفعّل تخضخض جنبیدن ترضرض شکسته شدن ریگ
من غیر المصادر تغضوض خرمای نهایت سیاه باب التاء مع الطاء من المصادر الثلاثی المجرد
تعاطه بدر از شکافتن من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بسنگ یا به خشت یا مثل آن
وامانده شدن در رفتار تشبیط فارغ ساختن وبازداشتن از چیزی وتوقف فرمودن بخواب
کردانیدن تخلیط فساد کردن در کار وآمیخته کردن تسلیط برگماشتن تسمیط شعر گفتن بر
وجهی که چهار قافیه مماثل در سر بیتی آورده شود وبعد از و قافیه بیتی که مخالف همین قافیه
باشد آورده شود وچیزی بر دوال زین بستن تشحیط خون آلود کردن تسبیط خود را استن
نمودن شتر وبچه انداختن گوسپند تعلیط مهار از پس شتر فرو کردن وداغ بر گردن شتر نهادن
تغلیط در غلط انداختن وبغلط منسوب کردن کسی را تفریط تقصیر کردن وفراموش کردن وضایع
وترک کردن ودور کردن تفریط تیز آوردن چیزی را وافسون داشتن تقریط گوشوار در گوش
کردن ولجام در سر اسپ کردن تنشیط در نشاط انداختن تنقیط نیک نقطه کردن توریط
در هلاکت انداختن توسیط درمیان انداختن تحویط دیوار کردن وگرداگرد چیزی در آمدن
تسویط آمیختن وتازیانه زدن تشویط چیزی باتش داشتن تا موی آن بسوزد تشییط باتش
سوختن تعطیط بدر از شکافتن تخبیط در خطا انداختن وناقص عقل کردن تخییط جامه دوختن

وتپایهٔ پری در چیزی کردن تخطیط جامه را مخطط ساختن من باب التفعّل تبسّط گستاخ وار
رفتن بهر طرفی تحنّط حنوط بر خویش کردن یعنی خود را بداروی خوشبوی آراستن تخبّط نابا
کردن وناقص عقل کردن وبربصیرت رفتن در راه تخمّط خشمناک شدن وموج زدن دریا
تسخّط اندک شمردن بخشش تسقّط سقط کردن یعنی طلب رخت ومتاع زبون کردن تمغّط
هر دو دست دراز انداختن اسپ در وقت دویدن تبشّط از کاری وا ایستادن تبلّط
بر کسی دست یافتن تشحّط در خون گردیدن تقرّط گوشوار در گوش کردن تلقّط از جای آبله
پیدا کردن برچیدن تمخّط بینی پاک کردن تمرّط وتمعّط موی ریختن تنشّط نشاط کردن
تنفّط آبله پیدا کردن توسّط درمیان چیزی رفتن ومیانجی کردن تغوّط جهة غایت کردن رفتن
تمطّط واکشیدن خود را ویازیدن تأبّط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تباطط یکدیگر را
شمشیر زدن تساقط افتادن تمایط از یکدیگر جدا شدن ترابط فراهم آمدن برای اصلاح کار
هر یک تهابط یکدیگر را دشنام دادن تغاوط یکدیگر را آب فرو بردن من باب التفعلل تغطمط
آواز کردن کلو از گرفتگی من غیر المصادر تنواط آنچه از هودج آویزند از برای آرایش تنوط مرغی است
باب التاء مع الظاء من مصادر باب التفعیل تغلیظ درشت کردن ودرشت شدن
کفش تقریظ ستودن تلمیظ چشانیدن تبقیظ بر انگیختن گرد وغبار تحفیظ یاد دادن
تقییظ پسندیده بودن وچیزی برای گرمای تابستان من باب التفعّل تحفّظ یاد گرفتن

ذخو در انگه داشتن واکاهی نمودن تلفظ بزبان آوردن سخن واز دهن انداختن تلمظ زبان را
بگرد دهن بر آوردن برای پاک کردن دهن از طعام و زبان بیرون آوردن تغیظ خشم گرفتن
تقیظ بیدار شدن من باب التفاعل تعانظ همدیگر را سخت بودن تکاظ سخت دشمنی کردن تلاحظ
در یکدیگر نگریستن من باب التفعلل تغظغظ بجیده شدن باب الجاء مع العین من مصدر الثلاثی
المجرد تسع نرم شدن و نه یک ستاندن تبع پی روی کردن ترع پر شدن وشتابیدن
بسوی شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض حامله شدن زن تجاع خفش تلع
دراز کردن و دراز شدن و بلند شدن روز توع نان در روغن آلجیدن تبع روان شدن آب
بر روی زمین و بیرون آمدن قی من باب التفعیل تبدیع کسی را بدعت نهنده خواندن
تبلیع پدید آمدن سپیدی در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن
لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی کرد کردن اندوه و آب و غیران تجمیع نیک جمع
کردن و بنماز جمعه آمدن تخذیع نیک ز نغیتن تخزیع از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن
کسی را تخضیع نیک فروتنی کردانیدن تخلیع از جای بر کندن تدریع زره پوشانیدن تدقیع
سخت ذلیل و محتاج کردانیدن و سخت بد بو روداشتن تدمیع سخت رفتن اشک از دیده
تذریع گلو گرفتن تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق کردانیدن ترسیع تباه شدن چشم ترصیع
در نشاندن گوهر و غیران در چیزی ترفیع نیک راندن شتر ترقیع پاره پاره در دادن

جامه را ترقیع پوست باز گوشت جدا کردن و شکافته شدن دست و پا تسجیع بسجع آوردن کلام
تسقیع نیک بوختن گرما رنگ و روی مردم را و سیاه کردانیدن آتش چیزی را تسلیع چیزی
شکافتن تسمیع معروف و مشهور به بدی یا نیکی شدن و شنوانیدن و تشییع کردن تسبیع هفت
کردانیدن تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع آب بخور و نکاه آوردن تشفیع شفاعت کسی
دادن تشنیع زشت گفتن و زشت کردانیدن و عیب کردن و چپ شدن تصدیع درد
سر دادن و پراکنده کردن و شکافتن تصریع بدو پاره کردن و محکم انداختن و با قافیه آوردن مصراع
اول شعر تضجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تضلیع نقش مخصوص نقش کردن در
جامه بصورت اضلاع تطبیع نیک کران کردن و ترک کردن خیک و ظرف چرمی تطلیع در
طلع انداختن تطمیع باریک و سطر کردانیدن تفجیع نزدیک شدن آفتاب بغروب و طعام را
نزدیک برسیدن شدن تفجیع اندوه و مصیبت سخت رسانیدن تفریع بالا بر شدن و چیزی را
فرع کردن تفضیع بیرون آوردن تفریع ترسانیدن و ترس از دل کسی بیرون بردن تفلیع شکافتن
تقریع ملامت صعب کردن تقزیع بعضی موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تقشیع ازار کما
وا بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و مکذاشتن اسب جماعت اسپان او گذشتن
از ایشان تقلیع از بن بر کندن تقنیع خود و آهن بر سر نهادن و مقنعه بر سر افکندن تکنیع دست با پا
بهم بستن تلفیع بپوشانیدن و باز کردانیدن خیک تلمیع زنگار رنگ کردن تمزیع از هم

بازکردن تمنیع سخت منع کردن تتریع بزعفران رنگ سخت کشیدن تمضیع درخت را با پوست
گذاشتن تا آب نخورد تبدیع بزعفران رنگ کردن تهزیع سخت شکستن تودیع وداع
کردن ونگه داشتن وپروردن برای انیری وچیزی درجایی نهادن تا تباه نشود تودیع بازداشتن
توزیع وابخشیدن چیزی درمیان گروهی توسیع فراخ کردن توشیع پنبه وارده درپیچیدن
توشیع پنبه وارده درجامه نهادن وجامه پنبه زده را دوختن توقیع نام را نشان کردن و
پیکان تنییع تیزکردن وکمان زدن [illegible] رئیس کردن تولیع نقطهای سپید را
چیزی پدید آوردن تجویع گرسنه داشتن ترییع ترچانیدن ترجیع در حرکت آوردن وازون
کردن توضیع خشک گردانیدن تطویع فرمان بردار گردانیدن ونیز ... گردانیدن چیزی را
تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق ومحبت واندوه دل کسی را تهویع تقی کردن آوردن
تسییع دیوار را گاه گل زدن تشییع از پس جنازه وازپس مهمان فرا رفتن ودلیر بکردانیدن وبهیمه خرزه
آتش برافروختن وباتش بسوزانیدن من باب التفعل تبرع بخشیدن غیر واجب تترع زیرک
شدن جوان وبزرگ شدن شتر وغیر آن تبقع عرق کردن تکرع وضو کردن تتبع پا روی
کردن تسلع کردن زیست داشته براه رفتن تجرع فرو خوردن خشم واندوه وآب وامثال آن تجمع
فراهم آوردن تخشع وتخضع فروتنی کردن تخلع برکنده شدن وپاها از هم جدا نهادن در رفتار
تدرع زره با جوشن درپوشیدن تربع مربع نشستن ودر بهار در جایی بودن ترفع بلندی

نمودن

نمودن ترسع جنبیدن ترسع بدخویی کردن وخشم گرفتن ترقع سکافتن تسرع شتافتن تسلع ترکشته
شدن ودرفتن تسمع گوش نهادن بچیزی کردن تشبع از خود چیزی نمودن کسی که او را نباشد وخود را
آراستن زیاده از حد چیزی تضلع خون شدن تشجع دلیری نمودن تشنع شناعت کردن تصدع
پراگنده شدن تصنع خود را برآراستن وحیله نمودن تضجع باز ایستادن از کاری ودرنگ
شدن ابر برزمین تضرع وتضلع سیر خوردن تشنع پوشیدن وآشکار کردن تطلع چشم داشتن
تطمع گرستن نمودن تفجع اندوه نمودن تفرع بزیر چیزی شدن وشاخ شدن ومهتری زمان
قومی را خواستن تفزع ترسیدن تقلع شکافته شدن تقبع فراهم آمدن تقشع از هم وا شدن و
پراگنده شدن وخلاف کردن وبخشش کردن تمتع برخورداری نمودن تمنع استوار وقوی
شدن تقلع برکنده شدن تقمع مگس از خود دور راندن آهو وغیره مثل آن تقنع قناعت کردن و مقنعه
برخود انداختن تکمع درهم کشیده شدن تلفع از سرتا پای خود درپوشیدن بچیزی وجامه
کردن چیزی را تمجع خرما در شیر اغشته کردن خوردن تمزع پاره پاره شدن تمزع قسمت کردن
ووا پس ایستادن از چیزی تنطع در آن وررفتن در سخن ومبالغه در سخن رسیدن تنزع از هم
وپاره پاره شدن توجع رحم وشفقت نمودن ودرگریستن تورع پرهیزکاری کردن توزع وابخشیدن
چیزی میان گروهی ووابخشیده شدن تصوع خشک شدن گیاه تضوع وتضیع بوی خوش دادن
تطوع چیزی که نه آن فریضه باشد ونه سنت کردن تنوع گونه گونه شدن تهوع قی کردن تشیع

دعوی مذهب شیعه کردن تریع جنبیدن سراب در بیابان من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن
تدافع از یکدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن با کسی در چیزی ترافع با همدیگر عرضه کردن چیزی را نزد
حاکم تسامع یکدیگر شنوانیدن سخن و چیزی تسارع با هم شتافتن تداوع در هم افتادن و پای در
پا شدن و پا در پا مردن و با هم نیزه زدن تقارع با هم قرعه زدن و با هم شمشیر زدن تقاطع از یکدیگر
بریدن توادع با یکدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و زبون و ناکس شدن تتابع با یکدیگر سبقت
کردن تتایع پیاپی در افتادن بیدی و ستیزه با کسی کردن و جنبانیدن شتر هر دو شانه خود را
در رفتار تشایع با یکدیگر رفتن من باب التفعل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید
تدعدع پراکنده شدن تقعقع آواز انگشت آمدن و چیزی که جنبانیده شود تشنع دور شدن تبرقع
برقع پوشانیدن تبلتع زبان آوری نمودن و زیرکی نمودن ترعرع افزایش نمودن کودک تزعزع
جنبیدن تسعسع سخت پیر شدن و فرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن
تضعضع خوار و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تلعلع بددلی نمودن و نازاستیان دن
تلعلع از تشنگی پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جمع من غیر المصادر تضرع نام تحجیت
تضایع بضم تا و را نام کوهی است در نجد تبیع بچه گاو و یک ساله که در پی مادر رو و دوی روی
که کسی مال تو تر دارد او باشد تبع پایه و یتبوع مرغی است و پادشاه یمن و چهار دست و پای چارپا
تابع پی رو تبع و توابع جمع و تبع بمعنی واحد هم آمده است تریع شتاب کننده بالا یعنی ترایع

ازاهم گویند

ازاهم گویند و انکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرف زر گو راهم گویند ترتع در باران تریع در دنا تلیع دراز
تقنع سخت توقیع نشان کردن در نامه کنند باب التاء مع الغین من مصدر الثلاثی المجرد تدغ گزیدن
من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسپ تصبیغ رنگ کردن و دنبال کردن
تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ فرغت نمودن ستور توزیغ صورت کردن بچه را در شکم تشییغ بچه
انداختن تشمیغ آلوده کردن تشویغ نیک زرکوی کردن و آویدین من باب التفعل تبلغ روزگار
گذشتن باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و جز آن ترفغ عیش فراخ کردن
تفرغ واپرداختن تشفغ در شدن سپیدی در موی و غلبه شدن و در رفتن تمرغ در خاک غلطیدن
تموغ و تمیغ برشته شدن و بر خون شدن خون کما قال النبی علیه السلام علیکم بالحجامة ولا تتبیغ
باحدکم الدم فیقتله من باب التفاعل تراوغ با همدیگر دست برد نمودن تزایغ میل کردن من باب التفعلل
تسغغ در رفتن در خاک باب التاء مع الفاء من مصادر الثلاثی المجرد تلف هلاک شدن
تطواف گردیدن و بر آمدن یعنی طوف کردن توکاف چکیدن من باب التفعیل تثقیف
راست کردن نیزه تجریف کافر نعمتی کردن و اندک شمردن آنچه خدا داده باشد تحریف بگردانیدن
سخن و محرف کردن قلم یعنی سخت تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن
و مهیا کردن تخریف حرف خواندن تخصیف نیک بر هم نهادن و کفش و آنچه بدان ماند دوختن
تخلیف واپس گذاشتن تدریف افزون شدن تردیف از پی درآوردن ترصیف بر

تیر چیدن و نیک پخن بهم پیوستن و نیک برهم نهادن پسنک و خشت در بنا تسجیف
پرده فرو گذاشتن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری
دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن
در صحیفه تصریف پخته گردانیدن و خرم صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف از
خود کتابی ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون
کردن و ضعیف خواندن تعجیف اندکی طعام خوردن چنانکه سیر نشود و قوت خود وا گرفتن برای
کسی تعریف شناسانیدن و خوشبوی گردانیدن و بعرفات استادن تعطیف نیک مهربان
گردانیدن و نیک برو در آوردن نیمی خم ساختن تعقیف کج کردن تعنیف سخت ملامت کردن
تغلیف چیزی را در غلاف کردن و غالیه بر کردن تغذیف نیک سنگ انداختن و سخت
دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکثیف نیک وابردن تکلیف کار بجور فرمودن
کسی را تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف کنارهای چاه را کندن تنتیف نیک
موی برکندن تنسیف بالکف آوردن شتر شیر خود را تندیف نیک پنبه زدن
تنصیف بدو نیمه کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنظیف پاک کردن توحیف لاغر کردن
شتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن
و بموقف ایستادن و بجای وا داشتن و دست و رنجن در دست کردن تجویف میان

تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار را واپس انداختن و کسی را مالک کار خود ساختن تفویف
خطهای سفید در جامه انداختن و باریک و نازک بافتن جامه تشویف نیک زدودن و جلی
دادن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تحییف فرا شدن
تحییف از گناه چیزی گرفتن از کم کردن آن ترنیف تأخیر کردن تصییف بسر بودن چیزی را
تابستان تضییف مهمان فرود آوردن برای مهمانی کردن تضییف میل کردن از حرب و بدل شدن
تجفیف خشک کردن و اسپ را برگستوان انداختن تخفیف سبک کردن تدفیف دود
گشتن مرغ و تطفیف کم پیمودن بکیل تلفیف نیک در هم پیچیدن تأفیف اف
گفتن تأثیف دیگ پایه نهادن برای دیگ و دیگ بر دیگ پایه نهادن تألیف جمع کردن
و هزار کردن تأنیف کنانه چیزی را دیدن من باب التفعّل تحرّف چیزی را بمیل فرا گرفتن تحرّف
میل کردن و بر گردیدن تحنّف براست ترین راه رفتن و براست ترین دین میل کردن تخطّف
ربودن تخلّف واپس ایستادن تزحّف رفتن و خزیدن تشرّف بلیدن و خوردن
تسلّف بسلم ستاندن چیزی را در بیع تدلّف نرم و آهسته رفتن تشنّف گوشوار در گوش
خود کردن تصرّف شروع کردن در کاری و بجود و اکشیدن و حیله نمودن تصلّف لاف زدن
تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بر کنارهای زمین مردم رفتن و لشکر
تظرّف زیرک نمودن تعرّف معرفت کاری کردن و شناختن چیزی بعد از طلب آن

تعسف بر بیراهی رفتن تعطف مهربانی کردن و خم شدن تغضف و تقضف شکسته شدن
تغلف غالیه بکار داشتن و در غلاف رفتن تقرف پوست واکرده شدن جراحت تقشف
تقوت اندک و جامه زشت در شب بسر بردن تکشف برهنه شدن تکلف برنج چیزی
کشیدن و از خود چیزی نمودن که ان نباشد تکنف گرد چیزی درآمدن تلطف نرمی کردن
و لطف نمودن و لطیف چیزی آوردن و باریک دیدن کما قال الله تعالی و لیتلطف تلقف
زود فرا گرفتن و زود فرا گرفتن و زود فرو گوارانیدن تلهف اندوه خوردن و اندوه نمودن تنشف
در خویشتن چیدن تلحف رواج کسی دادن و جامه خواب خود گرفتن تنصف بدو نیم
شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنطف گوشوار در گوش کردن تنظف
پاکی نمودن توزف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهاده رفتن و ستاییدن توسف
پوست واشدن تلوف گرد و ستبر شدن و با اهل کوفه مانند شدن توقف و ایستادن
توکف چشم داشتن تجوف در میان چیزی رفتن و میان تهی شدن تجوف و تحیف
کناره چیزی کم کردن تخوف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن تشوف آراستن
زن خود را و سر را بلند برداشته در چیزی نگریستن و چشم داشتن در بلندی رفتن تطوف
گردیدن تغیف میل کردن درخت گاه بطرف چپ و گاه بطرف راست و میل کردن
چیزی بطرفی تقیف حیل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن هیچ نمودن تعفف پرهیزگاری

نمودن

نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفف کف کف از طعام خواستن
تلفف خود را در جامه پیچیدن تاثف گرد چیزی درآمدن و بجای ایستادن تاسف اندوه
خوردن تالف دل بدست آوردن و خوگر شدن و با هم پیوسته شدن من باب التفاعل
تجانف میل کردن تحالف با هم سوگند خوردن تخالف یکدیگر خلاف کردن ترادف
پیاپی شدن و در پی یکدیگر نشستن تصیف نیک بهم در بردن و رجه برجه ایستادن تعارف
یکدیگر را شناختن تعاطف با همدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن
و تیز دویدن و همدیگر را دشنام دادن تکاشف با هم راز خود گفتن تکاثف درشت و سطبر
شدن و درهم رفته شدن تهاتف آهسته خندیدن تناصف با همدیگر انصاف دادن تواصف
با همدیگر وصف کردن تواقف با هم ایستادن تسایف با هم شمشیر زدن تداف بر پشت
همدیگر نشستن تصافف بسیار جمع شدن مردم بر آب تضایف تنگ شدن و بچیزی
هم نسبت شدن و پهلوی چیزی نزدیک شدن و از جانب چیزی درآمدن من باب التفعلل
تزحلف دور گردیدن و خزیدن تعجرف بی باکی نمودن از غایت جستی و تیز رفتاری
تجفجف خشک شدن تغطرف و تغترف تکبر کردن من غیر المصادر تجفاف برگستوان
که در پشت اسب اندازند تجافف جمع تف چرک ناخن و گاه باشد که جهت اهانت
بمعنی اف بکسی گویند که ازان تنگدل شده باشند و باین اعتبار بمعنی مرداری باشد

یا اسم فعل باشد بمعنی التضجر یعنی تنگدل می باشم **باب التاء مع القاف** من الثلاثی المجرد توق
آرزو کردن تاق بدخوی شدن و پرخشم شدن و پرشدن خیک از چیزی تصعاق بیهوش
شدن توفاق و تیفاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و آخر بانگ کردن خر و خنده بلند
کردن من باب التفعیل تحدیق و ترشیق نیک نگریستن تحریق نیک پوختن تحلیق دور
برهوا شدن مرغ و موی اسپر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق نیک دریدن و بسیار
دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و سزاوار گردیدن و معتدل گردانیدن تدبیق بسیرش استوار
کردن تدفیق نیک ریختن تدنیق دور کردن و دایم بچیزی نگریستن و در کو فرو رفتن چشم
و بدانگی شمار کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب تدلیق ایستادن و تیره کردن
و دایم بچیزی نگریستن و سپیت شدن ترهیق بسیار شدن مهمانان ترکیق موی پر آراسته شدن
ترقیق کسی اندر دو نسبت کردن تمذیق آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق
کردن و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن و صدقه ستاندن
تشفیق اندک کردن بخشش و غیران تصفیق دست بر هم زدن و پایها بر هم زدن پایها
بر هم زدن مرغ و شراب با آب آمیختن و از ظرفی بظرف دیگر کردن و شتر بچراگاه دیگر بردن
بردن تطبیق بر بندگاه آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست
بر هم نهادن در میان ادان بوقت رکوع تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک

شدن

شدن بر آتیدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق
دوشیدن و شراب با آب اندک آمیختن و عضو را پاره گوشت کردن و دلو را پر آب نکردن تعلیق
در آویختن و عاشق گردانیدن و تمام نگریستن تغریق غرقه کردن تغلیق در خانه بستن تفتیق
تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن تفنیق بناز و نعمت پروردن تلبیق چرب کردن
و نرم کردن طعام تلفیق بهم آوردن تمزیق دریدن و پراکنده کردن تملیق نا استوار کردن تمشیق
بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب نوشتن تمخریق بر جهانیدن اسپ تنسیق نظم کردن تنحیق
و تعاون آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنمیق
نوشتن و آهسته تیز دادن و هموار کردن دیگر جه درخت نشاندن توثیق استوار
کردن توریق برگ آوردن درخت توشیق بسیار قاق کردن گوشت توفیق سزاوار
گردانیدن ترویق صافی کردن و تمام رنگ شدن و پرده از بوریا در سقف خانه کشیدن
چنانکه سقف پوشیده گردد تزویق نقش کردن بسیماب و درست گردانیدن و نیکو آراستن
تسویق نیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن تطویق توانا گردانیدن و تکلیف کردن
و فرمان بردار گردانیدن تعویق وا داشتن و وا ایستادن از کاری تفویق تیر را فوق
کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و بچه شیر با شیر دادن تملیق چرب کردن و نرم کردن
طعام تنویق رام کردن و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ

واکرفتن تحقیق حقیقت کردن ونیک دانستن ترفیق ازطرف سر پوست کندن
تدقیق باریک کردن ونیک کوفتن ترقیق تنک کردن ونیکو کردن سخن تشقیق نیک
بیرون آوردن سخن تاوقیق کار مکروه ومشقت برکسی نهادن تاریق بخواب کردن
من التفعل تبعق سخت ریخته شدن آب تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه زدن
تخرق دریده شدن ودروغ بربافتن وفراخ بخشش کردن تخلق خلق کسی گرفتن ودروغ
گفتن تدفق سخت ریخته شدن آب ترفق یاری کردن ونرمی کردن وهمراهی کردن
تزلق جیریدن تسلق بر دیوار برشدن تشدق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرق
در روی افتادن ونشستن تعفق اشامیدن وپاعت بپاعت اشامیدن تصدق
صدقه دادن تصلق آواز سخت کردن ودر بروزه پیدا کردن زن تطرق راه کوفتن تعرق
گوشت از استخوان بریدن تعشق عشق نمودن تعلق چنگ در زدن وبه چیزی درآویختن
تعمق ژرف دررفتن در چیزی تفتق گشاده شدن وشکفته شدن تفرق پراکنده
شدن تفلق شکافته شدن تفنق بناز ونعمت زیستن تازق تنک شدن تابق
پوشیده شدن ووا داشته شدن تاتق درخشیدن تانق نیکو نگرستن درکاری
وتعجب نگرستن تا اورا نیکو یه کرده شود وپراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن از خوشی
طعام تمهق پاعت بپاعت اشامیدن تملق چاپلوسی کردن تنطق کمر بستن وسخن گفتن

توثق

توثق استوار شدن تذوق چشیدن تسوق بازار جستن وخرید وفروخت کردن تشوق آرزومندی
نمودن تطوق طوق درکردن خود کردن تنوق مبالغه کردن ونیک نگرستن درکاری تفوق بالا
نشینی جستن تضیق تنک شدن تحقق درپست شدن ترفق رحم وبخشایش تشقق شکافته شدن
تمقق جای نرم استخوان خاییدن ومغز استخوان خوردن و[illegible] درپی اشامیدن وگزند رسانیدن
من باب التفاعل تحامق احمقی برخود گرفتن [illegible] احمق ترافق همراهی کردن وباهم یار بودن تسابق
بریکدیگر پیشی گرفتن تصادق باهمدیگر راست گفتن ودوستی داشتن تصافق بایکدیگر بیعت
کردن تباحق بهم پاییدن تلاق که در قرآن آمده است اصل او تلاقی بوده است یا بجهت خفت
ودلالت کسره بروی حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن وبرابر یکدیگر شدن
تلاحق بهمدیگر رسیدن توثق بایکدیگر استواری کردن درچیزی توافق بایکدیگر موافقت کردن
تضایق تنک شدن وبه تنگ آمدن تحاقق بایکدیگر دشمنی کردن تشاق باهمدیگر خلاف
کردن من باب التفعلل تحذلق استادی وزیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه دران باشد
تغرطق کرته پوشیدن تغهق فراخ روزی کردن در سخن تلهوق سخاوت نمودن که نباشد
ترقرق جنبیدن شراب وآب تزندق ملحد شدن تمرفق تکیه بالش ستاندن وبر
روی دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تراق دارویی است مشهور تنیق
بدخو تر توق کلیست که در ممر سیل ودرجوی واقع است باب الثاء مع القاف من المصادر

من الثلاثیة المجردة تلوک احمق شدن ترک تکیه داشتن تمک بلند شدن من باب التفعیل تتبیک
بریدن وپاره پاره کردن تبریک دعای برکت کردن تحریک جنبانیدن تحکیک استوار عقل
گردانیدن وکام کودک مالیدن تشبیک درهم بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را
شراک کردن تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر و غیران تملیک خداوند چیزی گردانیدن
و پادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن وخداوند مسک گردانیدن و مسک رنگ
کردن و بمسک آلودن تعریک بمالیدن چیزی و گوشمال دادن تمعیک مراقر فرمودن تنیور
تهلیک هلاک کردن توریک گناه بر کسی نهادن و بر بیرون ستور نشستن و بیرون خود
بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جایی کردن و باخار
چیزی شدن و دراز شدن دندان و موی برآمده شدن چیزی و سر تیز و بلند شدن پستان
دختر و خار بر سر دیوار نهادن تحلیک نیک خواریدن تشکیک در شک انداختن تفکیک از هم
گشادن من باب التفعل تبرک برکت داشتن و مبارک شمردن تحرک جنبیدن تدلک
خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تمعک در خاک غلطیدن تمنک استادن تملک
پادشاه شدن و خداوند شدن تنسک عبادت کردن خدای را تهمک کوشیدن و مبالغ
کردن تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر بیرون ستور نشستن تسوک مسواک کردن
تحنک دستار تحت الحنک بستن تشوک با خار شدن چیزی تهوک سرگشته شدن

و در وقعه

و در واقعه افتادن به هیچایا تحلک با کسی وا کوشیدن تفلک از هم جدا شدن تمکک از استخوان
آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون کردن و دور گرفتن بر غرما تفلک
گرد و مدور شدن من باب التفاعل تدارک دریافتن و فراهم آمدن تباوک انبوه شدن
تبارک برکت کردن و افزایش کردن و بزرگ شدن و بلند شدن تضاحک خندیدن
تماسک تمالک خداوند شدن تداعک با همدیگر کوشش نمودن تداوک همدیگر را تنگ گرفتن
در خصومت و شر تسامک با این طرف و آن طرف میل کردن از ضعف تماحک با همدیگر
لجاج کردن تهالک افتادن و بچیزی در افتادن من باب التفعلل تصعلک درویش شدن
و مفلس شدن و موی انداختن شتر تبهوک پشت بر کردن و هلاک کردن ترهوک خود را
جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خود یا او جمع ترکه است ترک طایفه است
از آدمی ترانک جمع ترکیه است تبراک نام موضعی است تابک بلند تالک جوی تلک بندهای شلوار
و او جمع تکه است تیک و تلک و تاک این زن و اینها اسما و اشارت اند تانک و تانک ایشان
دو زن تراک بگذار و این اسم فعل است **باب التاء مع اللام** من المصادر من الثلاثیة المجردة تبل
فانی کردن و تباه گشتن و دوستی بافراط داشتن و دشمنی داشتن تقل خیو افکندن تل
بر روی در افکندن تهتال و تهطال باریدن باران تجوال جولان کردن ترحال رفتن
تغتال کشتن تفل ناخوشبوی شدن تن تخم بکار داشتن عطر من باب التفعیل تبتیل

دل از دنیا بریدن و بریده شدن بسوی خدا و مخلص شدن او را و تمام خلقت شدن تجبیل بزرگ
داشتن تبجیل بخیل خواندن تبدیل بدل و تغیر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن
بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای اسپ
سپید کردن تحصیل ستاندن و پیدا کردن و جمع کردن تحجیل تقصیر کردن و ناکس نمودن تحفیل
نادوشیدن گوسپند تا شیر در پستان ایشان جمع شود تسخیل عیب کردن و ضعیف شدن
و ضعیف خواندن تدجیل کارد و شمشیر و مثل آن را طلا کردن و شتر را قطران مالیدن و فرا پوشیدن
چیزی را بچیزی تحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی در خواستن تحمیق کم عقل گردانیدن تخجیل
شرمنده گردانیدن تخذیل بی‌خورداری گذاشتن ترتیل آشکارا خواندن ترجیل برفتن کسی را
داشتن ترجیل جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی را ترطیل موی را بروغن چرب کردن
ترفیل بزرگ گردانیدن و بر کردن ترکیل بپای یا بسم چیزی را کوفتن ترمیل خون آلود
کردن ترمیل در جامه پیچیدن تسبیل چیزی سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدای تسفیل زیر
فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بغروب رفتن و چیزی را طفیل کردن تعجیل
شتابیدن تعدیل عادل خواندن و درست کردن تعذیل بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین
دادن و چیزی با نگبین پروردن تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن جای و استوار شدن بچه
در شکم چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار گردانیدن و بیکار شدن و فرو گذاشتن و بی زیور

کردن

کردن و چیزی را تعهد کردن تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن
تفتیل نیک تافتن تفصیل آشکارا کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تفضیل افزون گردانیدن
تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و مجاهده کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن تکبیل بند
کردن تکحیل سرمه کردن تکفیل پایندانی کردن و بد رفتن تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن
تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نمودن تنخیل نیک بیختن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب
داشتن تنسیل پر و موی و پشم انداختن حیوان تنعیل نعل بستن تنفیل پی در پی دادن تنفیل
غنیمت بکسی دادن تنکیل عذاب کردن و از پیکند باز داشتن و آرمیدن و چیزی را غیرت غیر
گردانیدن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن
و انداختن توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن
و کار بکسی گذاشتن تحویل بسیار گردانیدن و واگردانیدن تحویل مالک چیزی گردانیدن و پادشاه
گردانیدن بر چیزی تزویل چرب و نرم کردن طعام تسویل بیاراستن تهویل خود را از زیور و جامه
آراستن زن و ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن و باواز بلند گریستن
و بدین معنی آمده است قول رسول علیه السلام المعول علیه یعذب تقویل بر کسی سخن بستن تأویل
تفسیر کردن تمویل مالدار گردانیدن تنویل بخشش کردن تخییل کسی را در خیال وطن انداختن
تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا وا کردن تسییل روان کردن و آنچه بدان ماند تغییل بگذاشتن

بگذاشتن چاروا و پلید کردن ان براي نذر تضعیف ضعیف خواندن تعقیل در غم و زهر و شراب دادن
تمیل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن تحمیل حمل بر ستور انداختن
و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجایی فرو آمدن و نکاح کردن زن مطلقه ثلثه را تا براي زوج
اول حلال شود تخلیل خلال کردن دندان را و پر کردانیدن و پر کرده شدن تذلیل رام کردن تصلیل گنده
شدن گوشت و پوست و در چیزی کردن تضلیل گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تطلیل باران
کردن و چیزی را در سایه کردن تعلیل چیزی را علت نهادن و علت زایل کردن و پیاپی شراب دادن
و پیازي چیزي را تغلیل بغالیه آلودن تقلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن
تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک گذشتن و در جنگ بد دل شدن و این از لغات الاضداد است
تهلیل لا اله الا الله گفتن تاکیل تیز کردن چیزي را تاصیل و تاثیل اصلي کردن تاپیل کلمه تیز بر بدست
آوردن تاجیل زمان دادن و در کپی در معالجه کردن تاسیل سر چیزي را تیز کردن تاکیل
مال بکسي دادن تا بخورد تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل سزاوار کردانیدن من
باب التفعّل تبتل کار خود را خاصه براي خدا کردن تبتل بریده شدن از چیزي تبجل غالب شدن
بر کسي و در دشنام و ضرب و غنیمت گرفتن تبدل بدل گرفتن تبذل بخشیدن نمودن تبزل
شکافته شدن تبقل گیاه خوردن تجمل نیکوجایي نمودن تحمل از جاي برداشتن و بار برداشتن
تحمل زبون شدن و بر خود نهادن سخن و شکیبایي نمودن تحمل زبون نمودن خود را تبل

فربه شدن

فربه شدن و بسیار شدن و افزایش کردن و سبز شدن زمین ترحل از جاي برداشتن ترتل
با آهستگي خواندن در سپاها انشا کردن ترفل خود را در جامه بپیچیدن تسفل زیر فرو رفتن تسهل
آسان شدن تعجل شتاب رفتن تغزل نیکو شدن تعطل بیکار شدن و بي زیور شدن تغزل
عشق نمودن تفضل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن براي کار ترجل پاي بر چیزي زدن تشکل
خوب صورت شدن و نیمه رس شدن انگور تقبل پذیرفتن ترجل پیاده شدن و روز بوقت
چاشتگاه رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمل بخون آلوده شدن ترهل نرم گوشت شدن و نرم شدن
گوشت و عضو تدفل اندک اندک در رفتن تطفل طفیلي شدن یعني ناخوانده بطعام و جز حاضر
شدن تسلسل روان شدن آب تفتل خرامیدن و آهستگي نمودن تبهل بد حال شدن و بد لباس
شدن تکحل سرمه در چشم کشیدن تکفل پاینده کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزي شدن تمحل
حیله کردن تمهل درنگ کردن تنبل مردن و چیزي از میان برگزیدن تنخل برگزیدن تنعل نعل
بستن تنزل فرو آمدن تنصل از گناه بیزاري نمودن و بیرون آوردن تنعل نعلین در پا کردن
تنفل بخشش کردن و سنت کردن تنقل از جاي بجاي رفتن و نقل خوردن تهدل فرو هشته شدن
توسل نزدیکي جستن و در زي کردن تهول مهرباني کردن شتر ماده بر بچه و از ابلبا پس گرگ بجا
زدن توصل بچیزي پیوستن توغل دور شدن در کوهها یا در زمین توقل دور شدن بر کوه
توکل اعتماد کردن تحول از جایي بجاي رفتن تحول بعهده چیزي بایستادن تکمل جمع شدن

شدن تطوّل انعام کردن و منت نهادن تغوّل از حال بگردیدن و از رنگ گردیدن تغوّل بر کسی بخن
بستن تموّل مالدار شدن تخیّل خیال بستن و هنرا و ار شدن ابر بباریدن و بر گزیدن کسی را و در
یافتن چیزی از ان تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقبّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند
کردن و کرشمه نمودن تدلّل ناز کردن و بندگی نمودن تبتّل تر شدن تجلّل بر بالای چیزی در
آمدن و چیزی را بزرگ گرفتن تحلّل استثنا کردن در سوگند تخلّل دندان را خلال کردن و در میان
کردی شدن تملّل ستوار شدن از غایت درد تدلّل نازیدن و کرشمه نمودن تدکّل نازکی و بزرگی
نمودن تذلّل رام شدن تپسیل در پس مردم نهان شدن و بیرون آمدن از میان تغلّل بهانه
کردن تغلّل غالیه بکار داشتن تقلّل نخنه شدن در تیغ تکلّل گرد در آمدن تهلّل گشاده روی شدن
و زیران شدن آب و اشک تاثّل خود را اصلی گرفتن و چاه کندن و فراهم آوردن تاصّل خود را
اصلی گرفتن تازّل تنگ شدن تاجّل گله گله شدن گاو و گوسفند و مثل ان تاکّل خورده شدن
تامّل نیک نگریستن تاهّل زن بردن تاوّل بیان کردن تفأّل فال نیک گرفتن من باب
التفاعل تبادل با یکدیگر بدل کردن چیزی را تثاقل گران کردن و درنگ کردن و کاهلی
کردن تجادل با یکدیگر جدال کردن تجاهل نادان نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن
در خصومت و مثل ان و رنج چیزی کشیدن تخاتل یکدیگر را فریفتن تخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن
و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بیکدیگر پیغام فرستادن تزاکل

پایهابهم

پایها بهم در زدن تباتل پاپا شدن تباهل آسیان فرا گرفتن و فرو گذاردن تشاغل خود را به چیزی
مشغول کردن تشاکل بیکدیگر مانند شدن تعادل با یکدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن
بتکلف تغازل با یکدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از یکدیگر افزون
آمدن تماحل دور و دراز شدن و در اطراف شدن بیابان تقابل با یکدیگر برابر شدن و باهم در
افتادن تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن تماقل همدیگر را باب فرو بردن
تنا فرو ریختن تناسل نره و زاد کردن و زاد و پدید آمدن تناضل با یکدیگر تیر انداختن تواصل
بیکدیگر پیوستن تداول از یکدیگر فرا گرفتن تزاول بهم وا کوشیدن تصاول بر یکدیگر حمله بردن
تطاول گردنکشی کردن و گردن بر داشتن تا به چیزی نگریسته شود تعاول با یکدیگر سخن گفتن
تناول خوردن و فرا گرفتن تزایل جدا وا شدن و پراکنده شدن تسایل باهم روان شدن لشکرها
غیران تمایل میل کردن تخال همدیگر را دوست داشتن تطاول بر جای بلند شدن تا چیزی را
دیده شود تضاول لاغر و باریک شدن تساول از یکدیگر پرسیدن و از یکدیگر چیزی خواستن
تشاول فرا گرفتن در حرب من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تعثکل بهم در شدن
خوشه خرمای تر تسرول شلوار پوشیدن تبلبل آشفته و شوریده شدن نغمه‌ها تشلشل لاغر شدن
سرپستان زن تجفجل فراهم آمدن تجلجل بزمین فرو رفتن تخلخل جنبیدن و نیست شدن
تربیل غارت کردن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد

[illegible]

تسلسل پیوسته شدن وروان شدن تصلصل بانگ کردن آهن وآنچه بدان ماند تقلقل در رفتن
تململ بی آرام شدن بر بستر از بدبختی مردمن عیر المعاد در تل لشته زمین تمثال صورت تماثیل
جمع توابل داروها واخلاط که در دیگ طعام کنند واو جمع تابل است وتابل داروی است که در
طعام کنند وتاویل هم بمعنی تابل است تنبال کوتاه تهاویل رنگهای گوناگون وآنچه از چیزی
افتاده باشد تحجیل سپیدی دست و پای اسپ واین لفظ مصدر وغیر مصدر هم آمده است
تتفل تنفل بچه روباه تعال بفتح لام بیا واو امر است از تعال تبل هلاک کننده ودشمن
دارنده تبل کینه ودشمن **باب التاسع المیم** من المصادر من الثلاثی المجرد تمام آخر شدن تهم تخمت
شدن کرماد باز ایستادن باد وناپدید شدن طعام تدوام کردیدن من باب التفعیل تاثیم زشت
کردن تجثیم بر سینه خوابیدن وپهلو کردانیدن جانوری برای کشتن تجزیم عاجز شدن وپر کردن
ظرف تجریم پر کردن وتمام کردن پیمان تجزیم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم کردانیدن
تجشیم رنجانیدن وتکلیف کردن تحریم حرام کردن وسخت بستن وتازیانه زدن وتمام دباغت
ناکردن پوست وحرمت دار کردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن ومنع کردن
تحلیم بردبار کردن تحمیم شیر نظر کردن تختیم نیک مهر کردن ومتغیر شدن کوشت تخطیم مهار کردن
تدسیم تیز کردن باران زمین را اندک وچربش دادن کسی را ترجیم نیک سنکسار
کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن ترذیم پاره دادن جام را

ترزیم

ترزیم نیک بهم دربستن جامها ترسیم نیک نشانه کردن ونیک نوشتن ومخطط کردن جامه
ترقیم خط کشیدن ترنیم آواز کردانیدن تزلیم رایت تراشیدن واندک کردانیدن عطا
وچیت کردانیدن وبد غذا کردانیدن تزنیم بانشان کردانیدن تسخیم وتسحیم سیاه کردانیدن
تسنیم بلند کردانیدن کور وآنکه در قرآن واقع است چیو اسم المعین لانها ارفع شراب فی الجنة
بهای منها ترکیم تشبیه کردن تپدیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن وسلام دادن
وکردن نهادن وبسلامت داشتن وبسلم دادن تسهیم جامه را نقش کردن تشحیم فاسد کردانیدن تشریم
باز کردیدن صید جراحت یافته وسخت شکافتن تضمیم تمام کردن واستوار کردن تصدیم سخت بهم
واکوفتن تصریم بریده شدن شیر از پستان تعتیم تمام کردن تعلیم ازبن برکندن تعریم برافروختن
آتش تعظیم تمام خلقت کردن مرد ونیک خلقت کردانیدن اسب را وکرد روی کردانیدن کما
قال علی ع فی وصف النبی علیه افضل الصلوات لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه
ولا بالمعظم الوجنتین تطلیم ظالم خواندن تعتیم دیر داشتن ودرنگ کردن تعجیم نقطه بردن
حرف را تعظیم بزرگ داشتن وبزرگ کردن وفربه شدن تعلیم کسی را آموختن تغریم برکسی تاوان
نهادن تغنیم غنیمت دادن تقلیم جامه وصله زدن تفخیم بزرگ کردانیدن واعراب کردن حرف را
تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب وشراب که در آن باشد مصفی بیرون آید تفهیم دریا
بانیدن تقحیم بعنف در آوردن وبروی در انداختن تفحیم سیاه کردانیدن ودر تاریکی شب

سیر کردن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم و بخشیدن و نیکو کردن
تقلیم ناخن چیدن و قلم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم سخت گزیدن بدندان
تکریم گرامی کردن و نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن
تنجیم نجوم حکم کردن تنظیم در یک رشته کشیدن تهکیم سرود گفتن تنعیم بناز و نعمت پروردن
تهدیم سخت ویران شدن توخیم آرزو کردن زن آبستن بد و دادن و کشتار کردن توریم آماس
و ثقال ورم بانفه یعنی تکبر توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسیار نقش بر دست
کندن توجیم درد کردن از اندام و ببرد آوردن و پچپت کردانیدن توهیم در غلط انداختن توزیم
قلاده دوال کردن پیک در انداختن و علاج و ذم ناقه فرمودن و قصد چیزی کردن تیتیم تیم کردانیدن
تدویم گرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در چاه و شیر کبیحه در شراب بر و راد کردیدن و پیاکن کردانیدن
جوش دیک را بآب و زنبار اکبر ده هن بر آوردن تا خنک شود و سخت کرختن پیک تشویم نجوا کردن
اسباز او نشان کردن و داغ کردن و نیکو خوی کردانیدن اسپ و غارت کردن و حاکم کردانیدن
کسی را در مال خود تفویم نان کندم پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم توده کردن
تلویم ملامت کردن تنویم در خواب کردن کسی را تهویم چاغی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس
تتلیم کسی را بنده کردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن و چیزی را همچو خیمه کردن تدیم پیوسته کردن
و پیوسته شدن باران تریم ایستادن و دایم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تخمیم

سیاه شدن

سیاه شدن سر موی پر آوردن جوزه و مهر دادن زن را و سیاه کردن چیزی را بزغال تذمیم
بد گفتن کسی را تزمیم مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر بر چیزی که بران آید و
بدندان نشان کردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و همه را فرا رسیدن تغییم نیک پوشانیدن
تکمیم غلاف شکوفه باشکوفه بیرون آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تاثیم بزه و کناه بر نسبت

التفعل

کردن تادیم فربه کردانیدن تایّم قصد کردن تایّم زن را بیوه کردن تغشّم فراخ کردن سخن با
تبرم سیر بر آمدن و غمگین شدن تبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده تثلم رخنه شدن
تجرم تمام شدن و تمام سال شدن و کسی را جرم نهادن تجرم تحتم صاحب ثنا شدن و کار را زک
پیش گرفتن و بر گزیدن تجشّم رنج کشیدن تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت صحبت کسی جستن تحزّم
سلاح پوشیدن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت کردن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تحتّم
واجب شدن و نرم شدن طعام تختّم انگشترین در انگشت کردن ترحّم بخشاییدن تردّم و تلدّم
کهنه شدن جامه و پاره بر جامه زدن ترسّم نشانه چیزی نگرستین ترنّم سراییدن ترغّم و ترزّم بمعنی
بانگ کردن شتر ماده بهم آمده است تسلّم بستانیدن تسنّم بر بالای چیزی شدن تضرّم زبانه
زدن آتش و خشم گرفتن تشرّم دریده شدن و شکافته شدن تصرّم بیست چیزی خوردن تعظّم
حشیدن تظلّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی
آموختن تعقّم چاه کندن و آمد شد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تغضّم شکسته شدن با جدایی

تنعم دریافتن تقحم بجور در رفتن تقدم فراپیش شدن تفشم پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصم شکسته
شدن تکرم بزرگی نمودن تکلم سخن گفتن تلثم دهن بند بستن تلقم لقمه دادن و ناخاییده فرو بردن
طعام تلجم سخت کردن لجام را یعنی نوطا که در حیض می بندند تهشم شکسته شدن و مهربان شدن
تنخم خیو انداختن تندم پشیمانی نمودن تنسم دمیدن و وزیدن تنسم و خبر پرسیدن تنعم ناز و
نعمت زیستن تهدم ویران شدن تهزم شکسته شدن و آواز کردن تهکم تجربه و استهزا کردن
و تکبر کردن و غضب کردن و بیهوده گفتن و ویران شدن تهضم ستم و بیداد کردن تهقم لقمهای بزرگ
خوردن تهتم شکسته شدن تهم خواستن توخم ناگوارنده شدن تورم آماهیدن توهم برچیزی
افتادن توغم خشم گرفتن توسم نیکو جستن دریافتن توهم گمان بردن تیمم بخاک طهارت کردن
و قصد کردن توسم خود را نشان کردن در جنگ تلوم درنگ کردن و چشم داشتن تخیم خیمه
زدن تغیم ابرناک شدن هوا تشم در رفتن تذمم ننگ داشتن تشمم بوییدن تعمم عمامه بر سر بستن
و عم خواندن کسی را تأثم از گناه پرهیزیدن و از گناه بیرون آمدن تألم دردمندی نمودن
تأیم بی زن شدن و بی شوهر شدن تأمم قصد کردن تدام بر بالای چیزی بر آمدن آب در سر
چیزی رفتن و بر جستن بیشتر زبر باده من باب التفاعل تحاکم تر د حاکم رفتن تحالم حلم نمودن
بی حلم تخاصم دشمن کردن تراحم بر یکدیگر رحم کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی کردن تسالم
با یکدیگر آشتی کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم بهم واکوفتن

تصادم

تصارم از یکدیگر بریدن تضاجم کوژ پشت شدن تظالم مظلومی نمودن یا مظلومی تعاظم بزرگی
نمودن تعالم بهم وا دانستن تفاقم بزرگ شدن تداوم بر وزن تفاعل پشت بر پشت نشستن
و جمع شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم بخشیدن و با هم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن تکام
تصارم مختلف شدن کار و کج شدن دهن تکالم با هم سخن گفتن تلاحم بهم پیوستن و یک اندام
شدن زن تلاطم یکدیگر طپانچه زدن و بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم یکدیگر مشت زدن
تنادم همدیگر را ندیمی کردن تداوم گرد گردیدن تهادم با یکدیگر مضایقه کردن در خرید و فروخت
تقاوم با یکدیگر بپای ایستادن در جنگ تلاوم یکدیگر را ملامت کردن تداوم بر هوا کرد بر آمدن
مرغ تناوم خود را خفته ساختن تتام تمام ساختن تشام با هم بوییدن چیزی را تشاءم فال بد گرفتن
و نامبارک شمردن چیزی را انتقام خود را از یاختن تضام فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم خشم
گرفتن تجرثم فراهم آمدن تجهم و تغشم انکار انگیختن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمکمن خود تجهضم
بزرگی نمودن و تکبر کردن تلعثم درنگ کردن و در کاری پیچیدن تحمحم آهسته بانگ کردن اسب
ترمرم خاموش بودن و دهن جنبانیدن تلملم کلاه بر سر نهادن تدهلم در آوردن در چیزی کذا
فی مجمل اللغة و در صحاح تدهکم منقول است من غیر المصادر تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدای تسلم
سلامت باشی تو مرد یا سلامت باشد زن عرب گوید که لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا و برای تثنیه
گویند که لا بذی تسلما یعنی والله الذی یسلمکما و برای جمع گویند لا بذی تسلموا یعنی لا والله الذی

لا يسلمكم وانچه عرب گويد اذهب بذي تسلم يعني اذهب بسلامتك تخوم نشانه زمين
وحد زمين وبعضي گفته اند تخوم حد و حرم كعبه است وقول رسول است عليه السلام كه ملعون من غير
تخوم الارض وتخوم وتخم جمع تخوم است تخمه طعامهاي ناگواره واو جمع تخمه است تلاد م شاگردان
داود در اصل تلاميذ بوده است كه يا و ذال را جهت خفت حذف كرده اند تومه دانه ايست كه از
نقره سازند مانند در تريم نام موضعي است توازيهم كه در قرآن آمده يعني در حرض اندازند شان را
ونگاه دلالت كنند ايشانرا تسنيم شراب بهشتيان وگويند نام چشمه ايست در بهشت قال الله
تعالي ومزاجه من تسنيم توام دوس از نخيها ونام قصبه است در عمان وانكه با ديگري يك
شكم زاييده باشد توام وتوآم جمع **باب التاء مع النون** من المصادر الثلاثية المجردة تبن
كاه دادن وكاه فروختن تبن زيرك شدن تكلان توكل كردن تهتان باريدن باران
وچكيدن اشك تانان ناليدن تبيان آشكارا كردن من باب التفعيل تبدين پر وسياك
چال شدن تبطين آستر كردن جامه را تثمين هشت گوشه كردن تثدين پر گوشت شدن
تريين چاپاپ باران باريدن تحيين بد دل كردن وبد دل خواندن تحرين زاري آواز كردن
تحسين نيكو كردن ونيكو شمردن تحصين استوار كردن وحصار كردن تخشين درشت كردن
تخمين بگمان سخن گفتن تدخين دور كردن تدهين چرب كردن وبروغن آلودن تهدين كاهلي
نمودن وآرامانيدن مادر بچه را تتبين نيك نگريستن ترقين بنگار رنگ كردن وبين السطور

كتاب

تنگ كردن در كتابت تزكين مانند كردن تردين جامه را آستين كردن تسخين گرم كردن تسكين
آرام دادن تسمين فربه وخشك كردن وروغن بخورد كسي دادن تضمين چيزي را بضمان دادن
وچيزي در ميان چيزي نهان كردن وشعر كسي در ميان شعر خود در آوردن تعفين تو بتو
كردن چيزي را ودر هم كشيدن وخود را بطريق البستن نمودن بستر باده تفتين در فتنه انداختن
تقرين با همديگر قرين كردن تكفين كفن كردن تلبين خشت كردن تلجين درهم يكديگر چسبيده كردن
وسبز كردن تلحين بخطا منسوب كردن تلسين چيزي را زبانه كردن تلعين سخت لعنت كردن
تلقين فهمانيدن وسخن را از زبان كسي دادن تلهين طعام نهاري دادن تهجين زشت كردانيدن
تمتين استوار كردن تمدين شهر ساختن تمرين نرم كردن تمكين جاي دادن ودست دادن
كاري تغثين گرد آلود كردن توطين وطن گرفتن ودل بر چيزي نهادن توهين سست كردن
تخوين خاين خواندن كسي را تدوين در ديوان نوشتن توين كد بانو شدن تكوين در وجود آمدن
تلوين رنگ كردن ورنگ آوردن ميوه تنوين منون كردن كلمه را يعني نون ساكن در آخر كلمه در آوردن
در تلفظ نه در كتاب تهوين آسان كردن توجين پر گوشت كردانيدن روي وبرگ كردانيدن
وجنه روي تبيين آشكارا كردن وآشكارا شدن تحيين هلاك كردن وهنگامي پيدا كردن
تدين كسي را با ديانت او گذاشتن تزين آراستن تطين بگل اندودن
وديوار گل زدن تعيين چيزي نمودن وآشكارا ساختن وبرابر گفتن سخن وآب در شكم نو

رنجیدن تادرز هاي ان استوار کرده وسوراخ کردن تعتین کنیزک را پاره استن وصلاح
آوردن چیزی تلیین نرم کردن ترین کمان بدبکسی بردن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع
وکتاب را عنوان نوشتن تفنین نوع نوع کردن تاذین بانک نماز کفتن وآواز دادن تاپین
چشم داشتن چیزی را ودر پي چیزی رفتن ومرده را ستودن تامین امین کفتن تاوین شراب
وعلف خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود ماننده دو کلدو من باب التفعل تبطن
در زیر شکم آوردن تشبن چیزي را در ظرف نهادن وبهره ودست کرفتن دامن را تحزن
اندوه خوردن تحصن خود را در حصار کرفتن تسحن صورت چیزی را شاهده کردن تعتن شاخ
چیزي جستن وبه چیزی مانند کردن خود را تدهن بروغن چرب کردن تیکن بیچاره شدن
تشزن بدشمنی کسی برخواستن تضمن درمیان خود کرفتن تعکن سکن سکن شدن شکم از عات
فربهي تغضن درهم کشیده شدن عضو تفکن پشیماني نمودن تلهن اخر شناس کردن
تلحن بهم چسپیده شدن وچرک بر سر ماندن بعد از شستن سر وبرک با استخوان خرما کوفتن
بستر دادن تلقن تلقین فرا کرفتن تلهن نهاري خوردن ترحن کاهل شدن ترفن بکجا
رنک کردن توطن وطن کرفتن توهن سست شدن توعن فربه شدن توکن جاي
کرفتن تمکن جاي کرفتن ودست یافتن بر چیزی تخون بعهدهٔ خود نکاه داشتن تلون
رنک کردن تکون موجود شدن تبتن آشکارا شدن وبجاي آوردن وپرسیدن

وتحقیق

وتحقیق کردن تحین هنکام جستن تدین دین دار شدن تمین بیرکت نمودن تزین خود را آراستن
واراسته شدن تعین بچشم کردن چیزي را وبه نیستاندن تلین نرمي کردن تحنن مهرباني
کردن تشن کهنه شدن پوست وخشک شدن ودرهم کشیده شدن ان تفتن کونه کونه شدن
تاذن پاکاهیدن تاتن مانند کردن خود را بکسي وخلق وخوي کسی کرفتن وتغیر شدن وکاهلي
کردن وبهانه آوردن من باب التفاعل تدافن یکدیکر را دفن کردن وازهم چیزی نهان داشتن
تراطن باهم توت راکفش بلغت عرب تغابن طلب کردن تصافن بخشش کردن تراهن باهم
دیکر کرو کردن تضاغن بایکدیکر کینه کرفتن تغابن بایکدیکر زیان آوردن تهاون را سست
ایستادن کار تماجن بیخبر یکی نمودن توازن همسنک آمدن تعاون هم پشت شدن تهاون
خوار داشت وسستي نمودن تباین از یکدیکر جدا شدن تداین بیکدیکر تعوض چیزی فروختن
تماش دروغ شدن تجان خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل تعجن خدمت کردن
وطعام پختن تفرعن فرعوني بر خود کرفتن وخود را بزرک نمودن من غیر المصادر تبن کاه وبرازکنن
قدحها تین انجیر ونام کوهي است در شام تحرون کیادویي فرشیه میشود تخرصون دروغ میکویید توردون
که در قرآن آمده است یعنی بیرون مي آرید آتش را از آتش زنه که میزنید تلان اکنون توامان
دو فرزند یک شکمی توابانیان هر دو پستان ترابان جمع ترابت تان وتمان اندوه ذن تخمین کفش و
موزه تباخین جمع تیجان افسرها واوجمع تاج است تبن زیرک تهتان باران پی رعد

تلمون که در قرآن آمده است یعنی زبان می پیچانید و اوشتق ازلی است تهجرون دور میشوید و
بیهوده میگویید تبان شلوار کوتاه و خورد تبان تفتح تا کافران تعشون بازی میکنید ترجمان
و ترجمان لغتی که بمعنی لغت دیگر باشد تفتن مرد استاد کاروکل ولای و طبیعت
باب التاء مع الواو من المصادر تلکو از پی رفتن و بکذشتن و خوار ساختن من غیر المصادر تلوی
پی رو و بچه شتر باب التاء مع الهاء من المصادر من الثلاثی المجرد تیه حیوان شدن
و تکبر کردن تمه گنده شدن روغن و زیان شدن خوردنی تجه رو بسوی چیزی کردن تفه بی فر شدن
و اندک شدن و زبون شدن من باب التفعیل تدلیه بجزد کردانیدن ترفیه غم وا بردن و خوش
عیش کردانیدن تسفیه نادان و سبک عقل خواندن تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بجای
فرود آمدن و ایستادن بجای تجلیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر یک پشت بر یکدیگر
کرده باشند تعضیه درخت عصاه بریدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار
کردن تنزیه دور کردن کسی را از صفات زشت و کسی را بدور بردن از قبایح صفت کردن
توجیه رو بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی بکاری فرستادن و نیک بیان کردن
توله شیفته و حیران کردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است که لا توله والدة
بولدها تنویه و تنبیه سرگشته کردن ترحیه جنبانیدن تسویه زشت کردانیدن و خشم کردن
چیزی تا ناقص شود تغویه سخن را از زبان دیگر کردانیدن و گفتن و قادر بودن بر سخن تمویه آبدار

کردن

کردن و بیاراستن و تمین کردن و سپتوقه کردن زر را تنویه بلند نام کردن و بلند کردانیدن تفهیه
کند کردانیدن کسی را در سخن گفتن تاویه و تاییه شتر را خواندن من باب التفعل تسفه سفاهت کردن
و وب دادن و شنوانیدن تشنه بیال داده شدن و فاسد شدن نان وغیره و سبز شدن نان
از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن تشبه خود را بچیزی مانند کردن
تنجه باز داشتن و راندن تمده خود را ستودن تعته دیوانگی نمودن و تکبر کردن تکمه سرگشته شدن
تفقه فقه آموختن تفکه تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تنبه بیدار شدن
تنزه دور شدن توجه روی بچیزی کردن و بوضاحات رفتن ترجه جنبیدن بیراسب تقوه
سخن گفتن تشوه از حال کردانیدن و شکار کوسفند کردن تابه کردن کشی کردن تاله عبادت حق
کردن تاته تکبر کردن تاوه آه کردن من باب التفاعل تشابه بهم مانستن من باب التفعیل
تدهده دور کردیدن تهنه و تجبه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه و تجاه برابر تره و تره ازین
و این هر دو اسم اشارتند تبنه یعنی باک و فکر میدار ایدوا و فعل مضارع است از وبه بیاء شده
برای بیکون او و انکپار ماقبل او تیه بیابان تباله شهر یمن است تاریه باطلها تفه
پی مزه تافه اندک و بی مزه باب التاء مع الیاء من المصادر من باب التفعیل تجنی
خیمه زدن ترکی پروردن ترکی خانه ساختن صیاد تا در انجا نهان شود برای صید کردن تقبی
قبا پوشیدن تصبی دل بردن و کودک شدن تشتی زمستان کردن یعنی از حد درگذشتن و

ونهايت پيري رسيدن تفتي جوانمردي ورزيدن تدجي تاريك شدن ترجي اميد داشتن
ترجي باندك چيزي روزگار گذرانيدن وباندك چيزي اكتفا كردن تهجي بهجا كردن حرف را
ترجي كرد شدن تلحي دستار بستن باتحت الحنك تنجي دور شدن تنضي موي فروگذاشتن
وبابزرگترين قومي تفرج كردن تنضي لاغر كردن تنزي جستن وشتابيدن تنخي وتندي بخشش
كردن تبدي به بيابان مقيم شدن وپديد آمدن تحدي از كسي درخواستن كه باتو برابري كند دركاري
ويا معترف شود بعجز خود تردي ردا برخود انداختن وهلاك شدن واز جايي در افتادن تسدي
بربالاي چيزي رفتن تصدي وتبري پيش آمدن تزدي عتاب كردن تعدي ازحد در گذشتن
وافزوني جستن تغذي غذاي چاشت خوردن تحري صواب جستن وقصد كردن وبكار كردن
تذري فرنشين تعري برهنه شدن تفري واشدن وشكافته شدن تذري بلند داشتن تعفي
نيست شدن وويران شدن تمني آرزو كشيدن تقري در شهرها گرديدن وپاروي اردن
وپي بردن بچيزي تهري بعصا زدن تغري صبر كردن وغيبت كردن تحشي اشاميدن تكمي كلجم
انداختن تغشي خود را بجامه وغيره پوشانيدن تفشي بزرگ شدن وفراخ شدن ريش تمشي رفتن
تقصي از دشواري وتنگي وارهيدن وبيرون شدن كاري كردن تقضي تمام شدن وگذشتن واز
هوا در آمدن جانور تقصي دور در شدن تمضي وا پس شدن وروان شدن ترضي خوشنود
كردن وخوشنود شدن تخطي در گذشتن تغطي وا پوشيدن تمطي خود را نازيدن وخراميدن

تشظي

تشظي توتو برخواستن درچوب ونيزه ومثل ان در وقت شكستن تلظي زبانه زدن آتش تبغي جستن
از بيم تحفي مهرباني نمودن ومبالغه كردن در اكرام كسي واز حال كسي پرسيدن تشفي شفا جستن تلقي
از تفار رستن تبقي باقي داشتن ترقي بالا بر شدن تلقي پيش واز رفتن وچيزي از كسي واگرفتن
وصدقه دادن تنقي برگزيدن تزكي زكوة دادن وپاكي كردن تشكي شكوه كردن وگله كردن تجلي
آشكارا كردن تخلي خالي شدن تدلي فرو هشته شدن وسخت نزديك شدن وخواهيدن تسلي وخوش
شدن وواشدن غم وابر ومثل آن تصلي بگرما در آمدن وبآتش در آمدن تعلي بلند شدن وپاك
شدن زن از نفاس وسالم شدن از علت وخوش عيش شدن تفتي اشاميدن تغلي بوي خوش بكار
داشتن تكلي چشم خاريدن اسپ بزانوي ودست تملي بيزار شدن وبيكسو شدن تسني متغير شدن
تغني همچو مار افعي در شر تلفي لياه نخاع بدست گرفتن وبسته شدن انگبين تعلي وشم داشتن
ي بسيار روزگار برخورداري گرفتن تتمي خود را نام نهادن تكبي خود را خوشبوي كردن بيد
بخور تمشي دوتا شدن وبر روي در آمدن تجني جنايت بركسي نهادن تحني مهرباني كردن وبروي
در آمدن تلمي قرآن خواندن وكتاب خواندن وآرزو كردن ودروغ گفتن تدني نزديك
ن تظني گمان بردن يعني ربخ بردن تغني سراييدن وبي نيازي نمودن تكني كنيت پيدا
كردن تلمي پوشيده شدن چيزي در چيزي تشهي آرزو كردن تلهي بازي كردن ودر روزگار گذاشتن
ومشغول شدن تاني كرنكشي كردن تاتي حاصل شدن وپيش رفتن كار وياري نمودن. تاخي

بعد الله تعالى

طالع فرزند صالح مبارك قدم السعيد
آمده در بيت [illegible]
هزار و صد [illegible]
[illegible]
مبارك شود [illegible]
وعفت وحيا [illegible]
القادر [illegible] العلام

برادری کردن تآخی رسیدن به خبری تآتی آزرده شدن تأذی ایستادن تأنی صبر کردن
دبی روی کردن تمیسی کشاده شدن و تباه شدن تاوی فراهم آمدن تزیی لباس پوشیدن
داوشتق ازری اسپ تاپی درنگ کردن و قصد شخصی کردن تأیی سوگند خوردن تألی
کنیزک خریدن تأمی نرمی و سبکی نمودن توخی قصد کردن و جستن توجی شتابیدن توفی
تمام شدن و جان برداشتن توقی پرهیز بدن تولی برگشتن و دوست داشتن و ولایت
نمودن و بکار کسی قیام کردن تطوی و تحوی گرد شدن و خود را گرد کردن تروی سیراب
شدن تسوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تلوی بر خویشتن پیچیدن من باب التفاعل
تصابی عاشقی نمودن تغابی غفلت نمودن تناجی با یکدیگر راز گفتن تلاحی یکدیگر را
دشنام دادن تراخی دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن
و ناپدید شدن تعاوی یکدیگر را اغوییدن و از خبری رهایی جستن و یکسو شدن تحامی از
خبری پرهیزیدن تنائی در سرایی دور شدن یکدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی
نرم رفتن و یکدیگر را هدیه دادن و فرستادن تباری باهم معارضه نمودن در کاری تجاری
باهم رفتن تکاری کسی را با یکدیگر بکرایه گرفتن تماری در شک افتادن و باهم ستیزه کردن
تجازی تقاضا کردن تحاسی باهم اشامیدن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن
تحاشی یکسو شدن تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی

یکدیگر

یکدیگر گرفتن و در برابر همدیگر افتادن تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناجی
خود را خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی با یکدیگر بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن و از
جایی برداشته شدن تساعی و تباینی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تفاسی در خود
به بیرون میل کردن برای باد و نرم بیرون دادن تصافی با یکدیگر دوستی پاک داشتن تلافی
اندکی از حق گذاردن و در یافتن تنافی یکدیگر را نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن
تبایع همدیگر را بیاع کردن تلاقی بهم رسیدن همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تسابی
با یکدیگر کله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تغالی نیست کردن و باهم تیر انداختن تعابی دراز و
بلند شدن و ریزه شدن و مسموم شدن گوشت چاروا تعاضی تاریک شدن و از بیر یکدیگر
و جستن تعالی یکدیگر را دشمن داشتن ترامی با یکدیگر تیر با نیکی انداختن و انداخته شدن
و همدیگر را دشنام دادن و زیاد شدن تسامی با یکدیگر معارضه کردن بیزرگی تعامی کوری بر خود
گرفتن تدانی بیکدیگر نزدیک شدن تغانی از یکدیگر بی نیازی نمودن تفانی باهم نیست شدن
تباهی با یکدیگر مفاخرت کردن تلاهی باهم بازی نمودن تناهی بپایان رسانیدن و باز
ایستادن و باز داشتن تواری نهان شدن تواصی اندرز کردن توافی تمام شدن توالی
پیاپی شدن تواهی فستو ریافتن توانی شق کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بخیری دارو
درمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی افتادن از

از پی همدیگر تاخی برادری با یکدیگر کردن تآوی با یکدیگر یاری کردن تآسی یکدیگر را صبر فرمودن
تنائی دور شدن ترائی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن من باب التفعّل تدعّی بهانه
رفتن تدهّی در کار دیدن من غیر المصادر تقی پرهیزکار و ترسنده تجزی چون برای غایب باشد
یعنی بگذار و جزا ده و چون برای مخاطب باشد یعنی بگذاری و جزا دهی ترزوری یعنی خواه
دار اگر از برای غایب باشد و خور داری اگر از برای مخاطب باشد تالی در پی آینده
تدمری یربوع کوتاه خورد ترائب جنبرهای کردنها واحد و جمع ترقوه است تناهی موضعهای آب
در وی جمع شود واحد و جمع تنهیه است توادی چوب پارها که بر ادن شتر نبندند تا بچه شیر نخورد
تومری یکی از آفریده و چیز **کتاب الثاء باب الثاء مع الالف** من المصادر ثری بسیار
شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن ثطاء در فعل گرفتن ثماء در روغن انداختن و توتیه کردن
نان و طعام چرب دادن و شکستن ثناء ستودن ثغاء آواز کردن گوسپند و بره و مثل او
ثاء سوراخ کردن مهره و سوراخ گرفتن و سکافتن ثوی و ثواء ایستادن من غیر المصادر ثری
خاک ثریا منزلیست از منازل قمر و زنی که بسیار مال و اسباب دارد ثراء بسیاری ثغاء
آواز گوسپندان و مغلیسان ثناء دیسمانی که بر پای اشتر نبندند ثداء نام کوهی است ثفاء
بتشدید فا نام تخم گیاهی است ثلاثاء روز سه شنبه ثجلاء فراخ شکم و بزرگ ثنایا دندانها
ثُنی آنکه فروتر و مهتر قومی باشد در مرتبه ثنی گاوی که دو بار کرده باشد کما قال النبی علیه السلام

لاثنی

لا ثنی فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة مرتین ثکلی زنی که فرزند او فوت شده باشد ثوباء
دهن دره ثمراء درخت میوه ثنیا و ثنیا و ثنوی بخت **باب الثاء مع الباء** من المصادر ثقب سوراخ
کردن ثقوب بر سر شدن اشتر ماده و افروخته شدن و روشنی کردن ثووب بازگشتن و ثواب
فرو دیکر دادن ثلب نقصان کردن و عیب کردن ثرب سرزنش کردن ثبت بچنین جنبی کردن
ثعب روان کردن ثوءوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و جمع شدن آب و پر شدن آن
در حوض و چاه و ظرف و مثل آن من غیر المصادر ثواب فرو دیکر عمل و مرد فرمان بردار ثوب
جامه ثیاب جمع ثیّب زن شوهر کرده و مرد و زن مرده ثمب باد بحت که در اول باران پیدا
شود ثرب پیه تنک که در کوسپند و غیره می باشد و پرده روده و شکنبه که پوشیده می شده
ثعب آبی که در کوهها مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها ثقوب هیمه خورد که بان آتش
افروزند ثاقب افروخته و روشن اشتر ماده پر شیر ثلب پیران افتاده ثلب جرک
ثلب زخنه شدن ثنکیته ثعلب روباه و سر نیزه ثواب صاحب جامه ثعابیب آب
دهان ثعب زغها و ان ثغبه است **باب الثاء مع التاء** من المصادر ثبات و ثبت
و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت قرار دادن و نوشتن ثتت شکافتن زمین
ثحاثه استوار شدن و سطبر شدن سخت ثعاقه زیرک و استاد شدن و خبیث شدن
ثقه استوار شدن ثوره کشنده را واکشتن ثرطه بطرقی بدخری خوردن ثروت بسیاری

مال شدن ثجلة بزرگ شکم شدن ثمنت بوي گنده شدن ثغثغة درحين سخن گفتن و دندان
جنبانيدن مرد و درلرزه آمدن او چنانکه سخن او فهميده نشود ثأثأة بدور داشتن و سيراب
کردن شتر را ثرثرة بسيار گفتن و نمناک کردن زمين من غير المصادر ثبوت گرده ثلت
گنديده ثکنة جماعت کبوتران و جماعت هرچه باشد ثلة جماعت ثلة گوسفند بسيار
و خاک چاه ثميلة بقيه آبي که جايي مانده باشد ثمغة سپيد کوه ثبرة زمين درشت ثبيب جاي
نام موضعي است ثلمة رخنه ثرطبة مرد احمق ضعيف ثرمطة گل تر ثجلة نزديکي شکم ثقلة
زخمها ثقلة بفتح قاف گراني ثمالة کفک و بقيه چيزي که در تنگ ظرف باشد ثکل
چاه ثملة هم بدين معني است ثمانية هشت ثبة جماعة و ميانه حوض ثبات جماعة متفرق
ثوية جاي گوسفند ثاية گوسفند و سنگي که در راه برافرازند براي نشانه راه ثوية
نام مکانيست ثغرة چاه سينه ثجرة ميان رود و خانه و موضع فراخ ان ثأطة گل و لاي ثغام
گياهي است که از اسد گويند ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حين خوابانيدن بر زمين
نهد ثفنات جمع ثنة موي دراز که بر مچ دست و پاي چارپا باشد و ميانه ناف و زهار
ثاغية گوسفند ثروة بسيار مال ثمنية خوارتر و زبون تر چيزي ثناية ريسمان پشمين و
مويين ثولة گروهي که از جايهاي متفرق باشند ثندوة بن پستان زن ثرقبية
جامهاي سپيد کتان ثعلبة نام شخصي است و روباه ماده ثعلبة نام موضعي است

ثبت و ثابت دل و ثابت زبان و حجت و ثابت و ثبيت مرد ثابت عقل ثلاثاوة
سه شنبها ثقة استوار ثغبة فرع ثنية دندان پيشين و راه سر بالا و زمين بلند و آدمي که مقدم
بر بعضي آدميان باشد و بچه گوسفند که يکساله شده باشد و پا در سال دويم نهاده باشد و ماده باشد
ثرملة روباه ماده و نام شخصي است ثلبوت نام موضعي است باب الثاء مع الثاء من المصادر
ثلث سه يک ستاندن و سيم شدن و سه کردن من غير المصادر ثلاث سه ثلث و تثليث
سه يک ثالث سيم و سه کننده باب الثاء مع الجيم من المصادر ثج و ثجيج خون ريختن و آب ريختن
و فرو ريختن آب بر چيزي و روان شدن ثلج و ثلوج برف بارانيدن و آرام گرفتن دل ثاج
بانگ کردن گوسفند من غير المصادر ثلج و ثلوج برف بارانيدن ثوج نام ظرفي است ثجاج فرو ريزنده
و روان شونده ثبج ميانه هر دو شانه و پشت و ميانه هر چيزي و ريگ پشته بزرگ باب
الثاء مع الخاء من المصادر ثوذخ چيزي نرم فرو رفتن باب الثاء مع الدال ثرد نان در کاسه شکستن
و تريت کردن ثرد شکافته شدن لب ثمد بسيار سوال کردن از کسي چنانچه هر چه نزد او باشد
صرف کند من غير المصادر ثأد نم و سرما ثئد نمناک و سرما رسيده شده ثمد و ثمد آب اندک
که او را ماده نباشد ثمود نام قبيله ايست و ايشان قوم صالح پيغمبر اند عليه السلام ثوهد جوان نوخاسته
قوي فربه ثهمد موضعي است ثعد نرم و تازه ثرد و ثريد شکافته که هر دو باشد باب الثاء مع الراء
من المصادر ثبر باز داشتن و هلاک کردن ثبور زبان کشيدن و واهلاکا گفتن و معني چيز از

از تغیر منقول است و هلاک شدن ثور برانگیختن و برجستن بغضب برای زدن کسی ثرب پیه
شتر شدن ثجر آمیختن ثغر خرما بخچر دیگر خوردن ثغر دندان انداختن ثار کشنده را و کشتن
کینه کشیدن من غیر المصادر ثغر بسکون فا فرج و دو دام ثور گاو و پاره گوشت و برجی
شفق و نام برجیست از بروج آسمان ثفر پاردم ثمر میوه ثمار جمع ثمر بضم ثا و میم ثمار بسیار
و مال را هم گویند ثار کینه ثبیر کوهی است در مکه ثغر دندان و ترسندگان ثغور جمع
ثائر کشنده خونها و کینه کشنده ثامر درختی است که میوه او رسیده باشد ثجیر ثفل
چیزی که بیفشارند ثجر برگ پهن ثجر تیرهای بیسطبر ثر ابر بسیار آب ثرور شتر ماده
بسیار شیر ثغرور مانند آبله چیزی بود که بر عضوی بر می آید وازا زبان جیل چلپاک گویند ثعارر
جمع ثرثار بسیار گوی و نام جوییست باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلط ریدن شتر
ثعط گندیدن گوشت ثبط باز داشتن ثعط اندک ریش شدن و کوسه شدن من غیر المصادر
ثط مرد اندک ریش ثطاط جمع ثاط کلها و لایها واوجع ثاط است ثلط سرگین ثوط سرگین
و پرشیس کفشگران ثمط کل و بول رقیق و روشن باب الثاء مع العین ثطع شکار شدن ثع
قی کردن ثلع سر شکستن باب الثاء مع الغین من المصادر ثمغ سر شکستن و رنگ ثلغ سر شکستن
باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف بزودی گرفتن و راست کردن نیزه و دویدن و بار
یافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن و چست شدن من غیر المصادر ثقیف سرکه ترش

ونیزه

ونیزه و دویدن و باریافتن ثقاف قالب نیزه ثقف مرد استاد و چست
من المصادر ثدق روان شدن آب و ابر و غیر او من المصادر ثفروق پوست جوب خوشه خرما
ثفاریق جمع ثادق روان و نام اسپی است من المصادر ثول دیوانه شدن
گوسفند ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثلل در چاه خاک و سرگین انداختن و ویران کردن
ثهل گسترده شدن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل بی فرزند شدن مادر و نا یافتن فرزند ثمل مست
شدن ثقل کاهل شدن و گران شدن بوزن ثقل گران کردن چیزی را بوزن و بدست برگرفته
سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گران است یا سبک من غیر المصادر ثفل زبون و درشت
هر چیزی ثفال شتر کاهل ثفالی پوستکی که در زیر سنگ آسیا اندازند به سر او آسیا آرد اندازند
تا آرد بر وی افتد ثقال گرانان و گران باران ثقیل کاهل و گران بوزن ثقل گرانی درخت
و وزن ثقل متاع مسافر ثعالل آرمیده فربه بیرون ثاقل دنیا در است ثمیل تفایای بها
که در آبگیرها مانده باشد ثمال بضم ها سوراخ افکنده شده ثمل مست ثهلل باطل ثمال مرد فریادرس کار
گذار مردم و اوجع ثماله است یعنی کفهایی که بر سر آب یا مثل آن افتد ثغل سر پستانی که زیاده
باشد و از وی شیر بیرون نیاید ثعول جمع ثعل نام شخصی است ثعل دندانهای زیاده ثکول زنی
که بی فرزند شده باشد ثیل غلاف ایر شتر ثیل نام گیاهی است ثول جماعت مگسان انگبین
ثنتل مرد مردار عاجز ثبتل کوه و بزکوهی بیرد کاو کوهی ثؤلول مانند آبله کنده کیست که بر عضو بر می آید

وازار زبان حیل چاپک گویند ثآلیل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن و
استوار کردن ونیکو ساختن ثمم ایستادن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن وبرهنه زدن
ثمم گشیدن تثمیم تمام کردن من غیر المصادر ثوم سیر ثریم تقیه طعام که در کاسه مانده باشد
ثم پس ثم آنجا ثمام گیاهی که چون چیزی را بگیرد بشکند ثغام گیاهی است که از او درمنه گویند
ثمم پاک خوگر ثلمه گم میان راه ومیان مرد باب الثاء مع النون من المصادر ثبان وتبین
برگردانیدن جامه ودوختن آن وبرگرفتن چیزی بدامن خود ثفن زدن شتر کسی را ثفنه خود
یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین فروختن وبدست زدن چیزی را ثفن درشت شدن دست
وغیر او ثمن هشتم شدن وهشت یک شدن ثوبان بازگشتن ثوران برجوشیدن گرد وغیر آن
ثنتن سپیت شدن وگندیده شدن ثنن تغیر یافتن بوی گوشت چیزی وپرگوشت شدن
من غیر المصادر ثخن سطری ثخین سطر ومرد تمام سلاح ثمن وثمن وثمین هشت یک و چیزی قیمتی
ثمن هشت ثمانون وثمانین هشتاد ثنن جمع ثنه خیش خشک ثکن جماعات والجمع …
ثکن میان راه ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان ثمرهای آب بیابان والجمع ثعب است
ثعج تا وعین ثعلبان روباه ثعبان ابکیرهای که در پایه کوه باشد والجمع ثعبت ثعج و
عین ثعوران ماننده پستان چیزی که بر دو طرف غلاف ابر اسپ می باشد ثبان
طرف چیزی ثنیان آنکه دوم کسی باشد در مهتری وفضیلت ثیران گاوان والجمع ثور است

شدن

شدن فربه باب الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار گردانیدن چیزی را باب الثاء مع الیاء
من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن ودویم شدن وبرگردانیدن من غیر المصادر ثدی
پستان ثدی وثدی جمع ثانی دویم وتا کننده وبرگرداننده ثوی مقیم ثنی ریسمان ودو تو
شتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده باشد وهمچنین زنی که بیک شکم دو بچه زاییده باشد
وگردشگاه آب روی خانه وگردشگاه ریسمان ثنی گوسفند یکساله که پا در سال دویم نهاده باشد
وگاو وشتر دوساله که پا در سال سیم نهاده باشد وآهوی شش ساله ثنی بسیار
جامه سفید کتان ثنایی نقط دو حرفی کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جثاء
وقرار نا گرفتن چیزی برجای خود وفرین از پشت اسپ افتاده شدن جلاء از وطن بیرون
رفتن وبیرون کردن جلاء زدودن جزاء پاداش دادن وگذاردن عوض نیازی کردن وبی
نیاز کردن از چیزی وغالب شدن جباء بدل کردن ونهان شدن جزء پاره کردن
فرو خشیدن وقناعت کردن جزء وپس کردن بچیزی جراء کودک بودن جسوء سخت شدن
دست از کار جباء وجشوء از جا بر آمدن دل از جایی بجایی رفتن جفاء بر زمین زدن
انداختن وکف بر کنار انداختن آب دیگ وفیل دادن دیگ تا کف او ریخته شود جوی
تباه شدن وگندیده شدن وسوزش کردن وتنگ آمدن دل از چیزی جبوء پنهان شدن
ودوایس ایستادن وبیرون آمدن جباء گوژپشت وبروی در افتادن جهی خواب شدن

جخاء چیدن من غیر المصادر جلداء زمین درشت سخت جهراء زنی که در آفتاب چیزی
نه بیند جمزاء جست و خیز رفتار جرشی نفس جماء تن جماء گوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان
جراء سگ بچگان و انچه جروست جربیاء بادی که مابین شمال و دبور جهد جراء کودک و جهت
جداء و جراء جهت جوی درد و سر و سوزش دل جرباء آسمان و زن گرگ و زمین قحط رسیده
جواء زمین فراخ و انچه دیگ دران نهند و نام موضعی است جیاء ظرفی که دران دیگ نهند
جرعاء ریگستانی که دران گیاه نروید خباء خار و خاشاک که از آب رود و خانه یا سیل بر
جلساء همنشینان جدوی و جدای بخشش و فایده و جدای باران عام را هم گویند جوزی گوسفند
سفید میان و نام ستاره است و نام برجیست از بروج آسمان جزی دلیر جزء پاره از چیزی
خبا میوه جبا خاک چاه جباء کمان سپیک و شاخ درخت جداء جمع جاذی است جزی
جمع جزیه است جهوی آشکار شده جلندی نام پادشاه عمان است جوء جوء سینه مرغ و کشتی
جای نم جیاء بیدل جداء بزغالها جدی جدی جذی خارهای آتش و اینها جمع جذوه اند
جبی شراب جعلبی مرد سخت چشم و ازینجا گویند فلان جعلبی العین باب الجیم مع الباء
من المصادر جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای بردن برای
فروختن و پوست بر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانگ برزدن و برانگیختن در
میان قوم برای صدقه ستاندن تا صدقه را پیش او برند خوب و ور کردن و شکوفتن

جنب چاروا

جنب چاروا و اشتر بسوی خود کشیدن و بردن جاب کیب کردن جوب و جیب بریدن
و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جیاب بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد
شود جبیب کوهان شتر بریدن جب بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی
بحسن و فضیلت و غیران جذب عیب کردن و تنگی و قحط پیدا شدن جذب کشیدن
در بودن و کم شیر شدن و جدا شدن بچه از مادر جشب درشت شدن طعام و [illegible]
طعام جشب جمع کردن جذاب با یکدیگر چیزی را کشیدن و نزاع کردن با یکدیگر در کشیدن
چیزی جلوب پوست بر آوردن جراحت جحب برکندن و انداختن جنب پهلو درد بهم رسیدن
شتر از غایت تشنگی ذات الجنب یافتن و بپهلو لنگیدن بهم آمده است جنب باد
جنوب وزیدن و بپهلوی خود کشیدن چیزی را و همسایه بیگانه با کار شدن جواب پاسخ
دادن جرب جرکین شدن من غیر المصادر جرب گرگ جراب انبان و اندرون چاه
و گوکنان و بدین معنی اجرب جمع جرب است جوب گوکنان و او جمع اجربست جنب پهلو
و نام قبیله است جنوب جمع و انچه در قرآن آمده است که والصاحب بالجنب یعنی یاری
که مصاحب باشد در سفر جنب مرد غریب و مردی بی یل جانب عیب و طرف و انچه
در قرآن آمده است که و ما کنت بجانب الغربی مراد از جانب غربی طرفیست از کوه
بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده جناب غریبان و زمان داران

جنوب طرف دست راست کسی که رو بمشرق میرود و بادی که از همین طرف جنوب
آید جنائب جنیبها یعنی اسپان که در پس سوار کشند و بربندد جابب کوتاه جرب دراز
رجاذب مجذب و مجذب شتر سطبر دراز پای جماذب بفتح جیم جمع جرب مقدار معلوم
از زمین غله و ارتفاعات جذب تنه درخت خرما جراجب شتران بزرگ جشب طعام درشت و
طعام بی نان خورش جیب جامه درشت سطبر جبوب روی زمین و زمین درشت جنب
پوست نار جباب چیزی است مانند کفک که بر سر شیر شتر می افتد جلب آوازها جب
چاه جباب جمع و جباب جمع جبه است جحاجب و جباجب آب بسیار جیاب زنبیلهای
پوست که با و خاک و گل بجای برند و او جمع جیجه است جلب اسم موضعی است
جعبوب مرد زبون و مرد کوتاه جعب مرد شرانگیز جلب و جلب ابر زنگ بی باران
و چوبهای پالان شتر جلباب چادر جلابیب جمع جلحاب بحث پر خاب آستان
و کرداگرد پیرا جنب قومی است از عرب جواب که در قرآن مجید آمده است یعنی حوضهای
بزرگ و او جمع جابیه است و اصل او جوابی بوده است یا حذف کرده شده است برای خفت
جوب سپر و پیراهن بی آستین جیب گریبان پیراهن جدب و جدب زمین تنکسال
و سال تنگی و قحط جورب آنچه در پای پوشند و این معروف است جوارب جمع جعاب
کیشهای تیر و او جمع جعبه است باب الجیم مع التاء من المصادر جودة نیک شدن آ

جوده نیک شدن

جوده نیک شدن جوادة تشنه شدن جهالة نادان شدن جدة نوشدن جدة بتخفیف دال توانا
شدن و توانگر شدن جرمزة جمع شدن جیفة برگردیدن و رمیدن جمحطة استوار کردن و سخت کردن
جمله انداختن جرومة بسیار کشتن دو دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد جرقة یکبار خوردن جبانة
وا لم آمدن جونة سیاه رنگ بودن جعودة پیچ شدن موی جلادة چالاک و چست شدن جبارت
دلیر شدن جهارت بلند آواز شدن جدوت فربه شدن جردة وجیرتیه وجیورت وجبروت
تکبر کردن جردته دست نهادن بر چیزی از طعام که تر و تو نهاده باشد تا کسی نخورد جلالة بزرگ
شدن جزالت تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح شدن و روان شدن سخن جمالت
خوب شدن جاجات شتر را بآب خواندن جندرة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن
نقش کهنه جامه را نو کردن جورتبة جورب پوشیدن جرشیه وجرشمه وجشم برآوردن شدن
بعد از لاغری و جرشمه بمعنی شیر نگریستن هم آمده است جباتة بزرگ تن شدن جهامة وجهومة
سخت ترش روی شدن جبلة آفرینش و خلق عالم آفریدن جنوحة پشم کردن جتة جواب وادی
جلوه خوابیدن جحجتة کسی را خواندن و افغان کردن و انداختن و آرام کردن و خواب کردن
جئة وجاءة آمدن جراة وجرت دلیری نمودن جمعیت فراهم آمدن و سیاز کاری نمودن جلجلة
و جمجمة و جحدلة انداختن جرلقة کردانیدن چشم جرجرة آواز کردن جحجحة بانگ کردن و کسی را
جر کردن بجای بد و بانگ کردن شتران و مضایقه کردن در ادای قرض و فرو خوابانیدن شتر و

فرخش جحجحة بانگ برزدن خباب جنب شدن ودور شدن وغریب شدن جبلت
آفریدن جنة دیوانه شدن جنایت گناه کردن جبایت فراهم آمدن مال جلببت چادر پوشیدن
جمرة جمع شدن وبعضی خر گفتن وبعضی نهان داشتن جمورت گزیدن جرجمت اشکار کشتن
جهدمة شتابیدن جلبت آواز دادن وغوغا کردن جلجلت آگهی کردن رعد وجنبانیدن
زنگله ودرای ومثل آن من غیر المصادر جریة حوصله مرغ جهلة کنار رود وخانه جلامة پشم ها نام
شخصی است جماتة کوی نقره جرائة آنچه از گندم نیم کوفته افتاده باشد جاحظة سیاهی چشم جرعة
آب اندک ومال اندک وطایفه از شب جلفعة شتر ماده بزرگ سطبر جقیة کرده ونمچه جعجعة
زمین جالقة شکسته که گوشت وپوست وهر دو شکافته باشد وپیال قطی وسختی جبلة کوهان
شتر جبلة موی که سخت دراز وبسیار نباشد ومورچه سیاه ودرخت بسیار برگ جدالة زمین
جدیلة قبیله وناحیه وتهی گاه میان خرکه پاره خرما جرلتة پاره چیزی جلتة سرگین شتر جلة
ظرفی که در وی خرما کنند جحرمة تنگی وبدخلقی جدهة تازیانه وپاره رسن جدامة بقیه
زرع که بعد از درودن مانده باشد جذیمة نام قبیله است جلمة تمام گوشت چیزی جهینة
قبیله است جرانیة آواز بچه اشکار جه شرلی که از جو سازند جیرة کناره چیزی جاریة زمین
خراب جلبت بسیار شنیده جحیرة سوراخها جنبة گیاهی است جوبة بشح تا کلمه است
گربان شتر را ببوی آب خوانند جحیرة پیال سخت جرة فرهره جرنت جوبی که ریسمان

دران کنند

دران کنند وبان آهو صید کنند جرت آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جرة شاهراه جرة
ظرف چیزی مانند خرچین جلجة سر وکله جاجة مهره است جارودیة طایفه اند از زیدیه منسوب
بجارود بن ابی زیاد جرارة آنچه از بریدن وتراشیدن افتاده شده باشد جریرة کننده
پشم جرجرة کننده پشم پر هودج جرده زمین هموار جدا کانه جعدة گیاهی است که بر کنار
جوی بر آید جمة خرمای نیم پخته جنبة خر بلند وگرد ومانند قبه جذیدة سویق خطارة مرد
درشت خوی جرنیة یک طایفه اند جبارة وجبیرة دست بند وچوبهای که بر استخوان شکسته
بندند جاعرة حلقة دبر جدمة مرد کوتاه وگوسفند زبون جاذبة کشنده ودریابنده جابیة حوض
بزرگ جاریة کشتی ودیگر آفتاب وروان شونده جاریات جمع جنت بهشت وبوستان
جمجمة کاسه سر وجای کشکول چوبین جریدة شاخ جلذیة شتر ماده قوی جذوة وجذوة وجذوة
جمرة آتش وجمرة سنگ ریزه را هم گویند جاثیة بزانو نشسته جلة شتر پیر جرعة مقدار
یکبار نوشیدن از آب ومثل آن جامدة ایستاده وفسرده جرسوح خبازه تختی که بر آن مرده
نهند جحفلة لب اسپ جعجعة آواز آسیا جثوة وجثوة سنگی چند که جمع کرده شده باشد
جبة سوراخ آهن سپر نیزه که سر نیزه دران کنند وپیر ساق که باهم پیوسته باشد جائزة
صله وبخشش جعبة جای خورد جبهة شاخ زرد کاپه چوبین جارحة دست وجراحت کننده
جبانة دشت وصحرا جنیبت اسپ کجاوه که در پیش سوار کشند وبند جراحت شحم حکم پیه وکان

ریش و زخم جبیرة دست و ریختن و رکوبی که بر سر جراحت بندند جبارة دست بند
جیفة جثه مرده جثة سر جحشة خرکره ماده و پشمی که چوپان بر دست خود پیچیده باشد تا بریسد جدایة
و جدایة آهو بره جریة حوصله جانور جنتة خر بقین جالیة غریبه و کسانی که جلای وطن کرده باشند
جوة پوست پاره که در خیک وصله کنند و رنگ گندم و پاره از زمین جلبة سختی زمانه و پوست
باریک که بر سر جراحت روید در ابتدای خوش شدن جیبة گیش تیر جبروت بزرگی جهة اول شب
تاریک شب جمة چشم جوزة میان و اندرون و زمین پاره هموار و گرد جمله همه جرنفتة سطر جماعت
گروه جثة تن جائحة آفت جبهة پیشانی و اسپ و جماعة و نام ستاره ایست که از اجبهة الاسد
گویند و منزلی است از منازل قمر جنجة زنبیلی است که خاک و ریگ در ان کنند و از جای بجای
برند و شکنبه که پیه گرد شده در ان کنند جادة راه راست جبت بیا حرو ستاره شناس
و معبودی که حاشا غیر از خدای تعالی باشد و کاهن و ساحر جزیة خراجی که بر یهود نهاده باشند جهیرة
و جهیة آواز بلند و سخن آشکار جزرة پشم گوسفند بریده جبلة آفریده و جمالات شتران بزرگ
جمالیة شتر بزرگ قوی جالتة و جالة و جعلیة جلدوی کار ریگ و فرد کار جهیرة نام زنی است
که نهایت احمق بوده است جبازة گردنکشان جمازة شتر دونده جلالة شتر ماده بزرگ
جرجة راه روشن جرجبة نام ظرفی است جریمة و جریرة و جنایة گناه جنایات جمع جنایة است
جلبة آوازها یعنی اصوات جونة قرص آفتاب در وقت غروب جونة قرچه ایست که

در ابر پیدا شود

در ابر پیدا شود و موضعی از سنگستان که ابر از ان دور شده باشد جوة و جوة رنگ اسپ که سیاه
و سرخ باشد جادة و جادة ظرفی که دیگ در ان نهند جیة آبی که در موضع ایستاده باشد جسرة
شتر ماده قوی که در رفتار و دویدن دلیر باشد جرة به فرزعه جرجیة بفتح جیم و تشدید بازها جزو
جماعت اتویا از آدمیان که با یاوی هم باشند در خوردی و بزرگی جمة بسیار و جماعتی که مطالبه
دیت کنند و جایی که در ان آب جمع شود جمة جمع شدنگاه موی پیشانی و جماعة که مطالبه دیت
نمایند باب الجیم مع الثاء من المصادر جث از بن برکندن جاث ترسانیدن و ترسیدن
و رجس که انباری من غیر المصادر جثة زمین بلند جثث موم جدث قبر جریش نوعی است
از ماهی جثیث درخت خرما جثاجث درهم پیچیده و سطبر خبث اهل وحب باب الجیم مع الجیم
من المصادر جرج جنبیدن من غیر المصادر جرج زمین سنگستان جرجج بی آرام و گردنده و جنبنده
جلج سپیده اول صبح و سپرها و کلهای سر و بدین معنی اخیر جمع جلجة است باب الجیم مع الحاء
من المصادر جنوح میل کردن و شتاب رفتن و روی باز گردانیدن بچیزی جنح بال جنب بازوی مرغ
جدح آشامیدن و ترک کردن و دارو درگردن مجدح و مجداح چوبی است سه پهلو که با ان دارو
در چیزی کشند جنح گستردن جرح زخم زدن و ریش کردن و کسب کردن جزح بریدن و بخشیدن
جلح ریختن موی پیش سر خوردن حیوان سر درخت را جموح و جماح اندختن از جایی بجایی و شتافتن
و شتاب رفتن و سرکشی کردن و سر باز زدن از چیزی جموح جمع و رفتن زن تر خویشان خود بی رخصت

شوهر جموح از بن بر کندن من غیر المصادر جرنج عطیه جناح بال مرغ و بغل آدمی و دست آدمی و عصا
جناح گناه جنح و جنح بعضی از شب و جنح پناه و آرامگاه مردم را هم گویند و موضع مگس انگبین که در کوه جای شد
جنح بزرگ جرح ریش و زخم جروح جمع جراح جراحتها جلاح سخت و سیل بزرگ که همه چیز را ببرد جوارح
اعضای آدمی که بان کسب چیزی کنند از خیر و شر و جانوران شکاری از سباع و طیور جحاج
مهتر قوم جحاجح و جحاجیح جمع جارح برنده جامح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود جموح اسپ سرکش
جماح تیر بی پیکان که دنباله ان مدور باشد و انرا بپارسی پیک زن گویند جوانح ضلعهای
که در پهلوی سینه و شیب بر اسپ می باشد جلح کاوان بی شاخ جلواح زمین فراخ باب
الجیم مع الخاء من المصادر جخ و جخخ فخر کردن و تکبر کردن جخ از مکانی بمکانی نقل کردن
و بپهلو خفتن بر زمین و بول انداختن جوخ و جلخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ رود
خانه فراخ بسیار آب جلاخ کوشش کرجاه و تعب کند باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست
وا کردن و برگ از درخت باز کردن و ملخ خوردن و خوردن ملخ چیزی را جمود و جمد سفیردن
جهد کوشش نمودن جحد دینگ باریدن و فرو ریخته شدن جداد و جداد بریدن شاخ درخت
خرما و غیران جود بخشش کردن و گرسنه جید دراز شدن کردن و نیکو شدن کردن و سخن به حقیقت
گفتن جلد تازیانه زدن و بروی زمین افکندن جحود و جحد انکار کردن و کم خیر شدن
جهد دشواری بر خود گرفتن و کوشیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار

کارزار

کارزار کردن جلد چپت شدن و سخت شدن جلاد با کسی شمشیر زدن جد اندک نعمت شدن
و نوازش نکردن گیاه و توانگر شدن و قول رسول علیه السلام که در دعا آمده است که ینفع ذا الجد منک
الجد یعنی لاینفع ذا الغنی منک غناه ینفع الحمل بطاعتک من غیر المصادر جد کردن جند لشکر و یاران
جنود جمع و یاران و محکم جاید و جیاد جمع جلد پوست جلود و جلند دنا توان جلسد نام بتی است جلمد سخت
جدید نو و بریده و روی زمین که بی آب باشد جمد یخ و فسرده تا جرد جامه کهنه جراد ملخ و کوه و چیزی
جلد و جلید چپت و جلید نمی را هم گویند که مانند برف بر زمین باشد جلاعد شتر سخت جلاعد
جمع چمچم جمع جمد و جمد جای سخت بلند جماد جمع جماد زمین که در ان باران نبارد و سالی که بی
باران باشد و انچه انرا نشو و نما نباشد جمود چشم بی گریه جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده
جود باران بسیار جود بخشندگان واحد جواد است جرید تمام و شاخ خشک درخت خرمائی که
برگ و پوست ان باز کرده شده باشد جرد موضعی که در ان گیاه نباشد و نام موضعی است بر بلاد
تمیم جارود مردم شوم و نحس و نام یکی از صحابه هم باشد جاوید همیشه جواد بخشنده و دور رود اسب
رفتار جاد جمع جسد تن و خون خشک و سرخ و زعفران و هر رنگی که باشد جساد زعفران جسد و جاسد
خون خشک جعد موی پیچ و مرد بخشنده فاما جعد الیدین مرد بخیل را گویند جلمد و جلمود سنگ و جلمد
شتر بسیار را هم گویند جد پدر و مادر و بزرگی و توانگری و عظمت خدای و بخت جدود جمع
جداد جامهای کهنه و شاخهای درختان که بهم در رفته باشد و رشتهای که بهم در رفته باشد و درختهای

دو درشهاي خور وجذو دکوسفند مادۀ کم شیر جدایه جمع وجدود پسم موضعي است جَدَ جا
جَدَد راههاي راست وخطها واو جمع جده است جَدَد زمین سخت وهموار جُدَد جَدَ چاه بسیار آب
وشب درد ومرغي که ازا بوم گویند جدا جدا جمع جُدَد جَدَد زمین هموار جَحد درویش محتاج کم چیز
جَلاد شتران ماده چرب شیر ودرختان بزرگ خرما واو جمع جلده است جَلَد زمین سخت وشتران
ماده کالش از بچه وشیر نباشد وپوست شتر کره ومطلق پوست را هم گویند جامد فسرده
جُمد مکان بلند جماد جمع جُنَد زمین سنگستان ونام شهریست جهاد زمین سخت باب الجیم مع الذال
من المصادر جَذ بریدن وشکستن جَبذ ربودن وکشیدن من الاسما جرذ موش جرذ آنچه از زانوی
پای چارپا پیدا شود از ریش وآماه ومثل آن جذاذ واحد آمده یعنی سنگ ریزه ودیار دیة وریزه
وخورده چیزی باب الجیم مع الراء من المصادر جَبر شکسته را بستن جَزر بریدن وشتر کشتن وکم
شدن آب دریا ورودخانه وبلند کردن حروف در خواندن جَشور شکافته شدن وپیدا شدن
جُبر درشت وسخت شدن جَشر بچرا اگذاشتن اسپ وشتر وغیر آن جَخور سست شدن
ز از شهوت جَحر شتاب کردن وفراخ شدن جَر کشیدن وبخشی کردن کلمه وجنایت کردن
جَحر سرگین انداختن سگ جَهر آواز بلند کردن وبراه مجهول رفتن وپاک کردن چاه وبزرگ دیدن
نامعروف رفتن جَهر در آفتاب چیزی ندیدن وروع درخیک کردن وبزرگ دیدن کسی را
وبسیار دیدن لشکر را جُوَار بانگ کردن گاو وزاری کردن در دعا کما قال الله تعالی ثم

اذا مسکم

اذا مسکم الشر فالیه تجارون جَدَر ظاهر شدن گیاه از زمین وسبز دار شدن جُحر بکور رفتن چشم وواپس
ایستادن جُخر وجُخر تغیر یافتن بوی گوشت وفراخ شدن خون جُبار باطل شدن خون من الاسماء
جَاَمر زنان پیراو جمع جمیر است جُحیر تصغیر جحار سپت جِرار بر کشش جُحر پایین کوه وخوهها و
حرکت کپره جحور زسبي که بکشیدن نیاید وچاهی که ژرف باشد جُحبر وجُبیدر کوتاه جواحر
درروندگان پنهان خانها جمهور پشته ریگ وبزرگترین مردم جُحبر سگ وگرگ وبزرگ شکم و
سرگین جار بسیار گفتار جار ریسمانی که برمیان بندند وبچاه فرو روند جعفر جوی خورد جرار سوی
خود کشنده ولشکر بسیار جار ورجویه که از سیل باشد جزایر جزیره ها جابر ستم کننده وکرجی از
غضب یا از تشنگی ورهی که از صواب وحق بگشته باشد راه ضلالت کما قال الله تعالی وعلی الله
قصد السبیل ومنها جائر جریر ریسمانی که در گردن شتر کشند جُحر سوراخ ومقام چیزی جدار وجدر
دیوار جدر وجمع جدار است جَدر نام گیاهی است جدیر سزاوار ومکانی که بر گردان دیوار کرده
باشند جَدر رحل حیاب جدر ورس کشتگی جُزر گزر وگوشت خوردنی وگوسفند فربه جیز وجَسر پل
جسور جمع جسر مشتر بزرگ را هم گویند جسور ودلیر جعار موضعي است در نجد جفر چاه فراخ وگاو
پنجساله وگوسفند یکساله وبچه بزرگ که چهار ماهه باشد جَعیر گیش تیر جمر آتش پاره ها و
جمع جمره است جمهر اسکار جیر بکسر راء بلی وبمعنی حقا هم آمده است جر جیر تیره است و
رغبت جار شریک همسایه ونگهبان وزنهار دهنده وبدین معنی جیر است قول خدای تعالی

وانی جار لکم جابرنان و باز بندنده جبار درخت خرمای بلند که دست بشاخ او نرسد جبار خونی
که ضمان کسی بران لازم نیاید جبار بزرگوار و تکبر کننده و کسی که هیچکس را بران حقی نباشد
و درخت خرمای بزرگ دراز و مرد مسلط و مرد گردنکش و مرد قوی هیکل و مرد کشنده از غضب
جور کبسار جحد کوتاه جاذر و جوذر بچه کاو وحشی جاذر جمع جذامیر و جذمور و جذمار بیخ درخت
خرما که بریده مانده باشد جهیر شخص بلند آواز و نیکو منظر جرار مهرها جوار بمها یکی جبتیر سخت تکبر
کننده جبایر دست بندها و رگوی است که بر بر درخت بندند باب الجیم مع الزاء من المصادر
جواز ربودن و گذشتن جز آب دادن جروز خشک شدن جزور بریدن درخت خرما و شاخ ان
و درودن کشت و بریدن پشم گوسفند و درخت دیگران جاز آب در گلو ماندن جمز دویدن
جرز بریدن جهاز کردن [illegible] دویدن جهز گشتن من غیر المصادر جلوز زن سخت جراز تیغ نیک برنده
جرموز حوض خرد جرامیز جمع و اعضا را هم گویند جرز و جرز جنبز زرد زمین پلکیاه و جرز قحط
درشتی و سال سخت هم آمده است جروز مردی که طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و زن
سخت خورنده و شتر ماده سخت خورنده جاز زبر فرو سخت و زنیا که بستن بشود و زمین پاکیا
جرز عمود آهنین جهاز رخت و مایحتاج و فرج زن جهاز آنچه باصطلاح ارند حال آدمی باشد و
مایحتاج عروس و مایحتاج مرد جوز میانه و گردکان جماز دونده جاز آمده ی که در دل ماند از غضب
و آنچه که در گلو ماند جوایز صلهها و بخششها و او جمع جایزه است جواز زمینهای درشت خشک

ریگستان و او جمع جازره است جرز پوستین سطبر و درشت جرز بز مرد گریز و جنبنده اندرون و از جرو
خشکی جراجر کندهای پشم جواز آنچه که بمال و ملک خود دهند خبیز ترش روی و بخیل جنیز نان خشک
باب الجیم مع السین من المصادر جموس فسرده شدن جویس خبر جستن و در میان کشتن برای
غارت جبس لبودن و جستجو کردن جرس آواز کردن و سخن گفتن و خوردن مگس انگبین را
جلوس نشستن جلس بجای درآمدن جحس بریدن سگ و مثل ان حجاس کشتن و دوا کوشیدن
در جنگ تجحس کارزار کردن تجسس تجسه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر جرس
و جرس آواز و بعضی از شب جرس نوعی است از زنگله بزرگ که بر استر و شتر بندند و انرا
بپارسی درای گویند جوادس مگسان انگبین جرجس جانوریست بغایت خورد که ما و پشه حرکت
نکند جماس ان شوان کرد و از العوض هم میگویند و بعضی گویند پشه است جاسوس جست و جو
کننده احوال جدیس قبیله جرجیس نام پیغمبریست علیه السلام جموس کوتاه درشت و بیرگبن
جاسیس جمع جحش و جموس سرگین جوفاس سطبر جرناس شیر درنده سطبر جلوس نشستگان
و او جمع جالس است جلس زمین درشت و سخت و پشته زمین و شتر سخت محکم جلیس همنشین
جالس نشسته جاس فسرده جلبس نوعی است از خربزه جبس ترش روی و بد دل که کار را
گویند باب الجیم مع الشین من المصادر جش کوفتن و شکستن خورد کردن و رزدن و پاک کردن ان
جیش بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و برآمدن دل جاش گشتن و کوشش نمودن در جنگ

نخش خراشیدن جاش طپیدن دل از ترس جحش آغاز رستن کردن وبرخواستن جرش نرم کوفته کردن چیزی را و خوردن و نشانه کردن سپر جمش تراشیدن موی و به انگشتان دوشیدن و آواز کردن و یاری دادن من غیر المصادر جریش گندم نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی اسپ جشیش کوفته و خورد کرده و سویق جنش کوه جزنفش و جرافش بزرگ پهلو حیش سیاه جیوش جمع جمرش زن پیر جحش خر کره زجاش جمع جمیش دور شونده از مردم جموش جمع کودک نابالغ جمیش تراشیده و مکانی که دران گیاه نباشد جموش بپایالی گیاه دیدیه نیاید جوش میان شب سینه جوش و جوشوش سینه جبوش کوتاه زشت باب الجیم مع الصاد من المصادر جص گچی که از سنگ می باشد باب الجیم مع الضاد من المصادر جرض خیو در گلو گرفتن از اندوه و غمگین شدن جیض خرامان و متکبرانه براه رفتن جحض حمله کردن نیزه بر کسی جیض رمیدن و گریختن باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام کشیدن من غیر المصادر جحرط زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر جحوظ پریدن خرج دیدن چشم جحظ بازداشتن جنظ نکاح کردن جوظ و جوظ تکبر رفتن من غیر المصادر جعظ سطبر جعاظ بدخلق جواظ مرد سطبر متکبر در رفتار کما قال النبی علیه السلام ان اهل النار کل جعظ متکبر جاحظ آنکه چشم ان کلان بدر آمده باشد و نام شخصی است جیعاظ آنکه در وقت طعام خوردن خشم گیرد جلعاظ آنکه بر تن او موی بسیار باشد باب الجیم مع العین من المصادر

جوع

جوع گرسنه شدن جدع بریدن لب و بینی و دست و بدغذا شدن جلع ستور را پا علف گذاشتن و گرفتن و مالش کردن جرع اندک اندک خوردن شراب و آب جذع قطع کردن مسافت و بریدن جمع فراهم آمدن جزع ناشکیبایی و زاری کردن جشع سخت حریص شدن جلع گشاده شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود و کم حیا شدن و جامه برکندن جماع گاییدن من غیر المصادر جماع زن کوتاه و تیری که پر دارد و پیکان ندارد جذع درخت خرما و غیر آن جذوع جمع جشع حریص جمع گروه و خرمای زبون جمع همه و شت و سپت جماع گروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع نو و شتر چهار ساله که پا در پنجم نهاده باشد و شروع کننده در حدیث و شیر زنده و زمانه جذاع جمع جرشع بزرگ سینه جلنفع شتر سطبر خبادع اوایل هر چیز و شکارها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و امثال آن و ذات الخنادع حادثه زمانه را گویند جازع چوبی که در زیر رز انگور نیز تند جزع خرمهره است مخصوص جزع گردشگاه رود و خانه جمجع و جعجاع موضع درشت تنگ جامع فراهم آرنده و ماده خری که اول سال السنن باشد جزوع زاری کننده جاذع برنده جلع جالع بی حیا و سفر کننده جماع جمع کننده و بزرگ جایع گرسنه جیاع و جوع گرسنگان جوع گرسنگی باب الجیم مع الفاء من المصادر جلف گل را به بیل یا مثل آن و ارفتن جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک شدن جعف برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو به تک چاه جخف شناختن و نقصان شدن و ظرف دارایی کیی کردن تحنف

نازیدن مرد زیاده بر مرتبه خود جخف تکبر کردن جخوف گستردن مرغ بال خود را تا بپرد جرف
تمام گرفتن چیزی را و گل به بیل از زمین برکندن جراف گزاف گفتن جاف ترس رسیدن
بکسی انداختن من غیر المصادر جحفت همه و مردم بسیار و غلاف شکوفه و دلوی که از خیک باشد
جحنف گیاه خشک جخاف بکنوع ماهی است جوف فراخ جیف جثهای مردگان واو
جمع جیفه است جخاف مکان مرغ جارف طاعون جرف و جرف مکانی که سیل ازرا
شکافته باشد و جوی کرده جرف نشانه است بر ران شتر جحاف بدر برنده و مرگ عام
درد دست مخصوص که آدمی را طاری شود و سیلی که بهر طرف رود جراف تمام بدر برید
جراف سیل عظیم و مردی که بطعام حاضر شود از و چیزی نخورد و نوعی از کیل بزرگ را هم گویند جراف
نیز بکسر جیم نیز همین کیل را گویند جلف خم خایه و ظرف چیزی و پوست کنده بی سر و دست
و پای و مرد جفا کننده جلوف جمع جاف خشک جوف شکم و اندرون زمین و دشت
باب الجیم مع القاف من المصادر جرق فرو ریزیدن موی من غیر المصادر جوموق کفشی است
که از سر موزه گویند جوسق کوشک جلق نام موضعی است در شام جواتق و جوتق جوال جوالق
جوالیق جمع و این پارسی معرب است جلنبق آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این
نیز پارسی معرب است جوق گروه باب الجیم مع الکاف من المصادر جحنفک سطر لب
باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن جدال و جدل با کسی واکاویدن بدشمنی

و دشمنی کردن جدل محکم تافتن ریسمان جحل چرس کشتن جزال بریدن درخت جزل بریدن
مجل انداختن جفل شتافتن جول گشت و طواف کردن جلل بزرگ شدن و چیدن کما یقال جل جلاله
جلول جلای وطن کردن جلال سخت بزرگ شدن جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی و جعلو
الملائکة الذین عباد الرحمن اناثا ای سمو و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی و جعل الظلمات والنور
ای خلق جذل شاد شدن جهل نادانستن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و گیاهی است جل بزرگترین
و کل جلل کار بزرگ و جهت و کار آسان جلل کارهای بزرگ جهت جحجل سنگ بزرگ جحفل لشکر
بزرگ قدر جحال زهر قاتل جحشل سنگ نخشت جزیل و جزل بسیار و محکم و بزرگ و روان و فصیح
جزل هیمه خشک بزرگ جمیل نیکو و پیه گداخته جمال شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکو جندل پیمان
و پیچ جرل و جرل سنگ جدحل شتر سطبر جفل ابر جحال پشم بسیار و ریچه از سیل برده باشد
جبرئیل و جبرئیل و جبرعل و جبرعیل نام فرشته معروف است که رسول حضرت کردگار است
جل نادبان جلول جمع جل باریک بیاق و گندم کون و برنج که از ابر بریده باشند جلال بزرگ
جل سطر لب جنیل کشکول بزرگ چوبین و قدح پر دوغ جحل ماتند طلح مرغی است و خیک بزرگ
و جحل را نیز گویند یعنی کو کال جحبل فربه قوی جدال نوعی است از خرما جادل شتر که که در پی مادر
تواند رفت و چیزی سخت جزیل مهاری که از پوست تابیده باشند جزل سنگستان جرول پست
شراب بی رنگ جوزل جوزه کبوتر و زهر جحال کوبیه که از پیرایش ریگ رابان برداشند تا

پنوز و جُعَل جمع جاعل برانگیخته جبال رنگ جعل کو کال جَعَل درختهای خرد خرما جعل پای مرده جلدی
کار نیک جیل و جُیل و جیل و خیل گروه خلق و جیل بسیار را هم گویند جاهل نادان جُهّال جمع جهل
سخت نادان جمل شتر نر جمال و جمایل جمع جامل رمه شتر جلجل زنگهای خرد پیش که در
چرم دوخته بر اسپ پیش اشتر اندازند جلاجل جمع جُمل ریسمان سطبر حمل حملها خیدل سنگ و سنگستان
جبل کبیل وضعی از آدم و غیران جیل من الناس ای صنف من الناس جبیل کفتار خُجّل موی بسیار
ذرم جنبل عضو جدول جوی جبل قوت و دانه قوی که در خوشه باشد خبدل جوی خورد جداول
جمع جدول انچه پیدا شود از سر کوه جادل چیزی بلند مکان جرول سنگ جول عقل و رای و کناره چاه

باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و هلاک جَم پر شدن و پر کردن
پیمانه جمام گرد آمدن آب و پر کردن و بسیار کردن و بسیار شدن جموم بسیار شدن آب و
نزدیک شدن و آسوده شدن و از ماندگی بدر آمدن اسپ و ترک ایغری کردن اسپ جذم
و جلم بریدن و جذم معلول شدن بعلت جذام را هم گویند جَمَم چشم واگشودن جرم بزه و گناه کردن
جرم کسب کردن و بریدن و بار بر دو بیرا وار آوردن و حق آوردن جوم بریدن و سیاه کردن بیلد
و ف و پر کردن ظرف جَهَم طمع کردن و آرزوی گوشت داشتن جَمِع آرزوی طعام داشتن را
هم گویند جشم زور بر کاری تحمی داشتن من غیر المصادر جَمّ تن جَم بسیار و جمع شده جام
قبلها جراجم قومی انداز عجم جوسام علت بیام جُرهم قبیله ایست جراهم شتر سطبر و قوی جسیم جسام

بزرگ

بزرگ و جسام جمع جسم است جثم کوتاه سطبر قوی جَلَم انچه بدان چیزی را ببرند جموم چاه پر آب
جهیم کیاهی است جیهم نام موضعی است جشم شخص لاغر جرهم مرد بخت پیر و مرد بخت خورنده
جرانم سخت خورنده جلام ایلیر آنجشم انکه هر دو پهلوی او بر آماسیده باشد جحرم بد خلق جحظم انکه
کناره چشم او بدر آمده باشد جمام بر سر کیل ها لا بر آید از پر شدن کیل جهضم بزرگ سر و شیر درنده
جهضم رشت روی جمام بر پی آب جهوم ناتوان جهنم دوزخ و آتش قوی جاثوم کابوس
واو در کتاب کاف مبین است جذم کو باهان جرجم ناچاره و کزیر ولاجرم بمعنی حقا و ناچار و بی
شبه و بی محال باشد جوم کرم جوم رنگ و آواز و تن باد خورده و نام قبیله است جرم نیج جوم کنا
جرثیم فرمادانشه و فرما جرام جمع جرام کناه ها واو جمع جریمه است جشم گرانی بوزن جشم سینه شتر
و نام قبیله است **باب الجیم مع النون** من المصادر جَنّ و جنین بد دل شدن جنون دیوانه شدن
و افزایش کردن کیاه و بسیار شدن آواز مکس و نشاط کردن مکسان با آواز و شب در آمدن
و تاریک شدن جولان کردیدن و سیر کردن خبان در آمدن شب و تاریک شدن جنن دیوانه
شدن جنن دفن کردن جریان روان شدن تجحن بد غذا شدن جرن و جرون نرم شدن
من غیر المصادر جنن سپر جنن قبر جنین دفن کرده شده و بچه که در شکم جحران سوراخ
و مقام خبری جوزان شتر و درختها که در خانه اندازند واو جمع جاز است جشان خرکان
واو جمع جحش است جذعان جمع جذع است جبان بد دل جوفان و جرین و جرون موضعی

خوهادران خشک کنند خنجن استخوان سینه خباجن جمع خیان صحرا اخر دبان انکه دست
بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جارن جامه سایید وزره کهنه و بیچاره وما کهنه وخراب شده
جفن پلک چشم وزر چچون رودخانه ایست در بلخ جیحان رودخانه بود در شام جلجلان
بفهم چیم کشنیز و کنجد ودل جرن زمین درشت جبران کردن شتر جرن جمع جربان شراب
جوشن زره وسینه ومیانه جواشن جمع جمان کویهای نقره جنجن سپرها واوجمع جنه هست جون
سپید وبعضی سیاره را هم کویند جون جمع جلبان دانه ایست کرا زاجلوه هم کویند تشدید
لام جولان مالهای خورد مثل کوسفند وبره وبچه اسپ وشتر جولان هستکین لام واو نان
نام کوهی است جریان دوزیاد و ماه جوعان کرسنه خذلان شاد وخمان تن جا تمین
بر سینه فرو خفتکان وهلاک شدکان وپی چین وکنت شدکان خجان کاسهای بزرک
وشاخهای زر جیران همسایکان ونکهبانان جمران نام شهریست جروان ایرجریان بضم
وتشدید یاطرفیست که تیر با غلاف درانجا نهند وکریبان جامه چنین پشانیا باب الجیم مع الواو
من المصادر جشو برانو نشستن جدو از کسی چیزی خواستن جرو متهور کردن
من غیر المصادر جو هوا جستره بچه سک بچه سبع وخیار خورد وهرچه خورد باشد جرو
بچه سک باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه تر داب فرود آمدن وبر پیشانی کسی زدن
وکسی را بجور از کاری وا داشتن جلبه ریک از جایی بدر کردن جلبه موی پیش سر زیدن

من غیر المصادر

من غیر المصادر جباه پیشانیها واسپهاد کروه جلاه کنارهای رودخانه واو جمع جلهه است جاه روی
وقدر ومنزلت دجاه روان شو واو اسم فعلیست مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء
من المصادر جری روان شدن ورفتن اسپ جای کزیدن جثی برانو نشستن من غیر المصادر
جابی جور کننده وقرار ناکیرنده بجای خود ومرد زبون ناکس پاوجود جاری روان جوی
زانع اندرون جلی اشکار اجدی بزغاله ونام برجی است از بروج آسمان جلندی کار سخت
وشتر قوی وشتاب جوابی حوضها وازینجاست قول حق تعالی که جفان کالجواب حلاوی
درختهای خورد جوبی نوعی است از ماهی جاذی انکه بر طرفهای انکشت ایستد دیا شتر برین
نهد ومرد کوتاه دست جاپا سینه های مرغان وسینها وکشتیها واو جمع جوجوست جعظری مرد
زشت خوی سطبر جهوری بلند آواز جنی چیده جیدی جنی پری جنتی شمشیر وزره باف
جثی وجثی برانو نشیندکان جری ممنوع ماهیست جری وکیل ورسول جواری کشتیها
کنیزکان جادی زعفران جادی بتخفیف یا انکه سوال کند که باو چیزی دهند جودی نام
کوهیست جاسی سخت وازو در حل جاسی بوده است مهنور اللام جمای مرد بزرک
میکل جانی کنه کار وجنبنده کتاب الحا باب الحا مع الالف من المصادر
جا وجبا بخشش کردن حدا راندن شتر حیا شرم داشتن حطا دلف دست بر چیزی
زدن ودفع کردن حلا نکاح کردن ووست وا کردن حدا جنبیدن ووا دانیدن حبا

بردن و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن و گمان بردن حجا خواندن گوسفند و غیر آن
تجیرا آشتی کردن حشی زیاد شدن حنی و حفا سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن
خرا جمع کردن شتر و آب دادن شتر من غیر المصادر حیا فراخ سیال و باران حیا فرج زن
و زهدان شتر حوا خانه پشمین عرب صحرانشین حما حمو پدر شوهر و پدر زن و خویش شوهر
خویش زن حصبا حجی سنگ ریزه حمرا سرخ و عجم دو پوست و سخت حما فدا و حلاف
دمباخ حما گل متغیر شده حنا جمع حشا دل و ناحیه حباری نام مرغیست حپنا زن خوب شکل
حسنی نیکویی و بهشت حذا برابر و کفش و نعل پای چارو اجی عقل حجی ناحیه حجبا بولی
که بازی کنند از همدیگر و اورا بزبان جبل بدان بدانکی گویند حشوی زمین پر خاک حشا
کاه ریزه جد دا باد شمال حذیا بخشش و غنیمت حرا گرد بر گرد حبری حسا شور باحصبا
ذکر ماده خصیا مرد فربه کوتاه حرشا جگر حرجا حاجت حمادی غایت حری زن تشنه
و شتر ماده تشنه و آزاد حفری گیاهی است حنبا کوتاه سطبر حرشا مار درشت پوست
حمی تب حاشا مگر دور شده حوبا تن حرکا بوزینه و مرد دراز پشت کوتاه پای را
هم گویند حجب تشبیه حورا سبید پوست و سیاه سبید چشم که سبیدی و سیاهیش
در غایت کمال باشد حورا نان سبید و طعام سبید حما دبر آدمی حنی اشامیدنی حطی
حیطا کوتاه شکم و دلیر حلفا گیاهی است حلی زن استن حبالی جمع حجلی کیکان ماده حولا

پوستکی

پوستکی که با بچه از شکم بیرون آید حا و بکسر خم کلمه ایست که برای راندن و خواندن گوسفند
گویند حیحا آواز حمقی احمقان حمقا بالف ممدوده زن آبله دار حردی نام موضعی است
حمیا خبر سخت واو مؤنث احمس است حما آنچه بان دست و پا یا چیزی دیگر را رنگ
کنند و آن معروفست حربا جانوریست که دوران کند با دوران آفتاب و متلون
شود بانواع الوان حربا زمین درشت حوضا زن تنگ چشم حدا جمع حدا است و او
یکنوع مرغیست حلوا معروفست حلوای شیرین تر حسنا بس شونده مارها حوایا روده‌ها جمع حویها
که در روده می باشد و او جمع حویه است خنفا میل کنندگان بجانب حق و راست حیا
حشیته کرده شدگان حا نام قبیله است و نام حرفی است حیاری سرگشتگان و او جمع
حیران است حفا و نیج گیاهی است سفید که از آن میخورند و از نجاست قول رسول علیه السلام ما لم
تحتصوا بها تقلا حراز گیاهی است حطا تیرهای خورد بی پیکان حتی تا حیثما هر جا
باب الحاء مع الباء من المصادر حطوب فربه شدن حوب گناه کردن حجب باز داشتن
حب نمردن و بس شدن حباب شمردن حصب سنگ انداختن حضب هیمه جمع آوردن
حب و حت و حباب دوست داشتن حدب جهر بابه کردن و بلند شدن و بلند
بر آمدن پشت کوژ شدن حصب حصبه برآوردن حقب واستن بول حزب رسیدن
خلب دوشیدن شتر حنب کج شدن ساق حوب گناه کردن و بانگ بر زدن

برشتر تا برود من غیر المصادر حَبّ دانه حبوب جمع حَبّ حَم الیست که دران سرکه کنند
حَبّ الغمام ترک را گویند وهمچنین هست حبّ القر حبیب دحب دوست حاجب مرد
خسیس وبی نفع حجاب کوه خورد ومرد کوتاه بالا حباحب جمع حباحب مار وکفک خورد که
برسر آب می افتد وشیطان حباب نقیح حا آب بسیار حباب دوستیها خراب کرز
دکوتاه حبیب پس شونده وچپاب دانا وتوانا خشب مردهای کاررواو جمع خشبه است
خضب آواز کمان ومار زحیاب شمرنده وبس شونده وبدین معنی اخیر هست قول حق تعالی
لا عطاء حسابا خطاب میان نبدزه است کزان برمیان می بندد ونام کوهی است حلب
گیاهی است حلیلاب گیاهی است که از البلاب گویند وبعضی گفته اند که بمعنی حلب است
جلوب بغایت سیاه خوب ضعیفان واوجع حوبه است خوب لفظیست که دراندن شتر
گویند وبضم وکسر باهم خوانده اند حسب بس شونده وحیاب کشنده خشب تمره
وسرف وزبرک وبمعنی دین ومال هم آمده است حدب زمین بلند حداب جمع کی
قال الله تعالی من کل حدب ینسلون خیف درربع دابه حاصب بادی که غبار وسنگ
ریزه آید حطب همه ولاغر حطیب مکان بسیار همه وحضب همه خورد که بان آتش
برافروزند حقب پایانی که دران باران نباشد حقب ریسمانی که پالان شتر را
بر بندند واز زیر شکم بدر آورند حقب وحقب زمان دراز وهشتاد سال حلوب

خداوند

خداوند شیر حوب وحاب گناه حاب آب وجای فراخ حجاب پرده وجای که در قرآن
آمده است که حتی توارث بالحجاب مراد بان شب است حرب جنگ ودشمن حراب حروب
جمع حاجب ابرو وپرده کشنده وبازدارنده ودربان حجاب دربانان

باب الحاء مع التاء

من المصادر حیوة زنده شدن حت تراشیدن وفرو ریزانیدن وشتابانیدن حلاوة
شیرین شدن خرافة نیک رای شدن حقارة زبون وخوار شدن حرکت جنبیدن حرمة
تیز شهوت شدن بجماع وبی روزی شدن وناامید شدن حطة فروانداختن وانچه در قرآن
آمده است که وقولوا حطة مصدریست مضافش محذوف وان خبریست متبدایش محذوف ای
یعنی قولوا امرنا طلب حطة از ذنوب ویا اسم علیست یعنی حطة اوزارنا وحط بمعنی لا اله الا الله گفته اند
اما بمعنی اخیر ومعنی دویم که ذکر رفت از غیر المصادر باشد حلوتة داوری کردن حکمة دانستن حجامة
کوی نهادن بر عضو برای خون کردن حوبة وحیاتة ریسمان تافتن ومحکم کردن آن خرة
یکبار شیر دادن حمقة آرزو داشتن خیاطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل بودن حیرة
اندوه بردن بر چیز فوت شده حیلة مکر کردن حثیة یکبار افشاندن حثیات جمع یعنی حثیات سه
نوبت خاک افشاندن کما قال النبی علیه السلام من حثی علی قبر المیت ثلاث حثیات کن له
من ذنوبه ذنوب تام حمیة پرهیز کردن حمیة تنگ عار داشتن از چیزی حمایة وحواب نگاهداشت
کردن حلت بخشیدن وتراشیدن وزدن وپشم را از پوست باز کردن حصافة استوار

شدن حصانة نهان شدن ودر پرده شدن زن حصانة . بچه پروردن ودور کردن خشم حشم
کردن خداوندان بسیار خدمتکار شدن حوایه گرد کردن حفاوة وحفاوة مهربانی کردن دباغ
کردن درکرم حفوة وحفوة خفیة وحفاوة سودکم شدن ویابرهنه شدن حماقة نیک
نکرستین خروقة حبس کردن وتنک شدن وتنک کردن حفظ وحفیظ چشم گرفتن وحمیت
نمودن خنجر جان کنش کردن آدمی حرفره از راه کردیدن خفت کوفتن حماجة سخت
بافتن ریسمان حصرمة خطا کردن سخن خطا کردن اعراب حصرمة سخت زه کردن کمان
خشخشه درحوض طمع انداختن تحجة والیس کردیدن ووالیس کردانیدن سخن اول که خواهد له
بگوید وبعد از آن کند ونکوید تحقحق نیک رفتن ودر اول شب رفتن حولقة لاحول ولاقوة الا بالله
گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن حرقة سوختن حرارة گرم شدن حرة تشنه شدن حموضة ترش شدن
حندة وحندوة برکردیدن حدقة یکانه شدن وتنها شدن حدة به تشدید دال تیز شدن
وتندی نمودن حاجة نیازمندی داشتن تحجة دشمن تحجج کردن وپوکند عربست
وحجة الله فضل حجة یکبار حج کردن حدقة نیک نکرستین حذلقة استادی نمودن
حوقلة سخت پیر شدن حلة حلال شدن وفرود آمدن وخداوند شتاب دیدن خنة دیوانه شدن
حکله کند زبان شدن حیرة شادی نمودن حیاتة وحته شمردن حروقة بزرک شدن
حلقم حلقوم بریدن حمرة سرخ شدن حفلة جمع شدن وانبوه شدن حضرنة سخت تاپیده

کردن زه کمان حیحاة خواندن حملة دررفتن بکسی بغضب حکرمة نگهداشتن خبری تا کران
شود وفروخته شود حضارة درحضر ایستادن حموضة گرم شدن حوجبة فراهم آوردن حنیفة وحیاتة
دشمنی داشتن وغضب کردن حیاکة وحسیکة نگهداشتن ودشمنی نمودن حلقة نیم پخته شدن
خرما خروشه درشت شدن زمین وسنگ زار شدن حوتیة وزدیدن خراقة شیر شدن طعم
دلیری داشتن وکزیدن حرفة پیشه کار شدن وکم نصیب شدن حذاقة نیک استادی داشتن
درصنعت حماقة احمق وبی عقل شدن حیرة سرکشته شدن حرارة اندوه وخشم گرفتن
دردل حمازة سخت شدن حماسة دلیری کردن وسخت شدن حصحصة بر زمین رفتن استاب
دشکار شدن وجنبانیدن وبیدار شدن وحرکت دادن وکردانیدن خط خطوة حصوة
دولتی شدن زن از شوهر وظفر یافتن من علم المصادر حوت ماهی ونام برجیست از بروج
آسمان حبة مار حبة دانه حنطة گندم حث شتاب کننده حمامة کبوتر حجارة سنکها واو
جمع حجر پتیره سنکستان حواتج حرة زن آزاد وهر کوار ونیکو وابر بسیار باران
حرقة پیشه حلقة دایره مجوف حجلة تختی که بر آن عروس نشانند وکبک ماده وشتر کره
حلیلة زن منکوحة حنکه راه حدیقة باغ حویة روده وچرچه که برو چه باشد حماقة لای یعنی
کل زم وتر وکوشت پای دماد حماقة کل سیاه متغیر شده حصبة مانند آبله وانهای سرخ که
از عضو بیرون می آید واز زبان چیل سرخجه کویند حشرم چاهکی که بر میان لب بالا این

بشیب بینی می باشد حطمة آتش قوی و سال قحط و مرد پرخورنده و شخصی که رحیم باشد بر حیوانات
حبالة دام و همکام حلقه سوکند حدلقة چشم بزرگ حقنه داروی سهل که در ان حقنه کنند
و بدبر استعمال نمایند برای اسهال حجرة خانه و حظیرهٔ شتر حجرات جمع حجرة ناحیه
حفظة نکهبانان و بازدارندکان و فرشتکان که می نویسند اعمال بنی ادم را حصرت
فعل ماضی است یعنی تنک شد لما قال الله تعالی حصرت صدورهم حارضه شکسته توب
شکافته وابری که با باران سخت باشد حرضه یعنی اول حارضه است حشرج چاه خوله
حیله مند حرازه و حرازة و حرزة کرمی حزاة آواز و کوش زمین و میانه سرا حاشیه طرف
و کناره و شتران خورد و مردم فرومایه حشیة فرومایکان خطیة و خطوة تیر خورد حات فرو ریزند
از چیزی خرمه پرخورنده حلیت و حلیت معنی است مخصوص حماره سنکها که تر در حوض نهند
تا آب روان شود حمرة مرغی است حلکه سرپستان و یکنوع کیاهی است و میمون بزرک
و زرکی که بر پوست پیدا شد حواریات زنان سپید رنک خرمه دسته علف و هیمه و غیر ان
حمه سیاهی و کرمای سخت و حمة العراق قضاء فراق کویند حمه به تخفیف میم زهر کژدم
حمرة سرخی حلیه زیور و میوهٔ درخت خبلة شاخ زرجارتیه مار افعی پژمرده خمره طعامی که
برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حنجره حلقوم حرقده کره حلقوم حکرة طعام و غله که نکاه
دارند برای روز کرانی حلقه سر تراشیدن و او جمع حالق است حلقه زر و حلقه نقره و این

ومثل ان

ومثل ان حافره راه و اول حال و اول کار حفره مغاک حفضه جامه حماله زن بارکشنده حبانه تیز خورد
و بالش خورد حجره سوراخی که بند شلوار در ان کشند و فرج و نشستکاه حجرات جمع حجرة ستمکاران
حطامة خورد و ریزه چیز است اندوه بردن حظیره نطاء محوطه که برای چاروا سازند و چوب و خارها
ان بدرختها و شاخهای درخت باشد که برسر هم انداخته باشند و ان از بهر ... کویند
و هر محوطه که باشد حضیره نضاد چهار رونج نفر غازیان و چریکه در هر جهت باشند و آن زردی
که با بچه بیرون آید در وقت ولادت حکمة عقل و دانش حکمه حلقه آهنین که در دهنه لجام است
باشد خوبه کناه حافه کناره خیری و جانب چیزی حانه شتر حامیه نجابت کرم حانوت
دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات بردارندکان و زنان آبستن و مراد بحاملات
که در قرآن آمده است که فالحاملات وقرا ابرها اند که بردارندکان آبند حمله بردارندکان حمیر
کاو حمیته غیرت و خشم حمیة خبیک سخت وانچه بران موی نباشد حمت و حامیه نجابت کرم
جمجمه سپر حراثة اهل و عیال وانکه برای او غمخواری کنند حرجه بشیه حصاة عقل و سنک پاره و
ریزه حضرت درکاه و استادان و نزدیکی حفده یاران و فرزندکان و خدمتکاران و دامادان
و پدران زنان و پسران زن و پسران شوهر و او جمع حافد است حوجله و حوقله شیشه خرد و
زاغ سر حوقله ابر سپید را هم کویند حقه ظرفیست که دران مروارید و مرجان و مثال ان کنند
حقوه میان نشستکاه و درد شکم حذوة قطعه بریده کوشت پاره چکیده چکیدر بندکان حقه

شغفر سه پاله که پا در چهارم نهاده باشد چوه مقدار دیگ بادا شامیدن از آب و مثل آن خشانه باج
جان که در وقت مردن مانده باشد حاضرة تره یک حوصله معده مرغ که دندانه دران رود حلقه
پیافت حیّده نبد شاخ گوسپند کوهی نوصدمة آواز زبانه آتش خدمه دیگی که بپخت در خوش
باشد جرورة کاشته زمین خورد خروات جمع حجه پیال خفته مقدار و ولیف از طعام و غیره و خز
اندک حلبته دوشیده شده حمدة بسیار پتاشین کننده حمرة آواز شعله آتش خشانه
وخشاده پوست جو و گندم و پوست هر چه افتاده باشد حریرة جامه ابریشمین و مانند که بسیار ان
کرده باشند خرزه مهره و دو پست داشته و برگزیده خزرات جمع خزره حاضر شدگان خباشه
چره گروهی که از قبایل متفرقه باشند خرشه آواز بلع در وقت چیز خوردن چیکه یعنی چکیده حکات
حافشه سیل آب حافشات جمع حفشه کردن ابر جلیله منکوحه خشمه پشته زمین [illegible] خدقه
زن کوتاه بالا حمة چشمه آب گرم حاضنة دایه حاقنه پرکنین و چابکی که در خبر کردن می
باشد حمانة میمون حومانة جای سخت حنة منکوحه حبالة فراهم آورده از مال [illegible]
حرمین طمع کرده شده که خورد شده باشد بان رسیده شده باشد حفه چوبی که جامه بران [illegible]
حفانه چوزه شتر مرغ حنیرة کمان دعقد طاق عمارت خرقه کوتاه بالای پشت حجزة
سوراخ شلوار که نبد دران میکنند خرقة کردن و گوشت پاره که بدرازی بریده باشند
وسوراخ شلوار که نبد می کشند حرارة ورد دیست که در دل پیدا میشود از غایت غضب

حلزه زن بخیل خمرة نیزه تیز نیست که زبان از می کرد و آنچه شب فرو دیده شده باشد حوتبه
گناه و مردی که از ان نه خیر آید و نه شر و عیال خویش ضعیف حال و درویشی حیرة نام شهریست
نیز و یک کوفه حرة بصیغه اندکی از زیور حاضة علی است که موی تن بر نیاید حقصه نصیب
و گویه که زن حایض خون را بان پاک کند حجفه سپری که از پوست نقط باشد حدافه
انداخته شده و بقیه طعام حرفقه و حولکه استخوان سر سرون حیاته خرمای زبون که افتاده باشد
حاده زنی که درویش و محتاج باشد حقیقه دشوارترین سیر و سیری که در اول شب باشد
حوافه آنچه از خانه رفته باشد حسیله خار پشت حفاله ناکس پاخر خفله همه حله جامه بهشت
و برد یمانیه و فوطه و ردا عمامه بقیه طعام که بر خوان مانده باشد حشرسه چابکی که در میان لب
بالا بین می باشد حموله شتر قوی بارکش و هر چارپایه که بارکش باشد و مانند که بر شتر
و استر و غیر ان نهند حمولة شتر پر بار حادثه سختی حرتیه ازاد مردی حوزه ناحیه و میان
مملکت و فراهم آوردنگاه حاشیه دریا بند حاقه سزاوار شونده و قیامت حافه کناره
طرف چیزی حبله زر و قلاده و زیوری که در قلاده باشد و میوه مخصوص حوتیه ردایی که بر گرد
کوهان شتر گیرند حقبه هشتاد سال حرمات حرمتها و حرمت داشتها ختیه نیکی حسنات
جمع حدقه حندوره و حندیره سیاهی چشم باب الخاء مع التاء من المصادر
حدوث نو پیدا شدن حنث مخالفت کردن در سوگند حرث کشت کردن و بصلاح

آوردن زمین وجمع کردن وکسب مال کردن وسبب برافروختن آتش ولاغر کردن ستور را
از بسیاری راندن حث وحثوث سخت در آرزو ونیاز وحرص انداختن وشتاب
نمودن من غیر المصادر حدیث خبر نو حنث بزه وگناه حرث کشت وعمل حارث شیر زند
حثیث شتاب کننده وحوث دارنده وتحادث نیز یعنی حثیث است حثاث
خواب ومقدمه خواب حثحث ریگ سخت درشت ودیگ خشک وهر چه تر نباشد
وکار بزه حدوث وحدث نیک حدیث که حوادث نخستها حدث مرد نوخواسته
دنیا یافته وخبر نو پیدا شده حدیث انکه بسیار وخبر گوید حدث خبر گوی وفسانه گوی
حراث برزگر حرث گیاهی است حیث وخوث هر جا باب الحاء مع الجیم من المصادر
حوج حاجتمند شدن حج وحج زیارت کردن وحجت آوردن وقصد کردن حجیج نیک
وقدم نهادن وبسیار اختلاف کردن باکسی ومیل فرو بردن در جراحت حجج نیک
چشم انداختن وتیز دادن وحرام شدن وآماهیدن شکم شتر از خوردن حرفج وحلج بالا تن
شتر واسباب بر شتر نهادن وبار بر شتر سخت بستن وبکسی تیز نگریستن
وچیزی بکسی انداختن وگناه کسی بر دیگری نهادن حلج پنبه از تخم جدا کردن وسیر کردن
حرج تنگ شدن وخیره شدن چشم حرج تنگ گرفتن وشکی یافتن ودر گناه افتادن
وحرام شدن حنج میل کردن وتابیدن ریسمان من غیر المصادر حرج لاغر وشکی وگناه وتابوت

ومرده

ومرده وشک حجج شبها وآنقدر گوشت شکار که نصیب سگ باشد وگناه وتهمت
که زبان چپل کلاه گویند حجج پیالها واحد حجه حجه است حاج وحجیج حج کننده وحاج بمعنی جمع
آمده است یعنی حج کنندگان حج جمع حاجت وهمچنین است حجیج وحجاج حدج
کدوی خشک تلخ حدوج جمع حدج بار حدائج بارهای شتران وچار واها واحد حداجه
حرج وحروج وحرج بمعنی الغر هم آمده است حجیج جمع حجج آبها که در حوض مانده باشد
حلاج آنکه پنبه دانه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده باشد حیج اصل خری حاج
بتخفیف جیم وحجج وحوائج جمع حاجت اند وحاج یکنوع خار را هم گویند حجاج وحجاج
استخوان که گرد اگرد چشم بود حجج حجتها حملاج شاخ گاو ودم خلیج زرگران میدارند
خرج کوزه خورد خلج مردی که زانوی او از یکدیگر دور باشد وپاها بهم نزدیک باب الحاء مع الدال
من المصادر حقد ایستادن وثابت شدن حداد ماندن ایستادن زن از زینت بعد از
وفات شوهر حشد جمع شدن وبچاره شدن ونیکو خدمت کردن حیاد دور شدن
از چیزی حسد وحسود بدخواستن وکینه داشتن حصاد وحصاد وحصد درودن حد
کناره چیزی پیدا کردن وحد شرعی بر کسی راندن وباز داشتن حد وباز داشتن حشد وآنهم
آمدن حفد شتافتن در خدمت وشتاب رفتن حقد کینه گرفتن حید وحیود بر گردیدن
ومیل کردن حرد آهنگ کردن وخشم گرفتن وکینه گرفتن وباز داشتن حرود دور شدن حرد

کم شیر شدن واندک باران شدن پال حرد خشم گرفتن حمد ستودن من غیر المصادر حرد موضعی
که پیر کردن شتر افتاده باشد حرید یگانه و دور شونده از جای خود و قوم خود خید طرف کوه
و بند شاخ کوهی رخیو دطع و خیو و جمع حیدة هم آمده است حیید جمع حیدة باشد وادبغنی خیود ست
حاد تیز حدید تیز و آهن حدائد آهنها واد جمع حدیدة است حداد جمع حاد ست و جابهای
ماتم را هم گویند حداد آهنگر و دربان و نهایت تیز حد کناره چیزی و مرتبه و چیزی که در میان
دو چیز باشد و بازدارنده هر دو باشد از رسیدن به چیزی حدود جمع حمدت ستایش
حامد ستاینده حمید ستوده شده حرود شتر کم شیر خرمد گل سیاه چهود بدخواه حشد
گروه خذر و نام شخصی است حصید درود شده و فیره شده و نیست کرده شده حقد
کینه حقود کینه دار خلد بخیل خند مقام خند چشمه که دایم ازان آب روان باشد
خدد باطل و گریز و دوام حافد یار و خدمتکار و دوست و فرزند زاده و داماد و زن
و پسر زن باب الحاء مع الذال من المصادر خذ بریدن و سبک دم و سبک دست شدن
حنذ کشیدن خنذ بریان کردن گوسفند در زمین و اندکی آب در شراب کردن
خوذ بجور راندن من غیر المصادر حنیذ بریان کرده و پخته و نوعی از روغن خذخاذ
شتابنده حاذ پشت و یکطرف ذرّه و نام کوهی است حنذ نام شهری است
باب الحاء مع الراء من المصادر حبر و حبور شاد شدن و شاد گردانیدن و نیکو شمردن

ونعمت دادن

و نعمت دادن و نیز زرد داشتن حبر شاد شدن و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت
حجر و حجز و حظر بازداشتن کسی را از طرف مال و بسته کردن و او دام کردن حظر در گشتن
حدر شتاب قرآن خواندن و شتاب بانگ نماز کردن و از بالا به زیر فرستادن
دامانیدن و از بالا بشیب افتادن حشر جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک شدن
و گرد برانگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و وا داشتن حصر تنگ گرفتن و اطلاق نشدن
در پیچ کشیدن حصار محاصره کردن حصر تنگدل و تنگ سینه شدن و بخیل شدن و در ماندن
در سخن حضور حاضر آمدن حور و حور و حور بازگشتن و هلاک شدن و کم شدن و نیک شدن
و قول عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد از زیاده و بازگشتن حیر
سرگشته شدن و جمع شدن آب بجای حور کم شدن و هلاک شدن خفر دوییدن
جوار بر و خواب دادن حور شیر واو سیاه شدن چشم یا سیاه سپید شدن چشم
خرام شدن و بنجت شدن حرار آزاد شدن حرور گرم شدن حتر بخشیدن حمر پوست
باز کردن از چیزی حمر خمیر پیدا کردن حرز احتیاط کردن کشت وارتفاعات که جمع
مقدار است و اندازه کردن و ترش شدن شیر و شراب حسر رنجانیدن حسور رنجه شدن
و کند شدن نیا پایه و اندوه بردن بر چیزی فوت شده و بریده شده از نفقه و چیزی تصرف
و یران و آزمودن و واگشودن حفر زمین کندن حفر خوار شدن حذر و حذر و حذار خرم

کردن بکار و پرهیزیدن و بیاز کردن و تهیه کردن و درنیابی شدن و رسیدن و دندان
شدن و فا پیدا و لاغر کردن خشر سطر شدن پلکهای چشم و دانه سرخ بر پلک چشم بر آمدن و نم
بر آوردن پوست من غیر المعتاد در خور پوست است خور هلاک شوندگان و او جمع حایر است
دهور بعضی بیه چشمان هم آمده است خوار شتر کره خمار خو خمر و خمیر جمع خمیر دوال چرم سپید را
هم گویند خمر سرخان قمر باران بخت خر کوتاه و زشت خویر جواب پخن حایر گشته و جمع
قد نکاه آب خیر خطیر خرور از ماها حیدر شیر درنده خصا جرکفتار خنجر بزرگ شکم خور ماهی حلق
خناجر جمع خجر جا بهها و او جمع خفره است خمیر کنده شده و مانده شده خمیر قبیله از قبایل بنی سبا
خاسر اکه در خاک پنهان زده و خو و نباشد خاز ر شیر ترش خمار کیا بی است حکر آب اندک
که جمع شده باشد و مالی که محفوظ باشد تا در وقت گرانی فروخته شود حراس نکپیا نها
وتشنه ها حر آزاد و میانه چیزی و حر بعضی بچه کبوتر و آهو و بچه مار و بعضی نیکو و ریک
بی گل هم آمده است خادر کرم حرور باد گرم حریر کرم شده و کرمی یافته و جامه ابریشمین
حتیر خوار حافر سم چار و اجوافر جمع حفر چاه و قبر حفر خاکی که از چاه بدر آید و چاهی که
کنده باشند و موضعی که در آن چاه کنند خنجر سطر حنور کر رنک و سختی و حادثه زمانه
حادر مرد در هم دسته و قوی حادور گوشوار حدر و حدور زمین پر شیب حذر
سیاهی چشم حد بار و حد پر شتر ماده لاغر حدا پیر جمع خد فار همه و ناحیه و موضعی

اعلی چری

اعلی چیزی خدافیر جمع خرایر ریگهای پاکل خذر و خذر مرد آگاه و تهیه کار سپازنده و پرهیزنده
و ترسنده حصیر پهلو و جای حبس و بساط و جامه و بخیل و تنگ و روی زمین و پادشاه و آنکه
نفس خود باز دارد و از آنچه همپران و هم صحبتان او کنند از لهو و لعب و مناهی حصور آنکه از افزند نشود
و آنکه نفس خود را باز دارد و از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسایی و رزد
و بعضی بخیل هم آمده است خفر راز پوشیده حصار قلعه و باره و بالش و پالان شتر خطار
خطیره که ذکر رفت حجر کونهای سرا و او جمع حجره است و او مغرد هم آمده است که بعد از این
مذکور میشود حابور مجلس فاسقان حبر برخر حذور پشته خورد از زمین و پیری که بانع شده باشد
و قابل خدمت شده باشد خراو جمع خرور تبشدید واو و فتح را هم بعضی خرور است حبار
نشانه جبیر نو و ابر حبیر دانا حبر زیبایی و نشانه در رنگ و مداد که در دوات کنند دوات
محبره گویند و زردی دندان حبور جمع حفر خبر اندک حتار آنکه محیط بر چیزی باشد حتیر کوتاه
حشر باریک و پرنازک و گوشتهای تیر حاشر نامیست از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
کما قال لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و الماحی الذی یمحو الله بالکفر و الحاشر الذی یحشر الناس علی
قدمی و العاقب حشور چار وایی که هر دو طرف پهلوی آن پر شده باشد از پر خوردن و مرد
بزرگ شکم حضر مسکن و غیر بیابان حاضر بحضور و ایستاده و بعضی جمع هم آمده است یعنی حاضر
شدگان حضار جمع حاضر است حضار شتران سپید حضار نجم حاشر ماده نیکو رفتار حضر مردی

که قابل سفر نباشد حضور حاضر شدن کان حضور شیخ جا نام شهریست حجر سنگ حجار جمع
حاجز و حاجور بندی که نگاه دارد آب را از روان شدن محجر و حجر خرد و خویشی و سپاه و پایان
شکم و خیک و نعل آدمی و دامن و حرام و دیار ثمود که در میانه مدینه و شام واقع است و بندی
که آب را نگهدارد از روان شدن و نام دیواریست در مکه مبارکه و حجر بنی را هم گویند که از منع
یا مام حاصل شود حجور جمع و نام موضعی است

باب الحاء مع الزاء

من المصادر حجز باز داشتن
و در میانه انداختن حوز جمع کردن و نرم راندن ستور حز بریدن و خراشیدن و سوراخ کردن
حفز دفع کردن و جنبانیدن و در پی چیزی روان شدن و راندن و تراشیدن و نیزه
زدن حزا استوار شدن حمز گزیدن و سخت شدن من غیر المصادر حوماز قبیله ایست
از تمیم حاجز باز دارنده و در میان انداخته حجاز شهر مکه و بعضی دیگر از شهرها که نزدیک مکه است
در پیمانها که در دست شتر کنند خنیز کوتاه حز هنگام حزاز و حاز بتخفیف زاد چرک خراز
حزاز بتشدید زاد دردیست که در دل پیدا میشود از غضب و خراشنده و اندوه و خشم
حزیز جای درشت حلزز مرد کوتاه و بخیل جمیز زیرک و سخت و استوار حرز پناه گاه و جای
حصار کرده شده و تعویذ حز خزز زمین خشک بی گیاه و کردکان حیز و حیز مکان و ناحیه

باب الحاء مع السین

من المصادر حوس در میان سپاه گشتن برای غارت و
آمیختن و خوردن حس کشتن و شانه کردن یال ستور و تیمار کردن ستور و از بن بر کندن

و بخشانیدن

بخشانیدن و مهربان شدن و کوشش کردن و آواز نرم کردن حدس زود دریافتن و گمان بردن
و بخاطر درآمدن و بگمان چیزی گفتن و انداختن و خوابانیدن شتر را و براه نامعروف رفتن و
نرم کردن و در سیر تیز انداختن و در بغل گرفتن حسیس آواز پنهان کردن و آواز نرم کردن
حس یاری نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن و آتش بچیزی رسیدن و باز کردن آتش بعضا
حمس دلیری کردن و سخت شدن حس دریافتن و مهربان شدن حبس باز داشتن و بند
داشتن و وقف کردن و آمیختن و تا پیدن ریسمان حساس بدخلق بودن من غیر المصادر حلس دلیر
و حریص حلس پلاسی که در شیب بار شتر بر بالای شتر اندازند حلیس و حبیس وقف کرده شده
حبس چوب یا سنگ یا گلی که در پیش محراب نهند تا آب بیند حلیس و حلاکس مرد دلیر حمارس
سخت حندس تاریکی و دشت بغایت تاریک حیاس یا بنده حرس زمانه و زمان حارس
پاسبان حراس و حرس جمع حرابس گوسفندانیکه در شب دزدیده باشند و احرس جمع حریسة است
حلبس مرد دلیر حوس حوادث و شغلهای زمانه که مردم را پیش آید حیس خرمای که در روغن
و دوغ آمیخته باشند حندیس شتر گران رفتار حواس دریابندگان و احرس جمع حاسه است
حنفس و حفیص کوتاه بالا حسیس خرمای کشته و آواز نرم حساس شوم و بدی خلق و ماهی
خورد حبس دردی که زنان را در وقت حمل میشود و مهرهایی که کیاه را السود اند حسن آواز نرم حسیک
سخی و طعام و خدمه

باب الحاء مع الشین

من المصادر حش برافروختن آتش و کیاه دادن

پستو ررا و گیاه درودن و خشک شدن خشش شکار کردن و بر گردانیدن خبش جمع کردن
خوش بکرد جانور درآمدن تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن خرش در وحش اندختن
دو شمنی در میان مردم افکندن و شکار رسومار کردن و خواشیدن و درشت شدن خش فرو
ریختن آب سیل و دوشیدن و جمع شدن و پا در پا روان شدن حمش باریک شدن
وجمع کردن خوش نفرت کردن و خو کر شدن من غیر المصادر حشیش گیاه خشک حرش نشان
درشتی حاش که در قول خدای تعالی آمده است که حاش الله یعنی دور شده است خشش مار
و شکار حبش حبشی حبیش مرغیست خرش کوتاه خارش حرکات حرش مار که
بر پوست ان نقطهای سپید باشد و سیاه و جانوریست که زبان فرس کردن
گویند حتش وحش باغ و بستان و بیرون آمدنگاه خشوش جمیع خفش خانه خورد و ظرفی
که دو کس و فرخ در ان نهند حمش باریک حایش بیشه درختان و خما حوش چهار پایان
وحشی آهن سخت **باب الحا مع الصاد** من المصادر حوص فرو شستن آماده جوش
حوص دوختن و تنگ کردانیدن حص وحصص موی از سر ریختن و کم شدن موی و
فرو ریزانیدن موی و بهره دادن کسی را و دویدن حوص پاک کردن زمین از گیاه و
پیچیدن جامه و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیران حرص
سخت آرزو نمودن بچیزی خیص و حیوص بگردیدن و گریختن حوص گرسنه شدن و سرما

زده شدن

زده شدن حفص سخت دویدن حفص جمع کردن حوص تنگ شدن گوشه چشم و تنگ شدن چشم
و تنگ شدن کنج چشم خصاص دویدن و تیز دادن حصحاص سخت دویدن من غیر المصادر
حمص نام شهریست حمص نخود حوص تنگ چشمان حرقوص جانوریست حص زعفران حصحاص
شتاب کننده و چست حایص شتر ماده که فرج او در هم باشد چنانکه فحل در ان نرود حصحص فعل
ماضی است یعنی ظاهر شد و حرکت داد و بشتاب رفت و معنی اول است قول حق تعالی الآن
حصحص الحق حمصیص تره ایست حفص بچه شتر و زنبیلی که از پوست باشد حصحص خاک و سنگ
حیص کلمه ایست که مرکب سازند با لفظ بیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شده **باب**
الحا مع الضاد حمض ترش شدن و دویدن حض بر انگیختن اهل جو در الطعام و دادن مسکین و
شتاب کردن و نزدیک کردانیدن کسی را بهلاکت و در حوص انداختن حرض و حضحض
حریص کردانیدن حفض بچانیدن چوب و غیران و انداختن حیض خون از فرج زن آمدن
حیض جنبیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن و کم شدن است چاه من غیر المصادر
خفیض نشیب ترین طرف چیزی و زمین در نشیب افتاده بدامنه کوه حایض زنی که خون از
فرج او آید حرض نزدیک شده بهلاکت حرض اشنان که با و جامه شویند حرض انکه اشنان
بر سنگ سوزاند تا قلیه سازند حمض گیاهیست حضض و حضض داروییست حمض تیز و غلیظ
و گیاهی که تلخ یا شور باشد حموض جمع حامض گیاهی است و حمض شتران که حمض خورند

وکسی که از عشق و دوستی بیمار و ضعیف شده باشد چنانکه نزدیک بهلاکت شده باشد
و چیزی یافته حفض رخت و اسباب خانه و شتری که رخت خانه بران بار کنند حوض
جایی که برای آب ایستاده کرده باشند حیاض جمع حابض تیر حامض ترش باب الحاء مع الطاء
من المصادر حطّ فرو انداختن و فرو آوردن و فرو آمدن حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز شدن
و عدو کردن جراحت و بیماری حبط آماسیدن شکم حوط رعایت کردن و جمع کردن حطاط ورم
شدن شتر مهار خفط سرخ و سپید شدن حفط سپاک من غیر المصادر حایط دیوار حنوط
دارویی که بر خیزی پاشند حبیط و حبنبیط حطوط زمین پر اشیب خناط گیاهی است
که افاعی گویند ازا حنط جمع حنطه است حنّاط گندم فروش حانط نباتیست سرخ حوط
نوعی از زیور نقره است حطاط کفک شیر و دانه که برو پیدا شده باشد حطائط
خرد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگهداشتن و یاد گرفتن و دوستی داشتن حظّ
بهرمند شدن من غیر المصادر حافظ و حفیظ مهربان حفّاظ حافظان حظّ بخشش و نصیب
حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و نصیب حظظ و حظظ دارویست باب الحاء مع الفاء
من المصادر حفّ و حفوف خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی در آمدن و موی
از روی بر کندن و پژمرده شدن موی از پی روغنی حلف و حلف سوگند خوردن
حصب که خشک بر آوردن عضو حفیف آواز کردن حذف انداختن و زدن و گرفتن و عصا زدن

بچری و انداختن

بچری و انداختن عصا برای خرگوش و غیر آن و پاره از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ حتف
هلاک شدن و مردن حیف جور و ستم کردن و پیدا نمودن حنف کج شدن پای خلف
عهد کردن خرف معامله کردن و کپیب کردن و دور کردن حوف حفف اندک مال شدن
و سختی و دشواری کاملی کردن حنف پاک کردن خرما و چیا و فیان یعنی زبون آن بدر
کردن و خشم گرفتن و دشمنی داشتن من غیر المصادر حنیف میل کننده بدین راست و درحق
حق و عامل مستقیم الطریقه و حشه کرده شده حلیف پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد حشف که خشک
و دانهای خشک که بر اعضای آید خرقوف لاغر حراقف استخوانهای سرونها حتف مرگ
حتوف جمع و نیز میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و ضرب حجف سپرها
که از پوست نقط باشد واو جمع حجفه است حرجف باد سرد حرشف فلوس ماهی که از ا
بزبان جبل سیم ماهی گویند و مانند دنبارهای نقره که بر سلاح از آتش کنند و گیاهی آن که
از انگر گویند خفف ریک پشته کج شده و میل کرده حوف لنگوته پوست که زن
حایض بر میان بندد و حشف پوچ و … خشیف جامه کهنه حصیف مرد استوار عقل
حافف جانوری که خود را سر و پا در هم کشیده باشد و حشفه حرف کنار چیزی و لفظ
و حرف کلام و راه و روی و جانب و قوی و شتر ماده لاغر حذف گوسفندان خورد
سیاه و نام مرغی است خفف ناحیه واثر درویشی حفاف جانب حاف کرد

در آینده حتف چوبی که جامه بران پیچند و انرا کارچوب گویند باب الخاء مع القاف من المصادر
خرق بسوهان بساییدن و دندان بهم خاییدن از خشم و سوخته شدن و جهیدن برق و
فروریزیدن موی خوق خانه رفتن حق آمدن و وجب شدن و درست کردن و سزاوار
شدن و سزاوار گردانیدن حقاق دشمنی کردن خبق و خبق تیز زدن خذق بر زدن مرغ
ذرق کردن خذوق ترش شدن و گزیدن خذق و خذق و خذاق ایستادن خرق سخت
شدن و سخت بستن حلق موی سر تراشیدن و بر گلو زدن و سرخ شدن و انگوری از
بنوعی که زبان دارد خنق فرو آمدن بلا و مکروه شدن و فرو افتادن و گرد فرو گرفتن
حنق کینه گرفتن حمق و حمق کم عقل شدن و کپا دادن بازار من غیر المصادر حقیق
سزاوار و واجب حق نیکویی و درست و ملک حقوق جمع حرق آتش حریق آتش
زبانه زننده و سوزاننده حرق درخشنده خراق آب شور و اسپ نیک رونده حدائق
باغها حماق علتی است که طاری شود آدمی را حلق مال بسیار و انگشتری ملک حالق زد انگور
که در هم پیچیده باشد سر تراشنده و پستان اشتر و کوهی بلند و مکان حند حلق و حلق
هر دو جمع حلقه اند حقق و حقق جمع حقه و حقه هر دو باشند حدق و حداق هر دو جمع حدقه اند
حندقوق گیاهی است حاذق استاد و برنده حریق پریده شده خرق جماعت از میان
و اسپان و غیران خرق جمع حمق احمق حاق میانه خنق کینه خاق جمع حلق حلقوم

حلوق جمع

حلوق جمع حلاق و جعی است که در گردن پیدا شود و حمق احمقان حملاق اندرون پلک چشم
و سپیدی چشم خنق خشم حوق گرد بر گرد کناره سپر و ذکر جعبق بادی که از دبر بیرون آید
حنطقطق آواز پای خرق مرد کوتاه حقق شتر سه ساله که پا در چهار نهاده باشد
حبلق گوسفندان خورد باب الحاء مع الکاف من المصادر حلوک سیاه شدن حنک
کام کودک مالیدن و رسن در دهن اشتر کردن و دریافتن و استوار کردن حوک بافتن
حک خراشیدن و خاریدن و چیزی در دل پیچیدن حبک بافتن و استوار کردن و دو زمین
و عمل کردن و گرفتن سخن در دل و کارگر شدن شمشیر حسک کینه گرفتن حشک در عقب کسی
خیان رفتار نمودن که قدم بر قدم او نهاده شود و شتاب رفتن حزک سخت کردن حراک
جنبیدن حرک پهلوی شانه رسیدن حشک ترک کردن و دوشیدن شتر تا شیر
جمع شود و باران باریدن و فراهم آمدن حشوک پر شدن ظرف از چیزی و پستان
از شیر و پر بار شدن درخت از میوه من غیر المصادر حنک کام و دهن آدمی و سیاهی غراب
منقار غراب حلک سیاهی حلوک و حالک سیاه حشاک نام چوبی حواشک بادهای
مختلف حبک موی جعد و راههایی که در آسمان پیدا میشود و نشان ابر و راههایی که در آب
ایستاده و در ریگ پیدا میشود در وقت زدن باد در آب و در ریگ حریک عنین یعنی غیر
قادر بر جماع حایک جولاه حراکک و حرکیک اطراف پیرون اسپ و اشتر و غیران حارک

پهلوی شانه خرک زیرک وچست جبهلک رو و مار خشک خار کیاهی است که ان
کیاه را سعدان کویند خو تک کوتاه و لاغر خواتک بچهای شتر مرغ خشوک شتری که در
پستان ان زود شیر جمع کرد وخاشاک درخت بی میوه خشاک چوپا که بر دهن بزغاله
بندند تا شیر نخورد خلاک سپنک نرم سپید خماک شیشها و خیزهای خورد و او جمع خماکت
حبالک رهها و طورها و او جمع حبیکه است باب الحاء مع اللام حول جدا یا افکندن و باز
داشتن و از حال و عهد بر کشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیلت نمودن حول
کردیدن و رفتن از جایی بجایی حیول یکساله شدن و کذشتن و بر جستن جهت بر است
نشستن حبال زین بر نهادن و نکذاشتن اسپ کره و بستن نشدن مادیان حل بیرون
زن از حله دو کشیدن و فرو آمدن حل روا بودن و حلال شدن حلول فرو آمدن حلال روزی
شدن و بیرون آمدن از حرم و بیرون آمدن زن از عدت و واجب شدن عقوبت حظل
باز داشتن از تصرف چیزی از جنبش و غیرت نمودن حو قال دهقال سخت سیر شدن حلل سست
شدن زانوی شتر حیل حیلت نمودن و قوت یافتن حبل آبستن شدن و عهد کردن و دام
کرفتن و نزدیک شدن و به چیزی پیوستن و امان یافتن خجل خرامیدن و برجسته برجسته
رفتن حمل بر داشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود
نشاندن و قول خدای تعالی وان تحمل علیه یلهث یعنی اکر حمله بری بر ان زبان از دهن

بدری

بدری اندازد از تشنکی حدل ریزیدن قره چشم و سرخ شدن چشم حسل ناکس شمردن
حتل بخشش کردن حفل جمع شدن و اشکارا کردن و باک داشتن مسالات کردن حقل
درد شکم پیدا کردن شتر و بهره دوست درمیان زدن بیر در وقت رفتن خدل ستم کردن
من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است حوقل پیری که ببلوغ رسیده باشد حول قوت و
کرد اکرد چیزی و سال چار و احایل باز دارنده و بچه ماده شتر حال فرو آینده حبل رسمان
و عهد و ریک پشته دراز و حادثه زمانه حبول جمع حبال جمع حبل است و بمعنی امان هم آمده است
حبل الحبله بچه و بچه که چنین باشد حبل الورید رکیست در کردن حبل الذراع رکیست
در دست حال کار و میانه و زمانی که در ان می باشیم و کل سیاه و بالا پوش را هم کویند
حلال روزی کشته حنظل کدوی تلخ حاصل حاصل شده و پس مانده شده و جمع شده و فایده
حامل و حمایل بر دارنده حمل باری که بر سر یا بر پشت باشد حمل بار شکم یعنی فرزند و بار درخت
یعنی میوه حمل بره و برق و نام برجیست از بروج فلک حمیل پا نیدانی کننده و ولد الزنا
و کیاه و خاشاکی که سیل بر داشته باشد حمایل انچه بر اندازند حکل انکه او را کویایی نباشد و انکه
آواز سخن او شنفتن نتوان خنکل کوتاه بالا و بخیل و ناکس حنبل کوتاه و پوستین حابل انکه
برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بان درخت خرما روند حنبل نام درختیست و مرد کوتاه
حجل کبک نر و خلخال و قیدی که بر پا نهند حجل قید و خلخال حجل بفتح حا و جیم شتر کرها و کبکهای

ماده واو جمع حجله است حصایل نقبها واو جمع حصیله است حصل نوعی است از خرما حقل زمین پاک
وزراعی که برکهای او پراکنده شده باشد حثال جاره وکرزیر حیهل اسم فعل است یعنی بیا
خرمل دانه ایست حصل کیاهی است حلایل زنان نکاح کرده واو جمع حلیله است حل حلال وفرو
آینده وپاک شونده حکل پر خرد خرمل دراز خربل مرد کوتاه محکم حسل بچه سوسمار حسول جمع حسیل بچه
کاو خفدل چشم دانه خورد که بر پلک چشم پیدا میشود ودامن جامه وکناره جامه حلال کشانیده
حلیل شوهر خطال خطل درویشی که محتاج نفقه عیال خود کند خطل شتری را هم کویند
حنظل خور دخفل جماعت حل روغن کنجد حلال رخت پالان شتر حلکل بردهای یمانیه حلهای
بهشتی حمول شترانیکه بران هودجها باشد وزنان بران نشسته باشند حول شتر بچکان
ماده وشتر ماده که آبستن نشود حول حوادث زمانه حلاحل مهتر قوم حلاحل بفتح حا واول جمعیت

باب الحاء مع المیم

من المصادر حجم دهن بستن وکردانیدن وزبان وداشتن وحجامت کردن
وکمیدن وحجام بر دهن شتر کردن وحجام در غیر مصادر مذکور است حکم باز داشتن وحکمه لجام
در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن ودانستن واستوار کار شدن حکم حکم کردن وقضا
کذاردن حتم محکم کردن وواجب کردن حلم خواب دیدن حم کرم کردن آب وکرم شدن آن
وکداختن دنبه وقصد کردن وشتاب کردن واندازه کردن حمم کرم شدن حذم بریدن
وشتاب خواندن حرم وحرم بی روزی کردن وناامید شدن حشم بخشیدن ومالیدن حزم

استوار کردن

استوار کردن وتنک بستن اسب وبیدار بودن در کار حزم تفحم زانیه کرفتن آدمی فراخ
سینه شدن اسپ حشم حچوم از بن وبیخ بریدن وپوست داغ کردن خشم خشم کرفتن وبه خشم
آوردن وخجالت دادن وایذا کردن واتقان کردن حطم وشکستن خوم کرد خری در آمدن
حلم سوراخ افتاده شدن پوست وشکسته شدن آن حرم احرام حج بستن حشم شکستن و
درست شدن وبیزار شدن وتیز دادن من غیر المصادر حمیم آب کرم وآب سرد وباران
که در موسم کرمای سخت بارد وکرمای تابستان وخویشاوند وعرق وخاصه وبرکزیده حم
خویش شوهر وخویش زن وپدر شوهر وپدر زن ختم قضا ختوم جمع حوجم کلهای سرخ واو جمع
حوجمه است خذام نام زنی است حام نام پسر نوح است ع که پدر اهل هندوست حمام
آبی نجاست کرم حمایم کبوتران ومالهای پسندیده وخوب حام که در قرآن آمده است
که ولا حام در اصل حامی بوده مراد بان شتر نریست که ده بچه از پشت او شده باشد واهل عرب
شتر را در جاهلیت بار نهادندی ومنعشدی قدمی ظهره وازین جهت حامی کفتندی حمم
وحمم زغال وخاکستر وحم یعنی کریز هم آمده است وحم دیرمای ادمیان را هم کویند وبدین
معنی جمع حمار باشد حثم آنچه بعد از کداختن مانده باشد ودنبه کداخته وکریز حلیم حریص حرام کوسفند
که ماده باشند وآرزوی نر داشته باشند حیرم کاروان واو جمع حیرمه است حسام شمشیر
وطرف تیز شمشیر خثم نام موضعی است خشیم مرد محتشم یعنی بزرک بسیار تبع وخدم حطیم دیوار

حلم انچه در خواب بنیند حوایم سورهای که مسمی اند بحم خرتم دستهای همه واو جمع خرمه است
خاتم قاضی وزاغ ونام شخصی است حجم سیاه حرم عوزه ومرد بخیل حمام کبوتران طوق دار
وقمریان واو جمع حمام است دبه او معنی مفرد هم آمده است حمام تیغ وشمشیر نیک برنده وتب
حلقوم نای حلق خزام تنگ اسپ واشتر حکم دانش وقاضی وحکم کننده وتمیز کنند
نیک از بد خیم وخیزوم میان سینه خرم زمین لشیته درشت سخت خروم جمع خصوم جا
در پا وشوم حریم گرداگرد چیزی وجامه که لبس وپوشش ان حرام بود حرم اوام استبکان ودوست
داشته شدگان وماههای حرام وان ذوالحجه ومحرم ورجب است حرام اوام بسته ودوست داشته
وناروزی گشته حرم ناروزی گشته حاکم حکم کننده حکام جمع حاکم است حطام خورده وشکسته
شده وریزه چیزی حطم شکننده حکیم دانا واستوار کردار حکم فرمان حرم منکوحه واندرون
وخانه کعبه وناروزی گشته ختم سیاه ومهره سبز ختام جمع حلام بزغاله حیلام گوسفندان
خورد حلم میمونان حالوم مانند پنیر خریست که انرا بزبان دیلم لور خوانند حلیم فربه وخودمند
وکم غضب ونام مینوع اشی است خشم خدمتکاران حشم کبوتر حجم تن ومقدار وکنده که از عضو
بیرون آمده باشد حجام چیزی که بر بینی شتر ودهن ان بندند تا نگزد خوم وحوم رمه شتر
وحوم گرداگرد چیزی را گویند **باب الحاء مع النون** من المصادر حجن کج شدن حون نزدیک
ونقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن اسپ وبدخلق شدن ان خیگان رفتن

کوتاه براه

کوتاه براه وپا نزدیک یکدیگر نهادن وزانو ها جدا داشتن در رفتار حجلان بیکپای رفتن وجستن
رفتن خزن اندوهگین کردن حضن در زیر خود گرفتن مرغ بیضه را وبچه پروردن ودور کردن
وبازداشتن حضن در پرده شدن زن حرمان ناامید شدن حومان گرد چیزی در آمدن خشن
کندیده شدن خبن بعلت استسقا معلول شدن حیصان گردیدن از چیزی وگریختن خزقان
هر دوران بهم والوفتن حطلان وخطلان بازداشتن وغضبناک رفتن حلوان وجلدان
هر دو دختر برای خود بستاندن حسبان شمار کردن وشکنجه کردن حسبان گمان بردن حقن
بازداشتن وشیر در خیک یا در ظرف کردن وپاره ماست بران ریختن تا تمام ماست
شود حفن کسی را کاندک چیزی دادن واندک چیزی دادن وبهره دوست چیزی فراگرفتن
حنین بهنگام شدن حنین آرزومند گشتن وبانگ کردن شتر ماده حنان رحمت کردن
حسن نیکو شدن حصنان شیر دادن زن بچه را ویکطرف دراز شدن حتن سیحت شدن
کرامن غیر المصادر حبنان وحبان وحرشون خارک خوردیست که بر پشم گوسفند چسبد
باشد حواشین جمع خشان باغها حضان ضعیفان وناتوانان حقیطان درایح زخنطیان
نخش گوینده حلقان نوعیست از خرما حجلان کبکها خندمان جماعت طائفه حرتمان
هردو گوش حرذون سوسمار حصین نام شخصی است حصنان نام شهریست حصون گوسفندی
که یکطرف پستان ان دراز تر باشد خفن چاههای حلوزن جانوریست حوانین جاهای

چخت حتنان دو ماتند یکدیگر خیوان چشم و زنده حرون اسپ بدخلق و نا آرام و کاو کیرو
کوسپند بدخلق خزن اندوه خزن زمین درشت و سخت خزن و خزین غمگین خزن کوههای
درشت بزرگ خزون کوسپند بدخلق حصن حصار و پناه کاه حصون جمع حصان و حصان
زنی که در پرده باشد حصین زندان و محکم حران اندرون فرج زن و گوشت پاره که در
فرج می باشد حفان چوزه شتر مرغ و خدمتکاران و شتر کرها حتیان ماهیان واو جمع
حوتست حیطان دیوارها واو جمع حایط است حاشرین برانگیزندکان حاضین طواف
کنندکان حسن نیکو و نام کوهیست حسین نیکک حسان نیکوتران حاسن ماه حیان تیغ است
نیکو حاضن بازدارنده بول و آنکه از اسخت بول پسیده باشد حاضنان هر دو جانب
خون با دو سخت حتان بخشاننده و روشن حنین آواز شتر ماده حنین نام موضعی است
کما قال الله تعالی و یوم حنین حدان نام قبیله است حن طایفه است از جن حافین کرد
درآیند کان کما قال الله تعالی وتری الملائکة حافین من حول العرش حنین که در قرآن آمده است
مرادبان نصرت یافتن و شهید شدن است حدن جان کوتاه خودآن کیاهیست حجران
جمع حاجر است حضن عاج حضن شیب بغل و ناحیه و جانب و خانه کفتار حلان کوسپند
خورد و بزغاله حین هنگام و شش ماه و غایت حین دو تل حنن و حتن مثل و شمشیر حاتن
سخت کرم حجون رود دراز و موضعی است بمکه خیزبون زن پیر خواریان برگزیدکان

انبیا و بصدق

انبیا و بصدق دل تصدیق کنندکان ایشان وجامه شوینده کان حجران نقره و طلا حذران سخت
ترسنده و جزع کننده حرون سنگستانها واو جمع حره است حران مرد تشنه و نام شهریست حزور
حیران و حوران شتر کرکان و این هر دو جمع حوار باشند وجمع شد نکاه آب را هم کویند و
بدین معنی جمع حایر باشد حسیان تلخ و تیرهای ناوک خورد و شمارها واو مفرد و جمع هم آمده است
حیران سرکشته حیوان زنده و زندگی **باب الحاء مع الواو** من المصادر حثو خاک پاشیدن
واندک چیز بخشیدن حجو ایستادن و بخیلی نمودن حبو خزیدن کودک و حمایت کردن برد یک
شدن و بلند شدن و بلند برآمدن و بر زمین آمدن تیر اولا بعد از آن بر هدف آمدن حذو
برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو آشامیدن حشو
آکندن حبو خم شدن حنو و حنو مهربانی کردن حفو باز داشتن حضو تیز دادن و باز داشتن حضو
برافروختن آتش حدو نفس زدن شتر و برانگیختن و راندن شتر و خواندن آن عن العقاب
حنو خا زین و کوشه کوه و کوشه پالان حقو میان لبستنکاه حسو شوربا و مردی که بسیار شوربا
آشامد حمو پدر شوهر و پدر زن و خویش زن حشو در میان افتاده زاید و شتران خورد
و مردم فرومایه حلو شیرین **باب الحاء مع الیاء** من المصادر حثی خاک پاشیدن حجی کرد
کردن و کرد فرو کرفتن و او در اصل حوی بوده است حلی زیور کردن حری نقصان شدن و
پنداوار شدن حری تقدیر کردن و لنوده شدن شراب و برداشتن حجی روان کردن باد

کشتی را خذی بریدن وگزیدن شراب وپسر که زبان را حفی مبالغه کردن ومهربان شدن
دو انستن ونیک پرسیدن من غیر المصادر حبشی کوهی است در مکه حوشی وحشی حی
زنده وبیابان دهیان ده به دهانیه وقبیله حیّ اسم فعل است یعنی بیا ودروی واکن گا
بقال حی علی الصلوة حفی وحافی دربان ودانا ونیک پرسنده وبرهنه پای وسوده سم
حالی تیری که بر هدف رسید حبی ابر حظی صاحب دولت حاوی ذکر کننده وگرد فرو
گیرنده حزابی مرد سطبر کوتاه وزمینهای سخت ودرشت خرافی تیز زبان حوتکی کوتاه لاغر
حواری سپید کننده جامه وسپید پوست ویاری کننده وبصدق دل تصدیق نبی
کننده وازینجاست قول رسول علیه السلام الزبیر عمتی حواری امتی حنی اپ است که
زمین از او درخود چیده باشد حامی نگهدارنده وشتری نری که بسیار بچه از شتر ان
شده باشد واز او ازاد کرده باشند حالی بزیور اراسته حلی زیور حلی جمع واین مثل
ظبی وظبی است وحلی نیز گیاهی است حوتی که یکپاله جبری عمشه حری سزاوار
حری شتری که در پنکستان چرد حجی سزاوار کتاب اللغة باب الخاء مع الالف
من المصادر خطی زن خواستن خوزری خیزری دخو زنا یک یکنوع رفتن خیزی
هلاک شدن وگمراه شدن خصیصی خاص کردن خلیفی خلیفه شدن وپادشاه کردن
وبجای کسی ایستادن خنقی چیت زدن خلا ر خالی شدن خلاء وخلاء ناوران

شدن شتر وبدخلق شدن ان وفروختن شتر خصاء خایه کنده شدن خوی خالی شدن
شکم خوار خالی شدن وافتادن خناء زنفتن وفرتفیه شدن وشرم داشتن ونابرداشتن
خیلاء کردن کشی کردن خباء نهان کردن خداء وخذو فروتنی کردن خفاء پنهان
شدن واشکارا شدن ودرخشیدن برق خفی ناپیدا فحش گفتن خساء دور شدن ودور
کردن وخیره شدن چشم خسوء دور شدن ودور کردن وراندن وباز رانده شدن
وخوار شدن وخیره شدن چشم خطاء درهم نشسته شدن گوشت وپرشدن ان خطاء گناه
کردن خناء زنفتن ونابرداشتن نجاء نکاح کردن وجماع کردن من غیر المصادر خلیطی کار
فاسد خطی شتر مرغ خلطاء انبازان درمال کما قال الله تعالی وان کثیرا من الخلطاء
لیبغی بعضهم علی بعض خلصاء موضعی است خلیصاء هم اسم موضعی است خوثاء زن
بزرگ شکم زعم شکم خبراء بیابانیست که دران درخت سدر روید خباری جمع خبراء
وخیزراء آمیزنده کان خصماء دشمنان خضاری گیاه سبز خرشاء انچه آواز نکند خرشاء
پوست مار وپوست تخم مرغ وبلغم وغبار خشاء استخوان پس گوش خباء زمین مرکب
از گل وسنگ وموضع مکین انگبین خلاء جزو مکانیکه دران چیزی نباشد وجای که
کسی حاضر نباشد وگیاه تر وخشک ومتوضی خلا یا نهایها خطباء خطیبان خضراء
سبز وسیاه ورنگ آسمان وگیاه سبز خضراء الدمن علف سبز است که درمیان سرگین آمده

باشد خرفاء پایان پی آب وفراخ ودرکین خطا و خطاء گناه خطا چندین کام نهادن و جمع خطوه است خطایا گناهان و واحد خطیه است خرجاء گوسفندی که هر دو پای وتهی گاه آن سپید باشد خجوجاء مرد دراز پا خنفساء گوکال خلفاء پادشاهان حنفاء شتر ماده که پوست پستان آن فراخ باشد و شتری که یک چشمش کبود و یک چشمش سیاه باشد خباء پنهان و باران و کیاه خبا الاخی پلاس گرباس که در صحرا ازند وخیمه خبندی زنی که استخوان او قوی باشد خربا زن شرمنده خرا گیاهی است خپاء فرو نشستن طاق خاخی دور کننده و دور شونده خطاء گوشتی که در هم رسته باشد خفاء پرده ور و پوشش خرفاء بادبخت و زنی که گوش او سوراخ کرده باشند خناء زن فاحش خلفاء هموار خلاء زن فربه پیاق خنثی آنکه آلت مرد و آلت زن هر دو داشته باشد خنا شتر جمع خطباء درشت و زشت خناء ریکستان خنا استخوان پس گوش خرء سرگین خر و جمع خذباء زره نرم را گویند باب الخاء مع الباء من المصادر خیب بره رفتن و دویدن و گاه بران پای و گاه براین پای ایستادن اسپ خبت فریب دادن خبیب موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه براین پای و گاه بران پای آمدن خشب آمیختن و تیر تراشیدن اول بار و شو کشش بهر نوعی که آید و شمشیر را صیقل زدن خضب و خضاب رنگ کردن موی و شدن و خراب و ویران شدن خرب آبادان

پستان شتر

پستان شتر خطاب با کسی سخن گفتن خذب دروغ گفتن و شکافتن پوست با گوشت و زدن و دراز شدن سخن و گزیدن مار خرب شکافته شدن و سوراخ کردن در چیزی خصب فراخ شدن و پیدا شدن خنب سست پای شدن و هلاک شدن من غیر المصادر خدب سطبر و فربه خرب آفرینگ شکسته و سوراخ دبر و هر سوراخ کردی که باشد خادب دروغ خراب جمع خروب خروب گیاهی است خرب گوشت نرم و نازک خشب درشت خاصب شتر مرغ خطب زن خواهنده خلاب فریبنده دروغ گو خناب مرد دراز خوشب مرغ پای چار و اخجاب جامه بریده حب موج دریا و مرد چاپلوس و فریب دهنده و شکسته رنگ خب فریب دهنده چاپلوس خشب چوب خشیب و خشب جمع خشاب قبیله اند خشیب شمشیر صیقل زده و نوعی است از تیر و شتر سطبر خدیب از راه خطیب خطبه گوینده و خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال و کار و سبب کار خرب ویران خصیب و خصب فراخ خصاب درخت خرمای پر بار خضاب رنگ ریش خرعوب دراز و دو شاخ خرب خباری نرم خواب خوشیان خاب مغز خلب پرده دل خلب که باران نباشد و ابر بی باران خلب بغایت کرم و ریشه درخت خرما خائب ناامید و بی بهره خاب که در قرآن آمده است که وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شده باب الخاء مع التاء من المصادر خطبة خطبه گفتن و خطبه خواندن خطبه زن خواستن خطاب

خطیب شدن خلاقة وفتن بزبان وبریدن خبرة آزمودن وآگاهی داشتن خشیة خشیة
ترسیدن خبیثة پاینهر شدن ونا امید خیرة برگزیدن خرنقه بسیار بچه خرگوش شدن
زمین وپر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر خرنقه لنگان لنگان براه رفتن خشورة
غلیظ شدن آب شیر وانچه بدان ماند از مایعات خیاطة دوختن خضرة سبز شدن
خرقه وخرنقه شکافتن وبریدن وناپدید کردن خسیسة خیاپسته زبون شدن بی
مروت شدن وبخیل شدن خدعة خدیعة فریفتن خفة سبک شدن وجبت شدن
خلوقة کهنه شدن خشنة وخشونة درشت شدن خاطئة گناه کردن خندقة پای از یکدیگر
گشاده نهادن بعرض در وقت رفتن ولوک رفتن خسارة زیان کشیدن وگمراه شدن
وهلاک شدن خلافة قایم مقام کسی ایستادن وپادشاهی کردن خلافة مخالف
شدن چیزی با چیزی خلقت آفریدن خفت پنهان سخن گفتن خشیة ترسیدن خرار
بیرون آمدن خدمة فرمان برداری کردن خصوصیة خاص کردن خزایة بسیار رسوا
شدن خصاصة درویش ومحتاج شدن خذرة براه رفتن خشة وخشانة سر ذکر و فرج
بریدن آنقدر که سنت باشد خیانة با کسی وغلی ونار راستی کردن خوات آواز کردن
خوات فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار وخلاف وعده کردن وبسیار رمال شدن
خبورة سپید شدن خفوت فروافتادن ومردن وآواز آهسته کردن سخن

خفات ناگاه مردن خنزوانة تکبر کردن خلفة خلافت کردن خفارة عهد بجای آوردن خجالة
شرمنده شدن وبسیار گیاه شدن زمین خلة وخلولة دوست داشتن خلة درویش بودن
نحجة فراهم گرفتن خود را از ترس ونهانی جستن خرفجة خوش عیش گردانیدن ونیکو غذا کردن
خلبتة در فتنه انداختن دل بردن خنجة درخلکی شدن ونرم بودن وجنبیدن خراقة
دریدن خرت راه شناس شدن خزاعة وخلاعة فسق کردن وخبث کسی کردن خرذة
وخردشة پاره کردن گوشت خیموشة پردل شدن خمغة گرسنه شدن خلط زندگانی
خوش کردن خلطة انبازی کردن خنیقة کمان بردن خشفة جنبیدن ودریافتن وشکستن
خطرقة شتاب رفتن وگام فراخ نهادن خطر به سخت زه کردن کمان وسخت خلقت
گردانیدن خضرمة خراب کردن نسب کسی ومشبه گردانیدن گوشت بوجهی که کسی نداند
از آن زیست یا از آن ماده وزن راختنه کردن وبدو نیم کردن روز کار کسی را وشکافتن
گوشت شتر خرخرة بانگ کردن پلنگ وغیر آن در خواب وجنبیدن خشخشة آواز کردن
جامه وسلاح وکاغذ ومثل آن خضخضة جنبانیدن آب ومثل آن خمخمة زشت خوردن خنخنة وتنی
کردن خنه به بینی سخن گفتن خلیصة کرکیش خنخنة به بینی سخن گفتن من غیر المصادر خطوات
بسیار گام نهادن نهاده وجمع خطوه است خطوه گام خطوات خطوات جمع خفیة
پنهانی خیفة ترس خلیفة پادشاه وازپس آینده وقایم مقام کسی خلیقة طبیعت وآفرینش

خصاصه میانه چیزی و رخنه خالفه بسیار خلاف کننده و مرد پا چیرو بیهودن الاحق وخلاف
کننده کان ومختلف شونده وازپس یکدیگر آینده وکیاهی که از پس کیاهی بروید ومیوه که از پس میوه
پیدا شود ودوکونه وشتر آبستن خلعه کیاهی که شیرین طعم باشد ودولت را هم کونید وبمعنی
مصدر بهم آمده است خصله خوی خاصیه خوی واثر خستیه دندانهای شتر ماده وبهال
هشتمین شتر ماده خلاصه پاکتر چیزی وخوبتر آن خطه کار وحاجت وخط خطیط زمینی که در ان
باران نبارد خنعه پوست پاره که تیر انداز در انکشت بزرکین کند خضعه فروتنی کننده
خلقه مال برکزیده وخوب وزنیکه طلاق داده شده باشد خرافات افسانها خدمة خلخال و
دوالی که بر پای شتر بندند خالة خواهر مادر خصیته خایه خینیت خسیس خرت سوراخ سوزن
وسوراخ تیر ومثل ان خروت جمع خربت راهای نیک خرفه میوه خمیصه جامه سلاح که علم دارد
خرمه دیسته جو وکندم خواة مرد بیباک ودلیر خواة تخفیف واو آواز خبت بیابان
وزمین درشت خیط رشته خلبوت چاپلوس ودروغ وفریب دهنده وحیله کر خریده
کنیزکی بکر شرمکین خرامیپنوره ودر ناسوراخ کرده خنجات مرد فربه وشتر بسیار جماع کننده
ومرد نکاح کننده وپر جماع کننده خطیئه کناه خرعبه وخرعوبه زن نازک باریک استخوان
خشبه چوب خلبة زن فریبنده وزبان خنابه طرف بینی خوبه زمینی که در ان باران نبارد
وزمین زبون بی کیاه وکرسنکی خثله میان ناف وزهار خرسه طعام زنی که در نفاس

باشد

باشد خوخته برک درخت خرما خلوقه داروییاست خوشبو خیط شیر اندک وآب اندک وبعضی
از چیزی خرته سوراخ دبر خلعت کذشته است خرشته مکس خورد خیره برکزیده خلیته رها کرده
وواکذاشته شده وشتر ماده وکپی بزرک وجای مکس انکبین که مکس در انجا کنند خدشته
خراشیده خباة زنیکه خود را پنهان کند وکاهی اشکارا کند خاتمه پایان کار خشعه وخشعه زمین
بازه نرم خاشعه فروخته وفروتنی کننده وکرد آلود خراب شده وخوار شده وآرام کرفته خصله
مویی که در هم پیچیده باشد خافضه فرو برنده وفرو آرنده خمط شراب ترش خرعبیله قول و
فعل که مردم بران خندانیده شوند عبیلاة خضمة بزرکترین وبهترین هر چیزی خضمة کندم پخته
خامه کیاه تر وتازه خرقه پاره وجامه که پارها بران دوخته شده باشد خمله فره چشم خضبة
زنی که موی خود را خضاب کند خابتیه وخابته خمی که در ان دوشاب وسرکه کنند خنزوانات
تکبرها خیت خوار وزبون خدلجة زنیکه بازوها وپاقهای ان فربه باشد خونجیه جامه شه
زمانه خبرة بخشش ونصیب خشارة بقیه چیزی خدارییه عقاب وشتر ماده سیاه خرزة در وی
در مهره پشت شود خرانن جمع خیزرانه پیکان کشتی خشارة بقیه چیزی وچیزی زبون
خضرة سبزی خضرات سبزیها خضروات در سه رنک زیره را کونید وآدمی کندم کون
را کونید خفرة خفارة وخفرة عهد وپیمان خمرة سجاده است که از شاخ درخت پیارند
خمرة بوی خمرة خمیر ونان ملکه در شیب خاکستر برند خرعة بازدارنده از کار خیمه خانه که از

جامه باشد بعیقه پوشش وخیر خیدمه کار اول خشنبه شتر ماده بسیار شیر خیالة سواران
خبنه کنار آدمی وودهن او وشیب بغل خط گوشه زمین خطبه سخن خطیب خلده گوشواره
خاقیه فرو افتاده وخایه خبیثات پلیدها خیرات نیکوییها وزنان برگزیده خزانه خانه که دران
مال وجز آن نهند ونگهدارند خرتیه خرکچیان خرزه مهره خندات زنی که اسپچوان اوقوی
باشد ونیکو باشد خافیه نهان شونده وجنی که در بدن آدمی نهان باشد وکوتاه برقع
وشاخ درخت خرما که متصل تنه درخت خرما باشد خفیه نهان شده وجاه وکناه اندک
خفیات جمع خلوه جای خالی خته وخبه وخته راهی که در ریک یا در ابر پیدا شود خبیه
پشم شتر وپاره جامه وگوشت پاره ومعنی خبه هم آمده است خشوه نخست وسطر
خنطوله جمیده زمین وطایفه شتر زن بسیار باب الخاء مع الثاء من المصادر
خنث بان روی دیگر واکردانیدن خیک وآب خوردن از انجا خوث وخوث
بزرگ شکم شدن ونرم شکم شدن خبث پلید شدن وبدکیشی کفن درعقبل من غیر المصادر
خباث زن خبیث خبث وخبیث پلید مردار وخبث الحدید قفل آهن وردی آن
خنث سپیت وشکسته باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن وبیرون
رفتن خلج کشیدن وربودن ومشغول کردن وبابرو اشارت کردن خلوج جستن چشم
ودرد دل آمدن چیزی وپراکنده شدن خلج بچه از شیر وا کردن وتباه شدن وبدرد آوردن

عضوار کار

عضوار کار سخت نجح وخجاج تیز دادن وزدن خفج لرزیدن پای پیش از جوستن برای
تحمل قیام وکج شدن پای وکج نهادن آن در رفتار خداج بچه انداختن پیش از وقت
خج سستی ورفتن خریج آموخته وادب داده خریج خریست که بان بازی کنند خلوج
شتری که بچه اورا از شیر باز گرفته باشند وشیران کم شده باشد ازین جهت خوج باد کج رو
باد سخت خراج ریش وقلی که در بدن پیدا شود خراج حاصل ملک که بپادشاه رود وخرج
خرچین خرج آسمان ومایه که بیرون رود وحاصل ملک که بیرون رود ودود خانه که گذرگاه آتش
باشد خوج رنگ سیاه وسپید خفنج وخنافج مرد پر گوشت خارج بیرون خزرج باد و
نام قبیله است خلیج دریاچه وجوی وطرف جوی وریسمان وکاسه وکشتی خورد خلیج جمع ونام
قومی است از عرب خلوج ابر پراکنده خلنج درختی است خلانج جمع خریج نرم ونازک
خدیج شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج ناتمام کما قال
کل صلوة لا تقرء فیها ام القرآن فهی خداج باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر خوخ شفتالو
باب الخاء مع الدال من المصادر خلد وخلود جاودان شدن خمود مرده وفرونشستن آتش
وگرمی وفسرده شدن خد زمین کندن وداغ ونشانه کردن بر روی خضد خار از درخت
پاک کردن وسخت خوردن وبریدن میوه در وقت تری وخشبه انگور رطب از خوشه فرو گرفتن
وپوست از درخت باز کردن وپیچانیدن چوب وبدست برگ از شاخ درخت بریدن

خفد بشتاب رفتن من غیر المصادر خدود راه وشکافه زمین خود زن نازک اندام خود
جمع خد دچاهها واوجع خداه ہست خداد داغ ونشانه که برروی باشد خرد وخورد وخوابید
زنان شرم دار وانیها جمع خریده اند خضید درختی که پاک کرده باشد ازبرگ یا ازخار
خضد انچه بریده شده باشد از درخت ترخضاد درخت نیجار خفد غمیت خلد
ول خالد جاودان باشنده خامد فسرده خود شتر ماده که پیش از رسیدن وقت انچه
از شکم بنیداز دخفد شتر مرغ جیست خلد موش خود جایی که دران اتش نهان کنند
باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خناذید
کوهها وسرهای کوهها خذید جامه برکنده وسرکوه بلند خذ تکبر باب الخاء مع الراء
من المصادر خبر خبر دادن وخبر آزمودن خسر زیان کردن وگم کردن خبار گمراه شدن
وزیانی یافتن خور بحلقه در رسیدن نیزه وتیغ خطور در دل اندختن چیزی خمر نهان
شدن وپوشیده شدن وخمیر مایه در آرد کردن وشرم داشتن وپرستن وگواهی توشیدن
وخبر پرسیدن خوار بانگ کردن کلو وخمر خوردن خفر باطل شدن خون خشر در کردن
زبونهای چیزی خشر آمیختن وغلیظ شدن ودر بیابان اقامت کردن خزر تنگ شدن
چشم ختر عذر وناراستی کردن خطر دنبال جنبانیدن شتر وجنبیدن نیزه زدن
دو اما رفتن ودم بر داشتن شتر وبر دامان خود زدن خفر عهد بجای آوردن وراه نمایدن

و نوباد رسیدن

و نوباد رسیدن خفر شرم داشتن خیر بهتر بودن وبهتر برگزیدن خیر بانگ کردن آب
وخواب کردن خبیده خرور افتادن وازینجاست قول خدای تعالی که خر موسی صعقا خدر
در پرده شدن زن خدر کلاله های چشم ظاهر شدن وخسپیدن پای وازرمه در افتادن
آهو خصر سرما تن رسیدن خبر یعنی دانستن آمده است من غیر المصادر خلوت شدید لام است
مانند ماشن وازربان عجم خلوخواتند اما تخفیف لام خر حلق است که او لاکندم در آن فرو رود
خزر یکصنفی است از آدمی خزیر آرد وپیه که بهم آمیخته باشند خنا سیر هلاک شدگان
واین را واحد نیامده است خضار تره که اول پیدا شود وشیری که در آن بسیار شد خضر
نام پیغمبر است ع وخضر هم گویند بفتح خا وکسر ضاد خطر شتر بسیار ودانچه بان خضاب کنند
خیری را خطار نیز زنند خیر بغر یاد رسنده ورهاینده خافور گیاهیست خیر نیک وبهتر
است مال خیر نیکو کار وبرگزیده خیار جمع خدر شبه خدر باران نمناک خدور پرده های خادر
پست وکاهل وحیران خطر بزرگی وجاو ترس وتهلکه ودر بچه بان گرو کنند خطیر بزرگ
مانند ومهار خضر سبز خضر میان آدمی جاپسر زیان کننده خسر زیان خنصر انگشت
خورد ترین خریر خوک خنازیر خوکان ونام یکنوع علتی است ختیر زبون خجور شتر
ماده بسیار شیر خناجر جمع خنجور گرگ ودنیا وخیری که از پس چیزی باشد خمیر وخمار
شخصی که حریص باشد وخمر خوردن خمار بقیه مستی خمار گروه وعلیکی خمر پرده ونهان شدگان

آب و گروه غلبکی خمیر آرد پرشته و پوسیده و گندیده خور زمین نشیب که میان دو پشته
باشد خور شتران ماده پر شیر خمار معجر زنان خمر و خمر جمع خفر شرم و حیا خبیر دانا خبر حکایت
و قصه خبر خیک بزرگ خبور جمع خبار زمین نرم خابور اسم موضعیست در شام خیبر اسم
موضعیست خجار خثار بقیه طعام که بر خوان و سفره باشد خثر خثری زبون خاسر غلیظ
خادر شیری که در بیشه اقامت کننده باشد خریر آواز آب و زمین دشت که در میانه
دو پشته واقع شده باشد خوار ضعیف خوار بانگ گاو و کما قال الله تعالی عجلا جسدا له
خوار ختار بیوفایی کننده و مکر و غدر کننده **باب الخاء مع الزاء** من المصادر خرز
دوختن موزه و کفش و مشک خز پرچین خار بر دیوار نهادن تا کسی بر دیوار بر نرود(?)
و بدوختن خبز نان پختن و نان دادن و سخت راندن و زدن شتر و پست خود را
بر زمین خنز گندیده شدن گوشت من غیر المصادر خبز نان خز خزج ابریشم و جامه که
از کج بافته باشند خاز باز مگس و نام گیاهی است و دردی که در حلق پیدا شود خز باز
بعینه خاباز آمده است خرز جوهر مهره است خباز گیاهی است و نان واخراز موزه
دوز خزز خرگوش نر خزخز قوی خوز صنفی است از آدمیان **باب الخاء مع السین**
من المصادر خنوس پنهان شدن و واپس رفتن و واپس استادن خنس واپس جسته
شدن بینی خلس ربودن خمس پنج یک گرفتن و پنج شدن خس خسیس گردانیدن

خسیس عذر و

خیس عذر و بدعهدی کردن و ناپدید شدن خرس لال شدن خبس گرفتن من غیر المصادر
خرس لالان خندریس گندم کهنه و شراب کهنه خرس طعامی را هم گویند که برای عروس و ولادت
مهیا سازند خراس چکمر خلابیس پراکنده شدگان خامس پنجم خس تره ایست خنس نام ...
خنفس گوکال خلیس آنکه از موی سپید و سیاه بهم آمیخته باشد و گیاه زرد و خشک
خمیس جامه را گویند که درازی او پنج ذرع باشد خناس شیطان و نهان شونده خنابس دیو
و کریه منظر خلابس دروغ و چیزی خوب خنس ستارهایی راجع شوند و ستارهای فرو روند
خمس پنج یک خمیس لشکر و پنجشنبه خمس شتر تشنه که هر پنج روز آب خورد و نوعی از جامه نام
تحفه ایست خیس جای شیر درنده و بیشه بسیار درخت خنیس زبون و کم همت و بخیل
خرس خم خبوس گیرنده **باب الخاء مع الشین** من المصادر خشاش مهار و مار کوچک سر خشار
مرد کوچک سر و جهنده کان زمین و مرغکان خور و خشخاش گروه و گیاه معروف خفاش شپره
و آن جانوریست خفافیش جمع خشوش بقیه و بعضی شتران خوش تهیگاه آدمیان و سایر
حیوانات خیش جامهای کتان که زبون باشد خموش مگس خورد و پشه **باب الخاء مع الصاد**
من المصادر خرص و خرص حرز کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن و کمان بردن خمص لاغر
میان شدن و از هم دریدن و رم و جراحت خصوص خاص کردن خصاص درویش بودن و حاجت
بودن خمص لاغر کردن خوص در گو فرو رفتن چشم خیص اندک شدن خلوص پاک شدن و کمی

رسیدن و بخیری پوست و تهها شدن خُلص امثین من غیر المصادر خلاص نشانه خلوص
در روغن که در ته دیگ مانده باشد خبیص و خابص خیر اندک خفق خانه که از نی ساخته
باشند خرص و خِرص خیر و نیزه و حلقه زر و نقره خمص و خامص خیر اندک خفق مرد لاغر
میان خنوص بچه خوک خنانیص جمع خراص دروغ و خیر کننده خرص گرسنه و پر ما
رسیده خوص برگ درخت خرما خرص چوبکیست که در سر خیک زنند خریص پر نیزه
و خیر سرد خواص خاصها خراص آنکه برگ درخت خرما فروشد خالص پاک و محض خیری
خُلق جمع خصایص میان پایهای دیگ پایه و میانهای انگشتان و سوراخ خورد
خبیص آمیخته باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض در رفتن در باطل و بازی و شروع کردن
در کاری و شمشیر در شمشیر زده جنبانیدن و در آب رفتن و آشفته شدن شراب خیاض در آب
رفتن و جنبانیدن خفض ختنه کردن زن و فراخ عیش کردن و فرو داشتن و نرم رفتن و فرود
آوردن و کسره دادن دادن لفظ را خفاض ختنه کردن من غیر المصادر خفاض و دوات
و مداد خضخض مهره خورد خضاخض جای بسیار آب خضخاض قطران خفاض احمق و نوعی علت
از زیور و زیور اندک باب الخاء مع الطاء من المصادر خط نوشتن و بانگشت خط کردن
در زمین خلط آمیختن خبط شب کردیدن برای سوال و دست بر زمین کوفتن شتر و انداختن
برگ از درخت و چسپیدن و انعام کردن کسی را بی معرفت خباط مانند دیوانه شدن

ودیوانه

و دیوانه گردانیدن خلاط فراهم آوردن و آمیختن خراط انداختن اسپ سوار را خمط بی پوست
بریان کردن خنیظ نزدیک شدن خرط تراشیدن و نگاه کردن و دراز کردن من غیر المصادر
خیط رشته خیوط جمع خیاط درزی و خیط ابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز خیط اسود
یعنی سیاهی شب خیط گروه شتر مرغ خمط شیر ترش و درخت پر خار یا بد بوی یا بد طعم و درخت
نیجار را هم گویند که با میوه بد طعم باشد خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک نویسنده خلط آمیزش
کرده و تیری که چوب از اصلاح بد بوده باشد و کج و داروی خوشبوی و یکی از اخلاط
اربعه که خون و بلغم و صفرا و سودا است خلیط همپایه و نزدیک و انباز و این جمع و مفرد هر دو
آمده است و نیز سپست و گاه هم آمده است خلط جمع خباط نشانه که بران علت و درد ریست
که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک هر درختی و مرد نیک خلقت خامط شیر ترش
آمیخته خمیط بریان و شیر ترش خبط برگی که از درخت افتاده باشد خبط جمع خبط است
خروط اسپی که سوار را انداز و خطوط گاو وحشی خطط گوشهای زمین و او جمع خطه است
خطایط زمینهای که دران باران نبارد و او جمع خطیط است باب الخاء مع العین
من المصادر خدع و خداع فریب دادن خدع فریب دادن و رفتن سوسمار در سوراخ
و در رفتن در چیزی و خشک شدن و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون مزاج
بودن و گوناگون بودن چیزی و گوشت الخچیدن و شمشیر زدن و بریدن خشوع فروتنی

کردن و بمعنی غروب کردن ستاره هم آمده است خلع برکشیدن و فروگذاشتن و برکندن
و عزل خواندن خلعت دادن خلع و افروختن زن بکابین خجع و خجوع لنگ وار رفتن خرع
نرم شدن خنع بر پا ایستادن و از گریه باز ایستادن و پنهان کردن خنع و خنوع رفتن و
گمراهی کردن خراع دیوانه شدن خفع سره گنجد بستاندن خلع یعنی با خار شدن خوشه و درشت
شدن آن و بمعنی بزرگ ایر شدن هم آمده است خواع حیران شدن خوع باز ایستادن
از چیزی خرع شکافتن و پست شدن من غیر المصادر خوع کوه سپیده و میل که دنگاه رود
خانه بطرف چپ و در است خلاع فریبنده و حمله برنده خرع نرم و سست خریع لب شتر که
فروهشته باشد و زن فاجره خاشع فروتنی کننده و گرد آلود خاضع فروتنی کننده خضوع جمع
خانع فسق و فجور کننده و ننگ برنده خنع و خنع جمع خلیع غول و صیاد و گرگ و نصیب و
فسق و فجور کننده و کسی که از اتر خان کرده باشند خوتع و خلیع راهنمای و ترین خوتع
و خنع راه نمای استاد و خوتع بچه خرگوش را هم گویند خادع فریبنده و متغیر و ملول شده و
ناقص خروع گیاهی خیدراع نار است و سراب بیابان خداع سخت فریبنده خضاع ربع
بخیل خلعلع گفتار خالع خرمای بخش خلع ظرفیست که گوشت بچه دران نهند و گوشت
قاق بریان کرده و گوشت بخنی کرده خشع فرو خفتگان و از الم گرفتگان باب الخاء مع الفاء
من المصادر خرف میوه چیدن خلف و خلوف از حال بگشتن بوی دهن و تباه

شدن و آب

شدن و آب برکشیدن و باران با تیر بچری رسیدن و از پس آمدن خلف خلاف وعده
کردن خشف دریافتن و جنبیدن و شکستن خسوف بزمین فرو رفتن و نقصان شدن
و خوار شدن خضاف بچه انداختن شتر خصف تیز دادن خسف بزمین فرو رفتن و نقصان
شدن و خوار شدن خسوف ماه گرفتن و بزمین فرو شدن و نقصان شدن و خوار شدن
خسوف ماه گرفتن و بزمین فرو شدن و پوشیده و پنهان شدن خصف بر بستن و
برهم نهادن و در پی چیزی آوردن چیزی را و کفش و موزه و مثل آن دوختن خفوف
بزودی رفتن و اندک شدن خرف سخت پیر شدن چنانکه عقل فاسد گردد خطف
خطف ربودن خذف بانگشت سنگ انداختن خرف کشیدن خناف
نرم شدن مرح پای شتر و پیچیدن شتر پنی خود را از مهار خرف بدست خراسیدن
در حین رفتن خلاف دیگرگون کردن و واپس ایستادن و با کسی ناسپاز کاری کردن
خوف ترسیدن و مجاز بمعنی ترسانیدن آمده است همچو قول خدای تعالی که یریکم البرق
خوفا و طمعا خیف یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن و ستم کردن و
فراخ بودن پوست پستان شتر من غیر المصادر خذف دفار بطرقی هر دو خلوف
غایب شدگان و حاضر شدگان و خلاف کنندگان و این از لغات الاضداد است
خایف آنکه پنی خود را بلند دارد از تکبر خنیف جامه سپید کتان خنف جمع خاف سخت

ترسنده خیف مخرج آب چاه وکرسنه وخاری خاسیف لاغر خیف چاه که در سنگ
کوه باشند خیف جمع خیف برف خشوف جست رونده وشتر زشت خاشف
شتر شب رو خشف جمع خشاف جانوریست که از اخفاش هم گویند خصف کفش
وخصاف ظرفهای خرما که از برگهای خرما کنند خیف شیری که دران ماست کرده باشند
خصف خربزهای خورد خف موزه خفاف موزها خفف گروه اندک وشتاب وجست
خلف وخلف فرزند نیکو واز پس آینده نیک خلف فرزند نیک وپس سر خري
وسخن زبون واز پس آیندگان واز پس آینده خلف سرپستان وکوتاه ترین استخوان
پهلو خلوف جمع خلف بکسر لام شتر السبتین راهم گویند خوالف زنان کما قال الله تعالی
رضوا بان یکونوا مع الخوالف چوبهای ستون الاحق خالف آب گشنده وبازپس
مانده ومرد بی خیر خلیف راهی که درمیان دو کوه باشد وجامه کهنه خلاف پس چیزی دیگر
کون ودرخت بید وانچه در قول خدای تعالی آمده است که لاقطعن ایدیکم وارجلکم من
خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست راست واز طرف
چپ پای چپ را وبالعکس خشف آهوبره وخذروف چست رفتار وچوب ومثل آن
چیزی که کودک رشته دران کند وگرد گرداند تا آواز دهد خذاریف جمع خذروف
گیاهی است ترش خطیف چست رفتار خالف ترسنده خذوف ماده خری فربه

خرف

خرف خرمهره خرف پیری که عقل ازان فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره
واسب که شش ساله خرایف خرماهای جزر کرده شده خارف قبیله است خصوف
شتری که بچه انداخته باشد خلایف از پس آیندگان وپادشاهان خفاف سبکان
وسبکباران راهم گویند خنف پوست پستان وآب سیل وکرکون وگوشه کوه
خریف پاییز وباران پاییز خیف نوعی از کتان خنوف شتر ماده نرم رفتار خطاف
مرغیست واهنیست که هر دو سر محور چرخ آب کشی دران می باشد خطاطیف جمع
گرگ وپلنگ وامثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده وگرگ وخاطف
طله مرغیست **باب الخاء مع القاف** من الصحاح خفوق غایب شدن خفیق آواز کردن فرج و
زهدان وغلاف ایر از لاغری خناق یکدیگر را گلو گرفتن خوق فراخ شدن خرباق تیز دادن
خفق سر جنبانیدن وجستن دل جنبیدن علم وچیزی را به چیزی پهن زدن وجستن
چیزی را وغایب شدن وپریدن خلق آفریدن ونوا یافتن سخن ودروغ گفتن وتقدیر کردن
وخلاف کردن وبجای کسی ایستادن وبجای کسی داشتن واندازه کردن خنق گلو گرفتن
خدق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن ودریدن ودروغ گفتن وبریدن وگذر کردن
باد وغیران خرق خسق تیر در جای نشستن وتیر بچیزی رسانیدن ونیزه زدن خرق حیران
شدن وفرو ماندن درکاری وخود را بزمین افکندن از ترس خرق درشتی کردن با کسی

خُلق وخلق خو وعادت خَلَق کهنه وفرایاقه خناق زحمتی است که در حلق پیدا شود وحلق میگیرد
خورنق نام کوشکی است که از نعمان بن منذر بنا فرموده است خارق وخاسق سر نیزهٔ
تیری که در نشانه نشسته باشد خفاق سخت پهن شده خیفق فراخ وچست خفنفیق
حادثهٔ زمانه وزن چست و دلیر خفوق ماده خری که زهدان او آواز کند از لاغری وهمچنین
فرج وغلاف ایر که آواز کند خلیق کهنه لنک خلوق خوش خود دار ومیست خوشبو خناق ریسمانی
که در حلق چیزی باشد خاشق راه تنگ کوه وکوچه خوق حلقه خوق چوب یعنی کرخاق باتی
زنج خرنق مرد دراز واسپ دراز وچست رو خرزنق عنکبوت زخرزنق بچه خرکوش خرتی
جمع خرپابان وسوراخ خروق جمع خلیق بیزار از خلاق نصیب خنق شکافه زمین وانکه خشک
شده خدق سرکین مرغ خریق وخرق پرنخشش خرتی دار ومیست خرتی باد نرم وباد سخت
وزمین هموار نشیب خرق جمع باب الخاء مع اللام من المصادر خذل فروکذاشتن یاری
دوستی وبدبخت شدن وجدائی نمودن وسست شدن خمول بی نام شدن خلل خلص شدن
واستوار شدن خلال ولاغر شدن خبل ناقص عقل وناقص اعضا کردن وبریدن دست وپا خلال
دوستی داشتن خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن وکم کوشت شدن خلل بمعنی سکالیدن
درویش شدن هم آمده است خمال لنک شدن خول نکهداشتن خشل فرو نغیتن خیال پنداشتن
خال تکبر نمودن خجل شرمنده شدن وشادی نمودن خبل وخبال وخبل دیوانه شدن وتباه

شدن خضل تر شدن خدل پر کوشت شدن ساق خرعال لنکیدن خچل ناکس شدن خضل
تیر انداختن خطل خطا شدن وفروهشته شدن کوش وسراسیمه شدن وبی اختیار شدن وبیهوده
کفتن خیل پنداشتن خزل کوشت بریدن ومن غیر المصادر خچیل وخیال ضعیفان وزبونان خصل الحجر
بان کروبند ند خصل شاخهای درختان که در هم رفته باشد خضل تمه کیاه تازه ونازک خنطول
ابر دراز و شاخ دراز خلخال پای ورنجن خلاخل جمع خلخال بمعنی خلخال هم آمده است خمل قرهٔ
چشم وزین بالش خایل نکهدارنده وخداوند متکار وخیال کننده ومتکبر خول واین لفظ بمعنی
مفرد وهم آمده است خیل سواران واسپان خیول اسپان خل دوست خلیل دوست درویش
ومحتاج خل سرکه ومرد ضعیف لاغر وجامه کهنه وریکیست در کردن که بر وی بوسته است وراهی که در
میان ریک باشد خیال اندیشه وشخص وچوبه که در میان باغ وغله زار راست کنند وجامه سیاه
بران اندازند تا وحوش برمند خال ابرو وبرادر مادر وکوه سیاه وشیر نر وعلم لشکر وخال عضو
خلجی خبال ریم وچوک ونام اسبی است خزعبیل سخنهای بیهوده وکارهای باطل خذول
فروکذارنده یاری ودوستی خلل رخنه ومیانهٔ چیزی وزیادتی خصال وخصایل خویها و
خاصیتها خردل دانه اسپندان خرمل وخذعل زن احمق خیعل پیراهن بی آستین خنشلیل
کذشته خفنجل کران وزن خطاطیل شتران وکاوان وجمند کان خجل شرمسار وزمین پر
کیاه خامل فروافتاده وبی نام خطل جنبنده ومرد مضطرب ومرد احمق ومرد زود بخشش

خُطَل آنکه گوش او فرو افتاده باشد خَطَل سخن فاسد خَیطَل گربه خَذَل سطبر خَشَل مقل خشک و او
یکنوع میوه است خشل خشل سرهای دست و دستها و پای و در بعضها راهم گویند خَشل
زبون باب الخاء مع المیم من المصادر خَمّ و خموم چاه پاک کردن و فرا رفتن خانه و متغیر
شدن گوشت بچه خَتم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و با آخر رسانیدن هر چیزی خَثم پهن
شدن خَرم بریدن و گم کردن و از راه بگشتن و سوراخ کردن خَطم و خِطام مهار بر کردن
خَصم و خِصام دشمنی کردن خَرم بعضی درهم پیوستن و وانمودن و سوراخ کردن خَتم ابده پست
خَشم بینی شکستن و متغیر شدن گوشت خَضم بجمیع دندانها چیزی خاییدن خَذم بریدن
و بشتاب رفتن خَیم پای بر داشتن و خیمه دوختن من غیر المصادر خَثعَم نام شخصی است
خِدام پای و در بعضها خَرَم بینی کوه خَورَم سنگی است از کوه که در ان سوراخها باشد
خِرَم درختی است که از پوست ان رسن بیازند خیشوم بینی خیاشیم جمع خِشام
مرد بزرگ بینی خُشام علتی است که در بینی پیدا میشود خَشرَم مگس انگبین و زنبور خَصم دشمن
خُصُم گوشه و جانب هر چیزی خِضَم مرد بسیار بخشش و جماعت کثیر و شتر پیر خِلم دوست
و یار و خانه آهو خَیم خیمه خِیام خیمه دوز خِیَم خیمها واو جمع خیمه است خادم خدمتکار خَدَم
خَدَم و خُدّام جمع خادم خِضرِم مرد بخشنده و چست رفتار خَصیم دشمن خُصوم جمع خَصیم دشمن و کینه کش
خَدلَم آنکه ساق او پر گوشت باشد خَطم منقار مرغ و پشت بینی چارپا و اخطام مهار خام

کندیده

کندیده خَجَم گیاهی است خُلجُم دراز خُشام بضم خا آواز ها خِضرِم چیز بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش
خضارم جمع خضرم بچه سوسمار خُشارِم آنکه فال بد گیرد خُرطوم بینی فیل و بینی هر چه باشد و شراب خراطیم
مُهران خیام خیمها خیم طبیعت و خلق خاتام و خیتام و خاتَم انگشترین و مهر و نگین خَشَم سطبر بینی پهن
بینی باب الخاء مع النون من المصادر خَتن ختنه کردن خَنّ سر کرد و فرج ببدین القدر که سنت باشد خَزن نگاه
داشتن مال و غیر ان و در خزانه نهادن و پنهان داشتن راز خُسران زیان کردن خِذلان فرو گذاشتن
یاری و بد بخت شدن خَتم جوم کردن و نار است کردن و سپوفایه کردن خَبن و خَبان بکنار خود
چیزی بر داشتن و باز گردانیدن جامه و بدست گرفتن چیزی را برای روز سخت خَطَران دم
جنبانیدن شتر و جنبیدن و خرامیدن در رفتار و نیزه زدن خَنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن
خَزَن گنده شدن گوشت خَفَقان جستن دل و جنبیدن شراب و علم و مثل ان من غیر المصادر
خزاین خزینها خَشِن درشت و علتی که در آدمی پیدا میشود خشیان ترسنده خَطبان زردی که
درختهای سبز باشد خلبن زن حمقا خیزران یکنوع درختی است خِزّان خرگوشان نر و او جمع خُزَر است
خیفان ملخ منقش که بر ان خطهای سپید و زرد باشد خَوّان شیر درنده و خیانت کننده و کم
و کار پیش نشده خدین و خِذن دوست خُمّان و خُمان مردم زبون و ناکس خَرَص نیزه است ختان
سرایر که بریده میشود و در وقت ختنه کردن خُشن درشتان و او جمع اخشن است خُنان علتی
که در بینی پیدا میشود و دردی که در حلق مرغ پیدا شود خِوان خوانی که طعام بر ان نهند خُون جمع خِوان
مرد بسیار شتر خَذران عنکبوتان و او جمع خذرن است خَنطیان مرد بیهوده گوی خُوران دُبر

ومجراي سرگين خلصان دو پست و دو پستان خافقان افق شرق و افق مغرب خصين
تبر خورد خنزران زبان خاپسين دور کنندگان و دور شوندگان خابسين پايهر شدگان
خالغون واپس ايستادگان خامدون مردگان خراصون دروغ گويان خرصان حلقهاي
زر و نقره و نيز نام خصان جمع خاصه است خصمون دشمني ورزندگان خانفضين در روندگان
در بازي و باطل خنعش سنجيت وسط خشخاشان اشجوانيه که در پس هر دو گوش ثابت است
منفرد او خشا است بتشديد شين خزيان شرمنده خحن به بيني سخن گويندگان واو جمع
اخن است **باب الخاء مع الواو** من المصادر خجو فرو آمدن آتش خشو زبون شدن
خرما خطو در هم رسته شدن گوشت و کام نهادن خلو خالي شدن و گذاشتن و در خلوت
شدن وانپس داشتن خفو درخشيدن و آشکارا شدن خذو سپست شدن و فرو گذاشته
شدن خزو سياست کردن يعني خراي کار بد دادن و قهر کردن من غير المصادر خشو خرماي
زبون خلو خالي **باب الخاء مع الياء** من المصادر خزي رسوا شدن و خوار شدن و هلاک شدن خثي
سرگين انداختن گاو خذي نرم شدن و فروتني کردن خفي نهان شدن و آشکارا شدن و در خشيدن
خلي گياه درودن و ستور را گياه دادن خذي شتاب نمودن خاي هم بهمين معني آمده است
خي فرو افتادن ستاره و غيران و خالي شدن و خبري نخوردن زن در وقت زاييدن و کهنه
شدن و از بيخ بر کندن من غير المصادر خواشي بلغتها خاني کار زبان خوايه جنبدگان که در تن
آدمي نهان باشند و پرهاي مرغي که شيب تر پرهاي بزرگ باشد و شاخهاي درخت خرما

که متصل

که متصل بتنه درخت خرما باشد و نهان شدها و او جمع خافيه است خماسي لفظ پنج و نيز خلي و جاي خالي
تهي و خلي با غم را هم گويند خثي سرگين گاو خشي خشک خذري و خداري شب تاريک و
ابر سياه و هر چه سخت سياه باشد خضاري مرغيست که از اخيل هم گويند خرسي خوي نوعي
واسپايا خزي رسوايي خفي نهان خطمي گياهي است معروف خذري علتي است که در آدمي
پيدا شود خوي بيخ درخت خانه خوي زمين درشت خصي خايه کننده **کتاب الدال باب الدال**
مع الالف من المصادر ددي بيمار شدن و کينه گرفتن دقا دل بسيار خوردن شتر کره و تخمه
پيدا کردن آن از شير خوردن بسيار دواء مداوا کردن دياء سخت دويدن شتر دناءة زبون
و ناکس شدن و گوژپشت شدن داء بيمار شدن دهاء در کردانيدن دعاء خواندن و خواستن و عبادت
کردن دفاء بختي شدن و گوژ پشت شدن دراء شاخ شدن دراء مدور کردن و ورم کردن پشت شتر
و کج شدن چيزي دعوي نسب خواندن کسي را دفعي شتاب رفتن درو ديده ور شدن و در خشيدن
درفش ستاره از جاي خود دماء زيرک شدن من غير المصادر دواء دوا و دارو دماء خونها
داماء دريا و سوراخ يربوع دعوي حکم کرده و خوانده شده دجي تاريکي دباء کدو دباء ملخ و کشطي
شتر نر سطبر دبوقاء سرگين دنيا اين جهان نزديکتر و زبون تر دغاء بدخلق داء درد و
بيماري و بد علت دخلاء صاحبان سر و معتمدان دکاء زمين هموار و پست ره و شتر ناکوهان
دغاء بچه شتر و شيران و شم ان و هرچه از آن نفعي توان گرفت که از شتر و گوسپند حاصل شود

وچیزی که گرم دار و چیزی را شل جامه و غیران در عاء سیاه سر دعاء انچه خدا را میخوانند بدان

در حاجت ذوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیاری خوردن شیر دقایا جمع دلاء جمع

دلو پست دعصاء زمین کرم سیر دعاء خوانده دقعاء خاک در آدکی و نیکو دیباء نام ضعیفت

دیداء و داء دار آخر شب و آخر ماه دفواء درخت بزرک و عقاب دراز منقار و اسپ دراز

گردن دواد بازی ذمی تبان داوح جمع دمیه است داین تبی است که از عاج باشد دناء موضعی است در

بادیه دوا بیماری و احمق دد وانها از شهر دور دا کنیزک دعجاء چشم سیاه و فراخ چشم و شپته

زمین و ماه کاهیده و شب پلنج درواء شتر ماده پر وزن پر پا دندان و لشکر دبا پا ملخ

ماده دفلی گیاهی است تلخ درماء گیاهی است ترش و خرگوش دهماء دیک و گروه ادمیان

باب الدال مع الباء من المصادر دبیب نرم رفتن داب و دوب پیوسته رفتن بجد

کاری کردن و رنج کشیدن درب عادت کردن ذوب بدحال شدن من غیر المصادر داب

عادت و شان دهوب ظرف ذنب خرس دواب چرندگان زمین ذوب جد کننده

داب روش دایمی و پیوسته رونده وجد کننده دبوب چخ چین دبوب غار روی کشتی

که از وی نتواند رفت دب موی روی زن دباد ب مال بسیار درب رفتنگاه دولاب

چرخی که بان آب از چاه کشند دوالیب جمع دعبوب مرد ضعیف و اسپ دراز

و راه و زمین هموار و مورچه و دانه ایست دلب درخت چنار باب الدال مع التاء

من المصادر درس پیشه علم خواندن و کتاب خواندن دعایه فراج کردن دقه فراخ شدن عیش

درونی دیه خونبها دادن و او در اصل ودی بوده است چنانکه دعه در اصل وعد بوده است

دیانة دین داری کردن دمنه کینه ور شدن دهشته حیران کردن و حیران شدن دباغة موی

بدر بردن از پوست و کرد کردن ان دوله کرد کردیدن دوته بی نیازی و مالداری غیرین

و غلبکی نمودن و کرد فرو کوفتن و لشکر بهمدیگر دقه باریک شدن دعوته خواندن بسوی

طعام و چیزی و نسب خواندن کسی را دعوت بجنگ خواندن درقه کریختن از کاری دعثره

بر اندختن و ویران کردن دعکیته دست بهمدیگر کرفتن در وقت پای کوفتن در قصیده

دغدغه نیخن کفتن چنانکه شنوند و در نیابند دناوته ناکس شدن و خوار شدن دلاله ره نمودن

کردن درتیه و درتیه و دراقیه دانستن و نهان شدن و نرم فتن دجاجه مرغ خانگی را خواندن

دعکه کردن و هموار کردن دخدخه رام کردن دخواری کردن دمانده شدن دمانده کردن

دغدغه تشویش خاطر دادن دغدغه جنبیدن و بردن ظرف از چیزی و گوسفند زرا

خواندن و دویدن مرد دقدقه آواز کردن سمهای ستوران دمدمه او بحیه را جنبانیدن

درنجه دویدن و رام شدن در کله نوعی رفتن دهدهه کردیدن کوشت پاره بزرک در میان

آب دیک و بریدن و شکستن دهمقه طعام نرم لطیف پختن و شکستن و بریدن دیاسه

کندم در خرمن خورد کردن دعلجه رفتن زنده آمد کردن دحرجه در کردانیدن دمدمه هلاک کردن

وهلاک شدن و لرزانیدن زمین و زمین جب پاییدن و خشم گرفتن و فرو فرستادن عذاب
و دعقعقه آب ریختن و دزه فرو ریختن و روان شدن و بسیار شدن شیر و روان شدن ان
و دمهور توجمع کردن چیز و انداختن در ورته بزرک کردن لقمه و دعارة فسق و فجور کردن و بلند شدن
و دنقشه و دنقشه تباه کردن و نپا و انگیختن و دنقشه بمعنی نیک نگرستن هم آمده است
و دمحقه کران رفتن و دقعه خوار شدن و حقیر شدن و درنجه فروتنی کردن و فرمان بردن و پشت
برآوردن و درتبه و درو ته بچیزی عادت کردن و دلجه در شب سیر کردن و دنحجة نوعی رفتن
چنانکه پاها نزدیک هم نهاده شود و دغرة دور بودن و دسیعه بدرود کردن و دملجه گرد هموار کردن
و دعمرة نهان کردن خبر و نهان شدن ان و شوریده کردن و شفته و آلوده کردن و دخرخه پاک
کردن و دهدهة از جای در گردانیدن و دملقه هموار کردن و دولة دشمنی نمودن و بدی نمودن
و دولبه نوعی رفتن و دماقه زشت کشتن و دیموته همیشه بودن من غیر المصادر دواهیه دواهی
توئی که بر سر ... شیر دوهش دهی نهند دجاجیه مرد فربه کوتاه دیباجه اول کتاب و دی دی آدمی
و دروی هرچه باشد دغواة دغیة بدخلق دغوات و دغیات جمع دغه نام زنی است از عجلت
حقا بوده است و دریه حیوانی که شکاری در پس آن پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که
هدف تیر میسازند و دشت صحرا و این پارسی معرب است دولت بخت دولة سختی زمانه
دکره و فکوفه دشیمه گوش دلبه راه داتیه جنبنده زمین و حیوانی که بر آن سوار شوند داهیة

دواهیه

دواهیه ناخوش آینده و حادثه زمانه و کار بزرگ و سخت دبابات زیرکان دجنه و دجیه تاریکی
دوات آنچه در آن سیاهی کنند برای کتابت دوکة و دوکة دشمنی و بدی دغیصه استخوان
گرد که بر سر زانو می باشد درجه منزل بهشت درجات جمع دبله نردبان درکة منزل دوزخ و
حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند درکات جمع دخنه ارزن و رنگ تیره دهمقه طعام
خوب و هر چه نرم باشد درمکة نان سپید درباجه و درباجه مرد کوتاه دلنطاة شتر ماده
پسطر دعامة ستون خانه دنابة و دنبة و دناقة و دنمة کوتاه دمثه زمین نرم دراتبه دربانان دجاجه
مرغ خانگی دکنده ریسمان درحه مرغی است درجه مرغی است دنجه خوشهای خرما دلوح و دلاح پست
دودته گرم دقرارة سخن چینی و حادثه زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آن را بپارسی تنبان
گویند دارة خط گرد که بر گرد ماه می باشد و آن را هاله هم گویند دارات جمع دسایه ماریست که
شیب خاک نهان می باشد دستد چیزی که کودکان عرب بان بازی کنند دعلیته چیزی
که مجوسیان بان بازی کنند دحضه جمع درص است درصه دزدان دراعه خوط که بر دوش اندازند
دسیعه بخشش طبیعت خلق دانقه شکسته که اثر جراحت بدماغ رسیده باشد دانعه لشکری
که از هم بسوی خصم روند دعکه و دعصته رمه شتر دعشوقه جانوری است دقعه خاک نرم و دکة دکان دوکله
نوعی است از رقص دراقه زن کوتاه دحمه مرد خوار و فرومایه دحیمه مورچه دقه راه و سوراخ یربوع
چیزیست که بان بازی کنند دبه بمعنی دال سرگین شتر دیموته بیابان بی آب و بیابان دور

ودراز وبیابان دایمی که هرگز معمور نشود ودِمنة جایی که دران سرگین بسیار جمع شود وخانه
وجایی که مردم کرده باشند ونشانه سرا وکینه دیمة همیشه باران با رعد وبرق دَنیة خونبها
دَوحة درخت بزرگ دجالة جماعت همراهان وکاروان دِجلة فرا پوشنده وخاصه بغداد
دیگه خو وپس دَخلة گوشت که در عضو جمع شده باشد دُفعة یکنوبت دَفعة دو دفعه یکبار دیگ
نوبت دَخیة خواهش دَقیة شیری که در پستان مانده باشد دَرَقة سپری که از پوست
نقط باشد دَجنة ابر سیاه پر باران دَاجنة ابری که با باران باشد دَبرة هر زمین که در زرع
باشد وقطعه مزرعه دَفینة انچه پنهان کرده در زیر خاک باشد دَوقة درویشی دُرّة مروارید
دَرّة بکسر دال انچه بر کسی میزنند درة دشت صحرا دحیة ودِحیة هر یکی نام شخصی است دِناتة
خویشی دندنة آواز دُهمة سیاهی دایره کرد کردنده ضغیة کرد دحیضة باطل وبی حجت دُقمة
پهلو در میه عضو شکسته که خون بدر آمده باشد لیکن تا روان نشده باشد دَکلة قوم بزرگ
شریف که پادشاه را جواب نکو نیند والتفات ننمایند برای کمال عزت خود وپاره گل را
هم گویند وپاره ملخ باب الدال مع الثاء من المصادر دَعث پستی دَمث نرم شدن دَرث
خوردن دَلث کام خورد نهادن در رفتن من غیر المصادر دَعثة ودیث بیماری وکینه
دَعث اول بیماری را هم گویند دَمث جای نرم دماث جمع دِلاث شتر شتاب رونده
دَلث جمع دلاث شیر درنده وشتر ماده شتاب رونده ومرد دلیر دَمِث ودماث

باران

باران ضعیف دَیّوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر دَجج سخت سیاه وفراخ
نمودن چشم دَلوج دلو بچاه رفتن دَموج در رفتن در چیزی دَرج در بردن چیزی در چیزی
[illegible]ج گذشتن ورفتن دَبج در همه شب گشتن وآب بر کشیدن من غیر المصادر داج تاریک
[illegible] سخت تاریک دیبج نمی دجاج مرغ خانگی دجایج کنده های سرگین که گوکال میگیرد اندوده
جمع [illegible] اسپ دُراج نام مرغیست دَرّاج نام موضعیست دعلج نام اسپ شخصی است دملج
ودملج دست برنجن دَیابج شتری که ده کوهان داشته باشد دَنج جوهریست مانند زمرد
طوماری که خطاط خط نوشته باشد دَروج بفتح دال باد تیز شتابنده وباد سخت دُرج
درج صد[illegible]ن مروارید نهند دَوج آنچه که روان شود واز خیک وخانه جانور وحشی دَلج آب
برکشیده وانکه [illegible] ببرد وبه چاه رود دَلج شب تاریک دماج تمام ونهان واستوار باب
الدال مع الحاء من المصادر دَح در خاک پنهان کردن دُلوح گران بار رفتن دیگر ردن
شدن من غیر المصادر دحداح کوتاه قد دَوح بهم پیوستن درامح بار رونده دَوح درختان بزرگ
واو جمع دوحه است دَلوح وداح ابر پر آب دُلوح جمع دلوح است دوح جمع داح نقشی که بر لوح
میکنند برای بازی کردن کودکان واز نیجاست که گفته اند الدنیا داح باب الدال مع الخاء
من المصادر دَوخ خوار شدن وخوار کردن ودر شهرها گردیدن دَیخ خوار شدن وسرنگون شدن
من غیر المصادر دخ دود دُخ نام کوهی است دماخ کوهی است در نجد دَنج خوشه خرما

باب الدال مع الدال من المصادر دود کرم در افتادن وشبشه در افتادن در غله من غیر المصادر
دود کرم دا و بمعنی جمع هم آمده است دعد نام زنیست دعو دجع یعنی زنانی که مسمی بدعد باشند
دوبازی نام جایی است و دشت و بدین معنی آورده است قول نبی علیه السلام نا من
دد ولا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر در دبور رفتن و پشت بر کردن و روز در وی ارکرد
روز واز پا بهم در آمدن شب و روز وار نشانه گذشتن تیر و باروی کردن و نقل کردن سخن
کسی دبار دو مار هلاک شدن دثور ناپدید شدن نشانه دهر فرو آمدن دوار سر گیجه شدن
دجر حیران شدن و سخت شادی کردن دفر گندیدن دسر دفع کردن دمور بید ستور در کسی رفتن
دور گردکشتن درّ شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن دخر دخور خوار شدن دعز
ربودن وافشردن حلق و دفع کردن در رفتن بمیان چیزی دعر ناخیر و نابکار شدن و بسیار دود
شدن طعام وهمه ویران و تباه شدن و فاسق و خبیث شدن من غیر المصادر در مرواریدی بزرگ
درر جمع درة در شیر گاو و گوسفند و مثل آن دخیره و عمل و ازینجاست لله دره یعنی عمله و در کچه در قول
عرب است که لا دّر لادّرّ یعنی کثر خیره دُرُر دُرْ رخنهای دندان کودکان درادر جمع دردار درختی است
در دور گرداب که دران منظنه غرق شدن باشد در زیر چارپایان شتاب روند در در
شتر ماده بسیار شیر ذرر در راه راست و آهنگ و وزیدن نکبا در گر در ها که بکسی میرسند
و او جمع دره است دعر دود کننده دفرتن و کند و حادثه زمانه دفار بر دروغها د

باطلها و حادثهای زمانه دار پیرا دیار د دیور جمع و بمعنی قبیله هم آمده است و بدینمعنی جمع او
دور است و بدینمعنی قول پیغمبر علیه السلام که الا اخبرکم بخیر دور الانصار بخیر قبائلهم و قول خدای
تعالی که دار السلام یعنی سرای خدا که آن بهشت است دغار پنهان دعثور حوضی که دران
سوراخ شده باشد دعاثر جمع دوثر شتر سطبر و لشکر نعمان بن منذر دوار گرد کننده دوار بحر
و نام تنی است دیر معبد رهبانان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار قچه دنانیر جمع دیرسخت دیدر باطل
دیار یکی و قیل هیچکس کما قال الله تعالی رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا دبر و دُبُر پس و پشت
کون دآر آفو و تابع و رقه و پشت برکرده دخش و نصیب آفرین و تیری که از هدف گذشته باشد
دبر مکیان انگبین و زنبورها دبر مکس انگبین دبور جمع دثر مال بسیار دبور بادی که از جانب مغرب
و قبله بطرف مشرق جهد دبار روز چهارشنبه داهر همیشه دهر زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت
نداشته باشد و عادت و همت دهور جمع اما قول رسول علیه السلام که لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از اعراب دهریه چنان است که چون بدیشان حادثه
رسیدی گفتندی که منزل دهر این حادثه است یعنی زمان است و دهر را دشنام دادی پس حضرت
رسول ع فرمود کان حادثه که شما از دهر میگویید از خداست نه دهر پس منزل حادثه را که شما دهر میگویید
دشنام میدهید خدار جامه بزرگ که پوشند و جامه که در شیب جامه پوشند دخر و داخر خوار و دلیل
دسار
گردندگان دوائر جمع دایره است داثر کهنه دثار بیرون و جامه که بر بالای جامه پوشند و نشانه و قماش

نبج وریسمانی که تختهای کشتی بران بندند دُسُر جمع باب الدال مع الراء من المصادر دَغر دَغر کردن
ونکاح کردن من غیر المصادر دَفِر و دلافر قوی ومحکم درز و درز جامه دروز جمع ودهلیز میان اندرون
سرا ودهالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر دَرس ناپدید کردن وکهنه شدن جامه وسپوار شدن
دَروس ناپدید شدن وکهنه شدن وکوفتن خرمن دَموس تاریک شدن شب وسخت شدن
تاریکی دَوس ودیاس خرمن کوفتن وروشن وصاف کردن چیزی بصیقل دَس نهان کردن
نهان فرستادن وقطران در شتر مالیدن دَعس افکندن ونیزه زدن دَکس چرکین شدن وچیزی
زشت آلوده شدن دَخس فرا داکیشن وهردو دست در پوست گوسفند در بردن تا بپوست
کندن دَهس نرم شدن ریگ دَلس تاریک شدن دَبس بسیار شدن دَخس نهان شدن در خاک
دَرس گندم را در خرمن خورد کردن دَمس کم پوشانیدن دَسّ نهان کردن من غیر المصادر دعامیس
نشانه وآثار دَفس چهار پایان خورد دَوس شیر درنده وعدد بسیار دکاس تعده خواب
دَلیس بچه مدان فال بد گیرند دخابس جانوریست که در خاک نهان می باشد دَحیس جمع دَحس
نام شخصی است دَخس ورمی که در پای چاروا پیدا میشود دخابس زرهی که سخت درهم رفته باشد
دَخس جانوریست در دریا که بعضی افتاده کانرا از غرق شدن برهانند وازاد فلین هم گویند که
آن یکنوع ماهی است دَردبیس سطبر وبزرگ دراوبس شتر بزرگ سطبر دَکس گیاهی است
دَیس کارهای بزرگ دَیماس نام زندان حجاج یوسف ونهان خانه دَنس چرک دوس نام

شخصی است

شخصی است دَهس سرخ رنگان و ریگهای نرم داوج ادهس است دمارس سختیها وحوادث زمانه
دوالیس ودر پانید کان دلیمس شیر درنده وحیوان دلیر شب رو دمقس کج ابریشم دردبیس مرد
پیر وزن پیر وحادثه زمانه ونام مهره هم باشد دلعس شتر ماده سطبر دوس نام قبیله است درس
ودریس جامه کهنه دَرس راه نهان وچرپا اندک که شیر را باشد دُردبس استخوانی که مفصل کردن واقع
شده است دخس حیوان بزرگ سخت گوش دَراس سخت دَبس دوشاب وشیره خرما
دَبس بزرگهاد دَهس دوهاس جای نرم دَخیس بسیار وموج پای چاروا وگوشت محکم و
شخص فربه باب الدال مع الشین من المصادر دهش سرگشته شدن دبش خوردن ملخ
گیاه را وازینجا گفته اند ارض مدبوشه دوش خراب شدن چشم از درد دغش بسر در آمدن
باب الدال مع الصاد من المصادر دلص درخشان شدن زره دبص نهان بسوی چیزی رفتن
وکیجین دغص پر شدن درون شتر از گیاه دخص جنبیدن دست وپای کشته شدن وجنبانیدن
من غیر المصادر دلیص و دلاص زره نرم درخشنده دعص ریگ اندک وتنک دعص ریگ شسته
کرد دملص ودمالص وملقص ودلامص درخشنده دخرص دوانا درص بچه موش دعموص جانوریست
که در آب می باشد دعامیص ودعامص جمع دعمیص نام شخصی است که بغایت بزرگ ودانا
بوده است دلوص آنکه نهان بسوی چیزی رود دوص خود آهنین دفص جنبه بالا این
دیوار دالیص ورزد باب الدال مع الضاد من المصادر دخض خزیدن پای وبزوال استادن

افتاب وبریده شدن حجت وباطل شدن ان دحوض باطل شدن من غیر المصادر دخض ودخض
لغزیدن گاه دخض نام موضعی است ونام آبی است باب الدال مع الظا من المصادر دلظ
زدن ودفع کردن دالظ پر کردن وگلو گرفتن کسی را باب الدال مع العین من المصادر دزع
بزور وخواری راندن دسع نشخوار برآوردن حیوان وبدرو کردن وبخشش کردن دسع
خیری را فراکسی دادن وبازدادن وبازگشتن ودور کردن دکع علت دکاع پیدا کردن
دلع زبان از دهن بیرون کردن دنع خوار شدن دقع بخاک نهان شدن از برهنگی وناشکر
بودن در درویشی دقع بخاک افتادن بخواری ودرویش شدن دمع آب ریختن از چشم
من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع جمع دکاع سرفه ودردی که بر سینه اسپ واشتر پیدا
میشود درع زره وپیراهن زن دروع جمع دراع جمع دراعه است دارع زره پوشنده و
صاحب زره دسیع شیب کردن کرنزدیک شانه باشد دیقوع گرسنگی سخت دماع آبی که
بواسطه علتی پیدا شود وآب زر که در بهار از رز بیرون آید دنع آنچه قصاب شتر از شتر
بیندازد که بکار نیاید دقع مرد پا خیز دع بگذار دافع بازدارنده وبدوردارنده دفاع
سیل بزرگ دارع طلب کننده کسب دیع بغایت سیاه وتاریک باب الدال
مع الغین من المصادر دبغ ودباغ پوست را گرده کردن دمغ شکستن استخوان سر
نیست کردن وباطل کردن من غیر المصادر دباغ ودبغ آنچه پوست را بان دباغت کنند

وپوست

وپوست دباغت کرده دماغ مغز سر دابوغ هندوانه دمغ احمق باب الدال مع الفاء
من المصادر دوف سودن وآب چکانیدن دلیف در رفتار گام خرد نهادن وپیش
رفتن دفیف نرم رفتن وبر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن آفتاب
وسخت ضعیف شدن از بیماری دعف بسیار فراگرفتن من غیر المصادر دفوف مرغ که
نزدیک زمین پرد دالف تیری که از نشانه بگذرد ومردی که با بار گران براه رود دلف
جمع دلف ودف چیزیست که بآن بازی کنند وان مشهور است ودف بفتح دال پهلو را
هم گویند دنف بیمار والمی دیاف موضعی است در جزیره باب الدال مع القاف من المصادر
دوق ودواق احمق شدن دعق بسیار آمد شد کرده شدن راه ونشانه کردن راه ونخ
کردن واثر کردن ورمانیدن وبرانگیختن دموق دررفتن درجای بی رخصت ودر خانه
رفتن دمق دندان شکستن دفق ریزانیدن آب فراوان وریخته شدن دندان
دلق شمشیر از نیام بدر آوردن دوق کوفتن دهق کشیدن وسخت افشردن وشکنجه کردن
وشکستن وبریدن دحق بدور داشتن دحاق زاییدن وبیرون آمدن زهدان بعد از
زاییدن چنانکه بجای نیاید وبمیرد من غیر المصادر دانق ودانق ودانق دانگی وان شش
یکی است از درهمی دوق چیز چسپیده دابق نام شهریست دجوق شتر ماده که زهدان او
بیرون آمده باشد بعد از ولادت دیق سپیدی سراب پیابان ودرخشانی آن درخشنده

دحوف پر آب دغفق فراخ دقاق چست رونده داثق شتر بسیار رونده دقوق خاکهای
نرم داوج دقه است دالق و دلق شمشیری که از نیام آسان بیرون آید و دلوق شتری را هم
گویند که دندانش ریخته باشد از پیری دمق باد و برف دمشق شتابنده و چست و دمشق
نام شهریست دهق شکنجه دافق ریزنده و ریخته شده دفاق پر کننده دقق و دقاق باریک
دقیق آرد و باریک و کم خیر دروق طفلان و حیوانات و نام پیمانه ایست درادق جمع دجق و
دلق دله و آن جانوریست دحاق پر کرده و پایاپای باب الدال مع الکاف من المصادر دعک
نیک مالیدن و لجام کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن
آفتاب درگ خورد و مرد کردن و شکستن و فرو ریختن دراک پیاپی کردن دموک هموار شدن
درک و درگ دریافتن و در رسیدن و پی روی کردن دهک خورد و مرد کردن دمک
سخت شتاب رفتن دوک کوفتن و سائیدن و بهم آمیختن من غیر المصادر دلدک زمین
ریگستان که ریگ پشتها در آن باشد دموک شتابنده و آسیا ملک سخت و قوی
و آسیا و سخت خورد کننده غله دماک رشته که بان بنا و نجار غبار بناء و چوب کیرند و راست
دارند درمک نان سپید کرد دلعک شتر ماده بزرگ دواتک سختیهای زمانه دهوک
خورد و مرد شده و افتاده شده دهنک جمع دیک خروس دیوک جمع دکیک تمام درک
شرار فرخ و ریسمان پاره ایست که بر دلوی بندند دراک اسم فعل است بمعنی ادرک ادرک

نیک دریابنده

نیک دریابنده درنوک نوعی است از بساط و پوست سر حیوان درانیک جمع دک خورد
و مرد شده و هموار شده دکوک جمع دک کوهی است و اسپان پهن پشت و شتران بی کوهان
دلوک آنچه باندام بمالند مثل روغن و خطمی و امثال آن دنیک خایه که باد بر داشته باشد برو
وطعامی که از روغن تازه و خرما باشد و چنگال هم است که آن نان و روغن بهم آغشته باشد دلعک
شتر ماده پیر دونک اسم فعلست یعنی بگیره دملوک سنگ گرد باب الدال مع اللام
من المصادر دخل و دخول در رفتن و در آمدن و دخل بمعنی لاغر کردن هم آمده است دال و دال
رفتن و کاهلانه براه رفتن دخل تلبیس کردن و پر کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو
شدن دغل دمل کهنه شدن دمل سرگین نهادن دل و دلال کرشمه نمودن و سکون و وقار نمودن
و نازیدن دخل در نهادن نگاه در رفتن دلدال جنبیدن و فرو آمدن کار زیبک یکسی و نیک و ادل آن
چیزی و پر گوشت شدن حیوان من غیر المصادر دحول و دحال جمع دحل است دحول چاه ژرف
و چاه بلو پر و زبلنده و خبیث و مال سرگین و دو ماي پوسیده دخل در آمد دخل در عیبت خورد
و گیاهی است که بیخ درخت در رفته باشد دخاخیل جمع دخول اسپ مصغیت در قل
یکنوع جامه است دلیل و دال و دلال راه نما دلیل راه نمایان و نشانها و اخل درون و خیل
و دخلل آنکه در کار کسی دخل کند دخل تباه کاری و مکر و خیانت و عیب و پر مرغ که در میان
پشت دنبکم باشد دخل مرد فربه بزرگ شکم و نشیب زرف و احول چو چه که صیاد بر زمین

نشاند جهة صید کردن ودجّال تلبیس کننده وفرا پوشنده ودروغ کو وانکه یک چشم ارو
نداشته باشد وکاروان بزرک وهمراهان بزرک ودمل سرکین ودمل که آماهیده کاز اعضا بر می آید
ودمامیل جمع ودیل کیاهی است که سالی بران کذشته باشد ودقل خرمای زبون ودلدل
جانوریست مانند خارپشت ونام اسپ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ودلول سختی زمانه
ودالیل جمع ودعبل شتر مادهٔ پیر ودغفل بچه پیل وفراخ درفل یکنوع جامه است ودویل خرخورد
ومرد ودلول جوبهای خرد ودیل جانور زمانه ودئل جانوریست ونام قبیله است از کنانه ودیل
قبیله ایست از بنی عبد قیس ودهل بعضی از شب ودغل تباه وشبهه ودواقل حادثهای زمانه
وسختیها **باب الدال مع المیم** من المصادر الدوام ودوم همیشه بودن وساکن بودن ودحم
بقوت جماع کردن وسخت دفع کردن ودعم ستون نهادن ودهم ناکاه آمدن ودغم دندان شکستن
ودسم چرب شدن ودکم باران شدن وناپدید شدن اثر ودمّ رنگ کردن جامه وطلا کردن چیزی
بدارو وزشت شدن وانباشتن یربوع سوراخ را ودغم شکستن بینی تا سخت بلند باشد
وبیهوش کردانیدن ودرم کام نزدیک نهادن در رفتار ودرم رقص وپوشانیدن کوشت
کعب پا را وفرو ریزیدن دندان ودعم بلند ساختن دیوار ودکم تمکین شدن من غیر المصادر ودلهم نام
شخصی است ودغم کرکان ودخشم نام شخصی است ودیم زشت وطلا کرده بدارو ودیاحم
پایابها ودوم درخت مقل ومقل میوه است ودرم فرقها ودرم نام شخصی است که درع

کشته شده

کشته شده وقصاص کرده شده ویا معقود کرده شده ودسم جاهای چرکین ودسام آنچه جراحت
را ببندند وسر شیشه یا کوزه را ببندند وآنچه در کوش یا در سر شیشه وکوزه آب کنند ودم خون
ونام عضوی که بدارو طلا کرده شود ودارویی که بان چیزی را طلا کنند ودرم شتر مادهٔ پیر
ودهم زایها وروشهای اوجمع دمه است ودمم سرکینهای شتران واوجمع دمنه است ودمادم زمین
پشتهای خورد ودوام سوراخهای یربوع واوجمع داما است ودوام دوار یعنی سرکیجه ودایم همیشه
آرزومند ودم مانند خون است که از درخت بیرون آید ودهیم سختی زمانه ودهم
مرد نرم آهسته وخوشخوی ودهلم نجابت پسر کند فی مجمل اللغة اما در صحاح دهکم منقولست بکاف
ودیم بارانهای پی رعد وبرق ودیاهم پایابها ودسم چرب ودسیم کیاهی است ودیحوس
ودهم عدد بسیار ودقیم خاک ودلعم شتر مادهٔ پیر که دندانهای آن از پیری ریخته باشد ودهم
ودرنام قهچه ودرانم ودرانم جمع دیلم مکان ودشمنان وجمع شد نکاه مورچه ودراح نر ومرد کرد
وبعضی مردم کوهی مملکت دار الملوز وحادثه زمانه وکار بزرک وسخت **باب الدال مع النون**
من المصادر دجن فربه وبزرک شکم شدن وخبث وفریب دهنده شدن ودکن برهم نهادن
ودنک سیاه رنک شدن ودنن نکو وکوتاه دست بودن چاروا ودنو نزدیک شدن
وزبون شدن ودجن پوشیدن ابر آسمان را وبرپای داشتن وایستادن ودجون ابرناک
شدن روز وایستادن ودوران کرد کردیدن ودیصان پنهان بسوی چیزی رفتن وریختن

دخن دود کردن و تیره رنگ شدن دهن زدن و بروغن چرب کردن و جنبانیدن
آب دفن در زیر خاک کردن و دام بستادن و خوار کردن و دور کردن درمان کامها
نزدیک هم نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان بردار گشتن و مالک شدن و مسلمان
شدن و کسی را بر کار ناخوش آینده داشتن و خوار کردن و جزا دادن درن چرکین
شدن دمن لازم شدن و سرگین نهادن ذون ضعیف شدن دشن شتاب رفتن مرغ
و الان نشاط رفتن مرغ و اسپ و غیران من غیر المصادر دخان دود دواخن جمع دخن
دود رنگ و تیره و سیاه دعن بازی دودان نام شخصی است دهران و دخمان و دهمان
آدمی فربه دکمان بخت جامع کننده و درویش و سلطان و خاصیت حال و جزو کاردان ترک
کما قال الله تعالی و جنا الجنتین دان دفتین هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب
دغمان مرد سیاه رنگ دقوان شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از پر خوردن تیز دلفین
وحش باشد که در باب الدال مع السین مذکور است دهمین سختی زمانه دهید همین جمع
مصحح مصنوع ماده است یعنی سرکان خورد داخرون خوار و ذلیل شدگان دجن تاریکیها
و سیاهیها دجن و دجن مرد خبیث چاپلوس فریبنده و مرد کوتاه فربه بزرگ شکم دفان
چاه انباشته دفن جمع دفون نهان شونده دوان شمشیر کند و مرد بی فایده دیدوان
بازی دندان گیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع.

دهقان

دهقان کدخدای ده دهدان و دهدان شتران بسیار دگان خانه فرو چیدن اسباب بقالان
و اهل بازار دکاکین جمع دفاین پس افکندهای نهانی و در زیر خاک کردها دهیان سیاه جمع
دهدان باطل درن چرک درین چرکین درین گیاه و گیاه خشک فرو ریزنده درسیان و درسیان
جامهای کهنه دفین در زیر خاک کرده و دردی که نهان باشد و چاه انباشته دهن روغن
و نام قبیله است و باران ضعیف دهان روغنها و بارانهای ضعیف درودی دوعن تیون
و پوست سرخ کما قال الله تعالی فکانت وردة کالدهان دهن شکم کم شیر دمن کینه و سرگین و
شتر و عفونتی که بخرما رسد دمن سرگین زار دمنا نشانهای سرا و عمارتها و کهنها و جمع دمنه است
دبران منزلی است از منازل قمر دیدان کرمها و جمع دود است دجن گوسفندی که با خانه
الفت داشته باشد ذیدن و دیدون و دیدان عادت باب الدال مع الواو من المصادر
دسو گم شدن و نهان شدن دجو تاریک شدن شب و قوی شدن و همه را پوشانیدن دلو
یاری گرفتن با کسی و از چاه آب برکشیدن بدلو و دلو بمعنی نرم راندن هم آمده است و بمعنی
شفاعت خواستن نیز آمده است دنو گشتن دنو نزدیک شدن دهو کبر کردن و انداختن دو
کردن من غیر المصادر دو بیابان دلو کوزه و مشکی که بدان آب از چاه برکشند و حادثه زمانه و نام
برجی است از بروج آسمان باب الدال مع الهاء من المصادر دره باز داشتن و بد دور داشتن
دوه حیران شدن دگه بی عقل شدن و باطل شدن دکوه دور شدن شتر از جای خود و از بچه خود

من غير المصادر دبداه شتران خورد وماده جمع باب الدال مع الياء من المصادر ذري فرقعين و
دانستن ذوي آواز كردن داي فرنفتين دهي ناخوش آمدن ونيك فكر بودن ورسيدن
بچيزي من غير المصادر دهري ملحد دهري پير سالدار دوي شخص پابانيه وآواز دوي ودوتها
واوجمع دوي است داي موضع پشت شتر كه پالان نهاد نكاه باشد داي جمع دكي جمع دكوت
دليلي راه نماي دوپسري ودوپرا نيا شتر نر بزرگ دبسي فرعنيت داني نزديك دنيه
ناكس وزبون ونزديك دجوجي سخت سياه داهي زيرك دواعي خواهشها وحوادث زمانه
وكردشهاي زمانه دعوي يكي داعي خوانده وبتعيه شيري كه در پستان مانده باشد دعي پسر خوانده
وولد زنا دمي خونها واوجمع دم است دري ودري نسبت كرده بذر در صفا وروشني درخشنده
دري درخشنده وستاره بزرگ دراي مع دفني ودثي بوزن عجمي باران نهار و تابستان
دبچه شتر كه درين دو موسم زاييده شود دفني يكنوع جامه است مخطط اودري كبزرك كوتاه
داري عطار وازينجا است قول رسول عليه السلام كه مثل الجليس الصالح مثل الداري ان لم
يجدك من عطره علقك من ريحه دوري يكي ونام راوي است از ابو عمرو قاري دواهي
حادثهاي زمانه وسختيها واو جمع داهيه است كتاب الذال باب الذال مع الهمزة من المصادر ذكا واوفروخته
شدن وزيرك شدن ذكري ياد كردن و ياد آوردن و پند دادن ذراء آفريدن و سپيد شدن
موي پيش سر وبسيار كردن و پراكنده كردن و فشاندن ذياد جدا شدن گوشت

از شخوان ذماء حركت دادن من غير المصادر ذوا اين مرد و خداوند ذكاء سپال ذكاء آفتاب
ذوي موضع پس سر شتر كه عرق كند ذكري پند ذراء پنهان شد نكاه و اشكي كه ريخته باشد
وچيزي كه ازرا باد برده باشد ذري بالا ترهاي چيزي واو جمع ذروه است ذري فشانده
ذماء بقيه روح كه در مقتول باشد ذناي دم مرغ و آب بيني شتر و بر روان ذريا شخصي زمانه
ذفرا گياهي است ذلقاء قوت و زن خوردبيني ذناء زنيه كه دايم از بيني او آب آيد و
زنيه كه حيض او منقطع شود باب الذال مع الباء من المصادر ذبيب پژمرده و پوشيده شدن
دهن از تشنگي باز ايستادن از چيزي و باز داشتن ذوب گداخته شدن و واجب حق و سخت
شدن گرماي آفتاب ذبب واراندن ولاغر شدن و پژمرده شدن ذهاب رفتن ذهوب
رفتن ذهب خيره شدن چشم از ديدن زر وزر اندود شدن و ديدن زر در كان ذراب
خيپ شدن و آواز كردن ذرب تيز زبان شدن و تباه شدن معده و بيهوده گفتن و
تيز شدن چيزي و قبول كردن جراحت دورا ذنب گناه كردن من غير المصادر ذهب
زر ذهوب جمع ذيب و ذئب گرگ ذياب جمع ذنب دم ذباب مگس و تيزي شمشير
ذنب گاو وحشي ذبذب ايرذباذب جمع ذرب نهايت تيز ذنوب عسل صاف
ذلوب يعني دلو و گوشت پشت و نصيب و اسپ دراز دم ذعاليب پارهاي جامه
كنارهاي آن و علوب كنارهاي جامه ذوايب موي ها ذعلب شتر ماده چيت

ذاب عیب ذنب گناه ذنایب نام موضعی است ذناب بارانهای بسیار و جمع
ذهبه است **باب الذال مع العین** من المصادر ذعذعة پراکنده کردن و فاش کردن راز ذعذوعة
پراکنده شدن ذلتة مانند کرگ شدن ذلاقة تیز زبان بودن ذلة خوار شدن ذکوة گلو
بریدن ذبذبة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا ذأة و ذعت حلق گرفتن ذره جست
رفتن من غیر المصادر ذفة جایی که دران آب باشد ذریعة دست آویز و شتر ماده که در پس ان
پنهان شوند برای صید ذمة عهد و امان و هرچه نگهداشتن ان واجب باشد ذریة فرزند و
فرزندزاده ذات حقیقت و خداوند نفس و انچه در قول خدای تعالی آمده است که واصلحوا
ذات بینکم بعضی گفته اند ای احوالکم و بعضی گفته اند ای خصومت بینکم اما تردد این حقیر مناسب تر
ان مینماید که ذات بمعنی نفس باشد ای اصلحوا نفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه گویند اتیته
ذات لیلة یعنی اتیته لیلة دراة سپیدی درة دانه ایست ذروة بالاترین موضع چیزی
ذریره نمک ذرة مورچه ذعلبة شتر ماده شتاب رو و شتر مرغ ذبابة مگس ماده
باقیه قرض ذائقة چشنده ذاقنة طرف حلقوم ذکوة انچه بان آتش برافروزند و چیزی
نخی یعنی چیزی که پس افکن کنند برای روز پسین گذارند ذاریات بادها و بدر برندگان
و جدا کنندگان ذیت و ذیت چنین و چنین ذلة تیزی شمشیر و غیران ذهبه باران
بسیار **باب الذال مع الجیم** من المصادر ذراج دریدن و در دمیدن در خیک پر کردن

یعنی

یعنی مملو کردن و اندک اندک خوردن آب و شراب **باب الذال مع الحاء** من المصادر ذبح گلو بریدن
گوسپند و شتر و هر چیزی که بران کشتن باشد کما قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم ذریح شتر زرد پشته
زمین و جانوریست پرنده ذراریح جمع ذباح شکافها که در انگشتان پا پیدا شود ذبح گیاهی است
که ازان شتر مرغ میخورد و ذراح و ذروح جانوریست ذراریح جمع **باب الذال مع الخاء** من المصادر
ذبخ گفتار ماده پرموی ذبوخ جمع **باب الذال مع الدال** من المصادر ذود و ذیاد راندن و باز داشتن
گوسپند و شتر مرغ و غیران من المصادر ذرذ ذود نام کوهی است ذود شتران که عدد میانه سه تا ده
باشند ذاید و ذواد دور کننده و دفع کننده **باب الذال مع الراء** من المصادر ذرار بدخلق شدن
شتر و روی برگردانیدن کسی از غضب ذمار خشم کردن ذرور بدر آمدن آفتاب ذر نمک و مثل ان
چیزی افشاندن ذکر یاد گرفتن و یاد کردن و پند گرفتن و بلند بودن و بزرگ و شریف بودن
ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر ترسانیدن ذفر تیز بوی شدن ذمر بانگ کردن شیر و
فایده یافتن و بر کار زار انگیختن کسی را ذهر سیاه شدن دندان ذکار کرختن از چیزی و خوگر
شدن و عادت کردن به چیزی و ناخوش و دلیر شدن و ازینجاست قول رسول علیه السلام که ذار النساء
علی ازواجهن ذبر نوشتن من غیر المصادر ذر بگذار و این فعل امر است ذر بتشدید را مورچهای
خرد و ذرور نمک ذمر مرد دلیر ذکر یاد و گویند سیف ذو ذکر یعنی شمشیر تیز و ذکر قران و آوازه
و ثنا و بزرگی و سخن خداوند و انچه در قرآن آمده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر

بعضی گفته اند که مراد توریه است وبعضی گفته اند اسم حبس کتابها است که بر انبیا منزل شده
ذُخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیره است ذُمار یاد آنچه داشتن آن واجب شد
ذیار سرگین تر ذَفِر شتری که پس سران قوی باشد ذَفَر بوی تیز و بوی زیر بن بغل ذکور مردان
ذُرّه سبز بزرگ را هم گویند ذکر آبی وزر و پولاد ذکور جمع و ذکور نبات و ذکور بغل گیاههای تیز
سطبر و بزرگ را هم گویند ذکیر نیک یاد گیرنده و صاحب ایر بزرگ **باب الذال مع الطاء** من المصادر
ذقط برماده بر رفتن مرغ نر ذاط گلو گرفتن ذغط گلو بریدن و کشتن **باب الذال مع العین** من المصادر
ذرع کم داشتن ذیوع پراکنده و فاش شدن ذرع بارش نمودن و غلبه شدن قی من غیر المصادر
ذراع ارش و باز و خیک خرما و منزلی از منازل قمر و نشانه ایست ذراع شتر ذوارع خیکهای خُرد
ذرع درازی و طاقت و ضیق الذراع کنایت است از بی طاقت ذالع فاش و آشکار ذراع
زن چست و چست در ریسمان رشتن ذریع چست و شتاب ذَرَع بچه گاو وحشی
ذوارع قی بسیار ذعاع کرده ها ذعاذع پراکنده شدها **باب الذال مع الفاء** من المصادر ذَفّ
و ذفاف شتاب نمودن بکشتن و چستی نمودن ذرف روان شدن آب و خون
مثل آن ذریف و ذراف اشک از چشم ریختن ذعف و ذعاف زهر آلود کردن ذلف راست
بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب رونده و چست ذوارف آبهای روان
ذفاف اندک آب ذعاف زهر **باب الذال مع القاف** من المصادر ذحق پوست انداختن

زبان

زبان بواسطه مرض ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق و ذواق چشیدن و آزمودن ذلق تیز زبان
شدن و جنبیدن ذعق افغان کردن من غیر المصادر ذعلوق گیاه سبز سیراب ذعاق افغان
ذَلِق و ذَوْلق طرف زبان ذرق گیاهی است که از اخند قوق هم گویند ذلق و ذلیق تیز زبان
ذواق ملول ذواق خورده **باب الذال مع الکاف** من المصادر ذکاء ذکاء تیز فهم و ذالک و ذانک اینها
و هر دو این هر چهار لغت اسما اشارتند **باب الذال مع اللام** من المصادر ذحل کینه کشیدن علی او
ورزیدن ذُلّ خوار شدن ذَلّ رام شدن و آسان شدن ذَبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن
و باریک میان شدن ذمیل شتاب رفتن ذَیل خرامیدن ذُهول و ذهل غافل شدن و فراموش
کردن ذال شتاب رفتن من غیر المصادر ذبل پشت پلنگ دریایی و آن چیزی است مانند عاج
ذُهل نام شخصی است و بعضی از شب ذایل و ذیال اسپ دراز دم و زره دراز دامن را هم گویند
ذیل دامن ذلیل نرم و خوار ذاهل غافل ذلول رام شده ذُلُل جمع ذحل کینه ذلاذل کینه ذلاذل جمع ذو الکفل
کسی بوده است که متکفل کار نبوت بوده و بعضی گویند پیغمبر بوده است **باب الذال مع المیم**
من المصادر ذم بد گفتن کسی را ذمام بد گفتن و عیب کردن کسی را که بد عهد باشد ذیم و ذام
عیب کردن و خوار شمردن و بدی صفت کردن من غیر المصادر ذمیم کرهی سفیدی که از بینی برآید
و آب منی و بولی که از قضیب نر بر آید و کم کوشیده و درشت ذمام حرمت و حق و چاهها اندک
آب **باب الذال مع النون** من المصادر ذقن بر ذقن زدن ذنیان پراکنده شدن ذنین آب

ازبنی آمدن ذرذفان روان شدن آب وخون ومثل ان وسپست رفتن ذتن سپست شدن
وهلاک شدن ذوبان گداخته شدن وسخت شدن گرمای آفتاب ذهن توانا بودن وزیرک
بودن ذلالان شتاب رفتن ذان عیب کردن من غیر المصادر ذفین زیرک ذقن زنخدان
ذکران مردان ذوافن شیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود دراز وکداشته باشد در رفتار ذبیان
وذبیان نام شخصی است ذان وذان دو مرد واین هردو بهم اشارتند ذکوان نام شخصی است
ذوبان گرکان وصعلیبان ودزدان ذبیان موی کردن ولب شتر وتعبیه شیم ذبان ملپسان ذنبان
گیاهی است ذنیفان وذیفان زهر قاتل ذؤنون گیاهی است ذانین جمع ذنین وذنان
آب بینی ذنذن دامن زمین ذناذن جمع ذوین وذو ون خداوندان واوجمع ذو است ذراعان
دو ستاره ودو شته زمین بلند را هم گویند ذو القرنین پادشاهی است که تمام عالم را پادشاهی
کرده است واورا بدین نام ازان گفته اند که در سروی دو گیسو تربود وقیل بلغ قرنین وهما المشرق
والمغرب واختلف فی انه کان نبیا اوعبدا صالحا باب الذال مع الواو من المصادر ذاو سخت
راندن وپژمرده شدن گیاه وغیران ذرو باد بردن وجدا کردن وپراکندن وچست کشتن و
افتادن وبردن من غیر المصادر ذو خداوند باب الذال مع الیاء من المصادر ذوی پژمرده
شدن من غیر المصادر ذکی زیرک ذقی یهودی ذئبی بکذار مرا ذراتی جمع ذریه است
ذرانیا وذراتیا نمک بغایت سفید ذتی خداوند کتاب الراء باب الراء مع الالف رزاه وزراه

مصیت

مصیت رسیدن ومصیت رساپیدن ورزاه فایده رساپیدن واین از لغات الاضداد است رجاء
امید داشتن وترسیدن رنا چشم داشتن وبخشیدن بعد از وفات ردی هلاک شدن ردی سیرآب
شدن رماء زیاده شدن رماء ورمو ایستادن رثاء همچنین ردو دوشیدن شیر ترش رکاء نکاح
کردن رخاء فراخ معیشت شدن ونرم شدن رقوء ایستادن وخود آرام گرفتن چیزی ریاء کاری برای
روی مردم کردن ریاء نیز بهمین معنی است واین لغت مصدر باب مفاعله است رفاء خواب دیدن
رعاء اتفاق کردن وبهتر شدن جراحت وفرو گذاردن رعاء نگهداشتن رغاء آواز کردن شتر رباء
گمان بردن ریاء نعمت دادن وتوانگر کردن رجعی بازگشتن رعوی باز آمدن از بدی رضی خشنود
شدن وپسندیدن رقاء بانگ کردن جانوری که آنرا کوف گویند من غیر المصادر رقطاء سیاه سپید
رطی مرد احمق رحی آسیا ومهتر قوم ودندان رمام موضعی است رداء جامه که بر سر فرو گیرند ویا بر دوش
اندازند رجاء امید وکناره آسمان وگوشه زمین وکناره چاه رضی خوشنودی ویا کاری که برای خوش
آمدن خلق باشد وبرای رای حق نباشد ربی گوسفندی که نو زاییده باشد رئی کاری که از کاری و
حاجتی باز دارد ربا ورماء مکی وزیادتی که از جنس به جنسی ستانند رجاء بتشدید جیم شتر ماده بزرگ
کوهان رزایا مصیبتها واو جمع رزیه است رغاء باد رزم رعناء که در قرآن آمده است یعنی
نگهدار ما را رقوه آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد رعایا محکومان ونگاهداشته شدگان
رعاء شبانان وحاکمان رعاوی شتری که آنرا کار فرمانید وشتری که بیگاه زود وزود رفقاء یاران

وبه‌انان رزیری درد رغامی ورعامی نای ششش راهطاء سوراخ یربوع رواع منظر خوب رویا
انچه در خواب دیده باشند روی بنکهاو وجمع رو رقیست رذایا جمع رذیه است یعنی شتران مادهٔ
لاغر از بسیاری سفر رغا کفهای شیر رواء آب خوش رواء سیراب شدکان رشحاء زنیکه پیرون
اوبغایت لاغر ودرهم خوشیده باشد رباء انچه بان نکرند رناء آواز رشاء بره رشاء آهو بره رشاء
ریسمان رمدا اشتر مرغ رغشاء کیست در بستان وغیرها است از منازل قمر رشی ورشی رشوتها
رشی انچه از کار خیر باز دارد درآسیا سیاه رقشاء ماری که بران نقطها سیاه وسپید باشد وچیز سست
مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد وانرا شقشقه هم کویند رخصاء عرق تب رمضاء زمینی که افتاب
بران تابیده باشد رعناء زن خوش شکل خوش آینده روای باران ریکه کذارنده رجلی ورجالا
پیادکان رحلاء زمین بسیار رنیک رغشا کیست در بستان وبعضی کویند نیج تستان است

باب الراء مع الباء من المصادر ربّ خداوندی کردن ومهتر بودن ومهتری کردن وپروردن
وافزون کردن وجمع کردن وجمع شدن رباب نقصان یافتن ونزدیک شدن زاییدن رکب
بزانو چیزی را زدن وبزانو زدن چیزی ورسیدن رغب حریص شدن رعب ورغب بچیزی
رغبت کردن رعب پر کردن یعنی مملو کردن وترسیدن رجب بزرگ داشتن وبزرگ شمردن ریب
بکمان افتادن رکوب سوار شدن رسب ورسوب در رود آب فرو رفتن وچشم بکو فرو رفتن
رهب ورهب ورهب ترسیدن راب جمع کردن وقدح شکسته وابستن وبصلاح آوردن کار

رقوب

رقوب چشم داشتن رتوب ورذوب ماپست شدن شیر رتب سخت شدن من غیر المصادر رحاب
درحب فراخ وسخت خورنده رب خداوند وپروردکار وآفریننده وبصلاح آرنده ویار ربّ لبابا واند
کار رب پرورده رباب کوسفندانیکه نو زاییده باشند واوجمع ربی است رباب آینه وابر ربیب
پسر زن وپرورده رابّ پسر زن وشوهر مادر ربرب رمه کاو وحشی ربارب جمع ربّ بسیا
ریب از کناههای مخصوصه است واوجمع رتبه است رتب شک وکمان وحاجت وحوادث انچه
در قرآن آمده است که ریب المنون یعنی حوادث زمانه یا حوادث مرک زیرا که منون بمعنی زمانه وبمعنی مرک
آمده است رکاب انچه برزین اسب بندند وشتر بارکش رکب جمع رکاب است رکب سواران
رکوب انچه بران سوار شوند رکاب کشتی رسوب دردی آب وخوبیٔ که میان آب وخون باشد
رسوب برنده رضاب آب دهن راضب باران رغیب کوهان شتر فربه رقب ورقاب
کردنها وایشان جمع رقبه اند رعب پیکان باریک وشتر ماده لاغر وبلغتی از قوم عرب که ان
قوم حمیرند تهین را کویند کذا فی الکشاف راکب سوار وعلت ودردی که بر پشت کوسفند
پیدا شود ودرخت خرد خرما که از تنه درخت رویده باشد رکیب مرزی که درمیان دوجوی واقع
شده باشد رکب زهار شکم رطب ورطب خرمای رسیده تر رطاب جمع رطب کیاه
رطیب تر ونازک وتازه رعیب چیزی که فراخ اندرون باشد رغاب زمین نرم رغاب عطاهای
بسیار راتب دایم وثابت رواجب مفاصل انکشتان رجب ورجاب میان سراهای مسجد

رغوب ضعیف بدل رتب میان انگشت سبابه و انگشت وسطی وشپته زمین رقیب نگاهبان
و مار و شطار کشنده ونگهدارنده رقوب زنیکه فرزند او نماند و شتر ماده که با دیگر شتران آب
نخورد و زنیکه انتظار فوت شوهر بکشد تا میراث بیرد رباب دختران زن راهب عابد قوم
نصاری و پرستنده ربیب گیاهها و علفهای که در آفتابستان بر زمین مانده باشد باب
الراء مع التاء من المصادر رعونة خویشتن آرایی نمودن و احمقی نمودن رجفة لرزیدن زمین
و غیر آن رتة تعجیل سخن گفتن و کند زبان بودن و این از لغات الاضداد است رخاوة نرم و باریک
شدن آواز رحمة و رحم مهربانی و دوستی نمودن رفث خورد و مرد کردن رجاوة امید داشتن
و ترسیدن رشت آغاز برخواستن کردن شتر رماوة هلاک شدن رفعة بلند شدن و بزرگی
داشتن رفاغة و رفاغة بلند شدن آواز ریاست مهتری کردن رقاحة بازرگانی کردن و کسب
کردن رقیة بندی کردن رقیت افسون کردن رزانة بلند داشتن و استوار شدن و آرمیده
شدن رسالة پیغام و پیغام فرستادن رحلة رفتن رجعة باز آمدن رنقة چشم داشتن رؤیة
دیدن و دانستن رغبة ارادة داشتن رحمة ورافة مهربانی کردن رشوة خدمتی دادن تا کار
ساخته شود رثاثة کهنه شدن و بدشکل شدن رباخة گنده دهن شدن رتوة اندک زشتی نمودن
رقدة فرتد شدن و پرشیر شدن پستان رزمة بانگ کردن شتر ماده ریاضة جو بر تن
نهادن و چار وای کره آموختن رجلة مرد شدن و پیاده رفتن و ارحل شدن رجولیة و رجولیة

مردي نمودن

مردي نمودن راحة آسایش کردن رماتیة تیر انداختن رقاعة احمق بودن رتمة پوشیده شدن
رطیط آواز دادن و افغان کردن رضرضة شکستن رطانة سخن عجمی گفتن رتونة گام نهادن رهو
رهوار رفتن رخاقة فراخ شدن رهبوت ترسیدن رحموت بخشایدن رواتیة خبر دادن رؤیة اندیشه
کردن رهبة و رهبانیة از خدای ترسیدن و ترسانیدن رذالة و رذولة ناکس شدن و ناکس شمردن
رعایة نگهداشتن و تیمار کردن رداءة و رداءة فاسد شدن رفاهیة و رفاهة خوش عیش شدن
و آسوده یا داشتن رقیبة چشم داشتن رعشة لرزیدن عضو رضاعة شیر خوردن رحرحة اضطراب
کردن و لرزیدن رکالة ضعیف و زبون و سست رای شدن ریقة تنگدلی نمودن و تنگ شدن
رکانة پا آرام شدن زوفة حرکت دادن مرغ پر و بال خود را وگوخیری پریدن مرغ تا بران فرود
آید رعفة بر رویانیدن و افزایش دادن و زدن آب بر زمین رعلبة پاره پاره کردن رهلة
نوعی رفتن رهباة ناتوان شدن و سست شدن و نااستوار کردن و مهیا شدن از برای
باران رقرقة روان شدن آب و جنبانیدن آن رشاقة نیکو قد شدن رتیة بهم آمیختن شیر ترش
و شیرین رخصة دستوری دادن ردیة ردا پوشیدن رذوعة نیک آمدن رذوغة حیله کردن
روباه رعة پرهیزکاری کردن من غیر المصادر رتقة رشته ایست مانند قلاده رذغة آب و گل
رودیصة مرد زبون پا اصول راحة کف دست و آسایش رائحة بوی رافعة خوشنود شونده
و بلیغ مرضیة بهم آمده سالقوه تعالی فی عیشة راضیة ربذة و ربذة پشم رنگ کرده که بر گردن

شتر نبند تخته زینت وسخن سهو وغلط ورکوي که بان زرگران زیور احلی کنند ربذات سخنان
سهو وغلط ربازنیه بدي ربذه وراده وربذته بادام نرم رغیفه شیري که دران اندکي آب کنند
وجوشانیدن ونان را بخه دهند رجله زن سطبر ردیه سرکش رذم آواز رانحیه شره
ربه شش رتیعه آب دهن رقیقه کنیزک رته رخت وما یحتاج خانه که کهنه شده باشد وازکار
افتاده وزن حمقا ومردم فرومایه وزبون رثمه وریمه رشته که بر انگشت بندند تا چیزی فراموش
نشود ورتیمه درختی راهم گویند رته استخوانهاي پوسیده رمة ریسمان کهنه رمیة شکار رفضه
جماعتي از لشکري که سردار خود را گذاشته باشند وگروهی از شیعه راهم گویند رمده رنگی
برنگ خاک ماند ریطه چادر یکپاره ونام زنی است رشیة کار رتبه زمین بلند رشیه کوتاه
ضعیف رعده لرزه رشبه منزلت ردیه زبون رخفه گل نرم ورشن وباریک رسنبک سبک
میان پوچ رمسکه روغن رحاله زین رحله شتر سواري وشتر باري رحله تره ورفتنگاه
سیل وآب رجاله پیادگان رجمة قبر وسنگهایی که بر قبر چینند وآب مني کفتار رطبه
اندرون دان رهیده گندمی که کوفته باشند وبران شیر ریخته ربیله فربهی رتیه گمان روضه
مرغزار وبستان ربقه ریسمان رفعة بلندي وبزرگي رویة عقل وبعضي از شب وحاجت
ذخیره مایه مایست که در شیر کنند تا ماست شود واندیشه دبقیه چیزي راوینگ روایت
کننده واشتر وچاروایه که بان آب کشند وخیک رقیة افسون وسحر گونه کار نازک

دثمه

دثمة باران خورد رفقه ورفقه همراهان رثیه شیر غلیظ وجع مفاصل رقبة گردن وبنده رزیه رنج
واندوه ومصیبت واو در اصل رزئة بوده است ومهموز اللام است رهنیه سیاه سپید رافت
غایت مهرباني رقه نقره وابچه رهط سوراخ یربوع رخفه زن نازک اندام رافعه بردارنده
وبلند گرداننده رمانه استخوان سینه رانقه طرف در رمکه چاروایه مادیان رمکه رنگ تیره وسیه
سرخ رکبانه شتري که سوار شدن را شاید رکوبه شتر سواري وهر چاروایه که براي سواري
باشد رکیه چاه رکمه گل رقعه پاره جامه وکاغذي که بجاي نویسند ربه گیاهي است که در آخر
تابستان بر زمین مانده باشد رذهبه ابکیري که در کوه وسنگ می باشد وشبته زمین بسیار سنگ
روقه نیکوان رحیله شتر ماده قوي رفتار رثیثه شیر اشحیه وشیر ترش رثیه درد زانو ودرد مفاصل
رثیات جمع راده سنگ سخت ردیه شتر ماده لاغر از کثرت سفر رغیبه بخشش بسیار رثیثه
انکه از کار خیر باز دارد روثه سرگین وسر بینی رابیه وربوة وربوة پشته زمین بلند وجای
بلند ورابیه افزوده وزاییده راهم گویند رقله درخت خرماي دراز رتیقه زمین گشت زار آبادان
فراخ نعمت رذحه پسین خانه رحبه زن رانغیه شتر ماده رغوة ورغوة کفک شیر وغیر آن
رعات رعایت کنندگان رعیة نگهداشته وتیمار کرده ومحکوم رعله بسیار واشتر مرغ وجماعت
اسبان ودرخت خرماي دراز وپاره گوشت که شکافته وفرو داشته باشد رطبة تر رطبه اسپست
تر رطوبة تري رطانة سخني که شنوان در یابد رتاعه میان سر رُبر راتیه علم رایات جمع رایة

پنک رضفه استخوان زانو رضفه سنکهایی که بر سر هم چیده شده باشد رضوعه گوسپند شیرخواره
زخفه لرزه و عذاب زرفه یکباره دوری وعلوفه و لشکر زخجه لرزنده زنخه اوی در وقت حشم
زجراقه زنیا که کفل او لرزد و گوسپند لاغر زجرجه بقیه آبی که در حوض باشد و تربیت چوب و زم رت
خوک و تهم رتوت جمع رتابه ابر رباته عهد و پیمان ربیته دختر زن رکا که زنیا کهران و دبر بزرگ دارد
رشوه و رشوة چیزی که بکسی دهند تا کار سازی او کند زکوة حوض رغفه فراخی رابط بسیار
وانچه بان چیزی را بچیزی باز بندند رزة حلقه که در استان در باشد و قفل را در ان کنند
رماز و زنیه زناکننده و دبر رسیقه کلاه خورد و سنک بر افراشته و نام مردی هم باشد ربعه شخصی میانه
خو یعنی نه دراز و نه کوتاه ربعه نام شخصی است رذغه کل تر راعوفه سنکی که در ته چاه می نهند
و سنکی که بر لب چاه می نهند رزاقیه جامهای سپید کتان رکاکه انکه با هل خویش خود دفاع
نرساند کما قال النبی علیه السلام لعن الله الرکاکه رکه باران خورد و قطره رفه کاه رفافه مهربانیها رستیه
کوه اسپتوار رفاعه چیزی که زن لاغر سرین بر سرین خود بندد تا بزرگ شود و ریسمانی که مقید در قید
خود کنند و بر دست کیرد رعثه و رعثه گوشوار رفاعه نام شخصی است رقیبه بندی که راده و زدوده
زن جوان رتیت فعل ماضی یعنی انها بیدن رسیاه اسپتوار ما رفات خورد و مرد شده از هم
پاشیده رضراضه حیوان بسیار گوشت رحراحه زمین سخت و زن فربه رتونات دایم آدمیکه
رنده و جماعت مردم ایستاده رزغه کل و لای رغیده شیری که بعضی بر ان آرد افشانده باشند

وجوشانیده

وجوشانیده و روغن تازه رخمه مرغیست رفاده رکویی که بر جراحت نبندند رغدت انکه
بسیار جنبد رحضه کل نرم پر آب و روغن تازه رم رجاقه کجاوه و هودج رسکه طعامیست از خرما
و روغن و دوغ بهم آمیخته رسپا که کتاب و نامه **باب الراء مع الثاء** من المصادر رثیث در نکاردن
و استیلا نمودن رغث شیر خوردن رثوث انداختن سرکین رفث جماع کردن و در حین جماع
با زن سخن کفتن رمث اصلاح کردن رثبث جدا کردن و باز داشتن من غیر المصادر رثاث کهن
رثاث جمع رثث رختهای زبون از کار افتاده رغوث حیوان ماده که اهل شیر دهنده روث
سرکین رفث سخن زشت رغش پشم رعاث تاج و گوشواره و بدین معنی اخیر جمع رعثه است
رباث چیزهایی که از حاجت و از کار خیر باز دارد کما قال النبی علیه السلام اذا کان یوم الجمعه بعث
ابلیس جنوده فاخذو علیهم بالربائث واو جمع ربیثه است رمث چوبهایی که بهم بندند و بر نشینند
و بدریا روند و چیزیست که شیر خورده و بچار شود رمث گیاهی است که شتر میخورد رثیث کاهل
باب الراء مع الجیم من المصادر رنج کند ذهن شدن رتج در بند آمدن زبان در وقت سخن
کفتن رتج تباه کردن رتج درخشیدن رجج جنبانیدن و لرزانیدن رواج روا یافتن من غیر المصادر
رجرج لرزنده و جنبنده مرجرج گیاهی است رجاج گوسفند لاغر و مردمان ضعیف ردج سرگین بچه
شتر و سرکین بره گوسفند که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد رتاج دری که بسته باشد دری
بزرگ رتج دری بزرگ راج خور هندی رهج غبار رهوج رهوار رتج روان باب

الرابع مع الجيم من المصادر رَتج ورِتاج سپوز کردن رَتج گشاده نبی بودن وگستردن سُنبه پا بر زمین
رَنج پروردن وعرق کردن وبیرون آمدن رَضج شکستن وکوفتن رِاح شاد شدن زَیج سخت
باد وبوی چیزی یافتن رواح شبانگاه کردن وشب چریدن ودر شبانگاه رفتن زوح
مهربانی کردن وبخشاییدن وفراخ شدن رَجّ افزون شدن زَجّ نیزه زدن وخداوند نیزه شدن
ولگد زدن حیوان زُرّح وزراح افتادن از غایت لاغری رسح اندک گوشت شدن سرون
رکوح میل کردن زُوح پاره از بنا بر خانه افزودن من غیر المصادر راح شراب وکفهای دستها
وبدین معنی جمع راحه است وروزی که باد سخت باشد رَخاح فراخ زَنج ورشیج عرق زُج نیزه
رماح جمع رامح نیزه بردارنده ونیزه زننده وانچه از دو شاخ باشد ریح بوی وباد ریاح جمع
رجاج زن بزرگ سرون زُج جمع رُکح گوشه کوه ومیان سرا رُکوح جمع زراح شتری که نزدیک
بهلاکت باشد از لاغری زُرّح جمع رضح استخوانهای خرما که شکسته باشد روح زندگانی ودرک
وقرآن وعیسی علیه السلام وجبرئیل علیه السلام وگفته اند روح فرشته است بغایت عظیم که مقدار
چندین صف از ملائکه باشد فلهذا گفته اند ان الناس عشر الجن والجن عشر الملائکة والملائکة
عشر الروح زوح باد خنک خوش آسایش رساننده ومهربانیا رَواح شبانگاه رَیح شبانگاه
کننده وگاو وحشی زُبج وزنج سپوز رُبج مرغیست وبچه شتر وسپه رُباح میمون نر روح
زن بزرگ سرون وکاسه بزرگ رُزوح لشکری که آهسته رود رباح سود وستاق جانور لیست

مانند گربه

مانند گربه ونام شهریست رَماح نیزه دار ونیزه زننده رباح بکسر را قبیله را هم گویند رُباخ شخ
راشراب زوح بادها ومرغان پراکنده رَموح لگد زننده رَاج افزون باب الراء مع الخاء من المصادر
رضاخ نرم زندگانی کردن رَتخ آمیختن شراب چیزی رَنخ پست شدن رُسوخ استوار وثابت
بودن رضخ بخشش اندک کردن وشکستن رَتخ خوار شدن وشکستن وجوز کردن رَتخ
باریک شدن رَتخ شکستن چیزی که میان بوج باشد من غیر المصادر راسخ استوار وثابت
رَخ درختی که شاخهای او در هم رفته باشد رنج مرد بزرگ جثه است رُبوخ زنیکه در وقت
جماع بیهوش شود رخاخ نرم وفراخ رَخ گیاه نرم باب الراء مع الدال من المصادر رَدّ باز دادن
جواب وامانت ودیگران وباز گردانیدن وبرگردانیدن واز پیش خود بیرون کردن واندک
بستگی در زبان بودن وفایده دادن رَفد بخشیدن ویاری دادن ورکو بر جاحت
بستن رُقاد ورُقود ورَقد خواب کردن رَکد ورکود آرام گرفتن آب وباد وراست
ایستادن ترازو رَهد پاییدن رَعد آواز کردن آسمان وترسانیدن وآرمیده شدن
ونیکوروی شدن رَاد بلند شدن چاشتگاه رُود وریاد آمد شد کردن آب وکیا
رُود تبانیدن واهستگی رفتن رَمد هلاک شدن رُشد ورشد ورشاد راه راست
یافتن رُبود ایستادن رَمَد درد چشم پیدا کردن رَوید آهسته رفتن واین غیر مصدر
هم آمده است رَغد بسیار نعمت شدن رَصد ورصود کاری کردن وچشم داشتن و

ونگهداشتن رَشَد بر سر هم چیدن من غیر المصادر رَغید و رَغَد فراخ و نیک و بسیار رِفْد بخشش

ویاری و قدح بزرگ رَفَد قدح رُفود شتر ماده که بیکبار دوشیدن قدح را پر از شیر کند رَمَد هلاک

رَمَد پشته رافد یاری کننده رَخود شخص نرم استخوان بسیار گوشت راقود خم بزرگ رُقُود قید

جمع رشید و رشد راه راست یافته رکود پر شده رَعد آواز نم و نام فرشته است و قول رسول علیه السلام

کان الله عزوجل ینشی السحاب فینطق احسن المنطق ویضحک احسن الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق

رَمَد درد چشم رَنْد درخت پاک خوب از درختهای بادیه و بعضی درخت عود را هم گویند رُوَید

اندک صفت آید بمعنی آهسته و اسم فعل هم آید بمعنی مهلت ده رماد خاکستر رِمْدد خاک رُشْد و رَشید

بر سر هم چیده و رَشد مردم ضعیف را هم گویند رَئید گوشه کوه که بیرون آمده باشد رئود جمع راد انکه

بطلب آن چیزی فرستاده شود رَصید سبعی که چشم دارنده بچیزی باشد و شیر درنده رَصَد اول

باران و نگهبانان و جهنده چشم داشتگاه و گیاه اندک راکد ایستاده رواکد جمع رُبَد

غبار تیره و تیری که بر روی ان غبار نشسته باشد رأد و رُؤد جوان خوش شکل و بیخ ریش

رَکَد زبون رَصود شتری که مترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از ان آب خورد رِعدید

بددل و زن نازک اندام رِعاد یکنوع ماهی است و ابر رعد آرنده و مرد بسیار گوی رواقد

جوبهای سقف رُقود و رُقَد خفتگان رَقَد کوهی است که از ان سنگ آسیا تراشند

رُهَد هلاک شده و متغیر شده راید دسته آسیای خانگی و انکه از او بطلب گیاه فرستاده

باشند

باشند و پس رو و خاشاک که در چشم افتاده باشد باب الراء مع الذال من المصادر رَذّ باران باریدن

رَهَذ چیست و سبک شدن من غیر المصادر رَذاذ خوشی و باران ضعیف رُبَذ پشمهای که بر گردن

شتر آویزند برای زینت باب الراء مع الراء من المصادر رِیر و رَیر و رار مغز فاسد و مغزی که تره بست

باشد باب الراء مع الزاء من المصادر رَزّ کارد بر زمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و درز

در رانیک کردن و بدم زمین را کاویدن ملخ تا خایه بنهد و ساختن و نیزه زدن و تیر بر هدف زدن

رَجْز بیجز رجز شعر گفتن رَکْز بدست زدن چیزی را و پر کردن رَفْز زدن رَکْز نیزه بر زمین فرو بردن

رَمْز اشارت کردن بلب یا به چشم یا بابرو و رَهْز حرکت دادن روز آزمودن من غیر المصادر

رازق رگ جهنده رِکْز آواز پنهان و آهسته رِجْز و رُجْز عذاب و تب و پلیدی و سرگین کنید

رَجَز یکنوع شعر است و نام بحریست از شعر و یکنوع علتی است که در ران و کفل پیدا شود رَجاز

نام مکانی است رِزّ آواز و درد رَزّ و رِزْ بریخ واو در اصل ارز بوده است ربیز فربه رزیز

گیاهی است که بان چیزی را رنگ کنند راموز دریا رکاز گنج و معدن چیزی باب

الراء مع السین من المصادر رَسّ خبر گفتن و واقف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا

کردن تب و اصلاح کردن کار مردم و پیدا کردن ان و قبر کندن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن

رَسیس اول رسیدن بچیزی رَغْس افزایش کردن و بسیار عدد گردانیدن و ساکن شدن رَجْس

آواز کردن آسمان که ازان رعد گویند رَکْس واپس گردانیدن رَجْس سنگ انداختن و در خاک پنهان

کردن و بسیار کردن مال رَفْس بپای زدن و پر کردن رَهْس در فعل کردن رَبْس خرامیدن
و تکبر کردن رَیْس بدست زدن و پر کردن رَأْس مهتر شدن رَوْس رفتن و سپاک بر کسی
انداختن من غیر المصادر رِیْس خبر و نام رود خانه ایست و معدن و چاه رَسِیس ثابت و استوار
رَمْس خاک رَوامِس بادهای خاک افشاننده رَهُوس سخت خورنده رِیاس قبضه شمشیر و اول
کار رَعُوس آنچه سر او لرزد از غایت پیری رُؤُس شتری که در سران قوت مانده باشد
نه در اعضا رآس کله فروش رَأس سر و جماعت و مهتر رُؤُس جمع رأس المال سرمایه تجارت
رَبْس و رئیس مهتر رَهِیس دلیر و فربه و سختی زمانه رُبُس جمع رَوِیس سپاک انداز رَغِیس
شکی رِکْس نجس و مردم بسیار راکس نام رود خانه ایست یا پایان و گاوی که در میان
خرمن گاه دارند و دیگر گاوان بر گردان گردانند برای خورد کردن خرمن رِجْس نجس و
غضب و عقوبت رَجْس آواز رعد و آواز شتر باب الراء مع الشین من المصادر رَشّ آب زدن
و اندک باریدن و اندک شیر ریختن و اندک خون ریخته شدن رَتْش مصلحت کار کسی قیام
کردن و خبر کسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رَمْش بهم در شدن و سرخ شدن پلک
چشم رَقْش نقش کردن و عیب کردن رَفْش خوردن رَعْش لرزه بر اندام افتادن
من غیر المصادر رِیش خبر و پر و جامه فاخر و آرایش صورت و مال و معاش ریاش جمع
رواهش رگهای کف دست رَش باران اندک رشاش جمع رُشاش بقیه راه و خون یا

انکس یا آبه

انکس یا اپاکه بر چیزی چکیده باشد رَعْش لرزه رَعِش بد دل رَعُوش حیوانی کان لرزد ارتعاش
سپری رَقاش نام زنیست رَهْشوش شتر بسیار شیر رَهِیش شتر ماده که پشت ان لاغر گوشت
شده باشد و کمانی که گشاد بر زه کرده شده باشد و پیکان تنک و چیزی ضعیف رَهِش سست
رشواش بر پایه که آب از ان چکد رُشْرُش استخوان نرم رائش آنکه میان رشوت ستاننده
و رشوت دهنده سعی کند چنانکه رسول علیه السلام لعن الله الراشی والمرتشی والرائش باب
الراء مع الصاد من المصادر رَصّ نیک بر سر هم آوردن بنا و استوار بر آوردن ان رَعْص مضطرب
حال شدن رَقْص پای کوفتن و بر جهیدن و جوش زدن رَهْص بنیان دیوار نهادن
رَمْص بد حالی کسی بخوش حالی مبدل گردانیدن و سرگین انداختن و رسیدن رمص بمعنی
سخت کردن و سخت فشردن بهم آمده است رَخْص ارزان شدن من غیر المصادر رصاص
قلعی رَخْص نرم و نازک رَخِیص ارزان رَهْص رخنه نشیمن دیوار رَواهِص سنگهای که
رخنه نهاده شده باشد رَمَص چرکی که بر کنج چشم باشد باب الراء مع الضاد من المصادر رَفْض
برانداختن و فرو گذاشتن رَکْض پای بر زمین زدن و بپای زدن چیزی را و دندان اسپ
حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن رَضّ کوفتن و خورد و مرد کردن رَبُوض
فروختن گوسفند و سپک و مثل آن و گذاشتن فوج اثری خود را رَوْض رَحْض جامه شستن
دور عرق آوردن تب بدن را رَمَض سوخته شدن پای از گرمی زمین و گرم شدن روز و بجستن

وپوزانیدن وشیر کردن چیزی را وگرم کردن وفیها دیافتن اندرون حیوان از گرما وگرم شدن
سنگ از آفتاب رَمض گوشت پختن من غیر المصادر رَبَض میانه چیزی رُبَض گوشها
واطرفها رَضّ خرمای در شیر اغشته رَغیض چرنده وآب اندک رُفوض گوهها پراگنده شدها
رُفاض خورد ومرد شده چیزی رَخراض سنگ ریزه وحیوان بسیار گوشت مَعض تیر وانبهای
مختلفه روافض لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رکوض کاهلی کردن تیران سخت جهد
رُوض مقدار نصف خیک از آب رُواض ریاضت کشندگان رَبض ریاضت کش
ریاض وروض بستانها ومرغزارها رُضاض خورد ومرد شده از چیزی رَبَض آرامگاه وبا
رود خانه واهل وعیال ومنکوحه مرد وریسمانها وروده‌های شکم رَبیض رمه گوسپند رُبُوض
فراخ وبزرگ وسطر حفیض شپشه باب الراء مع الطاء من المصادر رَبط باز بستن چیزی
بچیزی واستوار کردن رباط پیوسته گذرگاه دشمن بستن وبار بستن اسپ در راه
کما قال الله ومن رباط الخیل واو غیر مصدر بهم آمده است رَمط عیب کردن رَقط منقش شدن نقطهای
سیاه سپید من غیر المصادر رباط سخت وچیزی که باد سخت بندند چیزی را ودوام ومقدار پنج
پیره است وپیشتر واسپی که از اباز بسته باشند در راه خدا ومراد رباط الخیل که در قرآن
آمده است وبعضی اخیر هم شاید رَبیط خرمای خشک که آب بران زده باشند وسخت
رَطیط افغان واحمق رطایط جمع رباط است رَهط جماعت ولنگوته پوست که زن حایض

برمیان

برمیان بندد وزوال رُباط جمع ربیط ورماط رکوهای بکوصله واین هردو جمع ربطه اند
باب الراء مع الظاء من المصادر رَعظ شکستن دنباله تیر من غیر المصادر رُعظ سوراخ
دنباله تیر که پیکان در آن کنند رعیظ تیری که دنباله آن که موضع پیکانست شکسته باشد
باب الراء مع العین من المصادر رَوع ترسانیدن وترسیدن ونیکو آمدن رجع باز آمدن
وباز گردانیدن رُجوع باز آمدن رِضاع ورَضع ورِضع شیر خوردن رَیع زیادت کردن
وافزایش کردن وباز گشتن وبسیار شدن بچه شتر رَبع چهارم شدن وچهار یکی ستاندن
وچهار تو کردن وسنگ برداشتن وبجای ایستادن وانتظار کشیدن وتب روز چهارم
گرفتن وروز چهارم تب آمدن رَتع طمع داشتن وحریص بودن رِجاع خود را بطریق آستن
نمودن شتر ماده واز گرمسیر بسردسیر باز آمدن مرغ رَداع عود کردن بیماری رَسَع فیاد
یافتن پلک چشم رَصع بچیزی وتمام در بردن نیزه در چیزی رَتوع چرا کردن رَدع باز داشتن
وباز زدن وبچیزی آلودن رَفاع ورُفاع بردن کشت درویده بخرمن گاه رفع برداشتن
ونزدیک کردن وبلند کردن وفاش وآشکارا کردانیدن وبلند آواز شدن وبفهم کردن
کلمه وبردن کشت درویده بخرمنگاه رُقع پاره درجامه کردن وبجو کردن رکوع پشت خم کردن
برای تواضع وبکردن نهادن فرمان رُماع ورَمع متغیر شدن رو ولرزیدن رَطع نکاح
کردن من غیر المصادر رَبع منزل وسرا ومحله ربیع بهار وجوی آب وگیاه بهاری وباران

بهاري رابع چهارم ربع چهار یک رباع چهار رباع وربوع جمع ربع اندر ربع تشنه وتب
دو روز درمیان چنانکه از روز نوبت دیگر چهار روز باشد رباع چرندگان رداع نام آیت
ردیع تیر با پیکان رضع جای مکس انگبین راضع لقب شخص بخیل باشد رغرغ ورغراع
جوان خوب رعارع آدمیان زبون رقاع رکوها ورقعهای که بجای نویسند رضیع بچه
شیرخورنده رفع حرکت ضم راجع بازگردنده وشتر ماده که بابستن ماند رجع باران
وچاهی که آب باران دران ایستد وزیر شانه دیت وچاروایه که از سفر باشد وسفر
دیگر رود رافع بردارنده وبلند کرداننده وبضم کسننده کلمه رفیع بلند کردانیده شده بزرگ
صاحب اعتبار رقیع کم عقل وآسمان کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعه رائع خوش آینده
واسپ تیز رفتار رتع چرنده ربع زمین بلند وراه رباع جمع ربیع دخلی که از ربع حاصل شد
ربوع دل وعقل راکع تواضع کننده وپشت خم کننده تواضع رکع جمع باب الراء مع الف[illegible]
من المصادر رجف لرزیدن رسیف مقید براه شدن رشف مکیدن رخف نرم
پرآب شدن خمیر وغیران رتیف زمین کشت زار راچریدن رصف پی بر تیر پیچیدن وسخن
بسخن پیوستن وسنگ برسر سنگ نهادن رعاف خون از بینی آمدن رف رعایت
کردن وفریدن آب دهن در وقت بوسه دادن رضف داغ کردن بسنگ بریان کردن
کرم وپختن طعام بسنگ گرم رفیف درخشیدن گیاه از سیرابی رعف پیش رفتن وخون از بینی

برآمده شدن

برآمده شدن ردف نزدیک در پی آمدن رأف مهربان شدن من غیر المصادر ردف
آنکه در پس اسپ کسی نشیند وپیرون پی رو ردیف پی رو وانکه در پس اسپ کسی نشیند
ونام ستاره ایست رأف ورؤف مهربان رضیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده شده
باشد رعاف خونی که از بینی آید رواعف نیزها رعف اسپ پیش رو وبینی کوه رف
طاقچه دیوار وگروه رفوف جمع رف رعایت کننده رفیف پراکنده ودرخشنده رفراف
نام مرغیست که از اخاطف طلا گویند وشتر مرغ را هم گویند زلیف زمین فراخ ودرمیان علف زار
زلیف فراخ روالیف اطراف ودبر رضف سنگی که گرم میکنند رصیف محکم ومحارض رصوف
زن تنگ فرج رجاف دریا رصف سنگهای که برسر هم آورده چیده شده باشد رصاف پی که
بر دنباله تیر پیچند رغیف قرص نان رغف جمع رشف تعبیه ای که در حوض باشد رفرف
دریچه خیمه وکناره زره ومرغزار وبالش وبساط گرانمایه وجامهای سبز وفرش وتخته رفارف
باریک وتنک وخمیر نرم ودرویش وهمچنین روغن تازه نرم ویک نوعی است از رنگ رشوف
زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر رتق بستن رزق ورزق روزی دادن وبخشیدن
رشق ورشق تیرباران کردن وتیر انداختن وچست شدن ونیکوقد شدن رفق نرمی کردن
ویاری نمودن وهمراهی کردن وفایده گرفتن رموق بکمی بسیار نگریستن رونق نیکو بودن
وصافی شدن شراب ودر عجب انداختن زلق از برای بره وبزغاله کردن بند بافتن رزق

دراز شدن دندان زنیق درخشیدن رنوق نیکو شدن رتق حق و ملک شدن و بنده
شدن رتق ضعیف شدن اشچوان رنق تیره شدن آب و شراب رهق ضعیف در رسیدن
و در آمدن شتاب بچیزی و تار تنگ شدن و تباه شدن و تکبر کردن و نادانستن و دروغ
گفتن و بیهوش شدن و سوشانیدن و ستم کردن و عیب کردن رتق لب بسته شدن سوراخ
فرج زن رنق کرویده شدن مرفق از پهلو دراق درخشیدن شراب من غیر المصادر رقق
و رقاق زمین نرم هموار رقق کمی رقاق نان باریک و نرم رقیق بنده و نرم و باریک
راق افیون کشنده رشاتیق طایفه اند از سپاهان ریق آنچه جستن و باقی آن آسمان
باشد رتق و رتق رواج نیکویی رواق پیش سقف خانه و خیمه و خانه که بر یک ستون پاخته
باشند و پرده که در پیش خانه او بزنند رماق و رماق مقدار رشق چیست و روان رزق
باران و روزی و هر چه ازان نفع توان گرفت و قول خدای تعالی و تجعلون رزقکم انکم
تکذبون تقدیر مضافست یعنی شکر رزقکم رزدق صف آدمیان رق ملک و بنده
و باریک و تنگ و زمین نرم رق نامه اعمال و سنگ پشت نر رازق و رزاق روزی دهنده
رتق ریسمان ربق و رباق ریسمانها و این هر دو جمع ربقه اند رفاق جامه ایست رزداق
و رستاق و رزدق صف آدمیان و رجه درختهای خرما رابق نیکو رزق جمع رتیق بر هم بسته
شده رشیق چیست و سبک و نیکو قد رفیق آنکه در پیشتر کار شروع داشته باشد و یار و همراه

رفاق

رفاق ریسمانی که بان مرفق شتر بندند و گروه ها و همراهان و یاران رمق باقیه جان و چیز اندک
ورمه گوسفند رحیق شراب نیکو زوق شاخ گاو و سقف پیش خانه و طایفه ایست و اول و بهتر
رواق نام ظرفی است که آنرا باطیه هم گویند و آنچه بان چیزی را پالایند و صافی کنند ریق آب
دهن زیق پسندیده ترین و اول باب الراء مع الکاف من المصادر رتیک اصلاح کردن تربیت طعام
و آمیختن رموک ایستادن رتگ گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و شتاب رقن رکگ
باریک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و دست در کردن کسی نبد کردن
من غیر المصادر رهک احمق رک باران سست رکاک جمع رکیک سست رای و ضعیف
و زبون رکک و رکاک نام آبی است در عربستان رماک شتران ماده بزرگ و او جمع رمکه است
رامکه چیزیست سیاه که در میان مشک میکنند باب الراء مع اللام من المصادر رفل خرامیدن
رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن و باران اندک شدن رمل شتاب رفتن و پالان
کردن شتر را و در بلا صبر کردن رجیل رفتن رثل گشاده شدن دندان رجل و رجل نیک پایی
نهادن و پیاده شدن و رنج شدن موی و شیر خوردن رسل بسیار شدن من غیر المصادر
راول و راوول آب دهن رهل موی که فرو هشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار رقول
ریسمانی که بان بر درخت خرما روند رعل خرمای زبون رعل قبیله ایست رعول تره ایست رعابیل
خلقها و خاصیتها رجال و رجل پیادگان رمل و رمل خطهای که بر پای گاو وحشی می باشد

وخطهای که بر دست کاو پیدا میشود وباران اندک رجُل خر بزرگ هیکل رعیل جماعه اسبان
وغیران رِعال جمع رَطل نیم منی که بان چیزی سنجند رَطل نیم من ونازک وزم رُغول کوسفندی
که شیر دهد بره بمادر وکسی که هرچه یابد بخورد رسول پیغام برنده رُسُل جمع رسول بمعنی جمع
هم باشد کما قال الله تعالی رسول رب العالمین رسایل کتابها ونامهها رَفَل اسب دراز دم رفل
احمق رَتَل دندان سپید رَتَل درختهای دراز خرما رَخل بره ماده کوسفند رِخال جمع رَحل منزل ورخت
وماوی ومسکن وبار شتر وپالان شتر وبالش کونه چیزی که در میان پالان شتر باشد وآرامگاه
رال بچه شتر مرغ رئبال شیر درنده رآبیل جمع رجیل نیک رونده رذل وزذال زبون وناکس
رذول جمع **باب الراء مع المیم** من المصادر رَجم سنگسار کردن وانداختن وبه سنگ برآوردن
بنا وبه پندار سخن گفتن وکشتن ولعنت کردن وراندن رَتم نهادن ونشانه کشیدن رَقم
نوشتن ونقط زدن حرف را رکم برهم نشاندن رَدم حستن رَمّ بصلاح آوردن زبایه
رَیم از جای فراتر رفتن وبجای ایستادن وزیاد شدن وبریدن رَزم جمع کردن ورایدن
رُزام ورزوم بپای ایستادن بوجهی که جنبیدن نشاید از غایت لاغری رضم شاخ
کردن برای زرع کردن وانداختن وبه سنگ برآوردن بنا وسنگ را برسرهم چیدن رُطام
مقید نگاه داشتن وراه بر چیزی بستن ونکاح کردن رَغم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن
رَغم کردن وبرای ناخوش آمدن کسی چیزی کردن وواکشتاندن نتوانستن وبخاک

رسیدن

رسیدن بینی رَأم دوست ومهربان شدن واصلاح کردن وروییدن جراحت رَیم نوعی
رفتن شتر رَتم مهر کردن غله در خرمنگاه رَشم بوییدن طعام وحریص شدن بان رَطم درگل و
لای انداختن رَثم شکستن وبینی کفتن ورشته بر انگشت بستن تا چیزی بریاد باشد وبینی
شکافتن وآلوده کردن وچیزی برعضو مالیدن وسنگ برسم آمدن وخون ازان برآوردن
رَحم ورَحم ورُحم مهربانی کردن رَزم بانگ کردن شتر ورعد رَزیم بانگ کردن شتر رُغم
سرلیدن رَتم بستن در وبستن رخنه رُدام تیز دادن وانچه بدان ماند ورکیه شدن
آب وشل ان ازپری من غیر المصادر رُجوم جمع رجم است یعنی انداختنها وبدین معنی درکلام
مذکورست در تفسیر آیه وجعلناها رجوما للشیاطین رَمیم پوسیده وریزیده وکهنه رِمام جمع
رَتَم خاک ومغز رَنیم نشانه رُسوم جمع رسم نوشته شده ومهر وچیزی که بان آنچه را
جلی کنند رِخام رُخم سنگها رَدم بند وحصار محکم رَشم سپیدی که برلب بالاین آب
باشد راطم لازم شونده رطوم احمق وزن فراخ فرج رغوم کوسفندی که از بینی ان آب چون
آید رغام آب بینی رَقَم خط وجامه که بران خطها بافته باشند ونیکی زمانه رَقیم کتاب و
لوحی یعنی تخته ارزیز ولوحی که دران خبر اصحاب کهف نوشته شده است وگویند نام
دهی است وقیل نام سگ اصحاب کهف وپایانی که دران کوه باشد وپیسان رَیم درنام
بارانهای خورد قطر رَغم زیاده وافزونی وقبر وآنچه اینکه بعد از قسمت گوشت باز ماند

باشد و درجه و ساعت دراز رتیم آهوی سپید رتایم رشتهای که بر انگشت بندند
تا چیزی بریاد باشد واو جمع رتیمه است رتم درختهای است و شکسته را نیز گویند واو
جمع و مفرد هم آمده است رحیم و راحم مهربان و آمرزنده و بخشاینده رحم و رحم خویشی و زهدان
که در ان بچه می باشد زکام برسرهم نشسته رخیم نرم و آهسته و مهربان رخم جمع رخمه است
وان مرغیست رخام سنگ سپید نرم ردیم جامه که کهنه باشد رذوم ریزنده و کاسه
پر آب که نزدیک باشد رذوم و رذم جمع رمم پوسیدها رشم چیزی که بان مهر می کنند
غله خرمنگاه را رضیم بنا یا که بسنگ بر آورده شده باشد رکم گریزنده رخم چیز رکام مکنوع در خیمست
رکام مکنوع و رخی است رذوم فرزندان رو بن رعیص رجیم رانده شده و سنگسار شده
و انداخته و لعنت کرده رجم سنگ قبر رجام و رجام سنگی که بر دلو بندند تا نیکو بآب
فرو رود و سنگهای بزرگ در جام موضعی را هم گویند رذوم مهربان رام بچه شتر که در ان
چیزی آگنده باشند رازم استاده که جنبیدن نتوانند از لاغری رزوم آنکه ثابت و
قایم باشد بر زمین باب الراء مع النون من المصادر رون برگردانیدن و استوار شدن و
آرمیدن و بلند داشتن رسن افسار بر ستور کردن و رسن در چیزی بستن رصن تمام
کردن و دشنام دادن رکبان براه رفتن اسپ و خورد دویدن ایشان ریحان
بجای مهله طلب روزی کردن ایشان تکبر کردن و نومیدن رقدان از شادی بر جستن

زودان

زودان آمد شد کردن رعشان سر جنبانیدن از پیری رمعان جنبیدن و لرزیدن روغان
حیله کردن روباه و نهان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن رنین
زاری بانگ کردن رون رشتن ریسمان و آواز کردن پسلاح زدن در هم کشیده شدن
پوست درختها بر سر هم چیدن رتن آمیختن رتقان درخشیدن و افزایش نمودن رسغان
رفتن بقید براه رتکان گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و جست رفتن و دویدن ان
رهن و رهان گرو کردن و دایم شدن رهزان جنبیدن رامان دوست داشتن و مهربان
شدن و روییدن جو جهت رفقان نزدیک گردانیدن رشن ناخوانده بطعام عروسی خوردن
رفتن و سر در کاسه و ظرف دیگری بردن بیک رقن نوشتن و نگار نگ کردن و بارانهای
پیاپی باریدن ابر و باران بارانیدن رجحان افزونی یافتن رعن خویشتن آرایی نمودن
و رزم فرو گذاشتن و سست گذاشتن رضوان و رضوان و رضوان خوشنود شدن
رعن گوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن و راضی شدن
بسخن زین و زیون پرده کردن و مردار شدن و بچرک آلوده شدن و بیخود شدن و غالب
شدن نفس کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم رجفان لرزیدن رجن استادن و بستن
شتر را تا علف نخورد و همچنین است رجون من غیر المصادر ردن کج ابریشم و پوستینک
تنگ که بر سر بچه پوشیده باشد وبا بچه بیرون آید ردن سر آستین دادن زعفران رعفان

او و بهترین رَعَن بینی کوه که پیش آمده باشد رُعون و رِعان جمع رَعن رَفِن اسپ دراز دم
رُفون و رُقان زعفران و حنا رُکن جزو چیزی و جانب اقوی از چیزی و خویش و عزت
و بلندی رُمّان نار اَتّان سیراب رُکبان سواران رِبّیون خداشناسان رُهبان ترسایان
و خداترسان قوم نصاری رحمن بخشاینده راهن گرو کننده و دایم و لاغر رهن گرو رُهُن و رهان
جمع رهین در گرو کرده رهاین جمع رهینه باشد یعنی بگرو نهاده رِجلان پیاده رجلیون پیاده
روندگان رُغفان قرصهای نان و او جمع رغیف باشد رصین استوار و ثابت و مهربان
و دردناک راعن لفظیست که بان دشنام میدهند یهود یا نزادان کنا تیت انی احمق
رُعَین نام حصاری است رافدان دجله و فرات رُدفان شب و روز ریحان روزی و
گیاهی است خوشبوی و برگ کشت که در کشت زاری باشد کما قال الله تعالی والحب ذو العصف
والریحان رِئلان بچگان شتر مرغ رُجلان پیاده رِثان بارانهای پیاپی و بارانهای ضعیف
رَنَن چیزیست که آواز کند تابستان رُبین پرده رُیهقان زعفران رُهدان نام مرغیست
رِهادن جمع رسن معروفست رُغَن حیوان گذارنده رزان ایستادن گاه آب رَفین
در بیمها و پیچها رُبّان همگی و همه و جوانیه و نار یک رَبّانیون دانایان کامل روشن درزکن
انکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود راعون رعایت کننده و نگهبانان رَزَن جای
بلند رُزان جمع رزین آرمیده و استوار و بلند داشته رزان آرمیده باب الراء مع الواو

من المصادر رَبو افزون شدن در عدد و مقدار و با خوردن و افزایش کردن و یاد گرفتن رَتو
تقویه کردن و آهسته آب بدلو برکشیدن رَجو امید داشتن و ترسیدن رَضو غالب شدن رَهو
آهسته رفتن و پاها از هم گشاده نهادن و آرمیدن رَگو دشنام دادن و زیاد کردن بار بر شتر
و سخت کردن و صلاح کردن کار و گناه بر پسی نهادن و ایستادن بر کاری رَسو استوار و ثابت
شدن رَغو و رُغو باز آمدن از بدی رَشو رشوت دادن رَفو آرام دادن و جامه رفو کردن
رَنو پیوسته نگریستن رَتو بصلاح آوردن چیزی و چیزی ثقل کردن از پی رَحو آسیا گردانیدن
و گرد شدن من غیر المصادر رَهو زمین نشیب و زمین بلند و دریای آرمیده و سنگستان و زن
فراخ فرج و نام مرغیست که آنرا کلنگ گویند و جویی را گویند که در میان محله و دیه باشد
و آبهای باران از آنجا روان شود رَخو و رِخو نرم رَبو زمین بلند و نفس یعنی دم باب الراء
مع الهاء
من المصادر رَده سرگردان شدن آب بزمین رَفه و رُفوه با آب خوردن رفتن
همه روزه و آرام گرفتن من غیر المصادر رُده و رِداه آبگیرهای که در کوه و سنگ می باشد
رَوهته اند رافه آرام گرفته و همه روزه با آب رونده باب الراء مع الیاء من المصادر رَثی مرثیه
گفتن و مهربانی نمودن و از پس چیزی ثقل کردن رَعی چریدن و چرانیدن و دیدن و نگهبانی
کردن رَدی براه رفتن و افزون شدن و سخت زدن و انداختن و یک پای برداشته جستن
کودک و در جای افتادن و از بلندی فرو افتادن رأی نظر کردن در کاری و نگریستن

چيزي را چيزي نيک ديدن رجي گرد شدن وگرد فرو گرفتن رتي ديوانه شدن واو در اصل
راتي بوده المهور العين رتي سيراب شدن رتي انداختن ودشنام دادن وياري کردن و
کار ساختن رتق ورتق درتق بالا رفتن من غير المصادر راي انديشه رکي جاه وجاهها
راضي ورضي خوشنود رذي شتري زي که از بسياري سفر لاغر شده باشد راتي هميشه
رباعي لغظ چهار حرفي وشعر چهار مصراعي راعي شبان ونگهبان وحاکم رعي گياه راقي افسون
کننده رقي فراخ راجي اميد دارنده راعبي يکنوع کبوتر است رباعي گاو چهار ساله که پا
پنجم نهاده باشد وشتر هفت ساله که پا در هشتم نهاده باشد رامي اندازنده تير وسنگ غزان
روي حرف قافيه شعر که در همه بيت آرند وابر بارنده راوي خبر گوينده راسي ثابت وستوار
وکوه محکم رواسي جمع راسيه است يعني کوههاي استوار رواتي بضم را وتشديد يا شخصي بزرگ
رباني دانای کامل خداشناس راقي بلند شونده وبر بالاي چيزي برآينده رتي خداي
رجلي آنکه پياده رود راشي رشوت دهنده رائي ورئي صورت ومنظر چيزي وپسنديده
رمي ابر بزرگ **كتاب الزاي باب الزاء مع الالف** من المصادر زکاء افزون شدن واز آسايش کردن
وبصلاح آمدن ولايق شدن وپاک شدن زناء بالا رفتن ونزديک شدن وکوتاه شدن وپناه
بردن زنوء بالا بر شدن وباز داشتن بول زناء وزناء با غير حلال جماع کردن زجاء بآساني جمع
کردن مال زجي روان شدن وابريده شدن خنده زقاء بانگ کردن زوري راندن وپشت

رهپت

رهپت داشته شتاب رفتن زکاء شعد دادن بزودي وانداختن شتر بچه خود را در ميان دست
وپاي خود زناء بمعني کوتاه شدن هم آمده است زلقي نزديک شدن زليکي نعريدين من غير المصادر
زبانا منزلي است از منازل قمر زمجي ورمکي دنبه مرغ زبي جمع زبيه است زبعري بدخلق ومرد پر موي
زوراء زرف ومکان رود وقدح وکمان چوبين زهراء زن سپيد روي درخشنده وگاو وحشي
ماده زکوتري کوتاه زبا دزني که اندام او پر موي شده باشد ونام زنيا است که پادشاه بوده
زبري طرفهاي پر مرغ زلفي مرتبه ونزديکي ونجها وطايفها ونزديکان زوايا کنجها زکاء آفتاب
زکاء جفت زماء مقدار زناء کوتاه وتنگ وباز دارنده بول کما جاء في الحديث نهي ان
يصلي وهو زناء **باب الزاء مع الباء** من المصادر زأب باز کشيدن وجست رفتن وسخت
اشاميدن زرب جهت گوسفند حظيره کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب
در سوراخ کردن زغب باين طرف وآن طرف رفتن سيل زرود اداکردن مال جماع کردن زبب
دراز شدن موي وبسيار شدن آن ونزديک بغروب شدن آفتاب من غير المصادر زرب
حايطي که گوسفند در آن ايستد وخانه صياد زنب ايور ريش مرد زباب شعر زاء موشان
واو جمع زبابه است زرنب يکنوع گشتي است زغرب سطر وزرگ زقب راه تنگ
زغب پر اولين که در جانوري بر مي آيد وموهاي زرد که بر جوزه ميباشد زغرب آب بسيار
وبول بسيار زغدب آواز بلند کبوتر زاعب بعين غير منقوط جهان کرده ومرد سفر کرده

زغب چوزها زرنب نوعی است از بویهای خوش وگیاهی است خوشبو باب
الزاء مع التاء من المصادر زعاورة تشدید راه بدخو شدن زعفرة بزعفران رنگ کردن
زمجرة آواز کردن زمهرة برخ چشم شدن از غضب زورة دور شدن زهنعة آراستن
زجفلة آواز کردن بادزندقة ملحد شدن زلتة سخت خوردن وسخت آشامیدن وآواز سخت
کردن وسخن سخت بکسی گفتن که معلوم نباشد که حق است یا باطل زبونة تکبر نمودن زکزکة
راندن ولشت راست کردن وچست رقص زلزة جمع شدن زنجرة ناخن ابهام برناخن
سبابه زدن یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی وسبابه زدن زلّة لغزیدن زبرقة
زرد کردن زهزقة نیک خندیدن زنیت روغن زیتون در طعام کردن وبروغن زیتون
چرب کردن زحزحة دور کردن ودور شدن ورهانیدن زرزرة بانگ کردن سار
زفزفة برجهانیدن مادر کودک را زفت عروس آراستن زخرفة آراستن وتلبیس کردن
زحمة رنج وآزار رسانیدن وتشویش دادن ورنج وآزار رسیدن زلفة نزدیک شدن
زکت پر کردن ظرف زکاة پاک شدن وافزون شدن زیارة دریافتن مقام متبرک را
یا شخص عزیز را زنتة سنجیدن زفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را زعاقة بانید ازدن
وتهر بودن زغرفة سخن گفتن مجوسی حین سخن گفتن وآواز کردن رعد زمانة آرمیده
شدن زمانة افکار شدن زراتیة عتاب کردن وخشم کردن زقیة آواز کردن زخة

خشم کردن

خشم کردن وکینه داشتن زترة تنگ شدن وتنگی نمودن زبرجة آراستن زلزلة جنبانیدن
ولرزیدن زهادة دور شدن از مناهی وعبادت کردن زغزغة افسوس داشتن وپوشانیدن
من غیر المصادر زیت روغن زیتون زبدة روغن تازه وخلاصه هر چیزی زوجة زن زخنة
کینه زلحلحة کاسه که بسیار قعر وعمق نداشته باشد زلحلحات جمع زرافة گروه آدمیان
زرافة جانوریست زبرة سینه ومنازلی است از منازل قمر زبیة دامگاه وخانه صیاد وپشته
که آب سیل بدان نرسد زابیة پشته زمین که آب باران نرسد زوزیة وزوازیة
دیگ بزرگ زلغة کوچه تنگ زبرة آهن پاره ومیانه هر دو شانه زفرة میان اسپ زمارة
زن فاحشه وزن قواله زتورة دوری زرعانقة جبه پشمین زنیزة مردانیکه ایشان از امکاملة
زبان خوش باشد زکرة خیک خورد زلخة علتی است زعقة کوتاه زهرة نیکوئی وشادی
وآرایش وشکوفه زجرة افغان وآواز صور زنخة حق وپوستک خوردی که در شیب پستان
اوبچه زبانیة مالکان دوزخ ودفع کنندگان زاجرات رانندگان وترسانندگان وباز
دارندگان از معصیت ومراد از زاجراتی که در قرآن آمده است فرشتگانند زکاة بخشی
مالی که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زکاة بوزن همزه یعنی مرد پرمال زارة بیشه
زورة یکبار زهرة سپیدی ونام ستاره ایست ونام قبیله زوبعة نام مهتریست از مهتران
جن وباد وگرد زنادقة ملاحده واو جمع زندیق است زاغت یعنی میل کرد زمرة گروه زامرة

زانیه زن زناکننده زحلوفه چحله یعنی سپنک وسفال پاره ومثل آن بر روی یخ خیزهند
وخیزیدنگاهی که کودکان خورد را در انجا خیزانند زلفه درجه ومنزلت ونزدیک شده وساحت
زلفه حوض پر آب زغله طایفه آدمیان زنجه خیز زلکه بچه آفرین زلمدحق زهمه بوی کند
زیتونه درخت زیتون کما قال الله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زاملة شتری ضعیفی که بر آن
بعضی رخت بار کنند زمتله زن ضعیفه زیاله موش کره زنخره تیرهای دراز باریک زون
زانیه زمست وزمیت وزمیت آرمیده زغزمه آواز رعد زمره گروه آدمیان زنتره
تنگی زمجره آواز زلة خطا زامة آواز سخت زینة آرایش ولباس ونعمت ویوم الزینة شکی
روز عید است زونته زن کوتاه زاکیه وزکیة پاک زاویه کنج وفراهم آرنده زمانه
دهر واقعی است که در حیوانات پیدا میشود باب الزای مع الجیم من المصادر زج سرنیزه
وپیکان تیر بر کسی زدن وکام فراخ نهادن در رفتار زلیج خیزیدن پای زعج برکندن
زنج خشم گرفتن زجج دراز وباریک شدن ابرو زنج شتاب رفتن ونغزیدن زجج
آب پر کردن در کوزه وخیک ومثل آن زنج رفتن زنج تشنه شدن من غیر المصادر زوج
جفت وشوی زن وجنس وصنف وقرین ورنک کیاه زجاج وزجاج آبگینه وآبگینها زلج
شتاب رونده زبرج آرایش وزر وابر تنک زنج وزنج جای لغزیدن گاه زمج مرغیست
زامج وزامج همه زنج رشته که بنیاد طرح عمارت را بان کنند زنج وزنج زنجی زنوج

جمع زوج

جمع زوج جانه راهم گویند که بر هودج اندازند زج آهن سنان وآهن پیکان وطرف مرفق دست
زجاج جمع زجج جمع زجاجه هم آمده است باب الزای مع الحاء من المصادر زیح وزوح دور شدن
ورفتن زیح دور کردن وعیب کردن زنج سخن زشت گفتن من غیر المصادر زحزح دوری زحزح
فعل امر است یعنی دور گردان ودور شو زحلوح پشته زمین خورد زواحج جمع زمّح مرد زبون
وناکس وکوتاه زومح شخص سیاه کوتاه زشت زماح مرغی است زلحلح مرد سبک ورود خانه که
ژرف نباشد باب الزای مع الخاء من المصادر زنخ متغیر شدن زخ بدست چیزی را دور
داشتن وبدور انداختن ودور انداختن در چاه ودر شیب وخشم کردن زخیخ درخشیدن زنخ
لغزیدن وتیر بر ناوی انداختن زمخ بلندی بر خود گرفتن وتکبر کردن وبلند بینی شدن من غیر المصادر
زلخ لغزیدنگاه وغایت بزرگی وبلندی زامخ بلند بینی وبلند زمخ بینیهای بلند زلوخ لغزنده ی
باب الزای مع الدال من المصادر زرد وبخایده طعام فرو بردن وفرو آوردن ودر آوردن حلقها
زرده دریکدیگر وگلو گرفتن زند بخشیدن میکه بکبی وشک جنبانیدن برای میکه ساختن
زهد وزاری کردن زید زیاد شدن زود توشه مهیا کردن برای سفر زهد ارادت کردن نیکی
از چیزی ودور شدن از مناهی وجمع کردن میوه زهد حذر واحتیاط کردن چیزی را زغد فشردن
وبانگ کردن شتر زمن غیر المصادر زند کعب کردن دست وکعبی که بطرف انگشت بزرگین آید
زند اعلی گویند وانکه بطرف انگشت خورد است زند اسفل وچوب آتش زنه وعرب چون خواهند

که آتش برافروزند دو چوب را بهم میسانید تا آتش از آن بیرون آید چوب بالایین را
زند گویند و چوب زیرین را زنده نقل من الکشاف زند گیاک زند بخشش کما قال رسول
علیه السلام انا لا نقبل زبد المشرکین زبد و زغید روغن تازه زبرجد جوهریست معروف زرد
زره زرد زرداد ریسمانیست که در حلق شتری کنند تا نشخوار نکند زراد زره باف زباد
شیر زبون که شوان خورد و گیاهی است مخصوص زبید شهریست در یمن زناد جمع زند است
زهاد مقدار زرها در زمین سخت زواید افزونیها و او جمع زایده است زید و زید زاید و افزون
و زیاده شد کما قال الشاعر وانتم معشر زید علی مائة زاید و زیاد افزون شده و افزون
زهید اندک زاهد دور شونده از مناهی زهاد جمع **باب الزاء مع الراء** من المصادر زجر فال گرفتن
و ترسانیدن و راندن چاروا از او از کاری باز داشتن بر شتر دستور زدن تا برود و زبر نوشتن
و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ زدن کسی را و انباشتن چاه به سنگ زمر نای زدن
و کم موی شدن و کم مروت شدن زریر روشن شدن چشم زرار راندن و سخت بستن و مکو
گزیدن زمار آواز کردن شتر مرغ زنجر انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن
زخر سخت نفس کشیدن زئیر و زار و زئیر بانگ کردن شیر زئور تشدید را است
رفتن زور میل کردن زفر بار برداشتن زور دروغ گفتن زور زیادت کردن زهو
روشن شدن و قوی شدن و بسیار شدن زفیر دم برکشیدن و اول بانگ کردن

خرنالیدن

خرنالیدن و از سینه برآوردن زحیر پیچیدن شکم و گشادن شکم و سختی نفس کشیدن زخر
موج زدن آب و بلند بر آمدن و دراز شدن گیاه زغر موج زدن و تاج بر سر نهادن زعر
اندک موی شدن من غیر المصادر زبیر نام کوهی است که خدای تعالی با موسی علیه السلام در آنکوه
گفت و آب و گل بهم آمیخته و شتر و سختی زمانه زبر جمع زبور زبر و زبر لوح محفوظ و این پارها و
کتابها و پارهای هر چیزی زبور نوشته شده و کلام خدای تعالی که بر داود نبی علیه السلام
فرود آمده است زبر عقل زبر کتاب زبور جمع زبر کبر زا و با و تشدید را قوی
زعرور بدخلق زهر شکوفه زهر پرهای سخت زنبر پیراهن زمخر تیرهای دراز و باریک
میان تهی و گیاه بسیار زبر و زبر و آبر و زعفر تمام و همه زیر آواز باریک و ابریشم باریک
که تار فر باشد و مردی که دو پست دارد سخن گفتن زنار از زور عقل و دروغ و تب زور بالای
سینه زایر زیارت کننده زور و زوار و زور جمع زور سخت و قوی زنار آنچه کفار بعیا
بر میان بندند زنابیر سپنک زیرهای که چون باد در آن دمد آواز کند و نام موضعی است زمر
گروهها زمر اندک موی و اندک مروت زنبور و زنبار مگس مخصوص زنابیر جمع زرد که زور
رغبت زعرور میوه ایست زغر بد خلق زعافر جمع زعفر است زفیر سختی زمانه زویر
مهتر و خامر قوم زماجر و زماجیر آوازها و این ها جمع زمجره اند زیار آنچه در لب چاروا کنند و سخت
تا فضولی نکند زوار ریسمانی که بدان بار بر شتر بندند زفر خیک و باره و استا میان زفر چوبی

جوي و شهر زاخر و زخار موج زننده و بلند بر آینده زرز رمکه و اشخواني که زیر دل میباشد زرور
جمع باب الزاء مع الزاء من المصادر زرّز بر انگیختن و ترسیدن باب الزاء مع الطاء من المصادر زرط
یکنصف آدمي است زراط و زرجط آب بیني کوسپند و شتر باب الزاء مع العین من المصادر
زرع سخت تیز دیدن خر زرع کشتن و رویانیدن و تخم افشاندن زروع کشیدن شتر را مهار
و جنبانیدن زمع مدهوش شدن و شتافتن زماع شتافتن زلع فاپید شدن و شکافته
شدن دست و پاي و نغز نیکي ربودن کسي را زلع آب چکیدن از پوست زغزغ جنبانیدن
من غیر المصادر زارع کشت کننده زوبع کوتاه حقیر زلع شکافته که در دست و پا باشد زعازع
جنباننده زموع خرگوش و سپتانیده زمیع نیکو و شتابنده و مرد دلیر پیش رو در کارها زمع
ناکپان و کنده‌ها که در پس سم چارپا بر آید زماع جمع الجمع است و زمع جمع زمعه است
باب الزاء مع الغین من المصادر زیغ میل کردن از حق یعني بر گردیدن از حق باب الزاء مع الفاء
من المصادر زهف چست برجستن زفیف بناز و تکبر براه رفتن و ربودن زدن زر و غیر آن
زرف برجستن و شتابیدن و شکافتن جراحت بعد از خوش شدن زحف خزیدن و جمع
شدن براي جنگ رفتن و گذشتن زحاف کم شدن و زیاد شدن خرمه شعر و از پي در آمدن
زلف نزدیک شدن و متقدم شدن زعف کشتن زف و زفیف بشتاب رفتن و جستن با
زفاف داماد و عروس را بهم رسانیدن من غیر المصادر زورف شتر ماده دراز پاي فراخ کام

زلف

زلف پاياتها و اوجمع زلفه است زلف درجه و منزله است و اوجمع زلفه هم آمده است یعني حوض
پر آب زکوف دراز زالیف و زلیف زر زبون زحاف علت کمي و زیادتي که در اجزاء شعر
واقع شود زاحف تیر زحف لشکر بسیار موج زننده از بسیاري زحوف شتر ماده که
پاي خود را بر روي کشد در حین رفتار زحالف خزیدنگاهها و اوجمع زحلوفه است زروف
چست زعاف و زآف زهر قتال زعالف اطراف پوست زغف و زعف زرهای
فراخ نرم و اینها جمع زغفه اند زفیف چست رفتار زفف پرهای خورد مرغ زفزف باد سخت
زخرف آرایش و زر و باطل زخارف جمع و زخارف الماء راههاي آب را هم گویند
باب الزاء مع القاف من المصادر زلق نغزیدن پاي و سر تراشیدن زعق افغان کردن زهق
هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن مغز استخوان زرق
و زرمق برکندن موي زرق چینه دادن مرغ را منقار زرق کبود چشم شدن و صاف و درخشان
شدن چیزي زرق عیب کردن و سرگین افکندن مرغ من غیر المصادر زلق و زلق و زملق
و زمالق انکه انزال شود پیش از جماع کردن زلیق شفتالو زناق شب جبک و زیبوری که
از زبان ملکي گویند زاوق زیبق زیق گریبان پیراهن و نام شخصي زهق جمع زاهق است
که خواهد آمد انشاء الله تعالی زنبق روغن یاسمین زحالیق نغزیدنگاه کودکان براي بازي دکان
زندیق طایفه ملحد زعق شادي کننده که از غایت شادي آواز بی اختیار کند زعاق

شوز زعفوق بدخلق زعارق جمع زعاق خبک وراه وکوچه وبازار زلیق بچه نارسیده
که ازشکم مادر افتاده باشد زلق خیک زقاق جمع زلق مرد زود خشم زلق سپردن چاروا
وانچه پای دران لغزد وزمین هموار سفید زهق زمین دشت وپیش روز زاهق هلاک شوند
وچاروای فربه زهوق تلف شونده وجایی که قعرش دور باشد زورق کشتیک خورد زهلوق
چست وفربه زمالق جمع زیبق جیوه زرق کبود چشمان زرتق نار سپید زرازیق جمع
باب الزاء مع الکاف من المصادر زمک برکندن باد خاک را از زمین زک خرامیدن
مرغ زنخک مانده شدن زرکت یعنی کام نزدیک نهادن در رفتار هم آمده است من غیر المصادر
زرونک وزرونرک مرد کوتاه زبون زعلوک مرد کوتاه ترش روی وشتر فربه زعالک
وزعالیک جمع زک لاغر زکازک مرد زبون وخبر زبون باب الزاء مع اللام من المصادر
زلول نقصان شدن وروزن زغل عجب داشتن زیال جدا شدن زیل بفتح یا دور شدن
رانها از یکدیگر زلل وزلیل لغزیدن زعل شیر خوردن بزغاله زول وزوال تلف شدن
زیل جدا کردن ونیست کردن زبل سرگین در زمین نهادن وباریک میان شدن زحل
وزحل اندخس وآواز بلند کردن وکبوتر فرستادن بجایی وجماع کردن شتر نر زجول دور
شدن زلزال وزلزال جنبانیدن ولرزیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلزل
درخت زغل نشاط کننده وگرسنه چنانکه بیجا از گرسنگی زلول مرد چست وکودک

زمیّل

زمیّل وزمّل وزمّال مرد ضعیف بد دل زعبل کودکی که شکم او بزرگ باشد وگردن باریک زلل
وزلل آنچه پای دران لغزد زلل نقصان شده در وزن زلازل سختیها وجنبشهای زمین زمیل
روز زهلول هموار ونام کوهی است زایل تلف شده ونیست شده زول عجب ومرد چست
ومرد بزرگ ومیافت اندک وآنکه در رفتار خود را جنباند زبال آنچه مورچه بدهن بردارد
زال زن پیر زابل زن کوتاه وباریک میان زبیل وزبل سرگین زنجبیل داروی گرم معروف و
شراب زنخیل مرد ضعیف زاجل حلقه وزرده تخم مرغ وآب منی شتر مرغ زحل ستاره معروف
زجل طایفه آدمیان زابل چوبکی که بر طرف ریسمان نبدبند وپیر خیک را بان محکم کنند
زواجل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر زعم وزعم وزعم دعوی کردن زتم مهار کردن وتکبر
کردن وبلند برداشتن وپس شکن در سیر زخم وزحام انبوهی کردن وشوریش دادن زجم
نحر کشتن زمم قصد کردن زعم طمع کردن زهم چرب شدن وفربه شدن زقم بار نهادن
انک بول وزاییدن زام برپانیدن ومردن وسخت خوردن زکام هوا زدیک پیدا کردن
زلم اندک گردانیدن وپر کردن آب در حوض زقم خوردن زقوم من غیر المصادر زنیم
ولد الزنا وبخیل ترش روی وزیاده وچسپیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد وازان چیزی
نباشد همچو زند بز که در شیب حلق وی آویخته است وزیاده است وازعضوان نیست زجوم کمان
زمزم زمزم آب چاه مکه زمزم وزمزم شتر آغیزی کننده زقوم نام درختی است در دوزخ

کمیوهای ان همچو سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه
رؤس الشیاطین وطعامیست از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد زلقوم حلقوم زرنم سخت
کبود چشم زعیم دعوی کننده ومهتر زعوم سست وماند شده وشتری که در فربهی با شک باشد
زنهم سپه زنهم فربه زلم وزلم قسم ونصیب که در قمار فرض دیر راهم گویند زلیم رانده شده
وقیمت کرده شده زلم گوشت پاره زایده راهم گویند که در مرج پای چاروا باشد زرم
هم بدین معنی آمده است زکام زحمت هوا ز دیگر زمام مهار باب الزا مع النون من المصادر زبن
لگد زدن شتر ودفع کردن زفن پای کوفتن ورقص کردن دمغان آهسته دویدن زفیان
سخت جهیدن باد وراندن زبن آراستن ومدح کردن زکن وزکن دانستن وگمان بردن
زمان انکار شدن زقن بار بر نهادن من غیر المصادر زبرقان ماه زرنوقان دو مناره است
یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند زقان خنکهای زبون لگد زننده ودفع کننده
زبانیان هر دو شاخ کژدم ونام کوکبی است ومنزلی است از منازل قمر زمان نام شخصی است
زلفین سخت زمان وزمین هنگام زون بت وخانه بتان زغزغان جنبانده زدن
مرد کوتاه زنین اندک زرجون شراب ورنگ سرخ مزر زفیان شتر شتاب (؟)
که تیز جست بدر جهد ونام شاعر است زیتون نام کوهی است در شام وزیتون که میخورند
زمستان دو گوشت پاره مانند پستان که در زیر حلق بز و گوسفند او بخته باشند زمن

انکار شده

انکار شده ومبتلا شده بعلت زمانه وزمانه علتی است زوان وزوآن دانه که بگندم آمیخته
باشد باب الزا مع الواو من المصادر زو وبازی کودک وجوز در چاهک انداختن ودست
دراز کرده در چیزی زتو اندازه کردن زهو تکبر کردن وزرد وسرخ شدن خرما ونازیدن وزهو
بمعنی سبک شمردن وخوار شدن هم آمده است وبرداشتن وجهیدن باد زکو تنعم نمودن
وبعیش فراخ گذرانیدن زقو بانگ کردن خروس وغیر آن من غیر المصادر زو اندازه ومقدار
ونام کوهی است وانچه حادث شود بعد از مرگ کسی زهو دروغ وباطل ومنظر خوب وخرمای
رنگارنگ باب الزا مع الیا من المصادر زی لباس پوشیدن زتی جمع شدن وجمع کردن
ودرهم کشیدن زنی بر داشتن زقی بانگ کردن خروس وغیر آن من المصادر زبنی مالک
دوزخ زکی پاک زرابی بساطها وبالشهای کرد که بر سران نشینند وتکیه بالشها زاری عتاب
کننده وخشم کننده ناپسندیده وناخوشنود کننده زاقی آواز کننده زواقی خروسان زناتی
وزنوی زناکننده زتی زن کوتاه زبانیه شاخ کژدم زتی جامه وصورت کتاب السین باب السین
مع الالف من المصادر سماء وسراء سایه کردن ملخ سداء غمگین شدن سناء روشن شدن
وبلند شدن سباء وسباء خمر خریدن واز جایی بجایی بردن وگذشتن وزدن وسوراخ شدن
وبرکنده شدن پوست سجاء بخشش کردن سرای شب گذشتن سلاء وسلاء روغن گداختن
وسلاء بمعنی خار درخت از پا بدر کشیدن وحاضر کردن وشهد دادن هم آمده است سواء

غمگین کردن و بدکردن و بد شدن سُلقا، بر پشت انداختن سوی قصد و آهنگ سُغا کم شدن
موی مژه یا سِقا، سقاهت کردن من غیر المصادر سِتقا، ظرف مشک که در آن آب یا شیر کنند
سُقوی جست رفتار سُوی و سِوی و سَوا، خرد و میانه سما، سقف و آسمان و ابر و باران و
پشت اسب و روی آب و گیاه سَنا، روشنی و بلندی و گیاهی است سوی بمعنی یکسان و راست
و عدل هم آمده است سِحا، نام گیاهی است و چیزی که از نامه و مکتوب به بندند سِحا، جانوری است
که از انخاش گویند و پوستها و بمعنی اخیر جمع سِحاة است سَرَطی اسم فعل است یعنی بحلق فرو برد
کما یقال الاخذ سرطی والقضاء ضِربطی یعنی بشرط ما یاخذ من الدین فاذا تقاضاه صاحبه ضرط
سَلتا، زینه که مرکز خسته ننهد سُنا، و سِیمیا، شناخته سَفا، خاک و خار درختی است سِیمیا،
بالف مقصوره زیر سینا، درختی است سُهی نام ستاره ایست سماء، درختی است سُبا
نباتیست خمر خوزنده سُلا، خار درخت خرما سوقا، زن نیکوساق سوآء، زن زشت سُوء
و سُوء بد و بدی و سُوء بمعنی برص هم آمده است و بدین معنی قول حق تعالی که تخرج بیضاء من
غیر سوء سَنَی شیری که در اطراف پستان مانده باشد سَنبتی و سَنبدی پلنگ
و دلیر و پیش رو سهنا، درختی است که یکسال میوه آرد و یکسال نیارد سَعادی خیر بیست خوب
سِجرا، خشم سرخ سُفرا، ایلچیان و مصلحان امور مردم سَکری و سُکاری مستان وایشان
جمع سکران اند سَمرا، زن گندم گون سوری نام موضعی است سَرا، جائی که در آن خطوط

بجو دوال

بجو دوال باشد سَوغا، پاعت سخت سگار گوش خورد و شخص پا کوش سُلکی راست و با
سَعلا، غول زشت سخنا، صورت سُمَهی و سُمهی دروغ و باطل و سُمهی بمعنی پراکنده و بمعنی
سوایی که در میان زمین و آسمان است هم آمده است سَرَندی سخت سِیا، بدسَنی
شیری که آید تا دوشیده از پستان سترا، خوشی و نرمی و میان تهی سرا، بتخفیف را نام
درختی است سَلوی عسل و مرغیست که از زبان جیل زه دشم و بعربی سمانا گویند و بمعنی
دویم است قول حق تعالی که و انزلنا علیکم المن والسلوی سفها، نادانان و بی عقلان و زنان
و کودکان سُیسا، پشت مهره و پهلوی شانه سُوی دوزخ و بدترین بدیها سُدی و سِدی
مهمل و فروگذاشته و کاری که معروف و مشهور بود و تار جامه نه پود ان و سُدی شبنم
هم گویند سَبا، جامه سیاه سوداء، سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه سقیا، نصیبی است از
آب کما قال الله تعالی و سقیاها سَرایا، لشکرها سمانی مرغیست مخصوص که بزبان جیل زه دشم
گویند و ماده از اسمانات گویند سَبا، نام شهری و قبایل بنی سبا و نام پدر بنی سبا
سیا پیاز بهدان و بچه گوسفند که بسیار باشد و بچه هر خر سِلا، پوست تنگ باریک که در
زهدان کاو و گوسفند باشد و قولهم وقعوا فی سلا جمل ای یام صعب سحرا، زمین دشت
فراخ سهما، زمینها و آرمیدگیها و او جمع سهو است سهوا، سیاغنی از شب سنی بد سُمیکا
ماهی خورد سلمی نام زنیست و نام پاپا زنیست و نام کوهی است سِلاما انگشت بزرگ

وسپچوان پیم شتر **باب السین مع الباء** من المصادر سکب ریزانیدن سکوب ریخته
شدن آب سلب ربودن سب وسباب پی بریدن ودشنام دادن وبریدن
هرچه باشد سیب رفتن آب بجشش کردن سحب کشیدن وسخت خوردن وآشامیدن
سحبه رفتن شیر از پستان سرب چکیدن آب از مشک نو وروان شدن سروب
بیرون رفتن سغب وسغوب گرسنه شدن وتشنه شدن سقب نزدیک شدن سکاب
فراخ کردن خیک وآزاد کردن چیزی نبذر وگلو گرفتن چیزی را چندانکه بمیرد سهب رفتن
عقل بسبب گزیدن من غیر المصادر سکب شتر چست رفتار وچیزی دراز ومرد چست د
درنیزه زدن وهرچه چست باشد سالب رباینده سلوب شتری که بچه انداخته باشد یا
بچه از او گرفته باشند سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع واد جمع سلوب است
وسلب بمعنی درخت هم آمده است که نه برگ ونه میوه بود سلب وسلیب ربوده
سحب وسحایب ابرها واینها جمع سحابه اند سراب آن روشنی که در بیابان نماید
وآب پندارند سغب مدة سبب اسپ خام تجربه ناکرده واسپ بسیار دو ومعنی اول
از مجمل اللغة ماخوذ است ومعنی دویم از صحاح اللغة سبب جمع سبسب بیابان سباب
انگشت شهادت سرحوب افزایش کننده ودراز وحیوان بسیار بچه سلهب و
سرهب دراز پای وب جمع سجحاب آینه سرب راه وجماعت آهوان وجانوران

وزنان

وزنان ونفس وشخص فراخ سینه اندک غضب سرب شتر ماده چراکننده وراه
سرب آبی که از خیک وغیران بیرون آید وخانه ومسکن جانور وحشی سخاب قلاده
سحب جمع سحاب ابر وابرها سیب رفتنگاه آب سیوب جمع سهب بیابان واسب فراخ
گام سکب روان ودونده وجامه ایست مخصوص سقب دراز وستون خانه وبچه شتری که نر
باشد سبب ریسمان ودستار ومقنعه ودشنام دهنده وجامه باریک کتان سبوب جمع
سبیب موی پیشانی وموی دم سبب علت وجهت وآلت وریسمان وگوشه ودره ودر
سکنب شبح کاف ورخی است سکاب بکسر بانام اسپی است سبب شتران ماده که
رها کنند برای نذر وبار ننهند سباب بضم سین وتشدید با سباب نوعیست از خرما
سحاب آب بجا بیابان **باب السین مع التاء** من المصادر سکات وسکوت وسکت خاموش شدن
وآرمیده شدن وفرونشستن کما قال الله تعالی ولما سکت عن موسی الغضب سدفه سخین ودینی
وتاریکی بهم سغت بسیار خوردن آب وشراب وسیراب شدن از آن سبت بمعنی سبات
یعنی گلوی چیزی گرفتن چندانکه بمیرد ودر سجده پیشانی بر زمین نهادن سفغة درخاک پنهان
کردن سعیقه بزر راندن وازاسبع گفتن شقشقه دیدن گنجشک سختة گریان وتاریک ودرد
ناک شدن چشم سفاتة کسی را بتندی نابیزار گفتن وکم عقل شدن ونادان شدن وخوار کردن
سبقه پیش دستی نمودن سفاله فرومایه شدن وپستی نمودن سرعفه وسرهنقه وسرمده

نیک پروردن و فربه شدن و نیکو غذا دادن سپردقه سراپرده کردن سبت موی فرو هشتن
و موی تراشیدن و قطع و شتاب رفتن و آسایش نمودن و در شنبه کاری و در کار شنبه قیام
کردن یهودی و سیر کردن و سرگشته شدن و کردن زدن و عار داشتن سمت گمان بر در و
دریافتن و قصد کردن رسمة داغ کردن سعة فراخ شدن و همه را فرا رسیدن سعة من الوسع
توانگر شدن و توانا شدن سعایة زکوة ستاندن و سخن چینی کردن سقایة آب دادن
سهولة آسان نمودن سکرة بیخود شدن عقل در وقت جان دادن و آرمیدن سرة بلند شدن
روز سنجلة سجان اسد کفش سربلة پیراهن پوشیدن و تنگ پشتن سر شکافتن سفبلة چرب
کردن طعام و غیران و چهارپایان خورش کردن شقشقه ریختن و دشخوار بخشش شدن سلیلة فرو
ریختن آب و مثل آن و پوپته کردن سطیرة کماشته شدن و خبری را متعهد شدن سطة در میان
رفتن سرایة رسیدن و شب گشتن سخونة گرم شدن سآمة و سآمة اندوه ناک شدن سوءة
و سوئیة غمگین کردن سورة تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن بر جستن سنة
عیب کردن سنة من الوسن ابتداء خواب کردن سوتیة راستی کردن سراوة مهتر شدن
ساسانة خرز البوی آب خوردن خواندن سوارة محض خیری شدن و فاضلتر و خوبتر
شدن سخنفة باریک و لاغر شدن از گرسنگی سخاوة بخشش کردن و بخشیده شدن
سلقعه مفلس شدن و کردن زدن و نیست کردن و او بمعنی صلقعه بصاد است سخافة کم عقل

سقعه

شدن

شدن سهوکه بانگ بر کسی زدن و نبی کردن سیدودة و سیادة مهتر شدن و مهتری
نمودن سفارة اصلاح کار مردم کردن سقطا لرزیدن و سهو کردن سماجة زشت شدن
سماحة بخشیدن سنبلة خوشه بیرون آوردن سرولة تمام و سپید و پاسپید کردن شلوار
پوشانیدن و پای را ریش کردن سیاسة نگهداشتن ستور و نگهبانی کردن و بدکار را
بنزا رسانیدن و کار فرمودن سیاحة شناکردن و شتاب رفتن سعادة نیکبخت
شدن سخرة نوشتن سخریة و سخرتیة افسوس داشتن سخرة کاری کردن بی مزد سخافة خوار
شمردن و سپیت رای شدن سلطة و سلاطة دراز زبان شدن سطوة حمله بردن سخنة خوشی
نمودن شغفة دیوانه شدن سلاتة رستن و تندرست شدن سدانة خدمت خانه
خدا کردن سحت نیست کردن و جدا کردن سحت کسب کردن مال حرام سکتة سرد
در بودن و بریدن و انداختن و زدن من غیر القصد درست و سکته ششش ستیعة
سکینة آرام سکنة راستی موضع کردن که سر بر آن متصل است سکنات بیاعة معدا
معدود از زمان و روز قیامت سنبات زمانه و آسایش سهو صفه ایست که در پیش خانه
بپا زند و خانه بلند و خزینه خانه و شتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه و زمانه و پیر شوخ
و آسایش سبوت جمع سقیفة صفه و لوح پهن و نشانه که بر سر راه وازه کنند سبت
پوستهای دباغت کرده و کفش سورة منزل بنا و بلندی و درجه و باره و پاره از قرآن

سبجه مهرهای نماز و مهرهای تسبیح سبجه جامه سیاه سبابجه قومی اند سبیجه پیراهن باکریبان

بی استین سنذرة تیر سرکده تیر خورد و دنبله خورد و پیکان کرد سابغه زره فراخ سابغات

جمع کما قال الله تعالی ان اعمل سابغات سنخة تاریکی چشم سرتبه مذهب و پاره سخرة جمع سخره

انکه مردم او را افسوس دارند سراة پشت و میان چیزی سرادقات جمع سرادق ه بهترین موضعی

سریه رمه ایست که بچهار صد عدد رسیده باشد و بعضی لشکر سقاطة رخت و متاع خانه

سعفه شیع عین شاخ درخت خرما سفله مردم فرومایه و چهار دست و پای شتر سافله

دبر آدمی سحابه ابر سغنه خیر سکینت حاجت و اسپ و سمین آفرین که در عقب نه اسپ

باشد در تاختن سبته بدی سیآت جمع سدره درخت پاکره آرام گرفته سیاره سفر کنندگان

و گردندگان و کاروانیان سفرة رسولان و نویسندگان و ایلچیان و سفرة که در قرآن آمده است

ملائکه نویسنده کاتبند سنیرورة درویش و محتاج و خیر اندک و زمین خالی سیار نیست

جمع سکیت خاموش سکیت و سکوت انکه دایم خاموش باشد سمت نشانه و جای صفت

و شکل و صورت و راه سمت نشانه سبخة شوره زمین سبخات جمع سیرت طریقه و خاصیت

و عام و طعام سنبله خوشه و نام برجی است از بروج آسمان سنه سال و حادثه زمانه

سنة مقدمهٔ خواب سنت مردم اندک خیر سنوت ریزه و عیل و سنوت هم عسل را

گویند سابله شاه راه و ابنای سبیل سلعه رخت خانه و یکنوع ظرفیت که ازینا دوده

مانند غده

مانند غده که بر عضو بر می آید و شکسته که در سر پیدا شود و ساریه ستون و ابر شب و رسنده

چیزی سخاله و سخالة و سخلة بره گوسفند و زغاله سائبه شتر ماده که ازار ها کرده باشند و آزاد

کرده برای نذر سده درگاه و دره و چیزی که در مجری اخلاط در عضو بماند و علتی است که بواسطه

ماندن چیزی خلط طعام پیدا شود و پهلوه عیش فراخ خوش سقایه وکیل و ظرفی که دران آب و شراب

کنند سیه گوشه کمان سیات جمع سویه کری که در چشم می افتد سفینه نیمچه خیکها سوتیه یکیانه

و بالش که در کیاه و حشیش کرده باشند سوأة فرج و موضع شتر و کار بد سوآت جمع سابحات

شتاب کنندگان و شتاب زندگان و سابحات که در قرآن آمده است فرشتکانند سابقات

پیشی گیرندگان و سابقات که در قرآن آمده است فرشتکانند سادات و سیادت

مهتران سمهریه نیزه سخت سلامة شدرستی و درستکاری و نام درختی است سجادة

زمین که خاک ان نرم باشد سرات مهتران را و جمع سراة است سلوانه مهره ایست

سنانه تمام و همه سترة و پیروت و پرده خانه سبته زمان و دبر سبته نصم سین

تنگ و عار و انکه مردم از او دشنام دهد سبیه انکه مردم را دشنام دهد سالف پیش گردن

تا بناگوش و پیشینه سلالة عول سمرة درخت موز سهله ریک کاریز ساحیه باران سخت

سبجه اندازه و پاره سبخة زمین سپید هموار و قیامت سحوا پا سلحفات سنگ پشت

سحت و سحت حرام سکه راه و کوچه و بازار و پیلی که بان گل بر میکنند و نقشی که بر زر

میکنند وخیک سُلفه طعام ناشتا یا سُکته علتی است که خاموش کرداند مریض را چنانکه پنداری
مرده است سَکّتَه انچه بان خاموش میکنند سَلت جوی که باریک پوست و خورد دانه
باشد سُحیقه کینه سِلامیات انگشتان بزرگ سَخه سپه پشت وسینه وحوالی ان سَحیقه باران سخت
سُرفه جانوریست که از چوبهای خورد خانه سازد و دران خانه رود و همانجا میرد سرعوفه
زن نازک بدن دراز قامت سُلع سُفه دانه و کمیت از چیزی سُرادقات سراپردها و خیمها
وغبارها سُلقه زن سلیطه سُوقه فرزند پادشاه و قایم مقام پادشاه سجیله دلو بزرگ سمله آب
اندک که در تک ظرف مانده باشد سُلته سپیدی پیشانی اسب و زن سوال کننده سُتّه
دُبُر سَحته وسُحم سیاهی سَآمة خاصه و زهردار سایمه چرنده سُحنه صورت و شکل سَمنه داروی
که زنان خورند و فربه شوند سحیحه میان سر سایفه زمین سخت و ریگستان سیاره زن
دردسیکه نقره که داخته سُوءلة مرد پر سوال سُودَة بقیه قوت جوانی سُباطه خانه
سَجاده چیزی که بران نماز گذارند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد سوقه نشانه سدرة
رود خانهای پر سینک سایفه شیر درنده و نام مردیست سُریرة غذای سرد و آب سرد
سیّرات جمع سدره درختی است و نام گیلی نیز یکی است سریّه کنیزکی که در خانه داشته شده
باشد و بیرون نیامده باشد سِتوارت غبار آفتاب سِرت رنگ سیاه سُغارة خانه
سُمیرة یک نوع کشتی است سهرة انکه پیشتر اوقات پیچ و تاب کند سلطانات تیز سرها سمطة

قصیده

قصیده مسمط سُکرکة خمری که در حبش سازند از دانه که از ارزن گویند سُمعة کاری که برای شنفتن مردم
کنند و ان مانند ریا است سامعه گوش و زن شنونده سَخلة بچه خرگوش سخالة ریزهٔ زر و نقره
و مثل ان سَیمه بها سپستر یلی که بان گل برکنند سُنبله اشامیدن سَمعیه زینه که چیزی را کمان
برده چون بشنود مخالف گمان ان باشد یعنی سمعش مخالف گمانش باشد سُقرات تابشهای
آفتاب و گرمای ان سُکات انچه بان خاموش کنند سپی ادماری که زنهار گیرد سُهمه نصیم بسین
خوشی و نصیب و فیروزی و شرف سماه مرغیست وشتر ماده سیت رفتار سماوة اسمانها واوجع
سماء است سَعفه دیوانگی سُعفه نصم بسین سیاهی که لبرخی زند و نشانه سر خوجه طبیعت
و طریقه سُبحه نام تبی است سُبتة خمر سماده شخص و تن و سقف و نام موضعی است سماة
شکاریان سُخت و سُخیت سویق و سخت و غبار بلند بر شقه ستره ناف و میانه چیزی و بهترین
موضع سُلالة نتیجه و خلاصه چیزی و فرزند و بیرون کشیده از چیزی و نطفه سلیله بچه ماده
سآمه اندوه سُبحات جلال خدا و عظمت خدا و نور خدا اسیاخته و سجاة پوست و میان
سپر اسلحه برگین سُفره طعامی که برای مسافران مهیا کنند و سفره که بران طعام خورند
سُمرة رنگ گندم گون سَحره جادو ان سلیط تیز درازه و زن تیز زبان فریاد کنند
سقیطه زن ناکس سلیقه طبیعت و نشانه گرفتن پاردم و سینه بند در عضو چارو اسلیله
زنجیر سمیمة مورچه پیرخ سنته سیرت وروش وصورت وراه و نهاده شده و یکی خرارا

هم گویند سفته اندک سفینه کشتی سپذنه خادمان و دربانان سکنه زمان سشتوقه و ستوقه
زر سپه توکه دو تویش نقره باشد و توی میان مس باشد سترة آنچه بان چیزی را بپوشند
سهبه چاه درون قعر باب السین مع الجیم من المصادر سج خراشیدن و نرم رفتن دابه و دور شدن
سلج دروغ گفتن سمج ستودن و دایم بودن و خراشیدن و دایم رفتن سلج بگلو فرو بردن
سنج کل کار کردن و تنگ و نرم شدن غایط و غیران من المصادر سمج ناخوش و زشت
سرج زین سروج جمع سرج زین دوز سراج آفتاب و چراغ سجسج هوای معتدل و زمینی که
نه بغایت سخت و نه بغایت نرم باشد و در حدیث آمده است سجسج الهواء یعنی معتدل الهواء
سبج مهره سیاه سبیج پیراهن بی آستین سجاج شیر صافی براق سملج چست سماهیج
ماهیهای اندک که بپارسی ماش گویند سیاج طیلسان سبز و نام درختی است سواج
موضعی است سیاج نشانه دو چراغ بر دیوار سفنج شتاب رونده و شتر مرغ سمج
ماده خر دراز پشت سداج دروغگو سریج آهنگریست که شمشیر بان نسبت کنند و سریجی
گویند سلج گیاهی است سمیج سمج است سماج جمع سمج دیسج شیر چرب بد طعم را هم گویند
و بدمیمی سلج و سکج هم سیهوج و سیهج باد سخت سیج بادهای سخت سفاتج جمع سفتجه بست
سمرج خراجی که به نوبت گرفته شود یعنی سه بار و این پارسی معرب است باب السین
مع الحاء من المصادر سح ریزانیدن آب و غیران و ریخته شدن سیح روان شدن

ورفتن

ورفتن سایه سبح شنا کردن و واپرداختن از کاری و تهی شدن و تصرف کردن در معیشت
و در امور دینی و دنیوی و شتاب رفتن و آمدن و نیک دویدن سرح و سروح چرا کردن ستور
بچرا بردن و رها کردن و فرستادن سراح رها کردن سطح گسترانیدن سخوح فربه شدن گوسفند
سماح بخشیدن سخ پخن پوشیده و سر بسته گفتن سبوح رفتن سفح و سفاح ریزانیدن
آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سنوح پدید آمدن چیزی از طرف راست و روی
نمودن و ظاهر شدن سطح گستردن چیزی بر روی زمین و بروی در افکندن سماح و
سمح بخشیدن من غیر المصادر سطح بام سرح مال چرنده و درختان دراز سریح پارهای
جامه دلو پست پارها سانح و سنیح چیزی که از طرف راست آید سجح میانه راه و اندازه
طریق سجح خوب و راست و مستقیم سلح سپرگین سیح آب روان و جامه که در آن خطها باخته
باشند سمح بخشنده سجاح کوشیدن فربه ساوح فراخ پایی یافته سطاح گیاهی است سلج
نام قبیله ایست سلح بچه کبک سباح و سبوح پیراها و این هر دو جمع سباحه اند سفاح خونریز و قادر
بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سفح پایین کوه سیح نصیب و جوال
سالح مردی که با سلاح باشد سلاح راز سابح نیک رونده سادح فراخ و گسترده سحیح میان
پیرا سریاح دراز و بزرگ و ملح سرداح جای نرم و شتر ماده فربه سبوح پاک از بدی
سلاح آنچه که بان زنند و کشند سدیح کشته سطیح کشته و بر قفا خفته و خیک نام شخصی است

ونام قلعه ایست از قلاع خیبر **باب السین مع الخاء** من المصادر سَنخ دم بر زمین فرو بردن
نلح سنوخ استوار بودن سَنخ ناپدید شدن و متغیر شدن سَلخ جامه برکندن و پوست
برکندن و در آخر ماه بجای رفتن یا کاری کردن سَنخ پنبه در چوب پیچیدن و چسبیدن
و واپرداختن یعنی فراغت یافتن سَمخ بر سوراخ گوش زدن سَبیخ و سنوخ بچه زم فرو
رفتن سَنخ از رنگ و طعم گردیدن روغن طعام من غیر المصادر سَبخ زمین فراخ سِماخ یعنی
صماخ نصاد یعنی سوراخ گوش سَبخ زمین نرم سَلخ پوست مار سَلخ آخر ماه سالخ
پوست برکنده و پوست برکننده مار سیاه سَلاخ پوست برکننده سَبیخ پشم و پر مرغ
کاوفتاده باشد و پنبه که پیچیده باشند برای رشتن سِنخ بیخ سِباخ زمین شوره سَبخ
زمینهای نرم **باب السین مع الدال** من المصادر سُجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن
و کردن نهادن سواد با کسی راز گفتن و مهتر شدن سَرد [illegible] مشک و چرم دوختن و سوراخ
کردن و زره بهم پیوستن و کاری پیوسته شدن و پی در پی کردن و سخن نیکو گفتن سَدّ
گوناگون آوردن قافیهای شعر سُمود بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن
و تکبر کردن و خود را بزرگ داشتن و خاموش شدن و غمناک شدن و فروتن شدن
سید بود و سُود مهتر شدن سَدّ استوار کردن و درست کردن و دریافتن ریا [illegible] و عیب
بودن سَدد و سَداد درست شدن و راستی نمودن سُعود و سَعد نیکبخت شدن و برکت

یافتن

یافتن سِفاد انگیزی کردن و بر جستن نر بر ماده سُنود پشت بچیزی دادن سَند نسبت
کردن چیزی بچیزی پشت بر پشت نهادن سُهود و سُهد بی‌خواب شدن شَاد شکافتن جراحت
و گلو گرفتن من غیر المصادر سُداد علت سَند رود خانه که در آن سنگ بسیار باشد کوه
استوار و ابر سیاه سُند جمع سَدید استوار و درست و راه راست سَد دیوار استوار
و کوه استوار و عیب و زیان سرمد همیشه سعید نیکبخت وجود سُعود [illegible] لیست از منازل قمر
سَید مهتر سَنید گرگ شیر نر پیه کوهان شتر سُغد چیزیست خوشبوی سَعود تبشدید
فاء سیخ آهن سَلغد احمق و گرگ سَند گواهی که در برابر باشد و معتمد سَند ولایتی است سِید
نام رود خانه ایست سُود موضعی است سُهد شخص اندک خواب سُود سیاهان سَند در کاهها
و جرمهای که در مجاری اعضا مانده باشد سُجد و سُجود سجده کنندگان کما قال الله تعالی والرکع السجود
سپید سختی زمانه سَنبد مرغ نرم موی سَنبد اندک موی سُخد آبی است سرد و غلیظ
که با بچه از شکم بیرون آید سَدا و آنچه سر شیشه را بان بندند سماد سرگین و خاکستر که بهم آمیخته
باشند سَواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و دیه سراد سوزن کفشگران و پیراهان
سَرد زرهها و حلقها و چیزها که پی بهمدیگر باشد سامد بازی کننده سواعد بازو سُعد مبارک
سواعد بازوها و مجاری شیره سُداد علتی است که در بینی پیدا شود و مانع شود بوییدن را
باب السین مع الراء من المصادر سَبر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن

معلوم شود ستر پوشیدن ستجر پر کردن یعنی مملو کردن و تهی کردن و باتش تافتن و سوختن
و آتش برافروختن و آواز کشیدن شتر سجور و سجر آواز کشیدن شتر و در هم نمودن و از اینجا
گویند اللؤلؤ المسجور سطر نوشتن سکر آب بستن و کلو گرفتن سکر مست شدن چشم و خیره
شدن چشم سمور گندم گون شدن سمر و سمر افسانه گفتن و میخ آهنین بر جای زدن سور بر جستن
و بر جوشیدن و حمله آوردن شیر سحر ناف بریدن و ناف را زخم زدن و میان پوچ شدن سر و شادی
شدن سفر و سفور بجای دور رفتن سفر خانه را رفتن و بصلاح آوردن چیزی و روی خود آشکار
کردن و نوشتن سیر رفتن و راندن سار بقیه طعام در کاسه یا دیگ گذاشتن سفار مسافرت
کردن سخر و سحر جادویی کردن و فریب دادن سعر باد گرم بر کسی زدن و فروخ گردانیدن
طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سهر نخواب شدن شغر نکاح
کردن و جماع کردن و پنهان شدن سرار یکبی از کفش سغر دیوانه شدن سفور روشن گردانیدن
آفتاب چیزی را و تابیدن آفتاب بر چیزی سخر و سخر افسوس داشتن سندر سرگشته شدن
و فرو گذاشتن موی و غیران سمادیر ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سرگیجه شدن و بیهوشی
شدن در اول خواب من غیر المصادر سمیر نام چاهی است سافر نویسنده و ایلچی سفیر و سپار
دیگ و پارو سیگار شراب خرما کننده سکیر مست دایمی سمار شیر روشن و نام
موضعی است سنمار نام بنایست رومی که برای نعمان بن امرالقیس عمارتی ساخته

بوده است

بوده است و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرده است
و کشته تا برای دیگری چنین عمارت نسازد و از آن زمان باز ضرب المثل گشته است
که هر کس بیگناه باشد و از او سزا دهد گویند جزاء سنمار سیاهی خواب و سایه روی زمین را
هم گویند سیاهور چیزیست بر آسمان که عرب آن را تیر گویند و غلاف القمر سنار و دیگر سریر تخت
و زیر حلق که سر بان پیوسته است سرر و جمع ستار گردنده سکر شکر سکر خوردنی و خمر خرما
سکر مرزین و بندی که بان آب بسته میشود سامر افسانه گوینده و بمعنی جمع آمده است
یعنی افسانه گویندگان کما جاء فی قوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سمر سیاوزان سیفار
مهار شتر سفر جمع سفر کتاب سمادیر سستی و بینایی و سرگیجه سنور گربه سنانیر جمع سنور سلاح
و جنگ سنیر پاره و سطر دراز و شیر درنده که خود را او کشد در وقت بر جستن سمهدر فراخ
دور و مرد بسیار گوشت فربه ستر پوشش و پرده ستور جمع ستار پوشنده ستر و سرر
ناف کودک که بریده میشود سرر جمع سرر خطی است از خطهای که بر کف دست میباشد
و میانه سرار نهایتها و جمع سریره است سنر سنور مرد دانای زیرک سیر دوال چرم سیور
جمع سایر رونده سمر درختی است که از امرود هم گویند سیطر مر غیبت کردن در از کرانه
بزبان چیل کالکن گویند ستایر پردها و پوششها سعتر گیاهی است و بعضی بصاد نویسند
در کتب طبیه تا بشعیر ملتبس نشود سرار موضعهای خوشترین و جمع سرارة باشد سطر صف

هر چیزی سُعار گرمی آتش و تیزی گرسنگی سَعَر چیزی سُعُر دیوانگی سعیر آتش گرم دوزخ نام
تی است سُغر میافت و سپیدی روز سَقَر دوزخ سُور بارو و سورهای قرآن و منزلهای
عمارت واحد و جمع آمده است سُوَر شیح و اجمع سوره است سوار دست برنجن سُور
نیم خورده سوار عربده کننده سبار میلی که در جراحت کنند تا قوران بدانند سَحَر درختی
سیر نیکوی در بنای و صورت سَحَر اول صبح سحور انچه در سحر خورند سحر جادوی و کاری
نهایت نازک و دقیق سَجَر و سجور همه جوز دیاجر موضعی است که آب سیل دران پر شده
باشد سَتیر پرهیزکار پاجور جویله که در کردن سپک کنند و نام موضعی است سنجار
موضعی است سواگر شیتهها که موافق روند و باد موافق انها باشد سیر رو و سیر ارو سیر
آفرین ماه سَندر یکنوع بار بست سَخَر درختی است سِدر درخت بی میوه و کوه سدر
جمع سدیر نام جو میست و گویند نام کوشکی است سَفَر ایلچی و مصلح کار مردم و برکی که از درخت
افتاده باشد سدر ر دریا و حیران سادر حیران که برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد
باب السین مع السین من المصادر سَجَس متغیر شدن سدس پنج بار برای آب
آمدن و نوبت ششم آب رسیدن شرس البستن بگردانیدن ز ماده را سلاس بست
شدن عقل سدس شش یک ستا مدن و ششم شدن سلس نرم خوی شدن و روان
شدن و کرم درافتاده شدن طعام من غیر المصادر سدوس نام قبیله الست و طیلسان سبز

پدیس

سدیس شش یک و جمع سُدُس هم آمده است سلیس نرم و روان و رام سنیس و سانس نگاه دارند
و سیتور سوس اصل و خلق و کرمی که در پشم می افتد سوس علتی است که بر کفل اسپ پیدا میشود
سَجِس آب متغیر سَدِس پای نازک و باریک سرسیس مردی که با زن جمع نشود و غیس اسم
گویند و نیز که ماده را البستن نکند سرسن بمعنی سرس است سلوس نام شهریست سنیس نام
شخصی است سجیس مدت دایمی قول عرب [illegible] لا آتیک سجیس عجیس و سجیس الاوجس و سجیس اللیالی یعنی
ابد سدیس شتری که پشت از نه سال باشد سدس شش یک و جمع سدیس هم باشد سلس
رشته ایست که دران مهرهای سپید باشد سلوس جمع باب السین مع الطاء من المصادر سحط گلو بر
بریدن سقوط افتادن و انچه در قول حق تعالی آمده است که و لما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان
شدن است سقاط انداختن سمط نشانه کردن و با پوست بریان کردن سموط بی حلاوت شدن
شیر سفط آمیختن و تبار یا نه زدن سبط پراکنده شدن موی یعنی جعد نبودن و نیکو قد شدن
سخط و سخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سرط فرو گوارانیدن و نخاییده فرو بردن سقط
و سقاط خطا کردن بقول و فعل و لغزیدن و نرم دویدن اسپ و خاموش شدن در وقتی که سخن گوید
من غیر المصادر سفیط بخشنده و نیک نفس سقط رخت زبون سقط و سقط بچه که ناتمام از
شکم بیفتد و یک پاره و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد ساقط افتاده و مرد ترش روی
بخیل سقاط جمع سجلاط نام موضعی است و گویند نام شکوفه بهاریست خوشبوی سغاط نمیر زند

انداز نده وفروشندهٔ مطاع زبون سقیط برف ویخ وماتند برف نیمی که بر زمین افتد پلیط
روغن زیتون وروغن کنجد ومرد فصیح تیز زبان سمط رشتهٔ قلاده ودوال زین سمط مردی
چست سمیط آخوری که بعضی بر سر نهاده باشد وبریان با پوست سراط بستین شل ضرط
بجا د باشد سبریطی یعنی شریطی است پامط شیر ترش سماط نشانها وجانب سعیط دری
خرطوط داروی که در بینی افشانند شروط دراز سنوط مرد بی ریش شوط تازیانه ونصیب
غلاب سباط جمع سلاط تیرهای دراز واو جمع سلیطه است شمط مرد جست شموط جمع شمیط
کفشی را گویند که درمیان ان پارهای پوست نباشد ومرد جست را هم گویند سویط
امیخته سقط ستوی که دران معجون کنند سرطراط پالوده سبط راست وبلند پا باط
صفه که درمیان هردو دیوار باشد سواسط جمع سنبط وسبط موی که جعد نباشد ونیکو قد
وسبط نام گیاهی هم باشد سبط گروه قبیله وفرزند زادها وگیاهی که پر شاخ وبرگ
داشته باشد باب السین مع العین من المصادر سبع بهم واکوفتن وکار سخت رسیدن ونکبت
یافتن سجع آوردن سخن با قافیها وپرایدن کبوتر وقمری وآواز کردن شتر ماده سبع کردن
شکستن وهشم شدن وهفت یک ستاندن وهفت تو کردن ودشنام دادن سطوع
دمیدن بوی صبح وخواستن گرد وبلند شدن سطع دراز شدن گردن سقع رفتن وبانک
کردن سلع رفتن شوع گذاشتن شیع وشیوع روان شدن آب وجنبیدن ان سفع

وگرفتن

وگرفتن وپرزدن مرغ وسوزانیدن وسیاه کردن شلع شکافتن سمع وسماع شنیدن وقبول
کردن وچست وجو کردن سرع وسراع شتافتن وچستی نمودن من غیر المصادر سریع شتابنده
وچست وچالاک شلقع دلیر وزن سلیطه وشتر مادهٔ قوی شلقع جای درشت ومحکم وجای خالی
سجع کلام مقفی وروی خوب معتدل ساطع دمنده وبلند ودراز سبع هفت سبیع دو و
دام ونام قبیله است سفع سیاهان که میل بسرخی داشته باشند فلهذا دیک پایهار سفع
گویند سلنقع برق سقع ناحیه وگوشهٔ زمین سقاع برقع وچیزی که بان بینی شتر را بندند از دانه
از ادره گویند سبع دد ودام سباع جمع سبیع طریقه وطور وآبی که روان باشد بروی زمین
سیاع کاه گل وبیهی کر بر خیک مالند شواع نام بتی است وبعضی از شب سایع مهمل وضعایع
سمع بچه گرک ودکر وذکر جمیل وآوازهٔ نیک سمع گوش شنوایی وگوشها واو واحد وجمع آمده است
کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وقول عرب است که گویند سمعک الی یعنی گوش بمن دار
سمیع وسامع شنونده وسمیع بمعنی شنواننده هم آمده است سماع بکسر عین اسم فعل است
یعنی شنو سوانع سوزانندگان سباع جمع راست رونده وسراینده وسخن با قافیه آرنده سرع شاخ
زرو شاخ درخت سرع بکسر را همانند سرع شاخ درخت وزر وغیران وجوان تازه
وجوان تازهٔ نوخواسته سمع کوچک سر سطاع نشانه دراز که بر گردن شتر باشد
وستون خانه وآلتی که بان داغ کنند شتر را سطیع صبح سدع درختی است تلخ

نلغ شکاف پاشنه شکافه کوه و نام موضعی است سُلوع جمع سَفیع یا سَمیدع مهتر ساع
ساعتها سُوع بعضی از شب سایع گذاشته شده **باب السین مع الغین** من المصادر سُوغ فراخ
شدن و تمام شدن سَوغ روا بودن و بگلو فرو بردن شراب و طعام و گوار شدن ان سُلوغ دندان
گاو و گوسفند افتادن و دندان برآمدن سلغ ناپختن گوشت در دیگ از غایت سختی سَلغ
برآمدن دندان گاو و شتر شکستن من غیر المصادر سابغ فراخ و تمام و زره دراز سوابغ جمع
سالغ گاوی که نو دندان برآورده باشد سائغ گوارنده سَوغ و سَیغ از پا چیزی آمدن سواء
سَلغ یعنی سوغ باشد **باب السین مع الفاء** من المصادر سَخف کم عقل شدن سَدف هم
روشنی و تاریکی و این از لغات الاضداد است سَنف سِناف بر اشتر استوار کردن
و سِناف ریسمانیست سَلف پیلم کردن و ریع سَلف زمین را بماله اندودن و راست و
هموار کردن ان سُکوف پیش رفتن و گذشتن سوف بوی کردن و هلاک کردن سَف
یافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جایی ترنکرده و معجون نکرده ستاندن دارو سَیف
شمشیر زدن سَحف پیه از گوشت باز کردن و ستر تراشیدن و گوشت از استخوان پیرون
کردن سَهف در خون غلطیدن سَعف و سعاف شاخ پیدا کردن برگرد ناخن و شکافه شدن
ان سَقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سواف ضایع شدن مال و هلاک
شدن سَجف و سِجف پوشیدن حجله عروس بجامها سرف از حد درگذشتن و حریص

شدن

شدن و آرزو خواسته شدن چیزی کما قال النبی ع ان للحم سرفا کسرف الخمر و برگ درخت خوردن
و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن من غیر المصادر سَحوف چاروای فربه پر پیه سحیف آواز
سحاف علتی است که از اسل گویند سدیف کوهان شتر سَروف نازک اندک گوشت
سفوف دارویی سابیده ترنکرده و معجون نکرده سقف دراز و آسمان و پوشش بام سقیف
پوشش بام سُقف جمع سلف و سِلف شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سحف
پرده سِفاف زبون و خاک شک سَقف و سعف شاخهای درخت خرما و او جمع سعفات
سقیف شتر باقه شده سُلف کبک ماده سَلف نهان سلف و سالف و سلیف
پیش گذشته و آبا و اجداد ما تقدم سوالف جمع سالفه است یعنی پیش گذشتگان سُلاف
پیشینیان سلاف خمر و آنچه که از انگور بچکد پیش از افشردن سلوف شتر ماده که پیش از
دیگر شتران باشد در وقتی که به آب خوردن روند سِناف ریسمانی که در گردن شتر میکنند
و ریسمانی که شکم شتر را با و استوار کنند سَدف شب و صبح سقاف رجه دیوار سلاحف ننگ پشتان
و او جمع سلحفات است سنف برگ درختی است سوف توشه مرده آرزو و کما یقال فلان تعاف السوف
یعنی توشه آرزو میکرد و زنده کانیه برادمیکند یا تیف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سیف
کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما چسپیده باشد مانند لیف سَرف نادان و خطا کننده
و اسم مکانیست سوف کلمه استقبال است **باب السین مع القاف** من المصادر سَوق رسانیدن

وبساق چیزی رسیدن سیاق راندن وجان کرفتن سموق وسمق بلند شدن ودراز شدن
سق وسپاق پیش دستی نمودن وپیشی کرفتن پرق وسرق دزدی کردن سلق رنجانیدن
وزبان درازی کردن وزاری کردن وخایه مرغ را کرم کردن وکوشه جوال را در بردن به اوکوشه
دیکر وجماع کردن وبروغن چرب کردن وبرپشت انداختن کسی را سحق سپاییدن ودویدن
سنق ناکوار شدن طعام وتخم پیدا کردن سحق وسحوق دور شدن سلق افغان کردن سلاق
پوست ازمان برکنده شدن من غیر المصادر سفیق زم ونازک وسخت ودو پیشرم سلق
چغندر وبرک سلیق برک شاخی که از درخت فرو ریزیده باشد سهوق سیاق درخت که
سیراب باشد ودراز ودروغ کو وبادی که کرد وغبار برانکیزد سیتق ابری که ازرا باد رانده باشد
وبی باران باشد شوق فرزندان پادشاه سلاق دانه ایست که برنج زبان بری آید سارق
بند پای باز وباشه سوق بازار وپا تها وجنک کاه وبمعنی دوم است قول حق تعالی
فاستغلظ فاستوی علی سوقه سویق پست آرد که برای خوردن کنند سواتق جمع سابقه
سابق وسباق پیش کیرنده وپیشرونده سنبق انچه بان کرو کنند اهل سباق نعلیجی اهل
سابقه ستوق وستوق زر زبون است سوحق دراز سمحاق پوست باریک است که
برسر باشد وشکسته سر که کوشت شکافته باشد وبان پوستک باریک رسیده سماحق
پوستهای باریک که برسر باشد وابر پارهای تنک سمق یاسمین سملق بد خلق

سوذانق

سوذانق وسیذنوق وسوذنیق وسوذنق وسوذق چراغ وسوذق دست ورنجن را هم کویند سرادق
غبار وسراپرده وخیمه سحیق دور سحوق درخت خرمای دراز سحق جامه کهن سحق جمع سحوق قبا
سارق مرد دزد سرق جامهای ابریشمین سرمق کیاهی است سقاسق شعبهای شمشیر سلق
وسملق بیابان هموار سمالق جمع سلاق نغایت بلیغ وفصیح سماق دانه ایست ترش طعم که ازان
پزند سماق تخفیف میم صرف ومحض کما تقال کذب سماق ای محض سمیق چوبیست که بر کردن
کاو کاری نهند در حین کار فرمودن سدق شب نغایت کرم سائق راننده ساق پایی
وساق درخت وساق کیاه وقمری نر وسختی دنیا وسختی آخرت وقول حق تعالی کرو التفت الساق
بالساق پیوست آخر شدت دنیا باولی شدت آخرت **باب السين مع الكاف من المصادر**
سلک در آوردن چیزی در چیزی سلوک راه رفتن سموک بلند کردانیدن سموک بلند شدن
وبر بلندی شدن سبک ریخته کری زر وسیم کردن وکداختن سفک خون ریختن واشک ریختن
سحک سودن وسبک رفتن وشکستن وبرداشتن باد خاک را از زمین وسخت جستن باد
سدک ملازم شدن سمک غلیظ زم ورفیق کردن وچسپانیدن آهن پاره پهن بردر سلک
کوچک شدن کوش وازبن برکندن کوش سوک دست مالید سواک چوب بدندان
مالیدن وسپیست رفتن چاروا از لاغری ولرزیدن رو وکردن ان از لاغری من غیر المصادر
سماک نام ستاره ایست ومنزلی است از منازل قمر وماهیها سمک ماهی سموک جمع یا ملک

بلند سمک مقدار بلندی و سقف کما قال الله تعالی رفع سمکها سهک بوی ماهی و بوی زشت
کاز آدمی آید در وقتی که عرق کرده باشد سکاک هوا سنک سوراخ عقرب و چاه شک
دارو ییست خوشبوی و میخهای نعل سکک کوچهای بازار و نقشهای که بر زمین کشند سنک
میخ نعل و زره تنک حلقه سکاک جمع سبابک نقرهای کداخته و او جمع سبیکه است سنخاک
آنکه قادر باشد بر سخن و خونریز سکاسک نام شخصی است سهک و سهوک باد سخت
و سهک خاکی را کویند که باد بر داشته باشد و بر دسپا تک درد چشم و خارش سواک
مسواک سوک جمع سنبک سم ستور و زمین درشت کم فایده سنابک جمع سبک رشته
سبائک نجه کباب سلیک نام شخصی است باب السین مع اللام من المصادر سپدل فرو کذاشتن
پرده و جامه و غیران سجال برفه کردن سل بر کشیدن شمشیر و کارد و مثل ان از نیام بیرون
آوردن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب و دراز کشیده شدن و پهن شدن سجل
ریختن سجال مفاخرت کردن سخل نادانستن سحل بکلو تافتن ریسمان و ریزانیدن و سمان
کار کردن و پاییدن و پوست واکردن و بر کندن باد چیزی را و زدن و نقد دادن چیزی
سؤال درخواستن و پرسیدن سول سست شدن و فرو کذاشته شدن شکم سهل شاد شدن
و آسان شدن و درشت شدن زمین و غیران سغل سپش رفتن سفعل شیب رفتن و بجستن
سفل و سفال من غیر المصادر سفل شخصی که اعضاء ان جنبید و بد شکل تال راه تنک سلول

نام قبیله است

نام قبیله است سیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیال درختی است سطل و سیطل
انچه بان آب کشند برای حمام سهل جوبی که دران ریک باشد سندل تلادهٔ از جوهر سیدل
جمع سپیل راه و وسیله سنبل جمع سنبل خوشه و باران و علتی است که در چشم پیدا شود سلسبیل
نرم و روان و چشمه ایست کما قال الله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سخل جامه سپید و درهم نقد
سحل و سحول جمع ساحل کنار دریا سخل مردار ان سخل بچه میش و بچه بز سخال جمع و اسم موضعی
هم باشد سجل دلوی که دران آب باشد سجل حکم قاضی و تمام کلام که در کتاب باشد و کاتب
و نام کتاب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم سجیل کل برشته باتش سهل خوار و آسان و هموار
و خوش و زمین نرم و زمین درشت یعنی غیر کوه سهول جمع سغل و سیافل جمع شیب سجل و سجلل بزرک
خلقت و سطبر سجایل نشانها سنجل آینه سراویل شلوار سول درخواست کرده شده و حاجت
و مراد کما قال الله تعالی سؤلک یاموسی سهیل ستاره ایست سمل جامه کهن و جمع سمله هم اندک آب
یعنی آبهای اندک که در تنک ظرف مانده باشد سمل تقیه آبی که در تنک حوض مانده باشد
سلسل و سلسال و سلاسل آب روان سلال و سل مرضی است سلاسل زنجیرها و بیابانهای
فراخ سلیل بچه و بیابان فراخ سجال برفه سل بپرس و درخواه کن واو فعل امر است سیال
آشامندکان واو جمع سیله است سهلل باطل و بیخیر وانکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار
آخرت سجیل کستان دراز سجول اسم موضعی است در یمن سفرجل بهی سربال پیراهن سرابیل

جمع شایل پرسنده و درخواهنده سجیل رشته بگلو و جامه که از رشته بگلو بافته باشند
و آواز خر سحال آواز خر شجبل فراخ و سطبر و نام رودخانه ایست سخل مردان ضعیف و فرومایه
و خرمای خشک زبون سدیل پرده که بر هودج می اندازند سدول و سدایل جمع سندل
مرغیست باب السین مع المیم من المصادر سهام لاغر شدن و متغیر شدن سهام
شقیح سین گرما نمودن باد گرم سهوم متغیر شدن و گرم شدن سجم راندن اشک و قطره ریختن
باران سجوم و سجام رفتن اشک سهوم گونه رو بگشتن سوم زود گذشتن و چرانیدن
و نزدیک گردانیدن و رنج و خواری نمودن و در بیع سخت گیری کردن سمم بصلاح آوردن
قوم و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و استوار کردن و خاصه کردن و تکیه کردن
و سوراخ کردن و غور چیزی نگریستن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم
بیمار شدن سنم بلند شدن سیم در رفتن گام و پای نزدیک نهادن در رفتار سلم آشتی
کردن و گردن نهادن سام و سئام ملول کردن و ملول شدن از چیزی سلم دباغت کردن پوست
بپوست درخت سلام و سلم سلام کردن و گردن نهادن و درستکاری یافتن سلم
ابریشم و مثل آن بمکیب دادن و گردن نهادن و آشتی کردن من غیر المصادر سالم
و پوستی که میان بینی و چشم است و نام شخصی است سلیم حادثه زمانه و سیال سخت و غول
بیابان سلهم شخصی است سم دهن و گوش و سوراخ بینی سمام و سموم جمع سمام شقیح سین

مرغکانه

مرغکانیاند مخصوص شتر ماده چست رفتار و او جمع سمامه است سنم بلند و شتر بزرگ کوهان
سنام و سایم مال چرنده سوایم جمع سایم است سلم نردبان سلالیم جمع و درختی است مخصوص
سلم آشتی و راه سلامتی که شیر عقیقیست سموم باد گرم و آتش سخت تابنده سمایم جمع زر و مرگ
و نام یک پسر نوح است ۴ سم و سم نام سوم ملول ستهم شخص بزرگ ستیم درختی است
سدم و سدم ناپدید شدن سرم بیرون آمدنگاه سرگین سرجم و سلجم و سلطم دراز سلجم تیر دراز
سکازلم گویند سطام لب شمشیر و کناره و میان کما جاء فی الحدیث العرب ستام الناس ای
اوسطهم سعوم شتر خوش رفتار سم زهر و در باد سوراخ و گوش سام نام درختی است سرطم
خوش خلق سنسم داغ خواهم کرد و نشانه خواهم کرد کما قال الله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلم رهیده و گزیده
سلم قبیله ایست سجم چشمی که نمک بسیار ریزد سلام خدا و رحمت و گزنده مار با خبری و کر
و درختی است سلام نام درختی است و نام ابی است سمسم سمم کنجد سمسم روباه و نام موضع است
سمسام مرد چست سماسم سوراخهای پیخ و او جمع سمسمه است سهم بد غذا سقام بیماران سجام سیاهی
دیگ و رزم و باریک و نازک و روان سیدم شتر مست و مرد سیاه شمان و غمگین بسام کوهان
شتر در دریا و میانه زمین سدوم شهر لوط سواهم لاغران و متغیر شدگان سهم تیر و بهره درخت که
در بام خانه اندازند و نام قبیله ایست سهم بضم سین بهره سهام جمع سهام گرمای تابستان
و در دست مخصوص که استوار میشود ساهم سال ماضی است یعنی قرعه زد کما قال الله تعالی فساهم

فکان من المخصص بهام شفیح سین کرمای بادکرم **باب السین مع النون** من المصادر سجن در زندان
کردن سکون آرمیدن سجان بپاکه یا وکردن وپایه خواندن سمن فربه شدن وروغن دادن
وروغن در طعام کردن سنین قحط شدن نبان در پی کردن شتر نشتر ماده را برای جماع شن
زره بخوشتن پوشیدن وشیر دادن وهموار کردن وریختن دیگ چرانیدن وکندیده گشتن واز
حال گردیدن وصورت کردن سفن تراشیدن وپوست واکردن سیلان روان شدن آب
بسمل وسیجان رفتن سخن تاریک شدن چشم سلوان خوشحال شدن سلجان ناخوابیده بگلو فرو بردن
سمن فربه شدن سخن شکستن سدن پوشیدن وخدمت کردن وفروگذاشتن پرده وجامه مثل او
من غیر المصادر سیقان پاها سیلان المقدار از دنباله کارد وشمشیر که در دسته رفته باشد
سدمان اندوه ناک وپشیمان سهران نخواب سقطان هردو بال شتر مرغ سماطان هردو جا
چیزی سیعان بضم یا نام موضعی است سجفین هر دو طرف در پرده که در پیش خانه باشد
سلفان لکلکهای ماده واو جمع سلفت سنس سر برخ وحد فقره پشت بپایین جمع
سیقان دراز لاغر شکم سلقان پاپابهای هموار واو جمع سلوقیت سلکان لکلک بچگان
سپلان گذرگاههای تنگ رودخانه سلامان درختی است سمان دور گند در پی آب
دمغز وبهم آمده است بمعنی روغن فروش سهمان نصیبها واو جمع سهم است سنجون شوربا جنین
کلند که بآن گل از زمین برکنند سادن خدمتکار ودربان وخادم خانه کعبه وخادم شجانه

سنین

سنین درختی است سرقین وسرجین سرگین سغن سمچه خیک سواقن بادها واو جمع ساقه است
سفان کشتی بان سکن آتش وسکن شد نگاه سکین نام بادیه ایست سکون نام بادیه ایست
سنین تراشه سنگ که در حین تراشیدن افتاده باشد سجن زندان سجین سخت وزیرترین جایی
از دوزخ وکتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین ومجرمین در ان مسطور است وسنگ سختی که
در طبقه هفتم زمین باشد سمین فربه وانچه روغن کرده باشند در ان سماع جمع سمن فربهی سمن
روغن سمنان جمع سن سپال دندان وسر قلم سنن وسنون سپالها وانها جمع سن اند سنان
سر نیزه وسنگی که بآن کارد را تیز کنند سنن سیرتها وروشها وراهها سنون مسواک
یعنی چوبی که بدندان سایند تا دندان پاک شود سنان یکطرف ریگ پشتهای بلند
سنن روی وراه سفاین وسفین وسفن کشتیها سفن سوهان وپوست درشت سایکن
آرمیده سکان جمع سایکن ودنباله کشتی را هم گویند سکران مست سیدان گرگان ونام شخصی است
ساجون روزه دارندگان وطلب کنندگان علم وسیاحان عالم وان دومعنی اول از کشاف
وتفاسیر منقول است ساجدون سر بر زمین نهندگان سحبان نام شخصی است که در عرب مشهور
بوده است بکمال فصاحت وبلاغت واز اصحاب وایل گویند ووائل قبیله است سلحان بچه ماهی
گبک واو جمع سلح است سبدان مرغان نرم موی ونازک موی سعدان گیاهی است که از ان
شتر مخورد سیجان جمع ساجت سلیمون وسیالحون نام شهریست سیجان نام رودخانه ایست

درهند وپستان سرخان کرک وشیر درنده سرحین جمع سغبان کرسنه سیران بارو ها و
جمع سورسپت سلوان دارویست که اطبا از منوح کویند سرعان بکسر را ماتند هد بکر سلطان
توانایی وپادشاه وحجت تماعون شنوندکان وقبول کنندکان وحبت وجو کنندکان تیان
دوچیز که یکسان باشند وماتند هم باشند سپاهدون بازی کنندکان وتکبر کنندکان خودرا
بلند وبزرک دارندکان سکین کارد سکن اهل سیر انجان پایکه وپاک از هر عجب وبدی
پرعان بفتح نون اسم فعل باشد یعنی شتافت سمان نضیها سرطان خرخیک ونام چنبت
از بروج آسمان ونام علتی سرعان شمع را اوایل قوم سیغضبون زود باشد که بجنبانند سخن
وبحین وبیاحن ودیخافین وستحان کرم شده بروه **باب السین مع الواو** من المصادر سجوا امید آن
ودایم شدن وتاریک شدن شب سحو بسیل کل کندن وچیزی را برباد بستن وکوفت از
کردن وخراشیدن سحو خاک از ویلان برون کردن وآتش افروختن شدو وعلم آموختن وقصد
کردن وپست بسوی چیزی وپیرو کفتن وبازی مروت نمودن وبخشش نمودن وجامه را از کسی
بازگرفتن واندوه از کسی واردن ومهتر شدن سطو حمله بردن وکام فراخ نهادن وبسیار شدن
وبستم وجور کرفتن سکو زایل شدن اندوه عشق واعراض کردن از چیزی سمو بلند شدن سنو
آب آوردن شتر سغو وسنو دویدن وشتاپیدن ساو دور شدن غم وغمکین کردن سموراي
شکار بیرون رفتن سهو خطا کردن وغافل شدن وآرمیدن ونرم شدن ودرچیز بودن من غیر المصادر

بیاد

ساو همت ونیت ووطن سنو پاره وکوش ونعض **باب السین مع الهاء** من المصادر سته بزرک دبر
شدن سته برودر چیزی زدن سفه وسفاه درشتی نمودن وبد کفتن وبی تحمل نمودن واب
بسیار آشامیدن وسیراب شدن ونادان شدن وکم عقل شدن وسبک کرفتن وجنبیدن
وچستی نمودن سته وتمموه مانندکی نداشتن چاروا وترس حیرانی درکسی افتادن سبه کم عقل شدن
از غایت پیری من غیر المصادر سته دبر کماجاء فی الحدیث وکاه الست وحلقه دبر را هم کویند
سام حیران تمه جمع ستره ناف **باب السین مع الیاء** من المصادر سقی آب دادن سفی بردن
باد خاک را سبی پرده کردن وبغارت بردن ولعنت کردن سخری وسخریا افسوس داشتن
سلی زایل شدن عشق واندوه واعراض کردن سیدی نمناک شدن ونرم شدن سمی بلند شدن
سعی کوشیدن وپیشی کرفتن درکاری ودویدن وشتافتن ونوشتن وکل بسیل از زمین برداشتن
من غیر المصادر سری مهتر وجوی خورد واشتق از پیرودست سرطی شمشیر برنده وهرچه برنده باشد
سنوطی مرد کوسج بی ریش سدایی نغط شش حرف سیاعی شخص تمام خلقت ونغط سفت
حرف سپاینه مرد جست سمهری نیزه سخت سپادی رونده سپاهی خطا کننده سپامی بلند سیاعی
کوشنده در کوه سپتاننده تا مستحقان خرج کند یعنی والی زکوه سپاند سیخ چین وعیب کو
سیاته آب دهنده سقی نصیب از آب سیادی ششم سخی بخشنده سخری وسخریا افسوس سیالی
غولان بیابان سبی غارت برده سقی کیاهی است ودرخت خرما وابری که باران

بزرگ قطره باراند سوائیا گوسفندان بسیار واوجع پا پاء است ساچی آرمیده سجاوی
زمینهای دشت فراخ ساطی حمله برنده وسخت گیرنده واسپ کام فراخ سغی لغا سرار باشد
سُتی ابرها و بارانها واوجع سرار است سنی بلند سرکجی ششیر خوب که منسوب باشد
بسریج آهنگر سواخی زمینهای نرم که پای دران فرو رود وپاربی جامه باریک نازک ونوعی است
ازخرما سیائی پشت مهرها وپهلوهای شانه واوجع سیساء است سپناهی مرد بزرگ
سرون سندری تیر ونام شاعری است استی فضای زمین ومانند وبدین معنی آنجیرات
سیان ولا سیمان یا وی فعل مضارع است یعنی به پیوندم کما قال الله تعالی سیاوی الی
حیل وماوی گیرم ستمی همنام سوی یکسان در است

کتاب الشین بالشین مع الالف

من المصادر شقاء بدبخت شدن شفاء شدرستی نمودن شطاء بیرون آمدن از زنخ وبا
بر استر استوار کردن شفاء مختلف شدن دندانها شفاء پیدا شدن دندان شتر شحناء
دشمنی داشتن ودشمنی کردن شوری مشورت کردن واین مصدریست بر وزن فعلی همچو
فتیا وانچه در قرآن آمده است که وامرهم شوری بینهم بمعنی دوشوری است بتقدیر
مضاف یا بمعنی مشاور باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شناء وشناء دشمن
داشتن وشناء بمعنی پرهیزکار شدن هم آمده است شقوه بمعنی شقاء است شطاء
شکافته شدن پی شذی رنجانیدن وتیز شدن بوی شکوی گله کردن شری خریدن

دوختن

دوختن کما قال الله تعالی وشروه بثمن بخس ای باعوه شری غضب کردن سخت وسخت درخشیدن
ونیک رفتن شتر وستور وبسیار جنبانیدن ومبالغه کردن من غیر المصادر شتاء زمستان
شغافی چوزه قطاة شغواء فاش وپراکنده شغراء نوعی است از شفتالو ومشمش ونام مکی است
شغواء آنچه دندان بالایین منقار بالایین بر شیپش واقع شود وزنی که یک دندان او
زیاده باشد شصاصاء شتاب سختی شکلاء زن پدست پیاء گوسفندی سکری پستان
پر شیر شیصاء وسنپاء شیشاء خرمای که استخوان او سخت نشده باشد شفاء زن دراز
وماویان دراز شرکاء انبار زن شکلاء حاجت وگوسفند ماده که تهی گاه او سپید باشد
شوهاء زن بدشکل واسپ فراخ دهن شتی پراگنده واوانواع مختلفه واوجع شتیت شری
ماحیه وپیشه شنئی دشمن دارنده کما قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی جانب وطرف
شوی شوی بریان وکار آسان ومال زبون وپوستها سرها واطراف وجوانب وچهاردست
وپای است شتی خبر شوی وشی بکسر شین تصغیرش یعنی خبرک شطاء شاخ کشت که
از بیخ بیرون آمده باشد ونام دهی است از نواحی مصر شکوی گله شوایا تقایای گشتگان
وهلاک شدن شنفری نام شاعریست شفعاء درخواهندگان گناه مردم شعری ستاره است
که از پس جوزا برآید وآن را کلب الجبار گویند وبعضی طایفه در ایام جاهلیت آن را بخدای پرستیدندی
لعنة الله علی جمیع المشرکین شری بد شغذاء عقاب گرسنه شهلاء امید وچشم سیاه وکبود شحوجی

مرد دراز پای شَمَجی شتر ماده چست وجلد شیزرا چوب سیاهی که ازان کاسه تیر سازند شکاری
ماده شتران بسیار شیر شجاء آنچه در حلق فرو ماند وغم وغصه شجراء درخت ودرختان وزمین
بسیار درخت شذی یکنوع کشتی است ومدی ونمک ونام درختی است وچوب پارها وتیزی بدی
ونیک مگس شذی شخی شروی رکیست که از شریان گویند شروری نام کوهی است شظایا
پارها شکسته ها واو جمع شظیه است شظاء نام استخوانیست در عضو زبونتر قوی وپاره قوی
شظا حد وکناره واندک وبقیه خبری وراه ووقت فرو رفتن آفتاب

باب الشین مع البا

من المصادر شَجْب هلاک کردن واندوهگین کردن ومشغول گردانیدن واستوار کردن شجب
وشجوب هلاک شدن واندوهگین شحوب گونه رو گشتن ومتغیر شدن تن شخب رفتن
شیر از پستان ورفتن خون از جراحت شزوب وشُزوب باریک میان شدن شَوب
آمیختن شب برافروختن آتش وبرافروختن جنگ شَنَب تیز شدن دندان شباب
جوان بودن وآرایش کردن شذب پوست از گوشت جدا کردن وسپید گردانیدن
ودفع گردانیدن شَیب پیر شدن وسپید شدن موی شسبوب سخت دفع کردن شصوب
سخت شدن شهب سیه سپید شدن شطب پوست باز کردن شباب وشیب خوش
برآمدن ستور وهر دو دست برداشتن برای نشاط شَعْب فراهم آوردن وفرستادن
وشکافتن وتباه کردن شَغْب در یافتن شَنَب خنک شدن دهن وخوشاب ونازک شدن

دندانها

دندانها وشیر شدن آن من غیر المصادر شابّ جوان شباب جوانی شُبّان جمع شعب گردن
اسپ وسر آغب راهی که در کوه باشد شعاب جمع شروب وشرب آبها که شوری وخوشی
میانه باشد ومنه شرب کیبی شعب گروه وقبیله بزرگ ونام کوهی است شُعوب جمع شعوب
مرگ شعب وشُعَب شاخها وجانبها شَعَب درخت شوقب وشرجب وشوذب شرعب
دراز شهاب خورد نابکم متغیر شده باشد شهاب ستاره وآتشپاره وشعله آتش که زبانه
کشد وهر چیزی که درخشنده وافروخته باشد شُهُب جمع شوهب خارپشت شناخیب
سرهای کوهها شوذب عسل وشوربا شیب سپیدی موی وعیب وپیری شیبوب باران که
یکبار فرو آید شآبیب جمع شُخوب ستونهای خانه شخب شیری که از پستان آید در حین
دوشیدن شُحوب سر کوه شذب شاخهای پراکنده درختی که بریده باشند واو جمع شذبه است
وشذب بقیه گیاه را هم گویند که خورده شده باشد وبدین معنی مفرد است وبند مطلع را هم
گویند شرب آشامندگان واو جمع شارب است شروب جمع الجمعست شطب خطها وچوبهای
دراز که بر پشت شمشیرها کنند واو جمع شطبه است شطب شاخهای سبز درخت خرما واو جمع
شطبه است شیب کوهها که بران برف افتاده باشد وکسانی که موهای سر ایشان سپید باشد
وآواز مشفر شتر در حین آب خوردن شجب غمگین وهلاک شونده شرب چاهکهای خورد
که بر گرد درخت کنند وآب دران کنند تا درخت آب خورد شرب نصیبی از آب شوراب

رگهای که بحلقوم سوپیسته باشد شنوب آنچه بان آتش برافروزند وخیری که متوی خیری باشد
وگاو وحشی پر پشت خر پیست مانند زاج وبعضی گویند زاج است تارب آشامنده وسیل
شب گاو وحشی پر شرب آنکه بغایت حریص باشد شرب شرب خمر شراب آشامیدنی
شباب آمیخته شده شاسب خشک لاغر شسیب کمان چوپا شعب شخص شعاب
جمع شاعب سخت شطیب نام کوهی است شعب موضعی است شغارب حیلهای
کشتی گیران که بطریق شغربه باشد وشغربه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاالله تعالی شعوب غار
وشکاف سنگ شعاب وشعوب جمع وشعاب میانه هر دو کوه را هم گویند شقطب گوسفندی
که شاخهای زشت داشته باشد شواسب چرکها وسرگینها واو جمع شایبه است شاحب گونه
رو بگشته شاحب سخت آواز شجاب آنچه سر شیشه وکوزه را بان بندند شازب باریک
میان وجای درشت شذب جمع شاذب دور شونده از وطن خود شذب پیدا باب
الشین مع التاء من المصادر شهبه سیاه وسپید شدن شماته شادی کردن بر خواری دشمن
شرنقه زیاد تیه سر وزیاد تیا سرکشت بریدن شلشلة چکانیدن شغشغه لاغر کردن وسخت
غیرت شدن درشت شمردن وملول کردن وعیب کردن شرکه انباز شدن شوکه بسیار
شدن وسخت شدن در جنگ وبمعنی اخیر است قول حق تعالی که وتودون ان غیر ذات الشوکه
تکون لکم ومراد بذات الشوکه اهل سلاح وسپاهی است شحامه فربه شدن وبسیار پیه شدن

وزیرک

وزیرک شدن وتمام عقل شدن وتیز نظر شدن وآرزوی طعام وآرزوی جماع وغیر آن کردن
شبرقه وشرنقه پاره کردن شبشبه خپک در زدن بچری ودر آویختن بچری شعشعه شراب
باب آمیختن ونجاست لطیف شدن شتت وشتات پراکنده شدن وجدا شدن
[illegible] دور بد ورنجیه زدن شطبه مردار شدن شجاعه دلیری کردن شحشه جست بریدن
آواز کردن شتر شرارة وشرة بدی کردن وشره حرص نمودن جوان ونشاط نمودن ازانهم
گویند شهرة فاش شدن وروشن وپیدا شدن شگره بسیار شیر شدن گوسفند شکاه وشکاة
گله کردن شخونه باریک شدن شرشره بریدن گوشت وپاره کردن شاشاة چاروا خواندن
وتوش توش گفتن چاروا شارة وشمن داشتن شنوه پرهیزکار شدن شنیه خواستن
شخونه متغیر شدن شغزبه پای بر پای حریف پیچانیدن در حین کشتی گیری شقره سرخ
ور شدن شوا سته وشکاسته بدخوی شدن شکیه سرکشی کردن ونافرمانی نمودن شخته
دشمنی کردن ودشمنی داشتن شقاخته زشت شدن شدة تشجیع شین یکبار حمله بردن
شغره دریدن شتیمه دشنام دادن شهره نشاط جوانی نمودن شنزارة سخت خشک
شدن شرحقه دراز کردانیدن شغفه خواستن شخص هیچ ملکی را که در جوار ملک او باشد شوعه
آشکار وفاش شدن شفقه مهربانی کردن ومهربانی داشتن شهقه فریاد کردن شهله سیاه
کبود شدن چشم شتبه پیر شدن شفاعة درخواه کردن گناه کسی را شقاوة شقوة

بدبخت شدن وغالب شدن شرعبه بربدین شقشقه بانگ شتر وکنجکاو کردن شیخوخته پیر شدن
شده سخت شهادة گواهی دادن وحاضر شدن من غیر المعاد در شجذة باران ضعیف شرشرة
بار درخت شهله زن عاقله عادله شغرة رنگ سرخ که بسپیدی زند شقرة نام قبیله است
شقایق النعمان را هم گویند شمریه شتر مادة چست شوزکة صورت شهدارة مرد بدکاره
شوصه ورمی یا بادی است که ضلع عضو پیدا شود شرزة درشت وبدخو شنظوه جانب چیزی شبعة
المقدار طعام که یکبار سیر کند شاکة طرف دست چپ وشتر مادة سیاه شیت اسب بر
درآینده شیتة رنگ دیگر وثعش شوایت جمع شملة خرمای ترکه بر درخت باقی مانده باشد شجوة
کام پای شطیه پاره شکسته از چیزی شاغیه دندان زاید شتیت دشت پراکنده شتاق
جمع شرقة وشرقة موضع آفتاب روی شرقیة موضع آفتاب روی ومنسوب بطرف آفتاب
برآمدن وقول حق تعالی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی در آفتاب روی
دایمی بوده ونه در سایه دایمی بوده زیرا که میوهٔ اینچنین درخت زیتون وروغن ان اجود
واصفی است وبعضی گفته اند مراد بلا شرقیه ولا غربیة درخت زیتونی است که نه در طرف
شرق باشد ونه در طرف غرب بلکه ما بین شرق ومغرب باشد وان موضع ولایت
شام است که زیتون انجا بهتر میباشد اما قول اول اصح واقوی است شیخوخة پیری شیعه گروه
یاران وپیروان وبچه شیر شاخصة واکشوده نهاده شامتة برخواسته شوامت دست چهار

وپای چاروا

چاروا وشمات پا بهره شدگان شنخة پیران شافیات بلندان شیمة خلق وخاصیت وخاک
شارة لباس وصورت شرارة خشکی شبهة پوشیده شجرة درخت وشجرة ملعونه که در قرآن
آمده است مراد بان شجرهٔ زقوم است که در دوزخ می باشد وبعضی مفسران گفته اند که مراد
بان شیطان است علیه اللعنة شنشنة طبیعت وخلقت شاکله طور وطریقه وگوشه زمین وطبیعت
وخلقت وتهی گاه آدمی شبثة پیری سخت وشخت باریک وآرد شقات جمع شقه راه دور
وسفر دور ونام جامه است شرثة قوی شرذمة گروه اندک وپارهٔ چیزی شرارة وشررة
آتشپاره شفرة کارد بزرگ وپوست تراش که کفشگران وسراجان دارند وخادم قوم ومهتر
قوم ولب شیر شریعة آبخوردنگاه وروشی که خدای تعالی ورسول علیه السلام نهاده اند شرعة راه
دین وزه کمان شواة پوست سر شقیقة یک طرف سر است ومیانه دو کوه شقة چوب پاره ولوح
پاره شقیقة نام جدهٔ نعمان بن المنذر است علیه الرحمة که جد سیاتوی این جعفر است شهادة پیدا
پیدا با وگواهی شرجة کلانه که از چوب باشد شرج سیازند وچیزی که از رشته درخت خرما سازند
تا خربزه در ان نهند شیخانة شتر مادة شتاب رونده شریطه چیزی باشد شعلة روشنی آتش
شعیلة فتیله که بان آتش افروخته باشند شولة منزلی است از منازل قمر شایبه چرک ومکان
شکله سرخی که در سپیدی چشم میباشد شولة نصیحت کننده را هم گویند شقشقة چیزیست مانند
شش که شتر از دهن بیرون می آرد شرط زبون وفرومایه وانکه نشانی بر تن خود کند تا بان

شناخته شود شبشه علاقه و آنچه بان درآویزند شراة جرجان شاقه بوینده شکبره و شکره
ماده شتر بسیار شیر شوکه خار و نیش کژدم شهله و شهره و شهربه زن پیر عاقله شرفه باره و مال بزرگ
شاخیه خیک پر آب و خیک شکلیه اندک شواتیه اندک و قرص نام شو شاة شتر ماده
جبت شبتته جوانان شذبه شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند یا باید برید
شربه مقدار یک آشامیدن شربیه نفیج را و چاهک خورد که برگرد بیخ درخت کنند تا آب درانجا
کنند و درخت ازان آب خورد شربات جمع شربه مقداری از رنگ و مقداری از آب که یکبار
سیر آشامند شره بسیار آشامنده شطیبه پاره پوست و پاره از کوهان شتر که بدرازی برند
باشند شعبه شاخ درخت و جوی خورد و گروه و آنچه کوزه و کاسه بان اصلاح کنند شربیه [illegible]
شهبه رنگ سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد شبیده کژدم شجعه دلیران شایله شتر ماده که
که بچه آن هفت ماهه شده باشد شطبه خط و جوی که بر پشت شمشیر کنند و باشند شطبه
شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شعشانه زن دراز نیکو و شتر ماده دراز شعشعان
جمع شعشعه آواز کبوتر شافه و شافه جراحت ریشی است که بر پای پیدا میشود شعفه سر کوه
و سر هر چیزی و بالای پر شعفات جمع شنافه بقیه آبی که در ظرف باشد شنفه پشیز رو
قوم و مقدمه لشکر شبکه دام شر که راه بزرگ و میان راه شکه سلاح و چوب پاره که در
پهلوی سوراخ و پشته تیر کنند تا و پشته را نگه دارد شکیکه گروه شمله شتر جبت نیک رفتار

شحمه

شحمه پیه شحمة الاذن موضع گوش که گوشوار دران کنند شحمة الارض پشته سپید شجنه و شجنه رشتهای
درخت که درهم باشد و شجنة الرحم خویشی نفاتیه پیوسته و بهم در رفته را گویند شخنه جماعت
بسیار و مهره و حالم شفه لب شای نیک و نبت الشفه سخن را گویند شاة گاو وحشی
گوسفند شده و شدیده شحی شارده رمنده و قافیه مشهور شذره پاره از در باب الشین
مع الثاء من المصادر شعث پراکنده شدن و برآشفته شدن و گرد آلوده شدن شنث
سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شربث و شربث انگه کف دست
و کف پای ان سطبر باشد شنث گیاهی است تلخ و خوشبوی که بان پوست را دباغت
کنند شبث خپک درازنده شنث جانوری از حشرات ارض که پایهای بسیار دارد
شعث کار پراکنده باب الشین مع الجیم من المصادر شجج و شجج و شجاج بانگ کردن استر
و کلاغ شجج درهم کشیده شدن پوست و غیر ان شجج آمیختن و دور بدور بخیه زدن شرج
برهنه شدن و بر ترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج یک خایه از خایه دیگر بزرگتر
بودن و یک خایه بودن چیزی و شکافه در کمان پیدا شدن من غیر المصادر شجیج سر شکسته
شجاج خر کور شمرج جل است باریک بافته و جامه باریک شرج کرده و مانند
و نوعی آب رفتگاه و فراخی رودخانه و راهی که درمیان آسمان پیدا میشود و دستهای جامه
وان شرج و شروج جمع شیرج نام چوب است و پوست دانه انگور که آبش خورده باشند و انداخته

بالشين مع الحاء من المصادر شحّ بخیلی کردن و حریص شدن سحّ بهن کردن و کشیدن
شرح اشکار کردن و فراخ کردن و شرحه کردن گوشت و بدو معنی اول است قول حق تعالی الم
نشرح لک صدرک شیاح پرهیزیدن و ترسیدن شقح زشت شدن من غیر المصادر شحیح بخیل
شحاح جمع شمح جامه باریک شحشح دلیر و دایم باشنده در کاری شایح ترسنده و پرهیزنده
شبح و شبح تن و کالبد و شبح کوشنده و نام گیاهی است شباح جمع شوذح طویله
شتر ماده شرمح دراز شقلح مرد سطبر لب فراخ بینی و زن سطبر بیرون فراخ فرج شقیح زشت
شقاح نام گیاهی است شریج گوسفند فربه شرحه گروه شناح دراز و شتر جوان شحاح و سنگ
آتش زنه که آتش از ان بیرون نیاید و بخیل بالشين مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و تکبر
کردن شرخ نوالیش کردن جوان و شکافتن دندان شتر شروخ نوالیش کردن کودک و جوان و شنوانید
کودک آواز بوخود را انگبی شیخ بر اصل خود آمدن مرد و عیب و تشنیع کردن کسی را شدخ
شکستن و فراخ شدن سپیدی در پیشانی من غیر المصادر شیخ پیر شیوخ جمع شداخ لقب بخصی است
شامخ جوان شرخ جمع شیرداخ بزرگ و بهن شامخ بلندان و کوههای بلند شمخ پهنای بلند
شماخ نام شاعریست شادخ نوجوان شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی
اسپ باشد و اسپ سپید پیشانی و خوشه خرما شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما بالشين مع الدال
من المصادر شکد بخشش کردن شد استوار بستن و دویدن و بلند شدن روز حمله بردن

شراد

شراد و شرود رمیدن شید گچ بر آوردن بنا و بلند کردن آن شهود گواه شدن و حاضر شدن
و بیان کردن و اعلام کردن من غیر المصادر شدید سخت و بزرگ شداید جمع و بمعنی سختیها آمده است
و بدین معنی جمع شدیده است شید گچ که از سنگ می پزند شاهد گواه و عروس و آنچه از شکم بیرون
آید آب بینی و حاضر و زمان و فرشته شهود و شواهد و شهد و شهّد گواهان و حاضر شدگان
شهد و شهد عسلی که شمعش باشد شهدا جمع شهید گواه و کشته شده در راه خدا شوارد رمندگان
و قافیه‌های مشهور روا و جمع شارده است شارد رمنده شرد جمع شرود رمنده و قافیه مشهور شرود
جمع شرید رانده شده شکد بخشش بالشين مع الذال من المصادر شذ و شذوذ تنها شدن و اندک
یافت شدن شغذ دور شدن و بیخواب شدن شحذ تیز گردانیدن شمذ و شماذ برپای افراشتن
شتر زنتر ماده را تا بان جماع کند من غیر المصادر شاذ تنها و اندک یافت شده شذاذ مردم کم
درمیان قومی باشند و از قبیلهٔ ایشان نباشد شغذ آنکه نخسبد شقذ عقاب گرسنه
شقذ بچه مرغک سنگپستان که از اقطاة هم گویند و بعضی گویند که بچه خربات بالشين مع الراء
من المصادر شکر و شکور سپاس گذاری کردن و ستودن و جزا دادن شور انگبین باز گرفتن
و عرض کردن چاروا بر کسی برای فروختن و دانستن و بیرون آوردن اندیشه و فربه شدن
و بسیار شدن پیه شر عیب کردن شرّ چیزی با آفتاب انداختن تا خشک شود شهر شمشیر
بیرون کردن از نیام و چیزی را شناسا کردن و اشکار و روشن شدن شغور زنج کشیدن

پکر بسیار شدن شیر گوسپند و شتر و گیاه شگیر بر آوردن درخت شغر دور بدور
بخیه زدن و دور شدن و نصف کداشتن شطور نگریستن بکسی چنانکه بچشم او به باشد
بچشم بکسی دیگر شظر گذاشتن اهل خود را بمجی نعت شغر و نهتین شغر خالی شدن
و برون کردن و برداشتن سگ پای خود را بجهة بول کردن شغار بمبادله دختر با دختر
تزوج کردن بی مهر نصع هر یکی مهران دیگری باشد شگر نکاح کردن شمر تنکبر رفتن
شبر بخشیدن و وجب کردن شتر باز کردیدن پلک شینین چشم و عیب کردن شجر
کردانیدن و مخلف شدن کار رد و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و جامه بر چوب
انداختن شخیر آواز در حلق کردیدن و به بینی آواز برداشتن شنر بکنار چشم نگریستن
از غضب و بعکس تاب ول تابیدن ریسمان و بدست رست نیزه زدن و بدست برات
آسیا کردانیدن من غیر المصادر شکور خرادهنده و سپاس گذاری کننده و چار دای که اند
علف از آب باشد شاکر سپاس گذار شکر فرج زن شگر گیاهی است که از تن درخت
روید و یا از کرد اگر دیخ درخت شکر جمع شمنصر نام شهریست شناتر انکشتها شنظیر بدخلق
و کار بد و فحش کننده شنذیر هم بمعنی شنظیر است شمیذر شتر شتاب رو و جست
شر تنگی و بدی و بدتر شرار جمع شریر و شیر بر بغایت بدکار شرار شرر آتش و انتقال
شر عیب شهر شر گیاهی است شرار و شر آتش پارها شر شر بریانی که روغن

از او چکد

از او چکد شهر ماه شهور جمع شصار چوب که بر بینی شتر ماده نهند و جو بهای خورد که بر چشم شتر نهند
شاصر و شصر آهو بره شطر نیمه و طرف شطیر غریب و دور و شها شطور گوسپند که از پستان او
یکطرف درازتر باشد شناتر انگشتها و کوشوارها شواجر کردانده کان شجر و شجر کنار دریای
عمان و عدن است شاطر آنکه بر نج آورده باشد اهل خود را به بد کاری شذر زر کانی و مروارید های
خورد شظر دور شذر مذر پراکنده شعر موی شعور جمع شعر سخن منظوم شاعر شعر کوینده شعیر جو شعور
لقب شخصی است شعر مردی که بر اندام ایشان موی بسیار باشد و اوجع اشعر است شعیر شتر ماده
جت شار کوسفند و شتری که پستان ان شکم وا خوشیده باشد شمر سخت شتار عیب و عار
شوار رخت خانه و رخت پالان و لباس فرج مرد و فرج زن و صورت شوذر کلاه دختر کان
شعار درخت شعار اندر و یا و نشاط و جامه پوشیدنیه که در شیب جامه پوشند شعار نشانهای
حج کردن و علمهای ان شعاویر یکنوع بازی است و خیارهای خورد و پراکند کان شعار چوب و موج
وجو پاچه که در پس اندازند و چو پاچه که بان دلو را از چاه برکشند و شانه که در شتر باشد شها بر پرزنان
شجر درخت و او جمع شجره است شجیر بیشه و نصیب و غرب شجر دهن و دقن شجیر اینکه از کوزه
فرو ریزد ازسپنک و گل شغر پلک چشم و حد چری شغیر حد شقر شقایق النعمان شقر دروغ شیر
فربه و خوب صورت و قابل شورت شیار جمع شبور بوق شبور شعر شین ربح و تعب
شبر وجب شبردان او بخشش شبر کرده شتر زر که الغری فرمانید و جو نکاح

باب الشين مع الراء

من المصادر شَجْر نیزه زدن و شمشیر زدن و جنبیدن شَاز در رسیدن درشت و سخت شدن
و بر انگیخته شدن شَزْر بریدن و بطر شدن و درشت شدن و نزاع کردن و بدخوئی نمودن من غیر المصادر
شَاز جای درشت شَتْر نهایت خشک شَهْرِیر و شَهْرِیَر نوعی است از خرما شِیز چوب سیاهی که
ازان کاسه و طبق سازند باب الشین مع السین من المصادر شَمْس با شتاب شدن روز روشن گارا
کردن و دشمنی شِمَاس شُمُوس بدخوی و بیقرار شدن اسپ و سوار شدن و نگذاشتن ان شَوَس
سخت شدن و درشت شدن و بگوشه چشم نگریستن از غضب و تکبر شَخْس و بس گشودن خر
در وقت بوی کردن بول را و سخت جنبیدن و گوناگون شدن شَرَس بالیدن من غیر المصادر
شَاس و شَوْس سخت و درشت شَمْس افتاب شُمُوس جمع و شَمْس شتر قلاده کرده شده را
هم گویند شَمُوس بدخو شَرَس نوعی است از خار شَرِس و شَکِس و شَکْس بدخو و بسیار خلاف
و درشت و دشخوار و سخت شُکْس بضم شین بدخویان باب الشین مع الشین من المصادر شَشْن
زبون خشک باب الشین مع الصاد من المصادر شَوْص شستن و پاک کردن و چیزی بدست بر داشتن
شُخُوص از جای بجای رفتن و از جای بر آمدن و چشم واگشوده نهادن و بلند شدن و بزرگ
تن شدن شُصُوص کم سر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شَناص دراز
شَخْص تن و سیاهی چیزی که از دور پیدا شود شُخُوص جمع شَخْص گوسفند ماده و شتر ماده که شیر
نداشته باشد شَخِیص مرد بزرگ جثه شاخص چشمی که واگشوده نهاده باشد و تیری که از آماج گذشته

باشد شَعّ

باشد شَصّ و شِصّ چیزیست که بان ماهی گیرند و شَصّ درز در راهم گویند شُصُوص جمع شَصُوص
شتر کم شیر شَصَایِص جمع و شَصَایِص بمعنی سختیها هم آمده است و بدین معنی جمع شَصِیصه باشد شَصَص
گوسفند ماده پا شیر و گوسفندان پا شیر را جمع و مفرد بهردو آمده است شِقْص پاره از زمین
و طائفه از چیزی شَقِیص انباز شِیص خرمای خشک زبون و خرمای که استخوان ان سخت نشده
باشد باب الشین مع الضاد من المصادر شَرْض زمین محکم و درشت شَرْوَض شخص فربه نرم اندام و شتر
شیرده شَرَاوِیض جمع باب الشین مع الطاء من المصادر شَطَاط و شِطَاط دور شدن شُطُوط دور
شدن و دراز شدن شَطَط جور کردن و از حد درگذرانیدن و زیاده شدن و دروغ گفتن شَرْط
بچیزی دابستن قول و شتر زدن شَمْط امیختن موی سیاه و سپید شَمْط امیختن چیزی بچیزی از هر چه
باشد شَیْط سوختن و شتابیدن و هلاک شدن و قیمت کردن و تمام و انجشیدن چیزی و امیخته
شدن و ریختن خون بباطل شَحْط و شُحُوط دور شدن من غیر المصادر شَمَاطِط جامه پاره شده
و چیزی راکنده شِمْطِیط جدا شده و پراکنده شَمَاطِیط جمع شِمْطَاط و شِمْطِیط اسپ شِمْطِیط
صبح امیخته بسپیدی و سیاهی بهم شَمْط توابلی که در دیگ طعام کنند شِیَاط بوی
پنبه سوخته شَوْط یک نوبت شَرْط انچه چیزی با و از قول و فعل و البته باشد و جانب
چیزی و کنار جوی شُرُوط جمع شَرَائِط جمع شَرِیطه است و او بمعنی شرط است شَرَط نشان
چیزی و مال زبون و جوی خورد و شخص زبون شَرَواط دراز و بیطر شَطّ کناره و جانب چیزی

وکنارهٔ رود خانه وکنارهٔ جوی وجانب کوهان شتر شطوط جمع شریطه ریسمانی است شرط جمع
شطیط دروغ وزیاد شطوط شتر نر بزرگ شبوط یکنوع ماهی است شحوط دراز شرط
بقعه راه فرومایگان وکسانیکه برتن خود نشانه کنند تا بان شناخته شوند واو جمع شرط شرطی طلیعت
شوحط درختی است کزان کمان سازند باب الشین مع الظاء من المصادر شواظ وشواظ
زبانهٔ آتش شظاظ چوبی است که یکطرف آن تیز باشد مانند کارد وچوبی که در گوشهٔ
جوال تعبیه کنند ونام درختی است از عرب شظشظ ایر کودک باب الشین مع العین
من المصادر شیاع وشیوع آشکار شدن خبر وباز بردن وقیمت ناکردن چیزی را شروع در
کاری رفتن ودر آمدن در آب شسوع دور شدن وکشادن میان اسپ شماع بازی
کردن شفع جفت کردن شبع سیر شدن شع افشاندن وانداختن شتر ماده بول خود را بر ران
شقع آشامیدن آب شرع راه راست نهادن وپوست کندن ودر رفتن وکشودن چیزی
در وشن وآشکار شدن شلغ بسیار ناله شدن وبسیار دانه شدن کشت وبرداشتن
سر شتر بمهار شیاع پا روی کردن وبانگ کردن وخواندن شعاع پراکنده شدن خون
شوع پراکنده شدن موی شجع دراز کردن وشتاب رفتن شتر من غیر المصادر شایع
وشیوع دور شیع مال اندک وانکه مال خود را نیک محافظت کند شفیع وشافع
درخواه جرم کسی کننده وشافع گوسفند بچه دار را هم گویند شبع آنکه سر گرداند شرع ورا

وخبازه

وخبازه شوایع پراکندگان شیادع کردمها واو جمع شیدعه است شافع شتر ماده را هم
گویند شقوع شتر ماده که بیکنوبت محلب را شیر دهد شیع مقدار وپس چیزی ومانند وپدر و
ونچه شیر شیاع آوازهای که شبان مینوازد وهیمه خورد که بان آتش برافروزند شیع
گروهها شایع وشاع فاش وآشکار وقیمت ناکرده شبیع بسیار شرع بکاری روندگان
شیع وشرع زهای کمان شرع مانند شرع راه راست وراه درویشی که خدا ورسول نهاده باشند
شارع رونده وآشکارا آب در آینده شرع جمع شروع با آب در آیندگان شعشع لطیف وتند
شقلع دراز شکع دردناک شنیع زشت شوع درختی است که از آن هم گویند شوع و شیع
بچه که از پس بچه دیگر زاییده شود باشد شنع عیب کردنها وطعن کردنها واو جمع شنعه است
شجاع وشجاع وشجیع دلیر وشجاع یکنوع را هم گویند شجع جست وسبک شعاع روشنی پراکنده
وشیع خوشه جو وگندم شعشاع پراکنده ومرد دراز نیکو شراع بادبان وزهای کمان شقع جفت در
شمع موم شماع شمع ریز شموع زن خوش کلمات نیک نفس مزاح کننده باب الشین مع الفاء
من المصادر شغف از درون دل دوستی داشتن وبدرون دل رسیدن دوستی ودل بردن
بدوستی شاف دشمن داشتن وریش وجراحت پیدا کردن پای شنف وشنوف
لاغر شدن وخشک شدن شوف زدودن وجلی کردن وآراستن شقف افزون کردن
وکم کردن وسود کردن واندوهگین کردن شغف وشغیف وشغوف لاغر کردن ولاغر

شدن و کداختن و درخشیدن و باریک شدن و نازک شدن شنف دشمن داشتن و بد نباله
چشم نکریستن شرف غالب شدن بر کسی شرف شغیف بمعنی کزیدن پرما و اثر کردن ان
هم آمده است شغف دل سوختن بدوستی و در آرزو افتادن و اندوه دن شرف بزرکوار
شدن شظف سخت شدن و تنک شدن و در میان کوشت و پوست رفتن تیر عن الهدف
شغف شعوف و شعاف سرهای کوهها شظف و شظاف سختی که دراز و بسیار
باشد شاروف جاروب و نام ریسمانی است شظیف درخت سخت که بی آب ادان
روییده باشد شغشاف بادانک پر ما شریف بزرکوار و بلند شرایف جمع شریفه است
شغاف کذارنده و درخشنده شرف جای بلند و بلندی شراسیف عصر و طرفهای
عضاو طرفهای اضلاع که شرف بر بطن است و اول سختی شریف نام کوهی است
شارف شتر ماده پیر کهنه و تیر کهنه و چیری که دراز و باریک باشد شرف کنکرها و انجمع
شرفه است و مالهای پسندیده شعاف و شعوف سر کوه شدف تن و کالبد شدوف
جمع شخف دراز شفیف باد و سرما که با هم باشد باب الشین مع القاف من المصادر شرق کرشن
کوسفند و مثل ان شکافتن شروق و شرق بر آمدن افتاب شوق آرزومند شدن
و در آرزو انداختن شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن و دشخوار نمودن شبرق
پاره پاره کردن و این مصدر باعیست بمعنی شبرقه شفق مهربانی داشتن شق

شکافتن

شکافتن و دریدن و جدا شدن و چشم واکشوده نهادن و بر آمدن دندان و غیران و رنج کشیدن
شهیق بانک آخرین کردن خر و دم فرو بردن و نالیدن و قیل اخراج النفس و ورده شهق بلند شدن
شبق در آرزوی جماع شدن و شیر شهوت شدن شرق در کلو ماندن و در حدیث است که یوخرون
الصلوات الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من شرق بریقه عند الموت
شنق آرزو کردن چیزی را و دراز شدن سر و باز کشیدن شتر مهار را و در او بجش شک بجایی شدق
فراخ شدن طرف دهن شیق و شیاق باز بستن شنق رنج کشیدن کما قال الله تعالی لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس شمق شاد شدن و حریص شدن من غیر المصادر شرقاق و شقراق و شقراق
رغیست که از اخیل هم کویند شمقمق دراز شیق کوهی است و شکافه کوه و سخت ترین موضع
کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع شارق افتاب طرف آفتاب بر آمدن شرق کوشت
سرخ که چوب پس نداشته باشد شرقی نام کوهیست شرق اندوه شقیق نصف چیزی و برادر
شقایق میانهای شکوفها شقایق النعمان کیاهی است شقق راههای دور و او جمع شقه است
شق نیمه و یک بامداد و برادر و رنج کار و قلعه از قلاع خیبر و نام شخصی است از کوه شاق دشخوار
شفق روز و بقیه روشنی افتاب که در اول شب میباشد سوی و خیز زبون شبق مرد بی شهوت
شبرق کوهی است شبارق جمع شبارقی پارها شتاق دراز و رشته که بر سر مشک بندد
شنق دیه ناتمام دما بین دو فریضه از نصاب زکوة شدق طرف دهن شفیق مهربان و شکافه

چیزی شقوق جمع **باب الشین مع الکاف** من المصادر شوک خار در رفتن وخار در بردن ودر میان
خار رفتن و بدر آمدن دندان و نزدیک شدن پستان دختران به بیرون آمدن و ظاهر شدن
شوکت شک اندک لنگیدن و بگمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن جسپیدن و لازم شدن
و تمام سلاح شدن شبک آمیختن و بهم در رفتن شرک کافر شدن با انباز خدا و کسی را انباز کردن
من غیر المصادر شرک زنانی که انباز یکدیگر یا انباز کسی دیگر باشند شرک دام و راههای
بزرگ و میانهای راهها و بدو معنی اخیر جمع شرک است شرک راههای راست
شکاک جمع شاک است شاک تمام سلاح پوشیده و درخت خاردار شوک خار و عدد
بسیار و سلاح شراک راه راست و بند کفش و بند پای تا آنجا که حد کفش باشد
شاک تمام سلاح شکوک شتری که در ان شک باشد که فربه هست یا نه شکوک گمانها
و شبهها شکاک گروهها شباک دامها و جایگاها که نزدیک یکدیگر باشد شبابیک
شبکهای آهنین واو جمع شباکه است شریک و شرک انباز **باب الشین مع اللام**
من المصادر شکال سپید بودن یکپای اسپ و دو دست دیگر و یکپا و یکدست
اسپ سپید بودن معنی اول از صحاح اللغه و معنی ثانی از مجمل اللغه منقول است و در حدیث
رسول است صلی الله علیه و آله و سلم که کره الشکال فی الخیل شکل اشکیل بر چاروا نهادن
و سپید شدن تهی گاه گوسفند و حرف را اعراب دادن شکل کرشمه و نازیکه نمودن

شمول

شمول همه را فرا رسیدن شمل شمل بسیار شدن و آبستن شدن شپیل سطبر شدن
انگشت شول بلند شدن و بلند گردانیدن و بر داشتن شتر دم خود را و از جای برخواستن چیزی
شیل رویده شدن شل و شلل راندن و چست بخیه زدن جامه را بیدست شدن و بیپا
یا ثقل دست شهل سیاه کبود شدن چشم شغل و شغل بکاری در شدن و بکاری
در بردن و واپرداختن از چیزی شلشل و شلشال چکیدن شغل بد غذا شدن شبل نوید
شدن من غیر المصادر شول و شلشل مرد چست خدمتکار و چست کار شراحیل نام
شعل فتیلهای که آتش بان افروخته باشند واو جمع شعیله است شعل روشنیهای
آتش واو جمع شعله است شعالیل پراکنده کان شعل سپیدی که در میان دم باشد شعل
سطبر شبل بچه شیر شخل پسر شکل صورت شکول جمع و شکل قبیله را هم گویند شول آب
اندک که در تک خیک مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان واخویده باشد و از
کم شیری و بچگان ایشان هفت ماهه باشند و این لفظ مفرد آمده است شامل همه را فرا
رسنده شلال جماعتهای متفرقه و رانندگان چیزی شغل و شغل کار شلیل زره کوتاه
و جامه که در زیر زره پوشند و میان رودخانه و پلاسی که بر کفل شتر اندازند شایل
شتر ماده که دم خود را بر داشته باشد شول جمع شاکل سپیدی که در میان دو گوش
عذار می باشد شکال بندی که بر پای اسپ نهند شکل جمع شلل لکه که بر جامه افتد و نشستن

زود شمل اندک شمل کارهای پراکنده و کارهای جمع و این از لغات الاضدادست شمائیل
شاخهای پراکنده درخت و طرف دست چپ و خبر اندک شمایل ستر ماده که دم خود را بر دارد
در وقت لقاح یعنی جستن و هیچ شیر در پستان ان نباشد شمول جمع شمال دست چپ و خود خلق
شمل و شمل و شمال و شمال باد شمال شمول خمر شوال نام ماه معلوم ست شمایل خلقهای نیک و مورها
و دستهای چپ شملال و شملیل شتر ماده چست و شملال دست چپ را هم گویند شمردل
چست و نیک رفتار و جوان قوی از هر چه باشد باب الشین مع المیم من المصادر شکم کشیدن
و فرو نیک دادن و رشوت دادن شم و شمیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن
و شمشیر در نیام کردن و باز نگریستن که می بارد یا نه و سر بلند برداشتن چیزی را نگریستن
تخم فاسد شدن طعام و غیر ان تخم سیر بخورد کسی دادن و آرزومند سیر شدن شهم ترسانیدن
نسم سرو شدن شمم بلندبینی شدن و نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و شکافتن
من غیر المصادر شخم سیه نخوم جمع شیخم فربه شوم نامبارک و شتران سیاه واو جمع مفرد ندارد و آمده پست
شیهم خارپشت ز شهام غول بیابان شتم مردمان شوم نامبارک و ماهی را هم گویند شیظم
سپخت و دراز شوم جوان جلد شعموم اسپ دراز و بلند و آدمی دراز شناعیم جمع شبرم و انرا
مانند نخود و مرد کوتاه بخیل شرذم پاره‌ها شتم مرد زشت لقا و شیر درنده شتیم زشت
کریه اللقا شدقم شیر نر ست از ان نعمان بن منذر موحوم حیوان فراخ دهن شرم دریا

ولسیار شرذوم

و بسیار شرذوم و شرم زن شپه شارم تیری که هدف را شکافد شرذام بریده شکیم آهن دهنه
لجام و دستهٔ دیک شیم خلقها و خاصیتها شبام قبیله ایست و چوبی که بر دهن بزغاله
نبندند تا شیر نخورد و نام بادیه ایست در عربستان شبم سرما و گرسنگی یا قحط و سر شلم موضعی است
در شام و شهر بیت المقدس را هم گویند شهم مرد جلد زیرک شیم بلند و اشته شده شم جمع اشم نام
کوهی است باب الشین مع النون من المصادر شجن اندوهگین کردن و منع کردن شحن پر کردن
ظرف و کشتی بچیزی راندن شدون بی نیاز شدن آهو بره از مادر خود و قوی و بزرگ شدن شدان
شطون دور کردن و دور شدن شتن پراکنده کردن و غارت کردن و رنجیدن شثن درشت
شدن کف دست و عضو و سطبر شدن انگشت و لب شتر از خوردن خار شغون بد حالی شخن نگریستن
شین عیب کردن شنان و شنان و شنان و شنان و دشمنی شن چکیدن آب شطن بریسمان
بستن و مخالفت کسی کردن شفن کم کردن و اندک چیزی بخشیدن شنان جستن و خواستن و باکی
نکردن و شنن از چیزی شکران سپاس گذاری کردن من غیر المصادر شنان آب پراکنده شهان
در حلب است و بعضی گفته اند نوعی است از ریاحین شادن آهو بره شن پوست کهنه و خیک
کهن شنان جمع شطون نهایت دور شهوان آرزو کننده طعام شبعان سیر یعنی غیر گرسنه
شیحان مرد غیرتمند شبحان دراز شیخان پیران شحمان و شخمان دلیران شعشان دراز
شخفین و شیخفون درازان شطن ریسمان شیطان و شیطن دیو و دد و باطل و مار شیاطین

جمع شَبشان جمع شَبش است شَتران جانوریست بغایت خورد مانند شپش شَمطان مردم دوموی
که بعضی موی اعضای ایشان سپید باشد وبعضی سیاه واو جمع اشمط است شَعُون مرد
باغیرت شَعان سرمای با درد شُقُّشن سطر شیرمان نام موضعی است شَغَن مرد زیرک عاقل
شَأن حال وکار شُئون حالها وکارهای که از سر بچشم نهاده است شَنا آن دورگیست که
از سر به پیشانی واز پیشانی بهر دو چشم پیوسته است واشک از آن بیرون آید شَتان دور شد
وا اسم فعل است شَبان جوانان شَیان خربیست که از ادم اللاحین هم گویند ودور نگرنده
شَیصان نام قبیله است شَهبان شعلهای آتش شَیبان نام قبیله است ونام شهری شَقن
اندک شجن امید شجون جمع شجن کنار رود خانه شواجن کنار رود خانهای بسیار درخت
وکنار رودخانها شَریان وشِریان رگی که دران روح باشد شنگران گیاهی است شَزن
جانب شُزون گوشه زمین وطرف چیزی شَعَین نام موضعی است شَنآن وشَنان
دشمنی نمانید مشنون گرسنه ولاغر وبعضی فربه را گویند وبعضی نه لاغر ونه فربه را گویند
شَنّدکان جدا شدگان شَخذان بفتح خاء گرسنه شقذان آنکه هرگز نخسپد ومرد بد چشم
که چشم رساند بچیزی شَرطان هر دو شاخ بره ونام ستاره ایست شَرطین نام منزلی است
از منازل قمر شیزمان رگ شَزن زمین درشت شُزون وشُزون شزن کعب کاو دکوسفند
که بان بازی کنند باب الشین مع الواو من المصادر شتو زمستان جای ایستادن

وقحط شدن

وقحط شدن شَخو اندوهگین کردن واندوهگین شدن شَجو دهن باز شدن ودهن باز کردن
شَکو شکایت کردن شَدو علم آموختن وشتر راندن وپیرو وگفتن شَأو پیشی گرفتن وپیش
آوردن ودید نمیبی اخیرست آنچه در دعا آمده است که اللهم انی اسالک شبا والیک دما
یخفی علیک شَغو چشم واکشوده نهادن وبلند شدن ابر من غیر المصادر شَاو سپیک وکلا
خاشاک که از چاه بیرون نید وغایت ونهایت زمان ویکنوبت شَغو کیانی که ایشان را
دندان زاید بر آمده باشد شَخو اندوه شِلو گوشت باب الشین مع الهاء من المصادر شَوه زشت
شدن شَبه بضم وفتح با پوشیده شدن شَفه مشغول گردانیدن وفارغ گردانیدن ومبالغه کردن
درسوال چنانکه بیرون رود واز مسئول عنه هرچه داشته باشد شَمو دبسیار کم شدن آب واز نجا گویند
ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بران جمع شده باشند شَره حریص شدن شَده وشَدوه وشُده
دور بین حیرت افتادن شَکاه نزدیک شدن ومانند شدن من غیر المصادر شفه لب وتباشیش
وحروف شَفهیه با است وفا ومیم وشاید گفت حروف شفویه شفاه جمع شاه مرد شیر نظر
شِیاه گوسفندان واو جمع شاتست شُبه وشبیه مانند شَره حریص شَبه مانند مس
خیریست که انرا برنج گویند ونوعی است ازمس باب الشین مع الیا من المصادر شَی بریان
کردن شَبی آماهیده شدن مرده من غیر المصادر شَری کدوی تلخ وماریون شَری آبله شوی
بیانک خورد وتصغیر شوی است شوی گوسفندان واو جمع شاء است شَکی شکایت کنند

شکایت کرده شده والم رسپیده شناظی طرفهای کوه شناکی تمام سلاح پوشیده شتی
وشتوی زمستان شهی آرزومند طعام شرطی انکه نشانه برتن خود کنند که بدان شناسند
از اشجی غمگین شجاوی کامهای پایها شواضی خیکهای اماهیده واو جمع شاصه است
شواعی پراکنده کان شراعی نیزه دراز شریکی حیت وپا در پی شیطی خوان سطر شغاهی
بزرگ لب شاغی صحت دهنده شاصلی گیاهی است که از اعجمی واکراونده گویند شطی
وشطوی جامه که منسوب بقریه شطا است شقی بدبخت شادی صاحب گوسفند وریان
کننده شاهی تیز نظر شغاری گیاهی است شری مردجست

کتاب الصاد باب الصاد مع الالف

من المصادر صبا میل کردن بچیزی وکودکی کردن صباء باکودکان بازی کردن صفاء پاک
روشن شدن ضیاء بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر وباکودکان بازی کردن وصافی شدن
وبرآمدن دندان وستاره وغیران وبرسر خیزی درآمدن ضغاء نالیدن ونفس کشیدن
ضناء نگار گرفتن وسپید پیر شدن ضدی تشنه شدن صلی وصلاء سوخته شدن ورم شدن
باتش صغاء میل کردن من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق آید وبطرف قبله ومغرب
رود صراء وصری آبی که در چاه بسیار ایستاده باشد وآب متغیر شده صهاء موضعهای که آب
ازان بیرون آید صرعی اند خستگان کما قال الله تعالی فتری القوم فیها صرعی صهباء شراب سرخ
صفایا برگزیدها ودوستان مخلص وان جمع صفی است صقعاء عقاب وتانیث

اصقع هم باشد

اصقع هم باشد یعنی میان سرسپید صدیاء زن تشنه صفواء سنگ هموار صنذای
ملامت کرده شده صداء قبیله است ضحّاء زمین سخت صذاء چرک وموریانه ضیا میل کننده
وبیرون رونده از دینی بدینی دیگر ضرّ پاشتر ماده که شیر از او بسیار زند وشند صلاقح زن وطرف است
دست چپ صلاء بریان صداء موریانه آهن ومثل ان صحراء دشت وبیابان وبادیان سرخ صفراء
زرد وسیاه وخلط زرده کمان چوبین ونام گیاهی است صفا سنگ وجایی است در مکه معظمه
که از ان زیارت کنند ونام چوبی است در ملک بحرین صبلی شتر سخت صداء قبیله است زمین
صیداء زمین درشت وسنگی که از ان دیگ سازند ونام شهری است ونبو الصیداء طایفه است
ازبنی اسید ضفواء خوردن ضفراء حیوان ماده زرد صحناء نان خورشی که از ماهی وجنس ان باشد
صلعاء درختی است که برهای شاخ ان افتاده باشد وحادثه وسختی زمانه وریگستان بی درخت
صمعاء زن خرد گوش وگیاهی است که از ابهمن گویند ضغاء شهر یمن صیفاء گوسفندی
که پران سپید باشد صلفاء زمین سخت صعلاء زن خرد سر صحماء شهر پرغبار وگرد آلود ونام
گیاهی است صرماء زمین بی آب ضلکاء نیک کاران قرقراء ملاحان قرّاء کدوی تلخ که زرد
خشک شده باشد صداء آواز وتشنگی دماغ وموضع شنفتن گاه ومرغی که از ابوم گویند ودودی
که بدماغ دالیست ودیگ کند وضبط نماید صدیاء زن تشنه صماء کر وحادثه زمانه وسختی صفوی خورد تر
صوی نشانهای که از سنگ کنند وکوهها کما قال النبی علیه السلام صوی ومنار ابکمنار الطریق

واو جمع صوتست وصوی بمعنی زمین درشت بلند هم آمده است وبمعنی بادهای مختلف
هم آمده است صعار جمع صوه است وان یکنوع مرغی است باب الصاد مع الباء من المصادر صوب
حق گفتن وازهوا فرود آمدن ورسیدن بچیزی وباریدن باران صرب شیر در ظرف کردن
وگذاشتن تا ترش شود صتب زرانیدن وآرزومند شدن صلب سخت شدن
دراد کردن صخب وصخب بانگ کردن صنب رسیدن تیر بنشانه صاب بسیا
اشامیدن آب وسپید شدن ورشک درموی افتادن صواب حق گفتن وحق کردن
من غیر المصادر صبیب یکنوع رنگیست وانرا عصفره هم گویند وخون وآب وبرگ گنجد وآب
برگ حنا ومرد عاشق ومشتاق صبب زمین دشت ونشیب صبصاب شتر جست
صخاب آواز کننده صب پارهای سیاه صنوب طرف وجهه صایب حق گوینده وحق
کننده صیب باران وابر باران ریزنده صاب درختی است تلخ وگویند آب آن درخت
تلخست صقوب ستون خانه ودراز وباریک صقوب جمع صقب نزدیک کما قال النبی علیه السلام
الجار احق بصقبه صهب اشتران واو جمع اصهب است صرب شیر ترش صرب صمغ سرخ
وشیر ترش صناب یکنوعی است از نان خورش که از مویز وخردل سازند صیاب برگزیده
صهاب موضعی است ونام شتری العربیست صعب شخص خرد سر صلهب وصقب
دراز صوب خانهای شش بش وانرا بزبان جیل رشک گویند واو جمع صوته است صاحب

یارو خداوند

یار و خداوند صحاب صحب جمع صعب شد ودشوار صهاب سپنکهای سخت صلب
زیرکا وچیت وسخت وپشت وزمین درشت صلب وصالب سخت صلب پشت
وزمین درشت صلاب جمع صلیب سخت ونغز واستخوان وچهار ستاره که در پس سر واقع باشند
وعلم دراز ونشانه که ترسایان برخود بندند بدین شکل صلب جمع صالب شب کرم سخت را
هم گویند صولب تخمی که برزمین افشانده باشند وان زمین را تخم واکرده صلب سخت باب
الصاد مع التاء من المصادر صالة حمله بردن وکشتن صلیه پوست صیت کشیدن صتت
سخت زدن صیات دشمنی کردن صلوة مغفرت خواستن ومهربانی نمودن ودعا کردن
ضیغه آزیدن ونزدیکی جستن صباحه نیکو شدن صحابه وصحبت یاری داشتن صیانه نگه
داشتن صبوة میل کردن صلقعه کردن زدن ومفلس شدن ونیت کردن صلقعه کردن زدن
صعبه میان تربیت را بلند کردن صیطره گماشته شدن وتعهد کردن چیزی را صنبرة تاریک
شدن صیاغة آزیدن وزرگری کردن صبابه سخت آرزومند گشتن صابه دیوانه شدن
صیغره باین طرف وانطرف میل کردن در رفتار صرصرة بانگ کردن باز وباشه وغیر آن
صلت وصلت وصلت روانیدن اسپ وشمشیر زدن ودرچشن صنعة نشپه کردن ویک
پروردن اسپ وغیر آن صاصاة جدا شدن وچشم باشکفته طلب دیدن چیزی کردن بچه سگ
کما قال النبی علیه السلام نفحنا وصاصاتم صهر بچه جاروب کردن عمارت صعفره پراکند

کردن صیالة حمله بردن بر کسی برای خبک صلوتة روشن پیشانی شدن ضوت آواز کردن وافغان
کردن صعقة بیهوش شدن صیبوبة قصد کردن صبارة پانید انیا کردن کردن صورة کرد ومدور شدن
صلم بهم واکوفتن دو انها صلصلة آواز کردن آهن ومثل ان صعصعة پراکنده کردن وجنبانیدن
صریتة آهنگ کردن صراقة مردانگی کردن ودلیری نمودن صومعة بلند کردن بنا وباریک کردن سر بنا
دیران صمات نزدیک شدن ومشرف شدن بر کاری وحاجتی صمات وصموت وصمت
خاموش شدن صفة چگونگی کسی کفتن واو مشتق از وصف است صدمة سخت زدن
صیرورة گشتن وشدن وتحت شد رسپت شدن صرة وصرخة وصیحة افغان کردن وآواز کردن
وصیحة بمعنی عذاب کردن هم آمده است صلابة سخت شدن صموتة دشخوار شدن صرقة قصور
کردن صداغة بیسپت شدن صفاقة نرم ونازک شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالا
نشین شدن صفرة زرد شدن صولة حمله بردن ودراز شدن من غیر الصاد در صلوة نماز ودین
ورحمت ومسجد وکنشت جهودان صلوة جمع صرة همیان صدقة انچه در راه خدا دهند صدقة
مهر زن صدقات جمع صحرا ادات صحراها صافات صف زدگان ومراد بصافات که در قرآن امده
فرشتگان صف زده اند وصافات بمعنی صافنات هم آمده است صافنة اسپانی که بر
سه پای ایستاده باشند وبر کنار سم چهارم تکیه کرده صفریة انکه در اول پاییز از زمین براید
صابیة باد صبا صفة چگونگی ونشانه صفات جمع صوة نشانه که از سنگ کرده باشند

وجای که

وجای که دران بادهای مختلف وزد صهوة پشت شانه اسپ ویال اسپ وبر کوه خانه
که بر بالای پشته زمین کرده باشند صاة پیر کین گوسپند که بعد از ولادت بیفکند صخرة
رنگ سرخ وموضعی است از سنگستان که ابر از ان دور باشد صخرة سنگ سخت درشت
صموت زره صمیت بغایت خاموش صماة انچه بان خاموش کنند کسی را صفیصفة حصار وشاخ گاو
وشاخ آهو بره مخلب خروس صیاتة برگزیده صوالحة زن بصلاح ونیکو وعمل نیک صدرة
سر سینه وکلاه صدانة غول بیابان وزن بدخلق بسیار گوی صبارة سختی سرمای زمستان
صبارة بضم صاد وتخفیف با سنگ را گویند صحیرة بسنگ گرم جوشیده روغن بدان نهند
دخورند صبیرة نشانیا که بر گردن شتر باشد صغاریة مرغیست صهارة فربهی وپیه صحنات
نان خورش که از ماهی وجنس ان باشد صبیرة حظیره گاو وگوسپند صقلة تهی گاه آدمی واسپ
صیاقلة آهنگران واو جمع صیقلیست صدعة رمه شتر ورمه گوسپند صرعة انکه مردم بسیار از زود
وکشتی گیر صعصعة نام تخفی است صومعة خلوت خانه صنفة کنار جامه وگوشه دستار
صاتقة غز اکنندکان روم صلقاة دندانهای شتر صکة میانه روز که سخت گرم باشد وزمین
خشک صالة سختی وحادثه زمانه صلاتة گروه آدمیان صلامات جمع صتمة مرد دلیر ومار ز صمصامة
شمشیر برنده صاحبة زن ومنکوحه صارة تشنگی وحاجت صفوانة وصفانات سنگ هموار
صاخة قیامت وکر بیازنده وآواز سخت صتخة آواز سخت صندقة طرف راست یا چپ

شپانی ضنعه دین و نیک صنارة سر دوک چرخ و کوش کننده بچن بر کپس و رشته
تیر صوقه دستار و میان سر صوقه دستار و میان سر صاقعه و صاعقه آواز محکم که از
رعد بدر آید یا آتش و صاعقه مرگ و عذاب هم کویند صفلت و صفنات قوی و سطبر
صحیفه نامه و روی زمین صحفه کاسه پهن صلقه افغان صفوت و صفوت و صفوة
برگزیدگان و خالص صیحه بانگ عذاب صبرة وزن ناکرده شده از غله و دیگر خرجی
صلدمه اسپ سخت صغریت فقیر صغاریت جمع صعدات راهها صعدة نی راست
قامت و نیزه راست و هموار صفحه جانب صحیفه ظاهر روی شمشیر پهن و هر چیز پهن که باشد
صبابة بقیه آب که در کوزه و ظرف مانده باشد صرة سختی آواز و سختی غم و اندوه و گروه
و خیری صراة و صاروره و صروره آنکه حج نکند و طعام خوش نخورد و در حدیث است
که صرورة فی الاسلام صرقیه گروه و ریگ و زمینی که کشت از او درود باشند صرمه
رمه شتر و پاره ابر صلة بخشش و اجره نیک و پیوند خویشی صلات جمع صیغة لفظ و
طور و طریقه صرفه از ویه و نام مهرة است و منزلی از منازل قمر و او مصدر هم آمده است
صبه رمه اسپ و رمه گوسفند و بقیه آب که در ظرف مانده باشد و طائفه از شب صبابة بقیه
از هر چیزی صبحة و صحابة باران و این هر دو لفظ مصدر و غیر مصدر آمده اند صربه
شیر ترش صقیله سنگی که بان تیغ تیز کنند صبلة زمینهای درشت صبابة دیوانگی

صوته

صوته فرو ریخته شده بر سر هم و موضع خشک کردن خرما صفرة زردی صیلة کرده صوت آواز
و افغان صیت آوازه نیک صورت نقش ظاهر صورة خارش صلت کارد بزرگ
صلت پشانی روشن و مردی که روان و چست باشد در کارها صامت خاموش و نام
اسبی است و شیر غلیظ و زر و سیم صبح و صبحة بامداد صهبة و صهوبة رنگ شقره یعنی
پرخ و زرد صشیت سخت و بزرگ و مهر صاات و صیت و صائت مرد سخت آواز کننده
و افغان کننده صمحه قندیل صمرة زمین درشت صوة مرغی است صلاة و صلاة مقدار
یک مشت سپنک صدحه مهره ایست صرحه سر او پشت زمین صعت کردار و پیشه و کردار
نیک صناعة عرب و پیشه و کار صناعات جمع صفقة جانب و نوبت صمة شیر درنده و مرد دلیر
صمصمه کرده

باب الصاد مع الجیم

من المصادر صمج قندیلها و آن جمع صمجة است و این پارسی
رومی معرب است صروج و صروج زمین سخت صاروج نوره که با نوره خلط می کنند و در عمارت
بکار می برند صهریج و صهاریج حوضی که در آن آب جمع شود و صهاریج صلع صادج جمع صوبج نقره
پاک صنج آنچه از روی کاینه حاصل شود و چهار نج از آن یا بیشتر بر دست کرفته بر هم زنند
و یا بر دف ویزند تا صدای خوب دهد

باب الصاد مع الحاء

من المصادر صلاح و صلوح نیک کردن
صلاح و صلح آشتی کردن و صیاح و صیاح و صیح بانگ کردن صبوح در بامداد شراب کردن
صراح رو بر و بحث کفتن صبح صبوحی دادن و بامداد بجای رفتن و سخت پیر شدن موی

ضوح شکافتن صبح و دراز شدن ضدح و صدوح و صداح بانک کردن زاغ و خروس
صفح فرو گذاشتن جرم کسی و به پهنا زدن شمشیر و برکشتن و بازگردانیدن کسی را
از حاجت ان من غیر المصادر صالح نیکو کار و پسندیده و بصلاح آمده صبح و صباح
بامداد صواح عرق اسپ و کج صمحج کوتاه و سطبر و سخت صرح پاک و اشکارا صوح کوه
دیوار و کنار رود و خانه صفاح سنک پهن صفح کوشه زمین و پهلوی چیزی و پهنا
صفاح جمع صفح پهنا صفوح جرم بخش یعنی از کناه درگذرنده صحیح و صحاح درست
و شد رست صحاح جمع صرواح نام قلعه ایست در یمن صراح انچه به چیزی امیخته نباشد صلاح
بکسر حا نام مکه مبارکه است صمادح و صمارح و صرح خلاصه و برکزیده و پاک صرح کوشک و
بنای بلند و در کشاف یعنی میان پیر انتقول است در تغییر قول حق تعالی که انه صرح ممرد
من قواریر صروح جمع صحیح و صباح نیکو صحصح جای هموار صحاصح جاهای هموار و با طلها
صیدح اسپ سخت بیمه زننده و نام یک شتر ماده ذی الرمه صداح آواز کننده صروح
و ضرواح زمین سخت

باب الصاد مع الخاء

من المصادر صمخ بسوراخ رسیدن و بسوراخ کوش سیلی
صنخ شنفتن صراخ نوحه کردن صنخ کره ساختن صنخ کم شدن من غیر المصادر صماخ سیر
ترش غلیظ صملاخ و صملاخ چرک کوش صماخ کوش و سوراخ کوش صریخ بفریاد رسنده
و داد دهنده و افغان کننده صارخ داد دهنده و بفریاد رسنده

باب الصاد مع الدال

من المصادر

من المصادر صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن بچیزی و سخت کم شدن و افغان
کردن صخد کم شدن روز صمد قصد کردن صد بگردانیدن و بازداشتن صدود برکشتن
صدید بانک کردن صفد و صفد سخت بند بر پا نهادن و بخشش کردن صلود آواز دادن
و بیرون آمدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن و سر برداشتن از غایت تکبر و تیز
در اسپ میل کردن برای وجع سخت خرد و کشتن و تیر از اماج کذرانیدن و سرما یافتن
و بازایستادن صعود ببالا رفتن صخد رنجانیدن و دشخوار شدن و سخت شدن چیزی
بر کسی صهد سوزانیدن آفتاب چیزی را و کذرانیدن صدد نزدیک شدن من غیر المصادر
صمد مهتر هر چیزی و مقصود و نه زاینده و نیاز مندان را پناه شده و نه زاییده و نزد عبد الله
عباس صمد انست که بسیج جمیع کمالات باشد و بعضی بی نیاز هم آمده است صمد جای
سخت و جای بلند صماد پوستکی که بر سر شیشه می بندند صید شکار صیاد شکار
باز صیود و سک شکار کیر صید و صید جمع صاد دیکهای مسین و حرف معلوم صهید سراب
بیابان و دراز صندید بزرگ مهتر و دلیر و باران بزرگ قطره صنادید جمع و سخت هر چیز
کوبند صلد سنک سخت هموار و خیر خشک و خیر هموار و سر بی موی و زمین بی کیاه
صیخود روز کرم و سنک سخت صلخد و صلاخد سخت قوی صلاخد شیخ صاد صفاد بند صفد
غل آهنین صلود بسی که عرق نکند و شتر ماده بسیار کرنده و دیکی که دیر در جوش آید صنادید

شتی سرما مُهر و شتر ماده کم شیر صَدَد نزدیکی و بر صداد راهی که بوی آب رود و جا نور
کایذ اندازجنس موشان وان بمعنی مفرد وجمع هر دو آمده است صعید خاک وراه و زمین
هموار صدّ کوه صُدّ طرف وکناره صُرد مرغیست که از ابو المليح گویند صدید ریم و خون
صَعد درازی صَرد پاک وخالص وبمعنی انجیر پارسی معربست صَرود جایهای سردسیر
ضرد انکه زود سرما دریابد صارد گذرنده صُرد نام مرغیست وسپیدی که بر پشت
اسپ پیدا شده باشد از اثر جراحت صرخد نام موضعی است صُراد ابر تنک باران
صُعُد جمع صعید وصعود سر بالای آتشین که در دوزخ باشد و بر رفتن بر ان عذاب کنند
وشتر ماده که بچه اش مرده باشد یا بچه ناقص زاییده باشد و زمین سر بالای دشخوار صعاید
جمع وصعد هم جمع صعود آمده است صعاید بضم صاد نام موضعی است صَعَد دشخوار و رنج
آورنده سخت باب الصاد مع الراء من المصادر صَدَر از کنار آب برگشتن صَدَر و صدور
بازگشتن صَغَر گرمای آفتاب بر کسی تابیدن وشکستن صَور میل دادن و پاره کردن
وجدا کردن صَرّ تنک کردن و در هم کشیدن و بستن همیان و سر پستان شتر و راست
داشتن خر و اسپ گوشهای خود را و آواز کردن صَحَر نمک بر پر افشاندن صَمَر گندیده
شدن صَبر شکیبایی کردن و در زندان کردن و به بند نگاه داشتن و باز داشتن و سوگند
دادن و پاینده کردن صَفیر آواز کردن مرغ صَیر گشتن و میل کردن و پاره کردن و

شکافتن

شکافتن صَحَر غرمیت کردن وکوشش کردن صَریر آواز کردن صَهر گدازانیدن صِهر
خویشاوندی کردن صِغَر خورد شدن صُغر و صَغار و صَغر خوار شدن و پشم کردن و زاری شدن
بِتَپشم صَغَر تهی شدن صُفار جمع شدن آب زرد در شکم صَفَر گر کردن و روا میل دادن من غیر الفاعل
صَغر خوردی صَفَر کرم درازی است در شکم آدمی که در حین گرسنگی آدمی را می گزد و نام
ماهی است از ماههای عرب صافر یکی صُفار آواز مرغ و مانند آواز مرغ صفار بفتح صاد
گیاهی خشک که از آهن هم گویند صاقور تیر بزرگ یا کلند آهنین که بان سنگ را شکنند
صِهر گدخته صَدر سینه و دل و اول چیزی و بالانشین و پر تیر یا میانه آن و طایفه چیزی
نشانه که بر سینه شتر باشد صُر صَر باد سخت که آواز کند و نام رودخانه ایست صَقَر سرمای
سخت و غرمیت صغار خواری سخت صَغیر و صِغار خورد و صِغار جمع صاغر بستم رضی شونده
وخوار شونده صِفر تهی صفیر آواز مرغ صُفر روی کاین شبه باشد برنج کاینا و زرد و آن
بمعنی جمع و مفرد و هر دو آمده است صِیر حظیره های گاو و گوسفند صَیر آخر کار و نزدیکی و شکافه
چیزی کما قال النبی علیه السلام من نظر فی صیر باب بغیر اذن ففیه هدر و صیر نان خورشی است
گویند که از ماهی و جنس آن باشد صابر و صبور و صبار انکه نگهدارد خود را در کار و شتابان
وام صبار سنگستان باشد وام صبور کار سخت صبیر ابر سپید چو باران و پاینده کنند
صُبُر و صُبَر جمع وصُبر بمعنی جانب هم آمده است و بدین معنی مفرد باشد وبمعنی سر هم آمده است

صبر زمین درشت وبالاتر چیزی صبار سنگستان واو جمع صبرة است صغر سخت صبور در
پاره جمع صغبر وصغبر نام درختی است صغر جمع صغری است صوار رغبت که چون خوانده
شود جا نگوید صبر نگیر باد داروی تلخ معروف است صبیر زمین سنگستان وبالاتر از
هر چیزی ونام قبیله است وابر سپید صخر وصخر سنگ صخر جمع صخور چیچ وشیر ترش ودوشاب
ضر بالاتر از هر چیزی وسر هر چیزی صور شاخ نر وکاوی که مینوازند ونایی که در روز محشر
نوازند صور موی پیشانی ودرختان خورد خرما صیور کار عاقلانه وآخر کار ورای وعقل
صرار تشدید راء اول مرغکیست کز ا بوم گویند صوار رمه گاو ومشکدان صنوبر درخت
ناژ وصنوبر خوردی ضور علتی است که در شتر پیدا میشود وبه سبب همین علت شتر بجای
می نجد ضرار وصوار تشنگیها وحاجتها واین هر دو جمع صارة اند صور وصور صورتها صحور
مواضع سنگستان که ابر ازان دور شده باشد واو جمع صحرة است صهر پدر زن وداماد
وخویش زن صهیر کداخته صر صور رمه شتر بزرگ صرار شجع صا دجایهای بلند ونام کوهی
وریسمانی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد ضمیر شخص خشک اندام که بوی عرق ازان
آید صیر نیکو صورت صنبور مردی که فرزند وبرادر ندارد وروان شد نگاه آب حوض
درخت خرمای شهها ونام ظرفی است که ازان آب خورند صنبر وصنبیر وصنابر سختی سرمای
زمستان وسرمای سخت ضمر کندیده باب الصاد مع الطاء من المصادر صراط راه صرط جمع

من المصادر

باب الصاد مع العین من المصادر ضبع پیچیده شدن سر شتر مرغ صلع موی پیشانی نابودن صوع
پراکنده کردن صدع شکافتن وبریدن وآشکارا گفتن سخن وآشکارا کردن چیزی وفرمان بجای
آوردن وبرگردانیدن صراع کشتی گرفتن ضرع وضرع اندختن صفع سیلی زدن صقع
از راه گردیدن درفتن وفرو ریزیده شدن وافتاده شدن وبیهوش شدن وصقیع زردی
زمین افتادن وصقیع در غیر مصادر میس است وبانگ کردن وچیزی بر جای زدن و
برمیان سر زدن صنع نیکو کردن کاری وکاری کردن ونیکو پروردن وآفریدن صدوع
میل کردن صعصاع پراکنده کردن وجنبانیدن ضبع بانگشت اشارت کردن وآب ریختن
بانگشت من غیر المصادر صنع وصنع استاد کار وچست صنع جمع صناع است صانع نیکو
کار وآفریننده صنع وصنیع وصناع نیکو پرورده را هم گویند صقع ناحیه صقع غم صقیع مانند
برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما صقاع برقع وچیزی که بان بینی شتر را بندند
ودر کویه که زنان بر مقنعه پوشانند تا روغن وچرک نگیرد صداع درد سر ضیع شتر مرغ
پر وسخت پیشانی صوامع خلوتها ومعبدهای رهبانان صدیع صبح ودمه گوسفند صدع گیاه
ومرد چست وبخشش قیم وگوسفند جوان ضرع گونه ونوع وعلتی است مخصوص شام صرح
ضروع جمع صقاصع پراکندگان وازهم جدا شدگان صمع بمعنی صغار است یعنی خوردن
ضرع آنکه همسران خود را اندازد در کشتی گیری صرع مانند صریع کمان وتازیانه وشاخ درخت که

که بر زمین افتاده باشد ضلع وضلاع سنک پهن وضلع مواضع را هم کویند که دران کیاه
نروید صواع ظرفیکه دران آب خورند وکیل صاع کیلی است وظرفیکه ازان آب خورند
وزمین درشت **باب الصاد مع الغین** من المصادر صبغ رنک کردن صدغ کردانیدن صلوغ
چهار ساله شدن کوسپند صوغ آفریدن وزرکری کردن ودروغ بر بافتن من غیر المصادر
صالغ کوسپند چهار ساله که پا در پنج نهاده باشد صبیغ رنک نان خورشی که نان دران
تر کنند وخورند وبعضی اخیر جمع او صباغ است صوغ اندازه ومانند وصواغ وصیاغ
وصائغ آفریننده وزرکر صیغ لفظها وطریقها صمغ انچه ازان مداد سازند صدغ زلف و
مابین چشم وکوش صداغ نشانه که در زلف باشد یعنی در مابین چشم وکوش صیغ
ضعیف صائغ ظرف دهن **باب الصاد مع الفاء** من المصادر صفف بریان کردن کوشت
وکباب کردن ان ودرجه بر درجه کردن ودرجه بر درجه شدن ودرجه برابط ایستادن صدف
وصدوف برکشتن از چیزی صرف کردانیدن وافزون کردن وخرج کردن وحیله نمودن
وتوبه کردن صریف آواز کردن صوف وصوف وصنوف بسیار پشم شدن
کوسپند وغیران صراف وصروف بکشتن آمدن سپک ماده صدف جدا شدن پایهای
اسپ ازیکدیکر ورانها بهم نزدیک وپیوسته شدن وپیچیده ومیل کرده شدن
پشم شتر بطرف بیرون ضیف تابستان جایی مقام کردن ومیل کردن صلف لاف

زدن

زدن وباران نا باریدن ابر ودوستی زن در شوهر نکرفتن من غیر المصادر صفصاف
درخت بید صفیف کوشت قاق وکوشت پخته وکوشت بریان وکباب کرده
صفصف زمین هموار صف رجه وغاز کردن کاه صفوف وصف یعنی صف زدکان هم آمده است
صرف توبه صرفت پاک وخالص ورنک سرخیست که بان پوست رنک کنند صدف
انچه مروارید دران می باشد وجانب کوه وخیر بلند صدف وصدوف جانب کوه
صرف حادثه زمانه صروف جمع صروف آواز کننده صریف آواز وشره وشیر اشامیدن
صوارف حوادث زمانه واو جمع صارفه است یعنی حادثه زمانه صراف افزون کننده
درهم بر درهم وکردانند صیرف مرد حیله کر وصاحب وقوف کارها صیاریف
جمع صیرفیست صارف سپک ماده که اشتهای سپک نر داشته باشد صفوف شتر
ماده که بسیار شیر دهد وشتر ماده که پستانهای خود را تر بهم نهد در حین دوشیدن
صلیف پهنای کردن وچوب پهن که در پهلوی پالان شتر باشد صلیف ظرفیکه اندک
طعام کیرد وابر اندک باران بسیار رعد صاف صف زننده صواف صف زدکان
وسپایه که بر سه پای ایستد وبر کناره سیم چهارم تکیه کننده صحاف کاسهای پهن
صدوف زنیکه اول روی نماید وبعد ازان روی کرداند صواف شترانیکه با شتران دیکر آب
روند ودر پس شتران نشینند چندان ایستند وانتظار کشند که اول انها آب خورند وبعد ازان

ایشان آب خورند ضعف وضعوف نام سرایی است درین صنف کروه وطایفه یکی
کونه صوف خفیف فاشم صایف وصوف کوسفند بسیار پشم وصایف یعنی کرم
هم آمده است ضیف تابستان وبارانی که در تابستان بارد
من المصادر ضدق راست کفتن وراست داشتن صفق واکردانیدن ودروا کشودن
دو دست برهم زدن وبرنم ونازک شدن وجنبانیدن وزدن بنوعی که آواز بدر آید ودو دست
برا وتار عود زدن صعق بیهوش شدن وبیهوش کردن ومردن صنق سخت بوی کردن
وبوی بغل صنق یعنی سرقست صلق سخت آواز زدن من غیر المصادر صواعق جمع صاعقه
صیق وضیق غبار وزمینی که بوی کنده کند ضیق جمع صعفوق وصعفوق مرد ضعیف
ومرد پا مال ومرد بی سرمایه صعافق جمع صندوق معروفست صنادیق جمع صوایق نام موضعی است
صهصلیق وصهصلق آواز سخت وزن پیر بانک کننده صعاق آواز سخت رعد صلاقی
نیزه سخت وهموار وخبر راست وبدینمعنی کویند فلان صدق النظر صدیق دوست ودوستان
هم مفرد وجمع هردو آمده است صادق وصدق راست کوینده صدیق آنکه بغایت
تصدیق سخن کسی کند صداق وصداق مهر زن صدق راست کویان وراستان
صلق آواز سخت وزمین کرد وبیابان هموار صلایق ناحیه وجانب صفق آبی را کویند
که در خیک وپوست نو ریخته باشند وزرد کونه شده باشد صفیق نرم ونازک

صفوق

صفوق نرم صنق خبر سخت آواز وبیهوش شده ومرده باب الصاد مع الکاف من المصادر صک کوفتن
وزدن کما قال الله تعالی فصکت وجهها صکک هر دو زانو بهم زدن صناک فشردن وچیز تازه
از ان بوی کنده آید صنیک خسپیدن من غیر المصادر صک کتاب نامه وسجل قاضی صعلوک
وصکاک جمع صعلوک درویش ومحتاج ومفلس صعالیک جمع صملک سخت وقوی صمکوک
وصمکیک مرد درشت ستمکر وشیر غلیظ خسپیده صوک دهله ونوبت وچیز
باب الصاد مع اللام من المصادر صول حمله بردن وبرجستن صهیل وصهال بانک کردن
اسپ صلصل بج بج کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن صهل اندک بخشش کردن صیال
با یکدیکر حمله بردن در جنک صبل تقدیر کردن صمل بعصا زدن صمول سخت شدن صلل
وصلول تغیر شدن بوی چیزی وتخمی پوسیدن صقل وصقال مصقل زدن وروشن کردن
کارد وشمشیر ومثل ان صقل دراز شدن تهی کاه میان اسپ وآدمی غیران من المصادر صقل
تهی کاه میان اسپ وآدمی صلال بارانهای پراکنده وکیاه واو جمع مفرد آمده است صلصل
مرغی است که آنرا فاخته کویند ومیان اسب بقیه آب که در مطهره یا در چاه یا در آبکیر
باشد صلاصیل جمع صلال مانند آواز آهن دهنده صمل سخت خلقت صول شتری که
آدمی را بقتل آرد صول اسم موضعی است صهال اسپ شیهه کننده صامل خد صقیل
آهنک وصیقل شمشیر صقل اسپی که تهی کاه آن کشیده باشد صندل شتر بزرک سر وچوب

خوشبوی معروف صناذل جمع ضِل مار بزرگ زشت و نام گیاهی است صقعل خرمای
خیک صقعل شخص بدغذا صعکل شخص کوچک سر و غوی که میان آن ریخته باشد
صعل خاک زم صلصال گل خشک خام که چون سر انگشت بآن زنند آواز کند از
غایت خشکی و بعضی گویند گل گندیده است مشتق از صل اللحم ای نتن باب الصاد مع المیم
من المصادر صیام روزه داشتن صوم روزه داشتن و در ایستادن در نصف
نهار و نگهداشتن خود را از چیزی و حدیث کردن شترمرغ صمم و صمام سر شیشه استوار
کردن صکم زدن و دفع کردن و گزیدن اسپ دهنه لجام را صتم بمکی زدن و هلاک شدن
صدم بهم واکوفتن دو چیز را صلم از بن بریدن گوش و غیران صرام و صرام بریدن درخت
خرما یا شاخ درخت خرما صیرم یکبار چیزی خوردن در شبان روزی صمم کر شدن من غیر المصادر
صوّم و صیّم روزه داران صوم سرگین شترمرغ و معبد نصاری و نام درختی است صلادم
و صلدم سخت صلادم جمع صمام آنچه بر سر شیشه بندند صمم شیر درنده و حادثه زمانه صمم
مردان دلیر و او جمع صمه است صمصام شمشیر برنده صیّم آنکه او را از قصد و مراد برنتوان
گردانید و شتر بدخلق و شخص خالص در خیر یا شر صارم تیغ برنده و مرد چست صنم
بت صایم روزه دار صلقم سخت بدندان گزیده صریم شب تاریک و صبح بریده
درکچید صرم مجموعه ابیات و جمع آدمیان و هنگامه صرم پوست و چرم صرام شیری که

درپستان

درپستان گذارند تا آفرید و شسند و خشک شی زمانه صرم بارهای ابر و رمههای شتر صرم
مردمان گروهها گذرنده و او جمع اصم است صلخدم قوی و سخت صتم درشت و سخت
و استوار و تمام صتم تمام صدام و صدام علتی است که در سر حیوان باشد صیلم شمشیر و حادثه
زمانه باب الصاد مع النون من المصادر صفون و صیان نگهداشتن و بر طرف سم ایستادن بر پای
سوده شدن از پی نعلی صفون بر سه پای و کناره سم چهارم ایستادن اسپ و رجه بر جه گرده
شدن ضبن باز داشتن و روثعش کردن مهره کعبتین را برابر هم داشتن و در طاس انداختن
صیحان افغان کردن صمیان بکاری نزاع کردن و برجستن و برگردیدن صحن بصلاح آوردن
دکپی را زدن و بخشش کردن چیزی که در صحن باشد و لگد زدن حیوان من غیر المصادر صیران
رمههای گاوان و او جمع صوار است صحوان شتر لگد زننده صواغون دروغ گویان صرفان
شب و روز صرفان نقچ را قلعی نوعیست از خرما صلیعان هر دو طرف گردن و ذوجه
بهین که در دو طرف پالان شتر باشد صلیان گیاهی است صدقتان هر دو طرف
پیشانی صمان زمین ریگستان سخت صومان روزه دار صفین موضعی است صوان
و صوان و صیان بقچه و جامه دان صوان نوعی است از سنگ صوان باریک تشنه
نون شترمرغ زصعن ظرف خولو که از پوست سازند و پوست خایه آدمی صفن خریطه
شبانی که در آن طعام و ما یحتاج خود کند و ظرفی است از پوست که بآن آب از چاه برکشند

وحوض را هم گویند صافن اسپی که بر سه پای و کناره سم چهارم ایستد و رگ ساق صحن
کاسه بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا گویند صحصحان جای هموار و صحرا صابون معروف
صولجان چوگان صرعان صباح و شام و دو شتر که یکی با آب خوردن و یکی از آب خوردن گاه
آید صرعان دو مانند یکدیگر صاغرین خوار کنندگان صمیان دلیر صافون صف زدگان
صدفین و صدفین دو جانب کوه صابئون میل کنندگان از دینی بدین دیگر و سر شستگان
که خوانند کان زبور باشند صفوان سنگ هموار صخدان روز نهایت گرم صبیان
کودکان صبیان دو کودک و هر دو طرف رود و طرف ریش صدیان مرد تشنه صلوان
هر دو طرف راست و چپ دم صحبان یاران و او جمع صاحب است صخبان افغان کننده
صلبان جمع صلیب است صلتان خر سخت و محکم و اسپ نشاط کننده جلد و چست
صبحان آنکه در بامداد شراب بکند صردان دو رگ اند که در زبان باشند صردان جمع
صرد است و او مرغی است صنوان شقیق صاد و کسران برادران یا در پدری و درختهای
که از یک بیخ بدر آمده باشند صنوان دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند
و آب هر دو از یک چشمه باشد صامغان هر دو طرف دهن صدغان هر دو طرف روی و خانه دهن
که در قول حق تعالی آمده است یعنی پاره پاره کن انها را صیدان پادشاه صیدان دیگ سنگ
صنبر نام روزی است از ایام عجوز و بول حیوان و بسیار چشم و خوانیه که بر آن نان نهند

ضبان

ضبان بوی بن بغل صبعن شهر چین باب الضاد مع الواو من المصادر ضحو هشیار شدن و قرص برما
و وا شدن ابر ضبو میل کردن ضنو و صغو میل کردن و گوش فرا داشتن من غیر المصادر صنو برادر
پدر مادری و خویش و چاهی که در سنگ یا در زیر زمین کنند جهت آب کردن و چاهکی گردان
آب ایستاده باشد و نهال درخت خرما که از بیخ درخت خرما بدر آمده باشد ضنو خالص برگزیده
ضنو جمع صنوه است و صنوه نام فرعیت باب الضاد مع الهاء من المصادر ضه اسم فعل است
یعنی خاموش شو باب الضاد مع الیاء من المصادر ضحی دو بر ابر چشم زدن سکار ضحی شدن
ضلی و صلی در رفتن در آتش ضبی بریان کردن و بد کردن و در آتش در بردن و در آتش رفتن
و گرمای آتش خوردن و حیله هلاک شدن کسی کردن ضوی خشک شدن و ماضی او ضوی
باشد ضتی آواز کردن صای ماضی یصای مضارع صری جمع شدن آب و مثل آن و بریدن و جدا
شدن و بسیار ایستادن در جایی و آب دادن و اصلاح کردن چیزی و باز داشتن و باقی ماندن
در دست کسی من غیر المصادر صبی کودک صبیه ضرف دمر و حیله کر صاحب وقوف ضحوری
بخیل ناکس ضاحی هشیار صحاری صحرا ها صاپا میل کننده و از دینی بدین رفته شده صدی رستی
تشنه صوادی درختهای دراز خرما و شترانیکه آب نیاشامند صحاری دبر صیاحی
و شاخهای آهوان و مخلبهای خروسان ضراری و ضاری ملاح صافی پاک و روشن صفیی
هموار و او جمع صفات است صفی برگزیده و آنکه با کسی دوستی پاک دارد ضنی چاهک خورد که دران

که دران آب استاده باشد صاوي خشک صلبي نیز و تیغ که لب تنک پاییده باشند و تیز
کرده صنایکیت یا شتر صیحانیه نوعي است از خرماي مدینه صرخدي نام سرابیست منسوب
بموضعي مسمي بصرخد صرورتي انکه حج کند صري آواز کننده صرصرانیه شتر قوي و نوعیت
از ماهي صقري باراني که دراول پاییز بارد صهري آب حوض صیدنانی جانوریست صوانیه
انچه منسوب بشهر صین باشد

كتاب الضاد باب الضاد مع الالف

من المصادر ضئو و ضئو در روشن
شدن ضوي لاغر شدن ضحا چاشت خوردن و سخت شدن روشني روز و در گرماي آفتاب
ماندن و عرق کردن و در آفتاب رفتن ضناء و ضنو و بسیار فرزند شدن زن و بسیار
مال شدن ضني بیمار شدن و لاغر شدن اندر د ضراء خود را در پس درخت پنهان کردن
ضغاء آواز کردن و افغان کردن ضوي لاغر شدن ضباء و ضبوء بزمین پوستین و
پنهان کردن و پنهان شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضئضئ اصل و بیخ و نسب ضوضاء
مشعله ضراء بتخفیف راء بشه ضریطي اسم فعلیست یعني نیزه بیندازد کما تقال الا خذ سریطي
والقضاء ضریطي یعني شرط ما یا خذ من الدین فاداالقاضاه ضرطه بضجاء گوسفند بسیار
ضمني درخت خرماي که در شهر یابند ضوبه و ضیقي تنک و انها تا بینت اضیق اند ضیزي
و ضیزي قسمت بجور و ستم کردن و قسمت ناحق و نار است و قسمت ناقص ضحي و ضحي
روشني روز و چاشتگاه ضعفاء بیان ضحاء چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیا

شب روشن

شب روشن با ابر و مادیان سپید و نام اسپي است ضناء فرزند ضناء بیخ و معدن ضوي
لاغري ضوء و ضوء و ضیاء روشني ضهناء نام درختي است و زنی که از حیض نشود ضهاء
خاکستر ضبغطي قوي و در بچه بان کودک را ترساند ضبنطي قوي ضراء ناخوشي و سختي

باب الضاد مع النون

من المصادر ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و گذاردن نقد بر سخن
کردن و شتاب کردن و در روش و آشکار کردن و نمناک شدن زمین و رسیدن آسیب
ضراب جماع کردن شتر نر و با کسي شمشیر زدن ضبث بزمین چسپیدن و کینه
گرفتن و بتمام کف دست در انگشتان دوشیدن و شکافته شدن بن نعل و بسیار
شدن گوشت عضو مرد ضبیب روان شدن ضبب بسیار غبار سپید شدن زمین
مانند برف که از اضناب گویند ضغیف و ضغاب بر خویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که بگیرند
و آواز کردن آن من غیر المصادر ضب کینه دل و سو بیمار و شکوفه خرما و دردي که بر لب شتر پدید
میشود ضباب جمع ضهب جاي بریان کردن ضرب گونه و طرتیق و باران سبک فرد حت
ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ ضرب مانند و سرهاي بیخت و غباري که مانند برف
بزمین افتد و انگبین و شیر آمیخته صافي و در درهم ضارب زننده و رونده و بیابان فراخ
زمین و درخت بستان و شتر ماده که دوشنده خود را لگد زند و شب روشن و بیک
رونده ضوارب جویندگان روزي و زنان زننده ضرایب پشمها و مویهای زنگ کرده

وجمع ضرب پ هم آمده است ضباضب فربه کوتاه ضباب ابرهای که بر زمین ملتصق شوند
وروی زمین را پوشانند واو جمع ضبابه است باب الضاد مع التاء من المصادر ضغتة رنج
کشیدن وسختی کشیدن ضلاعة توانمند شدن ضیعة تلف شدن ضعضعة خاییدن
پیرزن طعام را بی دندان ضلضلة نیک رفتن ضبعة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را
ضغینة کینه داشتن ضرارة نابینا شدن ضوة وضاضاة آواز وغوغا کردن مردم ضبا
استوار خلقت شدن ضفاطة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش و محتاج شدن
و تنگدست گشتن ضلالة گمراه شدن و نابینا شدن و ناپیدا شدن و خطا کردن و بدبختی
آخر سپ قول حق تعالی که لا یضل ربی ولا ینسی ضراعة خوار شدن و حریص شدن بغایت
بآرزو وخسته شدن چیزی و عادت کردن و ماضی او ضری آید ضراعة فروتنی کردن
وزاری کردن ضعضعة ویران کردن و خوار کردن و فروتنی کردن ضجرة دلتنگی نمودن
ضخامة قوی تن شدن ضمادة وقوف یافتن ضغث مالیدن ضرزمة سخت کردن ضخضخة
جنبیدن شراب ضیافة مهمان شدن ضعة فرومایه شدن ضجعة نهادن ضننة وضنانة
بخیلی نمودن ضآلة خورد شدن ولاغر شدن وضعیف شدن ضرغمة تیزی نمودن در جنگ
من غیر المصادر ضریبة طبیعت وخلق و شمشیر زده شده وموی و پشمی که از هم جدا کنند
و بعد از آن برسند ضغبة زنی که خیار خوردن دوست دارد ضیاط وجمع ضیاطرة است

ضیغره

ضفیره زلف وموی سر که بافته باشند و در هم رفته ضفرة پر شده و ریک بهم پیوسته ضوزة مرد حقیر
دخور ضمة حرکت پیش حرف ضغطة رنج وسختی ضویطة خمیر نرم وگل نرم که در تک حوض مانده باشد
ضبعانة کفتار ماده ضبعانات جمع ضجعة آنکه بسیار خسبد ضاجعة گوسفند بسیار ضعیفة احمق و خمیر
تنک وترش ضبکة لاغر وخورد ضنکة مار باریک ضرتة شاخ درخت خرما و کبریت آتش گرفته
ضغاثة آنچه بدندان گزیده باشند و اندخته ضنة عیال ضمنة بیماری ضائنة گوسفند ماده ضبابة
ابری که روی را پوشاند ضخمة سطبر ضیقة تنگی و درویشی و بدحالی ضحیة گوسفندی که در روز قربان
کشته شود ضوة وضجة آواز گفت وگوی مردم ضوضاة غوغا ضبتة آهن پاره پهن که بر در [illegible]
ضحوة وقت اول که آفتاب برآمده باشد ضاحیة گوشه زمین آشکار و درخت خرمای آشکار که در بیابان
باشد وهرچه آشکارا باشد و آسمان را هم گویند ضامشه درخت خرمای که در ده یا در شهر باشد ضوعة
نام درختی است ضغوة تمامی و بسیاری ضناة زنی که حایض شود ضبتة روغنی که برای کودک پا زنند
فرزة زن کوتاه ترش روی ضعیفة زن ضبیقة زنی که درویش و محتاج باشد ضفاط شتر بارکش
و بازی ضرورة وضاروة حاجت و سخت در بایست شده و ناگزیر شده ضفاعة احمق
ضغیة کینه ضرة بیهوشی زن و مال بسیار و گوشت زیر انگشت نر ضلفلة زمین سنگستان
ضوکعة مرد بسیار گوشت و احمق ضفة کناره جو وچاه ضحکة مرد بسیار خنده ضاحکة زن خنده کننده
و دندانها که در وقت خندیدن پیدا شود ضحلة بسکون حا آنکه مرد را خنداند ضرتقیة بزرگ پستان

ضیعه زمین ملکی و کار و صنعت ضالّه گم شده باب الضاد مع الباء من المصادر ضبث زدن و در هم
گرفتن و پهلوی چار وا بدست گرفتن که فربه هست یا نه ضغث در هم و آشفته شدن خبری
و بهم آمیخته کردن سخن و دست بر کوهان شتر نهادن تا دانسته شود که فربه هست یا نه و گیاه
خشک و تر را بهم دسته کردن من غیر المصادر ضغث یکمشت از حشیش و خاشاک تر و خشک
که بهم آمیخته باشند و خبر آشفته ضبث کف دست و چنگال سبع و غیر آن ضاغث آنکه خود را
پنهان کند در چیزی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضوث و ضغوث شتری که در فربهی
آن شک باشد باب الضاد مع الجیم من المصادر ضجّ شکافتن ضجوج میل کردن ضجاج و ضجیج
و ضجاج بانگ کردن و بدی کردن من غیر المصادر ضجیج حیوان مادّه بطر ضریج سخت ضابج کتابیست
ضجوج شتر مادّه که بانگ کند در وقت دوشیدن ضوجج برگردید نگاه در و دخانه باب الضاد مع الحاء
من المصادر ضبح آواز کردن نفس اسب در وقت دویدن و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب
چیزی را و نوعی دویدن ضباح بانگ روباه ضرح قبر کندن و انداختن و دور کردن و لگد زدن
حیوان من غیر المصادر ضح آفتاب و روشنی آن و تابیدنگاه آفتاب ضریح گور و شکاف که در
میان گور کرده باشند ضراح نام خانه ایست در آسمان که مسمی به بیت المعمور است ضروح کمان
سخت و اسب لگد زن ضحضاح آب اندک که ژرف نباشد و تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد
ضیاح و ضیح شیری که بچیزی آمیخته باشند ضباح آواز روباه ضبح خاکستر باب الضاد مع الخاء

من المصادر

من المصادر ضخ بول کردن بمدت مدید باب الضاد مع الدال من المصادر ضد مخالفت کردن
و دشمن شدن ضدّ پر کردن یعنی مملو کردن ضمد و ضبد خشم و کینه داشتن ضمد بر سر زدن کسی را
و باکسی دوری کردن و دو دست گرفتن زن و دار و بر جراحت ریختن و جراحت را ضماد یعنی
بر کوبستن ضهد قهر کردن ضواد علت زکام یافتن ضاد دشمن شدن من غیر المصادر ضرغد نام کوهی است
ضمد تر و خشک و گوسفند خوب و گوسفند زبون و این از لغات الاضداد است ضدّ و ضدید
دشمن و مخالف و مانند و یار و ضد جمع هم آمده است ضفند بطر احمق ضماد رگوی که بر سر بندند
در گویی که بر جراحت نبدند ضود علت زکام ضمد باقیه مانده از حق کسی باب الضاد مع الراء
من المصادر ضمر و ضمور و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن و در دل گرفته شدن ضیر و ضرّ
و ضرار گزند رسانیدن ضفر گوشیدن و دویدن و از موی چیزی بافتن ضجر تر سیدن و تنگ دل
شدن و آواز بسیار کردن ضور گرسنه شدن و زیان کردن ضرّ درویش شدن و قحط
شدن و بدحال شدن و لاغر شدن و گزند رسانیدن و صبر کردن ضبر جمع کردن چهار دست و پا
جهه بر جستن و بر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن من المصادر ضبر بر جهنده ضمر
جوز بری و بعضی گفته اند که آن فاره بریست و قوی که عز الکند ضیطر سخت ضیطار و ضوطر
و ضیطر بخیل و خسیس مرد بطر و مرد پر هنر ضار گزند رسانده ضرّ به کنار رودخانه است
و ناپیدا و نفس و گزند رسیده و درویش و شکیبایی کننده و شتر سخت جان ضرر تنگی و

وکزند ضحور وضجر دل تنگ شده ضمیر خاطر و دردل تافته شده ضفر ریکهای بهم بربسته و تنگ
پالان شتر ضمر مرد لطیف جسم باریک میان ضمّر کزند ضمار مال غایب که امید حصول ان نباشد
وخیره اعتبار ضامر حیوان باریک میان لاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضرز پوستن جیک اعلی
تحنک اسپغل ضمز خاموش شدن ومخالفت کردن وملازمت کردن ویکنوع خوردن ضفز کستردن ضفز لقمه
دادن وجماع کردن وبکراهت بجاری داشتن و دور کردن وبدهن در بردن ضهز کزیدن ضفوز
بخور شحی خوردن ضیز وضیز باز داشتن از حق وستم کردن وناقص کردن ضبز سخت قحط شدن
من غیر المصادر ضرز وضرز بغایت بخیل ضمز شتر ماده قوی وشتر کم شیر ضامز وضموز خاموش ضمز
جماعتها ضفز ود ودام بدخلق باب الضاد مع السین من المصادر ضرس ضرس کند شدن دندان از
ترشی ومثل ان وبدندان کزیدن وسخت شدن زمانه ضمس خاییدن ضفس بدنفس وخبیث
وحریص شدن من غیر المصادر ضبس کردن وبدمل وبدنفس وحریص فربه ضرس دندان وباران
اندک وپشته زمین سخت ودرشت ضروس سنگی که بان چاه را انباشته کرده باشند
وبارانهای اندک اندک ودندانها وزمین پشتهای درشت ضرس چاهی که بسنگ انباشته
باشند ضرس بدخلق ضغبوس مرد ضعیف وخیار خورد ضغابیس جمع وجاء فی الحدیث اهدی
لرسول صلی الله علیه وسلم ضغابیس ای ضغار ضفنس فربه نرم کوشت باب الضاد مع الطاء
من المصادر ضبط نکاه داشتن واکاهی نمودن وبهردو دست کاری کردن ضرط بکسر الراء

تیز دادن

تیر دادن ضغط فشردن من غیر المصادر ضاقط مرقب دامن ومحافظ وفشرنده وسوبجار وفربهی
شتر ضاغوط کابوس ودر کتاب کاف مبین خواهد شد ضغیط چاهی که از چاهی دیکر اب کندیده
درازرفته باشد واب ان کندیده کرده باشد ضواغط جمع ضاغط است ضراط تیزی که از دبر
بیرون آید ضریط بمعنی ضریطی است ضارط تیز دهنده ضباط مرد سطبر ضغاط انکه شتر بکرایه دهد
ضفیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر ضبع شتر را ترمیت وریاضت فرمودن ضوع
بوی خوش دمیدن وپراکنده شدن بوی خوش وجنبانیدن ضبع میل وارادت نمودن ودست
دراز کردن برای زدن کسی ودست دراز انداختن چاروا در حین رفتن ودست بدعا
برداشتن وسم پای بسوی شانه بردن برای خاریدن وبکشتن آمدن شتر ماده وتوقع دیدن
وقسمت کردن بخش ونصیب ضلع فراخ شدن وکج شدن وقوت داشتن ومیل کردن وجور
کردن ضجع وضجوع پهلو بزمین نهادن وخسپیدن ضیاع تلف شدن ضرع وضرع زاری کردن
من غیر المصادر ضعضع وضعضاع خبر ضعیف ومرد ضعیف ومردی بی عقل ودر فکر ضبع کفتار وسال
قحط ضباع جمع وضبع دهای ملکی ضوع جمع زمین پشتها وسم موضعی هم باشد ضجیع همخوابه
ضفدع برق واو بروزن خنصر ست کذا حقق فی الصحاح ضفادع جمع ضایع تلف شونده وتلف
شده وکرسنه ضریع کیاهی ست که انرا شرق هم کویند واز اشتر نخورد کما قال الله تعالی
لیس لهم طعام الا من ضریع وکوسفند بزرک پستان را هم کویند ضرع وضارع ضعیف ولاغر

وزاري كنند ضايع چون ضيع تقيع ضاد و كسر باشد ما دُه كه آرزوي زكند باب الضاد مع الفاء

من المصادر ضيف مهمان شدن و مهماني كردن و ميل كردن ضَعف و ضُعف سست شدن

ضعف حاجت داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و سست شدن و جمع شدن مردم

براي آب و بسيار عيال شدن و با مردم چيزي خوردن و بدين معني اخير ست قول امام حسن ع اگر

ما شبع رسول ع من خبز و لا لحم الا على ضفف ضف بكف دوشيدن ضعف دو برابر چيزي شدن

من غير المصادر ضعف مانند دو و برابر چيزي و عذاب و ضعف الحيوة يعني عذاب دنيا و ضعف

الممات يعني عذاب آخرت ضعيف سست ضعاف جمع ضيف مهمان و او جمع نيز آمده است

يعني مهمانان ضيوف جمع و ضيف كنار رود خانه را نيز گويند ضفف تنگي و سختي و عيال بسيار

و شتاب و حاجت باب الضاد مع القاف من المصادر ضِيق و ضَيق تنگ شدن و به تنگ آمدن

و بخيل شدن و قول عرب فلان ضاق بالامر ذرعا وقتي كه آن كس رنج كاري كشيده

باشد زياد بر طاقت خود و ذرع اينجا بمعني طاقت است و ضيق بمعني در گمان افتادن نيز آمده است

من غير المصادر ضيق ضيق درويشيها و بدحاليها و او جمع ضيقه است و بمعني شك و گمان نيز آمده است

كما قال الله تعالى و لا تك في ضيق مما يمكرون و اين معني از مجمل اللغة منقول است

باب الضاد مع الكاف من المصادر ضحك و ضِحك و ضَحِك خنده و سبك و برق درخشنده

و ابري كه از ان برق جهد ضحّاك خنده ضنك علت زكام ياقش من غير المصادر ضبارك

وضبرك

و ضبرك و ضبارك سطبر ضبارك جمع ضحوك راه روشن ضريك بدحال و بختي رسيده ضرائك جمع

ضنك تنگي و تنگ كما قال الله تعالى معيشة ضنكا ضناك زن فربه سخت گوشت ضناك زكام

ضلضاك كوتاه و فربه ضحّاك خنده ضحك غنچه شكوفه خرما كه ابتدا شكفتن كرده باشد باب الضاد

مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و مهمل و تبع شدن و اندك شدن آب و شير و مثل آن و تبا

گردانيدن و اندك اندك ضآل خورد شدن و ضعيف شدن ضحل اندك شدن آب من غير المصادر

ضال گمراهي ضليل بغايت گمراه ضلضل مكان درشت ضلاضل جمع ضيكل درويش برهنه ضهل

و ضحل آب اندك دامان الضحل سنگي باشد كه نصفي ان در آب باشد و نصفي بيرون آب ضهول

شتري كه كم شير دهد و چاهي كه اندك آب از ان بيرون آيد ضال بتخفيف لام درختي است

به بيابانها كه ان را سدري گويند ضُل باطل و ضايع ضلال گمراهي ضليل و ضُلَيل سست و اللغو و خورد

باب الضاد مع الميم من المصادر ضم بهم آوردن و حركت پيش دادن حرف را ضيم ستم كردن

ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن و نيك دويدن اسپ و سخت گرسنه شدن

ضخم و ضخم و ضخام سطبر شدن ضجم كژ شدن من غير المصادر ضبارم شير درنده سخت خلقت ضيم طرف

كوه ضرم اسپ نيك رو گرسنه و جوژه عقاب ضرزم سخت گزنده و شتر كم شير و پير فرتوت

و شتر پير ضمضم و ضماضم خشمناك ضرم سوخته ضرام هيمهاي خورد و خشك كه بفارسي ان را افروزينه

گويند ضيغم و ضيثم و ضيثم و ضرغام شير درنده ضخام سطبر ان ضماضم شير غرنده ضمام رشته

کربان چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آورند **باب الضاد مع النون** من المصادر ضمان پایندانی
کردن و بیمار شدن ضربان جستن ریش و جراحت از درد و گذاردن تعدیر ضفن پای بکسی
زدن و پای بر زمین زدن اسب و غیران و پس کین انداختن و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن
دشپتن و کسی را بر زمین زدن ضغن کینه ور شدن و میل بچیزی کردن و شموسی کردن
کردن چاروا ضغن هم بدین معنی آمده است ضنین انکار کردن کسی را یعنی پس گشتن و بدحال
کردن و بدحال شدن ضمن دایم بیمار و ملول بودن ضنّ بخیل شدن خصومت داشتن بمعنی
حدیث رسول ع که ان الله ضنائن من خلقه یحییهم عافیة ویمیتهم فی عافیة من غیر المصادر ضیزن نام
بتی است و دشمن و آنکه فراهم مردم شود برای آب کشیدن و آنکه مشوش بدر شود در نام
زن و چوب وصله که در سوراخ سر چرخ آب کشی کنند تا تنگ شود ضحن کوهی است ضحیان
نام کوهی است ضن بن نفیل ضنّن تنگ ضیون گربه نر ضیاون جمع ضوبان شتر قوی
ضیفان مهمانان ضیعان بوبان نر و او جمع ضوعت ضان میش ضادن میش و میشان
و بدین معنی اخیر جمع ضائن است ضیفین دو برادر و دو مانند ضرتان دو سنگ آسیا
و دو هو و یکدیگر ضنین بخیل ضران سنگی است ضمران گیاهی است ضومران شکوفه
بهاریست ضبعان کفتار نر ضباعین جمع ضین جمع ضائن است ضنوائن گوسفندان
ماده و او جمع ضائنه است ضالّین گمراهان و مراد بضالّین که در سوره فاتحه آمده است

جماعة نضاری است

جماعة نضاری است چنین مصرح در کتاب لغة القرآن ضمن مخصوص شده ضامن و ضمین پایندان
کننده ضمن شکم و اندرون ضمن آنکه او را مرض زمن باشد ضفن مرد کوتاه احمق ضیفن کسی که
همراه مهمان آید ضیافن جمع ضفن کینه ضغاین جمع **باب الضاد مع الواو** من المصادر ضرو چکیدن
خون از جراحت ضبو بریان کردن ضحو آشکار کردن و طعام چاشت خوردن ضغو و ضغو
تمام شدن و دراز شدن موی من غیر المصادر ضرو درختی است و دانه سبز ضمع و سگ بچه خوار شونده
ضنو و ضنو بچه **باب الضاد مع الیاء** من المصادر ضنی لاغر شدن از درد ضوی و اخیر سوی ستبن
من غیر المصادر ضوا آنکه ایضا بمعنا ضنی لاغر شدن از درد و ضری سبع خوار شونده و غیره بچکیدن
باشد ضواری جمع ضاری لاغر و او در اصل ضاوی بوده است مشتق است از ضوی ضحی
مانند ضاحیه آنکه موی سر او بسیار باشد و دراز و تمام ضاحیه خاکستر ضاحی آشکار و چاشتگاه
و چاشت خورنده ضواحی گوشهای زمین که آشکار باشد و ایضا بمعنا **کتاب الطاء باب الطاء مع الالف**
من المصادر طفوء فرو مردن آتش و چراغ طفاء خسپیدن شیر به پهلو از غایت تشنگی طسأ
ناگوار شدن طعام و تخم جدا کردن طوی گرسنه شدن طوی و طوی دو بار کردن طلعاء
تیره کردن طغوی از حد درگذشتن طرو و طرو درآمدن و از جایی بجایی رفتن و برسر خری
ناگه رفتن من غیر المصادر طاطا زمین طحاء زمین و بیابان طلاء شراب و شیره انگور که پخته
شده باشد و از سه بخش او دو بخش رفته و قطران و هرچه بان خر یرانند و کنند و ریسمانی که بان

بچه گوسفند و اسپ و مثل آن ببندند تا محکم شود طلعاء قی طحاء اندوه و ابر بلند طحاء پخش مبهم
و شب تاریک طوبی خیر و نیکی و اقصای مرادات و نام درختی است در بهشت طهاء گیاهی است
طغوی گاو وحشی طلاء تن و بچه حیوان سم دار و اندوه و قطران طلاء خون طهاء ابر بلند
طرمساء و طرمفساء تاریکی طرفاء درخت گز طقساء بدل طوی و طوی نام زمین و بیابان است
طحا فعل ماضی است بگسترد و برفت طناء بایة جان باب الطاء مع الباء من المصادر طلب جستن
طبخ پختن نیز طیب خوش شدن و از ناخوشی رستن و بخوش منشی بخشیدن و هلاک کردن
چیزی را خوشبوی شدن طب و طب دانستن و جادویی کردن من غیر المصادر طب
طبیب دانا و طبیب پزشک را هم گویند طب عادت و خو طالب جوینده طلاب جمع طالب
طبقهای دراز جامه و شعاعهای دراز آفتاب طاب پاک و داروی خوشبوی طبب درزها
طیب پاک و خوشبوی طیاب بضم طا و تشدید یا بغایت پاک و نیکو طوب آجر پخته طرطب
پستان دراز باب الطاء مع التاء من المصادر طثرة غلیظ شدن آب و شیر و بسته شدن
آن و فراخ شدن عیش طهارة پاک شدن طمرة برجستن و پر کردن ظرف و زه بکمان کردن
طمرة یعنی طمرة است طبطبة آواز کردن آب و زه بکمان کردن طعمة یکنوع خوردن طبانة
و طبانة و طبونة زیرک شدن طرفة تاریک شدن طرطبة خواندن شبان گوسفند را
تا جمع شود و گریختن طرمحة بلند کردن بنا طلاوت خوب شدن و مقبول گشتن طرمة و طلسمة

وطاة

وطاة دوزنجیر را رفتن طراوة و طرارة تازه شدن و هجوم کردن طماعیة و طماعة طمع داشتن
طاعیة از حد درگذشتن طحطحة شکستن و پراکنده کردن طامنة و طمانة و طمانینة فرود آشتن
و آرام گرفته شدن طلاقة گشاده روی شدن و خوش و آرمیده شدن شب و روز و تیز زبان
شدن طأطأة فرو آوردن طرنقة نرم شدن و فرمان بردن طرفة چشم بگردانیدن و چشم برهم
زدن طیرة خشم و غضب طیرورة و طیرة و شتافتن و پریدن و طاقت و توانا بودن طلوة
بختن طلعة دیدن طحطحة یکسان گردانیدن من غیر المصادر طوبالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب
طقطقة آواز های چهار پایان طهیلة ابر پاره طحلة زن بزرگ شکم بد شکل طراتة سبزی که
در دندان پیدا میشود طرفة یکبار یعنی المرة طریقة راه و روش و برگزیده ترین قوم طرقة راه تنها
و شناخته شده و اثر و رجه و دام ران طبیعت سرشت غراح طریدة شکار و جماعت شتران
که همراه یکدیگر باشند در سفر طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود و از ضربت چیزی و غیر آن
از منازل قمر طرفة بکسر را شتر ماده که یک چراگاه قانع نگردد طرفة چیزی نو خوش آینده
طخمة خال سیاهی که در پیشانی باشد طخوة و طحبة ابر روشن طخمة بزرگترین چیزی و جماعت
طاءة گرمی طغوة و طغیة جای بلند و سر کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و واقعه غذائی از
حد درگذشته طخمة سخت مالش کننده طلمة نان مله خوانی که نان بر سر آن نهند طاغوت
بت پرستان و تبان و ستاره شناس و شیطان و شیطانیان را و جمع و مفرد هر دو آید

طنفه بالش کونه چیزی که بر میان پالان چوب شتر بندند وزین بالش طلحه درخت چا
ونام شخصی است طاقه پوشاننده وبر بالا آینده وقامت طثره آب گرم وآب غلیظ وکفک
شیر وخوش عیش طهافه توی که بر سر شیر وآش می بندد طبنه یک نوع بازی است طلیعه پیش
لشکر وقراول لشکر طپت طشت طمیر رته وطمزرته ابر پاره طاحونه آسیا طفطوفه تهی گاه
آدمی طرفیه گیاهی است که از انقی هم گویند طلقه مردی که بسیار طلاق دهد مرزنان را
طشه باران ضعیف طمحات سختیهای زمانه طایحه اندوه وهلاک کننده طباخه کفک
طعامی که در جوش باشد طفاخه کفک دیک طائه گل سیاه متغیر شده طحربه وطحرته جا
پاره وابر پاره طلخه رنگ غبارکون طائفه بعضی از چیزی وگروه طمه وطمه ضعیفه طلوة بچه
جانور وحشی طعمه خورد نیا طره گیسو وکف جامه وگوشه وچتار

باب الطاء مع الثاء

من المصادر طمث جماع کردن وبودن بکسی وحایض شدن زن من غیر المصادر طامث زن
حایض طرثوث گیاهی است طشت بازی است که کودکان کنند

باب الطاء مع الجیم

من المصادر طرج مورجه طستوج ناحیه طپسوج تخفیف بیسن وحبه

باب الطاء مع الحاء

من المصادر
طیح وطیوح افتادن وهلاک شدن وانداختن وهلاک کردن طیح بپاشنه خاریدن چیزی را
طحطاح شکستن وپراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن چیزی از آب وپر شدن
مست از شراب وزود وگشتن وبرفتن وبردن طلح لاغر کردن ستور ودمانده شدن

طاح

طماح وطموح بلند نگریستن بچیزی طلاح بغربا دآمدن من غیر المصادر طالح تباه وبدکار طلح وطلیح
لاغر وطلح شتر ماده شده را هم گویند طرماح دراز وبلند طرح جای دور طلنفح فربهی وتهی از ان
طروح جای دور ودرخت خرمای دراز خوشه وکمان سخت طامح بلند طماح نام شخصی است
طوایح اندازندگان وهلاک کنندگان طلح درخت بزرگ موز

باب الطاء مع الدال

من المصادر طرد راندن طراد باکید یکر حمله بردن طرد باصید واکوشیدن وراندن من غیر المصادر
طرید خوشه خرما ورانده شده طود کوه بزرگ طبرزد شکر وقند سفید

باب الطاء مع الراء

من المصادر
طرور بدر آمدن سیل ورویدن گیاه طرش غلیظ شدن شیر وفراخ عیش شدن طر راندن و
فراهم آوردن سر ورویدن وتیر کردن سر نیزه وافتادن وشکافتن کینه وبریدن چیزی را
بکل اندودن طمور برجستن طفر وطفور برجستن طجیر نفس سخت کشیدن طهر پاک شدن من غیر المصادر
طاهر پاک طهور پاک کننده طیره وطایره مرغ طیور جمع طیرست وطایر پرنده را هم گویند
وطیر جمع طایر هم آمده است طیار پرنده طایر یعنی عمل نیک وبدکار وفال بد هم آمده است
طریر مرد خوش صورت طمطور مرد دراز باریک طرار حیله گر ودزد وکیسه شکاف
طنجیر یعنی پاتله بزرگ طیشار شیر درنده وشپه خور ودماتندان طمر جامه کهن طور نام کوهی است
طور رجه وروش ویکبار طحیر نفس هند طحمور کمان سخت ومرد چست واندازنده طخور
وطخرور وطخرا ابر اندک وطخور مرد کاهل تنبل را هم گویند طخاریر جمع طخرورست طنبور

وطنبار سپازي که نوازند واین پارسي معرب است طغار یر مردم امنچه از طوایف متفرق را
هم گویند طرمه طرمه خداوند صورت طوار استانه باب الطاء مع الزاء من المصادر طرز
داشتن ونشاط کردن من غیر المصادر طرز وطرز صورت وطرتیه طراز گروه ونشاخ
زینت جامه مثل پرداخت وغیر ان واین پارسي معرب است طناز افسوس دارنده ونشاخ
کننده باب الطاء مع السین من المصادر طمس وطلس ناپدید کردن طموس ناپدید شدن
طفس مردن طموس پوشانیدن من غیر المصادر طفس چرک وچرکین طلس کتاب و
نامه وست ران که موارد در تخته باشد طلیس بسیار طرس کتاب ونامه طرموس نان
گرده که در شیب خاکستر پخته باشند طنافس جمع طنفسه است که مذکور شد طرموس نام
شهري است طملس خشک طخس اصل وحسب مردم طس طست طیسا وطیوس جمع طاس
قدح روبین ونقره کین ومثل انکه در ان آب ومثل ان خورند باب الطاء مع الشین
من المصادر طرش کر شدن طیش سبکي شدي وسبکي نمودن وتیر از نشانه گردیدن من غیر المصادر
طش وطشیش باران ضعیف طفش انکه سینه پاي ان فراخ باشد طمش آدمي واهیان
طموش جمع طیاش مردست باب الطاء مع الطاء من المصادر طرط باریک ابرو شدن
وپدا ابرو شدن واطرط ازینجا مشتق است طبوط برانگیختن انیغر خود را براي انیزي کردن
ونعره کردن انیغر در حین انیزي کردن من غیر المصادر طوط پنبه ومرد دراز طاط مرد دراز

ومرد سخت

خصومت

ومرد سخت خصومت وشتر انیغر بانک کننده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید بستن
بچیزي وبمعنی اطماع امده است بر سبیل مجاز همچو قول خداي تعالي یریکم البرق خوفا وطمعا
طلوع برآمدن آفتاب وبالا بر شدن ونزدیک کي شدن وبر سر چیزي در آمدن وغایب
شدن طلاع پر شدن طوع فرمان بردن طبع مهربان کردن وشمشیر زدن ورقچه زدن طبع
چرکین شدن وزنگار گرفتن وپر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع وطماع امید دارنده طلع
شکوفه خرما طلاع انقدر جایي که آفتاب بران تابد ودر حدیث ثبت لو ان لي طلاع الارض
ذهبا طبع سرشت مزاج طباع جمع طبع جوي طبع نقش طاء وباچرک طابع انگشترين مهر طلیع
نام آب بني تمیم است طلایع پیش روان لشکر وبعضي از لشکریان که بر سر خصم هجوم کنند
طمع وطبع مردي بي غیرت طوع نام دایه است طمع وطمع سخت امید دارنده طیع مطاع
فرمان بردار وطوع جمع طایع است باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف وطواف
گرد بر آمدن وتقضا حاجت رفتن طرف بگردانیدن وجستن چشم وباطراف جواب
گردیدن شتر چه چرا ومیک چراگاه نا ایستادن ان طیف خیال دو پیموده شده
ودر خواب آمدن خیال طلف باطل شدن خون وافزون شدن در علم وبخشیدن طنف
دروغ بر کسي بستن من غیر المصادر طهاف ابر بلند طف نام موضعي است وآنچه در
پیمانه باشد وپیمانه پر شده باشد کما جاء في الحدیث کلکم تواد م طف الصاع لم تملاه

وهو تيوب لن يتيلى فلا افعل طوف غايط و براز طاف انكه بسيار طوف كند طوف
خيكهاي پر باد را هم كويند كه بهم پيوسته باشند تا بان پل بر روند طهف نايي كه از ذرة
كنند طغيف اندك طخف اندوه طلخف سخت طفطاف اطراف درخت طواف
كرد بر آينده طليف رقه شده طنف و طنف كم خورد طرف كوه و سر كوه طايف
چيپس و نام شهريست ما بين كوشه كمان و سو په و خيال و خبي طرف نام دو ستاره
و چشم و منزلي است از منازل قمر طرف بهترين اسپان و بزرگوارترين ان و جوان بزرگوار
طروف جمع طرف كنار طارف و طريف مال نو و طريف انكس را هم كويند كه پدر ان
بزرگوار داشته است و از جد اكبر خود دور باشد طرف مردي كه يك زن يك
يار قانع باشد و مردي كه از جد اكبر خود دور باشد بوسط طوارف خيمه الاحق كه دامن ان برداشته
شده باشد تا به بيرون نظر كرده شود

باب الطاء مع القاف

من المصادر طروق شب آمدن
طرق الغري كردن شتر و بعضي جانور بر بالاي بعضي بودن طفق و طفوق در ايستادن
در كاري طرق و طباق موافق شدن و برابر شدن و دست فراهم كردن طوق توانايي
داشتن و رنجانيدن طلاق رها كردن زن طلق شب رفتن شتر براي آب من الاسماء
طريق راه طرق جمع طرائق كروهها و آسمانها و چيزهايي كه بر نو نهاده باشد و نقشهايي كه
بر شمشير باشد طلق مردي كه زنا نزاد در حين زادن ميشود و روز خوش و شب خوش و كنيه

سنه ۱۱۸۱

داروئي است

داروئي است طلق و طلق كشاده روي و شير زبان طلق حلال و بيرون كرده شده و بيرون
رفته طلق يكنوبت و ريسمان تابيده و قيد است از پوست طالق كذاشته و زن
طلاق داده طلق شتر رها كرده كه مقيد نباشد طليق شتري كه از بند رها كرده شده باشد
طوق حلقه كه در كردن اندازند طاق طيلسان و آنچه در بناها ميسازند و ان معروفست طرخشقوق
نام كياهي است طارق در شب آينده و شب پيدا شونده و ستاره ايست طرق
قوت و پيه و فربهي طرق آب باران كه در ان شتر بول و غايط كرده باشد و از پيغمبر است
قول ابراهيم ع الوضوء بالطرق احب الي من التيمم و آب مني نر را هم كويند طرق خطها و فقهاي
كه بر كمان ميباشد و آب مني نر و او جمع طرقه است طرق ريسمانها كه در حنك ميكنند و آب
مني نر طسق خراج زمين و اين پارسي معربست طبق حال و بيشتر و بزركتر چيزي و همه جا فرا رسيده
و استخوانها كه تنك فاصله ميباشد ميان دو فقره پشت و جماعتي از چيزي و آنچه مانند كاسه
از چوب و مس و غير ها ساخته باشند جهة نقل و ميوه كردن و قول حق تعالي لتركبن طبقا عن طبق يعني
حالا عن حال طبق طريق و دستور طباق طبقها و زمين بلند و آنچه از ان بعضي بر زبر بعضي
بترتيب باشد كما قيل و السموات طباقا اي بعضها فوق بعض

باب الطاء مع اللام

من المصادر طل باطل كردن ديت و نمناك شدن و تر شدن طفل رو وا كردن تاريكي
طهل و طحل متغير شدن و تباه شدن طول نعمت دادن و منت نهادن و غلبه كردن بر زاري

طمل فراخ کردن نان و راندن اسب وغیران طحول دراز شدن طپیل جسپیدن سر آب.

من غیر المصادر طل باران خورد و قطره طل شیر خورده طپل پهلو طلک تن ومیان سر طلول

جمع طفل بچه وبمعنی اطفال هم آمده است قال الله تعالی او الطفل الذی لم یظهروا علی عورات النساء

طفل باران واول تاریکی طفل نازک طابل کفاتیه وخیر معتقد به وافزونی وفایده طمل بد کار رود ور

طربال صومعه و دیوار بزرگ وخبه بالایین و دیوار و سنگ بزرگ که در کوه پیش آمده باشد طحال

سبرز طول ریسمانین دعمر وکمند طویل و طوال دراز طوال جمع طویل است وجمع طابل نیز آمده است

طبل خلق وعالم ونقاره طلین بسیار وغبار وزیادتیه مال وتوانگری طفیل کو یهی است طول وطبل

عمر وکمند طوگل نام مرغی است طوگل بضم طا وفتح واو وجمع طولی باشد وطولی تانیث اطول است

طوال بتشدید واو وفتح او بغایت دراز طهمل شخص عظیم الجسد بد خلقت باب الطاء مع المیم

من المصادر طعم وطعم خوردن وچشیدن طم ستردن موی وافزون شدن وبر بالای چیزی شدن

وپوشانیدن وچاه انباشتن وآسیاب دویدن طسم ناپدید کردن طمیم دویدن طیم آفریدن

من غیر المصادر طرم انگبین وروغن تازه طواسیم سورهای مبتدی بطسم طرم ابر محکم سطر طعام

مرد زبون ناکس ومرغان زبون طعام خوردنی طاعم مرد نیک خورش طلخام پیران ونام مومیی

طسم نام قبیله است طلحوم آبی که از حال خود گردیده باشد طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون

من المصادر طعن نیزه زدن وعیب کردن وبدگفتن ودر بیابان رفتن وعنان کشیدن

اسب طعان نیزه زدن طنین آواز کردن مگس وکوس ورویینه وسینه ومثل ان طعن

پوشیده شدن پوست طعنان بدگیسی گفتن وغیبت کسی کردن طریان بر سر چیزی

درآمدن وناگه پیدا شدن طغیان از حد درگذشتن وگمراه شدن وغلبه شدن آب طحن

خردن طیران پریدن طوفان گرد برآمدن وتقضا حاجت رفتن طین آوندین وبگل

اندودن طبن زیرک شدن وپوشانیدن آتش تا بمیرد طین آفریدن وبگل اندودن

طبن زیرک شدن طحن خورد کردن آسیا غله را وپنهان کردن مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر

طاعن عیب کننده ونیزه زننده طن پشته هیمه ودسته فی طبان نام موضعی است طعان تعیین

زنان بزندگان طواسین سورهای مبتدی بطسین طبن وطاین زیرک طبن آدمیان

طیحن وطاجن آبو بزرگ طنین آواز مگس وآواز طشت وآواز کوس طلبان برپایی

خورد کوسپند واو جمع طلی است طلقان ظرفی وکیلی که پر شده باشد از چیزی طحون شتر بسیار

ولشکر طحن نام جانوری است طحان زمین گشاده وآسیابان طاعون وبا نعوذ بالله

طواعین جمع طعان بغایت عیب کننده ونیزه زننده طغوان کاوحشی طوفان آب

غلبه که هر چیز را بپوشاند وباران غلبه وطوفان اللیل تاریکی شب را گویند طین گل طین

طنبور طابون چاهی که در ان آتش پنهان کرده باشند تا نمیرد طحن آرد طواحن دندانها

طرفان تاریکی وپشته ریگ بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند باب الطاء

مع الواو من المصادر طنو خوردن ظمو پر شدن آب و افزون شدن ظمو کمتر رسیدن و رفتن
ظغو و ظغو بر سر آب آمدن چیزی و چست دویدن ظهو پختن و بریان کردن گوشت و ... من غیر المصادر
ظلو گرگ ظنو منزل باب الظاء مع الهاء من المصادر ظلّه رفتن باب الظاء مع الیاء من المصادر ظمی در
نوردیدن و انباشتن و از پستی کشیدن ظمی خواندن و جواب دادن ظلی اندودن و بار بستن
و بند کردن ظهی گوشت پختن و بریان کردن ظمی افزون شدن و پر شدن آب و بشتاب رفتن
من غیر المصادر طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذشته طامی پر شده آب و بیزان طاهی گوشت
پزنده و بریان کننده ظمی و ظمی لستان چار و او سبع و سرپستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام جز رود
رود طوی خبر طاوی ثابت طغی و طغی گاو دشتی طلی بره گوسفند طاوی گرسنه طوی
بتخفیف یعنی لاغر طاری ناگاه در آینده طری تازه طوی چاه انباشته شده کتاب
الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظماء کم شدن خون بن دندان ظلماء نابر داشتن
شتر از آب چند آنکه نهایت تشنه شود ظماء تشنه شدن من غیر المصادر ظماء آهوان ظماء
تشنگی ظماء سخت و محکم ظمآی زن تشنه ظماء الحیوان عبارتست از اول ولادت تا وقت
مرگ کما یقال العرب انه لیس شیء من الدواب اقصر ظماء من الحمار روز پنج است قول عرب
کما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار الا قدر قلیل ظربا جانوریست مانند گربه ظلماء تاریکی و
تاریک ظمیاء سیاه لب و چیزی کم گوشت یا کم خون باشد و چشمی که پلک آن نازک و باریک

باشد ظرفاء ظریفان باب الظاء مع الباء من المصادر ظاب شوهر خواهر زن و آواز و بچن ظرب
سنگ پشته زمین ظراب جمع ظنبوب استخوان خشک استخوان پیش ساق ظنابیب
جمع ظنبوب ظباب جمع اندک ظبا ظب آواز های گوسفندان ظرب کوتاه فربه باب الظاء مع التاء
من المصادر ظهیرة سخت گرم شدن ظرافة زیرک و زیرکی نمودن ظنة تهمت نهادن من غیر المصادر
ظلة ابری که سایه افکند و هر چیز که سایه افکند ظعینة زنی که در هودج باشد و هودج را هم گویند
ظفرة ناخنه که در چشم پیدا شود و چشم را بپوشاند ظهیرة شتر مادهٔ قوی و میانهٔ روز
ظهرة رخت و اسباب خانه ظبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج چیک ماده و هر دو پای جانور را
ظبیة گویند ظبة لب شمشیر و پیکر تیر ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد بظلمات
که در قرآن آمده است که فی ظلمات ثلاث ظلمت مشیمه است و ظلمت رحم و ظلمت شکم
باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکار شدن و بر بالای چیزی شدن و بیرون آمدن و دست
یافتن بر چیزی و غالب شدن و یاد داشتن و نگاه داشتن و سبک شمردن و پشتی بر چیزی
و یاری کردن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر من است ظهر پشت بر آمده
شدن ظفر فیروزی یافتن ظفر دیدن و لاحق شدن ظأر مهربان گردانیدن من غیر المصادر
ظرّ بضم ظا سنگی که لب آن همچو لب کارد تیز باشد ظرار جمع ظرّ جای سنگستان زمین
درشت ظفر ناخن اظفار نام شهریست در یمن ظئر دایه ظئور جمع ظئر دایها و بر او افتاده

دو یک پایها ظهر پشت و رکاب و راه بیابان و جانب کوتهترین پر ظهر میان روز

ظهار پری که بر بال مرغ پیدا شود ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی ظاهر پیدا و پر

ظواهر پیدا شدها و کیاهها و زمینهای بلند ظفر زمینی که دران گیاه روید **باب الظاء مع العین**

من المصادر ظلع لنگیدن و تهمت نهادن و تنگ شدن من غیر المصادر ظالع چاروای

لنگ کننده و منت نهنده **باب الظاء مع الفاء** من المصادر ظلف خود را از هوای نفس و غیر آن

وا داشتن و چیزی بر سم چاروا زدن ظلف باطل شدن خون و باز داشتن کسی را چیزی

و چیزی را از کسی ظرف تمام شدن در فضل و زیرک شدن و معنی اول از مجمل اللغه منقول است

من غیر المصادر ظلف جای نیک ظلف سم چاروا ظلوف جمع ظلف سختیها و محکمها ظلف

تمام و سختی ظلوف و ظلاف سم ظلیف سخت و درشت و خوار و بد حال و جای نیک

و چیز پا بها ظرف بار دان و هر چیزی که دران چیزی نهند ظروف جمع ظریف ظرفا

مرد خوش طبع و زیرک ظراف جمع ظریف **باب الظاء مع اللام** من المصادر ظلول در روز

شدن چیزی و بمعنی صیرورت هم آمده است کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار من غیر المصادر

ظلال چیزی سایه افکند ظل سایه و سیاهی شب و نیز ظلال جمع ظلیل دایم یعنی سایه

نارک ظلل سایبانها و ابرهای که سایه کنند و هر چیز دیگر که سایه افکند و جمع ظله است

باب الظاء مع المیم من المصادر ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاد شدن آب رود

خانه وکشتن

خانه و کشتن شتر را که بان وردی رسیده باشد و اشامیدن شیر پیش از آنکه ماست شود

و بکاستن و کم شدن کما قال الله تعالی آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و سوال کردن کسی از بیاده

بر طاقت او نیز و وضع چیزی کردن در غیر محل خود و ازینجاست قول عرب که من اشبه اباه

فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلام تاریک ظلم آب دادن من غیر المصادر ظام سخن زن و غیا

شوهر خواهر زن ظلم برق و آب دندان و روشنی ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ نر و خایه که از جای

رفته شده باشد و ستم کرده ظلام و ظلوم و ظلیم نهایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلام اول شب

ظلیم شیری که آشامیده شود و پیش از آنکه ماست شود **باب الظاء مع النون** من المصادر ظن تهمت

نهادن و گمان بردن و یقین کردن و این از لغات الاضداد است ظعن و ظعن از جایی بجای

رفتن و کشت کردن و از جایی بر آمدن من غیر المصادر ظن گمان و یقین ظران جمع ظرر است

ظران سنگهای که لب آن همچو کارد تیز باشد و او جمع ظرر است ظهرین و ظهرانین دو ورد

و روزها و این هر دو لفظ مثنیه و جمع آمده اند کما قیل لعیته ظهرانین ای دو منین و بایان

ظهران پشتها و جانبهای کوتاه ترین پر مرغ و او جمع ظهر است ظنین تهمت نهاده ظعاین

یا یمین بری در کمین ظمآن مرد تشنه ظعن و ظعن و ظعاین هودجها و مخففها

که در هودج باشند ظعون جای که شوان در پست و چاه اندک آب ظمآن گمان

برنده ظنائین و ظنون جمع و شتر مرغان ظمیان درختی است ظربان جانوریست مانند گربه

باب الظاء مع الياء من المصادر ظهري نسبت کرده به پشت و شتر مهيا کرده براي ما يحتاج
و به پس پشت انداخته شده و فراموش کرده شده ظبني آهو و نام صحرائي است ظبتي جمع
کتاب العين باب العين مع الالف من المصادر عداء پيدا کردن و از حد درگذشتن
و دشمني نمودن عذري عذر گفتن عفاء ناپديد شدن و هلاک شدن عناء پاک داشتن و بوي
خوش برانگيختن و مهيا ساختن خبري عواء بانگ کردن گرگ و سگ عقبي خبر دادن عمري
بخشيدن چيزي در عمر خود يعني چنانکه واهب باشد موهوب حق موهوب له باشد
و بعد از وفات واهب حق موهوب له نباشد غشي فنا کردن عراء برهنه کردن
غزاء صبر کردن و بکسي نسبت کردن کسي را علاء بزرگوار شدن و بلند شدن عمي نادان
شدن و کور شدن و پوشيده شدن عناء رنجور شدن و رنج و سختي کشيدن عيساء سخت
شدن و خشک شدن عدوي داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسي را و بکسي ديگر استغاثه
نمودن عشاء شبکور شدن من غير المصادر عماء ابر عواء ستاره ايست دنزلي از
از منازل قمر و سگ پرواز کننده و دو برادري علي برد بالا عزلاء سر و نکاه آب خيک
عجماء حيوان غير عاقل و از آنهمه گويند و آنکه قادر بسخن نباشد و خبر نهان و بدين معني آخر است
قول رسول عليه السلام کصلوة النهار عجماء اي مخفي القراءة بلا جهر و مراد بصلوة النهار اينجا
صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زيراکه نهار تيره در دو وقت ظهر است و الکمل عفاء خاک

عفاء بکسر عين

عفاء بکسر عين پر شتر مرغ و پشم شتر عفا بالف مقصوره خر کره نر و بعضي عفا بکسر عين هم گويند علباء
پي کردن کردن مي باشد عضباء شکسته شاخ و شکافته گوش عفراء زمين عرباء صرف و خالص
عمياء کور علندي شتر بزرگ و هرچه سطبر و بزرگ باشد عطايا بخششها و بخشيدها عنقاء حادثه زمانه
و سيمرغ و زن دراز گردن عرايا خرماهاي تر که بر درخت باشد عرماء ماري که بر آن نقطهاي سپيد
و سرخ باشد عياء درد بيدوا عشواء زن پر موي و کفتار ماده پر موي و شتاب زده غناء و نعج
علياء رتبه بلند و جاي بلند علايا جايهاي بلند و او جمع عليه است عسي فعل ماضي است يعني نزديک
شده و اميد داشته عيساء شتر سپيد ماده و ملح ماده عشاء نوعي است از خرما غوصاء غريب و بيگانه
و سختي عصا چوب پا که بدست گيرند عقلاء خردوران و او جمع عقيل است عظماء بزرگان غزاء سال سخت
غزي کروهها و او جمع غزاة است غزي زن عزيزه و زن عزير ترو نام تني است عزي کفل آب
عراء زن بکر عذاري جمع عراء اي استاد و ميان پا عواء زمين پا آب عري جمع عروت است
عدواء سردي که از لرز پيدا شود عزاء روي زمين که در آن خاشاک و گياه نباشد کما قال الله تعالي
فنبذناه بالعراء و هو سقيم عقبي عاقبت عيناء زن فراخ چشم علقي تنهاي درمهاي جانوران
و چارپايان و او جمع علقوه است عنباء انگور عيني کند زبان و گمراه عباء نوعي است از جامه عباء
مرد سست کاره و کند زبان عمهاء زمين نشانه عمي و عميها هم بمعني عمهاست عشراء شتر ماده که
ده ماه بر آمده باشد از آبستني آن عاشوراء دهم ماه محرم علماء دانايان عرفاء شناسندگان

عقلاء خردمندان عبسري راه دشوار عنصلاء وعنصلاء پیاز بري عطشي عطاشي تشنگان
عجماء پوستهاي خشک که زنند و خورند در وقت قحط غطاء جانور کا نیا اند مخصوص واو جمع
عطاه اسپ علواء کوسپندي که دنبال ان سپید باشد و دیگر همه جا سیاه علاء سپندانها
واو جمع علاة اسپ عباء بار دوتا بار عقري مجروحان عفرنا بخت و شیر درنده عنطاء زن دراز
و شتر ماده دراز عیفاء فر دوران واو جمع عیف اسپ عیماء زن که آرزوی شیر داشته باشد
عیني بزرگ و بیطر علکي زن کرپنه و اسپ نشاط کننده عدواء دور و موانع کارها و زمین
هن که کسي دران قراري نگیرد و اسپ شد رام نشده عدوي وعدوي سینگهاي قبر
دشمنان و دوران علاء استپانه عشواء شتر ماده که کور روز ن شبکور عشاء خورد عشاء
اول شب یعني از شام تا خفتن را عشا گویند باب العین مع الباء من المصادر عزوب خالي
از کس شدن زمین و بي شوهر شدن زن و بي زن شدن مرد و غایب شدن و دور شدن
عقب از پي در آمدن علب خراشیدن و درشت شدن و داغ کردن بر گردن عتب
خشم گرفتن و عتاب کردن و سخن سخت بکسي گفتن و حجت گرفتن بر کسي از سر خشم عب
آب خوردن بي مکیدن کما جاء في الحدیث الکباد من العب و دراز شدن گیاه عباب
موج زدن دریا عیب الغر بکرایه دادن عصب سخت در نوردیدن و گرد فرو گرفتن
و دشوار شدن و سپر باز بستن و خیو در دهن خشک شدن و شاخهاي درخت بهم باز بستن

ولبتن

ولبتن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد و سخت بستن خایه قوچ تا بخود نیفتد بي انکه کنده شود
عضب بریدن و دشنام دادن عاب عیب بدکسي گفتن و بد پیدا کردن در کسي نا شنیدن
عجب خویشتن نیني داشتن و تکبر کردن عجب با شگفت شدن و شگفتي داشتن
عرب تباه شدن معده و بسیار شدن آب عطب هلاک شدن علوب جوش کردن دیگ
و انبوه شدن عذب چیزي نا خوردن و باز داشتن عقاب بر گناه گرفتن کسي را و سزا دادن
وار پي چیزي در آمدن و غنیمت یافتن عذاب زدن و رنجانیدن و شکنجه کردن عرب
خوش بر آمدن من غیر المصادر عزب مرد بي زن و زن بي شوهر عزاب جمع عبعب جامه پشمین
و آهو عبعاب دراز عقب نشانهاي خوب و شادي عقاب آلة و سیاه و علم و جو پاکه
آب از آن بحوض رود عقب پاشنه و آنو فرزندي که از پس ما در و پدر باشد فرزند زاده
عقب پس و پیتي که در رگان عیب مي کنند عیب بدي و بي نهري عباب اول چیزي
د بزرگترین چیزي عجب دنباله ریک لشته و بیخ دم جانور و او استخوان دم عجوب جمع عشب
پرو بزرگ و بیران عاشب شتري که گیاه تر خورد عشب گیاه عنظب و عنظاب و عنظوب
نر ملخ زعناظب جمع عناکب عنکبوتان عالکب گروه بسیار عاقب در پي آینده عقب
و عقب پس و آخر علوب غبار عکاب دود علب بکسر عین و تشدید با کوتاه علب
جاي درشت و سو بمارکن عهیب مرد سطبر و کاهل و تنبل و جامه ابریشم عرب نشاط

کننده عرب گیاهی خشکی است عراب شتران و اسپان ضعیف نحیف خورد عاذب

و عذوب چاروای که ایستاده باشد و هیچ نخورد و هیچ نیاشامد و عاذب نام مکانی هم

باشد عذیب آبیست از آن بنی تمیم عداب بدال غیر منقوط ریگ تنک باریک

عسیب تنه شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب و علهلب بز کوهی عقرب کژدم نزدیک عقرب

گژدم و نام ستاره ایست و نام برجی است از بروج افلاک عقارب جمع عقربان گراینه الذکر

عندلیب بلبل عرقوب بزرگ پیاق و مرغیست که انرا قطاه گویند و موضع رودخانه که

سراشیب باشد و یا کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی سطبر پاشنه و زانوی

پای اسپ و دیگر چاروا و نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده

مشهور بوده است و هو اعید العرقوب از اینجاست یعنی وعدهای خلاف عراقیب جمع

عرقوبست عطیطب بسیار علب درخت دراز خرما علیب بضم عین و بسکون لام

و فتح یا نام صحرایی است علب داغی است که بر گردن شتر باشد علوب جمع علابط عیبت

در گردن شتر و کادوشهای که از پوست باشد یا از چوب و بعضی دویم جمع علبیه است

علب نیز همین کادوشها را گویند عنب انگور عناب میوه ایست مانند سنجد سرخ

عناب بفتح نون شخص بزرگ بینی و بینی بزرگ و نام جایی است و گوشت پاره که در

فرج برآمده باشد و سوراخ فرج را مسدود دیباچه عنب و عتب میانه انگشت و سطی

نعر عجب

نعر عجب و عجیب و عجاب و عجاب چیزی که از آن نهایت شگفت گیرند عجوب

آفت تا عجایب جمع عجیب است عذاب شکنجه عذوب و عاذب چیزی که از غایت تشنگی

چیزی نخورد و کسی که میان آن و آسمان ستر و پوشش نباشد عذب آب خوش آبها

و خاشاک که و رشتهای ترازو و شاخهای درخت و او جمع عذبه است عرب ضیغ از آدم

که معروف و جوی آب روان و بسیاری آب غرب ضعف عرب را گویند عروب زن

نیک نفس خندان و زن بدکار و زنیکه دوست دارد شوهر را عروب جمع عیب

و عیاب و عیاب صاحبان و جامه دانها و این هر دو لفظ جمع عیبه اند عرب یکی

عصب پا عصب خر بسیار پا عصب و عصوصب سخت دشوار عصب ار بندک

غضب تمیز تحت برنده عضاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه باب العین

مع التاء من المصادر عنت گزیدن مار و غیران و باز گردانیدن سخن عنات دشمنی

کردن عفت شکستن در زبان بو سطالکنت و در هم پیچیدن و شکستن غلط نید دادن

عبودیة بندگی کردن عقیده در دل گرفتن و آهنگ داشتن عشرة لبسر در آمدن و لغزیدن

عشوة خشک شدن و در هم رفتن موی عشوة ستم کردن و رنج کشیدن و بیرون کردن

و اسیر شدن عنة از دوام باز ایستادن و پرهیز کاری کردن عطر بسیار شدن عشوة نکار دل

شروع کردن عشوه غنج و ناز کردن عنایة تیمار داشتن و قصد کردن و خواستن عشرة و تنک

دستی و درویشی یافتن عقه چاه کندن عقوة بکسی را گناه کرفتن و پیزاوادن عمیثة بزرگی
بخود کرفتن و تکبر کردن عشعة تباه شدن عرارة بسیار شدن و بدخویی نمودن عمّ بفتح عین
سر افکندن حیوان غرت مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عاقة طوف کردن عمرة
یکنوع حج کردن عیمة آرزوی شیر کردن عرت بخت خشک شدن عزت و عزازت
حرمت یافتن و آرزومند شدن و نامعقد ورشدن چیزی و در کمان شدن و نایافت شدن
وسخت آمدن چیزی بر کسی و تکبر نمودن و غالب شدن و غالیه جستن و بار داشتن
بخشش کردن عصفرة برنگ عصفر رنگ کردن عطعطة پیاپی بانگ کردن عطعط
برگشتن از چیزی و نجیده شدن عفعفة غایب شدن عافیة دور کردن بدی از کسی
یافتن و رستکاری دادن عکنة در هم نوردیدن شکم زن از فربهی علاقة دشمن داشتن
عمت در هم نجیده شدن پشم عمارة آبادان کردن و آبادان شدن عماست سخت
شدن کار عنت رنجور و نژند شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون شوان آمد
و زنا کردن و خطا کردن و هلاک شدن و دشوار شدن و سختی کشیدن و شکسته شدن استخوان
و بمعنی اول بیت قول حق تعالی ذلک لمن خشی العنت منکم عرضة بکسر عین و فتح را نشاط
براه رفتن و بدنبال چشم نگریستن و سخت زبان رسیدن و رنج رسیدن و در زبان
افتادن و در رنج افتادن و گناه کردن عنات تکلیف ما لا یطاق کردن عودة باز گشتن

عهدة

عهدة پایندانی کردن عهقعة ماه خوش برآمدن عیادة بیمار شدن عیبة عیب کردن
عیافة راندن مرغ و بمرغ فال کرفتن و ستاره شناس شدن عیلة درویش شدن علة
و علّه دادن عداوة دشمنی کردن و دشمن داشتن عجودة برهنه شدن عفقعة فسرده شدن
چشم از آهنگ چنانکه آهنگ از آن بیرون نیاید عتیبة یکبار عیب کردن عبیّة تکبر کردن
عراة سخت شدن سرما غربة و غروبة بی زن بودن و بی شوهر بودن زن علاجة غذا دادن
و پر شدن ظرف عسلجة شاخ بیرون آوردن درخت علهدة نیک غذا دادن بچه را عقفرة
هلاک کردن عذوبة خوش شدن آب عبیدة خشم کرفتن و ننگ عار داشتن عبرة بخشیدن اشک
از چشم عیمة آرزو داشتن بشیر عبادة پرستیدن عبودة فروتنی کردن عبرة اعتبار کرفتن و اعتبار
کردن و پند کرفتن عجلة و عجالة شتاب کردن عجمة عربی نابودن کلام و کند زبان بودن
عدالة داد بستاندن عذرة عذر خواستن عزیمة دل بر کاری نهادن عتاقة آزاد کردن و آزاد
شدن و کهنه شدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عجرفة شتابیدن و دلیری نمودن
و بی باکی نمودن و کوژپشت شدن شتر عفونة پوشیده شدن عرافة شناسیدن و مهتر
شدن عشرة خوش عیش کردن عصمة نکاه داشتن و باز داشتن نفس از بدی عظمة بزرگ شدن
عزیة خشم کرفتن و سخت کرفتن عذرة بکر بودن علهزة ناپخته ماندن گوشت عجرمة شتاب
کردن عنبرة سخت شدن زمستان عیبیة روا کردن و تاریکی شب و بشب چیزی دادن

نزدیک شدن شب و گرویدن از شب عطعطه غوغا کردن عتقه بنده آزاد کردن طعام
دادن عجعجه بانگ کردن علهضه بچری رسیدن و سر شیشه نیک کردن عرقله فرو
گذاشتن کار عبقره درخشیدن عسکره لشکر ساختن و سخت شدن عرقبه پی کردن عربده
خبک کردن و ندیم آزردن و بدمستی کردن و بدخلقی نمودن عرطزه و عرطبه دور شدن
عرکسه بهم افکندن و بر هم نهادن و جمع کردن عملسه تاریک شدن شب عسقله و عسقلة جنبیدن
سراب بیابان عثلبه تنگ بستن و اندک شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن
و سپوت کردن خبری عذمرت از یکی ستاندن و بدیگری دادن عنعنه سخن از مردم
نقل کردن و الف رابعین کفش علقبة از پی در آمدن و این مصدر سیت و غیر مصدر
هم آمده است سن غیر المصادر عنت گوسفند عفت زن پرهیزکار عفه و عفافه بقیه
شیری که در پستان باشد عقه و عقیقه موی سر طفل که در حین ولادت بر سر ان باشد
و آب اندک که در رود خانه مانده باشد و شعاع برق عبادله کیانیانند که مسمی اند بعبدالله
علالة بقیه شیر علقه رنج و آسیب علاقات زنان متفرقه عمامه دستار عنة حظیره
شتر عوزه آواز و غوغا علة شمار روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عدة
انچه ساخته شده باشد برای حوادث عقه چاه عضه عضو و جزو و نوع و دروغ و بهتان
و ان در اصل عضوة بوده است عزیمة آهنگ و آیتی که بر بیمار خوانند تا برکت ان شفا

یابد عطیه

یابد عطیه بخش و بخشیدن عنصوة موی در هم بافته شده و گرد کرده شده عروه دسته
کوزه و دسته هر چیز که باشد و درختی که برگ ان در زمستان فرو ریزد و شتر درند
وستین عرتبه بادسپرد و درخت خرمای بعاریت داده علقه و عفیت که از زبان
جیل گشت گویند عرة سرگین عرة کنیزک عتیته زینه که استخوانهای دست او باریک
باشد و درختی که شاخهای ان باریک باشد عفافه بکسر عین چیز خوردنیه که کبود کان
تحفه دهند عفوة بهتر و پسندیده تر عفوة خر کره ماده و عفوة هم بهمین معنی است عنوة
عنف و رنج و ستم و اسیر عفیرة زینه که بهمسایه خود هدیه دهد عفرة موی میانه سر عفرة
موی پشانه چاروا و موی پس سر آدمی عفاطة زینه که شبان گوسفند باشد عافط
گوسفند ماده و بعضی گفته اند کنیزک عاقله میراث برنده که عاتق و بالغ باشد و زن خردمند
عقیره آواز رو عقیله زیرکتر و برگزیده تر عقیمه زینه که او را فرزند نشود عقوة و عقاة میان
سرا و گرد بر گرد سرا عقبة نشانه شادی و خوی آخر چیزی و فرزند عقبه راه کوه و سر بالا
و راه صراط مستقیم و راه دشوار عقبة بدل چیزی و بقیه چیزی از طعام که در دیگ گذاشته
باشند برای کسی و مقدار مسافت بر بالا رفتن مرغ عقده گره و بند شاخ و غیران و بستگی
دشه عجره گره و بند شاخ و غیران عرجله پیاده روان و رمه اسپان عصارة فشرده شده
و پس افتاده فشرده علوه بیخ دم علکد بیخ زبان عجاتیه و عجاته بیخ علکدة شتر ماده فربه

عکاره عصا علانیه آشکار علکیته تاریک و تقیب و شتر بسیار علامه نشانه علامات جمع علامة
تشدید بغایت و دانا علاوه پیر و کردن مرد و سر بار چارپا علیه و علیه منزل بلند و غرفه
برنیا که بر خوشه باشد علاة سندان علیّه درختی از خرما عارنیه از حد درگذارنده عطر
نید عطاف جمع عطاة جانوریست عرمه سنگها که بر سر هم نهاده باشد و خرمن گندم
برنج و خرمن هر چیزی که خوردنی باشد علجات شتران محکم درشت علط سیاهی که
زنان بر پشت بینی یا بر رو کشند برای آرایش علفه خوردنی چارپا علوفه خوردنی آدمی
علیفه و علوفه شتر ماده که از علف دهند و همچنین گوسفند ماده علقه طعام ناشتا علقه
پاره خون فسرده و رنگ سرخ علاقه رابطه بازبستن چشم بچشم و رابطه بازبستگی علاقه
رابطه بازبستن معنی و عیشی که بدان رسیده باشد علیقه چارپا عمیه مرد خوش‌طبع و دلیر و در
جاهل عمیته نادانی عماره ستون عمارة جای آبادان و قبیله عماره بفتح عین تاج و دستار
عامرة زمین آبادان عنیه بول شتر که در چوب مالند تا دفع شو و غشوت کوهی که در
میان صحرا باشد و زیور زنان و سوراخ گوشه کمان که سر زه در آن کنند عنزه مانند عصا
چوبی که در سر آن آهن پاره همچو سر نیزه باشد و نام شخصی است عسکره سختی عهرت و عاهر
زن زانیه عنطوانه بلم ماده عنفقه زنخدان عهیله زن پر عهامة شتر ماده عادة شتری که اکثر
اوقات کسی بر آن باشد عداة سواران عودة تباه کار عراته نیزه جنبنده عراة تخفیف

راه استاده و میان سرا و زمین پلکیاه و سرهای سخت عارة و عارتیه چیزی که از کسی بستانند
و چند روزی بکار دارند و دیگر باز دهند عاصفه باد سخت عاقله نام قبیله ایست از قبایل
بنی سبا و زنان کارکن عمله کارکنان عارتیه صرف و خالص عورة زن و شرم و منوب
و فرج و موضع شتر و عار و شرمگاه و خال و گذاشته کما قال الله تعالی ان بیوتنا عورة و ما هی
بعورة و قوله تعالی ثلث عورات یعنی ثلث اوقات و العوراء العوارت ای اعضاء المستر
غزاة برهنگان واو جمع عاری است عتاة اسیران واو جمع عانی است عوقه بازدارنده کار
عیبه جامه دان و صاحب سر عتبه زمین نرم عیشه زندگانی عفریت و عفریت و عفرات
و عفارتیه مهتر کارزار و شخص بدهیئت عتبه کنار دریا و میان سرا عتیمه مالهای برگزیده عاقه
درختی است که بر سر جوی اندازند تا بر آن بگذرند عانته زن مار و ره خرگور و نام قریه ایست
غنجه احمق عثرة اشک عجلوة اسپ سخت عکرشه خرگوش ماده بزرگ عجیزه سرون و دنبال
عجوزة زن پیر عجرمه درختی است عرندیه شتر ماده قوی عبده پرستندگان و قوت
و سختی عدات دشمنان عنکبوت و عنکبات جانوریست معروف که بزبان جیل کارتنک گویند
عیدانه درخت دراز خرما عباقیه درخت بسیار خار عنکبه نان ریزه و پاره روغن عبارة
نوعی است از جامه عاتیة زن اسیر عیشه کشک آمیخته و مردمی که از قبایل متفرقه باشند
و گندم و جو که بهم آمیخته باشد و طعامی که در آن ملح کرده باشند و مرد بدنسبت عتبه آستانه

عمه خواهر پدر عتله بیرم نجار وعصاي بزرگ وشتر بزرگ که آبستن نشود دالنعز نخواهد وکمان سخت
عجر قرزند پسین عجله تر وخر پست مانند چرخ که بآن آب از چاه بر کشند عجلة خیك نوعي است
از گیاه وکوسپاله ماده عجمه پسینك سخت دانه خرما عجوة نام خرمایي است در مدینه عود دقه
قلاب آهنین عدولیه عادلان عدولیة کشتي دریا عدولیه درخت کهنه عیدعیه ستم وبد خلقي
عادیه شتري که گیاه تلخ وشور نخورد ودایم درخت عضاه خورد واز حد درگذرد ودر بستان روند بستان
وستم وبدي عادیات جمع وعدوة جاي بلند را هم گویند عدوتیه برگهاي درخت وعلف سبز تا
وبچه گوسفند چهل روزه عذیرة نشانه وفایده عذرة موي شانه وعلتي است که از اخناق گویند
ونام قبیله الیست وبیخ گیاهي است همین عذرتاه آستانه وسرگین عاذره زن حایض عذفر شاخ
شتر وگوسپند درشت پشم عذبة دوال ورشته که در سر تازیانه کنند ورشته ترازو وشاخ درخت
وخاشاک عراضة بهین راه آورد عارضه نشانه خنده که بر روي پیدا شود وطرف روي ودندان
گوسپند وبیماري ورنج رسیده عراضه پهنا عرضه درمیان انداخته عرضه آشکار کرده عرفجه درخت
وریشي که اندرون کف دست پیدا شود عاهة آفت عاهات جمع عباة یکنوع جامه الیست عباآت
جمع عقیده درد دل کرفته عاتکه کمان کهنه ونام زني است عجاهنه خدمتکاران وطباخان داوجمع
عجاهل است عناتیه احمق عرفات موضعیست در مکه عرفه زمین بزرگ گیاه آرنده عرفه مرد
بسیار عرق عرقوت چوبها که بر شکل مانند صلیب بر دلوي بندند تا دسته دلو باشد عکه

نفس وطبیعت

نفس وطبیعت عاذبة سرد وز عریه نفس عروبة روز جمعه عرنات مردي که بر زبان قادر نباشد
عیاله موضع مگس انگبین عسیله لذت جماع عشوه شعله آتش عشوه ربع اول شب وسیاهي شب
عشیارة بچه کفتار که از گرگ حاصل شده باشد عنکه شکن شکم که از فربهي پیدا شده باشد عجبه
خایه زیر یعني خایه کیسه عشبة پیري که از لاغري خشک شده باشد ومرد کوتاه عشرة ده عشرت
جمع عشیرة خویش عصمة سفیدي که در دست مي باشد وقلادهٔ حیوان عصابة آنچه بر سر بندند
از رکو وغیران ورکوي که بر جراحت بندند وآنچه بر سر نهند وگروه آدمیان واسبان ومرغان
وعصابه تاج مثل کلاه ودستار عصبة جماعت خویشان ذکور که از ده تا چهل باشند ومردان کار
باشند عصبة خویشان پدري وپسران وهر مردي که منسوب باشد بمیت همچو پدر وپسر وبرادر وهر
خویشي که منسوب شود بمیت بواسطه مرد واز قبیلهٔ میت باشد مثل پسر پسر میت وبرادر میت
وپسر عم وپدر پدر ومثل آن عصبات جمع عاصفات بادهاي سخت عفارت خواهندگان چیز
شایسته ومعروف عادیات مردار بهاغرت گروه واو اصلا مقبل اللام است عصاة نافرمانان
عصرة نزدیک عضلة گوشت سختي که در میان پا باشد عضلات جمع عضیهة دروغ وبهتان ودر میان
بسیار درخت عطیلة شتر ماده که خوش شکل باشد عطیه بنیه ورکوي که بان آتش گیرند عصو
زن دراز کردن عرصه میان سرا عرصات جمع وقیامت عجلته پیاده روان وجماعت اسپان
عافیه جوینده روي وجوینده آب او مصدر هم آمده است عفاده شوربای اولین براي کسی

ازدیگ برآرند تخبة تعظیم اِلکَپس وشوربای که لطیف وخوب باشد عفادة بضم عین ذبوترین
شوربا که در دیگ مانده باشد عیرانة شتر ماده عیرة ماده خر عیورة جمع عونت هلاک شده وشجوار
شده عثة کرمی که در پشم می افتد وزن پیروزن استبن ومردی که کوشش کند در کردن چیزی
وشوانند عثعثة زمین نرم عثوة موی ریش عثعبة خوشه خورد عقنبات عقنقبات عقاب
بزرگ مخلب عرطبة عودی که مینوازند ودهل را هم کوینید عرثمة وعرنبة جا هکی که در میان لب بالا بینی
آدمی ست وبینی وسر بینی باب العین مع الثاء من المصادر عبث بفتح بازی کردن وآمیختن
وازدوغ کشک کردن عثث کرم برآوردن پشم علث آمیختن عبث تباه کردن ابدست
چیزی جستن که از او نه پیند عرث بیرون کشیدن من غیر المصادر عثعث پشت وپشته ریگ
غاث پیرو علیث کندمی که به جو آمیخته باشد عباثث آمیختها وکشکها واو جمع عبثیه است عکبث
بازی وبی فایده عثث کرمهای که در پشم افتد واو جمع عثه است عنکث کیاهی است
باب العین مع الجیم من المصادر عروج بر بالا شدن عوج ایستادن بجایی وباز کردانیدن وخلق
شدن عوج بفتح عین کج شدن معنی ودین وبساط زمین ومعاش وکج شدن چیزی که بر پای
داشته باشد مثل دیوار ودرخت وامثال آن وبالحقیقة عوج خم شدن ومیل کردن باشد وبمعنی
کج کردن هم آمده است عمج بشتاب رفتن عیج وعیاج دهشت داشتن وباور داشتن سخن
درواکردن وفایده کردن وراضی شدن وسیراب شدن وفایده کرفتن علاج درمان کردن عج

وعجیج بانگ

وعجیج بانگ کردن در لبیک کفتن ودر حدیث است که افضل الحج العج والثج عضج زدن وشکستن
کلام عنج دایم شرب کردن عنج یک نوع ریاضت فرمودن وتربیت کردن شتر را عرج
لنک شدن وغایب شدن وفرورفتن عسج برکشیدن کردن من غیر المصادر عنوج کجی در دین
ومعانیا وعوج کجی در اعیان عجاج بانگ کننده وغبار وباد انکیزنده عجاج بفتح جیم غبار ورود
غنج وغنج روده عفنج احمق عظیم الجسد عمابج شیر غلیظ عسلج وعسلوج شاخ درخت وشاخ زر
عسالج جمع عرفج کیاهی است عج کبک واین پارسی متعرب است عجعاج بانگ کننده علج پر و
مملو شده علج خر کور ومرد عجمی عالج ریخت ونام موضعی است وشتری که علجا خورد وآن کیاهی است
عموج کج رو عمج وعومج کار ورسیمانیه که در دلو کنند عنجوج اسپ چرنده عناجیج جمع عاج بکسر جیم
کلمه ایست که برای راندن کوسفند کوینید عابج ایستاده عاج استخوان پیل عواج صاحب عاج ودعوج
اسپی که کج پای باشد ونام شخصی است عنج پاره ایست از شب عرج رمه شتر بزرک سطر عجعج
لنک وکارزبون عنج جماعة میا فران وپاره از شب عشونج مرد سطبر ومرد بزرک جثه عرعج
نام شخصی است عوسج یکنوع خاری است عفضاج وعفاضج فربه سطبر عجنج بزرک عوسج حیوان
کردن دراز عرج وقت فرو رفتن آفتاب باب العین مع الدال من المصادر عضد یاری کردن
وبر بازو زدن ودرخت بریدن عناد ستیزه کردن عنود ستیزه کردن وازراه کردیدن
وروان شدن عطود شتاب رفتن عود وعواد بازکشتن عدد بسیار شدن عدد وعد

شمردن عقد بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد گرفته شدن زبان
در وقت سخن عمد عجب شدن و شیفته ساختن عشق کسی را و خواب کردن و قصد کردن
و خشم کردن و ستون نهادن و عرب گوید فعلت ذلک عمد عین یعنی بجد و یقین عباد
پرستیدن عبد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عضد دردمند شدن بازو عضد
جماع کردن و تاپیدن ریسمان عمد گرفته شدن کوهان شتر و نمناک شدن خاک خشم گرفتن
عهد یاد داشتن و فرمودن و بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پاینده کردن و وصیت کردن
عداد درد کردن عضو گزیده و بخشیدن و شمرده و دیوانه شدن علد فربه شدن عضد جماع
کردن و تاپیدن ریسمان عمد گرفته شدن کوهان شتر و نمناک شدن خاک خشم گرفتن عهد یاد داشتن
و فرمودن و بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پاینده کردن و وصیت کردن عداد درد کردن عضو
گزیده و بخشیدن و شمرده و دیوانه شدن علد فربه شدن عضد جماع کردن و چاییدن عضو درد دن
عرد سخت و محکم شدن عشد جمع کردن من غیر المصادر عبد بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد فروتنی
کردن و پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده عضد و عضد بازو عضد شمرده علاید سطبران
واو جمع علندی است علکد پیر عکلد سخت عماد بناهای بلند و ستون و ستونها و اوهم جمع
مفرد آمده است عمود میان ورگ جگر و ستون عمد ستونها عداد بخش و شمار و آواز زه کمان
عدد شمار علد کبیاری و آنچه متصل از زمین بدر آید همچو آب چشمه علود مهتر و چیز بزرگ علند

وعلد

و علد سخت و محکم عمید و دلی که از عشق شکسته باشد عند نزد عنید حیران و لازم و مفارق و ستیزه
کننده عند جمع عقد حمایل عقد گر و بهاو نبد ما عرند سخت عربد نام ماریست عنجر دزن سلیط و زن
دلیر عطارد ستاره ایست عطرد دراز عتود شتر ماده کج رفتار و شتر ماده که یکجا جا کند و ستیزه کننده
عند جمع عاند و عاند از حق برگشته و ستیزه کننده عید روز شادی آدمیان و روز مبارک عصواد
کار بزرگ عاصد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی شانه خود بپیچد عنقود و عنقاد خوشه انگور
غاقید جمع عهید هم عهد کسی عهاد باران و اول بهار عهد سوگند و پیمان عود چوب خوشبوی معروف
و مطلق مرغوب که باشد و ساز معروف که نوازند عود شتر پروار کهنه و مهتر بزرگ دیرینه عامد ستون
نهنده عبید نام سطاری است و نام اسبی است و تصغیر عبد نیز باشد عبد کرنی حرب که از ا
دو انتوان گردد عبابید و عبادید جماعتی روند کان بجهات مختلفه عطود رفتار جست عواد
بکسر دال اسم فعل است یعنی عد یعنی عاد کن عاد عاد تها و نام مردی است از قوم هود
علیه السلام عجرد جلد و جست و سبک عربد سطبر عجلد و عجالد و عکلد و عکالد شیر غلیظ عقد نکاح
و پیمان عقود جمع عتید و عتود حاضر مهیا کرده و حاضر عتود بزغاله یکساله را هم گویند عتاد ساز راه
عباد قبح عین قبایلی از عرب که اجتماع کرده اند بر ترسایی در شهر حیره که نزدیک کوفه است
عرد سخت و محکم عشود قوی عسجد زر عجد و عنجد مویز عراد گیاهی است عهد پیمان و وصیت
و امان و سوگند و نگهبانی و دوران **باب العین مع الذال** من المصادر عوذ و عیاذ پناه بردن

دعوذ اسم فعل هم آمده است یعنی آعوذ کما تقولون عوذ بالله منک عتوذ گیاهی است و گوشت
لطیف که نزدیک استخوان باشد عائذ زنی که هفت روز بود که زاییده باشد و آهو بره و شتر
کره و اسپ کره که نو زاییده باشد عوذ جمع عیذ کوه جودی است عائذ الله و عیذ الله نام قبیله ایست

باب العین مع الراء

من المصادر عبور بر چیزی گذشتن عبر و عبر اشک از چشم ریختن عشر
و عشور دیه ور شدن غثار گبر در آمدن عشر ده یک مال ستاندن و دهم شدن عثور تعصان
یافتن عر سرگین بر زمین زدن و سرگین افکندن حیوان و کسی را غمگین کردن و کسی را بگناه
آلوده کردن عتر جنبیدن نیزه عبر تعبیر کردن خواب و مردن و اشک ریختن چشم عذر فتنه
کردن و معذور داشتن و خداوند فیاد و عیب شدن عسر قرض باز خواستن در وقت
تنگدستی و قرض دادن عسکر دم برداشتن شتر عصر فشردن عفر در خاک مالیدن و اول آب
دادن کشت زار عقر گشتن و پی کردن و ریش کردن عقار اصلاح کردن درخت خرما عکر
و عکور و عکر دردی شدن شراب و تیره شدن آب غیر رمیدن عرار بانگ کردن شترمرغ
عار عیب کردن و عیب یافتن و ننگ داشتن عیار سنجیدن و آزمودن عهر و عهر زنا
کردن کردن عثیر و عثیر دشخوار شدن عار درویش شدن عطر خوشبوی شدن بعطر عقر
مدهوش شدن عمر و عمر دیر زیستن عقر نازاییده شدن حیوان عبر بدبست طلب خبری
نادیده کردن و ناگاه بدر جستن اسپ و اطراف جولان کردن از نشاط غور گور شدن

کور کردن

کور کردن و گذاشتن حق و برون رفتن عجر سطبر و فربه و بزرگ شکم شدن و در سم رفتن برگ و پا
عجر دهن بستن و بیرون آمدن و سخت کردن و شتاب رفتن و دو تو کردن شتر سر خود را
و دم خود را بر کفل زدن اسپ در حین دویدن عذر دلیری کردن و پیش رفتن عذ مهار بر شتر زدن
من غیر المصادر عبر و عبر سپیتی و کرم با چشم که پوسته از آن سبب آب از چشم ریزد عبر
کنار جو و کناره دریا و کناره آب عثر و عثر چرب و عثر سپر را هم گویند عرار گیاهی است خوشبو
عر و عر درختی است بزرگ و شریف و فربه و اسم موضعی است عرا بفتح عین اول جمع است
و اطراف کوهان شتر را هم گویند عرعار یکنوع بازی است عفر مرد زشت و مرد زیرک عافور
شخصی عفر آهوان سرخ کوتاه گردن عفر خاک عفار نام درختی است و کعب بالایین وی است که از آن
زند آتش گویند عیفر گستی که از ابد و شاب تر نکرده باشند و شتران و گوشتی که بر یک کرم قاق
شده باشد و زنیا که بهبای خود طعام و هدیه فرستند عقر مهر زن و بیخ و بنیاد هر چیزی و میانه سرای
و جای جمع زدن عمره آتش و کناره حوض آب عقر کوشک و بنای بلند و اصل و چوب درخت که
میان دو خر باشد و بخار و ابری که از چشمه بیرون می آید عقار زمین ملکی و زمین ریگستان و بنیاد
و اصل عتر سخت خلقت عسر و عسیر دشخوار عذار راه و نشانه کم بر گردن ورویی باشد غدر
موهای هم بسته و او جمع غدر است عاذور بدی عقار بتشدید قاف دارویی است
که در طعام کنند و بیخ دارو عقاقیر جمع عقور سپک گزنده و شیر درنده عذافر شتر بزرگ و سطبر

عکرکه شیر غلیظ عُمور گوشتهای میان دندان عمار ریحان عُمّار پاکان خانه که از جنیان
باشند و عمارت کنندگان عامر آبادان و عمارت کننده عَمر و عُمُر و عُمْر زندگانی و عَمر قبیله از
قبایل بنی اسد را هم گویند عَمیر عمارت کرده شده و جامه نیک بافته شده عَوّار خاشاکی
که در چشم افتاده باشد و مرد بددل عوار و رعوار و بیرجع عَیر خر وحشی خر اهلی و پشت پا و مردم
چشم و مهتر و میخ و هر خری که بر محله بلند باشد و کوه پاره که بلند بر آمده باشد و استخوانی که در میان
شانه بر آمده باشد و چوپاره که در پس هودج وضع کنند تا زن دست در ان زند و خار و خاشاک
که بروی آب افتاده باشد و نام کوهی است در مکه عَرار یه مرد زیرک بسیار کوشنده و شیر
درنده و اسپ جولان کننده از نشاط عِیر شتری که خوردنیها بران بار کنند و شتربانان
و کاروانیان عار ننگ و عیب و ننگ عبور پستان ره است که انرا شوی گویند عنبر داروی
خوشبوی نام شخصی است و بل عبیر زعفران عِتر حیوان ذبح کرده و تره که انرا خربخوش گویند
و هل هر خری و نصاب هر خری عِثور اسپ لغزنده و سبر در آینده عاثور سختی و جایی که در ان
ایستنده و دیده نیابد لنسند عثیر خبر اندک نشانه و غبار عقنقیر حادثه زمانه و سختی غیر از نام
عجور غلاف شیشه عَجیر انکه قادر بر جماع نباشد عُجَر و عُجُر درشت و سطبر عُجَر همه احوال و عیبها
و حاشیها که در میان کتاب نویسند عَبقَر تمر کب عجور و عضمور شتر مادهٔ بزرگ عنتر مگس کبود
و نام مردی است عُپور بچه سیکی که از رگ حاصل شده باشد و شتر مادهٔ شتاب رو چست

غُبهر فربه

غُبهر فربه ضخیم و گیاهی است که از ابهاری پستان فروز گویند و نرگس را هم گویند عَدَر باران
بسیار عادر نشانهٔ جراحت عَذیر حالی که بر مردم پیش و بران عذر گویند عاذور خطی که نشان
غیری باشد و سختی بدی عواذیر جمع عاذور پادشاه بزرگ و مرد بدخلق و زواج اندرون عزار
و محکم و نام درختی است عُشر ده یک عُشور جمع عاشر و همین عُشار ده ده عِشار شتران ماده که از
آبستنی ایشان ده ماه بر آمده باشد و او جمع عُشراء است خباس که نفاد جمع نفساء است و ده ده
و شتران آبستن عشر ده و ده انگشت عاهر زنا کننده عسایر بچگان کفتار که از پشت گرگ حاصل
شده باشند و او جمع عسیاره است عصار فشرنده و روغن کش عصیر فشرده و هم جفت عابر گذرنده
عسکر سپاه عساکر جمع عُنصَر و عُنصُر اصل و حسب عناصر جمع عصفور گنجشک و چوب پاره که در پیش
پالان شتر زنند و استخوانی میانهٔ اسپ و پاره از دماغ و رگی ... عُصفُر کیمنوع زنگی است عصافیر
جمع عَفر و عَصر زمانه و غاز دیگر و بخشش عصور جمع عصر نپاه عِطر بوی خوش عطار عطر فروش
باب العین مع الزا من المصادر عِزّ غلبه کردن عزوز تنگ شدن سوراخ پستان عزاز چند
شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور شدن چیزی و بها شدن و توانا بودن و دشوار
هر کاری گمکن و سخت شدن چیزی بر کسی عجوز پیر زن عَجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن
و درویش شدن عجز بزرگ سرین شدن زن علز بی آرام شدن و بی طاقت شدن و سخت
زیاد کردن عَفز بازی کردن شوهر با زن و شتر راندن عکز راه نمونیا جستن چیزی من غیر المعا...

عراز زمین سخت عروز شتر ماده که سوراخ پستان او تنگ باشد غزر باران بسیار و سخت
غزیر از چیز اندک یافت شده و نایافت و نامتقد ور وی پیدا و دشوار و غالب غراز جمع غرز
درویشی عاجز ناتوان عجوز زن و شراب و کاو و ریگیست که در موضع تنها باشد عجز سرون
و دنباله چیزی عارز عتاب کننده و ملامت کننده عنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده
مناره که از سنگ بر سر پشته کرده شده باشد و نام اسبی است و نام قبیله است از طایفه
هوازن و نام زنی است عنقز مرزنجوش عشوز جای سخت و درشت عشاوز جمع عکاکیز عصا
وا جمع عکازه است علهز طعامی است که عرب از خون شتر و پشم آن میسازند در زمان
قحط علوز درد شکم علز درد ناک و بی آرام عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع باب العین مع السین
من المصادر عبس نگهبانی مال کردن و شب گردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عرس
و پست و کردن شتر بهم بستن عکس و عکیس شب گشتن عبوس روی ترش کردن عطاس
عطسه زدن عطس عطسه زدن و پیدا شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن عجس در بهم رفتن
عنوس و عناس بسیار زن ایستادن بخانه خویشان خود عنس خوار داشتن و رام کردن
دور بند کردن و کهنه کردن عکس بازگونه کردن و پست اشتر با کردن بستن عکیس الغوی
کردن شتر عبس خشک شدن بول و سرگین و ترش روی شدن عنس اشامیدن عمس
کهنه شدن کتاب و خود را نادان شمردن عماس جنگ سخت کردن عدس رفتن و پست و سخت

در بغل گرفتن

در بغل گرفتن و سخت کسب و کار کردن من غیر المصادر عبس و عباس و عبساس آنکه
شب گرد برای پاییدن نابکاران و گرگ را هم گویند عکامس تاریک بسیار عکموس
خر عفرس و عفارس زرگ عضارس شیح عین جمع عفرس نام گیاهی هم باشد عمرس را
و عندلیس شتر ماده محکم عملس قوی و سخت و گرگ عرطبس دو ر عمروس بره خوز و دلو و بز عطموس
زن فربه بر انبار عطامیس جمع عیطموس نام درختی است عرندس سخت و قوی و سیل بسیار عمرس
قوی و سخت عترتیس شخص متکبر خشمناک عدبس شتر سخت و محکم و هرچه سخت خلقت باشد
عدابس جمع عسوس زن فاحشه و شتری که شبها چرا کند و جوینده شکار عفوس کهنه عکس شیر
خوردنیکه بران چربش گوشت ریخته باشند و اشامند و شاخ درخت که در زیر گل کنند تا برآید
علیس ملیوع کندمی است و میمون بزرگ سطر علبس بریانیکه با پوست کنند عماس جنگ سخت
و شب تاریک و روز تاریک عموس کاریکه جهت آن دانسته نشده باشد و تاریک
عنس شتر ماده محکم و نام قبیله است عوبس طوفان شب عبس شتران سپید زرد و ملیحهای
زرد او جمع اعیس است عیس آب منی نر عبوس روز سخت و ترش روی عبس نام قبیله است
از قیس و سرگینی که در بن دم حیوان خوشیده باشد عجس آخر شب و طایفه از شب و دسته
کمان عجس و عجیس دسته کمان عیعیس نام مردی و نام موضعی است عاطس دو بر شوند
دار پیش در آیند و عطسه زننده عجیس زنی که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی عرس

دیواری که درمیان دو دیوار خانه نهند عَسّ کاسه و قدح بزرگ عَجَلَّس شتر نر بزرگ عَبَنْس

شیر درنده عنابس نام شتریست عَفَنْقَس بدخلق عَجَلَّس شتر نر بزرگ عَبَنْس شیر درنده

عکابس سیمایی که بان سر و دست شتر را بهم بندد تا نگریزد عانس مرد جوانی که از وی امردی

گذشته باشد عُنْس و عُنَّس شتر مادهٔ چست و جلد عَلَبْطَس همراه و درخشنده عُوس

نوعیست از گوسفند عجوس ریزنده عدس نوعی است از حبوبات که در طعام می کنند

عُدُس قبیله ایست عَرَس عروس زن نو عروس و داماد را هم گویند عِرْس ما وای شتر اپ

جمع **باب العین مع الشین** من المصادر عَشّ لاغر شدن و باریک شدن عَشّ بنا کردن

عَيْش زندگانی کردن عَکْش درهم پیچیدن عَطَش تشنه شدن عَمَش سست شدن بینایی

چشم و آب ریختن چشم و افزون شدن و بصلاح آمدن عَنْش برانگیختن و بازگردانیدن عن الامر

عَشَنْشَش دراز عَنْشوش بقیهٔ مال عُشّ گرعُش و عُشعُش آشیانهٔ مرغ عَرْش سقف

و تخت و ملک و فرمان و کار و عزت و بلندی و بلغتی آخر سبب آنچه گویند ثُلّ عرشه یعنی

شد کار او و برفت عزت او عُرْش پشت پای را هم گویند عروش جمع عَرْش طرف کردن شکستگان

عِراش حقه زر عَش اندک و مرد باریک و سست عطش و عطش جای اندک آب عطاش

عکاوش نام آب بنی یمره عکراش نام مردی است عرنش مانند هودج خبر نیست و خیمه و خفته

زر و عرش خانهای مکه را هم گویند عروش جمع عطاش علتی است که کودکان را پیدا شود

که هرخید

که هرخید آب خورند نشنید من المصادر عَقَص تافتن موی و درهم پیچیده شدن

شاخ و دایم شدن برق عَرَص نشاط کردن عُصْعُص بیخ دم و استخوان دم عَفْص طعامی که گلوگیر

باشد عِرْفاص تازیانه عِراص عرصها عِقاص پوستکی که بر سر شیشه بندند عقاص و عقص موی بافته

عَقِص بخیل بدخلق و ریگستان که دراو راه نباشد عَلَکَّص بدخلق عناص اندک و پراکنده عقص

بخیل بدخلق عنفص زن باحیا علوص درد شکم عویص شعری که بیرون آوردن او دشوار بود عیص بیخ

درخت و بیشه و نام شخصی است عراص حرکت کننده و ابر با رعد و برق

من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار داشتن و برابر کردن و طمع کردن

عضّ و عضاض بدندان گرفتن و ملازم شدن و زیرک شدن و خوردن شتر درخت عَضّ را و آن

درخت خورد خوار است من غیر المصادر عَضّ خوردنی شتر و هسته خرما و شتران و نام اسپی است

اعوض بدل چیزی عوض نقیض عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض ریش برآمدن کار روی و موی

ریش و دندان و میان کوه و ابر و هرچه پوسته بچیزی باشد و آنچه نو پیدا شده است در چیزی عوارض

دندانها و چاریها عاض بریض سطر عرمض کفک سبزی که بر سر آب می شود و از الطحلب نیز

گویند عِرْض بدن و نام موی زیر بغل و موی تن و موضع از تن که عرق کند و پوست و کوه و رود

خانه و بار عُرْض و عُرْض میانه و جانب عراض نشانه است پهن که در ران باشد عضاض بدنگاه

و صبر کننده بر سختی عضوض گزنده و چاهی که تنک او دور باشد غرض نهاها و لشکر بزرگ و فراخی

وپایین کوه وکوه بسیار درخت واسباب خانه وحاجت وگوشه زمین وراه کوه عروض جمع
عریض پهن وریچه خایه او کنده باشد وبزغاله نرکه بانغری آمده باشد کما قال الله تعالی فذو دعاء
عریض عریض وعراض پهن عُضُض بضم عین یک نوع علفی است عِضّ مرد زیرک وچیزی بخور
درخت خورد وخوار دار عاضه شتری که عض خورد یعنی درخت خورد وخوار دار عروض ستون
خیمه ودجانب برابر وشتر ماده که ریاضت ناکرده ویعنی سخن ومیانه چیزی وراه کوه وجو وآوار مصراع
اول بیت وشهر مکه ومدینه وحوالی آن عرض مالی که غیر زر ونقره باشد وانچه عارض شود آدمی را
از بیماری وشل آن باب العین مع الطاء من المصادر عیاط وعودک زین وپالان برآمدن شتر
وبستن شدن غطّ بریدن وشکافتن چیزی بدرازی عبط کشتن چاروایی که علتی نداشته
باشد وشکافتن وچاه کندن ودروغ بربستن وخود را در الجرب درانداختن یا عفط شیر دادن
بز وعطسه زدن گوسفند عبط دراز شدن کردن من غیر المصادر عطوط حرکه عطاط شیر نر
ومرد دلیر عطنط دراز کردن ودراز بالا عبیط شکافته وخون تازه علهط وعیط جمع
علاط داغ ونشانه که در پیش گردن میباشد علط شتری که بر گردن ان رسن وفیا
نباشد عشنط دراز عنسط بدخلق ودراز عضرط بخیل ترش روی ومابین خایه وحلقه
دبر عرفط درختی است عملط سخت عمرط چابک وچست ودراز عمروط دزد عمارط
جمع عنفط چیس بخیل عبط دروغ علبط وعلابط بطر ورمه گوسفند غملط وعملط

وعکلط

وعکلط غلیظ ودرشت عفر فوط جانوری است که از اعضاء هم گویند عبط وعوط
جمع عایط اند ویعنی عوط غذیوط انکه در وقت جماع کردن حدث کند یا در حین جماع سخن گوید
عایط فروگیرنده وشتر ماده که آبستن نشود وچاروایی که بار نکشد عوط جمع باب العین مع الفاء
من المصادر عکف وعکوف باز داشتن وتعظیم شدن ودرد یکجری کردن عسف رفتن بچیزی
یا قصد ودر ازراه گردیدن عصف وعصوف سخت جستن باد عطف بر ودرآوردن بر
گردانیدن وبرگردیدن وخم کردن ومیل کردن ومهربانی کردن عقف بر ودر آوردن وخم
کردن غذف وغذف خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی
عیف بگرد آب گردیدن مرغ عفاف وعف پرهیزکاری کردن وچیزی بکسی فرو گذاشتن
عنف درشتی کردن وناخوشی نمودن عجف لاغر شدن عرف شناختن ونیکویی کردن
ومعترف شدن عزف وعزوف بازی کردن وباز گردیدن عزیف آواز کردن جنی
من غیر المصادر عایف ناخوش آینده وستاره شناس علف واین علاف جمع علف
واین فروش علوف نادان وسر بسیار موی علف میوه درخت تلخ که از درخت بیموز
هم گویند عوف مهمان وحال وابر وشیر بیشه وخود وبین نام بتی است عدف شب هنگام
واندک چیز عارف بازی کننده عنف ناخوشی عزف آواز باد عزاف آواز رعد عزوف
رغبت گردانیده از چیزی عصف گیاه خورد وشکسته شده وبرگ کشت کرد در زراید

پراگنده باشد و پیاق گشت عاصف باد سخت عصوف شتر چست رفتار غذاف غداف

خر عذوف خر و علف چار و اعجاف لاغران عجرف مورچه دراز پا و حادثه زمانه عجارف

دعجاریف جمع عروف و عتریف پلید عرف بویا و بوی خوش و هر بوی که باشد

عریف شناسای حال مردم و مهتر عرف شناخته شده و ریگ پشته بلند و یال

دی در پی و طریقه و طور هر قومی و منزل بارویا که در میان بهشت و دوزخ است عرف

جمع عرفه و عذوف خر و خوردنیها عیوف شتری که آب را بوی کند و نیاشامد عسف ستمکار

عسیف مزدور عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عصاف و عصوف مشکی در

پالان شتری باشد عصیف جمع عفف و عفیف پرهیزکار عفف میوه درخت

تلخ عارف دانا و صبور عریف بغایت دانا عراف عراف طبیب عریف آواز جن

عطف جانب پسر و گردن خری و قول حق تعالی که ثانی عطفه یعنی برگرداننده جانب

سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر عطوف مهربان عواطف مهربانیها

عطاف ردا باب العین مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن علق

برگ از درخت خوردن چاروا عمق ژرف شدن و دور شدن عوق باز داشتن

عق شکافتن و گوسپند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن کسی موی باز کردن

از مادر و پدر عقاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و آزاد کردن و افزایش کردن

وپیش کردن

ریش کردن و صلاح آمدن مال و مهربانی کردن و بخشش کردن و خوب بودن عذق نشان

کردن بر گوسپند و کسی را در عیب انداختن و دور رویدن درخت و شاخ بریدن عبق بوی خوش

گرفتن و لازم شدن عرق خوی کردن عروق بر زمین رفتن عتق پوسیدن و لازم شدن و جمع

شدن عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچه گرفتن در او چسپیدن علق در آویختن

و دوست داشتن عفق رفتن شتر بچراگاه خود و بر رفتن نر بر ماده و بسیار جنبیدن و زدن

بر خاک و ظیره دادن و باب خوردن بار رفتن عناق بپا بهر شدن عناق دست در گردن

یکدیگر کردن عنق و رانع زدن عرق شکافتن و نزدیک شدن و بدشواری تیمار کردن من

غیر المصادر عقیق مهره معروف و رود و خانه ایست در مدینه جاهی که از آسیل شکافته باشد

عاق نافرمان و سرکش عقاق بار عقوق باردار عاشق رونده بمواضع مختلفه عاشق

شیفته شده عبق بویا عقعق نام مرغی است عق آب تلخ غلیظ عفق جراحی که

عاق شده باشد و جزای عاق عمق و عمیق قعر آب و کنارهای دور بیابان عمالیق نام

قومی است از فرزندان عملیق نام یکی از فرزندزادهای نوح علیه السلام بوده است عیوق نام

ستاره ایست علق خون فسرده عولق غول بیابان علیق خوردنی چاروا و پوست

سفید عذق درخت خرما عذق خوشه خرما عذوق جمع عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ

علق شراب علق بزرگ و جماعت بسیار علوق مرگ و شراب آشامیدنی و درختی که بار ان

چسپید شتر تا شاخ و برگ از انجور دو شتری که مهربانیا با بچه خود و انچه با آدمی تعلق شود
و بچه که بعد از وضع و پس از خون نفاس وضع متولد شود و زنی که شوهر را دوست دارد علیق
درخت پرخار و گیاهی که بر درخت او بخیه میشود عالق انچه بر درخت خار او بخیه میشود
و از زبان جبل بکلی پیله گویند عمیق ژرف و دور عنق و عنق مهتر و گروه و گردن
و عنق بمعنی میل کنند کان هم آمده است عناق بزغاله ماده و زن دراز کردن و حادثه
زمانه عایق بازدارنده عوایق جمع عوق مردی که در ان خیری نباشد عواق آواز شکم
چاروا در حین رفتن عتیق کهنه دیرینه و آواز بزرگ حبیب و بتیه علایق در او زندگانی
و شتران دا و جمع علیقه است عشنق دراز عیلق شتر مرغ بزرگ عرق خوی و رجه دیوار
و زنبیل وصف هر خیری عرق تیری که در رشک کنند و از پهلوی شتر او زند عرق
رگ شاخ درخت و زمینی که در ان درخت گز روید و عرق ظالم کسی است که زمین کسی
دیگر احیا کرده باشد و دران نشاند یا زرعت و عمارت کند تا متملک ان شود کما
قال النبی علیه السلام من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عروق رگها و شاخهای
درخت و گیاه زردیست که بان خیری را رنگ کنند عرق تیر شتر و غیران و استخوانی که
گوشت از او گرفته باشند و لشکر عراق جمع عریق زمین دشت و شیب عرق دو
رشت عشرق گیاهی است باب العین مع الکاف من المصادر عرک مالیدن و در جنگ

انداختن

انداختن عروک و عراک در حیض افتادن زن عراک یکدیگر را بمالیدن در جنگ و جمع شدن
علک خاییدن عسک ملازم شدن عفک احمق شدن عنک بستن و در آمدن تاریکی
شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مثل ان عنک شهار شدن و خسپیدن و خشک
شدن عرک شتر را علف ترش گذاشتن تا بخورد علک بازداشتن من غیر المصادر عک
نهایت گرم و سخت و نام قبیله است عرکوک شتر سطبر قوی عکاک گرمای سخت علک
مصطکی که میخوانید و بزبان جبل [illegible] گویند علیک کرم عولک رکیست در رحم گوسفند
عوالک جمع علوک کوتاه فربه و زمین سخت و درشت عضنک زن فربه علیک اسم
فعلیست یعنی ملازم شو علک چسپید عنک آخر شب و بعضی از شب و دور عروک شتری
که رشک باشند که فربه هست یا نه عاتک سرخ و ریک بسیار عاتک ترش عتیک
نام قبیله است عرک ملاحان عرک جنبنده و مرکب بزرگ و سطبر عراک مالنده
بجنگ اندازنده باب العین مع اللام من المصادر عتل کشیدن بدرشتی و خوابی
عدل داد دادن و برابر کردن چیزی بچیزی کما قال الله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون
عدول برگشتن و برگردانیدن عذل ملامت کردن عضل زن را از شوی کردن باز
داشتن و بسته شدن بچه در شکم مادر که بدشواری بیرون آید و بسیار عضلات شدن
عضو عول کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و عول کردن یعنی بخشش کردن

وقیمت زیاده کردن وغلبه کردن ومیل کردن وجور کردن وبآواز بلند گریستن عَکَل وعِل دوم
باره شراب دادن وخوردن عَیَل خرامان رفتن اسپ براه وعاجز گردانیدن ونایافتن کم کور
عکل بر سر هم چیدن رختها ودربند کردن کسی را وانداختن وراندن ومردن وزود دریافتن
عَضَل کج شدن دندان وغیران وپیچیده شدن دم چنانکه از طرف موی ندارد عطل خایا شدن
از چیزی وخایا شدن از زیور وقلاده عزل جدا کردن وجدا شدن واز زن جدا بچسپیدن
آوردن ذکر از فرج پیش از انزال منی شدن واز کاری واداشتن عَسَل انگبین در طعام کردن
کسی را انگبین دادن عسل شتاب رفتن ودویدن عَقل خردمند گشتن ودریافتن وزانوی
شتر بستن ودیت دادن وفیض یافتن وفیض آوردن ودر شکم باو ایستادن وشانه کردن
موی را عجل شتاب کردن عمل کاری کردن عَبَل سطبر شدن وفرو ریزیدن برگ از درخت
وریسمان تافتن من عبر المصادر عسل انگبین عبل سخت زننده عاسل کرک وکندوی انگبین
وانکه عسیل کیر دعسل وعواسل جمع عسیل قضیب ودکان عطار علعل عضو مرد وعفل پیه
خایه قوچ وگوشت پاره که بر در فرج زن برآمده باشد وسوراخ فرج را میدو دسپاحه باشد
وموضعی از عضو گوسفند که دست بران نهند که فربه هست یا نه عَفل بسکون فا میانه
هر دو ران گوسفند وخایه گاه وی عاقول جو پیچ شده عقول دارویی که شکم را قبض کند
وجامه پیرخی که زنان بر هودج پوشانند وخردمند عقال صدقه وبندی که بر دست وپای

چاروا

چاروا نهند عُقل جمع عاقل خردمند وانکه باز دارد نفس را از آرزوی ناشایسته وزبان
کار وریسمانیست که عقال چاروا کنند عَفنقل پشته ریگ عقاقل جمع عمل کار عامل کارکن
عمّال جمع عوامل گاوی که گشت کند وعمل کنند کان وشتران عُمل سخت وچیست وشتاب
رو عاطل دراز وسطبر عذامل کهنه غفشیل جامه زرم وزن زرم گوشت ومرد پیچ وداکاهل
کبوتر زعقعول علاف نکو وعباقیل جمع وسراب بیابان عاهل زن بیشوهر وپادشاهی
که بالاتر از آن پادشاهی بغیر از حق تعالی نباشد عائل ناپاینده وکم شده ودرویش وعیالمند
عیال خوردار عیایل جمع عذامل وعدمول دیرینه عدامیل جمع عنکول وعنکال خوشه خرما عیایل
پادشاهان یمن عثول سطبر وسپیت وماندهشده عنادل بلبلان واو جمع عندلیب عسل
کماها عَجل وعَجول گوساله عجاجیل جمع عجول است وعجل نام قبیله هم باشد عجل وعجول شتابنده
عجال وعجل جکیها عاجل شتاب کننده در بدی عدل امانند ویکتا بار از خود ار عدیل راستی
کننده وداد دهنده عادل داد دهنده عدل فربه ومرد صالح وقیامت وبرابر وراستی عادل رگی
که از ان خون استحاضه آید وملامت کننده عبجل بزرگ شکم عنابل سطبر عتل کافر سخت دل و
بزرگ شکم وخر سخت وکسی که دل او پند نپذیرد یعنی سیه دل کما قال الله تعالی عُتل بعد ذلک
زنیم عنتل دراز وبزرگ سر عنادل جمع عزال گوشت فاق که صیاد از صید کرده باشد ونام
موضعی است وخایه ایست که صیاد بر سر درخت کرده باشد عقل سختی عراقیل جمع عقطل کمان

پی زه عُلْبول سبک وچست علعل عضو شخص وقبره زروانمر غلیت عُنْصُل نام موضعی است
و پیاز بری عناصل جمع عُضَل حوادث زمانه وموش نر عُضال سخت عضل عضلات واو
جمع عضله است عُطُل تن خبری وخوشه خرما عُمْثیل مرغ خرامنده بدم وکاهلی که از غایت کاهلی
درجای مردار دهن خود را بالا نکیرد وشیر درنده واسپ نیک عُطْبُول دختر بالغ شده عطابل
وعطابیل جمع عُرْهول شتر رها کرده عراميل جمع عضل روده ودرختهاییست مخصوص عنظل
زن دراز کردن عُزْل وعُزْل مرد بی سلاح واین هر دو جمع اعزل اند عقبول تنجاله عقابیل جمع
عوکل ریگ پشته وزن جماعل میمون لاغر ومرد پرخور وجسته عیال آب خرامنده

باب العین مع المیم

من المصادر عَجْم آزمودن وبدندان کزیدن عُرام شوخی کردن عوم شناه رفتن
شتر کشتی کرفتن عموم همه را فرا رسیدن غَشْم شکسته را بکج باز بستن وبکج باز بسته شدن
شکسته عَزْم وعَزْم دل برکاری نهادن وآهنگ کردن وصبر کردن وبریدن وکند دادن
عِلْم دانستن وشناختن عُتْم کاهل شدن ودرنک کردن عِظَم بزرک شدن وبزرک بودن
عُقْم فرزند نابودن وخشک شدن عُدْم درویش شدن ونیست شدن ونایافتن عَجْم
لمع کردن وبدرشتی در چوب رفتن وکج شدن کفه دست عُکْم کسی را از زیارت باز
کردانیدن وبسیار سیه شدن از فربهی عُرْم رسیدن بچری واز استخوان باز کردن کوشت
من غیر المصادر علکوم شتر قوی علاکم جمع علجوم آب بسیار وخر بزرک وشتر قوی وبرق

وتاریکی شب

وتاریکی شب علاجیم جمع عجارم سخت وابر عُجْرُم خیر کوتاه سخت عُمَم تمام عمیم تمام ودراز عُمَّم
جمع عَمَم فعل امرست یعنی خوشحال باش واو در اصل انعم بوده است که همزه ونون را حذف کرده اند
چنانکه کل در اصل اوکل بوده است واز اینجا کویند عموا ظلاما عام همه را فرا رسنده ومردم عامی عام
بتخفیف میم سال را کویند عُموم جمع عوام مردمان عامی عَمّ برادر پدر وجماعت عماعم جماعت
متفرقه عُنْهم سخت وشتر ماده چست عیاهم جمع ونام موضعی است عالَم کاهل عُوم جانوران اند
مخصوص او جمع عومه است عَوّام بتشدید واسپ نیک رفتار عالم نام ونام جمله موجودات است
بغیر از خدای تعالی وکروه خلق علام کفتار نر عیلم دریا وچاه پر آب وشخص فربه نازک تن عرم
مرد سخت عَرَم فراهم آمده عوزم شتر ماده بزرک سر عزایم آیتهایی که بر مریض خوانند تا شفا
یابد بتوفیق الله تعالی عَزْم رای وآهنگ وکار معروض ومقطوع وبزرکترین وبدینمعنی اخیر ثبت
قول حق تعالی که ان ذلک من عزم الامور ومراد با اولو العزم من الرسل که در قرآن آمده است
نوحست وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد مصطفی علیهم السلام عَنْدم تیم عضلم ودیمه وشب تاریک
علیم وعالم وعلام دانا علام حنا عُقُم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عُقام بد خلق عقیم نازاینده
وبی نیاز وبی خبر وعقل نابکار وبی فایده وانچه در قران آمده است که هذا الیوم عقیم یعنی لیس معه اللیل
یعنی روزی که هیچ شبی با آن انباز نیست وقرین عیلام احمق ست وکاهل عتم زیتون
بری ودرخت زیتون بری عرام چوبست عتم نان خشک عیشوم کیاه خشک عقعم

بتفئه چیزی عکم خاله باد علقم درخت تلخ وگیاه تلخ علایم نایافت علاکم نوعی است از خرما
عکم درختی است عصم بارها عاصم بازدارنده عواصم نام شهر و ولایتهاست که یکی از انطاکیه است
عایلم نام تبی است علم کوه و رایت پادشاه و جایکی که در لب بالایین اسپ و نشانه
علم الثوب طراز جامه یعنی نشانه زینت جامه و تار جامه را لحم گویند نه پود انزا لجم کند
زبان وا و جمع اعجم است و یعنی عجم هم آمده است عجم شتر بچها و بیخ دم عجوم جمع غیر عرب و
استه خرما و دانه مویز و مثل ان عرم گوشت بی استخوان و استخوان بی گوشت عرم عرم
جای بلند و رود خانه و باران سخت و سطح ابکیر محکم که اهل سبا بسنگ و قیر بندان
کرده بودند و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی که فارسلنا علیهم سیل العرم و عرم نبدان سطح را
گویند یعنی پشت سطح و شوخ را لحم گویند عارم شوخ عرام لشکرهای بسیار و استخوان
بی گوشت و درختهای نیچار و خارهای که از درخت افتاده باشد عصام انچه بان
سر خیک رانبد بند عصام تکیل پای اسپ و اشتر عظم استخوان و عظم الرجل جو پای
که در پالان شتر عظیم بزرگ عظم بزرگتر و بزرگی عظیم بزرگ

باب العین مع النون

من المصادر عدوان پیدا کردن و از حد در گذشتن و گناه گرفتن بر کسی عثن دود کردن
عثیان پیکپای برجستن شتر و رفتن شتر بسه پای عیلان دویدن ارگ و جنبیدن نیزه
عرجان زشت لنگیدن و لنگان لنگان براه رفتن عسن موافق آمدن و سود مند

آمدن

آمدن علف مرچار وا را عیان رو برو دیدن عصیان نافرمانی و گناه کردن عزن چوب در پنی
شتر کردن و علت شقاق پیدا کردن چارواعون یاری کردن عرفان شناختن عصین جادوئی
کردن و این لفظ قریش است و غیر مقصد سم آمده است علن و علون اشکارا شدن علان یکدیگر
چیزی اشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن عنان معارضه کردن عنیان روان شدن آب
و خون و مثل ان عجن بر سرشتن و دست بزمین زدن شتر عجن فربه شدن عدن استادن
و بجایی دایم بودن کما قال الله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن دباغت کردن پوست را
در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطون خفتن شتر بر کنار آب عین خشم کردن و چشم شدن
دبیل کردن در ترازو و بازی کردن عفن پوسیده شدن عمن التیادن عسران
رفتن لنگ و پای براه عشن برای و فکر خود چیزی گفتن عهن خشک شدن و ثابت شدن
و حاضر شدن و زود حاجت کسی را بر آوردن من غیر المصادر عاهن حاضر و مستقیم و شاخ
درخت خرما که متصل تنه درخت باشد و شاخ خرد ترین درخت خرما عثون چاره‌ای
پیش رو عنان ابر و اشکار از چیزی و مقدار اسمان که اشکارو پیدا شده باشد و درک رحم
شتر ماده و مال لهن عنن خطیره های شتران عنان دوال لجام اسپ که سوار بدست
میگیرد عینین انکه بر جماع قادر نباشد عن جانب واز داو هم اسم و هم حرف
آمده است عریان برهنه عهن پشم رنگ کرده عهون جمع عسان شام و خفتن

عطشان تشنه علجان کیاهی است عجلان شتابنده عرنقطا جانورکیست عدابن پارهای
پوست که در شیب دلوها کنند واو جمع عذنیه است علهان مرد کرسنه و شتر مرغ عوران
اعور عقبان جمع عقابست عرضان نر غالهای نرکه بابلغی درآمده باشند واو جمع عرض است
عصران شب و روز وبعضی کفته اند صباح و شام عموان وعمین کوران علکن شکنهای شکم که
از فربهی پیدا شده باشد واو جمع عکنه است علکنان بسیار غزلان مردم پا بسلاح واو جمع
اعزل است عالیین بلندی و بزرکی نمایندکان عهدان عهد عبوثران وعبوثران عیبران
کیاهی است خوشبو عفن پوسیده و کندیده عرشن کیاهی است که پوست را بان
دباغت کنند عشوون درشت عربان وعربون زبون عشن نشانه و شتری که باند که
علف قناعت کند عسن پیر کهنه علبان دراز و سطبر علیون کتاب خیر که فرشتکان
دران اعمال نیکو کاران نویسند علیین یعنی السماء السابعه وقال الفراء ارتفاع لاغایته له واعراب
کاعراب الجمع لانه علی لفظ الجمع ولا واحد له من لفظه نحو عشرین عرجان لنک شدکان عیب
جماعه واهل را کویند عبن متغیر شده عین چشم و چشمه و زر و نفیس و انکار و ابری که از طرف
قبله آید و مالی که بنیاد و بقای نداشته باشد و باران و برکزیده و خبر و جاسوس و خبر جوینده
و دیدبان و قرص آفتاب و چاهکی که در زانو می باشد عیون جمع البقر نوعی از انکور سیت
در شام و انچه کویند هو عبد العین یعنی هو کالعبد یخدمک مدة ما یراه وان غاب عنک

لانجدم

لانجدم عزین وعزون جماعت متفرقه واینها جمع عزه اند عتین بزرک و سطبر غیمان مردمی که آرزو مند
شیری باشند یا زنش مرده باشد غثمان جوزه غباری عیهمان انکه شب براه رود و
و بر پیر راه چسپد عشان و عشن دو و عواشن جمع و عثان کرد و غبار را هم کویند عراهن
شتر بزرک و سطبر عدوان رونده عبدان جو بها واو جمع عود است عیدان درخت خرما
واو جمع عیدانه است عجین خمیر عجن شتر محکم فربه و ورمی که در میان فرج شتر و دبر ان
پیدا شود عجان میان خایه و حلقه دبر مرد احمق عرجون وعرجون بیخ خوشه خرما که دران الف
علجن شتر ماده فربه وزن بدباک عقاعوان انچه میانه باشد بسال یا بنجر دیکر و درخت
دراز خرما و بمعنی اول است قول حق تعالی که عوان بین ذلک عجاهن دوست وحد متکان
و طعام پزعکران عرفه و منا دو موضع اند در کعبه معظمه و دو سپاه عضین عضوها و خردها
ضنفها و در وغها و بهتانها واو جمع عضه است عجان احمق عاجن شتری که هر دو دستش بر زمین
زند تا برخیزد و جهه پیری یا سستی عدان کنار دریا عرین کوشت و مقام شیر و بیشه
عرن موی کوشت و شقاقی که در پای چارپا باشد عنین اول هر چیزی و طرف یعنی
که بار و پیوسته است عنین عنینها و عنهران عالمین صنفها و خلایق عالم عاکفان
توکنندکا و ایستندکان عابدون فروتنی کنندکان و یکانکی پرستندکان خدا را
و مطلق پرستندکان عبدان و عبدان و عبدان جمع عبد است عرفان خروس عقیان زر

عدن نام شهریست عنبان شیخ نون اول آهوی نر نشاط کننده عادن که دایم بچراگاه خود
باشد وازان دور نشود عیلان کفتار نر عنفوان و عنوان دیباچهٔ کتاب و نامه و غیران عیران
چوپا که درپی شتر کنند و بسیار ور روز سرد عمّان نام شهریست عمّان نام دریاییست عنظوان
مرد بیهوده گوی و یکنوع گیاهی است عون رمهای خرکور عثنون جنبانده که در رفتار شتر از بیم
رود عثنوان آنچه در شیب حلق خروس و لخچه باشد و مویهای دراز که در شیب زنخ شتر
میباشد و اول باران و اول باد عثانین جمع عجانیان دو پی است که در دست می باشد
عثیان آنکه وقت شام خری خورد عنطیان اول جوانی عوزان بجهای نو زاینده از آهو
و اسپ کره و مثل آن عوشن مرد دراز احمق عطن ارش و گرداگرد حوض و چاه آب خوردنگاه
و خفتگاه شتر در کنار آب **باب العین مع الواو** من المصادر عتو از حد در گذشتن و بغایت
پیری رسیدن و بزرگ رجوع کردن و بجانب تاریک شدن عشو و عشو فساد کردن عدو
دویدن و گرو ابندن و خبر را گذاشتن و از حد در گذشتن و دشمنی و ستم کردن علو و دم چاروا
بستن و فربه و سطبر شدن عنوی سر را در هم بافتن و مهربانی کردن عذو و از حد در گذشتن
و پیدا کردن غرو کسی آمدن و پوشانیدن عشو و عشو نزدیک کسی رفتن با امید نیکو و به نزد
آتش رفتن در روشن کردن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن غرو بکسی باز خواندن
عجو شیر دادن مادر بچه را عضو بعضا زدن عفو از جرم کسی در گذشتن و نزدیک کسی فرا رفتن

تا نیکویی کند

تا نیکویی کند و پاک و صاف شدن آب و ناتوان شدن و ناپیدا کردن اثر و بسیار گردانیدن
و خوبترین شوربا از دیک برای کسی برداشتن و شوربا در بن دیک گذاشتن برای کسی
و بدین معنی خیر از لغات الاضداد است عطو پوست فراگرفتن چیزی و غالب شدن عقو
بسیار شدن عقو باز داشتن علو بلند شدن و بلندی جستن و تکبر کردن و بزرگوار شدن
و زدن و غالب شدن و بر بالای چیزی رفتن عنو فروتنی کردن و اسیر گشتن و خوار شدن کما
قال الله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون آوردن هم آمده است عسو سخت
و محکم شدن و از حد در گذشتن من غیر المصادر عفو مال حلال پاک از خورده و پوشش شخصی عیال
او زیاده مانده باشد و خوکره زر و مال زیاده و خبر آسمان و توانایی و زمین ویرانه بی نشان عفو و عفو
خرگوره زغرو خایا فنو جانب و طرف و گروه عفوا از گناه در گذرنده عمو یعنی خوشحال باشید
کما قیل عمو ظلاما یعنی خوشحال باشید در شب یعنی شبستان بخیر باد و او فعل امر است برای جمع
مخاطب مذکر و در اصل انعمون بوده است که همزه و نون را برای خفت حذف کرده اند و
در گلو که در اصل کلو بوده است غلو و غلو بالاغذو دشمن عضو خودی از بدن **باب**
العین مع الهاء من المصادر عمه و عله سرگشته و حیران عضه سحر کردن و دروغ گفتن
و بهتان نهادن عته آفت رسیده شدن عیه کم عقل شدن من غیر المصادر عامه و عمه سرگشته
و حیران عمه جمع عبده و عیدآه بد خلق و ستمکار عضه و عاضه جادو و ساحر و شتری که عضاه

خورد عاله شتر مرغ ویران عضاه درخت خاردار باب العین مع الیاء من المصادر عَسی سخت
پیر شدن و درشت و سطبر شدن عَتی رید بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد و بر هوای بلند
رفتن غَرْی چیزی را بکسی خواندن عَی در هم پیچیدن و بد بنوع داشتن عُظی سخت آمدن
و غمگین کردن عَری برهنه شدن عَی مانده شدن و گنگ زبان شدن و بیراه شدن عَتی
و عُتی از حد درگذشتن و نبات بپیری رسیدن عَصی نافرمان کردن عمی انداختن موج
آب کف خود را من غیر المصادر عَلی و عالی بلند و بزرگ و متهور عصی و عصی عصاها عِصی
نافرمان و کنه کار عِتی نبات بپیر رسیده و از حد درگذرنده عسی سخت و نبات پیر
عاصی رگی که آرام نگیرد و کنه و نافرمان عواصی جمع عبقری نیکو و بساطهای گرانمایه واو
بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده است عصلی سخت عاتیه متکبر سیاه ملک که نبید دران آر نکنند
و از حد درگذرنده و سخت تاریک عشی آخر روز از پیشین تا شام و از شام تا صباح را
هم عشا گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده و درین مقدار زمان بر هر جزوی ازو اوقات ان
اطلاق توان کرد و بعد از برای صبح تا پیشین که برین مقدار زمان اطلاق نکنند علی بلندان
عاسی خوشه خرمای سخت عجی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگر پرورانند عَذری
و عذری کشت زاری که از آب باران آب خورد عذری نام موضعی هم باشد عوانی
زنان اسیر شده و او جمع عانیه است عوادی اشغال و حوادث زمانه عواشی حیوانی که شب چرا کنند

عمی کوران

عمی کوران عامی نادان عاقی اسیر و رام شونده عاقی بتشدید یا گیاه خشک که بسالی براو
گذشته باشد عوثبانی نیزی که دران خرما یا روغن کرده باشند علالی غرفهها واو جمع علیه است
عضاضی شتر فربه عجمی غیر عربی عراقی دستههای دلو که از چوب ساخته باشند واو جمع عرقوه است
عدولی ملاح عدی دونده کان و نام شخصی است علادی سربارها واو جمع علاوه است عقی
سرگین بچه شیرخواره که هنوز بطعام خوردن درنیامده باشد عادی از حد درگذشته و دشمن
عاری برهنه عمی یعنی وقت الباحرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه درگذرنده
و شخص دراز موی و آنکه در بن دیگ طعام برای کسی گذارد و یا از سر دیگ شوربای خود برای
کسی بردارد و نیست شده و ویران شده و سوال کننده برای نیکویی کردن عُفی نیست شدهها
و ویران شدهها علی شیر غلیظ عنجهی متکبر عزهی مردان عنین عراهی جمع عضهی شتری که
درخت عضاه خورد عذاری دختران بکر واو جمع عذراء است عذبا نیک خلق عری باد سرد
و اسپ برهنه پی زین کتاب الغین باب الغین مع الالف من المصادر غولی ناپدید شدن
درون بره برخوردن و سطبر و لاغر شدن و بلاغری مردن تره نان خوردن غلاء گران شدن
نرخ غواء حریص شدن غداء دوستی نمودن غنی آسوده داشتن و فایده دادن و بس
کردن و بودن و بد بمعنی اخیر است قول حق تعالی که کان لم تغن بالامس غناء سرود گفتن غداء
طعام دادن و پرورانیدن غلواء شتاب نمودن و از حد درگذشتن من غیر المصادر عری

وغژاي كرپسكان غضا درختي است غضياء درخت سبز بزرك غضيا جاي كه دران غضا
بسيار باشد غفاء دانه ديكر و پاره سنك ريزه كه بكندم و برنج و مثل آن آميخته باشند و از آن
درحين پاك كردن بيرون كنند و مانند غبار اتي است كه در خوسيد پيدا شود غماء بيهوش غماء
پوشيده غرقي پوستكي باريك تخم مرغ كه در اندرون پوست سطري باشد غما سقف
بام غطاء و غشاء پرده غبراء زمين و يكنوع كياهي است غثاء و غثاء كاه و كياه فرو ريزنده
غلواء اول جواني غرماء قرض داران و قرضخواهان غراء و غراء سرشير ماهي غطاء زيله
كه نباي ان فتور يافته باشد غذاء و غذي غذا افكندكان غداء بفتح غين خوردني غداء
خوردن و آشاميدن غدياء زني كه در چاشتكاه چيزي خورد غذاء بره هاي كوسفند را
هم كويند و بدين معني جمع غذي است غوغاء ملخ است و بعضي كفته اند شپه است غبراء
شرابي كه در حبش از ذرت ميسازند غيداء زن نازك اندام غنشراء مردم فرومايه غفراء كل
سبز نيست و خوشحالي **باب الغين مع الباء** من المصادر غروب فرو شدن ستاره و دور شدن
غصب بستم ستاندن غلب و غلب غلبه كردن بر كسي غلاب بر كسي غلبكي جستن
غضب خشم كرفتن غبب يكروز آب خوردن و يكروز نخوردن و يكروز در ميان كاري
كردن و تمام شدن كار و شب ايستادن و دور كردن چيزي از چيزي و كنديده شدن
غيب و غياب و غيوب نهان شدن غضب غافل بودن من غير المصادر غيب نهان

ونهاني

ونهاني و بمعني صوت هم آمده است كما قال الله تعالي كنت اعلم الغيب و بمعني لوح محفوظ هم آمده است
كقوله تعالي عندهم الغيب فهم يكتبون غيوب و غيوب جمع غايب نهان شده غيبت و غيابت
و غيب جمع غبب آخور كاروبيني كه يكروز كير دو يكروز نكير د غبغب سيب زنخدان غاب
بتشديد با پوسيده و كنديده غرب حد و كناره و طرف فرو رفتن آفتاب و ظرفي كلان كه با
آب از چاه بر ميدارند و رگي كه مجري اشك ميباشد و اسپ بسيار رفتار غرب نقره و طاس
نقره و خمر و علتي است كه در كوسفند پيدا شود و آبي كه از ديوار فرو چكيد و بچاه رود و تيزي
دندانها و درخت بيد بمعني سپيد غروب آبي كه از چشم فرو آيد و تيزي دندانها
و آب دندانها و مجاري اشك غريب بيكانه و خوب و عجيب غرب هم بمعني غريب است
غالب بيشه و بيرون آمده غلاب بسيار غلبه كننده و غالب شونده غارب بالاترين
موضع پشت و دوش آدمي غراب فرو بردنكاه غراب زاغ و دم تير و رحل الغراب جزي است
كه بر پستان شتر بندند تا بچه شير نخورد غربيب بخت سياه غوايب جمع غضوب خشمناك
و مار بزرك و شتر ماده ترش رو غضب خر نجابت سرخ و رنك سرخ غيهب تاريكي
سياهي غياهب جمع غوارب سرهاي موجهاي آب و بالاي پشت و كوهان شتر
غاصب بستم ستاننده غلب سطبر كردن و باغهاي سبز پر از درختان خوب
باب الغين مع التاء غتة و غتة باندك غيبي در كار سكذرانيدن غلظ سطبر شدن و درشتي

نمودن و پر هم شدن غلته تشنه شدن علعلة شتاب رفتن غتة بیرون آمدن سخن و آواز
بینی غتت با آب فرو بریده شدن چیزی و پا در پا شامیدن و پا در پی سخن کشیدن و نهان
کردن خنده غراضة و غضاضة تازه گشتن غذرمة خرید و فروخت بگزاف کردن غیلة در
حالت آبستنی بچه را شیر دادن کما قال النبی علیه السلام لقد هممت ان انهی عن الغیلة و غیلة بمعنی ناله
گشتن هم آمده است غذمرة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و بگزاف چیزی خریدن و فروختن
و بقهر چیزی گرفتن عثمرة درشت و زشت باشد جامه غیرة ناموس مردی داشتن غضغضة
نقصان کردن غمغمة بی جواب کردن غفلة ناگمان بودن از چیزی غلت غلط و سهو کردن
در حساب غنثت تهمه پیدا کردن و ناگوار شدن غمرة مبالغه کردن ببازی و کار باطل و آسوده شدن
غمیزة ضعیف بودن عقل غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و چشم فرو چیدن
و در نشیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر و بی نیاز شدن
و مقیم شدن و فرو آمدن و زند کابی کردن غبادة کول شدن و در نیافتن غروقة پرده فرو گذاشتن
غثمرة رو وا کردن و بیدرنگ بجای آمدن غیبة و غیوبة نهان شدن غیبة نهانی بد کسی گفتن
غیطلة غوغا کردن و سخت تاریک گشتن شب غمزة بچشم اشارت کردن و نوعی فشردن
غرة فریفتن و غافل شدن غرامة زیان کشیدن غثونة و غثانة لاغر شدن و ریم آوردن
جراحت غبطة رشک بردن بر نیکویی کسی تا نیز او را مثل آن خوشحالی باشد بی طلب زوال

حال

حال مغبوط بخلاف حسد که بآن طلب زوال حال محسود باشد غلمة شیر شهوت شدن بجماع
غضاضة کم شدن غرارة غافل بودن غربة دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن و بسیار
شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غرفة یکبار آب برداشتن بدست غضارة
نیکو عیش شدن غطرسة و غطرفة ستم کردن و زر یکی بر خود گرفتن غیابة تاریک شدن
غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غرقلة گنده شدن خایه مرغ غلوة تیر پرتاب انداختن
غلغلة رو در رفتن غلصمة سر حلقوم بریدن و او غیر مصدر هم آمده است غشغشة با هم خنگ کردن
بی سلاح غرغرة گردیدن جان در گلو و شکستن شیشه و بانگ زدن شبان بر گوسفندان
غرة بهتر چیزی و بزرگتر و غلام با کنیزک و سپیدی پیشانی اسپ و اول ماه و اول هر چیزی
غلة گندم و جو و برنج و امثال آن غلات جمع غمغمة آوازهای برگ و سیاز کاروان و آوازهای
شجعان در وقت حرب غرث نام قبیله است غزة نام زمینی است غمامة رگویی که بر بینی
شتر بندند تا بوی نشنود و یا بر چشم آن بندند تا چیزی نه بیند غیابة تاریکی و پایه و پایان
و روشنی شعاع آفتاب و تنگ چاه غیتیة شیر گوسفند غبیة باران اندک و باران ضعیف غبیات
جمع غداة و غدوة بامداد غدات جمع غدوة است غلوة غایت و نهایت مقدار تیر پرتاب
غمجة و غمجة المقدار که یکبار آشامیده شود غیابة نشیب زمین و تنگ چاه کما قال الله تعالی فی
غیابت الجب غسالة آنچه بآن چیزی شسته باشند غلصمة سر حلقوم غرة فریفته شده غافل

بوي خوش وچيزي كه خوشبوي كند غرلة پوست سر اير پسران كه ختنه نكرده باشند غبيشه
وغذيذه ريم غدة چيزيست مانند كوشت كه درميان كوشت ميباشد وكوشت زيادت از
نكوزند وبيرون اندازند غرغره آواز ها داو مصدر هم آمده است چنانكه كذشت غراره اكچه نيز
وپشم دران كنند ودنده كه كاه دران كنند غرامة زياني وانچه ادا كردن او واجب باشد
مثل قرض وتاوان وغيره غبرة غبار غمة اندوه وپوشيده غمة تاريكي غلبه بسيار غصة اندوه
وكلو كير غربيه منسوب بطرف مغرب وموضعي كه افتاب بران تابد كما قال الله تعالی شجرة
زيتونة لا شرقية ولا غربية غادية ابري كه بامداد ميشود غشوة وغشاوة وغشوة وغشاء
پرده غاغة جماعت مختلف غفيرة آمرزنده غفارة ابري كه بر بالاي ابر باشد غلوة چاهي كه
صياد دران نشيند تا صيد كند غلمة پسران وكودكان غفة اندكي از زندكاني غمرة بيخبري
ونادانيي وكولي والقدار آبي كه بپوشاند قامت شخصي را غمزة جمع غواة كمراهان غزاة غزا
كنندكان داو جمع غازيست غموشي كه هواتر شح كند غنيمة مالي كه از كفار كرفته باشند غانية
زني كه از ديكر مردان مستغني باشد يا بجمال حسن خود از زيور مستغني باشد غاية علم ونهايت
كار غارة اسپ چست وتيز رفتار وچيزي كه لشكر با مردم بزور كيرند غضبة وغابة بيشه غبرت
ديه غيلة زن فربه غلظة سختي ودرشتي غايلة دشخواري وبدي غادة زن نازك اندام
غيشمة طعامي كه دران ملح انداخته باشند وبچه غذيرة كوسفندي كه از ايشان كذاشته

باشد

باشد واز كله پس افتاده باشد غزيزة طبع غزيرة شتر بسيار شير وزمين بسيار آب غرضة
تنك پالان شتر غصنة شاخهاي درخت واو جمع غصن است غرفة آسمان هفتمين ومنزل بلند
ودريچه كه بر كنكره قلعه باشد ودرنك كف ودست از چيزي غرفات جمع غمزات قشر وتنها
وبه چشم اشارت كردنها غرفه زميني كه نهايت سيراب باشد غلالة جامه كه در زير زره پوشند
غاذه نام كوهي است غبرة رنك غبار كون غرتيه كفش وپوستكي كه بر غلاف دان شمشير
ترتيب كنند جدا از ابش غاطية تاريك وروشن واين از لغات الاضداد است غزالة آفتاب
وآهوي ماده غاشية روز قيامت وبيهوش كننده وپوشاننده وپوست زين اسپ
وآهن پاره كه پس كوكره چوب پالان شتري باشد وغليلي است كه در اندرون بدن آدمي
پيدا ميشود وعيطلة كاو ماده وآهوي ماده وبچه باب الغين مع الثاء من المصادر غلث
آميختن ولازم شدن وسخت خبك كردن غبث باران باريدن غرث وغرث
كرسنه شدن غوث وغواث آلوده كردن وبفرياد رسيدن غياث بفرياد رسيدن
غواث وغواث فرياد غوث فرياد ونام قبيله ايست غيث باران غليث يعني نان
ما صفه ميان كندم وجو كه بهم آميخته باشند غراث كرسنكان غث لاغر شدن ونابيد
شدن غث لاغر غلث مردي كه سخت خبك كند باب الغين مع الجيم من المصادر غنج وغنج
خراميدن وكرشمه نمودن غلج ستم كردن وروان شدن غلج دراز كردن وتلخ غنج پسر

باب الغین مع الدال من المصادر غمد شمشیر در نیام کردن غرد آواز کردانیدن نغمات و پرود
من غیر المصادر غدد ماننده گوشت خیرهاي که در میان گوشت میباشد وانرا نخورند و بدر اندازند
و مغرد او غده است غدف فداغ دوغرد علاف شکوفه غراد جمع غرقد درختی است غامد
نام زمینی است در یمن غمد علاف غماد بیماري غید زنان نازک اندام واو جمع غیدا است
غرید سخت آواز باب الغین مع الذال من المصادر غذ ورم و جراحت و فرو شستن ان نقصان
کردن چیزي بغیر از این هیچ نیامده باب الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و ماضی
شدن و مضارع شدن غبر خوش شدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت باریم
و بعد از ان شکافتن ان غمار و غمور انبوه شدن غمر فرا پوشیدن آب چیزي را و بر بالای
چیزي بر آمدن غور فایده رسانیدن و دیت دادن و آب بزمین فرو رفتن و بزمین
دو کوفتن چیزي غور چشم بکو فرو رفتن و شدن غیار فرو شدن افتاب و ماه و ستاره
و بدل کردن غوار یکدیگر را غارت کردن غرّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن جای
براي ته کردن غرر بازي کردن در بیع و رسول ع نهي فرموده است از بیع غرر داد و بیع ماهي
در آب و بیع مرغ هوا غرور فریفتن غوار کم شدن شیر و تمام نا کردن رکوع و سجود در نماز
کما قال النبي علیه السلام لا غرار غرّ تر سیدن غذر بیوفایي کردن عصر بر کردیدن غفر امرزیدن
و پوشیدن و عود کردن بیماري و جراحت و چیزي را در ظرف نهادن غیر فایده کردن

ودیت

و دیت دادن و خار بار آوردن و فایده دادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر المصادر
غزر شتر بسیار شیر غرر جمع غزار شتران بسیار شیر و او جمع غزیره است غضور آب
چسبنده و گیاهی است غفار پر و موي غفیر همه غمیر گیاه خشک غار لشکر و غیرت و سوراخ
بزرگ که در سنگ می باشد و درختی است مخصوص گیاهي است خوشبو غویر تصغیر غار است
یعني غارک خورد و در مثل است که الغویر بوسا یعني گشت غار سخت و سبب محنت
و این چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغار برده بودند و او غار فرو افتاد و ایشانرا
هلاک کرده و از ان مثل گشت که عسی الغویر بوسا غیور مردم ناموس دارنده غیر جمع غور
زمین نشیب و زمین دشت که فراز و نشیب نباشد و قعر چیزي و بزمین فرو رفته کما قال الله
تعالي ان اصبح ماؤکم غورا غثر مردم فرومایه غبار خاک غابر باز مانده و هلاک شونده
و ماضي و مستقبل غبر بقیه شراب غیر باقیات از هر چیزي غیر شکافته غمر عقل و بوي لوی
و آب بسیار و مرد بخشنده غمیر گیاه سبز غامر خراب غمر و غمر کول غمار و غمار
بسیارها و علیکیها غبر خرغیر دیتها غزار مقدار و نوبت و خواب اندک و طریقه و کنار
شمشیر و کناره هر چه باشد و پی در پی و مانند غریر پا ئیداي کننده و خلق خوش و مرد نیاز موده
غرر سپیدیهاي اسپان و روشنیهاي اوایل ماهها و سه شب اول هر ماه و او جمع اغر است
غرور فریبنده و شیطان و دارویی است غر سپید رویان و سپید پیشانیان و او جمع

انرسپت کما قال النبي ع تحشر امتي يوم القيمة غرا محجلين يعني غر امن اثر السجود ومحجلين من اثر الوضوء

پس غر ومحجلين اينجا کنايه از سپيد رويان است غر غر نوعي از مرغ خانگي است که در چشمه

يي باشد وبعضي گفته اند مرغ صحرا است غفر منزلي است از منازل قمر غار بر شيب زمين فرو رفته

غفور وغافر وغفار آمرزنده وپوشنده گناه غدير پاره از آب باران که در جايي مانده باشد

وابگيري که آب باران دران ايستد وغدير خم نام موضعي است غدر جمع غدير است غدر

زمين درشت بسيار سنگ غدائر غدارهاي پشم وپنبه غدائر مويهاي که بر ميان سر

بسته باشد غثر خاک وخاشاک که در غدير خم باد انداخته باشد غرر ترين تهلکه چيزي که

در تصرف در نيامده باشد غار غافل غر شنگ غادر وغدار بيوفا غضنفر شير درنده ومرد

سطبر غدام آب بسيار غاضر پوستکي که نيک دباغت کرده شده باشد غدار گل

خالص باب الغين مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشارت کردن ومژگان برهم زدن وسخت

افشردن وبر زمين انداختن وتهمت نهادن ولنگيدن وعيب گفتن وسخن چيني کردن

غرز نهادن ودم بر زمين فرو بردن ملخ ونيش فرو بردن در چيزي وپاي در رکاب اشتر

نهادن وکم شدن شير شتر من غير المصادر غرز رکاب شتر که از پوست ساخته باشند

غز صنفي است از ترک غمز مال زبون ومرد ضعيف غماز سخن چين وعيب جوي

باب الغين مع السين من المصادر غمس در چيزي فرو بردن غموس آب فرو شدن غطس

بآب فرو بردن

بآب فرو بردن وبآب فرو شدن غنوس در خانه ماندن دختر بي شوهر غرس درخت نشاندن

غبس عيب کردن من غير المصادر غرس مرد نخيل ناکس غلس تاريکي آخر شب غميس گياه خشک

وآب رفتگاه که در ميان تره زار باشد غطريس ستمکار متکبر غموس سخت فرو رونده وفرو

برنده در چيزي ونيزه که محکم فرو رفته باشد در چيزي غبيس گرگ وزمانه غبس رنگي که مانند رنگ

خاکستر باشد غراس وقت نشاندن درخت ودرخت خورد خرما غرس پوست تنک باريکي که

بر روي بچه پوشيده باشد در وقت زاييدن ومانند بلغم چيزي که با بچه بيرون آيد

باب الغين مع الشين من المصادر غش راست نگفتن وبنصيحت کسي را وشغشه شدن

غش عيب کردن ودروغ گفتن وکم شدن غباش شتاب کردن وشغشه کردن غطش

پست شدن بينايي چشم من غير المصادر غش عيب ودروغ ونقصان غواش گرد ورد

آمده است که من فوقهم غواش يعني پردها وپوشانندگان واو در اصل غواشي بوده است

يا را از براي خفت حذف کرده اند غبش بقيه شب غطش کند بينش وستمکار وخيانت

کننده غباش شتاب باب الغين مع الصاد من المصادر غوص بآب فرو رفتن وحقيقت

چيزي دانستن غمص ناسپاسي کردن وعيب کردن وخوار شمردن وفتور يافتن غصص

طعام در گلو گرفته شدن وسخت تنگ شدن من غير المصادر غميص وغمص عيبي که در چشم

باشد غصص اندوهها غواص بدريا فرو رونده وبغور معني رسنده غموص نام قلعه ايست

ازقلاع خیبر باب الغین مع الضاد من المصادر غاض وغمض چشم فروبستن غموض پوشیده شدن
زمین وخوار شدن وکم شدن ودور از فهم شدن سخن وچشم فروچیدن غرض تازه شدن
غمض فروخوابانیدن چشم وفروداشتن وازان کم کن کردن خبری وکم شدن وبازداشتن
داشتن وآهنگ کردن وتنگدل شدن وملول شدن وسخت کردن تنگ پالان شتر
غرض نشانه تیر ومقصود غضیض شکوفه خرما غیض اندک غیاض بیشهها غمض زمین درشت
ونشیب غموض جمع غامض زمین درشت ونشیب ودور شده از فهم باب الغین مع الطاء
من المصادر غط سر کسی بآب فروبردن غوط دررفتن درچیزی غطیط خواب خورشه کردن
کسی که درخواب باشد وبانگ کردن شتر غمط خوار شمردن غبط دست نهادن بر گوسفند
تا دانسته شود که فربه است یا نی وآرزو خوشی حال کسی را که او را نیز مثل آن حال باشد
غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط نام صحرایی است وپالان شتر وزمین درشت غبیط
جمع غطاط مرغی است که از اغطا گویند غطاط اول صبح غطامط آواز جوشش دیگ
باب الغین مع الظاء من المصادر غلظ سطبر شدن ودرشت شدن غیظ خشم گرفتن
وبخشم آوردن غنظ دشوار شدن کار بر کسی وسخت غمناک گشتن من غیر المصادر غلیظ
سطبر واستوار ودرشت وسخت باب الغین مع الفاء من المصادر غرف آب بدست
یا بکفچه برداشتن وموی پیشانی اسپ بریدن وکفک بآب گرفتن ودباغت کردن پوست

نعرف

نعرف غلف درغلاف کردن وغالیه بکار داشتن غیف میل کردن غضف فروشکستن
گوش وفروگذاشتن آن وشکستن چوب ودیوار ونازک شدن غطف فراخ شدن
عیش من غیر المصادر غطریف مهتر غضروف دو غضوف کرچن شانه واستخوان غضاریف
وغضاریف جمع غلف درغلاف کرده وجمع اغلف است غلاف معروف است غرف
وغرف درختی است که بآن دباغت کنند پوست را اغلف نیز بهمین معنی است
غریف بکسر عین وپیکون راه وفتح یا درختی است غراف آبهایی که بکف برداشته شده باشد
ودیگ کف دست خبر واو جمع غرفه است غاصف نازک دل غاف درختی است غداف
زاغ بزرگ وکرگس وموی دراز سیاه غریف بیشه وآبی که درجایی ایستاده باشد غضف
رغیت که از اقطا گویند باب الغین مع القاف من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن
غبوق شبانگاه شراب خوردن غیسوق تاریک شدن شب غسق رنجیده شدن اشک از
چشم وتاریک شدن شب غرق تمام رفتن درآب وتمام کشیدن غنق دمبدم آب خوردن
آمدن شتر وبسیار آشامیدن وتازیانه زدن وپیاعت باعت بررفتن خرز برماه
غرق غرقه شدن درآب غلق وغلق بسته شدن درغمق غمگین شدن وشور شدن غمق
نمناک شدن وبوی نم کردن غدق پر شدن آب چشمه من غیر المصادر غاسق شب تاریک
غساق وغساق خون وریم که از تن بیرون آید وآب سرد گندیده غریق وغارق فرق

غرقه شدن غرنوق جوان خوبروی نازک غرانق جمع غرانق بضم غین جوان غرنیق مرغابی آب
دراز کردن غارق بکسر قاف وعقیق حکایت وآواز زاغ غیداق مرد بزرگ کریم وکودک
نابالغ وستور کهنه وبچه سوسمار وجوان نازک غیدق هم بهمین معنی است غیاق مار ها
غفق باران نرم کذا فی مجمل اللغة غسق اول تاریکی شب غلق دری که بسته شده باشد غلق
قفل غلق مشکل غلفق خرچنبر که بر سر آب می بندد وگیاه بزرگ برگ که در آب میروید نرم
خوش غدق وغدق بسیار باب العین مع اللام من المصادر غفول ناآگاه بودن از چیزی
غمل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد وپوست را در زیر چیز کردن تا نرم شود غول هلاک کردن
وبدر رفتن وروان شدن غزل رشتن وغزل گفتن ودیدن سگ مثل آن آهو را غسل شستن
غیل خابت شستن غل کینه ور شدن ودشمنی کردن وخیانت کردن غزل دوست
داشتن صحبت زنان زاد وبا ایشان گفت وگوی کردن غلیل تشنه شدن غیل جماع کردن
بازن وقتی که بچه دارد ودر حال آبستن بچه را شیر دادن من غیر المصادر غل آنچه بان سر
شویند مثل خطمی وگل وامثال اینها غسول آبی که بان چیزی شویند غسل شیشه غسال شوینده
غلیل آستینه خرما واستینه مویز ومثل آن غلائل جامهای که در زیر زره پوشند غیل آب
روان وشیر زن حامله وبازوی فربه غزمول زن واید غزل نوعی از شعر غزل ریسمان تابداده
غزل کوی غملول وغیطل بیشه وغیطل بمعنی جمع هم آمده است یعنی بیشهها واو جمع غیطله آید

غیاطل

غیاطل ماده گاوان پرشیر وماده آهوان پرشیر وبیشهها غال گیاهی است وزمین پر گیاه پر درخت
غمیل دباغت کرده غمل اسم موضعی است غول دو بیابان وخاک بسیار غوائل سختیها وحوادث
زمانه غول چیزیست که در بیابانها باشد وآدمی را که بیابد هلاک کند غیل بیشه غیول جمع غامل
کول پنجر غزال آهو بره غربال آنچه بان غله پاک کنند غل بند همچنین که بر گردن نهند غل خیانت
کننده غل کینه غلل آب روان که در میان درختها رود وآنچه در لوله ابریقی فرو ریزند تا آب
صافی بیرون آید غزل نرم اندام غزیل آبی که در حوض باقی مانده باشد وآنچه در تک قاروره
مانده باشد وگلی که از اسپیل آورده باشد غمول گوشه موضع رود وخانه که تنگ باشد بعوض
غفل شتری که بران نشانه نباشد وزمینی که بران از باران اثر عمارت ونشانه نباشد
وهر چیزی که از نشانه نباشد وکسی که تجربه آموز نکرده باشد باب العین مع المیم من المصادر
غم چیزی را فرو پوشیدن واندوهناک کردن غشم بیداد کردن وشکستن غدم بشیء حور بر
چیزی خوردن ومال بکسی بخشیدن غرم سخت شدن کرم اغرام هلاک شدن وحریص
شدن غرم تاوان زده شدن یعنی زیان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غنم مال خود را
بکسی بخشیدن غیم تشنه شدن غتم تاریک شدن من غیر المصادر غم اندوه وگرمای سخت
نفس گیرنده وروز غایت گرم نفس گیر غموم وغمام ابر غلام کودک غنایم مالهای که از کفار
بجنگ گیرند بجنگ غنم گوسفند غنم نام شخصی است غنام نام شتر نیست غبلم نام موضع ضعیفت

وجوان تازه وکنیزک جوان وپلنگ پشت زغرم قرضی که بر گردن باشد وهرچه آزاد
کردن آن واجب باشد وزمان غریم قرض دار وخداوند قرض وتاوان داده شده غلام
گیاهی است غرام عذاب دایمی وشر دایمی غطیم دریای بزرگ وچیز فراخ وبسیار مرد بزرگ
جثه غشوم ستمکننده غشمشم بغایت شجاع غلیم بغایت شیر شهوت غمایم دهن بندهای
شتر واو جمع غمامه است غمیم شیری که گرم کرده باشند تا ماست شود وگیاه تری که در زیر شیب
گیاه خشک باشد غیم تشنگی وگرمی اندرون وابر غنم مرد غیر فصیح غذارمه آب بسیار
وچیز کذا ف **باب الغين مع النون** من المصادر غبن زیان رسانیدن در مال غبن نقصان
یافتن رای وفکر غفران آمرزیدن غلیان موج زدن دریا وجوشیدن غثیان باز زدن
مجامعت کردن وتازیانه زدن کسی را ورسیدن بچیزی وبیهوش شدن غین فرا
پوشیدن چیزی دهن را وپوشیدن ابر آسمان را وتشنه شدن وبهم برآمدن دل
غدن سپست شدن غصن باز داشتن غشیان شیر شدن جوانی ودر تاب جوانی
رسیدن غسقان روان شدن آب وریم از بدن غصن شاخ درخت را بریدن
من غیر المصادر غبن زیان غبین ضعیف رای غرین گلی که سیل آورده باشد
غسن موهای که بر سر بهم فرا بسته شده باشد غصن شاخ درخت بریده غصون
جمع غضبان خشمناک غولان گیاهی است غثمان تشنه غابرین باز ماندگان هلاک

شوندگان

شوندگان غاوین گمراهان غدران آبگیرهای باران که در دشت وبیابان باشد واو جمع غدیر است
غضن پوست ظاهر چشم وشکنجگاه جامه وپوست غضون جمع غدفان موهای دراز سیاه
وزاغان وکرکسان واو جمع غداف است غربان مقدم ومؤخر چشم یعنی هر دو کنج چشم غربان زاغان
واو جمع غراب است غدیان آنکه در چاشتگاه چیزی خورد غدوان نام مردی است غلان جمع
غال است غلان بفتح غین شتر تشنه غمدان نام کوشکی است در یمن غشن درختان بز
بسیار بزرگ واو جمع غیشا است غیطان جمع غایط است غین ابر غلان غولان غرثان
جمع غارست غذوان بفتح زال اسپ چست رفتار بانشاط غازان شکم وفرج ودو شکر
غیسان تیزی خوردنی غلمان کودکان وپسران غسان نام آبی است در عربستان
ونام قبیله ایست غسلین آبی که بآن جراحت یاد بر را شسته باشند وآبی که از درون نهای
دوزخیان بیرون آید **باب الغين مع الواو** من المصادر غذو پروردن وغذا دادن ومنقطع
گشتن بول وشتابیدن وروان شدن آب وامثال آن غدو بامداد کردن وبامداد
بجایی رفتن غطو تاریک شدن وبلند شدن بر چیزی غزو عجب کردن وپرسش بچیزی
نهادن وپرسش چیزی چسپانیدن غزو قصد کردن بجنگ کفار غسو تاریک شدن
شب غلو از حد درگذشتن وزیاده از حق رفتن غلو تیر پرتاب انداختن عفو فراهم آوردن
من المصادر غدو بامداد **باب الغين مع الياء** من المصادر غذوی فروختن وخوییدن چیزی

بنچه که از پشت گوسفند که اسپان حاصل شود داد غیر مصدر هم می آید غشی بیهوش آمدن بیهوش
کردانیدن و پوشانیدن و زدن و رسیدن و جماع کردن غری حریص شدن غی گمراه شدن
و نادان شدن و بی بهره شدن غذی مشغول شدن غطی تاریک و بلند شدن بر چیزی و برآمدن
و پر شدن غلی جوشیدن و موج زدن عمی خانه را سقف کردن و نام کردن و بیهوش شدن
من غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پردها و پوشانندگان غذی بره گوسفند
و چارپای خورد غذوی هم بدین معنی و نام مصدر آمده است غاضی شتری که درخت غضا خورد
و تاریک و روشنی غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده باشند و از دیگر مردان مستغنی
شده و یا بکمان حسن و جمال خود از زیور مستغنی باشند و او جمع غانیه است غنی مالدار
و بی نیاز و نام قبیله است غری پاریکیست سرخ و چیزی که منسوب بطرف غرب باشد
غالی گران بها غوی و غاوی گمراه غی موضعی است در دوزخ که از او ادی غی هم گویند
عبتی گول کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر فتی جوان شدن فنا نیست شدن
فثا از جوش نشاندن دیگ و فرو نشاندن خشم فجاء و انها مثل کرد و مثال ان در دیگ
انداختن فدا و از اسیری باز خریدن و فدیه دادن و تسلیم کسی شدن فقاء شکافتن
و چشم کور کردن فیاء کهنه شدن جامه فری حیران شدن فجاء ناگاه گرفتن و ناگاه شدن
فطاء زدن و مجامعت کردن و انداختن و شیر دادن و شکستن و میان فرو شدن شتر

وغیران

وغیران فغاء تباه شدن گندم فیء باز گشتن و بازن مجامعت کردن قتاء بلند گشتن و فرو کش
کردن و نیست شدن و قول حق تعالی که تفتاء تذکر یوسف بمعنی لاتفتاء است یعنی لا تزال
فشو ظاهر شدن و پراکنده شدن فتوی و فتیا حکم کردن و رخصت کردن من غیر المصادر
فناء آستان در و شخصی که اصل او معلوم نباشد فنا عنب الثعلب و گویند درختیست که دانهای
سرخ برون آرد فقراء درویشان فرادی تنهایان و یکایکان و او جمع فرد و فرید است فضلی
فاضلتر و او تانیث افضل است فغاء خرمای قربون کرد آلود فوقی فوقهای تیرها و او جمع
فقاء زهدان فرنا کنیزک و نام زنی است و نام کوشکی قفاء درخت شاخ دار فناء
تخفیف نون عنب الثعلب فقهاء دانایان فیفاء بیابان فتوی پیاز است و دست بوری
فاء میانه دو کوه فتی جوان و کنیزک و بخشنده و جوان مردی فتاء جوانی فراء پوستینها
و او جمع فرو است فجاء توابلی که در دیگ کنند و پیاز و بمعنی اخیر است قول رسول علیه السلام کل
فی ارض لم تغیر و ماء و ما فداء علیها و ارتفاعات مختلفه و جای که خرما را در ان بآفتاب
خشک کنند فیء سایه و خراج الملک و مالی که از کافر بمسلمان رسیده باشد بی محاربه
جمع قنواء درختی است که شاخهای ان بهر طرف رفته باشد فحوی معنی سخن فضا میان سرای
گشادی و مکان فراخ و خرما و مویز که بهم آمیخته باشند قضی بالف مقصوره خرما آمیخته و کار فاسد
و در آشفته فوضی و فیضوضی آمیخته و مالی که مشترک باشد میان مردم و مردم بی تحاشی

کار بد وسخن بد باب الفاء مع الباء من المصادر فرب فراموشی باب الفاء مع التاء من المصادر فوت
وفوات درگذشتن ونیست شدن وفروافتاده شدن از چیزی ورفتن ودور شدن فت سخورد
ومرد کردن فهاهة وفهة عاجز شدن از سخن گفتن فتقة آب خوردن شتر فر وفرة شکافتن
وسبک شدن وحرکت دادن اسپ دهنه لگام خود را فطاءة وفطوءة پهن شدن بینی فتیة بازستن
فظ فظ زشت خو شدن فتوة جوانمردی نمودن فقعة بانگ برگوسفند زدن فقعقة بانگ
کردن سگ فقاخة آب پاشی نمودن واین لغة یمنی است فحة خپیده شدن پای
در خواب شدن مجاءة ومجاءتة ناگاه شدن کار فکرة بسیار اندیشه کردن فوعة بلند شدن
روز فاقة درویش ومحتاج شدن فضیحة رسوا شدن ورسوا کردن فافاة لغة گشتن زبان در گفت
فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن وآشوب افتادن ودر بلا افتادن وکنه کار گردانیدن
از حق وسوزانیدن فراسة نشانه دریافتن چیزی را وسوار شدن فیالة وفیولة فروماندن
وناکس شدن فخامة بسطر شدن وبزرگوار شدن فترة بریده شدن وشکسته شدن فرقة
جدا شدن فراهة زیرک شدن وشاد شدن واستادی نمودن وچست وجلد شدن شتر واسپ
فرو فروهة وفراهیة هم بهمین معنی اند فسحة فراخ کردن وفراخ شدن فروسیة سوار شدن
فروة مالدار شدن فاتحة آغاز کردن فکاهة نیک نفس وخندان روی شدن وفراخ از
وخداوند میوه بسیار شدن فراغة آسوده کردن فرطحة پهن کردن فداعة سیر شدن زنگ

وکامل شدن

وکامل شدن فریضة واجب کردن فظاظة درشت شدن وسخت شدن وزشت شدن
فرتیة دروغ بر بافتن فقاهة دانا شدن فنبعة غلاف شکوفه بیرون آمدن فضیلة دانا شدن
وافزون شدن فکة احمق شدن فصاحة پاک شدن وتیز زبان وپاک سخن شدن فطنة
وفطانیة وفطانة زیرک ودانا بودن مخلة ابلغی کردن فعامة ممتلی شدن فطرة آفریدن
فیوله سپید شدن فیولة بی فکری نمودن فنجلة سپیت وهشته رفتن فرغة زیرک
شدن فیضوضة فروریزیدن آب از کنارهای رودخانه بعد از پر شدن فسحة جدا
شدن پا از یکدیگر ومیان پا گشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرحنة فشان کردن
دم ودیال اسپ فرقعة بجنبانیدن انگشت چنانکه آواز کند فشطة بر یک پای نشستن
وگشادن نهادن پای برای بول کردن فضفضة فراخ شدن جامه فلفلة پلپل در طعام کردن
من غیر المصادر فکة ستارهای که در پس سماک رامح باشند واشیا از افصو المساکین هم
گویند فلیلة موی که بهم جمع کرده باشند فهة زینه که غیر فصیح باشد وسخن جاهلانه فتیت وفتات
خورد ومرد کرده ونان ریزه فتیة زن جوان بکر وکنیزک فتیات جمع فتیة وجوانها وجوانمردیها
فتاة زن جوان فخذه زن بسطر فربه فبیلة درختهای خورد خرما فحمة روشنی ماه فاختة مانند
کبوتر مرغیست که بر گردن طوق دارد فواخت جمع فاقدة زنی که شوهر خود را یا بچه خود را
نیابد فضفاضة فراخ فیاله سفال رویه که از آهن افتاده باشد وبکار نیاید فسیلة شتر دگر

فکاهة مزاح فهرة شیری که بپنک کم جوشانیده باشند فهرة شتر مادۀ محکم فضیله
دانش وافزونی فرارة گوسپند مادۀ پیطرفسر به فضة نقره فاضحة سختی وحادثه زمانه فقرة عوز تا
که درویش ومحتاج باشد فقره وفقاره بندی از بندهای استخوان پشت فقرات جمع
وفقره پارۀ از سخن را هم گویند فارقات جدا کنندگان وفرشتگان که جدا کنندگان
حلال وحرامند فعله کارکنان فکرت اندیشه فسقه وفجرة بیرون روندگان از فرمان ونابکاران
فجرة بیرون روندگان از فرمان ونابکاران وفجرة بمعنی نابکان ودروغ گویان هم آمده است
فلحه حلقه دبر فلات بیابان فلوات جمع وجامه خورد وشک فترة زمانی که مابین دو رسول
خدا باشد وسستی فلکه شقه جامه فلوخه زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت
فلذة پارۀ از سخن وگوشت پاره وپارۀ هرچه باشد فرزدقه پارۀ خمیر فنخره نام
سنگی است فندیره سنگ فلقه پارۀ گوشت از چیزی فاقیه شکوفه حنا فوة گیاه
زردیست که بان چیزی رنگ کنند فقاقة فقفاقه مرد احمق فلکنج زبان وزمین
پشته که دو چوب که درمیان سوراخ کرده که درمیان دو کس چرخ کنند فناة گیاه عنب
الثعلب فنوات جمع فوکت فرجه که درمیان دو انگشت باشد وضایع ویست فوارة
جوش ویک فویسقه موش فارة نافه مشک وموش ماده وبادیست که در شتر پیدا
میشود فوهه دهن خوی فیارة مرد پرخورنده فایده بهرمند ونیکی ومال فتنه

بلاوفپاد

بلاوفپاد وآزمایش وخنک وآشوب وعذاب ومحنت فتیه زن خورنده فجوة پیرا میانه
ونواحی میانه هرچیزی وجای که آفتاب بران تابد فحمة زغال وتاریکی وسیاهی فحمة العشا
سیاهی شب را گویند کما قال النبی علیه السلام ضموا مواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء ومواشی
مالهای چرنده وپراگنده باشد فلوة اسپ کره ماده فرقة خیره وتوپیکی که بر استخوان خرما
میباشد فیلة فیلان واوجمع فیل است فدازة تیشه تیر وهرچیز که باشد فخالة شتر بزرگ
فحله زن سلیطه محمة موضع رو وخانه که گشاده باشد فاحشة زنی که زنا کند وکار زشت
فرزة پارۀ جدا واکرده فرتیة کشته شده وگردن شکسته شده فراشة آب اندک
ومرد سست فرصة آب اندک ونوبت وبهرۀ از آب فریصة گوشت بین فلها ولو
شانه وپهلو فریضه واجب فرعة راهی که فراز باشد فریه دروغ وبهتان فدیه طعام ونفقه
ومالی که برای جان خود دادۀ باشد فارهة همه وزاد وتوشه وشتر مادۀ جلد وخرمادۀ
واشتر ماده که جلد باشد فاکهة میوه فتوة جوانمردی فرقة گرده فرتقه رمه گوسفند فدرة
گوشت پارۀ فهقة استخوانی است از استخوانهای گردن فجیعه رنج واندوه فاصلة جدا
کننده وجدا کنندۀ کفر وایمان وبدنمعنی اخیر در حدیث وارد است کما قیل من الفقها
نفقه فاصلة فلا اجر له فاقرة حادثۀ زمانه واول کار دو سورة الحمد فتحه حرکت زیر حرف وحلقه
آهن ومثل آن فلتة کار ناصواب وکار بی اندیشه وآفرونه هر ماهی وآفرین شب هر ماهی فارقه

شتر استن فروقه پیه گروه فرقة پوستین و پوست پیر و نام شخصی است و گیاه خشک جمع شده
فرت و فرات آب خوش فرجه میانه چیزی و شکافه چیزی فشغه مینه فضیلة همه خوشیان نزدیک
فطره صدقه روز عید و آفرینش و دین فئة گروه فطانة و فصاله بچه که از شیر باز کرده باشند
فطیته و فنطیته و فرطوسته بینی خوک فاغیه شکوفه حنا فستقه ژاژخی نغمه بوی فتنیه سیاعت
فنیات جمع فاسته مال چرنده و پراکنده فاخته زنی که در حین رفتن بانطرف دانطرف
در گردد باب الفاء مع الثاء من المصادر فرث شکافتن و زدن و پاره پاره کردن جگر و سر جلت
خرما و اکردن و جلبت ظرفه است که خرما دران کنند من غیر المصادر فث نام گیاهی است که چون بر زبر
وی خورند و درخت خرما که خورد باشد فحث و فحاث بوی اندرون شکنبه فرث سرگینی
که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فحج دور کردن زانوها از یکدیگر
در رفتار چنانچه هر دو پشت پاها از یکدیگر دور باشد و هر دو پاشنه بهم نزدیک فلج فیروزی
یافتن و دو بخشیدن چیزی و بدو نیم کردن فلج دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست
فرج رستگاری یافتن و شاد شدن فتج آب از جایی برکشیدن و بدر آوردن فرج شکافه
شدن فشج پاها از هم دور نهادن شتر تا بول کند من غیر المصادر فج راه فراخ فجاج جمع فلج
آب روان و جوی خورد فالج و فالج جمع فجفاج مرد بسیار گوی فنج خمره پیمانه فنج فتح
دست نبد و نوعی از رقص مردم چنانکه دست یکدیگر را گرفته رقصند فرتاج نشانه شتر

فلج

فوج

فلج گیلی است و جوی خورد و نام موضعی است فوج گروه فنج بیک فلوج جمع فوج مرکب عرب فروج
فرج سوراخ پیشین زن و شکافه چیزی و سوراخ پس و پیش و دندان فروج جمع فرج شکافها
و میانهای چیزها فرج و فرج آنکه سر کسی را پوشیده ندارد فروج جوزه و پیراهن کودک فراریج
جمع فلالیج زمینهای که برای کشت عمارت کرده باشند و او جمع فلوجه است فروج سقف ها
فراریج جمع باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن فیح بوی خوش فراخ شدن
فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن و حرکت زبر دادن حرف را فدح گران کردن کار و دام
کسی را و گران شدن کار فسح فراخ شدن فضح و فضوح آشکار شدن و رسوا شدن فلح شکافتن
فلاح رستگاری یافتن فرح شاد شدن و با فراط شادی نمودن کما قال الله تعالی ان الله لا
یحب الفرحین فتح آب خوردن اسپ نجید انکه سیراب شود فطح پهن شدن پهن گشتن
فقح شکفتن من المصادر فرشاح آرمیده و بروی در افتاده فصح روز عید نصاری فقاح شکوفه
درخت فتاح گشاینده و حکم کننده فتح آبی که از جایی بیرون آید فتوح شتر ماده که پستانش
گشاده باشد فرح شادی کننده فسح و فسیح فراخ و گشاده و فراخ سر فتوح گشایشها و فیروزیها فواتح
اولهای سورهای قرآن فضایح رسواییها فیح آواز مار فصیح مرد شیر زبان و سخن پاک و روان
فقح رنگ غبارگون فضح تیره رنگ و غبار رنگ فقاح حلقهای درها و او جمع فقحه است
فیاح ریزنده باب الفاء مع الخاء من المصادر فتخ فروخ بیرون آمدن آواز شکم و آواز کردن بانفخ

خواب خرشه کردن فخج خوار کردانیدن و متهور کردانیدن فتخ سر انگشت بوی کف باز
کردانیدن و پهن شدن کف دست و پا و نرم شدن فتخ باز شکافتن و انداختن فضخ
شکستن و کوفتن غورهای خرما فدخ کوفتن فشخ دست بر سر زدن من غیر المصادر فرخ
زرع و جوزه مرغ فراخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن و مثل فتیخ انکه بحاجت خود نرسید
فضیخ شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فیود
مردن فرد و فصد رگ زدن فقد نا یافتن فید مردن و خوامیدن و ثابت شدن و ترکردن
فدید بانگ کردن و خوامیدن فاد بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن و بریان کردن
فند دروغ گفتن و کم عقل شدن از غایت پیری فهد غافل بودن و بی نور ماندن من المصادر
فاسد و فسید تباه فادد و فرد کاو و تنها فرید عنبر و ریکی که بر شمشیر باشد که نقش بران کرده
باشند فصید خون فصد شیری که بریان میکنند و میخورند در سال قحط فدفد زمین هموار فرد
طاق فرید یکانه و تنها و در بزرگ خوب فدید آواز فداد مرد سخت آواز فرقد بچه گاو
فاقد نا یابنده فیاد بتشدید یا متکبر خرامنده فهد یوز فهود جمع فود جانب و موی زبر گوش
بناگوش و یک خاله باد فید زعفران و موی لب اسپ و نام موضعی است فند بریان
و پیل فهد جوان نو خواسته فربه قوی فرهود نام قبیله است و ابید قبایل فرهود
فرهد مرد قوی سطبر فواد دل و درد دل فرصاد درخت توت باب الفاء مع الذال من المصادر

فذ بریدن

فذ بریدن فخذ بران رسیدن من غیر المصادر فذ تنها و جدا جدا و پراکنده و بخش فالوذ پالوده
فخذ و فخذ و فخذ ران فلذ جگر شتر فلذ پارها و او جمع فلذه است باب الفاء مع الراء
من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن فجور نابکاری کردن و دروغ گفتن و بر
گردیدن از حق و نافرمانی حق تعالی کردن فطر روزه گشودن فطر آفریدن و شکافتن خمیر و فطیر
پختن و خمیر سرشتن و بدو انگشت پر شتن و بدو انگشت دوشیدن و خشم گرفتن و
سخت شتابیدن فره و فرار گریختن و در دندان اسپ نگاه کردن برای دانستن سال وی
و وا کاویدن از چیزی فرر شکافتن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن ان و فراخ شدن
فخر و فخار نازیدن فقر و فقر محتاج شدن و درویش شدن و شکسته شدن پشت کسی
شکستن فکر و فکر اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن با زنی و از ان جدا شدن و با دیگری
جماع کردن و انجا انزال کردن و نهی النبی عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن و از
دیگری باز ایستادن انفجر جدا شدن تاریکی از صبح و گشودن آب و آب روان فتر
روشن شدن سخن من غیر المصادر فکر اندیشه فکور جمع فکر مرد بسیار اندیشه فر گریزندگان
فرز بچه گاو کوهی فار جمع فار موشان و او جمع فاره است فیر جای پر موش فراف مردی که
هیچ کار ندارد فرفور نام مرغی است و گوسفند فربه فور شتام تام فقیر مرد بزرگ فقیر
محتاج و درویش و جای آب بیرون آمدن از کاریز و نام چاهی است و چاهی که بر گرد

رنج درخت خرما کنند تا آب دهد از او انکه استخوانهای پشت ان شکسته باشد فقر میان
انگشت ستبا به ابهام و نام زنی است فاتر زبون و سپست و آب نیم گرم فخر بخشش
فاجر توانگر و دلیر و دروغ گو و برگردیده از حق و از طاعت حق فجر بامداد فخیر و فخیر مرد بسیار
نازنده و اسپی که بزرگ دست و بزرگ پا داشته باشد و درختی که بزرگ شاخ دارد
فخار گل برشته شده همچو کوزه و سفال و نجاست نازنده فقار بند پشت از بندهای استخوان
پشت و گردن فقر بندهای استخوان پشت و گردن و او جمع فقره است نه فقار فهر مدارس یهود
فجار زن فاجره و کار بد فهد پلنگ بزرگ فکیر مرد بسیار فکر فور آهوان فهر مقدار یک مشت
سنگ فادر بز کوهی پیر و الغر فور بکسر فاره موش کوسفند و زیاد از یکی فاذر فراخ فطر شکافتن چیزی
فطور جمع فطر بکسر فاروزه کشاینده و روزه کشایندگان فطیر تازه و آرد تر که خمیر در ان
نکرده باشند فطار شمشیر فاتور خوان طعام در مرتبه و منزله و نام موضعی است باب الفاء مع الزاء
من المصادر فوز فیروزی یا فتن و رفتن و هلاک شدن فز از جایی برگشتن و بر جستن از چیزی
و روان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر فرج گاو
و مرد چست فلز کانی مثل زر و نقره و مثال اینها فایز فیروزی یابنده فرز زمین درشت
و نشیب باب الفاء مع السین من المصادر فرگردن شکستن فاس تیر زدن فحس بر یکی
برخود گرفتن فقوس مردن و تباه کردن فحس زبان لیسیدن فطس مردن و پهن شدن

پني

پنی من غیر المصادر فرس کیانی است ققعس نام شخصی است فرناس شیر درنده فرس اسپ
فرس چنبر که از چوب میا زند فارس سوار فلحس سگ حریص فطحاس شیر فلس نام بتی
فلس پول فلوس جمع فرس پارسی فاس تبر و کلنگ آهنی که بدان سنگ شکافند و سر قفا
و آهن دهنه لجام فوس جمع فلنقس انچه مادر عربی باشد یا پدر غلام آزاد و مادر کنیزک آزاد
باشد فدوکس شیر درنده فردوس بوستان بهشت و بهشت فراویس جمع فطیس پتک
یعنی چکش و آپس گشته شده و گردن شکسته ها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش
گسترانیدن فحش سخن نابکار گفتن و زشت شدن فیاش نازیدن و باکسی به جنگ بر آمدن
فتش جست و جوی کردن فش بیرون کردن باد از خیک و زود دوشیدن من غیر المصادر
فرش حصیر و قالین و مثل آنکه اندازند و بران نشینند و چارپای خورد پی و شتر خورد که قابل
بارکشیدن نباشد و بدین معنی خبر است قول حق تعالی که و من الانعام حموله و فرشا فراش جامه خواب
و فراش آنکه قالین و بساط اندازد فراش تخفیف راء پروانه که خود را بپای بر آتش زند و زن
بی شوهر فحش سخن ناسزا فنیس سرایز فرتش اسپ کره هفت روزه فرایش جمع باب
الفاء مع الضاد من المصادر فرض شکافتن فیض درخشیدن و رفتن و بریدن و بکار رسیدن
فحص نیک جستن و نیک کاویدن فقص بیرون کردن چیزی من غیر المصادر فص نگین انگشتری
و کلاره چشم و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص فرضها فریص و فرائص گوشتهای بن

بغل و گوشتهاي شانه و پهلو و اين هر دو جمع فريصه اند فريص فرصت كسي را نيز گويند يعني انكه
با كسي فرصت چيزي نگاه دارد و فرايص سخت گيرنده باب الفاء مع الضاد من المصادر قضض شكستن و
پراگنده شدن فيوض مردن فيض فاش شدن خبر و رفتن آب و بسيار شدن ان و بر رفتن آب
از بسياري و مردن فرض فريضه كردن و سوراخ كردن و تراشيدن و نواشيدن و بخشيدن
فروض پر شدن من غير المصادر فائض فرو ريزنده آب و جويه كه آب از كنار او فرو ريزد و از
بسياري فياض بخشنده و فرو ريزنده و جويه كه ذكر شد فضيض آب خوش و آب روان
فرض انكه خداي تعالي واجب كرده باشد و خرما و شير فارض چارواي پير فيض آب بسيار و چيز
بسيار و نيل مصر و جز فضاض سختيها و حوادث زمانه و او جمع فاضه است فضفاض بسيار فراخ
فرايض فريضها و علم ميراث فرياض فراخ فريض فالكم باب الفاء مع الطاء من المصادر فرط
و فرط تقصير كردن و ضايع كردن و از حد در گذشتن و از پيش شدن و شتابيدن بر كسي فرط
اسراف كردن و ضايع كردن و همچنين يافته شده در بعضي از لغات القرآن فاما در كتب معتبر
لغات فرط بمعني مصدر مكتوب نيست بلكه بمعني غير مصدر مكتوب است فراط پيشي گرفتن فلط
و فلاط ناگاه شدن من غير المصادر فسطاط و فستاط شهر را هم گويند فطيط جمع فساطيط است
فلط و فلاط ناگاه فرناط و فرشط فراخ فرط ترك كرده شده و از حد در گذشته تيز رو و پيش رو
فرط فرد و پيش رونده بسوي آب و او بمعني جمع و مفرد هر دو آمده است فارط پيش رونده بسوي

آب فرات

آب فرات جمع فرات آبي كه پشت بان رسيده باشد از ان او باشد فسيط سر ناخن كه گرفته شده باشد
و پوستك سفيد كه بر خرما باشد باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ و فواظ و فيظ و فيوظ مردن و بدر رفتن
روح از بدن من غير المصادر فظ آب خورش شتر آب قلبه و مرد درشت خلق فظيظ آب مني
باب الفاء مع العين من المصادر فقوع سخت زرد شدن فجع مصيبت رسيدن و اندوهگين
گردانيدن و بدر آوردن عضو فدع كج شدن بند دست فلع شكافتن فنع بسيار شدن مال
و زياده شدن ان و بوي خوش كردن فرع بر بالاي چيزي رفتن و بلند شدن فرع بسيار شدن موي
اندام فزع ترسانيدن و ترسيدن و پناه بردن و بفرياد رسيدن فظع سخت شدن و زشت
شدن فصع پوست باز كردن من غير المصادر فاقع زرد فرع شاخ درخت و موي گيسو و بالاي
چيزي و كمان چوب فروع جمع فرع اولين بچه شتر و فايده و چيز معتمد به و نام موضعي است
فارع حصار فجيع درو كننده و بدر آرنده فزيع ترسنده فزع ترسنده و پناه برنده
و بفرياد رسنده فقع و فقع خوشه فعفاع شبان و رانده گوسفند فواقع حادثه زمانه
و فقاقيع حبابهاي آب فقع و فقع خوشه فنع بوي خوش و زيادتي مال فظيع سخت و ناخوش
ثمر ده فلع و فلع شكافه چيزي فلوع جمع باب الفاء مع الغين من المصادر فراغ و فروغ رخته شدن
و پرداخته شدن از چيزي و قول حق سبحانه و تعالي كه سنفرغ لكم يعني زود باشد و پردازيم از ديگر
كارها براي مشغول شدن بكار شما و نغوغ هركاه كه بلام مستعمل باشد همچنين معني ميدهد و هر كاه

بعین مستعمل باشد بهمین معنی دهد چنانکه گویی نفرغ عنه این معنی دارد که وا پردازیم ما و
شغلی نداریم ما و همچنانکه لفظ شغل هرگاه که مستعمل با باشد بمعنی شروع کردن است و هرگاه
مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شدن فرغ و فروغ باطل شدن خون و فراخ شدن فدغ
شکستن چیزی که تهی باشد فشغ بر بالا برآمدن و پوشانیدن من غیر المصادر فارغ آسوده و دلیر
فراغ باطل فریغ فرنغ رونده فشاغ گیاهی که بر درخت می پیچد فدغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء
من المصادر قف پس فوف خرد سپیدی که در ناخن می باشد فیف جای هموار فیوف
جمع فیف الریح یکروزست تر دعرب باب الفاء مع القاف من المصادر فردق درفده پیدا کردن
شتر ماده و خرماده فتق گشادن و باز کردن دو چشم و شکافتن فرق و فرق جدا کردن و جدا
شدن و شکافتن فرق ترسیدن و از هم جدا شدن دندان و یکطرف پریدن و فرق شدن
بران و دیگر فراق جدا شدن فتق و فسوق نافرمانی خدا کردن و بیرون خرما از پوست
فتق نشاط کردن و وصل نمودن فوق در گذشتن از چیزی و افزون شدن در فضل
فودق پریدن رفتن فواق و فواق زغنک برافتادن و باز آمدن شتر بعد از دوشیدن
و باز گشتن و بهوش آمدن و انتظار کشیدن فلق شکافتن و آفریدن فهق و فهق پر
شدن ظرف و با استخوان کردن رسیدن من غیر المصادر فاسق بیرون رونده از فرمان
حق تعالی فستیق مرد نبایت فاسق فستاق بکسر قاف زن فاسقه فنیق شتر نر

ماده فربه وزن

ماده فربه و زن بناز و نعمت پرورده و شتران و بدین معنی اخیر جمع فنق است فریق گروه
فرق جمع فرقه فارق جدا کننده و جدا شونده و شتر ماده یا خر ماده که در درزه پیدا کرده باشد
فراق و فرق جمع فرق سر و جدا یا که و اسم کیلی است که در مدینه می باشد فرقان قرآن
و هرچه جدا کننده از حق و باطل باشد و بلکه کتاب آسمانی همه را فرقان میگویند فوق
تیر فوق بالا فلق سپیده صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار فلیق نوعی است از شفتالو
و شیب حلق شتر فیق شبرهای شتر که یکجا جمع شده باشد و جمع فیقه است فلق هم عالم
و رود خانه ایست در دوزخ و سپیده اول صبح و زمین دشت و شیب که در میانه دو کوه
باشد و کنده که بر پای مجوس نهند فرق و فلق کار عجب و جوز و زمه گوسفند فیلق سپاه
فیالق جمع فنقاق و فنقاق احمق فنق فراخی فرزدق خمیرها و جمع فرزدقه است فوارق
جمع فرزدق است فواق جانوریست که در پیش شتری پر دو راههای لشکر فستیق نجار فتوق
شکافها فائق شکافنده و آفریننده فائق درگذشته و افزون آمده و پیوند گاه سر باب الفاء
مع الکاف من المصادر فرک افتادن و فرو افتاده شدن گوش فرک دشمن داشتن فکک
بیوفایی کردن و در حدیث آمده است که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده است
فتک و فتک ناگاه بقتل آوردن فکاک گره باز دادن فک جدا کردن و آزاد کردن
بنده و بنده از جای آوردن و دارو در دهن کردن و از و باز پستاندن و مهر شکستن

فتوک لگام کردن و ایستادن و پیوسته قیام نمودن من غیر المصادر فلک چرخ فلکه
کشتی فتیک ریش فک کرداگرد روی که ریش بر آمدن گاه است فدک نام دهی است
از ناحیه خیبر فرسپاک یکنوع شفتالو میست فاتک ناگاه کشنده و دلیر فتاک جمع فنک
جانوریست معروف که پوست او را پوستین کنند باب الفاء مع اللام من المصادر فضل
افزون آمدن و زیاد بخشش نمودن فل و فلل شکستن و رخنه کردن و شکسته شدن
فعل بفتح فا یعنی کردن فصل جدا کردن و بریدن و دارو بی کردن فصول از جای رفتن
فصال از شیر باز کردن فشل بد دل شدن فحل شتر نر در میان شتر ماده کردن فیل رای
فکر شدن فتل تافتن ریسمان و دور شدن مرد و دور است از پهلوی او فعال بخشش کردن
و مروت کردن من غیر المصادر فاضل و افزون آمده فضل آنکه یک جامه پوشیده باشد
فضل افزونی و بخشش فضول زیاده سروبی ادب فضائل دانشها و افزونیها فعل کردار فج
شتر ماده و غیران و دسته تیر فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فواصل جمع فاصله ابیات
فیصل حاکم و انجام کار فرغل بچه کفتار فراغل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد
و محوط خورده دیوار خورده و دیوار خورد فجل ترب فحال درخت خرمای تر فحاجیل فحل نر
فحول و فحال جمع و فحل حصیر را هم گویند که از ریشه درخت خرمای تر بافته باشند فتیل تابیده
شده و پوستکی که در شکم هسته خرما باشد فشل ناکس فرومایه فسال و فسول جمع فسکل در تهیای

خورد خرما

خورد خرما فشل بد دل و ضعیف فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند و شکسته دم تیغ فل
زمینی که در آن گیاه نباشد فول باقلا فال آنچه بآن تفاؤل کنند و مرد سست رای فیال بوعلت
از بازی کودکان فلیل دندان شتر که رخنه شده باشد و موی که جمع شده باشد فل فلان فیل
پیل و سست رای فیول جمع فاثل گوشت بیرون و کیست در زیر ران فلفل دارویی گرم
فسکل و فسکل مرد فرومایه و اسپی که در تاختن از همه اسپان پستر باشد فطحل زمان عجیب و
مرد عجب فیصل جدا کننده فصول جمع فصال شتر بچها باب الفاء مع المیم من المصادر فطم چشیدن
و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است یا سست و باز آوردن کسی را از چیزی
و بریدن فطام بچه از شیر باز کردن و جدا کردن بچه از مادر فحم و فحام بسیار گریستن کودک
فعم پر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن دانهای پشمین فغم بوی خوش دادن و کسی را
بوسه دادن و کشوده شدن و بستن فغم حریص شدن فام پر کردن چاروا دهن را از علف
فهم و فهم دریافتن و دانستن فصم شکستن من غیر المصادر فوم گندم و سیر و نخود فعم پر شده
فقم ریش فقیم نام قبیله ایست فام گروه و پرده که هودج را بآن پوشانند فوم جمع فرم
داروییست که بآن علاج کنند زنان فرج خود را تا تنگ شود فحم و فراخ سینه فیتوم بسیم
موضعی است فم و فم دهن فحم و فحم زغال فخم مرد بزرگ و پهن دان و فیهج مردی
هر دو توده روی آن پر گوشت باشد فاحم سیاه فدام و فدام آنچه در دهن ابریق

یا در دهن ابریق یا در دهن لوله باشد تا آب شراب که دران بود مصفی بیرون آید فدغم
سطبر فربه فیلم بزرگ فراخ و سطبر فلقم فراخ فدعم بزرگ جثه خوب هیئت فداغم جمع فرطوم سر
مرده فیطم بچه که از شیر باز کرده باشند فطم جمع فاطم شتر ماده که بچه ان یکساله باشد باب
الفاء مع النون من المصادر فن راندن فقدان و فقدان نایافتن فتون آزمودن فتن بسوزانیدن
و گمراه گردانیدن و برگردانیدن و تباه کاری کردن و دیوانه شدن فرقان جدا کردن و تباری
کردن فیضان زبر آمدن فیطان نطا یعنی مردن فوران برجوشیدن من غیر المصادر
فطن و فطن دانا و زیرک فن رنج و دانستن و راه و رنگ و گونه فنون جمع فنان خر گوری
که بخت دود بانواع دود فنن شاخ درخت فلان الشخص و در ندا یا فل هم گویند فتان
شیطان و فتنه کننده فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتادن و گمراه کننده فتان
پوستی است که در پالان می باشد فتن گونه فتین سوزانیدن فتیان شب و روز
و دو جوان فصلان شتر بچها فرعون ظالم و متکبر و نام شخصی است فیلان درختان
خورد خرما و او جمع فیل است فتیان مرد نیکو موی و دراز موی و زن کوچک فتکرین
و فنکرین و فنکرین نیجها فنجن سداب که در بستانها می باشد فرجون شانه ای است
که بر یال اسپ زنند و پلاسی که اسپ را مالند فدان گاو و آلتی که برگاو کاری است
کنند در وقت کشت فرمودن و ان مثل گاو و آهن است و چوب و آنچه بدان متعلق است

فداوین

فداوین جمع فداوین بتشدید دال اول بمنزله او ازان و او جمع فداد است فرن قرص نان فرسن
سم اشتر و گوسپند فرقین تغله الحمقا فیلکون گیاهی است که ازاربردی هم گویند فارهین [illegible]
فرقدان دو ستاره است در آسمان فرحین و فرهین سخت شادی کنندگان بزینت دنیا
فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق فتیان جوانان و خردمندان فتون گروهها او جمع فته است
فکهون و فاکهون عجب گیرندگان و مردی که پر میوه داشته باشد و میوه خورندگان
و مردم نیک نفس و صاحبان نعمت باب الفاء مع الواو من المصادر فاو شکافتن فجو دور داشتن
و دور شدن و بلند داشتن زه از کمان فتو بادنرم رها کردن از دبر فشو آشکارا شدن فلو
جدا کردن بچه از مادر و بچه از شیر باز کردن و پروردن من غیر المصادر فرو پوستین فلو و فلو
اسپ کره نر فاذ میانه و کوه فتو جوانان و او جمع فتی است فنو نام قبیله الیت فسو آنکه بسیار
فسون کند فغو شکوفه خاد بیاضی باب الفاء مع الهاء من المصادر فوه سخن گفتن فوه فراخ شدن
دهن فره استاد شدن فره نهایت شادی نمودن فهه کند زبان شدن فقه دانستن من غیر المصادر
فوه دهن فوه فراخی دهن فهیه سخن گوی و سخت خورنده فره شادی بافراط کننده فاره
استاد و چارپایی که نجابتش جلد باشد فره جمع فقیه دانا فواکه میوها فاکه مردی که بسیار میوه
داشته باشد و عجب گیرنده و بناز و نعمت زندگانی کننده فکه فراخ کننده و خوش طبع
و سخت شادی کننده فته و فهیه مرد کند زبان باب الفاء مع الیاء من المصادر فی بریدن

خبري تا بصلاح آورده شود ودروغ بر بافتن وحيران شدن وسير كردن وكارنيك كردن ومشك
دوختن فاني شكافتن فلي شپش جستن از پيرهن وجامه وشمشير زدن وانديشه كردن در سخن
وبيرون آوردن معني از سخن من غير المصادر فجاوي معنيها فيافي بيابانها فاكها في ميوه فروش
في در فاني نيست شونده فري فرا بافته وعجب بزرگ وبياخته كقوله تعالى جئت شيئا فريا
بيت
فاني آشكارا فتي شتران جوان ومرد جوان فتي جوانان وجوانمردان بخشندگان واو جمع فتى
فواتي مالهاي چرنده پراكنده فلي پيابانها كتاب القاف الفصل مع الالف من المصادر قضي مر شكن
قذي خاشاك در چشم افتادن قوي وقواء محتاج شدن ودرويش شدن وخالي شدن قفاء
آواز كردن وغوغا كردن تقضا بسكون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد پوسيده شدن خيك دران
قمو فربه شدن قماء خوار شدن وخورد شدن قياء بسيار قي كردن قعولي نوعي راه رفتن
چنانكه احدي القدمين خاك بران قدم ديگر باشد قعقري بر سر پا نشستن قلي وقلاء دشمن
داشتن قناء وقنوء سرخ شدن قنا توزنشت شدن بيني قناء خوشنود شدن وبخشيدن
قدي بوي خوش كردن طعام قبا وبجخت سياه دل شدن قي قي كردن قراء جمع كردن
وابستن شدن وحايض شدن زن وپاك شدن از حيض قراء وقراء مهمان داري كردن
قهقري باز گونه باز گشتن قرفصاء زانو بجود در كشيدن در حين نشستن ودستها در زير
زانو برهم افكندن قضا حكم كردن وگذاردن واجب غيران وتمام كردن وحكم كردن وكشتن

آفرين

وآفريدن وتقدير كردن وخبر كردن وواجب گردانيدن وداشتن ونوشتن ومردن ورسانيدن
من غير المصادر قتلي كشتگان قمراء ماهتاب قفا پس پشت وپس كردن وقفا الدهر قيمتي خورد
وزبون قيئو داروي قي آرنده قثا خيار قضياء في ودنيها واو جمع مفرد آمده است قدي مقدار
قاري وقت خواننده قراء خوانندگان وعابدت خدا كنندگان واو مفرد وجمع آمده است
قدي مقدار قتواء زن باريك ساق قلاء بريان كن قلايا قليها واو جمع قيله است قصار ري
پايان كار قصيراء مار افعي قويا دعلي است قنفاء زن خورد گوش قساء اسم موضعي است
قعاء غرت ثابته ودايمي قناء كاريزها وچاهها واو جمع قنات است ومعني خوشه خرما آمده است
وبدين معني مفرد باشد قطوطي آنكه زم وشادان رود قرباء خرماي خوب قوبي نام موضعي است
قربي خويشان ونزديكان وخويشي ونزديكي قوي قوتها واقرنيش وتارهاي ريسمان قري
شهرها ودهها قوي خاك وزميني كه دران باران نباريد قباء جامه پوشيدنيها معروف ونام موضعي است
قذي خاشاك قلولا قاز قرء وقروء وقت حيض زنان ووقت طهر ايشان قرء جمع قصوى
وقصيا دورتر وبمعني اخير تانيث اقصي است قصوي شتر گوش بريده قصا ناحيه يعني گوشه قضاء
بتشديد صاد زره محكم سخت قضاء مرگ وحكم وغاز كه نقش گذشته باشد قضايا حكمها وخبرها
واو جمع قضيه است قرواء شتر دراز كوهان وسخت وپشت قرى نام آبي است قوري نام
موضعي است قبعثري بزرگ وسخت قصماء زن شاخ شكسته قوراء فراخ قبيطي حلواي ناطف

قاصعاء سوراخ جانوریست که از این نوع گویند قطاء مرغی است واو هم جمع آمده که گرد موش
راقطاة گویند وبعضی بزرگان هم آمده است باب القاف مع الباء من المصادر قرب شب وبکسر
شب راه ماندن تا باب رسیدن قرب وقراب نزدیک شدن قبیب آواز کردن بمعنی
آب قشب زهر دادن و زهر در طعام کردن ومثله قضب بریدن وعیب کردن واز آب
باز ایستادن شتر تمام سیراب نشده قطب وقطوب پیشانی فراهم کشیدن قلب
برگردانیدن وباژگونه کردن وسرخ شدن خرما وبدل چیزی در آمدن قبت وقبوب خشک
شدن وقبیب آواز کردن دندانهای شتر را هم گویند قب بریدن قاب خوردن
آشامیدن و پر شدن درون از شراب قلب بفتح لام باز گردانیدن لب قرب
سخت شدن ثوب چاه کندن وشکافتن قبب باریک میان شدن قضب بریدن
قطب وقطاب ومثله من غیر المصادر قشیب نو قشب زهر و مرد پاک قرب وب
نزدیک خویش قراب ظرفی که شمشیر با غلاف در آن نهند ثوب قوب تهی گاه ومیان
ناف شکم قلب دل محض وخالص چیزی ومیانه لشکر وعقل ومنزلی از منازل قمر قلب
وقلب هم بدین معنی است قلب النخلة تنه درخت خرما و مغز آن قلیب چاه وقلیب
وقلوب گرگ قلب گرداننده کاه وحیلت کننده قلب مار دوست و برجن
قلاب گرداننده زر سپر بنا سپر قالب بفتح لام قالب نقش موزه و بیران قالب

بکسر لام

بکسر لام خرمای سخت سرخ قتب شکم قیب کروهها قنب کنب قنب غلاف ایر خر
واسپ قهب سپید تیره رنگ و پیر وبچه گاو که سپید باشد وکوه بزرگ قلاب علتی است
که شتر را پیدا شود وان نوع علتیست از درد دل قوب بچه مرغ قیب وقاب مقدار که قال الله
تعالی فکان قاب قوسین او ادنی وقاب مابین دو پشته کمان و گوشه از آن هم گویند قتب روده
قتب پالان شتر قرب شبی که چون شتر یا آدمی در ان شب راه کم کند صباح رسید
قارب کشتی خورد و طلب کننده آب در شب قسب سخت و خرمای خشک قیب دراز و سخت
قرب زهر قصاب موهای جعد واو جمع قصبه است قصاب مزمارها و ترها که از روده
گوسفند ساخته باشند ونیها واو جمع قصبه است قاضب برنده وآواز کننده قصاب
گوشت پاره کننده و پیاز نوازنده قصب بضم قاف روده قصبی و استخوان گرد
مجوف وچشمهای آب و رگهای شش تن وجامهای باریک کتان وانبوبهای که از جوهر
باشد چنانکه در حدیث آمده است که بشر خدیجة ببیت فی الجنة من القصب قتب
باریک میانان واو جمع قاب است قتب سر و استخوان پشت مار قنب وقباب
قبهای عمارات قرب خیکها قضیب ایره و شاخ درخت وشتر ماده وشمشیر برنده
وشتر کره که آموخته نشده باشد قرهب گاو پیر قطرب نام مرغیست ونام شخصی است
قب بفتح قاف چوبی که درمیان چرخ آب کشی میباشد و سوراخی که پر همان چوب

درهمان میباشد ورکویی که در کریبان پیراهن دوزند قبّ چوبی است قطاب کریبان
جامه قحاب پیر فرتوت و شتر قضب اسپی است قاضب شمشیر برنده قواضب جمع
قرضبة تبشدید یا پر قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و درویش قطب
قطب مهتر و چرخی که آسیا بر پیرامن میکردد قعنب نام شخصی است قعب قدح
بزرک ژرف چوبین باب القاف مع التاء من المصادر قراءة خواندن قلّت هلاک شدن
قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن
قرابة خویشی نمودن و خویش شدن قربة نزدیکی نمودن قرّة روشن شدن چشم قوت
وقیاتة طعام و علف دادن بمقدار حاجت قتّ اسپست درودن و سخن چینی کردن
و دروغ کفتن و خوشبوی پاشیدن روغن بر جای قوت و قروت خشک شدن و سیاه
شدن پوست از لذت خوردن و متغیر شدن از اندوه قنیة باز داشتن از بازی
و ذخیره کردن و قصه بضم قاف اسم مردی است قتوة و قنوة ذخیره کردن قفاوة
خبر دادن قلّة کم شدن قرقرة پر اسیدن کبوتر قضقضة استخوان اندام شکستن و آواز
کردن استخوان در حین شکستن قناعة باندک چیزی قناعت کردن قهوسة بشتاب
رفتن قوة توانا شدن و زوردار بودن و غالب شدن و باز ایستادن و ماضی
او قوی و مضارعش یقوی است قرحة بدر آوردن علم قصارة جامه شستن قضافة

خشک شدن

خشک شدن و لاغر شدن قهوة و قساوة سخت دل و سیاه دل شدن قحوفة و قحافة قحص و قحاص
شدن قصابة مزمار نواختن قفوة کسی را در کار زشت انداختن و برگزیدن قموة فربه شدن قماة
خروشیدن و خوار شدن قرابة نزدیک شدن بآب چنانکه یک شبه راه مانده باشد قرقغة غذای
بکودک دادن قوقة یکبار ایستادن قحة و قحة سخت شدن سم و روی و شوخ شدن و بی شرم شدن
قدة افروخته شدن آتش قدرة توانا بودن و توانگر بودن قفة بخشش اندک کردن قتاة تیره شدن
قبالة ماما یی زنان کردن یعنی در حین ولادت بچه برداشتن قوقاة آواز کردن و غوغا کردن قهرة
بیچاره شدن و غضبناک شدن قصاعة زبون و خرد بودن قلقة جنبیدن و رفتن قلفة ختنه کردن
قهرمة زدن و انداختن قصقصة مدافعت کردن و غلو و غلبه کردن قنانة کم خوردن قضاة عیب کردن
و تباه شدن قطیعة جدا کردن قطیعه شمشیر در کسی آوردن قولة و قتلة نوعی راه رفتن چنانکه احدی القدمین
خاک بران دیگری پاشد بچو رفتار زرانج قصلمة پاره کردن قفقفة کردیدن قضیة حکم کذاردن
قرمطة تنک کرفتن و درهم کرفته شدن و زشت رفتن و درهم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح
و مثل آن قیلولة و قائلة خواب کردن قرفة دروغ بر کسی بستن و دعوی بر کسی بستن و دعوی
بر کسی کردن قرفشة حیوانرا خواندن قرقفة لرزانیدن قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن
قصبة از بن بر کندن قرمدة بخشت پخته بنا کردن قفطرة تنک بستن مل و تمام کردن و رد
بالا کردن قمطر بر جیک بستن قمجرة کمان پاشدن قرطبة بر شانه زدن قرفصة زانو بخود

کشیدن در وقت نشستن و دست بزیر زانو در هم انداختن دو دست و پای آدمی بهم بستن
قعقبه غلاف از شکوفه بیرون آمدن و شکوفه در غلاف شدن قبقبه بانگ کردن شتر و شکم و آواز کردن نار
هرچه باشد قبقه در همه شب گردیدن و بیک خواندن قوبیته پر کردن قرقره آواز کردن بلکه
شکم و شک جنبیدن و آواز گردانیدن قشقشه بیزار کردن قلقله جنبانیدن قبضه ذخیره کردن
و فرا گرفتن و بر گرفتن قرمطه حرف را بهم نزدیک نوشتن و نزدیک نهادن گام در رفتن
قمقه فراهم آوردن قهقهه با آواز خندیدن قبضه بکر بودن کنیزک قنمه زشت بوی کردن روغن
و فاسد شدن من غیر المصا در قبطریه یکنوع جامه ایست قنعه یکنوع زنبیل است قیقاة زمین
درشت قنوت دعائی که در نماز خوانند قضمه نردبان قابله چاشتگاه و خواب چاشتگاه
قضعه ریگ پشته و نردبان قوهه شیری که طعم ان متغیر شده باشد قاقات نهایت نحن حین
دروغ گو قحمه هلاک شدنگاه و بیال بخت و بختتر قد علاج خرد شتر سطبر و زن کوتاه بخیل قناة کاریز
و نیزه و استخوان پشت قبه قبقة تای ریسمان و یکنوع دارو ایست قنة سر کوه قبابه جمع
قرتیه خیک و خاموش شونده قلبه علت و زحمت قلسه شقیح قاف میانهای درختان خرما
قانت فرمان برنده و دعا خواننده و خاموش شونده قلفه پوست سر ابر ختنه ناکرده
قلت آبگیر و آب سیل قلات جمع قوت قوت زور و نیرومندی و یکتایی از ریسمان قرقه
روشنی خیم قیمت بخشش قاطرت فرو خفتگان و فرو گذاشتگان قابنیه شحم مرغ قهبة

رنگ سپیدی

رنگ سپید قاپیره شکسته پوست شکافته قرفه پوست چیزی و داروئی است و کپانی
که بالیشان در باره چیزی گمان برند قوت وقیت خوردنی قله سر کوه قله تخفیف لام
دو چوبکی که کودکان بان بازی کنند قلات جمع قمه بالاتر چیزی و گروه قمة و قامت
و قومیة قد شخص و بدن قمامه انچه از خانه رفته باشند از خاک و خاشاک و گروه آدمی
قنبه سرمایه قنیه همه و خوشه قنه سر سپر و سر بارگاه و مثل ان قتبه و قتبه روی درون
شکنبه قاتیه آواز رعد و قطر آب قده گروه و راه قذاذات پارهای طلا قذ
کبکه پر تر قمقه ظرفیست معروف قلنفه سر ذکر قعنبه پرده قنبضته زن کوتاه قنبضاة
جمع قنبله گروه اسپان و گروه آدمیان قرارة انچه در تک دیگ نشسته باشد قراضه
ریزه زر قضاعه سگ آبی و نام شخصی قشة کودک خورد و میمون قصة حال و کار و حکایت
داستان و خبر قصه موی پیشانی قصقصة مرد کوتاه قصة زمین نشیب و کجی که از سنگ
حاصل شود که بان عمارت میسازند قلامة تراشه ناخن قلاده انچه در گردن شیر و سگ
مثل ان کنند قرة مرغیست قسوره شیر درنده قلعه ابر پاره و خانه که از سنگ پخته باشند
بروز جنگ قلعی بی آرام و مال عاریت قلاعه سنگ بزرگ قمده زن دراز قفیه انچه
در پی آورند و گوسفندی که از ادر قفا بریده باشند قینه انچه زبون و قلب قسیات جمع
قطاة مرغیست و مقعد دبر قانه شتر ماده جوازا هم گویند قطوات و قطیات جمع قطوات

بسکون طا انکه زنم و شادان رود قذره مردی که از چیز ملایم دوری جوید قمعه مال برگزیده بهر
کوهان شتر و خوکمیس قنداوه شتاب رونده و تیغ تیز و چست و بدخلق و بدغذا قهوه خمر
قولکه بسیار گوی قلیه قلیه قارة خوانندگان قرقة تکبیر قاف و شیخ و قرارة تکبر قاف
وبا باشد یعنی مرگ عام قارة راه و زمین نشسته و نام قبیله ایست قیمة بها قیمة داست
قنانة برگی که بر خوشه باشد قطیعه رمه گاو و گوسفند و غیران قطیفه جامه معروف قلنسیه
و قلنسوة کلاه قند کشند کان قمحة القدر آب که یک دهن پر شده باشد و دهن پر از
آب قانتات زنان عبادت کنندگان و دعا خوانندگان قردة میمونان قبط استخوان
ساق قیلوله خواب چاشتگاه قینة کنیزک قبیصة خاک قاضیة گوشه زمین قضاة پوشیده
قضاءة عیب و عار قضیة است قشعریره دانهای که بر پوست عضو پیدا شود از غایت
پرما قاسیة سخت و سیاه قصو سوراخ جانوریست که از یربوع گویند قضة نام گیاهی است
و نام موضعی قبضه یک کف دست از چیزی قبله چوبکی کردمیان سوراخ که در دو کنج افکنند
قصیة خرو کم قاضیه مرگ قبضه دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک چنگال از چیزی
قذره و قذوده شوا قداه بوی خوش طعام قدیه طعام خوشبو قدیه کاری که شخصی در ان باشد
قاویه اندک و بدال معجمه هم بدین معنی آمده است قعیده قرارة چشم و بینه قتمه رنگ غبارگون
قبوه مرغکیست قبله کعبه درو اگر دنگاه قبیلة پسران یک پدر و پارهٔ از پارهای استخوان جماعت

قبله بوسه

قبله بوسه قترة خانه شکار باز قترة غبار و نشانه اندوه و سیاهی قحازته زن قرابتیه شتر نر
بزرگ قارعه حادثه زمانه و سختی و گوبنده در روز قیامت قرعة چوب پارهٔ که بر کتاب فال اندازند
قرحة زخم و ریش قرانة نانی که در تنور چسبیده باشد و عیب و پوست پارهٔ بریده که از شتر
افتاده باشد برای نشان قرنیة رانها و رحه قریة دیه و شهر و قریتین که در قرآن آمده است
که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن شهر مکه است و طایف قرنوة گیاهی است خاره
و قارورة قدح قرة عیال قارتیه سر نیزه و نام مرغیست و لب شمشیر قسمة و قسمة بخش قسامة
سوگندهای که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل معین نباشد
قسیمة نافه مشک قطافه دانه انگور که افتاده باشد در حین انگور چیدن قطبة جامه پاره قریطة
نام قبیله ایست از یهود خیبر قدعة زن کم سخن شرمناک قارضه کلمه موزیه قشة میمون ماده و کودک
خورد قرط گوشوارها قطیعة خیره و رکو قارورة شیشه قیعه بیابانها و جاها که درخت و گیاه دران
نروید و اوجع قاچت قنعوا بر پاره قشعه گوسفند لاغر قشدة دردی روغن قصعه کاسه قصیده
پارهٔ از چیزی قصیده نوعی است از شعر قوصره شکر خرما قصبة شتر نیک که از بار نهند برنجانند
قصیه موی جعد قصانة فرمار وی و هر چه مثل غ باشد قصبة شهر و ده و دنیا و استخوان هر چیزی
مجوف باشد ما تندیی که از نقره و غیره کنند قمحدوة استخوان پس سر قعده بسیار نشیننده
قفه زمین سنگستان و زمین پر سنگ ریزه قعدات زینها و پالانها قافیه حوصله مرغ قیاکه

پادشاهان روم قاعده شان وزن نشپته قابله شالستیه وزنی که بچه بمیراند در وقت زاییدن
وزنی که بچه برمیگیرد وازا بزبان جیل ماما گویند و شب نجسته و شب آدینه قافله کاروان
مسافر واز سفر باز آینده را هم گویند قاطبه همه قافیه پس سر واز پا در آینده و کلمه آخر شعر را
بدند و شعر بدان مانند قفوه ناپسندیده وبرگزیده واین از لغات الاضداد است قناح
کلید در از کنج قاخه میان پر اقحده نیج کوهان شتر قصیقه نام گیاهی است و شتر ضعیفی
که بعضی بار خوردنی را بران بار کنند قاذوره بدخلق و مردار بها قاذورات جمع باب
القاف مع الثاء من المصادر قث فراهم آمدن من غیر المصادر قریث یکنوع ماهی است قعیث
باران بسیار و بخشش بسیار باب القاف مع الجیم من غیر المصادر قبج کودک این پارسی معرب است
باب القاف مع الحاء من المصادر قمح سر برداشتن شتر بعد از خوردن آب باکردن بلند
وخم کردن چوب و مثل ان قمح ریم کردن قیح و قبح زشت قرح ریش شدن و استعمال نمودن
کسی بکار حق ونیج پیاله شدن اسپ قلح زرد شدن دندان قدح عیب کردن و دندان از
کرم خوردن و آتش زدن و کوفتن و در کاری کسی زیانی آوردن و بکفچه چیزی برداشتن
قفح ناخوش شدن از چیزی قمح و قموح سر برداشتن و چشم فرو افکندن و دارو بر چیزی افشاندن
قزح بول کردن سگ من غیر المصادر قح محض و خالص قحقح استخوان دبر قلح زردی دندان
قدح کاسه بزرگ پهن ژرف قدیح انچه در تنگ دیگ مانده باشد قداح سنگ آتش

قدوح

قدوح چاهی که دست بآن رسد قدح بخشش و نصیب تیری پیکان قداح جمع قبیح
زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قزح
درختی است قزح دارو و چوبی که در دیگ طعام کنند قزح نام کیاهی است و نام شیطان
و بدین معنی است قوس قزح یعنی کمان شیطان قریح جراحت قرح و قرح ریش قروح
جمع قراح آب پاک صافی و زمین پاک بی درخت بی عمارت قرواح فراخ و زمین آفتاب
رو و چاروای دراز دراز قراديح جمع قارح اسپ پنج ساله قرح جمع قمح گندم قامح شتری که
سر از آب بردارد و آب نخورد بواسطه دردی که بان رسیده باشد و جمع قامح قماح است
بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر قفخ و قفاخ زدن قلخ و قلیخ آواز کردن شتر نر
باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن و بنیه فرو خفتن شتر مرغ و شاخ برآوردن
درخت قعد بار داشتن کقوله تعالی عن قول الشیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم قعد
سست شدن ساق شتر قفد نوعی دستار بستن و به پنجه پای راه رفتن و شتک هم
براه رفتن اسپ و اشتر و غیر آن قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا و بریدن
قصد آهنگ کردن و آمدن و شکستن چوب و راستی نمودن و براه راست رفتن و داد
دادن و نزدیک شدن یعنی تعجیل نه سخت و نه آهسته و نفقه تعادل دادن یعنی نه
زیاده و نه کم قرد بر هم نشستن چشم و خرد شدن پوست و خاموش شدن قلد رشته

تافتن تَوّ و قصاص کردن و دراز کرده شدن من غیر المصادر قَدّ بُرید گوشت قاق قِدّ پاره
پوست و کشکول پوست قِدَد راههای مختلف یعنی نه عمل جدا کرده بار کرده و قول حق تعالی
کنّا طرائق قددا ای کنا ذوی مذاهب متفرقة و پارهای پوست و او جمع قده است قصید مغز بسطر
که محکم باشد و گوشت قاق و قصیدهای شعر و بعضی اخیر جمع قصیده است قدّ قامت و میانه
داهه و اسپان و پوست زغاله قِدا و جمع قد بسکون دال پاشیدان شونده و بدرستی فرشاخ
قعاد منکوحه مرد قعاد علتی است که در بیرون شتر پیدا میشود قید و شتر دراز پشت و ماده
خر دراز پشت قناد بید جمع قنفذ علتی است که در پای چاروا پیدا میشود قلد روزت ربع
قلید ریسمان قنذید خمر قهد سپید تیره رنگ قهاد اسم موضعی است قرّ دو زمین درشت
بلند قراد و قراد ید جمع قُرد و معنی قرد آمده است قلد دست و ریختن نقره که منقول باشد
و بخت و ابریسم الدسور قند شکر قثاد شکر ریز قاعد نشسته و زنیا که از حیض کردن و از بچه
زادن ایستاده باشد و میان عمارت و دستور قلائد کردن بند در گردن بند در گردن کرد
و شتر اینیا که عربان در ماههای حرام از درختان حرم پوستها و شاخها در گردن ایشان
کردندی تا هر کس برای حرمت کعبه قصد آنها نکنند قاتد کشنده و منی کوه و قهر قوم و لشکر
کش قواد اسپ قید بند قیود جمع قتد جو پاکه در پالان شتر باشد قشد خیار بنجپت دراز
قرد و قراد بوزنه قرود جمع قرد درهم رفته و برهم نشسته قیاد ریسمانیا که در گردن چاروا

کنند و کشند

کنند و کشند قتر دو قتار زد آنکه بسیار گوسپند و بز داشته باشد قتاد درختی است پرپنج و پرخار
قعید ملخی که بال ان راست بنا باشد و همنشین و جانور وحشی که از عقب در آید قعود نشستگان
قماحد قفاها قحاد پنجهای کوهانهای شتران قواعد نشستگان و دستورها و بنیانها و زنان
بغایت پیر که از شوی باز ایستاده باشند قعدد و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد
یعنی پر و واسطه درمیان نباشد قاد و قید مقدار قعد مرجان و کپانی که ایشان کتاب و دیوان
نداشته باشند قعود شتر کره که قابل سوار شدن باشد و شتری که جهت بر جهیی از اسوار شوند
و بر اتند قمید اجو قرمود بز کوهی زوجشی قرامید جمع قرمید و قرمود بهر دو باشد قرمید یک نوع
سنگی است باب القاف مع الذال من المصادر قذ بریدن پر تیر و بدر انداز بریدن چیزی را
و پر بر تیر نهادن من غیر المصادر قذذ پر تیر قنفذ خارپشت و پس گوش شتر و نام موضعی
قنافذ خارپشتان باب القاف مع الراء من المصادر قبر در گور کردن قتر نفقه بر عیال تنگ کردن
و بریان کردن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزی پختن
و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو معنی
اخیر است که ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قول حق تعالی که ان الله یبسط
الرزق لمن یشاء و یقدر قدر تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب کردن
قصر در کردن و پیدا کردن قصر باز داشتن و ایستادن و التفا نمودن بان و کم کردن

وجامه شپیتن و در پرده داشتن و فرو خوابانیدن و کوتاه کردن قصور از کاری باز ماندن
و عاجزی نمودن در خروج مال و غیر آن قطر چکیدن قطور رفتن قفر از پی کسی رفتن قوقر بر
سرایدن کبوتر قهقار باز گونه باز گشتن قرار آرام گرفتن و آرام دادن و سرد گشتن آب
سرد بر کسی ریختن و بمعنی اولیست قول حق تعالی که وقرن فی بیوتکن نزدیکی کنج قاف
خوانده و صل او اقررن از ثلاثیه مجرد قیر ستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن
قشر سخت سرخ شدن قرور روشن شدن چشم از شادی قعریر درخت را کندن و قعر
چیزی فرو رفتن قمر خیره شدن چشم از برف دیدن و با کسی بازی کردن قمر سپید شدن
قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم گرفتن و شکستن کسی را و برشته شدن
گوشت قذر پلید داشتن و پلیدن قمار ناخوش شمردن و بازی کردن قغر اندک گوشت
شدن من غیر المصادر قفر گوشک قصر نیمچای کردن و علتی است که در پیچ کردن پیدا شود
و او مفرد و جمع آمده است قاصر کوتاه و عاجز و وامانده و فرو خوابانده قصیر کوتاه قصار جامه
شوی قیصر پادشاه روم قادر و قدیر توانا و قدیر در دیگ پخته را هم گویند قدر اندازه
و مرتبه قدر دیگ قدور جمع قشر پوست و جامه و بمعنی خیر است قول رسول علیه السلام
اذا رایت رجلا ذا قشر قشور جمع قشیر نام شخصی است قناعر کیا نیکه اش ازا
قشوریه پیدا شود قتر سرما و قرارگاه قار سرد و آرام گیرنده قرقور کشتی در دریا چه

قرور

قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروف قبر گور قبور جمع قطر باران و قطرهای باران
و بمعنی دویم جمع قطره باشد قتور تنگ و بخیل قتیر سپیدی موی و سرهای میخهای زره جوشن
قتر غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی ظاهر شود قتار بوی بریان و بوی عود
قطر و قتر جانب و گوشه قحر نهایت پیر قدار اژدهای بزرگ سرو شتر سرکش و طباخ
قراقر نام آبیست قراقر آواز کبوتران و آواز قطار جماعه شتران و قطرهای باران و
بارانها قطر سر و جامه پر قعر تنگ چیزی قفار طعام بی آدام قیضر زنبیل قفر موی قفر
زمین بی آب و بیابان بی آب و بی گیاه قفار جمع قبعثر بزرگ جثه قماطر و قمطریر روز سخت
و دشوار قطمیر پوستکی باریک که بر استخوان خرمای باشد قمطر آنچه کتاب در آن نهند
قاطر چکنده و شتری که بول آن دایم چکد قطر چوب عود خوشبوی و جمع قطار [illegible]
قنار عصای درشت قبر درختیست که از اقبر هم گویند قنابر جمع قسور شیر درنده گیاهی است
قفر قبیله ایست قرقر پیراهن زن قاشور شوم و نام اسپی است از جمله اسبان که در
تاختن بدعوی باشند قعیر سخت و سطبر قفور غلاف شکوفه خرما و نام گیاهی است قفاخر
و قنفخر سطبر جثه قنور بزرگ سر و بدخوی قور زمین پشتها قیر و قار شترو خرست که ازا
کشتی و مثل آن اندازند و آب در آن نرود و آب از آن بیرون نیاید و آن معروفست
قار بمعنی زمین پشتها هم آمده است و بدین معنی جمع قاره است قهقر و قهقار سنگ سخت

قیار نام شتریست قذر پرگین و پلیدی قذور زنی که خود را از مرداری پاک کند و شتر
ماده که از شتران دوری جوید و جدا ایستد قفذر مرد پیر و مرد خسیس بد فعل و مرد بد شکل از قنطر
سختی و حادثه زمانه قنطار یک پوست گاو از نقره و طلا و بدره زر و هزار مثقال از زر و نقره
قناطیر جمع قواریر آبگینها قرار آرامگاه کما قال الله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین

باب القاف مع الزاء من المصادر قفز جستن قز پرهیزکاری کردن و از هم انداختن و [illegible]
قفز برجستن و جنبیدن و شکستن در وقت انداختن من غیر المصادر قفیز یکنوع جامه است
قز مرد فرومایه که در ان خیری نباشد قواز و قوزها قفیز کیل معروفست قوافیز و قفزها و اقفزه جمع
قاقوزه است قز کج ابریشم و جامه که از ان باشد و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشته خورد
قفاز دستوانه چرمین یا پشمین که در دست کنند برای حفظ سرما قرز چابلوسی
اندرون داروان پارسی معربست

باب القاف مع السین من المصادر قس پی روی کردن
و طلب کردن و سخن چینی کردن و شبها چریدن قمس جنبیدن و غوطه خوردن در آب
قبس علم آموختن و آتش بکسی دادن و آتش فرا گرفتن و بستن کردن شتر نر شتر ماده را
قدس و قدوس پاک شدن قلس قی کردن و کف آوردن شراب و ریختن و انداختن
قیاس و قوس اندازه بر چیزی کردن چیزی را قرس سخت شدن سرما و سرد شدن و فسردن
قعس در رفتن کردن بسینه یعنی گوژپشت شدن قعس زور در رفتن و مردن و کشتن

قیقاس

قیقاس سخت گرسنه شدن و سخت سرما شدن من غیر المصادر قبس اصل چیزی و دیدگاه
آتش کمان قبس پنج قبیس و قبس شتری که زود آبستن کند شتر ماده را قدوس بغایت پاک پاک
خوانده شده قیقاس شتابنده و گرسنگی سخت و راه نمای و گیاهی است مخصوص قداحس دلیر
قرپس پرمای سخت و فسرده قارس و قرس فسرده قربوس زین کوبه قرنس سر خود آهنین و [illegible]
که در میان هر دو گوش اسپ می باشد قرقس جانوریست مانند مگس خورد که تا حرکت نکند
محسوس نشود و از ابوص هم گویند قبقس نام شخصی است قیوس شتر ماده که شبها چرا کند قلنابس نام
معدن آهنست در دریا ارمنیه و نام کوهی است قومس بغایت پیر قعیس نحتان التصغیر
مقعنس است قمس غوطه خورنده قاموس میانه دریا قومس شخص سطبر کردن قلانس و قلانیس
کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه اند قلیس ریسمان سطبر و قی قرطیس و قرطاس کاغذ هدف تیر
قبلس ایر قلیس مهتر و دریای موج زننده قرقوس بیابان هموار و فراخ قرناس بینی کوه یعنی
پاره از کوه که بیرون آمده باشد مانند بینی قنقلیس دایم قنیس و قابس مقدار قبس و قیس مهتر [illegible]
در علم و در دین یعنی دانشمند تر پایان و قیل رئیسهم و قس نام شهری هم باشد قعس گوژپشتان
و ستر انی که سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد قدموس مهتر و کهنه دیرینه قداس
گوی نقره قدس پاکی و نام گیاهی است در نجد و روح القدس جبرئیل را ع گویند قیطاس
و قیطابس ترازو قنعاس شتر محکم بزرگ قناعس بزرگ جثه و جمع شد نگاه مردم قناعس جمع

باب القاف مع الشين من المصادر قَشّ فربه شدن و از بیماری رستن و شتاب دویدن
شتر اَقَش و قَرش و تَقَش فراهم آوردن و کسب کردن تَقَش بازگردانیدن سر چوب سوی
خود من غیر المصادر تَقَش مرکب زدن قوش مع قماش خار و خاشاک جمع شده و رخت ما یحتاج
خانه قُفَش پیرزن قوش تورجه باب القاف مع الصاد من المصادر قَرص بچنگال گرفتن و شستن و پی
تَوَص کردن از خمیر و گزیدن شراب سپرکه و مثل آن زبان را قَمص و قِماص حرکت دادن موج
دریا کشتی را و برداشتن اسپ هر دو دست خود را یکبار و انداختن و هر دو پای پس برشتن گل
قص موی سینه چیدن و بریدن و ناخن چیدن قصاص چیزی را بعوض کشنده داشتن و کشتن یکی را
بیکی واکردن و چیزی را بعوض چیزی دادن و پسند کردن قصص حکایت کردن و از پای چیزی رفتن
و قوله تعالی که و لتقصون اید بهم بغیر ببر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا بازدارند
از خبر دادن قلص بهم جستن جامه و فراهم آوردن و اندک شدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن
آب قلوص بلند شدن چیزی قنص شکار کردن قیص دندان افتادن و بیطر شدن و بلند شدن
و چپت شدن و شادی کردن فغص گشتن و ناگه مردن قفص چپت شدن و نشاط کردن
و برجستن و دست و پای نخچیر را بهم بستن من غیر المصادر قوارص نخچهای درشت و ناخوش
و نخجع قارصة است قراص بابونج و آن گیاهی است قارص شیراشامیدنیه که زبان را گزد و قرموص
چاهک خورد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در آنجا نشینند قرامیص جمع قصاص

بزرگ جثه

بزرگ جثه قماص دردی است که گوسفند را پیدا شود و به یکحال بمیرد و قلوص شتر ماده جوان و شترمرغ
ماده قلص و قلایص و قلاص جمع قانص و قنیص بلند برآمده و قانص قانصه را هم گویند قانص
و قناص شکار باز قنیص شکار بازه و شکار قوانص حوصلهای مرغان و او جمع قانصه است قرص
کلیچه و گرده نان قص سر سینه قمیص پیراهن قمص جمع قصقاص مار افعی و شیر نعره زننده قصاص
پر موی قصیص گیاهی است مخصوص شتران ضعیفی که بعضی زختها و خوردنی بر ایشان بار کرده
باشند و او جمع قصیصه است قصص حکایت و سر سینه قصص جمع قصه است قصاص برابری
قفص انچه مرغ و جز آن را در آن کنند قموص اسپی که در رفتار کناره پیم بر زمین نهد قمص آدمیان
بسیار قوموص واحد قوامیص است قبص دردی که در جگر پیدا شود و از خوردن مویز و آب یا خرما
آب قمص مرکب ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض شک گرفتن و در یکهم کشیدن
و به پنجه فرا گرفتن چیزی را و شتاب راندن و میرانیدن قرض بریدن و انجیدن موش جامه را
و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بچانیدن چوب قراض بکدیگر قرض دادن قعض بازگردانیدن
سر چوب را بسوی خود قضض خوردن طعام که در آن سنگهای خورد باشد و سوراخ کردن مروارید
و مهره را من غیر المصادر قرض و قروض وام قروض جمع قبض ملک قبض مال اندک که از کسی فرا
گرفته شده باشد و تصرف در آوردن قض خایگاه که بر سر حصیر و قالین افتد قعض سر و انجیده شدن
از چوب و غیر آن قمض عوض چیزی و پوست تخم مرغ قفض طعامی که در آن سنگ ریزه

باشد قضاقض و قضاقض شیر نعره زننده **باب القاف مع الطاء** من المصادر قسط داد دادن
قسط بیداد کردن قسوط از حق برگشتن قسط راست پای بودن چاروان عیب است
چه وضع طبیعی آن است که کج باشد قمط نبد بر پای گوسفند نهادن و کودک را در گهواره بستن
و دست و پای کسی برهم بستن و جماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قنوط ناامید شدن
قط سر قلم زدن و پهنا بریدن چیزی را و گران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از
روی بدر بردن قبط فراهم آوردن قحوط و قحط نایافت شدن و روزی قعط و قعط
بد دل شدن و خشم گرفتن و افغان کردن و تنگ کردن و تنگ شدن و سخت شدن قفط
بر رفتن مرغ نر بر ماده و جماع کردن من غیر المصادر قط گربه و بخشش و نصیب و کتاب قط
بین پانیدان شونده قطفط گربه ماده و باران خورد قطاط پانیدانی کننده قمط
تمام قسط بهره و نوعیست از کیل قرط گوشوار قانط ناامید قاسط داد دهنده و ستم کننده
و از حق برگردنده قمط آنچه بان نبدند خانهای نی را از ریسمان و مثل آن قراط گوشوارها
شعله آتش قوط رمه گوسفند قطیط سختی حادثه زمانه قرطاط پلاسی که در شیب پالان
شتر نهند قراطط جمع قسط دارویست قماط ریسمانی است که دست و پای گوسفند را
بان نبدند در وقت کشتن و رنجه کودک را بان نبدند در گهواره قبط اهل مصری الاصل باشند
قباط و قبیط حلوایی است مسمی بناطف **باب القاف مع الظاء** من المصادر قیظ سخت گرم شدن

تابستان

تابستان و تابستان بجای ایستادن قرظ ستودن و برگ درخت سلم دباغت کردن
و برگ درخت سلم چیدن من المصادر قیظ گرمای تابستان قرظ برگ درخت سلم و ولایت یمن
قارظ چیننده برگ درخت سلم **باب القاف مع العین** من المصادر قبع و قباع و قبوع بانگ کردن
خوک و سر کردن فرو بردن خار پشت و غیر آن و سر در جامه کشیدن و قوز پشت شدن و سر خیک
باندرون فرو بردن و فراهم آمدن و در زمین فرو رفتن قدع باز ایستادن و باز داشتن و لجام
اسب باز کشیدن و ضعیف شدن و نزدیک شدن قذع و قذع سخن بیهوده گفتن قرع کوفتن
و مقهور کردن و بر ماده یان رفتن چاروا و از شهوت باز ایستادن قزع ریزیدن موی سر و
تهی شدن قراع ابغری کردن شتر و با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن قشع وا بردن ابر
و غم و پراکنده کردن قصع شپش کشتن و ناخن خاییدن و تشنگی فرو بردن چیزی را و
نشاندن و دست بر سر کسی زدن و خوار شمردن و در رفتن در چیزی قضع غلبه کردن بر کسی
و خشم آوردن قطع پی در پی نفس زدن قطع بریدن و خفه کردن حلق را قطوع و قطاع
بریده شدن آبها و از پی در پی سیر بگر میسر رفتن مرغ و بگذشتن و از جایی قلع بر کندن قمع خوار
و تنگ پسته کردن و زدن و دانه سپید بر آوردن خشم قنع باز گردیدن و بطریقی میل کردن قنوع
سوال کردن و چیزی از کسی خواستن و باندک چیزی راضی شدن و این از لغات الاضداد است
قوع و قیاع رفتن نر بر ماده و جمع کردن قنوع خوار شدن قزع بیهوده گفتن و بعضی پیر کودک

تراشیدن وبعضي راموي گذاشتن واین منهي است شرعا قزع ثت اب رقص واجري
کرچین تعقاع آواز کردن تقفع انگشت پاي بازگردیدن من غیر المصادر قنافع نخن بیهوده
قمع بفتح قاف ومیم سرهاي کوهانهاي اشتران ودانها نیست مانند آبله که بر گوشه چشم
مي باشد ومگس کبود بزرگ قمع انچه روغن دران کنند قمع درقمع چوب خوشه خرما وانگور
قرتع زن جمعا قشع پوست خشک وخانه که از پوست باشد قشع جمع قصع وقصاع کاسها
واین هردو جمع قصعه اند تعاع وقع آب تلخ غلیظ قعقاع راه بزرگ وراه دشخوار ودشنام وخایه
تبي است مخصوص نام تب لرزه قلقع زمیني که شکافته شده باشد قعقع مرغیست قعاقع
آوازهاي چاچا رعد وموضعها بیست از بلاد قیس قلاع انکه برتن خود نشانه کنند تا ازان
ازان بشناسند کما قال النبي ع لا یدخل قلاع کلي که چون آب بران زند شکافته شود قلع
بادبان کشتي قلاع جمع قلع است وهم جمع قلعه قلع ظرفي است که شبانان توشه خود را
دران کنند ومعدن ارزیز قلع ابر پارهاي بزرگ قلع پا آرام قانع وقنیع وقنع وقنوع
باندک چیزي راضي شونده قراع خر کور زقباع کیلي است بزرگ ونام شخصي است قنع کرمهاي
که چوب خورند فریع زو متهر قرع کدوي قرنع موي که بر گرد سر فرو گذاشته باشند قنابع
جمع قنذع دیوث قناع طبق چوب خرما وقنعه زن قرع انکه بمشورت کسي کار نکند قراع
سخت قزع پارهاي ابر وشتران خرد قمیع اسیا وخوار وزبون قطع پیکان پهن وتاریکي

آخرشب

آخر شب وتکلتوي زین اسب قطیع رمه وتازیانه قاطع برنده وترین قطاع جمع قطع پارها
قطوع اسپي که دهیدم لجام ان باز باید کشید تا نیکو راه رود قدع اسپ ترسناک قوارع
سختیهای زمانه وحادثهاي زمانه وآیتها قرآنیه که براي دفع شر جن خوانند قواصع سوراخهاي یربوع
واوجمع قاصعاء است بغیر قیاس قفع کپایه که انگشت پاي ایشان کردیده باشد قلع
بیابان باب القاف مع الفاء من المصادر قوف پاروي کردن قفوف برپاي خواستن موي
وخشک شدن تقف نمیان انگشتها زردیدن قذف قي کردن ودشنام دادن وانداختن
قذاف ثت اب رقص قرف پوست باز کردن وتهمت نهادن وعیب کردن وکسب کردن
قرف نزدیک به بیماري شدن قراف مجامعت کردن وکرفتن وهمچنین قلف بي ختنه
بودن کودک ختنه بودن واین از لغات الاضداد است وشکستن وپوست از درخت
بازکردن وسوراخ کشتي بچیزي اکندن قصف آواز کردن قطف میوه چیدن وفراخ ایستادن
وکاهلانه رفتن قطاف کاهل شدن قضف سپست شدن چوب قنف سطبر گوش وخرد
گوش شدن واین نیز از لغات الاضداد است قدف از حوض برکشیدن قحف چیزي بر
کسي زدن وباستخوان سر رسیدن چیزي وبکشکول چوبین آب خوردن وتمام ظرف
آب اشامیدن قحاف آرد خمیر کردن قشف تاپیدن آفتاب بر چیزي وتغیر دادن ان راو درویشي
ویشي بکسي رسیدن قصف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن وانچه بر کرفتن

من غير المصادر قاف حرف معروفست وکوهي است از زبرجد که برگرد تمام زمين
محيط است وطرف بالاي کردن وطرف بالاي گوش قوف قعاف وقعاف
وقحاف سيلي که بهر طرف رود وقاعف وقاحف باران سخت قف تره خشک
قليف آنچه خرما دران نهند قذوف وقذيف وقذاف دور قذف وقذف
کنگرهاي عمارت وسرهاي کوهها وادجمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده
وسخت آواز دهنده قرف پوست قرطف جامه قطيفه قصيف ريزه هيمه وشاخ شکسته
درخت وگياه فرو ريزنده شده قضف مرد سست وکم حميت قضف ريگ شتها وجمع
قضفه است قضيف لاغر قضاف جمع قطف بر خوشه ميوه قطوف جمع قطاف وقطاف
وقت ميوه چيدن قطائف جامهاي قطيفه ونوعي از طعام را هم گويند که از خمير سازند وخورند
وازرسته قطايف نيست کذا سمعت من العرب قطف نيز جامهاي قطيفه را گويند قطف
اسم موضعي است قايف شناسنده نشانهاي روي کننده قشف زندگاني سخت ودشخوار
ودرويش حال قطوف کاهل قطف گياهي است قضيف گياه خشک قف پشته زمين
قعاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق برانگيختن وبرانگيخته شدن وترسيدن من غير المصادر
قاق وقوق سخت دراز قبق زمينهاي فراخ درشت قرق زمين هموار قريق نام موضعي است
قلق برانگيزنده وترسنده باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن وسخت رام کردن ومختين

شراب باب

شراب باب ودانستن چنانکه عرب گويد قتلت الحديث والرأي يعني علمته ولغت کردن
وسخت رام کردن قتل کشتن ولام دويم شد ولام زايد است قتال وقتال يکديگر را کشتن ويا
يکديگر کارزار کردن وجهاد با کفار کردن قحل وقحول از پيري باز گشتن وخشک شدن قلقال
جنبانيدن قبل احول چشم شدن وپيزاوار سخن بوده سخن گفتن وبکسي که پيزاوار نباشد به سخن
نيک گفتن وآشاميدن شتر آب را چنانکه لبسران ريزد ويعني قحج تقبح حا امده است ويعني برابر
شدن هم آمده است قزل برپس سر زدن وميل کردن وستم کردن قزل زشت لنگيدن قيل
نيم روز شراب خوردن ونيم روز خواب کردن وبار شکافتن هيچ قل اندک شدن ودر حديث است
کار بوادان کثرايتي قل قحول وقحل خشک شدن قحول پذيرفتن قبل روا کردن قول گفتن وگمان
بردن قمل فرومايه شدن وبزرگ شدن شکم وبزرگ سر شدن وبسيار شدن قمل توشابيدن
نيکي وبدي کسي وناسپاسي کردن قصل وقطل بريدن وعلف قصيل بچار وا دادن من غير المصادر
قليل اندک قلل جمع قلقل اسب چست وچالاک قنعل کيل بزرگ ونام تاج کسري
قلقل دانه فلفل قبال تن وجان قتل دشمن ومانند قتيل کشته قيل نام پادشاهي است
از پادشاهان حمير قيل وقال گفت وگو قول گفتار وحجت قبل پيش قبل وقبل روي بروي
وپيش وفرج پس وقبل جمع قبيله هم امده است ويعني شکار هم آمده است قابل پذيرنده
وپيزاوار نيک مرد شايسته وپيال آينده وپيال نخجسته قبل ظرف وترده شکار قبيل کرده

وپا نیدا یا کننده و برابر و پس قائل و قوال گوینده و قول گویندکان و جمع قائل است
قودل گوینده قبول زنیا که بچه زن برمیکیرد در حین ولادت قاحل خشک قحال در دست کی
کوسپند را گیرد قحل نهایت پیر قعال شکوفه انگور قذال جمع قذعل خوار و خسیس قندفیل سطبر
قزذل و قصعل ترش رو و بخیل قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرمل درختی است ضعیف
قرمل بچه شتر قرامل دو کوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قشطل و قشطال و قصطل
و قصطال غبار قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند و جمع عاقله است قائل مرد کشنده
قتول کشنده در تذکیر و تانیث یکسان است قذال باکوش است قیل نیک سخن گوی
قال چوبی است که کودکان بان بازی کنند قیل و قیل خواب چاشتگاه و این هر دو جمع
قایلند قفل درخت خشک و چوب خشک قفل معروف است قندیل آنچه در مشهدها آویزند
قنذل بزرک سر قصل ضعیف قصیل علف درویدن قطیل و قطل بریده قعشلیل کفلیز و کفکیر
قوافل نام قومی است قلل سرهای کوهها قلال و قل و قل اندک و قل لرزه را هم گویند
داور که پدرش معلوم نباشد قمیل زشت رفتار قنابل جماعتهای آدمیان و جماعتهای اسپان
رقیال نام کوهی است قمل شپش و جانوریست مانند شپش که در اسپ لاغر می افتد
و بمعنی ملخهای خورد هم آمده است و بدین معنی اخیر جمع قمله است چنانکه عرب کوید قملت
الزرع قنبل چوبکهای که در میان سوراخ که در دو کهای چرخ میکنند و نام مهره است و برابر

وبمعنی

وبمعنی اول جمع قبله است قبول باد صبا **باب القاف مع الميم** من المصادر قدوم پیش رفتن و باز آمدن
از سفر و آمدن بجایی و پیش باز رفتن قدم قدم نهادن و پیش رفتن قمم رفتن خانه و پیرا
و خوردن قدم دیرینه شدن و همیشه بودن قوام عدل نمودن قوام بصلاح آمدن قمم کج شدن
بینی قیام ایستادن بپایان کار و برخواستن قلم سم و ناخن گرفتن قرم آرزومند گوشت مند
شدن قروم سپست چیزی خوردن قطم مست شدن شتر و مایل نر شدن شتر ماده و آرزو مند
گوشت شدن و گزیدن و چشیدن قسام نیکو روی شدن و بخت کم شدن قنم تباه
شدن و چرک بر موی نشستن و بوی زشت کردن روغن قشم و قذم بخشیدن قرم
خوردن بره چیزی را و پوست سر بینی شتر را بریدن و بخت آرزو داشتن کسی بکوشت
و سپست چیزی خوردن قحوم بعنف درآوردن و بعنف در کاری انداختن قرم ناکس بودن
قسم بخش کردن قشم خوردن و شکافتن قصم شکستن قضم بیکطرف دهن چیزی خوردن
قضم شکستن من غیر المصادر قمقام میوههای خورد و شپش و دریا و رعد و بسیار و مهتر
چیز قشام خرما افشاندن برای خشک شدن و آنچه بر خوان از طعام باقی ماند قشم تن قلم
خامه و نصیبی که در قمار قرض کنند و آنچه بان چیزی برند قلام گیاهی است قوم گروه مردمان
قوام چیزی که بان قایم شود کاری قویم راست قیام ایستند کان قوام راستی و درستی
و میانه و نیکویی قد قرطوم شراب قحم راه دشخوار و بختها قحم و قلحم پیر قتام غبار سیاه قائم

وقیوم وقیایم پاینده ودایم ایستاده نه برپای قیم راست قیم پاینده وقیمها نقم کوزهٔ
مسینه قاقم مهتر بسیار خیر قوام دردیست که در گوسفند پیدا شود قدام قدم وقثم مرد بسیار
نجابت بخشنده وبسیار خیر وقدم بمعنی سخت وبمعنی پیاده کنند وبمعنی جست هم آمده
قطام نام زنی است توام ناکپان وچپیان قزم مرد فرومایه ومال زبون قثم گفتار زرا
هم گویند قثام بکسر میم گفتار ماده قرشوم میمون بزرگ قرزم تختهٔ چوب کفگران قلهذم
چاه پرآب قلهذم دریای بزرگ ومرد جست وخیر بسیار قصم وقصم شکننده قطم شتر
مست قضام خرپای قصم شمشیر کهنه دم شکسته قدم اثر نیک وپای وپیشی گیرنده قدوم
از سفر آیندگان وپیش قدوم تیشه وتبر قدم جمع قدایم جمع قدم باشد قدیم دیرینه
قادم قدم نهنده وسر قدم پیش رونده قوادم جمع قیدوم بینی کوه واول خیری قرم مهتر
وزقرام پردهٔ باریک منقش قسم بخش بسوگند قسیم صدو ودر مقابل خیری وقع شده
قاسم وقسام بخش کننده قشعم کرکس پیر قشعم مرگ وحادثهٔ زمانه قصیم شکسته وچوب
وپوست سپید ونقره قضم جمع قیصوم گیاهی است باب القاف مع النون من المصادر
قرن بیکدیگر پیوستن قدران توانا شدن قرآن خواندن وجمع کردن قران حج وعمره باهم
کردن وباهم نزدیک شدن قربان نزدیک شدن قطون مقیم شدن قفزان برجستن
قفن از قفا سر بریدن قمن بصلاح آوردن خیری ونیکو ساختن قدمان شتافتن

قولان

قولان لنگیدن وبطریق لنگ براه رفتن قبون وقبن بر زمین رفتن قنیان ملازم شدن
ودایم بودن من غیر المصادر قطن پنبه قن بندهٔ قدیم وبندهٔ که او را با پدر ومادر خریده باشند
قمصان پیرهنها واو جمع قمیص است قتان بوی بغل قربان مخصوصان ونزدیکان وزیارت
کنندگان ودیوانیا که کشند برای تقرب بخدای تعالی واو جمع ومفرد هردو آمده است قرابین جمع
قربان است قربان ظرفی که نزدیک باشد که پر آب شود قانتین فرمان برندگان وبسیار
نماز کنندگان قائلون وقائلین گویندگان خواب چاشت کنندگان قدان کیکان
واو جمع قد است قنعان عدد بسیار قاسطون عدل کنندگان وستم کنندگان واز راه
حق گردیدگان وبمعنی اخیر است قول حق تعالی که انا منا المسلمون ومنا القاسطون قطران داروییست
سیاه ومعروف قسیسین مهتران قوم نصاری در دین یعنی دانایان کامل ودین داران
ایشان قیسان اقچهای قلب وزبون قصفان ریگ پشتها وپلهای عمارت واو جمع قصیف است
قین آهنگر وبنده وکنیزک قیون جمع قینان کنیزکان واو جمع قینه است قتین آدمی کم خور
ومیمون قرین وابسته نزدیک ومصاحب قرن شاخ گاو وگوسفند وگروه وکوه خورد وقفا
وسال وشیر وشکر وطرف روی وطرف سر موی وزلف درهم بسته شده ومدت سی سال
وبعضی هشتاد سال را هم گویند وان ورنگ خورد که بر درفج پیدا شده باشد مانند خابه وبمعنی منه
وطرف بالایین آفتاب که اول از افق بر آید هم آمده است قرون جمع قارون دارویست

ونام شهري ونام شخصي است قَرَن شعبه را تير وشمشير وشتري كه از اشتر ديكر بسته
باشند قرآن هموار وزمان مظنه قول وهلاك قرون شتر ماده كه بدو طرف دوشند
وچار واي كه در رفتار بجاي دست پا نهد وانكه دو نوع خرما بهم خورد قلقان كياهي است
قسمان ركس بزرگ پر قبان كاغذ وهين وحمار قبان نام جانوريست قانون اصل
قوانين جمع قطوان نام جامه است كه در كوفه مي باشد قفدان كيسه وظرفي كه عطاران
ادويه كنند قفزان جمع قفيز است قرزان ريك پشتهاي خورد قيعان پا يا نهاوان جمع
قاع است قرتان صبح قاطن مقيم شونده قطان جمع قاطن خدمتكاران وتابعان قطن
ميانه هر دو پيرون ونيج دم مرغ ونام كياهي است قطن جامهاي پنبه قطين قبيله است قمين
وقمين سزاوار قرحان خوشه وشتري كه از جرب نكرفته باشد ومردي كه آبله زاد در دو علتي
رسيده باشد قحّان كياهي است كه از درش هم كويند وخير سپيد مانند نمك كه بر
مر افتد قتن استين پيراهن قنان بوي بن بغل واستين قنين كمنوع موشي است قنقن
دفاقن رانها قفاقن جمع قضبان شاخهاي درخت واو جمع قضيب است قيروان لشكر بزرگ
وقافله بزرگ قرآن نبي يعني كلام رباني كه بر محمد مصطفي ع نازل كشته است وبمعني خواند
شده وبمعني صلوة هم آمده است كما قال الله تعالي ان قرآن الفجر كان مشهودا يعني صلوة الفجر
فيون كياهي است قفن قفا قفان طريقه خيري وآخر كار وقفا قوا سون وقوانين استيكان

وكهشتكان

بكهشتكان قيغان وقيغان كواه عادل قزلان لنك قرطبان وقلتبان ديوث قنوان
خوشهاي خرما واو جمع قنو است قرن آرام كيريد شما زنان كقوله تعالي وقرن في بيوتكن قيطون
خزينه وخانه كه در ميان خانه ديكر باشد قروان ميمونهاي بزرك قرطان پلاسي كه در شيب
پلاس شتر اندازند باب القاف مع الواو من المصادر قتو خدمت كردن قرو در شهرها كرديدن
وقصد كردن وآماهيدن خايه از سبب باد يا از سبب ديكر قصو دور شدن قنو وآهم آوردن
قفو وقفو از پي رفتن وكسي را در كار زشت انداختن قطو كام نزديك نهادن در رفتار
ونرم وشادان رفتن قنو وقنو بر رفتن بر برماده قلو بازي كردن وجو وكندم وغيران بر تابه
بريان كردن وبجور راندن وپيش رفتن قذو بوي خوش طعام كردن وشتابيدن قنو
ناخير شدن انچه قشو پوست واكردن قنو نكاه داشتن كوسفند وجزا دادن قرو آهنك كردن
من غير المصادر قلو خر قدو ريح قرو حوض راه راست وطريقه وقدحي است از چوب وچيزي كه عصا
چيزي بان افشارد قنو خوشه خرما قنو چوبست در چرخ انكشت كه سر محور دران مي باشد قباد شتر
چست باب القاف مع الهاء من المصادر قه سخت خنديدن قمه بآب فرو رفتن وبرآمدن ودير رو داشتن
از چيزي خوردن قوه وقاه فرمان بردن من غير المصادر قره چرك قمه شتر اينكه سر بر داشته باشند
قاه جحت قه نكهدار واو فعل امر است مشتق از وقايه وها زايد است باب القاف مع الياء
من المصادر قذي بوي خوش كردن طعام وشتابيدن وپيش آمدن قذي خاشاك بيرون

انداختن وبلغم کونه چیزي از رحم انداختن زن وکوسفند ماده وکاو ماده ومثل ان وان نیز لغه
مذي مرد است قلي بریان کردن ودشمن داشتن قري در شهرها کردیدن وفراهم آوردن
قني منع کردن کودک از بازي با کودکان قي درویش شدن ومحتاج شدن وخالي شدن
قني ذخیره کردن قنّي رنجعاي کپی زدن من غیر المصادر قطاة چرغ قنفي قنفاها قفني انجم
دیلمان زوند قوافي جمع قافیه است قلي اشناوان کیا جي است که بان جامه شویند
قاهي سخت دل قفاخري سطبر جثه قساسي شمشیر است منسوب تجا یس توافي وتیا في زمینهاي
درشت قملي مرد زبون وفرومایه فروماني دارو هیست وجامه ایست که براي جنک پوشند
قسامي جامه درهم پیچیده قمي خرد وزبون وخوار واو مهموز اللام است قمّي بوده است
قاضي کذارنده وحکم کننده قوي محکم وتوانا وزورمند قاني سرخ قاسي سخت وخشک قصي دور
قالي دشمن دارنده قواري خیاط قاري خواننده کتاب ونامه قتي کمانها واو جمع قوس است
قي اقچه زبون وجامه که دران ابریشم باشد وسیاه دل فرو ریخت ولقب تخفي است
قي درویشی قري آب جمع شده قرداني مرد دبه خایه قواري کوهان ومرغهاي خیدکرایم
جنس ایشان قاریه است قصي نام است قطي خوردان چنانکه در مثل کویند لیس قطا مثل
یعني لیس الاکا بر مثل الاصاغر قطواني نام جامه ایست در کوفه قري فعل امر است یعني روشن
دار توزني ودر قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده است که قري عینا قعوي سخت وسطبر قسي
تشدید

تشدید سین ویا یکنوع جامه ایست در مصر قوهي نوعیت از جامه سپید کتاب الکاف مع الالف
من المصادر کپادکي روي کردن کفاء مانند شدن کري باریک میان شدن ونجوا دادن وتوانا
داشتن بخرا دادن کلا دکیاه آوردن زمین وکیاه خوردن کیا ترسیدن وبد دل شدن کرا
بنیاد خواب کردن کذي علت کدي پیدا کردن یک بچه وفاسد شدن در ون یک بچه از
خوردن شیر وسر انکشتها از جهت کندن زمین کطا وپر شدن کوشت وورم شدن کشاء
رویدن وبر سر آب ایستادن شیر خوردینه وکف کردن آب دیک در جوش زدن کشا
رویدن کداء پژمرده شدن کیاه ازرسیدن سرما ودیر رویدن کیاه کلو ونکاه داشتن
شدن وواپس افتاده شدن قرض وغیران کشاء خوردن وپر شدن اندرون وبریان کردن
کماء کیاه کماره بخور دکپی دادن ونسکافه پیدا کردن وپا برهنه شدن من غیر المصادر کلدا بتخفیف
وانیقدر وبعضی اول دو کلمه است یکی جار ویکی مجرور وبعضي دویم یک کلمه است که کن یا عدد
باشد کشاء ریش بزرک ودرهم رفته کیا وکوشا زن بزرک کرشباء پاي پر کوشت کوتاه انکشت
وماده خر بزرک شکم کدي علتي است که در یک بچه پیدا شود موجب تي وسرفه ان کردد
کمثري امرود کلندي زمین درشت کلا وکلتا یعني مرد واما اولین براي تثنیه مذکر است ودوم
براي تثنیه مؤنث کلا حاشا وحقا کلاء کیاه کبا انچه از خانه رفته شده باشد از خاک وخاشاک
ومثال ان کبا بمد وعفره چوب عود وخوشبوي کراء موضعي است کالا نیبه یعني غیر نقد کمري

انکه سر وکردن بزرگ باشد کراخاب ونام موضعی است کداه موضعی است درمکه معظمه کبا
جامه کبراء بزرگان کبری بزرگتر واو تانیث اکبر است کبریاء بزرگی وپادشاهی کبر پیری پادشاه
عجم کمی پشتین کرواء باریک پیاق کلما چون وهرانچه وبمعنی اول مفرد است وبمعنی ثانی مرکب
کوماء شتر ماده بزرگ کوهان کبپایه کاهلان کفری غلاف شکوفه که هنوز شکوفه ازان
بدر نیامده باشد کری ابر بلند و پوست تخم مرغ کفاء جامه کسی جامها واو جمع کسوة است کسی
بریان کشی پیهای شکم وگردن ویسو بیمار رواو جمع کشه است کفی توتها واو جمع کفه است کلی
کرویها واو جمع کلیه است کیمیا زر نیری کنی جمع کنیه است کوی وکواء دریچهای خانه واین
هردو کوی جمع است کوی بضم کاف دریچها واو جمع کوه است بفتح کاف کیاء وکاء بدل کدیرا
ثیری کردران خرما کرده باشند کدی زمینهای سخت واو جمع کدیه است باب الکاف مع الباء
من المصادر کتب نوشتن ومشک دوختن وواهم آوردن وواجب گردانیدن ودوختن
نشان کردن وحکم کردن کرب غمگین کردن ومشک سخت کردن وبارگران برنهادن کرا
تخم زدن زمین را کروب نزدیک شدن کوب نارپستان شدن زن کثب سرنگون کردن
ودرهم پیچیدن ریسمان وکنده کردن آب وبروی افکندن کتاب وجب گردانیدن و
نوشتن ووا فروختن بنده وکنیزک را بمال ایشان کذب وکذب دروغ گفتن کذاب
دروغ داشتن وکذب بمعنی بددل شدن وواجب شدن هم آمده است کنب آماده کردن

دست وآبله

دست وآبله کردن ان از بسیاری کار کسب خواستن وحاصل کردن روزی وطلب کردن ان
کلب درجنگ افتادن وسخت شدن سرما ودیوانه شدن سگ ودرگ حریص گشتن
من غیر المصادر کباب پشته ریگ کوکب ستاره وکودکی که نزدیک بلوغ باشد وروشنی
شعاع وشکوفه ومیانه چیزی کسب عصاره روغن جوز کلاب بکسر نام سلی است کرب
بیختها واو جمع کربه است کرب ریسمانی که در دسته دلو باشد وبیخهای شاخهای درخت خرما
کلب پیک وو دوالی که در پوست دوزند وبیخ مسمار وچوب نام ستاره است وخطی که
برمیان پشت اسپ می باشد ونام قبیله است کلاب وکلیب جمع کلب است کلاب
کلاب نام موضعی است کلوب وکلاب آهنی که بر پاشنه موزه دوزند ونیز کلاب
جمع کالب صاحب پیک کلب پیک دیوانه کرب اندوه کعب غوره کعاب سپیدی
برهنیاینه اسپ باشد کنب آماده دست وسطبری ان که از آبله شده باشد وکیا بی است معروف
کوب کوزه بی دسته وقدح کاعب کنیزک دختر بکر نارپستان کواعب جمع کعیب انگم نغم
شکسته باشد کتاب تیر خرد ونویسندگان کاتب دانا ونویسنده کتاب نوشته
کاسب حاصل کننده روزی کذب خوان کذب وکذاب دروغ لنگب نام کوهی است
کثیب پشته ریگ کاثب جمع کننده ودیال اسپ ونام کوهی است کذبذب وکذبذب
هم بمعنی کاذب آمده است کذب جمع کاذب است کذب جمع کذوب است کراب کیکی چرم

کعاب بمعنی کاعب است کوب پاره روغن واستخوان کنده هردو پهلوی پاشنه
یعنی قاب کغشت پاره روغن وپسطر باب الکاف مع الفاء من المصادر کزفت خوار کردن
هلاک کردانیدن وخسته جگر کردن وبروی درافکندن کلبارته بزرگ شدن کتافه وکناته
درهم رفتن ودرشت شدن ودرشت شدن وبسطر شدن کفاتیه پس شدن ونیکو داشتن
کفاده ولفوره مانند شدن کباته رسیدن وبدول شدن کفاته پاینداینه کردن کلاله مانده
شدن وخیره شدن چشم وبی مادر وپدر شدن وبی فرزند شدن وکند شدن کلّه کند شدن
کهانه ستاره شناس شدن کینونه بودن کره بازکردیدن کبوّه بسر درآمدن کتابه نوشته
شدن کفشن کتابه نوشتن وآزاد کردن وحکم کردن وواجب کردن کثره بسیار شدن وبسیار
نمودن کسوه جامه پوشانیدن کاذبه دروغ داشتن اسم مصدر است بروزن عاقبت کظّه
پرشدن شکم از طعام کفت سخن راندن وفراهم آوردن کلیت قرار دادن واهسته بانگ
کردن شتر وروشتن از غضب شمردن وجوش کردن دیگ کلاة نگهداشتن کلاّه واپس
انداختن کیاه خوردن کماشته شتابیدن کتکته اهسته خندیدن کعتره شمشیر پاره کردن
کلفه رنج وسختی کشیدن کفکفه وکعکعه بازداشتن کبکبه نکونسار کتبه غلبه وانبوه
شدن وسخت شدن کلثمه بزرگ کردانیدن روی وپرگوشت شدن ان کاکاه جمع
شدن کرکره سخت خندیدن وکردانیدن باد ابر را وجمع کردن انرا وبآواز خواندن مرغ خانگی را ..

کرکرة

کرکره درهم کرفته شدن وخشک شدن کپکبه کاف بالبین کفش کشکه کاف بالشین کفش و
بانک کردن مار کرنقه زدن کرشفه کفک برآوردن دیک بجوش آوردن کردحه وکرتجه وکرمجه
مانند مرد کوتاه دویدن کنانه پاینده شدن کفه عیب کردن وکناه کردن وچلیدن وچکانیدن
واز مشتق از وکف بسپت کلت فراهم آوردن کنت دایم باچیزی بودن وباندک چیزی ساختن
پاداش کهولة پیر شدن کمرة تیره شدن رنک کاتبة بدشکل شدن ونکیته شدن از اندوه کدمة
جنبیدن کراهیه ناخوش شمردن کراهة سخت شدن درخبک کپادة کاهلی کردن وکاهل شدن
کیاسته زیرک بودن کعابة پیدا شدن پستان دختر کغیت وکعات شتاب رفتن وزیدن
وسخت راندن کفت فراهم آوردن کوکبه درخشیدن کمترة فراهم آمدن اردپیه اروه کروه ازدکان
وبند برنهادن وبند برپای بوده براه رفتن کرفته دربند رفتن کسی ارکه بسیار واکرده بند
چیزی کدکده آواز دادن شمشیر در وقت صیقل زدن آن وآواز کردن چیزی که بچیزی زده
شود دکاهلانه دویدن کربه سپت شدن پاهاکرده شتاب دویدن کهکهة غریدن شتر
من غیر المصادر کلالة عم زادها ومردانی که میراث برنده باشند وورثه کسی که مرده باشد
واورا پدر وفرزند نباشد کمه دستار وکلاه کماه کیاهی است که ازان لغت فارسی سمارغ کویند
کیانیه خوشه خرما کرغه زن پرشهوت کرکره اروه آدمیان وعضوسترکه در حین فرختن بر زمین
نهد کفات جمع کردنکاه وفراهم آرنده کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء وامواتا کمدا قبیم خورد

کمیت شراب و اسپ سرخ کلیچه کیاک خورد که از زبان چیل شتاک گویند کادته
زن دروغ گو و بد دروغ دارنده کتیبة لشکر و نام قلعه ایست از قلاع خیبر کنانه کیش تیر کتنه
پیر منکوحه کهاة شتر ماده بزرگ کوة دریچه خانه کنة بضم کاف صفه که در پیش دیوار کنند کبة
زمه اسپان کنده ریسمان کلیة و کلوة گروه و جانب پیکان تیر و ابر شمین و پوستک کرد
که در شیب دسته فرا ده می باشد و مابین خانه کمان و دسته آن و مراد از کنوع خلکی است
کعاة و کعات بچه شتر و پشم شیر شتر و نیمه کظاة حلقه سر ترازو که رشتها در آن میکشند
کافه همه و باز دارنده کفیت چگونگی کیت چندین کلیه همگی کفارة پوشاننده گناه و چیزی که
برای خیر آن گناه دهند کهولة پیری کوکبة شکوه و بزرگی و شعاع و روشنی کصفة دام آهو کلمة ترده‌های
باریک کلمه یک سخن و قصه و قصیده و در کلام گویند عیسی کلمة الله همچنانست که گویند علی ید الله
کنیة و کنیة نامی که در اول آن آب یا ام باشد مثل ابو المعالی و ام کلثوم کناسة و کسیاحة
آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و مثل آن کوزة ظرف کوشه و کوته خانة کشت
خورد کارگاه جامه بالا پوش مثل زرجین و شب پوش کمته شتر ماده خورد دستان کلیه سرما
و شخی روز کار کلدة پاره از زمین کلمه رمه گوسفند کلمه دردیست که در شتر پیدا شود
کمنه سرخی که در چشم پیدا شود و دغمی که در دل مانده باشد کوبه نرد و طبل بازیکنان کتفلیله
ریش بزرگ کادنة گوشت طرف بالای ران کنبة بخیل کانفه لب سطر کشته

مقدار یک

مقدار یک شیر و پاره خرما کذیة زن فربه کدیه زمین سخت که گیاه در آن دیر روید از سختی کرة
خاکستر با سرگین شتر که بان شمشیر و زره را جلی دهند کرة گوی که بچگان اندازند کرات جمع و کرة
در اصل کره بوده است و او را تا قلب کرده اند کویت سپال تام کرة نوبت و دولت و فیروزی
و این دو معنی اخیر از کشاف منقول است در تفسیر قول حق تعالی که ثم رددنا لکم الکرة علیهم کوارة
کندی که پس اکمین کدت نزدیک شدی تو و خواستی تو قال الله تعالی ان کدت لتردین کهبة
زنگ غبار گونه کغت و کغیت چست کفت دیگ خورد کنغرة شتر ماده بزرگ کمکاهة تر سپاه کک
کنت و کنت چنین و چنین کتوه جامه گرینه زن مطربه کسفة پاره چیزی کزبرة بضم کاف و فتح
آن گشنیز کسیرة تا زیره کسبر زیره چیزی کسیرة حرکت زیر کشتیه بهی که در شکم و گردن سو بهار
باشد کعبة خانه خدا که معروفست و در کچه گوشت کلمة کعیت بلبل کعت کوتاه کبته الحمراز
خانه بجاروب رفته باشند کثوت نام شاعریست کروة و کرة فرد کار آدمی و چاره و آکرینه
کماة شبحان و او جمع کمی است کتاة و کتاة کفک دیگ طعام کدنیه و کادنیه دکا و نیه زمینی که در آن
گیاه دیر روید کرفاة ابر پاره کمرة پیر ذکر کذبة دروغ گو کرتیه اندوه کرتیه سختی کلمة دهن ده ولی
ان کرزة خرجها و او جمع کرز است کنافره شته قطایف که در شب رمضان خورند کذا سمعت
من العرب گته خبر دراز کفه تا که و برابر و کفه ترازو و کفة بفتح کاف و رام د کوشت بن دندان
و خط کرد ما نند دایره که بر دست نقش کرده باشند کدید بعضی از خرما که در تنگ ظرف خرما مانده

باشد کوزه کبر کاف کوز ماکنا تیه سخن پوشیده کنایات جمع کنیفه کلیت مسجد یهود کنفه
درختی است کفیه خوردنی و توشه کبریت سرخ و کوکرد و زر خالص پاک کراسته قرو کتاب
باب الکاف مع الثاء من المصادر کثبت متغیر شدن کوشت کرثث دشوار شدن من غیر المصادر
کراث گندنا کباث گیاهی است که از او بیرون کویند کباث خرمای نخته کوارث چیزهای دشوار
کباث میوه نخچه درخت اراک کثث مردی که ریش بزرگ در هم رفته داشته باشد کثکث
سنگ ریزه و خاک کماث زشت روی باب الکاف مع الجیم من المصادر کرج اسپ کره و شتر کره
و کره هرچه باشد کوسج کوسه و نوعیست از ماهی نیش آن پاره ماند کیلابج کیلهای خورد و کج
کیلجه است باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب
شیبین فرو نشیب آمدن و لب بالا بالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود و همچو سر بریان کرده
کد اید الکشاف کمح و کبح لجام اسپ باز کشیدن کدح و کدوح کار و کسب کردن و فوا...
کفاح با کسی رو بر رو جنگ کردن و بوسه دادن کشح رو بر رو شدن و دور بر واداشتن کشح نهان کردن
دشمنی در تن فعل و داغ کردن و دور شدن و دور کردن کسح رفتن خانه و برف و مثل آن و لنگ
شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح بن نبل کشح تهیگاه شبین علی ...
کو درین نبل پیدا شود کاشح آنکه دشمنی پنهان دارد کلج محض و خالص کجج زنان بیرون شتر ماده
پیر کدوح و کدوح خراشش کفیح همتا کالح سخت و درشت روی و ترش روی کلاح سخت و سال

سخت و سال

سخت و سال قحط کومج مرد بزرگ و بر کیج و کاح میانه کوه باب الکاف مع الخاء من المصادر کخ لکام اسب
باز کشیدن و بریدن و تکبر کردن من غیر المصادر کامخ نوعیست از نان خورش کوخ از نی پیدر ...
باب الکاف مع الدال من المصادر کرو راندن کبد و بی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن
کدر رنجیدن و رنجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و کندن و بانگشت اشارت کردن
کد اندوهگین شدن کود خواستن و نزدیک بودن کید مکر و حیله کردن و قی کردن و پیکستن و در
مان کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و حیض شدن کبد رنج بردن و بجگر رسیدن کشد
بانگشت دوشیدن و بدندان چیزی را شکستن کماد گرم کردن عضوی بر کوی گرم کما قال النبی
علیه السلام الکماد ابی من الکی من غیر المصادر کد و کوشش کردن و جایی که قعران دور باشد
کدید خاک زمین کوفته شده سم چارپا و الکد تیره رنگ کداد خر نرکود سخت و دشوار است راهی
که در کوه باشد کنود و کند ناسپاس و زمینی را هم کویند که در آن گیاه نروید کتاد بزند کان
کبد و کبد جگر و قبضه کمان و میان آسمان کباد درد جگر کاد خواست و نزدیک شد کرد مردم
کردستان کمد اندوهی که پنهان داشته شده باشد کنعد نوعیست از ماهی کتد میان
هر دو شانه تا میانه پشت و نام ستاره ایست کلد زمین سخت بی سنگ کرد کردن
کدید خرما پاره ها که در تک ظرف مانده باشد و اوجع کردیده است کید فرومایه و بی رواج کاسد
بی رواج باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرگی بر خود کرفتن کبر پیر شدن کثر بسیار شدن

وبسیاری نمودن کمر غالب شدن کفر وکفور پوشیدن حق وناکردیدن وناسپاسی کردن

کفر فرا پوشیدن کور عمامه بر سر بستن و زیاد شدن و کرد بر کردیدن کرّ واکردیدن و حمله بردن

کرو واکردیدن کشر نگاریدن و دندان پیدا کردن و پیدا شدن دندان در وقت خنده و بدر آوردن

وظاهر کردن چیزی کشف شکستن و حرکت زیر دادن حرف را کلهر روی ترش کردن قهر

کردن و جوی کندن و بلند بر آمدن روز کدر تیره شدن کعز پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر

کبیر و کبار بزرگ کبر بزرکترین و مهتران و در وغ کما قال الله تعالی والّذی تولّی کبره کبر

پیری کُبر بزرکتر از زبان واو جمع کُبر نیست کابر بزرگ و عرب کوید کابرا عن کابر یعنی بزرگ از

عن کبیر کنار جامه پاک کُتر میانه جامه و کوهان شتر کوثر حوض پر آب و جوی بهشت و مرد بخشنده

بسیار خیر وغبار بسیار کرر ریسمانی که بان بر درخت خرما روند و ریسمان بادبان کشتی

کرو جمع کرا پایه که زمین بجود در کشیده باشد و کیل را هم کویند کرار جمع کویر آواز خرخر جان

کش کنیر در بچه شپش خانه واستخوان بازو و استخوان پا که بران کوشت بسیار نباشد

کسور جمع کسر بادها واو جمع کسر است کاسر عقاب کسیر شکسته کنار شتران ماده

پر زور واو جمع کنغر است کمر سپرهای ابرها واو جمع کمر است کنظر کوشه سوراخ کمان که

زه دران میکنند کعابر سپرهای استخوانها کنیز کندر روان داروئیست مخصوص کنهور را

ابر بزرگ کرار باز کرداننده و حمله برنده کمثر و کماتر و کندر و کنادر مرد کوتاه درشت خر

کور وکندر

کور وکندر داروئی مخصوص راهم کویند کمهم اسکر و نام کیاهی است کوز مقدار صد و پنجاه شتر و

زیاده بر صد و پنجاه شتر کثیر و کثار و کاثر و کثر و کثر بسیار کدر جوان قوی محکم کدر تیره رنگ کافر

پوشاننده و ناکرونده نعمت و دریا و جوب بزرگ و شب تاریک کفار جمع کوافر جمع کافرة یعنی کافر باشند

واو جمع کافر است کفر کوه بلند کفور دیهها و قبرها و جایهائی که دور باشد از آبادانی کفور بسیار ناسپاس

وناکرونده کفر بسکون فا قبر و زمینی که از آبادانی دور باشد و نام دیهیست و بمعنی ریکی تمام

کافور غلاف شکوفه انکور که هنوز از ان شکوفه بیرون نیامده باشد و بعضی کویند خرماست

و دارو ئیست مشهور و خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی یشربون من کاس کان

مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا باب الکاف مع الزاء من المصادر کنز

کنج نهادن کزّ تنک شدن و کوفته شدن از سرما من غیر المصادر کزاز دردیست که از

سختی سرما پیدا شود کنز کنج کنوز جمع کوز کوزه و نام مردیست کرز خرجین و نام مردیست

کواز کوز بزرک که خرجین شبانان بران بار کنند کرز ترش رو و بخیل کرّز باز بازی که در جنک بسته

باشند تا کریز کند و باز دو ساله کریز کناز شتر ماده بزرک پر کوشت باب الکاف

مع السین من المصادر کنس خانه رفتن و نهان شدن و پوشیده شدن کنس انباشتن و

در بردن چیزی در جامه کوس سرنکون افتادن و بیک پای رفتن و نهان شدن و جائی

نجاست وروفتن کیس تیغ یا پیشانی در کو افتادن و سر پیش آمدن کنوس در خانه و مکین

خود رفتن بز کوهی کنس زیرک شدن و غالب شدن کپیس بیرون آمدن دندان پیشین
و کوتاه شدن دندانها کدیس و کدپس عطسه زدن کدپس بسکون دال شتاب رفتن من غیر المصادر
کداس خانه آهو کنس ستارها که نهان شوند و قول حق تعالی که بالخنس الجوار الکنس مراد
بان ستارهای هفتگانه اند غیر از شمس و قمر که رجع میشوند کلیس نوعیست از خرما و حشه و جف
کاندران ان پر از مشک و عنبر باشد و اوج کیسه هم باشد و جمع کیاس هم باشد کابوس
انچه در خواب در سر آدمی می افتد و انرا بپارسی بیکاجه گویند و المقدمه صرع باشد نعوذ بالله
کیس خاکی که بان چاه را انباشته باشند کادس انچه بدان فال گیرند کاپس لاهوتان
و کروس بزرگ سر کردوس رمه اسب کردوس جمع کردوس فتح کاف استخوان مفصل
و استخوان قعره هر دو شانه کوس سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانهای در هم
پیوسته و صل و نسب هر چیزی کرآس و کرآس دفترها و این هر دو جمع کراسه اند کرباس
معروفست کیس کیسه کرفس نام تره ایست کلس چارو که بان بنای عمارت کنند کمیس
کوتاه و نام شخصی است کدیس خرمن غله کناس مسجدهای یهودان لبس بزرگ و ظریف
کبس شراب خرما و گوشت قاق کوپس طبلی است مشهور باب الکاف مع الشین من المصادر
کدش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و خواستن بخش از کسی کشیش آواز زدم
کردن کرش بزرگ شکم شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر کمش شتاب رونده و اسب

نور دار کمیش بمعنی کمش است کدش عقیق و زبان چیل انرا کشکرت گویند و نوعیست از
دارو کرش و کرش شکنبه و گروه آدمیان و عیال و فرزندان و فرش شیر که انرا فله هم گویند و بزبان
چیل لباده هم گویند کنش کوسپند نر و مهتر کباش جمع کشیش آواز زدم باب الکاف مع الصاد
من المصادر کصص جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کرکیص کشاب باب الکاف مع الضاد من المصادر
کرض بیرون انداختن مادیان آب منی الغیر را من غیر المصادر کرض آب منی الغیر که مادیان بعد از
دخول انرا بیرون انداز د و زهدان گرض منی الغیر باب الکاف مع الطاء من المصادر کشط پوست از کردن
چیزی از سر چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر کظ پر بر آمدن شکم از طعام کظاظ
از حد به بردن دشمنی کنظ دشخوار شدن من غیر المصادر کظ مرد درشت سخت گیرنده باب الکاف مع العین
من المصادر کیع بد دل شدن کتع نزدیک آمدن و فراهم آمدن و کرختن کیع و پشت بر پس دو برکسی
زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و پیروی کردن چیزی را و پای بر کپی زدن کرع و کروع
باریک شدن پاچه و بر کنار آب بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکین شدن کنع
و کنوع در هم کشیدن عضو و نزدیک شدن چیزی و میل فرو ب کردن ستاره و فروتنی کردن
و نرم شدن و جمع شدن کعوع بد دل شدن کوع بد دل شدن و بدر آمدن استخوان و بزرگ شدن استخوان
کوع و کلوع رفتن و پشت پیک و کوع در غیر مصادر هم است کنع در هم شدن و بار داشتن
کنوع زیدن و بر بالا افتادن شیر و توبر بستن شیر و کفک بر انداختن دیگ و بطر شدن

لب من غیر المصادر کوع قاب که بطرف انگشت بزرگین باشد و انرا زند اعلی گویند کرسوع
قاب دست که بطرف انگشت خوردین باشد کمیع همخوابه کلع چرک و شقاق که بر پای افتد
کع و کاع بد دل کرع آب باران که جای ایستاده باشد کسع سپیدی که بر موی مرغ و دست و
پای چاروا باشد کتع تمام شخصی است کمع خانه و همخوابه کراع پاچه و طرف و جانب چیزی دراز
و بینی کوه که پیش آمده باشد و لطفی که بکشد آن اسپ را فراهم آرند کتیع تمام و یک فرو کتع همه
بچهٔ روباه و مرد خسیس و بمعنی اول جمع کتعان باشد باب الکاف مع الفاء من المصادر کنف نگاه داشتن
و یاری کردن و بر گردیدن و فراهم آمدن شتر شبگاه و ساختن کرف بوییدن خرجامین را کعف
باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن خط کشیدن و بخیه زدن کتف دست و استن
و نوعی رفتن کسف گرفته شدن آفتاب و ماه و گرفته گردانیدن ایشان و بد شدن حال کشف
ازرخ شدن موی پیشانی و در هم رفتن موی دم اسپ کثاف جمع شدن شتر نر با شتر ماده در
حین آبستن کتف کج شدن کردن بوسط در دشانه کتف واکشودن و وابردن و برداشتن چیزی
از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی کسی و حریص شدن من غیر المصادر
کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف کجی کردن که از در دشانه پیدا شود کنیف پوشانندهٔ و سپر
و خطیرهٔ شتر کفاف انچه محیط بر چیزی باشد و رنگ پشتها و دامنهای پر انها کفف
کفهای ترازو و خطهای گرد مانند حلقهای که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفه است

کاف

کاف بازدارنده و شتر پیر دندان بپاییده کفاف آنقدر که بس باشد کلف زنگ سیاه
بر رخ و دانه که بر روی می آید مانند کنجد کنیف ظرفیت که در ان زاد و اسباب شبان باشد
کنیف تصغیر کنف است کتاف ریسمانیست کتایف کتفها کتف و کتف شانه کثیف
سطبر و درشت و در هم رفته و بسیار کاسف زشت کرسف پنبه و لیقه دوات کسف
پارهٔ چیزی کسف جمع کرناف بنهای شاخهای خشک خرما کرانیف جمع کشوف شتر مادهٔ که
آبستن بوده زیر آورد کلف کف دست کیف چون کهف غاری که در کوه می باشد
پناه کهوف جمع کاشف بردارندهٔ پرده و واکشانیده باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر
کنک نان کاک باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه در چیزی کردن و رسیدن کمال
و کمل تمام شدن کیل نبد کردن و تاخیر کردن کیل به پیمانه پیمودن کلال و کلول مانده شدن
و کند شدن و خیره شدن چشم کفل و کفول پایندان شدن و روزه بر روزه و استن کلل کند
شدن و نیز شدن کسل کاهلانه و کاهل شدن من غیر المصادر کیل بار و پیمانه کیال انچه به پیمانه
پیمایند کیول آخر صفها الکفیل پایندانی کننده کافل پایندانی کننده و دایم روزه دارنده کل
گران بودن و یتیم و عیال و آنکه او را پدر و فرزند نباشد کلول جمع کل همه کلکل و کلکال سینه
کلکل و کلاکل مرد کوتاه کامل تمام و تمام دانش کمل جمع کهل پیر کاهل میان هر دو شانه
و نام قبیله الیست کلیل کند کربال کوبین جوبین که بدان پنبه میزنند نداف کرابیل جمع کل

بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کوشل دنباله کشتی کحل سرمه وسیاهی پلک چشم کوتل
کوتاه کحل آسمان پر ابر که کبود نماید وسال سخت وسال قحط کبل جمنده بزرک برپا نهند
کیل کوتاه ولب ولوکتال کوتاه کحیل سرمه رنک کفل انکه برا است شواند پشت و نصب
کار رود وبالا ذو الکفل نام پیغمبر است ع ونام موضعیست کنهیل وکنهبل درختی است

باب الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیدن راز کدم کزیدن کم آستین نهادن و پوشیدن
وپیر خری سخت بستن کحم و جهت کردن وخپته کردن کلام سخن کفتن کوم برجستن الغز
برمادیان کلوم خپته شدن کثم کردانیدن کعم دهن شتر بستن و بوسه برلب کسی دادن
وسر کوزه وسر ظرف سخت بستن کرم بخشیده وبزرکوار شدن وباران آوردن وازکنام
کذشتن واین لفظ غیر مصدر هم آمده است کزم کوتاه انکشت شدن وکوتاه نبی شدن وخری
بدندان شکستن وشتران پیرون کرفتن برای خوردن وبطر بودن لب اسب کشم پاک کردن
خری بدست خود کشم نبی از بن بریدن وناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظم
بستن درکظوم خاموش شدن من غیر المصادر کم آستین کم خنده وسالکم شما ککام جمع شدنکام
آدمیان کلام سخن کلم سخنها و جمع کلمه است کلیم سخن کو وهم سخن کسی کلم جراحت کلوم
وکلام جمع کرم زر کریم بخشنده وبزرکوار ونیکو وازکناه کسی درکذرنده کرام جمع کهام پیر
وکاهل وکند وکهیم پیر کهکم پیر کوام زمه شتر کحم غوره کظیم وکاظم خشم فرو خورنده وپنهان

دارنده خشم

دارنده خشم واننده کزم تیر کند کزیم سختی زمانه وتیر کزم مرد کوتاه پی کردم مرد کوتاه سطبر
درشت کرم وکرام بخشنده وبزرکوار کرام بضم کاف تشدید راء بغایت بخشنده کلثوم خشیش
کلثوم انکه هر دو روی وی پر کوشت باشد کظم بیرون آمدن کاه نفس کظم خاموشان کعام
چیزی که بان دهن شتر را ببندند کیوم خر کثوم کمان چوب وشتری که در حین سوار شدن آواز
نکند کتیم خیلی که از ان آب بیرون نیاید کرکم زعفران کلیم برای چه باب الکاف مع النون
من المصادر کمون نهان شدن کون پاینده بی کردن وکمان بودن وبودن واز نجاست قول
حق تعالی که الم یک نطفه نون انداخته شده است برای تخفیف کنن نکهداشتن و پوشیده نهان
شدن کفران ناسپاسی کردن کنیان غدر کردن کهدان رویدن کتن سبز شدن لب چارپا
از علف خوردن وچرکین شدن کین درهم بچیدن لب لو واز چیزی درکذشتن وار پیچیده
رویدن ونهان کردن و فربه شدن و در دلیان کرفتن شتر را و بطر شدن کفن ازیم جدا
کردن پشم کتمان پوشیدن راز وپوشیدن کواهی غیران من غیر المصادر کمین نهان شدن
کیکن زبانه دهن فرج زن کیون جمع کاهن ستاره شناس کهان جمع کاین وکاین وکان
خنده وبا کلنبان کلتین اهکران که هر دو پیر خم شده باشد کدیون خاک آرد سرکین که بان
زره را جلی کنند کوکلان کیاهی است کیلان کاهل کعلین ودخش کلنبان دیوث
کالون کوزه آتش ومرد کاهل کرین وکرین لوبها واین هر دو جمع کرده اند کاکحان وکاکحن

ترش رویان و زشت رویان و کپانیا که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و لب
بالایین برچیده شده باشد و دندانها پیدا شده باشد و این صفت دوزخیان است کمانج
کوهیست کرزن و کرزین ترکی دانم عیست کرزان و کرازین جمع کبون و کبین رفته شده تمامی
خانه و انبهای جمع کبه اندکربان ابتداء خواب کننده کثبان ریک پشتها و جمع کثب است
کثن قدحهای پر از شیر کذان نرم و سپیت کرتان دو بار صبح و شام کرتین دو باری
یعنی بارها کبان وردی است که در شتر پیدا شود کتان و کتن زغیر و از زبان جبل وحش
کوبند و کتن چرک را هم گویند کتن چرکین کذن خربیست مانند ماذن کردان خرها کوبند
کذون جمع کیذبان دروغ کوکان لنک کیان نام شخصی است کشفان نام کوه فان پناه
و نام شهر کوفه است کتان زنان پیران و او جمع کنته است کعبان بلبلان و او جمع کعیب است
کدن مرد فربه کهلان قبیله است از قبایل بنی سبا کودن سر سطر محکم و کم ادراک کم فهم
کدیون خاک نرم آمیخته بدردی روغن زیت که بان زره و جوشن جلی کنند کران صبح و
عودی که مینوازند و دف کمون رنیزه کنان پرده پوشش و او جمع اکنه است کن پردها
و نهادکاه و نهانخانه و او جمع اکنان است کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیران کورها
کفن جامه آخرت باب الکاف مع الواو من المصادر کتو بهم نزدیک نهادن کام در رفتن کرو
کوی باختن و چاه انباشتن و دست خطا کردن اسپ و بر رو در افتادن کدو دیر بدر آمدن

کیاه

کیاه از زمین کنو بلکنانه سخن کفتن کثو آب از کوزه ریختن و ستبر کردن در آمدن اسپ در رفتن
کرد و خاشاک و برف و مثل ان و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش
از سنک آتش من غیر المصادر کفو مانند باب الکاف مع الهاء من المصادر کره رنج کشیدن
کره بزور کسی را بر کاری داشتن کنه بپاییدن چیزی لب سنک و خراشیده شدن و کوفته
شدن کمه کور مادرزاد شدن کهه بدهن نه کردن تا بوی دهن کسی شنیده شود من غیر المصادر
کنه وقت و کاره و پایان چیزی کذه خراشش کنده جمع کریه ناخوش کره شتر سخت سر کنم
برای جه کیه و کیه چنین و چنین کامه سر کشته باب الکاف مع الیاء من المصادر کری جوی کندن
و ابتداء خواب کردن کمی پوشیدن کواهی کسی جامه پوشیدن کی داغ کردن و کزیدن
و تیز نکرستن و او در اصل کوی بوده است و از اپاکرده اند و یا را در یا او غام کرده اند من غیر المصادر
کمی دلیر و سوار سلاح دار و جوشن پوشیده کری کلنک کراکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده
ارنبیتی کرباس فروش کروبی و فرشتکان مقرب کاپی بزرک تغال کابی الرماد کری کرایه کرفتن
و سکاری کوتی کوتاه کافی بس شونده و سلامت بوده کفی بس شونده کرسی تخت کراسی جمع کسی
نام شخصی است که او مدتی کمید رخت خوب پرورده بوده است و از ان کمان ساخته و شب رفته برای
شکاری تیری انداخته و تصور کرده که تیر را رد کرده است از آن قهر کمان را شکسته و چون صباح بهمان
موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده است و افتاده از شکستن کمان بسیار پشیمان شده است

چنانکه شاعر گوید ندمت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه کتاب اللام باب اللام
مع الالف من المصادر لحاء نخشیدن و دارو در بینی کردن و پطر شدن یک زانوی شتر
و بسیار بیهوده گفتن لطواء چسپیده شدن لقاء و لقاءة دیدن و رسیدن و کارزار کردن
لباء لبا را بجوشیدن و کسی دادن لتاء سپنک بر کسی زدن و شیر نگرستن و جماع کردن و زاییدن
گزاء زاییدن و چریدن لقاء پوست چوب وا کردن و وا بردن باد ابر را و جدا کردن گوشت
از استخوان و کسی را زدن لمی گندم گون شدن لب لوماء ملامت کردن لجاء پناه بردن
لای سختی نمودن لکی تر شدن لکاء بر زمین زدن لکی لازم شدن چیزی را و حریص شدن
بکاری لصی دشنام دادن لغاء بیهوده گفتن و بانگ کردن و حریص شدن بکاری لحاء با
یکدیگر نزاع و کوشش کردن در کاری و چیزی من غیر المصادر لو لو گوهر و مروارید و مرواریدها
و بمعنی اخیر لؤلؤ است لوجاء حاجت لثی گوشتهای بن دندان و حوالی دندانها و
جمع لثه است لثاء آبی که از تن درخت بیرون آید و حرکت نامه لای گاو وحشی نر و نام شخصی
و شحی لخواء زنی که بسیار بیهوده گوید و شتر ماده که یک زانوی ان پطر تر باشد و جانوری
که منقار بالایین ان درازتر باشد لمی رنگ گندم گون لب لواء علم لوی پایان ریگستان
و راه ریستی که بعد از ریگستان پیدا میشود لتی زن گرسنه لاواء سختی و در حدیث است
که من کان له ثلاث فصبر علی اللاوائهن کن حجابا من النار لدی نزد لقاء چیز زبون اندک شده

شده لمیاء

شده لمیاء زنی که لب او گندم گون باشد لوی درد که در اندرون آدمی باشد لهباء و لهثاء
زن تشنه لغیری یعنی سخت پوشیده لخاء فرج پر آب و دارویی که در بینی کنند و گرده نان
که در زیر خاکستر پزند لحاء پوست درخت لغاء بغایت آرزومند طعام و حریص لهاء جمع لهی
و او جمع لهوه است لهاة مقام لجاء پناه گاه لحی و لحی ریشها و این هر دو جمع لحیه اند لوحی شتر تشنه
لعطاء گوسفندی که در گردن ان سیاهی باشد لطعاء زنی که دندان او فرو ریزیده باشد و زنی که
گوشت فرج او اندک باشد لوماء و لولاء اگر نه و چرا نه لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لاطی چسبید
لنا ما را لانه لما نه و چون و مکر و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی که و ان کل لما جمیع لدینا محضرون
و ان درین ایت برای نفی است لیاء دانه سپید سخت است مثل گندم که در حجاز باشد لیاء
زمینی که از ان آب دور باشد لیلاء شب سخت لباء فله یعنی فرش شیر و ان اول شیر است لغاء
خاک و خیز اندک و زبون باب اللام مع الباء من المصادر لغوب رنج کشیدن و مانده شدن
لغب نفبا آوردن لوب و لواب و لوب و لواب تشنه شدن لسب زدن و گزیدن
و لیسیدن و فراهم آوردن لعاب با کسی بازی کردن لعب آب دهن رفتن لحب در فعل رفتن
و راست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و بر راه روشن رفتن و پوست وا کردن
و لاغر شدن از پیری لتب نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن لصب در غلاف مانند کارد
و چسپیدن بچیزی لهب زبانه زدن آتش و تشنه شدن لهیب و التهاب بر افروخته شدن آتش

ورباز کشیدن ان لَبَت خردمند شدن لَبَث ایستادن و زدن و برابر شدن خری بخری
لَحْب بانگ کردن و اندک شدن شیر گوسپند من غیر المصادر لَقَب نامی که دلالت بر مدح
یا ذم کند لاعِب بازی کننده لُعَب و لُعْبَة بازی لُعاب آب دهن و لعاب النحل عسل را
گویند و لعاب الشمس چیزی مانند عنکبوت چیزیست که در غایت گرما پیدا میشود و بعضی سراب را
گویند لُوب سنگستانها و او جمع لُوبَه است لابَة یعنی لوبت و او جمع لابه است لَغِب ضعیف
پر ماندن لاغِب تشنه لُوب جمع لازِب لازم و ثابت و چسبنده و گفته اند که لازب
یعنی سیاه گندیده هم آمده است کما قال الله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و قولهم ضربة
لازب یعنی ثابت است لَحِب و لاحِب راه روشن لَجَب آواز لَجِب بسیار گوسفندانی
که چهار ماه باشد که زاییده باشند و شیر ایشان خوشیده و گوسفندان کم شیر و او جمع لَجبة است
لَهَب غبار و زبانه آتش لَبَب حال و سینه بند و موضع سینه بند که سینه را بران نهند و ریگ
پشته خورد لاتِب لازم و جنبنده لَبلاب گیاهی است لُوب ریح و احمق لَبِث منوع عقل
لُبّ ملازم لُباب گیاه اندک لَبیب عاقل لُباب خالص هر چیزی لَبالِب آواز گوسفند
باب اللام مع التاء من المصادر لامَة ملامت کردن لَتّ رسیدن و اثر کردن لَعانة
نیک فهمیدن لَبْت بگردانیدن و نقصان کردن لَتّ تر کردن و استوار کردن و کوفتن
لَفْت گردانیدن لَوَت سپیت و کاهل شدن و فرو گذاشته شدن و بر انگیختن لَفْت

نگه کردن لُوت تر رسیدن چیزی گفتن لَطافة نازک و باریک شدن و کوچک شدن لَقلَقة
بانگ و افغان کردن و جنبانیدن لَوعة سوختن عشق و اندوه دل کسی را لَجاجة گوشت او زر شدن
لَطمة لقمه در دهن کردن لَهلَهة سپیت بافتن جامه لَوحة تمام بخشیدن و تمام بریان ناشدن گوشت
و سپیت کردن کار لَطمة گرد شدن و گرد کردن یعنی مستدیر شدن و مستدیر کردن لَذّة و لَذاذة
خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن لَعبة یکنوع بازی کردن لَغوة شیر شدن اشتهاء طعام
لِقاءة و لِقیة و لُقیانة دیدن لَقاءة و لَقیة یکبار دیدن لَقوة علت لَقوه پیدا کردن لَهبة
تشنه شدن لَمحة دایم ایستادن لَجلَجة آشفته سخن گفتن و پوشیده گفتن خبر لَمجة فرخشیدن
لواظة غلام بازیگری کردن لَثلثة مبالغه کردن و باز داشتن و متردد خاطر شدن در کاری لکنة
کند زبان شدن لَثغة سین را ثا گفتن لَعلعة شکستن و درخشیدن سراب بیابان لَحمة خویشی
کردن لَباقة استاد شدن و سرافراز شدن و نرم پاختن طعام لَکاعة کند زبان شدن لجه کشیدن
لالاة دم جنبانیدن آهو و درخشیدن لَمظة حریص شدن و گوشت بدندان کشیدن و از
استخوان جدا کردن من غیر المصادر لِمّة موی گوش لَبَنیة جامه است لُجّة دریا لَجة آواز ها لَذّة خوش
مزگی و خوش مزه دهنده لَمّة شکل چیزی و مانند و جماعتی که از یاده بوده باشند و کمتر از یاده
لواقحة سوزنده و سیاه کننده لهارة وزدان لَقیطة لوبست فی لَغومة حریص لاقظة لقیفة
طعامی که در دهن باشد لَکیعة زن پلید لاسیعة نام شخصی است لُوقة روغن تازه لُقمة بزرگ

در دوات کنند لکه جانوریست لکیمه شتر بارکش و بازار عطاران لمه موی که از بناگوش گذشته
باشد لدة بچه لفیفه جامه که بر چیزی پیچیده باشند لبته موضع حلق شتر که در حین کشتن کارد
بران می نهند وی برند لواته ملامت کننده لینة درخت خرما لحظه هنگامی که مقدار یک نگه
کردن باشد لاتیه غافل شونده لقوه علتیست که بر روی پدید آید و دو عقاب ماده لقوه هم عقاب
ماده باشد لرته استخوان بناگوش و ادجمع لهازم است لبنة خشت لبنة بکسر لام گریبان
پیراهن و خشت لبده جمع شده وموی پشت شانه شیر و یال اسپ لوثیه گروه لاتبه ولوتبه
سنگ پان لبوة ولبوءة ماده شیر لاغیة باطل و سخن بیهوده و باطل گوینده لطیفه نیکو کاری
دخیر نیک لعیقه نان کا و ریس لثه گوشت بن دندان و گرداگرد دندان و او در اصل لثی بوده است
یار انبا قلب کرده اند لثات جمع لمزه عیب کننده وعیب گوینده لاغیة تر هست لمانه
ولبانة حاجت لعنة آنکه مردم را لعنت کند لعنت بسکون عین آنکه مردم ورا لعنت
کنند لافظ دریا و آسیا و از دهن اندازنده و زن سخن گوی لحیته موی ریش لعنت شلغم
دیگ حاله ربا لفات احمق لمظه نقطه سپیدی که بر لب اسپ باشد لمه گروه و محل و یک
بخش لمعة روشنی لاحقه عقاب و پایان لات نام بتی است لات نیست کما قال الله تعالی
ولات حین مناص لعنت لعزین لهنه طعام ناشتایی لهاة گوشت پاره که در سر نیت حلق
و در اندرون میباشد لهوات ولهیات جمع لجه زبان لعبته بازیچه که بان بازی کنند

مثل شطرنج

مثل شطرنج و نرد و غیر آن لامیته ساییده لخته خبر لات کاو وحشی ماده لطاة ثنایایه
وکرانی لهوه بخشنده شده و انچه آسیا بان بدست خود در دهن آسیا اندازد لولو مروارید
لغنة گوشت پاره پی استخوان لجه مرد بغایت لجوج لوتیه ذخیره طعام یعنی طعامی که پس
افکن کنند برای وقت دیگر لبکیه ولوایته لقمه لامة زره لهجه شوشه آهن لثیت کاهیکی
لکوت زنی که او را شوهری باشد و فرزند باشد از غیران شوهر لباخیته زن تمام لغت درد
لقوت جمع لبدة موی بسیار که بر یال باشد جمع شده لغة سخن لغات جمع لوته آنکه مردم اورا
ملامت کنند لومه تشیع واو آنکه مردم را ملامت کند لامه چشم بد لاته کاری که دران ملامت کنند
الجنة ولجنة ولجبه گوسپندی که زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیران خوشیده باشد و گوسپند
اندک شیر لقحه شتر ماده لبادة بارانی لزته سختی و قحط لزبات جمع لوه سیاهی که بر پستان زن
باشد لعطه خط سیاه لحقط شتر ماده شیر دهنده لقطه مال ضایعی که کسی بر گیرد باشد لحمة
طعمه جانور و پود جامه که بر تاری افتد و خویشی و جامه که معروف نباشد لاقط بر چیننده
لکاعة احمق و مرد حاضر جواب **باب اللام مع الثاء** من المصادر لوث کردن گردیدن و پناه
گرفتن وعمامه بر سر بستن و آلوده کردن و زبان از دهن بیرون انداختن یک از غایت
تشنگی یا گرما یا تعب کما قال الله تعالی فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
لبث ولباث درنگ کردن من غیر المصادر لوث توانایی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده

لیث نام موضعی است و نام گیاهی است نیز باب اللام مع الجیم من المصادر لجج و لجاج بسیار گفتن
و مبالغه کردن لعج سوزانیدن دل و گرم شدن ان بعشق و در دل چیزی در آمدن و درد رسانیدن
و سوزانیدن لج چیزی در چیزی بسته شدن و ماندن شتر و کار و در غلاف کردن لزج
چسپیدن و خود را نازیدن و کشیدن لهج حریص شدن لمج خوردن لنج انداختن و بر زمین زدن
من غیر المصادر لزج چسپنده لجوج بسیار گو و ستیزه کننده و مبالغه لماج جزوی چیزی خوردن
لج شمشیر و پر آب ترین و ژرف ترین موضع دریا لواعج شعف و حرص و ازندکان لواعج
سوزانندکان لجلج پوشیده و ناپیدا لجلج شک لجلاج انکه چنین پراکنده غیر فصیح گوید
باب اللام مع الحاء من المصادر لقح و لقاح باربرداشتن و آبستن شدن شتر و انبوه جستن شتر
ماده لح چشم برهم گرفتن و بچیزی پیوستن لمح دیدن و درخشیدن و چشم برهم زدن لطح
بکف و پشت زدن و بر زمین زدن لقح گرسنه شدن لوح تشنه شدن لوح تشنه شدن
و سوزانیدن و سیاه کردن و درخشیدن و پیدا شدن لفح دمیدن و سوزانیدن و زدن من غیر المصادر
لوح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح هوا لیاح سپید لایح آشکار
لح موضع نشیب رود خانه و چیزی که در تنگ چاه یا در تنگ رود خانه باشد لاح شک لقح که لقاح
مانند بادنجان زرد چیزیست که از آن می بویند لقح شتران ماده و او جمع لقحه است لاقح یعنی همیشه
بوده‌های لازال لاقح باز دارنده و آبستن لواقح باز دارندگان و او جمع لاقحه است

لواقح سوزانندکان لقاح شکوفه درخت و تیغی که بان شاخ درخت را می زنند لماح
باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ و لتخ آلودن لخ بسیار شدن اشک چشم من غیر المصادر
لطخ اندک باب اللام مع الدال من المصادر لهد دفع کردن و لاغر کردن و گران بار کردن چارو لدد
دشمنی سخت کردن لبد پر شدن درون شتر از گیاه صلیان لغد براه راست آوردن چیزی را
لبود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لد و لدود داروی در یک طرف دهن کردن و بر خصم
غلبه کردن در جنگ لحد بر گردیدن از حق و در گور نهادن و لحد گور کردن لکد خسپیدن لبید
من غیر المصادر لاد دشمن لدود دشمنی و داروی که یک طرف دهن ریزند لحد بفتح لام و سکون
دال جوال لبد پشم لدّ انهایی که سخت باشند بدشمنی و او جمع الد است لبد جمع شدها و موی
بر شانهای شیران و او جمع لبده است و لبد یعنی بر سر نهاده شده و مردی که از مقام خود جدا
نشود و بهم آمده است لبد موی بالای شانه شیر و موی یال اسپ و شتر و غیران لبود جمع لبید
جوال و نام شخصی است لحد و لحد شکافه که در گور کنند لغد و لغد دو گوشت شیب حلق لغادید
جمع لغد دوست باب اللام مع الذال من المصادر لواذ و لوذ و لیاذ پناه گرفتن و در پس کسی
نهان شدن لذ جنبیدن و اپاشیس کردن لجذ بخشیدن و لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه
یافتن چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوش مزه و مزه دهنده و خوب لذاذ خوشی و آسوده کی لذ
بمعنی الذی باشد یعنی انکه لوذ کوه باب اللام مع الراء من المصادر لکز مشت بر سینه زدن لهز

میخچه شدن وزدن وشت بر سینه زدن وشت بر قفا و کردن کسی زدن و نیزه زدن و بر
زدن کوپاله و بره و شتر کره بر پستان مادر لمز عیب کردن و به چشم اشارت کردن و زدن
ودفع کردن لز لز و لزلاز بچیزی پیوستن و سخت کردن و نیزه زدن لمز بچشم بر چیزی زدن
تیز لغز روی گردانیدن از چیزی من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لجز چسپیده برابر
سخت لماز ازیر استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده و معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین
من المصادر لطیس کوفتن و در بغل گرفتن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن لبس ب
پوشیدن و آشفته کردن کار و میخش لحیس لیسیدن لغس شوریده شدن لقس حریص شدن
و عیب کردن و ناخوش شدن از چیزی و پوشانیدن لوس چیدن و خوردن لحس لیسیدن و بحرص
طعام خوردن لتس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لیس نیست و او فعل ماضی است لباس
و لبس و لباس جامه و پوشش و مراد بلباس التقوی حیاست و لباس الرجل زوجه او باشد و لباس
المرأة شوهر او باشد کما قال الله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده
لقس مرد حریص و کریه اللقاء و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس کند لاقس مرد بی وجود عیب کننده
لبوس زره و جامه و این بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده است لواس خوردنی لاحوس شوم لیس
گیاهی که اول بروید لعس سیاهی اندرون لب لعس زنان سیه لب لدیس شتر ماده فربه
سخت گوشت لعوس حریص خورنده لوس کرک باب اللام مع الصاد من المصادر لحص پر گوشت

شدن

شدن پلک پایین چشم لخص تنگ شدن چشم لوص از پس پرده بازپس نگرستن من غیر المصادر
لص و لص دزد و لصوص جمع لحیص عضو پر گوشت باب اللام مع الضاد من غیر المصادر لضاض استاد
باب اللام مع الطا من المصادر لقط و لفظ آواز کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط
بچیزی پیوستن و دوستی داشتن و لواطه کردن و گل زدن لط فرو گذاشتن پرده و حق و دوم
در میان ران گرفتن بشتر لطط دندان افتادن و ملازم شدن و بچیزی پیوستن لغط چیزی را پیش
چیزی بردن و برابر شدن بچیزی لبط انداختن و بزمین زدن لمط زدن و تیر انداختن من غیر المصادر
لقاط و لقط برچیدن و چیز اندک لط قلاده لطاط جمع لطلط پیرزن دندان افتاده لغط آواز
لغاط جمع و لغاط نام کوهی است لقیط انداخته شده که بر گرفته باشند لوط و لبیط دوستی و لبط
بمعنی رو هم آمده است و پوستهای نیز و بدین معنی جمع لبط باشد و بمعنی رنگ هم آمده است
باب اللام مع الظا من المصادر لفظ گفتن و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن برآوردن لحظ
نگه کردن لحاظ بگوشه چشم نگه داشتن من غیر المصادر لفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گوی لمظ
و لمظ حریص لعامیظ جمع لحاظ و قتها و هنگامها لحاظ بفتح لام دنباله چشم که یکطرف گوش
باشد لظ دشخوار گیرنده و سخت گیرنده لماظ سر زبان و جز باب اللام مع العین من المصادر
لذع سوزانیدن و ناسزا گفتن کسی را پایدن لسع گزیدن مار و گزدم و کیک و کسی را
ناسزا گفتن و هجو کردن لطع لیسیدن و پای بر پس کسی زدن و فرو ریزیدن دندانها

لکع جنبیدن و پیر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن و لیسیدن لوع جزع و زاری
کردن و سوختن عشق و مصیبت دل کسی را لیع بد دل شدن لقع انداختن و خشم کردن لمع درخشیدن
من غیر المصادر لطع سپیدی اندرون لب لعاع جامه که بر سر چیزی در کشند و دولع بالایین
لامع درخشنده لعلع سراب بیابان و نام کوهی است لواقع سوزانند کان زبان یعنی سخنهای
درشت و بیاری سوزنده ها را هم گویند لعاع بضم لام گیاهی است که نازک و خوش آینده باشد در
ابتداء ظهور و از اینجا گفته اند الدنیا لعاعة لعاع بفتح لام سراب و بکسر لام زن بخیله لاع جزع کننده
لکع خسیس و بخیل و ذلیل و اسب نر باب اللام مع العین من المصادر لدغ گزیدن و کشیدن
لثغ سین را ثا گفتن در سخن و را را غین گفتن من غیر المصادر لادغ و لدیغ گزنده باب اللام مع الفاء
من المصادر لف در پیچیدن و باز داشتن لعف کاهل شدن و کند سخن شدن لقف شکستن و فرو آب
شدن حوض و عمارت و فرو کواریدن و بحلق فرو بردن و فرا گرفتن و استاد شدن لقف دیوار افتادن
لحف جامه خواب بر کسی افکندن لطف یاری نمودن و مهربانی کردن و نیکی نمودن و نرمی
نمودن و نوازش کردن و چیرت خوردن و ستم کردن لحیف و لحاف جامه خواب و هر جامه که
بر کسی پوشانند لطیف نیکو کاریها و جمع لطیفه است لحف میانه رود خانه و چاهی که در
میانه چاه دیگر باشد و کناره چاه لخف باریک لصف نوعی است از خرما لصاف
بکسر فا نام موضعی است لفاف آنچه از ابر چیزی بپیچند لفایف لفیفه و لفاف است لطف

زمی و خوشی

زمی و خوشی و مهربانی لقف و لقیف خراب و شکسته لقف طرف چاه لهیف بیچاره
لیاف سنگ باریک سپید لیف رشته باریک درخت خرما لفیف بهم در پیچیده و جماعت
آدمیان که از جماعتهای مختلف باهم جمع شده باشند و بهم آمیختگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا
و لفیف بمعنی دوست هم آمده است باب اللام مع القاف من المصادر لفق بهم وا دوختن لثق
تباه گرفتن و لیقه در دوات کردن و در خور آمدن چیزی با چیزی لبق در خور آمدن و استاد
شدن در کار و نرم ساختن طعام لثق تر شدن لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن و لاغر شدن
لزوق و لسوق و لصوق چسپیدن و پیوستن لعق لیسیدن دو عب گوید لعق فلان اصبعه
یعنی مات و این کنایه از موتست لهق سخت سفید شدن لمق شیر نگرستن و بسیار نگریستن
و لف دست بچشم ساییدن و چیزیرا زدن و نیست کردن لبق بسکون با نرم پختن طعام من غیر المصادر
لایق در خور آمده لقلق زبان و نام مرغیست دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز کرق و [illegible]
پهلو و تر و یک لصیق و لصق و لسیق بمعنی لزیق است لوق اندک و لیسیده شده لبق
و لبق و لهاق سپید لهاق کاو سپید لماق چیز لاحق چسبنده و پیوسته لبق و لبیق
استاد و یار لاحق بستن و در دنبال پیوستن لواحق لیسیها و در دنبال پیوستها و جمع
لاحقه است لثق تر لحق آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد و خرمای که بعد از خرمای اولین
برسد لحقوق شکافه زمین لخاقیق جمع لاذوق دارویی است لواق چیز لعوق [illegible]

باب اللام مع الكاف من المصادر لكاك درزفتن وخسپیدن لكت تشدید كاف زدن وكوفتن
لوك خاییدن لیك آمیختن لزك تمام رویدن جراحت من غیر المصادر لك بفتح لام چیز
سرخ كه پوست بان دباغت كنند لُك بضم لام نخاله وثفل لك ولكیك درخت
ضعیف وگوشتی كه درمیان استخوان باشد وشخص فربه سخت گوشت لكاك جمع لكاك خرد
خوردنیا لكاك شتر قوی باب اللام مع اللام من غیر المصادر لعل شاید وامید خیانت
لیل شب ودیجه كرده ام غیبت لم باب اللام مع المیم من المصادر لَحم گوشت از استخوان باز
كردن وپر گوشت شدن وخوردن وگوشت دادن وكشتن وپوست وا كردن لوم ملامت
كردن لام بهم درآوردن وتیر را پر نهادن لُوم بخیلی نمودن لَمّ فراهم آوردن وجمع كردن حلال
با حرام واصلاح آوردن لحم نزدیك شدن لئیم آشتی كردن والتعاق كردن لثم شكستن
ودهن بند بستن وبوسه دادن لتم نیزه زدن لدم بر روی زدن لثم رو بند بستن لطم
طپانچه زدن كسی را لزم همیشه بودن لقم لقمه دادن ودهن راه بستن لهم چیزی بچیزی فرو بردن
وناخاییده بحلق فرو بردن لدم سنگ بر سنگ زدن وكسی را زدن ودوست وخویشی
نگهداشتن لدم بكون دال آواز كردن چیزی كه بر چیزی زده شود وجامه پاره درجامه ازدن
لزوم لازم شدن ودر عجب انداختن لغم خبر تحقیق دادن لكم مشت زدن من غیر المصادر
لحم گوشت لحام ولحوم جمع لحیم فربه وكشته شده لحم آرزومند گوشت شده لازم اچه

پیوسته

پیوسته بچیزی باشد لئیم بخیل ناكس لئام جمع لُوَم ملامت كنندگان لوائم ملامتها واو جمع لائمه است
لام تن آدمی وتیر وحرف معروف لهموم بخشنده واسپ تیز رفتار وشتر ماده بسیار شیر لهامیم
جمع لهام لشكر بسیار لزیم حادثه زمانه وسختی لهم بزرگ واسپ پیش رو ومرد بسیار بخشش لام
روینده لهذم شمشیر تیز وزبان تیز لهازم طرفهای استخوانهای ریش واو جمع لهزمه است
لم سخت وپیوسته لمم گناه اندك وگناه صغیره لاجرم یعنی لابد ولا انقطاع لجام لكام
ورگویه كه زن حایض در حین حیض بر میان ران خود بندد لخم نوعی است از ماهی لخم
تپیده است از زمین آرام لازم وعذاب دائمی لطیم حاجت واسپی كه هر دو روی آن سپید
باشد یا یكطرف روی از اسپیدی بیشتر باشد وشخصی كه پدر او مرده باشد وشتر كه واپس
نهیمن كه در رویدن ودر عقب باشتمین رو ولدم زنند كان واو جمع لادم است لدام پاره
جامه كه استر موزه كنند یا جامه را بان وصله زنند لوآم پر تیر لاحم شخص پر گوشت لحام گوشت
فروش لدم آواز سنگ وآواز هرچه بر زمین افتد وجامه كهنه لغام كف دهن شتر لغم ولغام
مویهای ریش كه سخت دراز شده باشد واز بنا گوش گذشته لثام ولفام دستارچه
كه بان لب را پوشند لقم راه سپید ومیانه راه لقم راه راست وقدح بزرگ لكام كوهی است
در شام لم چرا واو در اصل لما بوده است الف را برای خفت انداخته اند لم دانه واو حرف
جحد است وبر سر مضارع رود وانكار ماضی كند باب اللام مع النون من المصادر لعان

درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لغن دور کردن وراندن و
نفرین کردن و مذمت کردن لعان یکدیگر را نفرین کردن لهبان افروخته شدن آتش
و زبانه کشیدن آن لهبان اعراض کردن از چیزی یعنی بر گردیدن لهثان تشنه شدن لبن شیر
بخوردن کسی دادن و بسیار شیر شدن و انداختن و بچوب یا سنگ کسی را زدن لسن بسیار زبان
راندن بر کسی لسن شیر زبان شدن لبان شیر خوردن لحن میل کردن و خطا کردن سخن و نیت
کردن و زیرک شدن و فهمیدن مقصود از سخن لحن کند یده شدن و خشم ناکرده ماندن لیان
دفع الوقت کردن برای ادای قرض خوش عیش شدن لقیان دیدن لحون سپست و اسپست
رفتن لقن و لقن یاد گرفتن و در یافتن از کسی جمع شدن مردم بر سر چاه و سخت حال شدن لین
نرم شدن لیان نرمی کردن و نرم شمردن من غیر المصادر لکن کند زبان لبن شیر اشامیدنی
دور دکردن که از ناهمواری بالین پیدا شده باشد لبن و لبن جمع لبین ولین نرم لین نرمی
و خرماها و درختهای خرما و بدین دو معنی اخیر جمع لینه است لیان جمع لین است لوزان نام
شخصی است لون رنگ و گونه و نوعیست از خرمای زبون لقن تیز فهم لزن معیشت تنگ
لسان زبان و سخن لسن فصیح لسن لعنت لکن و لکن بر بود و حرفند برای استدراک یا
هم معنی ایشان همین باشد تخفیف نون لکن هرگز نه وا و حرفیست برای نفی دایمی استقبال
لیان و لهثان تشنه لهان چیرت خورنده لعقین دو پاره جامه که بهم وادوخته شده باشد لحان

کرسپنه

کرسپنه لهمان گوشتها واو جمع لهم است لذن نرم لدون بچگان ربا هم زاییده کان واو جمع لیده پست
لذن و لدون و لدن نزد لعین نفرین کرده و دور کرده و نبوده شده و آنچه بر مثال شخص بر عرار
وضع کنند تا وحش و طیور از آن برمند لعون گوشت شیب حساب لعانین جمع لغن بمعنی لغل است
و بعضی لعن بعین با نقطه گفته اند لحن معنی سخن و سخن بفهم نزدیک و آواز خوش و سخن خطا
لحون جمع و در حدیث است که اقرؤا القرآن علی لحون العرب لیستطیعن فعل مضارعست موکد
یعنی البته کاهلی کند لجین برگی که از درخت افتاده باشد لحون شتر ماده که اهل لبون شتر شیر دارند
و بچه شتر که دو ساله باشد لبان سینه لبان کند روان دار وییست لبان هم شیر لابن خداوند شیر
لبین اسپی که بشیر پرورده باشد لبن خشتها واو جمع لبنه است باب اللام مع الواو من المصادر
لحو پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن لغو بیهوده گفتن و بانگ کردن و آهو لهو بازی
کردن و غافل شدن و جماع کردن لو اگر لغو بد خلق لغو حریص آرزومند طعام لهو بازی و زن و فرزند
و باطل و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قول حق تعالی که لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا و امرأة لغو اعراض
کننده لغو باطل و سوگندی که باعتقاد دل نباشد چنانکه عرب گوید بلی والله ولا والله و باعتقاد
نباشد و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بهدیه دهند باب اللام مع الهاء من المصادر
لیه در پرده رفتن من غیر المصادر لاه خدا لهنه جایی که در آن پلرب نماید و زمین فراخ لهاه
جمع لهه برای چه لهکه بشیع لام جامه زبون باقه و جامه باریک و سخن زبون و شوخ زبون باب اللام مع الیاء

من المصادر لائي تجي نمودن وكاهلي نمودن لَيّ بر گرديدن وپيچانيدن چيزي وبر گردانيدن زبان
در گواهي وغيران ودم جنبانيدن وريسمان تابيدن وروي واپس كرده نگريستن كما قال الله تعالى
ولا تلوون على احد ودفع الوقت كردن قرض دار را حاجت اداي قرض دار را حاجت اداي قرض لَحْي
اعراض كردن از چيزي وگذاشتن لحي پوست از چوب باز كردن وملامت كردن ولعنت
كردن وزشت گردانيدن من غير المصادر لوتي تر كاهيده شده كي مرا الذي تي تزد من لقي
ليالي شبها ومراد بليالي عشر كه در قرآن آمده است ده شب ماه ذي الحجه است لُجّي دريا
بزرگ ژرف لاهي بازي كننده لائي شجي لآلي مرواريد ها لادي سجانيدني كشتي جامه كه بعرق
تر شده باشد لحي گرد اگرد روي انسان وغيره لحياني مرد بزرگ لحاني مرد كنده زبان لثّي
طرفهاي بنهاي دندان واو جمع لثه است لوذعي مرد ظريف خوش زيرك

كتاب الميم باب الميم

مع الالف من المصادر مسيواء پيش رفتن مغناء روان شدن مراء تيز كردن ومجادله كردن
مطيطاء ومطيطاء ومطواء خرامان رفتن محي زدودن مجيء آمدن ملاء وملاء پر كردن واستواء
شدن مواء بانگ كردن گربه منى اندازه كردن مناء زدن وكشيدن مرء اه گواريدن
طعام وماضي وكرم آيد ومفارعش مرء ومرء بمعني مردي نمودن هم آمده است مناء پاك
كردن پوست مجل آبله بر آوردن دست از بسياري كار وماضي او مجل است ومفارعش
يمجل مطي نوعي دويدن وهمچنين است مطي مكاء ومكاء آواز كردن مرغ كما قال الله تعالى

وماكان

وما كان صلوتهم عند البيت الا مكاء وتصدية مشاء خر خريدن وپي باك شدن آدمي مشاء
بسيار بچه شدن زن مرعي چريدن معدي در گذشتن مهنتي خدمت كردن مذاء زن بيگانه را
باهم جمع كردن وخالي گذاشتن وايشان تا باهم مذي كنند ودر حديث است كه الغيرة من
الايمان والمذاء من النفاق من غير المصادر ملاء انكار وصحرا مجي جوي خورد وروده كما قال النبي
عم المومن يا كل في معي واحد والكافر يا كل سبعة امعاء متي كي وچون وازو هر گاه مصغور اخوردان
مكاء فرهبان وپطبران مكلاء بتشديد لام كنار جوي وكنار دريا وموضعي كه دران بادكم باشد
مصواء زني كه بران او گوشت نباشد مطا پشت ملطي شكسته سر كه نزديك باستخوان رسيده
باشد يا پوستكي كه در پهلوي رگ استخوان است نديده باشد واو بمعني سمحاق است ملاي
پر شدن ملاي كپايي شريف بزرگ وگروه وبيابان خلعتها خلق واو مغز وجمع مرد ولديد
مني موضعي است در مكه كه زيارت مي كنند موكي آزاد كننده وآزاد كرده شده وولي
واولي بچيزي وپسر عم وپدر زن ويار ويار ي دهنده ودوست وخويش ونزديك شدن گاه
وخداوند وهمسايه وهم عهد مني اميد ها مني مقدار واندازه وبرابر منا كيمن كه بان چيزها
وزن كنند مرعي جاي تير انداختن مشاء رونده مرعي گياه وچراگاه مرضي بيماران مشوي
جاي ضحي موضع آفتاب رو مرداء درخت بي برگ وريگستان بي گياه مهماه ومتماه
مرعي گوازنده مكاء مرغيست مكاء تكيه گاه مثل بالش وغيره مراي بر معده كه بحلقوم پيوسته

باشد وگوارنده محیی منظور ودی محیی زیستنگاه وزندگانی ومحیا کنایت از وقت
ملاقات دوست و یار هم باشد ملجا وملتجا پناه گاه ماوی جای ماء آب ومراد بماء کم
در قرآن آمده است که لاسقیناهم ماء غدقا مال ونعمت است ومراد باستقا عطاء بر سبیل
مجاز مدی پایان ونهایت مدت مدی سپرهای کفش گران وان جمع مدیه است
مرء مرد وفرا یا اقرو بیها منایا مرگیها مرایا آینها مشیا ء راست مهاء شتر ماده که شیران رقیق
وروشن باشد مساء شام ملاء آنچه در طرف پرشده باشد مقرو ء خوانده شده مخبو پنهان
شده منبی خبر دهنده مذری شاخ گاو وبر و مثل ان مذری چوبی که بان غله را در خرمنگاه
بر باد دهند مردی سنگی که بر چیزی اندازند مرغزی موی اولین که در تن بز برمی آید
مشقاء فرق سر وشانه مشناء ومشاء بدشکل مآسی بی باک مجری روان کرده شده
وروان کردنگاه وبمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن وبهر دو معنی مفسر است درین
آیه کریمه که بسم الله مجریها ومرسیها موتی مردگان مبنا واداشتنگاه منیفا ء خرد جاری داهای
که بر جای بلند وزمین پشتها ایستند منعاء خبر مرگ منا منزلها واد در اصل منازل بوده
دزا ولام را حذف کرده اند مکی سوراخ یربوع وروباه وخرگوش ومثل ان متکا ء
زن ختنه ناکرده ممضی گذراینده شده مفتی فتوی داده شده معطی بخشنده شده معطی
مرد بسیار بخشش ملقاء باطل کرده شده مرسی ثابت کرده شده وثابت کردنگاه وبمعنی مصدر

هم آمده است

هم آمده است یعنی ثابت کردن وبهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها ومرسیها مفسر است منهی خبر
رسانیده شده واعلام کرده شده مثنی دو کرده شده وثنا گفته شده مثنی دو دو ومثلی تانیث
امثل است یعنی فاضلتر وراست تر مغنی مقام ومنزل مردم وقصد کردنگاه منهی گوارنده شده
مهدی آنچه بران هدیه نهند وتر دیگی نهند وتر دیگی گذارند مثل طبق وغیره مهداء آنکه بسیار
هدیه دهد مثنوبیاء جمع میل است مسحاء زمین پر سنگ بی گیاه وزنی که بیرون او نبات
لاغر ودر هم خوشیده باشد ملحاء میان پشت ملداء زن نازک مریاء دانه تلخی که بگندم
آمیخته میشود مزاء شراب مغزی بزغاله مرقطاء میان ناف وزهار موتی احمقان واوجع مائق است
میلاء درخت بسیار شاخ مثنی بخشیده ومنت نهنده مرهاء چشم بی سرمه مری تلخ میثاء
ومیداء آخر غایت چیزی معبور آخرهای ماده واوجع عبره است مزراء مردکی که مردم از ان
بسیار فایده گیرند مهیا ساخته شده محشی آنکه بر کناران نوشته باشند مقفی در پا داشته شده
وقافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک گردانیده شده وستوده وزکوة داده
بیزار شده ودور شده مرفاء ایستادنگاه کشتی وجمع شدنگاه ورفو کردنگاه جامه نقش کرده
موتی دلیر مطلا طلا کرده شده مطلاء زمین دشت نرم معلی بلند گردانیده مصلی نمازگاه
مجلی روشن کرده شده محلی زیور کرده شده وشیرین کرده شده وصفت کرده شده ونشان
داده شده محلی رها کرده شده مسمی نام کرده شده مربی پرورده شده معلوکاء بدی منمی پوشیده

کرده شده مُرَوّي سیراب کرده شده مُغَشّي پوشانیده شده مُؤَدّي گذارده شده و رسانیده
شده مُسَلَّندي شتر سخت وقوي مُزَجّي اندک شده مُزَجّي رانده شده وکسي خود را تجوي وا بسته
باشد وازان قوم نباشد مَشیوخا جمع شیخ است مَتابت زمیني که دران گیاه وشجر روید مشیوخا جمع شیخ
مدارا ومحابا ومواسا یاري و گذارده شده مُوسّي استره مَلاء رکوها واو جمع ملاءة است مُنتا موضع
دور وچوبي که برگرد خیمه کنند تا آب باران درخیمه نرود مُنتدي مجلس مردم وجمع شدنگاه مردم
منادي خوانده شده مُقرّي کاسه مَقلاء ویکي که دران قلیه سازند مَتیاء راه مَغني زني که اشتها
جماع نداشته باشد مُروري بیابانهاي خالي واو جمع مروره است ملیساء هموار مطایا شتري
بارکش واو جمع مطیه هر دو آمده است و وقتي که جمع باشد مفردش مطیه است مها بالف مقصوره
گاو وحشي مهاة عیب وبلورها واو جمع مهاة است مُهَي آبهاي مني زرکه در رحمهاي ماده
باشد واو جمع مهاة است مداوا واکرده شده مصطفي ومجتبي برگزیده مُلتجي پناه گاه مُکثري
بکرایه داده شده مُعتدي آنکه پا از روي او کنند مُرتضي پسندیده شده مُقتضي تقاضا کرده شده
وخواسته شده مُلتقي بهم رسیدنگاه مدعي دعوي کرده شده وآرزو کرده شده مُبتغي خواسته
شده مُشتکي چیزي که از ان نالند وشکایت کنند مُبتلا در بلا افتاده شده مُصطلي بآتش
تاپیده مُستدعي درخواسته شده مُستعلي بلند داشته شده بیرون کرده شده وجدا کرده
مُتمنّي آرزو کرده شده **باب المیم مع الباء** من المصادر مَوهب بخشیدن مَشیب پیر شدن

مشرب

مَشرب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است مَتاب بازگشتن وتوبه کردن مَغیب
غایب شدن مَضرب زدن ورفتن مَرحب فراخ شدن مَناب استیاه من غیر المصادر
مَشرب آشامیدنگاه مشارب جمع ومشارب غرفها را هم گویند مَسارب چراگاهها مَنکب دوش
آدمي وجانب چیزي وزمین بلند مناکب جمع مرکوب ومرکب آنچه بران سوار شوند مراکب
جمع میزاب ناودان میازیب جمع مِحتاب درشت وسطبر مِروب ظرفي که شیر را دران
بیازند مِشجاب ومِشجب چوب پا که جامه بران اندازند وبان چیزي بر بندند یا پوست والکنند مَنجوب
قدح فراخ بزرگ وپوست دباغت کرده مِنجاب تیر بي پر ومرد ضعیف وزني که بسیار فرزند
بزرگوار وبخشنده زاید مناجیب جمع مُنجب آنکه اورا فرزند نجیب باشد موکب گروه سواران
مواکب جمع مِرزاب ناودان وکشتي دراز مرازیب جمع مواهب بخششها وچاهکهاي خورد
ابگیر معاطب رنجها واندوهها مثالب ومعایب عیبها مضروب زده شده مضراب آلت
زدن ورنجه براو تار عود وطنبور میزنند مَضرب زدنگاه ورشتهاي که منعقد ران باشد مِضرب سخت
زننده مَرحب فراخي مَعشب ومَذهب راه مَهیب مرد با حشمت وغضب مِخضب فراخ مِخضب
لاوک ومثل آن چیزي که دران جامه شویند وچوب پا که بان آتش برافروزند مثابه کشتگاه
واو جمع مثابه است مِثقب نشتر وهرچه با وي چیزي را سوراخ کنند مَنقب راهي که در کوه باشد
مَشعب زرشکاه آب مَنصب مرتبه وپاي داشتگاه مناصب جمع مَطلب جستنگاه

مطالب جمع مطلوب خواسته شده محجوب دوست داشته شده معایب جمع معیوب
عیب یافته مغرب شام و فرو رفتنگاه مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و ددانی که بان علف میشکنند
میدوند مخالب جمع مثاب ایستادنگاه و او بمعنی مصدر هم آمده است مآب باز
مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی و آشامیده شده مغضوب خشم کرده شده و مراد
بغیر المغضوب علیهم که در قرآن آمده است یهودیانند مغصوب بستم گرفته شده منصوب
برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده منکوب رنج و سختی رسیده مقرب
نزدیکی جوینده و نزدیک گردانیده مثاب بازگشتگاه منعاب آب شیر رفتار مذاهب
راهها و بمعنی جمع مذهب است و زراندود کردها و بمعنی جمع مذهب است منجم
مواجب اقساط و نگاهها و واجب کردها موجب آنکه شبانروزی یکبار چیزی خورد
مصحوب یار شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته شده یعنی فربه و ضخیم
مرغوب خواسته شده متعوب رنج رسیده و عتاب کرده شده مشوب آمیخته مجذوب
ربوده شده و کشیده شده منسوب بچیزی نسبت کرده شده محسوب شمرده و در نگاشته
شده معرب هویدا کننده معرب اعراب داده شده مذنب گناه کننده مطرب
خوش درآورنده معجب خوش آینده و در تعجب اندازنده و خویشتن بین موجب و احب
کننده محب دوست دارنده مترتب بروی افتنده مجیب جواب دهنده مجاب

جواب

جواب داده شده مذاب گداخته شده مصیب رسنده و صواب گوینده مؤدب ادب
داده شده و مرد با ادب مجرب آزموده شده مرکب چیزی که در چیزی نشانده باشند و دو چیز
یا بیشتر که بهم برده شده باشد معذب عذاب کرده شده معرب عربی کرده شده منقلب
برگردانیده مکذب بدروغ دارنده مکلب سگ دار ملقب لقب داده شده مذنب
آب رفتنگاه و کفگیر مذهب زراندود کرده شده مذهب بسکون ذال و تخفیف ها راه رونده
کرده شده مزاب نخیل طلارب جمع مهذب پاک کرده شده منذب بریده و پوست باز کرده
شده و دراز مهیاب زنی که بغایت ایغری کند معقاب زنی که عادت او باشد از بطن
هر دختری پسری زاید معقب از پی در آینده و ستاره که از پس ستاره بر آید و در
پس درآینده مطیب خوشبوی کننده مغیب غایب کرده شده مرتب بترتیب داشته
شده مکبب کباب کننده مکبب کباب کرده شده متراکب برهم نشسته و بهم پیوسته
منتجب منتخب برگزیننده منتجب و منتخب برگزیده شده مضطرب لرزنده و بیارام
شونده مساب خیک مجتنب از چیزی دوری کننده مجتنب دریده شده محتسب
شمارنده مرتکب شروع کننده در کاری و گناه کننده ملتهب آتش زبانه
کشنده مرتغب و مطلب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده مکتسب حاصل
کرده اند و خفته و خسته منجذب کشیده شده منشعب پراکنده شده منقلب و اگردیده نگاه

دوا کرده شده مصب رگیه شده مستحصب اصحبت خواهنده مستعجب عجب گیرنده مستغرب
غریب آورده و غریب شمرده مستوجب سزاوار شونده مستطاب صواب آمده منتخب
برگزینده و دوست دارنده منتجب برگزیده شده و دوست داشته شده محارب
جنگ کننده مستجاب شتر ماده که دایم بچه زاید محراب غرفه و کوشک و صدر مجلس و مسجد
و طاق درون مسجد که در طرف قبله است محاریب جمع محلب آنچه شیر در وی دوشند
محاسب شمار کننده مشتب و مشتب کاو پر مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب
چشم دارنده و ترسنده مصاحب همصحبت معاتب غلاب کننده مکاتب کسی که
با او نامه نوشته باشند و بنده که با قیمه وا فروخته شده باشد مکتوب نوشته شده و ازام
کرده شده مکاتیب جمع مناسب فراخور مواظب بر کاری دایم ایستنده متجنب از کاری
دور شونده مترقب چشم دارنده مثقب سوراخ کردنگاه مثاقب نهرهای تنگ و جاهای
سوراخ متشعب شکسته و نا استوار مجنب سر مجنب ثقب میم خبر بسیار مصیب مرد بسیار
آب آشامنده مصعب شتر ابنعر مطالب نوعیست از بوی خوش مهرب گریزگاه مهارب
جمع متغضب جماعت اسپان متشعب پراکنده متعجب شگفت دارنده متعصب کینه
ورزنده متغلب غالب شونده متقلب برگردنده متطبب پزشکی کننده متطیب
خود را خوش بوی سازنده متادب ادب گیرنده متعاقب از پی یکدیگر درآینده متقارب

نزدیک شونده

نزدیک شونده باب المیم مع التاء من المصادر الثلاثیة والرباعیة المجردتین منقبة کار نیک
کردن و کار بزرگ کردن متربة درویشی یافتن موجدة خشم گرفتن و عتاب کردن مخافة
ترسیدن و بدین اخوفیست از خوف یا از خیفه و بمعنی نهان کردن سخن هم آمده است
و بدین معنی صحیح است از خفت مجاعة گرسنه شدن و مسغبة گرسنه شدن متانة
استوار شدن مکانة جای گیر شدن منزلة و مهانة خوار شدن ماویة رحمت کردن معونة
یاری دادن مشتیة عار داشتن مقة دوست داشتن مقامة ایستادن کمافی قوله تعالی احلّنا
دار المقامة مقت و مقاة دشمن داشتن موتة دیوانه شدن موت و ممات و میتة مردن
محبة دوست داشتن مشقة رنج کشیدن و دشوار آمدن مشکلة نهی بریدن مثلة شکنجه و عذاب
کردن مسالة فاصل و دانا بودن معصیة نافرمانی کردن مأثرة و مأثرة نکویی کردن و بزرگی نمودن
مفخرة گزند کردن منة منت کشیدن و بخشش و پل نمودن منة عطا کردن و نیکویی بزرگ کردن
کسی نهادن مبیة غالب شدن مبرة با کسی یا با مادر و پدر نیکویی کردن مونة رنج سختی
کشیدن منقبة کار نیک کردن مسرة شادی کردن معرة گناه کار شدن و کسی را گناه آلودن
معذرة عذر خواستن معرفة شناختن میسرة و مقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن
مرتبة تیمار کردن مذمة بد کسی گفتن مملکة پادشاهی کردن مکرمة بخشش کردن ملاحة نمکین
شیرین شدن ملوحة شور شدن مکادة نزدیک بودن مکیدة حیله کردن مؤحة تلخ شدن

آب فرة یکبار مکیدن تجربة آزمودن واو غیر مصدر هم آمده است مغارة رستن و فیروزی یافتن
مرحمت مهربانی کردن مغفرة آمرزیدن مرطلة آلودن مصلحة صلاح دیدن معلمة خرید و فروخت
کردن مسکنة ارامید یاد داشتن و درویش شدن موعظة پند دادن محمدة ستودن مشورة
دستوری صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن مهابة بزرگی و خشم آوری داشتن و ترسیدن
مهارة نیک استاد شدن و نیک استادی داشتن مضمضة و مصمصة آب در دهن
جنبانیدن مالکة پیغام و فرستادن ملکة توانائی و توانگری داشتن میمیة شغفه شدن کار
میارة و میاتیة غمگین کردن مناغة محکم بودن منعة ارجمند و عزیز بودن و قوی شدن مجمجة
سخن در دهن گردانیدن و آشکار نکردن آن غرغرة جنبانیدن مثمثة جنبانیدن و فاسد کردن
شغشه کردن مقمقة بانگ کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و درشتی کردن ما شدن مرة
توانا شدن و قوی عقل شدن مزیة عزیز بودن موهبة بخشیدن مهلة زمان دادن مرارة
و تمرة تلخ شدن و مرارة سخت دل شدن و قوی شدن ممعمة بهم آمیختن مساحة زمین پیمودن
مراقعة بسیار گیاه شدن زمین مرانة غارت کردن و نرم شدن و سخت شدن و دلیر بر کاری
ایستادن مرادة از حد در گذشتن و نرم شدن ملة و ملالة سیر بر آمدن از چیزی و غمگین شدن
مهنة و مهنة خدمت کردن مبرة دشمنی کردن مریة در گمان افتادن مراحة کنگل و ظرافت کردن
معلاة بزرگی نمودن ملاذة و ملاوة فراخ عیش شدن ملائة پر شدن ملاسة هموار بودن

ملامة رسوا کردن

ملامة رسوا کردن مشتیه و مشیة خواستن مشمعة بازی و مزاح کردن مناداة خبر دادن مهاداة با یک
و روشن شدن مرارة گواریدن طعام و ماضی او مرّ باشد و مضارع او یمرّ محجة سخت شدن
من مصادر المفاعلة من الصحیح مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن و کشیدن
چیزی مجانبة از چیزی دور شدن مخالة یاری نمودن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی
حساب کردن مخاطبة با کسی سخن گفتن مداعبة و ملاعبة بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن
و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن
و یاری داشتن معاتبة کسی را بخشم بانگ کردن مصاقبة و مقاربة با کسی نزدیک شدن و نزدیکی
نمودن بکسی مضاربة با کسی شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که سود میان هر دو مشترک
باشد مطالبة از کسی چیزی درخواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن و از پی
در آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبگی جستن بر کسی مکاتبة با یکدیگر نامه
نوشتن و بنده را بمال آزاد فروختن مفاجأة ناگاه دیدن و ناگاه بسر در آمدن مناسبة با کسی خویشی
داشتن و از هم بودن و نزدیکی داشتن مناصبة با کسی دشمنی کردن و جنگ آشکارا کردن محاکمة نزد
حاکم رفتن بخصومت کسی و نزد حاکم فرستادن منافثة کسی را غارت کردن و با همدیگر نزاع کردن
مخافتة کسی را آهسته خواندن و پنهان کردن چیزی مباغتة ناگاه بهم رسیدن و ناگاه رفتن
منافحة جوش کردن دیگ محادثة با کسی حدیث گفتن مباحثة با کسی بحث کردن معالجة

درمان کردن ممارخة با هم آمیختن مزاوجة بیکدیگر زن دادن مراکجة سود و مکیب پیچ کردن مماحکة
زنا کردن مسامحة باکسی کار آسان فرا گرفتن مصالحة آشتی کردن مسارقة و مقارعة در برابر کسی
کاری کردن مصافحة دست بیکدیگر گرفتن مکالمة باهمدیگر سخن گفتن مجالحة در زمستان شیر دادن
شتر مطارحة باکسی سخن در افکندن ممارخة باکسی کشتی و مزاح کردن مفاتحة باهم چیزی آغاز کردن
و با یکدیگر در باز گشودن و با یکدیگر نزد حاکم رفتن مصایحة با یکدیگر بانگ زدن مکاوحة یکدیگر را
دشنام دادن و رو برو کاری کردن مکاشحة باکسی دشمنی کردن مکافحة رو برو باکسی جنگ کردن
و کسی را بوسه دادن و شروع در کاری کردن مماسحة باکسی یاری کردن ممالحة باکسی هم نمکی کردن
و در زمستان شیر ندادن شتر مناصحة کسی را اندرز کردن مناطحة بیکدیگر را سرون زدن منافحة
نکاح کردن مجامحة با یکدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة بیکدیگر سنگ انداختن مناضحة پرون
باشیدن مرافخة باکسی همراه رفتن مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران
کارزار کردن و در کاری کوشش کردن محاودة اندک شیر شدن شتر مباینة گوناگون آوردن
قافیهای شعر مشاهدة کسی را دیدن و با کسی یکجا حاضر بودن مطاردة بر یکدیگر حمله بردن معاضدة
باکسی یار بودن معاقدة و معاهدة باکسی عهد کردن معاندة باکسی ستیزه کردن و جدایی کردن
و ملازم شدن مقاعدة باکسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن منابذة با یکدیگر دشمنی کردن
منافذة باکسی پیشی گرفتن در کاری و مناقشه نمودن مناجذة یاری دادن و کارزار کردن

مناشدة

مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن مناقدة با یکدیگر دشمنی کردن منابذة باکسی دشمنی
رو برو دشمنی کردن و حمله بردن برای جنگ معابدة پرستیدن منابذة باکسی جنگ کردن و
آشکار کردن مهابدة شتافتن مباودة پیشی گرفتن مباشرة جماع کردن و بکاری در شدن مباکرة
بامداد رفتن و بامداد کاری کردن مناجرة باکسی بازرگانی کردن مثابرة دایم بر کاری بودن
و رو برو کاری کردن محاذرة از چیزی پرهیزیدن محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة زمینی
بمزارعت بکسی دادن مخاصرة دست بهمدیگر گرفتن در رفتن و بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این
منهی عنه است شرعا مخاطرة در کار سخت افکندن و با کسی بستن مخامرة آمیختن و پوشانیدن و
ثابت کردن و نهان شدن مذاکرة باکسی چیزی یاد گرفتن مسارة بر یکدیگر چیزی پوشیدن مشاجرة
در برابر کسی کاری کردن مساجرة باکسی دوستی داشتن و یاری داشتن مسافرة سفر کردن مسامرة
باکسی افسانه گفتن مساهرة با یکدیگر بیدار بودن مصادرة تاوان ستاندن و تاوان دادن
مصاهرة باکسی خویشی کردن زن دادن یا زن بودن مضافرة باکسی یار بودن مظاهرة باکسی
هم پشت بودن و از زن ظهار کردن و دو جامه در هم پوشیدن معاسرة باکسی دشوار فرا گرفتن
معاشرة باکسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و از یکدیگر
رمیدن مغادرة فرو گذاردن کما قال الله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها معاهرة زنا کردن
مغاورة خود را در جنگ انداختن مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی مرتبه منافرة باکسی تفاخر

باختن مکابرة باکسی بر ربا نمودن و چیزی را که داند انکار کردن مکاثرة باکسی بسیاری نمودن

مشاهرة ماه بماه کاری کردن مشاعرة باکسی خسپیدن در یک جامه و بایکدیگر شعر خواندن مجادرة

باکسی همدیوار بودن مماکرة مکر و حیله کردن مناظرة بایکدیگر نگریستن منافرة باکسی نزد حاکم رفتن

برای اظهار فخر خود مناقرة باکسی واکاویدن مناکرة باکسی گفت و شنید بدشوار و درشتی نمودن

کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن مبارزة باکسی جنگ کردن و نبردیدن

معاجزة کار خود بکسی واگذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و در پیش رفتن و در گذشتن و نزد

جستن محاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة باکسی جنگ کردن از خواستن عذاب

معارزة باهم دشمنی کردن و دور شدن مشارزة باهم نزاع کردن و درشتی یاری دادن مصادفة

یافتن مصارفة باکسی بصرف معامله کردن مناصفة چیزی را بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن

و زره دو حلقه دو حلقه بافتن مجاحفة باسپر جنگ کردن و معارضه کردن و دفع کردن مکاشفة باکسی

جنگ و دشمنی آشکار کردن و سر آشکارا کردن مکانفة و ملاحفة باکسی یاری کردن ملاطفة باکسی

لطف کردن محاذقة بکلی جمع نمودن مخالقة بکسی خوش خلقی نمودن مرافقة باکسی همراهی کردن

و یاری نمودن و نرمی کردن مراهقة اندک دوستی داشتن مراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن

آدمی مسابقة پیشی گرفتن مسارقة در چیزی بدزدی نگریستن مخارقة باکسی دوستی غیر خالص

داشتن مصادقة دوستی داشتن محارقة جماع کردن مطابقة و موافقة یکجهتی کردن مطارقة نو بر دوختن

چیزی را

چیزی را و دو جامه را بهم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در گردن همدیگر کردن معاشقة

ناگاه بهم رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مغالقة بناز پروردن مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة

دورویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی مبارکة برکت دادن متارکة جفای همدیگر را گذاشتن

مدارکة پیاپی کردن مدالکة در حق کسی مدافعه کردن و بد و رو و دراز انداختن کار مشارکة باکسی انباز ی

کردن مضاحکة بایکدیگر خندیدن معارکة یکدیگر را فرو مالیدن بجنگ محاکة بسیار گفت و گو کردن

و در کاری مبالغه نمودن مبادلة چیزی بچیزی بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن و شوهر بایکدیگر

مباهلة یکدیگر را نفرین کردن مباقلة طعامی که از حبوبات باشد دایم خوردن مثل گندم آب و نخود

آب و مانند آن و دویدن اسپ و رفتن آن چنانکه دست بجای پا نهد مجادلة باکسی جنگ

کردن و باکسی بدشمنی واکاویدن مخاملة باکسی نکویی کردن مجاهلة باکسی بسختی ناسزا

گفتن و نادانی کردن محاقلة زراعت با خوشه فروختن مخاتلة کسی را فریب دادن مداخلة درکاری

یا در جای رفتن مداحلة کسی را فرو گذار کردن و در پیغام دادن مراسلة یکدیگر کتابت کردن

و پیغام فرستادن مراکلة یکدیگر پای زدن مساحلة بر کنار دریا رفتن مساجلة مفاخرت کردن

و معارضه کردن باکسی مساهلة بایکدیگر آسان گرفتن مماثلة و مشاکلة بچیزی مانند شدن مشاغلة

بایکدیگر دشمنی کردن و باز گشتن بسخن معاجلة شتابانیدن معادلة با چیزی برابر آمدن برابر

کردن معاقلة بطریق عقل با همدیگر گفت و گو کردن معاملة باکسی خرید و فروخت کردن مغازلة

با محبوب بازي کردن مفاصلة از يکديگر جدا شدن مفاضلة بايکديگر گفت و گو کردن بفضل مقابلة
بايکديگر برابري کردن و برابر شدن و نعلين را دوال کردن تا پاي دران کنند مقاتلة بايکديگر
کارزار کردن و يکديگر را کشتن و نفرين کردن و بدين معني اخير ست قول حق تعالى قاتلهم الله انى
يؤفكون مقاطلة بايکديگر جمع شدن سپاهان و بران ابغري کردن منازلة باکسي کارزار کردن
مماحلة باکسي کيد و مکر کردن مماطلة بدو روز دراز کشيدن چيزي و واپس انداختن کار مناضلة
باکسي گفت و گو کردن بفضل و تيراندازي مناضحة بايکديگر گفت و گو کردن در تيراندازي محاکمة
باکسي دوستي داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت کسي و نزد حاکم فرستادن کسي را و حاکم شدن
مراغمة کسي را بخشم آوردن و از کسي بريدن و هجرت کردن مزاحمة کسي را زحمت دادن مسالمة
باکسي آشتي کردن مساهمة باکسي قرعه زدن مسارّة بايکديگر آهسته سخن گفتن مناغمة نبازر دن
مشاتمة يکديگر را دشنام دادن مصادمة بايکديگر بريدن موارمة باکسي شوخي کردن و درشتي
نمودن مکارزة گريختن و نهان شدن و پيشي گرفتن در کاري مناهزة فرصت چشم داشتن بچيزي
نزديک شدن مجالسة باکسي نشستن مجانبة بکسي ماندن مخالسة چيزي را از کسي ربودن
مراجمة يکديگر سنگ انداختن مدارسة باکسي درس گفتن مداعسة باکسي نيزه زدن مداهنة
فريب دادن مهامسة بايکديگر راز گفتن مداخلة داخل سر و راز کسي شدن معاقبة پاي بر
نشستگاه کسي زدن مغاطسة يکديگر را بآب فرو بردن ملابسة در کاري شدن و باهم ماندن

ملامسة جماع

ملامسة جماع کردن و بيکديگر ساييدن مماتنة بسيار کوشيدن مماکسة باکسي در چيزي مکيس کردن
مناقبة رحمت دادن مخادشة و مخارشة و مخامشة و مجاحشة خراشيدن و مجاحشة بمعني دور
کردن هم آمده است مجارشة و مهارشة در يکديگر افتادن مردم در خصومت مناوشة باهم نزديک شدن
براي جنگ مناقشة باکسي دور و دراز شمار کردن و تنگي کردن در کاري کما قال النبي عليه السلام
من نوقش في الحساب عذب مخالصة باکسي دوستي پاک داشتن مناوصة بسيار کوشيدن
مفاقصة ناگاه گرفتن مفارصة بريکديگر فرصت نگهداشتن مراکضة باکسي اسپ تاختن معارضة
باکسي برابري کردن و از چيزي بر گرديدن مناقضة انبوهي کردن و انبوه شدن مناهضة باکسي جنگ
کردن و مقاومت کردن با او مقارضة يکديگر را وام دادن و بايکديگر شعر گفتن بطريق جنگ
مناقضة سخن کسي را شکافتن معاوضة بدل کردن بچيزي مخالطة باکسي آميختن مرابطة لذرگاه کي
بستن مساقطة انداختن مشارطة باکسي شرط کردن مناقطة جوش کردن ديگ مبالطة باکسي شمشير زدن
مغالطة برکسي غلط گرفتن محافظة نگهداشتن ملاحظة بگوشه چشم نگريستن متابعة پيروي کردن و پياپي
کاري کردن و بجاي آوردن کار مجادعة کسي را دشنام دادن و دشمني کردن مجامعة جماع کردن و فراهم
آمدن مردم بر سر چيزي مخادعة کسي را فريب دادن مدافعة دور کردن مرافعة بايکديگر بار بر ستور
نهادن مزارعة باهم زرع کردن و زمين بکسي دادن براي کشتن مماصعة باکسي شمشير زدن
مراجعة بازگشتن مراضعة فرزند بدايه دادن و فرزند بکسي براي شير خوردن دادن مصافحة

بایکدیگر صفت نمودن و پنهان چیزی دادن و رشوت دادن مرافعة سخن کسی نزد حاکم بردن
مبادرة شتابیدن و شتابانیدن مسابقة بیکدیگر راکشیدن و کسی را فرا گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن
مصالوة باکسی فرو کذاردن مکامعة و مضاجعة باکسی خفتن و مکامعة خفتن مرد با زن پی ستر مفاخرة
بکسی بالیدن مسابقة هشعه کاری کردن مطالعة بپوسته در چیزی نکرستن و چیزی بر کسی نوشتن
تا کسی بر آن مطلع شود مقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسی واپریدن ممانعة کسی را
از چیزی باز داشتن منازعة باکسی در چیزی بسیار واکوشیدن مبالغة در چیزی غلو کردن
مضایقة کسی را پی روزی کردن و معاش بر کسی بستن و نقصان کردن بهره مناقضة از راه بکردیدن
منافقة باکسی کار کردن مفارقة جماع کردن و همچنین مخالفة باکسی عهد کردن و سوکند خوردن مخالفة
دکرکون کردن و ناساز کاری کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و بر داشتن چارپایی نشینی
خود را و بر نشستن ملح زبر ملح ماده مهانقة آهسته خندیدن مشارفة بایکدیگر تفاخر کردن و بر شرف
و بر چیزی دیده ور شدن مباخضة احمقی نمودن مباغضة یاری کردن معالمة باکسی بعلم فضل کردن
معاینة باکسی خبری وانجشیدن و سوکند خوردن و سوکند دادن مکاتمة از کسی خبری پوشیدن
مکارمة باکسی بکرم فضل کردن مکافئة بوسه دادن مکالمة باکسی سخن کفتن و جواب دادن
ملازمت پیوسته بودن بکسی یا بکاری مخالة بایکدیگر دوستی داشتن مزارقة پیاپی کاری
کردن و کاری در پی کاری کردن و شکر کردن کما قال النبی علیه افضل الصلوة اذا قلتم فزاد و موآخاة

دشمنی کردن

دشمنی کردن ملاطمة کسی را تو انجه زدن ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مجامعة
جماع کردن مزاحمة نزدیک شدن مخادنة باکسی دوستی داشتن و با دوست یاری کردن مداهنة
چیزی را نهان کردن و سستی کردن در کار مداهنة سستی کردن در کار مراطنة باکسی بغیر عربی سخن
کفتن مراهنة باکسی کرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بوده فروختن و این منهی است مسامحة
باهم نیک زندکانی کردن و دلیری کردن مماتنة دور و دراز کشیدن کار و دور رفتن و سخن سخت
کردن مشاخنة بایکدیگر دشمنی کردن مقارنة بایکدیگر نزدیک شدن معالنة بایکدیگر چیزی آشکارا
کردن ملاعنة بیکدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن مبارهة ناکاه کرفتن مشابهة و مشاکهة
بچیزی مانستن و مشاکلة شدن بهم آمده است مباکتة باکسی حمقی نمودن مباهتة سبال سبال کاری کردن
و چیزی یکسان بکسی دادن و خود ما یکسان آوردن و یکسان نیاوردن مسافهة تندی سخن ناسزا
کفتن و نادانی کردن و رسپت وانشاندن خیک و مثل آن و دم بدم از آن آب خوردن
مفاقهة بحث علم کردن مشافهة روی بروی سخن کفتن مفاکهة باکسی کنکل و مزاح کردن من مثل الفکاهة
مواثبة باکسی بر جستن برای جنک مواظبة و مواکظة و مواثبة دایم بر کار بر ایستادن موالتة
باسواران بجای رفتن و فراخ رفتن شتر موانحة باکسی فخر و نازش کردن در کاری موازرة باکسی
بجای آمدن مواعدة باکسی وعده کردن موازنة کاری پیاپی کردن و دیکر روزه داشتن موازرة
وزیری کردن موازعة باکسی سخن کفتن مواحنة بایکدیگر دشمنی کردن موادعة آشتی کردن

مواضعه بایکدیگر کاری نهادن و بیکدیگر رو دادن و تردد یکدیگر آمدن و امانت نهادن مواقعه
بایکدیگر کارزار کردن و جماع کردن مواصفه باکسی بیع کردن چیزی بصفت آن نه بشناختن آن موافقه
باکسی در کاری ایستادن و یار کاری کردن باکسی مواثقه استوار کردن موافقه و مواهمه بچپچی
کردن و بهم کور شدن چیزی مواغته نوعی رفتن شتر در شب مواهقه کردن راست کشیدن
در رفتن مواهبه بایکدیگر راز گفتن مواصله باکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن موالکه کار
بکسی واگذاشتن موازنه باچیزی وزن زدن و باچیزی وزن کردن مواشکه شتابیدن و شتابانیدن
مواجهه روبرو کاری کردن مواتبه رسنکاری کردن میاسره باکسی آسان گرفتن و کسی را بسوی
جب بردن میامنه مبارک شدن و کسی را بسوی راست بردن من المعتل العین الواوی مجاوبه
بیکدیگر جواب دادن مناوبه بجای یکدیگر استادن مزاوجه چیزی را بچیزی جفت کردن مراوحه
گاه برین پای وگاه بران پای ایستادن اسب گاه این طرف راه بستن وگاه آن طرف
را مکاوحه باچیزی واکوشیدن و دشمنی کردن مجاوده باکسی در جوانمردی فضل نمودن مراوده
کاری از کسی درخواستن وکسی را بر کاری داشتن مساوده باکسی فضیلت بهتری یا پادشاهی
وباکسی راز گفتن معاوده و مهاوده بازگشتن مخاوده مخالفت کردن باکسی در خرید
محاوذه باکسی هم پشت شدن ملاوذه درپس یکدیگر پنهان شدن مجاوره همسایگی کردن
وجایی ایستاد نگاه کردن ومعتکف شدن در مسجد و در زنهار کسی شدن محاوره روبرو جواب

دادن

دادن مداوره گردانیدن مشاورت باکسی مصلحت کاری جستن مشاوره و مساوره باکسی بر
برجستن معاوره گرونده دل بودن در کاری و راست کردن ترازو و پنهان و بیرون بردن باد غیران
چیزی را مجاوزه از چیزی درگذشتن مناوشه بجنگ پیوستن دو لشکر محاوصه بدنبال چشم
نگریستن مفاوضه کار بکسی رجوع نمودن و سخن راندن باکسی ملاوطه لواط کردن مطاوعه فرمان
برداری کردن مراوغه باکسی سرگشتگی کردن و دست برد نمودن و حیله نمودن مباوله
بدندان مالیدن و ورزیدن سر و کردن مستور از لاغری مجاوله جستن و خواستن مداوله روزگار
گذرانیدن مزاوله باچیزی واکوشیدن و مطالبه چیزی کردن و درمان کردن مشاوله فرو گرفتن
دشمن را بتیر درحرب مصاوله باکسی حمله بردن برای جنگ مطاوله کارزار کردن باکسی و فخر
نمودن بدرازی مخاوله پیشی گرفتن مقاوله باکسی گفت وگو کردن مناوله چیزی بکسی دادن میاومه
روزبروز کردن چیزی را مداومه دایم ادن مساومه باکسی مکیس کردن در بیع معاومه بسالانه گرفتن
معامله کردن و یکسال بار آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن و باکسی برابری کردن ملاومه
یکدیگر را ملامت کردن مناومه باکسی خفتن مناوحه روبرو کردن مفاوخه فخر کردن معاونه
یاری کردن من المعتل العین الیائی مطایبه باکسی خوش طبعی کردن مغایبه از یکدیگر غایب شدن
و در پس کسی سخن گفتن مهایجه فتنه برانگیختن مشایخه از چیزی خبری کردن و در کاری کوشش کردن
معایحه باکسی بانگ و فغان کردن محایده از چیزی گردیدن مزایده بر یکدیگر افزودن در نرخ چیزی

کشیدن سایرة باکسی رفتن مطایرة پرانیدن معایرة درست کردن ترازو وپیمانها مقاتیة باکسی
قبا پس کردن مکاتبة باکسی زیرکی نمودن معایشة باکسی زندگانی کردن مبالغة فخر ونازش کردن
مفاخرة فخر نمودن ببسیدی متعالفة پیچ بوض کردن وبا یکدیگر دگرگون بودن در کاری معالفة
پیچ بوض کردن مهایطة بانگ وفغان کردن مغایظة باکسی خشم گرفتن مبایعة باکسی خرید وفروخت
کردن وبیعت کردن متابعة باکسی یاری دادن وهمراهی کردن وآواز کردن وخواندن چیزی را
مبانیة باکسی شمشیر زدن مواتیة نا امید گردانیدن مضایقة تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن
باریدن باران فرایلة ومباینة از کسی جدا شدن مکایلة به پیمانه عمل کردن مماثلة یکدیگر میل کردن
در کاری واشتی کردن وراستی کردن مداینة چیزی را بوام گرفتن ویکدیگر بوام دادن معاملة
نقد معامله کردن وروبرو چیزی را دیدن ملاینة نرمی کردن من المعتل اللام محاباة فروگذار کردن
وتفاخر کردن در بخشش مجاثاة باکسی همزانو شدن مهاجاة شعر را خواندن مجاجاة ومداعاة
از کسی چیزی پرسیدن تا در غلط افکند او را معاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر مداجاة
باکسی دورویی کردن مناجاة باکسی راز گفتن مهاجاة یکدیگر را هجو کردن ملاحاة یکدیگر را
دشنام دادن وبا یکدیگر نزاع کردن ودر مثل آمده است که من لاحاک فقد عاداک
مباداة باکسی دشمنی آشکارا کردن مصاداة باکسی مدارا کردن ومعارضه کردن وبر یکدیگر
چیزی پوشیدن معاداة باکسی دشمنی کردن وچیزی پیاپی کردن معاداة پیاپی آمدن دو ملاق

بکاری

بکاری شدن مفاداة از اسیری باز خریدن کسی را یا خود را مناداة کسی را خواندن مهاداة
بدو کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بر یکجانب باشد ویکی بر جانب دیگر مداراة کسی را
فروگذار کردن در پیزا دادن ودر بدی کردن مدالاة باکسی نرمی کردن ومدارا کردن مصاباة
تیغ را بعکس در غلاف کردن وتیر را مقلوب کرده زدن محاذاة برابری کردن مباراة فخر و
نازش نمودن مجاراة باکسی رفتن وباکسی چیزی واراندن مشاراة باکسی در چیزی لجاجت کردن وشنود
کردن وبسیار مبالغه کردن مکاراة بکرایه دادن مماراة باکسی ستیزه نمودن ومجادله نمودن
وانکار کردن مجازاة ومغازاة پاداش دادن مقاباة ومداناة ومضاناة رنج چیزی کشیدن
مناپاة بایکدیگر فراموش کردن محاشاة استثنا کردن مماشاة باکسی رفتن معاصاة نافرمانی
کردن محاذاة زن ومرد بیگانه باهم جمع کردن وخالی گذاشتن تا باهم مذی کنند مباراة دست
بدست چیزی دادن ودست بدست چیزی دادن مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی
یکدیگر گرفتن وبچیزی پیوستن وپیوسته از جایی بجایی رفتن مراداة از کسی کاری خواستن
وکسی را بر کاری داشتن مشافاة رنج کشیدن وبسیار کوشیدن مراضاة از یکدیگر خوشنود
شدن معاطاة چیزی بکسی بخشیدن وکسی را خدمت کردن مراعاة نگهداشتن وگوش فرا داشتن
ونگرستن وباهم چرا کردن مساعاة باکسی شتاب رفتن وباکنیزک کسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک
باکسی مناعاة باکسی زنا کردن مناغاة باکسی سخن گفتن ودر کسی نگه کردن تا او را العجب پیچ واو را

گستاخ کني با خود و با پيمان رسيدن مدرازي و با دوست سخن گفتن و ياري کردن مخافاة چيزي
از جاي برداشتن مرافاة کسي را رستگاري دادن مسافات با يکديگر سخاوت کردن مکافاة
پاداش دادن مهاباة بخشيدن و آوردن مباقاة بتها تفاخر کردن مساقاة باهم کشيدن
و زمين بکسر دادن براي کشت ملاقات يکديگر را ديدن و فروگذاشتن مدالات و متعالات
فروگذاردن درکينه کشيدن معالاة بلند کردانيدن و چيزي بر چيزي نهادن و بلندي تفاخر
کردن و دور شدن مشاآة پيشي گرفتن مغالاة گران خريدن و باهم تير انداختن محاماة يکديگر را
واخريدن و از چيزي رهاي جستن و کسي را نگهداشتن مراماة با کسي تير يا سنگ انداختن
مباهاة به بزرگيا تفاخر کردن مداناة نزديک گردانيدن و بچيزي نزديک شدن و از نزديک
خود طعام را دست کردن مزاناة با کسي زنا کردن مساناة باهم آب کشيدن و فروگذاردن
درکينه کشي و نيکوي کردن مقاناة آميختن و موافق شدن مماناة بسيار زمان با چيزي
بودن و دور و دراز کشيدن و جزا دادن و انتظار کشيدن و تفاخر کردن مباناة تفاخر
کردن مضاهاة بچيزي مانند کردن و مانند شدن من اللفيف المقرون مداواة درمان کردن
مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمني آشکار کردن مقاواة با يکديگر نيرومندي
کردن و قوت نمودن مکاواة دشنام دادن مهاواة با يکديگر لجاج کردن و ستيز شديد
کردن با يکديگر مآواة جاي دادن و مأوي کردن کما قال الله تعالي واوينا هما الي ربوة

ذات قرار

ذات قرار و معين من اللفيف المفروق مواخاة باهم برادري کردن و برادري داشتن و اين لفظ
مهموز هم مي آيد چنانکه ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالي مواراة پوشيدن مواساة فروگذاردن
موافاة آمدن و رسيدن و با کسي بجاي رسيدن و با يکديگر پيمان نگهداشتن موالاة پياپي کردن
و پياپي افکندن و بچيزي راوي روي کردن و با کسي دوستي داشتن من المضاعف مباتّة و مسارّة
با کسي راز گفتن محاجّة با کسي حجت و خصومت ورزيدن ملادّة دفع کردن محادّة با کسي حرب
کردن و مخالفت کردن و کسي را از چيزي باز داشتن و دشمني کردن ملاجّة با کسي لجاج کردن مشاحّة
با کسي در چيزي بخيلي کردن مجادّة با کسي در کاري کوشش کردن مرادّة رد کردن مشادّة
با کسي سخت گرفتن مضادّة و مجارّة با کسي دشمني کردن مضارّة کسي را بکراهت بر کاري داشتن
مشارّة و مصاکّة و مماظّة با کسي بدي کردن و باهم ديگر خصومت کردن مضارّة بيکديگر گزند
رسانيدن و نزديک کسي رفتن مذارّة بدخلق شدن شتر مرغ مغارّة کم شير شدن شتر مقارّة
قرار گرفتن مهازّة روي بروي کسي بد گفتن ممارّة تدبير و معالجه کردن براي انداختن کسي
ممارّة بر کسي غلبه جستن و کسي را از چيزي باز داشتن مماسّة بيکديگر سودن و جماع کردن معاصّة
چيزي را بعوض دادن يا جراحت کردن يا داد و ستد کردن محاصّة نصيب و حصه بيکديگر
بخش کردن محاضّة يکديگر را در حرص و آرزو انداختن و برانگيختن کما قال الله تعالي ولا تحاضّون
علي طعام المسکين مماضّة يکديگر را بدندان گرفتن مصافّة با يکديگر صف کشيدن مکافّة از چيزي

بازداشتن محاقة دشمنی کردن واز همدیگر طلب حق کردن مداقة شتاب نمودن بکشتن کسی
مداقة باکسی باریک رفتن مشاقة باکسی مخالفت کردن ودشمنی نمودن ودشخوار شدن مجاحة
تفاخر کردن محاتة باکسی فرو آمدن بجای مخالة باکسی دوستی کردن متانة تمامی مفاخرت
کردن مشاتة چیزی بوییدن ونزدیک شدن دو لشکر باهم وبهم رسیدن دو لشکر ونزدیک شدن
ونگریستن بچیزی مضاقة به نزدیک کسی رفتن مباتة درپی کردن شتر نر شتر ماده را تا بر آورد
من المهموز مؤازرة باکسی چیزی وا بخشیدن وفیروزی یافتن مؤاخذة کسی را بگناه گرفتن
مؤاجرة مزد کسی دادن مؤازرة یاری کردن وقوة دادن مؤامرة باهمدیگر همدیگر نوار بودن
مؤامرة باکسی مصلحت کاری جستن مغائلة بازی فیال کردن مؤالتة خیانت کردن
مؤانتة کسی را مو پنن وخو کر ساختن وارام گرفتن وچیزی دیدن وشنیدن ودانستن
مؤالفة باکسی پیوسته خو کر شدن مشاطئة رفتن دو کس از دو طرف رودخانه یکی از
آن طرف ویکی ازین طرف مؤاکلة باکسی طعام خوردن مواتاة کسی را فرمان بردن
مؤاخاة باکسی برادری کردن وبرادری گرفتن مؤازنة برابری کردن مؤاساة فروگذاشتن
بکسی را مؤاخذة با یکدیگر دشمنی کردن مهاداة بخشیدن مهاباة باهمدیگر چیزی را نبوت
داشتن مرآت کاری بروی وریا کردن محادة مخالفت کردن وتفاخر نمودن مباهاة
از کسی چیزی سوال کردن ملائمة دو چیز را فراهم آوردن مسائلة از کسی رها یا جستن مفاجاة

ناگاه فرو

ناگاه فرو گرفتن وناگاه شدن مداکاة زحمت دادن وانبوه شدن مرائلة شتاب رفتن
مهاجاة پای آب کردن مبارات از یکدیگر بیزار شدن وجدا شدن مداراة فروگذار کردن
در کینه کشی مکافاة کسی را بر کردار او جزا دادن ومانند یکدیگر شدن ممالاة با یکدیگر یاری
مواطاة ومهاوة یکی کردن مناورة باکسی دشمنی کردن موائمة موافقت کردن من غیر المعتل
مخاضة گذرگاه آب مخالة چرخ بزرگی که بآن آب کشند از چاه منمیة برکت وسعادة وطرف
راست مشامة شومی وبدبختی وطرف دست چپ مانة تهی گاه آدمی متنیة مرگ منیئة پوست
دباغت نکرده منیه نشانه مسیر درویشی طرف دست چپ شرته ظرفیت معروف مشیعه
شادی واول جوانی وروزها ووقتهای ابستین شدن شتر بعد از آنکه انغیر بر آن رفته باشد
وان از وقت ابتدا انغیر بر رفتن تا پانزده روز نیست محمدة ستایش ملحفة چادر مخرفة باغ
وراه مدرستة جای خوش مکاه منشرة بموی سینه منشرة شعح راه چراگاه مانة حرمت ودست آویز
مواة جمع مجرفة ومسحاة بیل وکلند که بآن گل را از زمین بر کنند مصلاة ومصلة ومنصل مردی
که روان وچیت باشد در کار مصالیت جمع مصلت اسپت مرهفات شمشیرها وتیغهای تنک کرده
شده منضاة کرده نان که در زیر خاکستر پزند مجوة باد شمال ممحاة رکوی که بآن چیزی استرند
وپاک کنند منیة امید منتة قوت ونیرو مندی محلة یک گوشه شهر مخلة کتاب وبانام منونة
بسیار منت نهنده مسبعة زمین بسیار سبع محفة ومخفة مثل تابوت خر نیست مذنبة زمین مهین

بسیار رگ متقاة زمین پر خیار مبطخة ومبطخة زمین پر خربزه مقرئة زمین پر زنبور
معقرة زمین پر عقرب مشعلة زمین پر روباه مسرجه چراغ دان مخرة ومخزه برگزیده مدره
شهر وخاک مظنة گمان مقبره گور مشرقه برآمدنگاه آفتاب بموضع افتاب رو مشرق تعبیه را
هم بدین معنی است منطقة کمر مشعه بر خورداري گرفته ومهر زن مغلولة بند کرده شده کما قال الله تعالی
ولا تجعلها مغلولة الی عنقک مخدرات ومقصورات زنان مستورات مقصورة نجست وحجله عروس
منبوثة پراکنده موهبة بخشش وچابک خورد آنکبیر که در کوه میباشد مسمة زن مطرئة خوش خوان
مملکة پادشاهي مقام پادشاهي متفرقه پراکندگان مصلحة کار بصلاح ولپسندیده مسلکة ترسندگان
مقربه خویشي متربة درویشي مستنفره رمنده وبیرون رفتن خواهنده موصدة طبق بر سر افکنده
شده مبصرة بینده ودیده ور گرداننده وروشن وهویدا وبمعني اخیر است قول حق تعالی که
فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مغرة جنایت ودیت وعقوبة معرفة تفکیر متفنه معجر مقدمه پیش روی وپیش
داشته منکوحة زن نکاح کرده مرأة ومره زن ملتحه الت برف روفتن مثل جه به وغیره مکنسة
ومسفره جاروب مرتبة فرجة ایستادنگاه وقدر منزلة فروآمدن مزبلة جاي بول وبراز کردن
مدربه جاي درپس کفشکاه مضحکة انکه بران خندند مدرجة راه مشربه بکسر میم ظرفی که ازان
آب خورند مشربه ومشره بمقدار یک کف دست از آب وآب خوردنگاه متقعه خارب
ولب شتر واسب دکاو وامثال ان مدبه سفره کفشگران مذبات جمع ماذبه زده سپید وجر

نرم منپاة

نرم منپاة عصا وچوب دستي که بان شتر وگوسفند رانند مشغله بکار دررفتنگاه وکار مشعله چراغ
بزرگ مخصوص مرفضه زن منکوحه مطیة شتر بارکس مزنة ابر وباران مرحلة منزلگاه مضمونة بچه
شتر واسپ که در پشت پدر باشد ملقوحة بچه اسپ وشتر که در شکم مادر باشد ملحمة مادیانیکه آبستن
باشد ملفعة کرة مثوبة مرد نیک وکارنیک مسئله سوال کردنگاه مصابة ومصوبة ومصیبة اندوهی که
برسید بآدمي ومکروهي مخنقة قلاده وزیور است که از زبان جبل سلکی گویند مخقنه چربست که
سر او در مقعد کنند وشربت مسهل دران کنند تا شکم رود واسهال کنند مججة آلت حجامت کردن
معبلة پیکان تیر مجوفة جاروب معیشة زندگانی وانچه بان زندگانی کنند مسفعة سپود منقبة
هنر نیک منقبة راه پر کوه منشاة موضع انگشترین در انگشت خورد مسفعه کرسنگی موته جاهیت که
جعفر بن ابي طالب انجا کشته اند مخفقة آلت دفع کردن یعني زه موداة ومواداة بیابان
وهلاک شدنگاه مناحة نوحه کردن مجاعة ومجمعة گرسنگی متعطره تمام کرده شده ودو بالا
کرده شده مغارة غاري که در کوه میباشد مغارات جمع مطهرة ومقدسه پاک گردانیده شده
محصنات ومحصنات زنان پرهیزکار وزنان آزاد وزنان شوهردار مخلقة صورت کرده وتمام
آفریده شده مثانة ایستادنگاه بول در دل حیوان وآدمي مثابة بازگشتن کما قال الله تعالی
واذ جعلنا البیت مثابة للناس ومستادنگاه مسافه دوري مصحاة ظرفیست مصفاة انچه
بان خري را صاف کنند وپالایند مکواة انچه بان خري را داغ کنند مفسدة تباه شدنگاه

مهتره استادان مفازة بیابان ورسیدنگاه وفیروزی یافتگاه معصرات ابرهای که نزدیک
باریدن باشد کما قال الله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا متبشرات بعکس
تابنده شدها وبند برداشتها ملاحة انچه زمین را بان هموار کنند ملحمة حرب مؤتفکات
برگردیدها وشهرهای قوم لوط علیه السلام مساحقات زنان زناکننده مکالة مغز استخوان معنقه
قلاده مادیه بادی که در شب جهد مغله گوسفندی که درسالی دوبار زاید مقیت توانا
وگواه ونگهدارنده وموقوف شده برچیزی مسخنات گرم کنندگان مبردات سرد کنندگان
مجففات خشک کنندگان محکمات استوار کرده شدها واستوار گفته شدها وسخنان
ظاهر المعنی متشابهات بهم ماندها وسخنان خفی المعنی مشتبهات پوشیدها مشکلات درهم
رفتها ملمة حادثه دنیا ملمات جمع مجمجه احمق مجمه زن بی حیا مدة زمان ومداد که در دوات
کنند مدة ریم ماده اصل چیزی وچیزی وزیاده متصل بچیزی مائده بر مایده خوان نعمت مدینة
شهر وکنیزک مقلاة شترماده که یکبار زاید ودیگر هرگز ابستن نشود وزنیکه بچه او نماند
متقالیت جمع منبذه بالش منجره سنگ گرم مشیره موی یال اسب مومسة زن فاجره مباقع
جمع مبقعه جای که با زنان الفت گرفته باشد وچوب قصار که بر جامه زنند وتیک آهنگر
وسنگی که بان کارد را تیز کنند وچیزی که قصار جامه بر سر ان نهد وکوبد مهفهفه زن
لاغر میان منامة جامه که شب در ان خواب کنند مصقله آلتی است که بان کارد وشمشیر

ومثال ازرا

ومثال ازرا صیقل زنند مکة کعبه ملت دین وشریعت ملة خاک گرم وخاکستر گرم وچاه
ملبلة کرمی مندله جامه کهنه مجره راهی که درمیان ابر در آسمان پیدا شود منعاة خبر مرگ مخدة بـ
پال سخت وبیال قحط مهجه جان وخون مهلکه نوجوانی محنت اندوه واو مصدر هم امده است
مایه صدمات جمع ماذیه سنگ بلور وآهنه مرآت آینه مخنقة گلو گرفته شده مرده متردیة
انچه انجای افتاده باشد ومرده وکپار کرده نشده باشد مواصه آبی که بان چیزی شسته
باشند موماة بیابان فراخ هموار مونته ماتجاج وسختی که ورنج ویک شق بار ویک شق خرجین
میره طعام زبون محنت سخت محجه ومحجة راه راست مرزه پاره خمیر مرزة ومزرعة کشت زار
منارة جای بلند که مقام اذان مؤذنست مکرمة بزرگواری وزمین پرگیاه ماثره ومأثرة
بزرگی فرادة حلی که از پوست دوزند مراقة گیاه اندک میرة انچه دران سیر وراز نویسند
مثل رقعه ومکتوب میزاة کاسه وجمع شدنگاه آب باران وآب سیل مقلاة دیگی که دران
قلیه بپازند مهاة گاو وحشی وسنگ بلور مهوات جمع مهات بضم میم آب منی نرکه در رحم ماده
باشد مهواة باریک وروشن منیه نام زنی است مراثة شتر ماده مرده مردی مروة سنگ
سپید ودرخشنده وکوهی است درمکه از زیارت میکنند مرارة زهره مهلکة ومهلک جای هلاک شدنگاه
وبیابان مهواة گرد میان دو کوه مصدة ومضدة سر مرحله سوی که افتاده باشد ماکله وماکل
طعام خوردنگاه وظرف طعام که ازان خورند مارورة دانه تلخی که با میخه بگندم باشد منحت

تباه و دراز منبته منجة تباه کرد بخشش مدقه جامه کوب و هاون و دیگ مأذیه شراب ورزه
نرم و نازک مشیمه پرده که بچه دران باشد در شکم مادر موقوذه بچوب کشته نکایة جای
دراه مکانات جای در راه مکانات جمع مکنه توانگری مکنه خایه سوسمار مکنات جمع مرماة
و مرموزة زن نازک اندام قره صفرا مریرة آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد مشرة گیاه بر روی
زمین ممکورة زن فربه ساق مایرات جمع خوشها موارة پشم و موی که از خو افتاده باشد
قره و قرة شراب مطیطة آب غلیظ که در تک حوض باشد قرهبه سپیدی محض ماهته
دهیته چاه بسیار آب مطلقة زن رها کرده مغلظ استوار کرده مظله بیابان مرت
جای خالی و زمین بی گیاه و ابروی بی موی مروت بتشدید راء رودخانه است
مثقله گرانبار کرده شده مشغفه بادی که گرد و خاک برانگیزد مسلمه بسلامت بوده و باور
داشته شده موؤدة دختر زنده درگور شده مرثیه شعری که برای مرده گویند فرغه گوشت پاره
فرغة آب اندک که در ظرف مانده باشد مزنیه نام قبیله است مزیة تمامی و افزونی مسکه و
ماسکه نگهدارنده و مسکه روغن مسکه و بیت ور بجز غیر نقره منجه کمان نیک و پاره نقره مدیه
و مدیبات زمین بسیار ملح منعه بازدارندگان و او جمع مانع است مانحه نام کمانگر است
مانحات کمانهای منسوب بمانحه کمانگر مثله عقوبت مثلات و مثلات جمع متیقات دعده
ماشیه زن رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و نتیجه بسیار و مال غیر ناطق

کان گاو و گوسفند باشد

کان گاو و گوسفند باشد و امثال ان مضغه مرغیبت مضغه گوشت پاره مضاغة انچه در دهن
مانده باشد از طعام خاییده مقیقه زرف و دور مطیه چارپای بارگیر معده عضو آدمی که اول طعام
دران ایستد و منهضم شود معده خوش جوانی مغتغه آب روان اندک متیغه خوشحالی و اول جوانی
و اول زور جوانی و نام ضمنی است که در روم می باشد مضمله سختی و حادثه زمانه متقطر کننده چوبی
که بر پای محبوس نهند و مجمری که دران عود بسوزند متمادة انکه ربا عبادت کند متهانته
و منذلة خواری مصفوفه سختی و کار مخوف متقعه تنک مایه و متبعه انکه گل بر دیوار اندازد
موخره پس کوه و چوب پالان شتر که راکب پشت بران باز نهد ملطاة بمعنی ملطی است
که در باب الف نوشته است محرفته و مخرخته ظرفی که اسپان دران کنند متلاحمه شکسته که گوشت ان
باشد و مغوش مدر آمده مغواة چاهی که برای صید کنند مغویات جمع تقول العرب من مغوات
وقع فیها منقله سنگ ریزه که آب افکنند تا قعر ازان بدانند و مطلق سنگ ریزه را هم گویند
مکمله آبی که در جای جمع شده باشد مناة نام بتی است منشاءة بلند برداشته شده و انشا
کرده شدها و مراد بجوار منشآت که در قرآن است یعنی کشتیهای بادبان برکشیدها منشآت
ابتدا کنندگان و بلند بر دارندگان و ظاهر شوندگان و روان کنندگان مقسمات قسمت
کنندگان و مراد بمقسمات که در قرآن آمده است فرشتگانند موریات آتش آورندگان
و مراد بموریات که در قرآن آمده است اسپانی اند که سمهای بر سنگ زنند و ازان آتش

پرون جهد مرسلات فرستاده شدها و مراد بمرسلات که در قرآن آمده است ملائکه اند
ملقیات اندازندگان و مراد بملقیات که در قرآن آمده است فرشتگانند مغیرات
غارت کنندگان متجاورات بهم نزدیک شدها معروشات بنا کردها و بلند برداشتها
مشعف کرده شدها ملآة بمد الف رکو ملحة رنگ سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد مجحشة دُر بُر
مجحشة مانند پل و کلند و مثل ان که زمین را بان میکنند بالش مصدغة و مرفقة بالش
مضاعفة زرهی که دو حلقه دو حلقه بافته شده باشد موضحة شکستة که باستخوان رسیده
باشد و سفیدی که در استخوان پیدا شود مجحتة دُر بُر و پلاسی که اسپ را مالند و شانه بر یال
ودم اسپ زنند ممقوت دشمن داشته شده مرة یکبار مرات جمع مرورات بیابان
خایا مروریات جمع موضونة آراسته بجواهر مسندة او وخته شده مسوقة چرانیده شده بهیمة
ماهیة حقیقت چیزی ماهیات و مائیات جمع ملاوة و ملوة هنگام و زمان مطرقة چوبی
که برپشم زنند تا از هم جدا شود و تیک آهنگران ملقة زمینی که دران هرگز آبادانی نشود
ملکة ساخته شده و محمر ساخته شده و کار رو هستی ملکلة صورت ملائکه فرشتگان
مماة مرگ و مردنگاه منوت و موات مرگ موات بفتح میم انچه بی روح باشد و زمینی
که پیدا وند باشد مستات نبد سطح مرماة پیکان گردو تنگ پلم سپر مرزیة مصیبت ممیت
ممیت ممیتة مرده ممیت میراننده معاذنة پناه آوردنگاه مصنعة عمارتی که برای آب دادن

کرده شده باشد

کرده شده باشد و مانند حوض انگیری که دران آب باران ایستد مشاءة و مشیاءة بعضا
مرجاة اندک کما قال الله تعالی وجئنا ببضاعة مرجاة معقبات فرشتگان شب و روز که از
عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض ایستاده حوض
و از پی آیند کان مشکوة چراغ دان معضلات کارهای سخت و کارهای فروبسته مستاکل
خورندگان مال کسی بناحق متغلبة بغصب بدست فراگیرندگان چیزی را مطملة انچه با نان
نان ازا پهن کنند و ازرا پاری و ردنه گویند مبسحة انچه با نان گل اندود کنند و ازرا ماله گویند
مغیاة و مغیوة موضعی که آفتاب بران نتابد و موضعی که آفتاب بران تابد مضحات موضع
آفتاب رو مسموکات بلند برداشته ها و آسمانها منخنه انچه بان خیری را کنند منخة بکلنج
دیگی است مشاءة زنبیلی که گل و خاک چاه دران کنند و بیرون کشند مسیخة پیران و اوجع
تنیخ است مشاءة هر زمینی که در مزرعه مهیا شد مسیعة بازی و مزاح مفضاة زنی که با ان
مباشرت کرده شده باشد محترقة صنعت کاران مقرات گوسفند و شتر لستان بسته
شده تا شیر جمع شود مقلاة زنی که فرزندان او نزید مقالیت جمع مقالة گفتار مقالات گفتها
مثبت و مثبت روپاننده و پرورانده مسکنة خاموش کننده موقت وقت
نهنده موقتة و موقوت وقت نهاده شده کما قال الله تعالی ان الصلوة علی المومنین
مضمنت
موقوتا مثبت برجای دارنده مثبت نویسنده و باز دارنده و برجای دارنده

اکنده میان و دیگر نک و دري که بسته شده باشد و انچه میان پوچ باشد تلمغت پس باز
نکرنده باب المیم مع الثاء من المصادر تمکث و مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن مرث
و مرث و مثیث نان در آب تر کردن و خرما را در چیزي تریت کردن ملث کسي را
بچرب زباني از کاري باز داشتن مغث غمناک کردن و در آب غشتن و اپیته
زدن مرث روغن و چیزي بچیزي مالیدن و آب بیرون زد خیک و دیت بچیزي
پاییدن من غیر المصادر مثلث سه گروه شده و سه یک کرده شده و شرابي که پخته شده
باشد و ثلثش مانده مجاث چیزي مانند بیل و بلو که درختهاي خرما را خورد و بان برکنند
ممرث مردي که صابر باشد بر دشمني کردن باکسي مبحث و اکاویدن مباحث جمع و مراد
بمباحث الفقر جاي خالي است مضابث خیکهاي شیر منبث زمینهاي هموار نشیب و او
جمع میثاء است میراث که از مرده مانده باشد موروث میراث یافته شده مکبث
آرمیده ملث تاریکي اول شب باب المیم مع الجیم من المصادر مرج درگشادن و به چرا
گذاشتن ستور و جنبیدن و پوشیده شدن و بهم آمیخته شدن و آشفته شدن مرج و مراج آمیختن
موج آشوب کردن آب و درهم شدن مردم مشج آمیختن مج آب از دهن انداختن و چکیدن
معج شتاب رفتن و پیر زدن بره بر پستان مادر مخج جماع کردن و جنبانیدن بلو از پستان
شیر خوردن من غیر المصادر مفعاج زني که هیچ جا قرار نگیرد و مفراج زني که بسیار شوي کند مجاج آبي

از دهن بدر آورده باشد مخداج هموار و صاف معراج نردبان معاریج جمع و بر رفتن گاهها
و آسمانها منهاج و منهج راه راست مناهج جمع مهداج شتر ماده که بوطن خود میل کند معلهج
مرد احمق مشج و مشیج آب و خون بهم آمیخته منسج چوبي که بران جامه بافند و ازا کارچوب
گویند و موضع دست است که شب شانه باشد مدمج تخش و لغیب مزنج نیزه کوتاه
مذحج نام شخصي است مزمج خشمناک مدارج راهها و او جمع مدرجه است معرج جایگه کهنه
مضاریج جمع مج دانه الیست که از ماش گویند منعرج میل کردنگاه رود خانه بطرف راست
و طرف چپ و از ان جا گویند منعرج الوادي ملاج کرداگرد دهن مسج عسل مایج مال که با
کل بدیوار اندازند موج آنچه از آب دریا حرکت باشد مراج و ممزوج آمیخته شده و مزاج بمعني
طبیعت هم آمده است و انچه قوام آدمي بآنست از طبایع از ان مزاج گویند مابج روشن
و باریک ملابج چاههاي تنگ ماتج موج زننده ماجج آب تلخ مزنج اندک کسي
خود را القوي و ابسته باشد و صلا از ان قوم نباشد ماج آنچه آب از دهن او ریزد مجاج
آبي که از دهن انداخته شده باشد و هرچه از دهن چیزي انداخته شود مرج زمین پرگیا
که دران حیوانات چرا کنند مرج پوشیده و آشفته و آمیخته و جنبنده مقوار مایج زبانه
آتش مجاج میلي که بر جراحت فرو برند مرتاج قفل و هرچه در را بان بندند مراتیج قفلها
و راههاي تنگ مزلاج قفلي است و زني که بیرون او لاغر و در هم خوشیده باشد مسیج

مر بادن مسح خرکور منعوج شیر رفتار **باب المیم مع الحاء من المصادر** مشح عیب کردن ملوح شوریدن شدن
منح بخشیدن میح عطا کردن و عطا خواستن و بچاه فرو رفتن کسی تا دلو را پر آب کند
مدح و مدیح ستودن مرح و مراح کشکل کردن مسح دست بسودن و رفتن و بریدن
جماع کردن مصوح خراب شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و دشوار شدن چیزی در خاک و رفتن
ملح نمک در طعام باندازه کردن و دایگی کردن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاح ازین معنی اخیر
ماخوذ است مرح از حد در گذشتن بشادی فراح شادی رسانیدن مرح تکبر کردن در شادی
بافراط نمودن و ناپدید شدن متح انداختن ذنیره زدن و آب از چاه کشیدن و دراز و بلند
شدن روز مح کهنه شدن جامه مذح بهم واکوفتن هر دو ران در وقت رفتن من غیر المصادر
منتدح فراخی و جای فراخ منادح پایابها و جایهای فراخ منوح و ممانح و مجالح شتر مادهٔ که
در زمستان شیر دهد مجدح شراب شوریده و اشغش مح زردهٔ تخم مرغ ماح سپیدی
تخم مرغ مح جامهٔ کهنه متابح رشتیها مصالح مصلحتها مسالح جاهای ترس مرتح عود و مح
آوازه مطربان مینوازند مجدح چوبیست سه پهلو که بان دارو در چیزی کنند و ستارهٔ است
مجدوح خون فصد مباح حلال کرده شده مربح آنچه سخت آواز کند مرزح چوبی که در
شیب رز انگور زنند و رز را از زمین بردارند مسطح چوب خیمه و چوب الاجیین و مسطح
سنگ هموار و موضعی که خرما بران افشانند تا خشک گردد ملاقح شتران و اسپان که در

شکم مادر

شکم مادر باشند مطاوح جاهای هلاک و هلاک کننده کان مسیح بخش و نصیب و صاحب
بخش و نصیب منایح بخششها و او جمع منیح است مسیح دو پستدار و ازینمعنی عیسی را ع مسیح گویند
و کردید نگاه و برنده و پاره نقره و آنچه بی سکه باشد و عرق و سوده شده و آنکه پای را بر هم
کوبد در رفتن و آنکه یک چشم و ابرو نداشته باشد و ازین معنی اخیر است که دجال را مسیح گویند
میاح آنکه بغایت سخن چینی کند مسایح جمع ممتاح دروغ گو و بد دروغ بازی زننده منسح پلاس
مسوح جمع مساح دراز و کشیده ملواح سخت تشنه ملاح پالان چوبین مجادح روشنیها
مرضح سنگی که بان چیزی شکنند متراح متوضا و آسایش گاه ماتح و متوح آب کش
یعنی آنکه آب از چاه برکشد و متوح بمعنی دور هم آمده است متاح دراز و دور مادح و مداح
ستاینده ممدوح ستوده شده ممراح نشاط کننده و کمان چوبین سبک را هم گویند مرح و مریح
از حد در گذرنده بشادی مصباح چراغ و قدحی که بان در صباح شرب کنند و شتر مادهٔ که
صباح خسپد تا روز بلند شود و بچرا رود مصابیح جمع ملح نمک و پیه شور مالح شور ملاح کشتی بان
ملح ورمی است که در اسپ پیدا میشود ملیح نمکین ملاح جمع مفتاح کلید مفاتح و مفاتیح
جمع مفراح مرد سخت شادان مسفوح ریخته شده مزحزح دور کننده منقح پاک کرده شده
منقح پاک کننده **باب المیم مع الخاء من المصادر** ملخ رفتن و گردنکشی کردن مسخ
ربودن و کشیدن مسخ از صورت مردی بصورت دیگر گردانیدن مرخ آلوده کردن مرخ

بزرگ شدن من غیر المصادر ملاخ چاپلوسی وگردنکشی ملیخ گوشت بی لذت مطبخ خر پختن
مطبوخ پخته شده مصرخ بفریادرسنده مصلاخ پوست ودرخت خرمای که آن سبز بود
فروریزد مناخ فرود آمدنگاه منفوخ وقت پیدا کرده شده منتاخ آنچه بان موی برکنند
منفخ دم آهنگران مخ درختی است وکعب شپش دست که ازار زند اسپغل گویند منقاخ
نی وصرنا مریخ تیر دراز که ازو چهار پر باشد وستاره ایست که ازو بهرام گویند مشایخ پیران
مخ مغز استخوان وخالص هر چیزی **باب المیم مع الدال** من المصادر مرد فایده دادن وگردانیدن
وبازگشتن مرود ونرم شدن ونان در آب تریت کردن ونرم کردن وبی ریش شدن
واز حد درگذشتن مرود وبگردانیدن وبدورادن واین مصدریست بروزن مفعول
مد کشیدن وگستردن وروان شدن آب وافزون شدن آن ودر گمراهی فروگذاشتن
ومداد در دوات کردن ومهلت دادن وبلند شدن روز مدد یاری نمودن مصد
بکیدن وجماع کردن وشیر خوردن مکود ایستادن میعاد وعده دادن مهد گسترانیدن
وبستر باختن وجای کردن ومهیا کردن مشد نیک بافتن ریسمان وقوی خلقت
شدن مورد فرود آمدن واو اسم مکان هم آمده است مجد بزرگوار شدن وعلف
دادن مجود بسیر نزدیک شدن مجلود جست شدن واین مصدریست بروزن مفعول
معد نشستن واو غیر مصدر هم آمده است معد رفتن وربودن مغد پروردن ودرود

شدن وبسیار

شدن وبسیار شیر خوردن بچه شتر وشیر دادن ملد نوجوان شدن وتازه شدن
من غیر المصادر مکد خرمای شوم واو جمع اکمد است ملتحد پناه گاه مد سیل آب مدید کشیده
مداد سیاهی که بان کتابت کنند مسواد ماده‌ها مد نوعیست از کیل موعد یک محتد
اصل مورد آب خوردنگاه وفرود آمدنگاه موارد راهها وجاهای فرود آمدن وجاهای آب خوردن
مغلند وراه مغلند ذ آنچه ازان گزیر باشد وچیز سخت ومحکم ممتد پرده مقلد ومقلاد ومقلید
کلید مقالید جمع مقلد بی ر ومحامد ستایشها محمود ستوده ونام قبیله ایست مرند شیر ورنده مقعد
بندگاه معاقد جمع مرشاد راه راست مراشد جمع مرفد قدح بزرگ وچیزی که زن لاغر بر بیرون
بندد تا بزرگ مرافد جمع مرفید گوسفندی که همیشه شیر دهد معجرد برهنه معاد چوبی که بان آتش برآرند
یا سیخ آهنین موود گیاه نرم ونازک سکلند وسخت مصید آنچه بان شکار کنند مهند غیر معهود
مبرد سوهان مخصد داس واین را بزبان جیلی اره گویند محمود محمد وم معضاد تیر وشمشیر که بان
درخت برند مزند بخیل ناکس وجاه انه مقعد مرد لنگ وستان دخر که نو پیدا شده باشد
معلاد شتر ماده بسیار گزینده مطارد جاهای هلاک وهلاک کنند کان مقدار اکه بسیار
غضب کند مکلد چیزی که بان چیزی را کوبند مرصد راه مراصد جمع مرصاد گذرگاه وراه
ونگرستن گاه مشید بنا وبلند وبناء گچ کرده مدد یاری مهد بستر وگهواره مهاد بستر مجید وماجد
بزرگوار مجد ونیکبخت مرد بنای هموار وبنای بلند مراد کردن مرید سخت از حد درگذرنده

مقعد نشستگاه مقاعد جمع متاکید مردم درشت بدخو موعد و میعاد وقت وعده دادن نگاه مولود
زاییده شده و وقت زاییدن معاقید بند بر نهاده شدها میکد زنجیر ولیف خرما و ریسمان
تافته مثباد خیک مقتصد میانه رونده مفقود نایافته شده منضود بر هم نشانده مسجد معروف
مساجد جمع معهد عهدگاه و فرود آمدنگاه معهود قرار یافته و پیمان کرده و یاد داشته منعقد بسته
شده مرد کوسفندی که شیر از پستانش او آید پیش از زاییدن و غضبناک و شیر شهوت و دریایی
بسیار موج مرد میوه درخت اراک مرید خرمایی که دران شیر تربیت کرده باشند و شخص
بی خیر و بسیار کش و از حد درگذرنده مراد خواسته شده و نام شخصی است مرید خواهنده
مرد امرد آن از حد درگذرنده و بنهایت پیری رسیده و شخص بی خیر و بسیار کش کننده
و نام قبیله است مشید استوار کرده و بلند کرده مخضود بریده شده و درخت پاک کرده شده
از خار مشهود آنچه بران گواه شوند معبود آنکه او را پرستند مشهد حاضر شدن نگاه مردم مشهد
پی تا و تانیث زنی که شوهرش باشد مصاد سر کوه معقد گوشت زیر شانه و زندگانی در
یعنی زندگانی درویش یانه و نام شخصی است معقد آماده کرده شده معد آماده کننده
معدن بسیار مداد در دوات کننده و مدد دهنده مزید زیاده کرده شده مزود آنچه دران توشه
راه کنند مزاد و مزاید خیکهایی که از سه تو پوست دوخته شده باشد و اینها جمع مزاده اند
میاد و مساد خیک روغن و عسل مسرد سوزن کفشگران و سراجان و درفش ایشان مسند

پشت پاره

پشت پاره شده مسند تکیه گاه مسانید جمع مصراد آنکه زود سرما در یابد و تیری که از نشانه
یا از هرچه برگردیده باشد مرد بالشگاه **باب المیم مع الذال** من المصادر مکذ دروغ گفتن
و نیز زدن و در انداختن اسپ دست خود را در دویدن من غیر المصادر منفذ قفای سر
منبوذ انداخته شده و بچه که از ابر سر راه انداخته باشند منذ و مذ ابتدا و بمعنی فی برای ظرف نیز
هم آمده است ملاذ و معاذ پناه آوردنگاه ملاذ بتشدید لام دروغ و آنکه نصیحت پوشاند مجذوذ
بریده شده مشحذ سنگی که بان کارد و تیغ تیز کنند مشعوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث است
کانهم امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ و التساخین **باب المیم مع الراء** من المصادر
مضور گزیدن شیر خورده زبان مور رفتن مقر سخت تلخ شدن مخر و مخور شکافتن
کشتی آب را و آب زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مطر باران باریدن مکر بسگالیدن
و فریب ساختن زن مزار زیارت کردن مسخر افسوس داشتن مغور گردیدن و شور کردن
آب مجر فرو خفتن بچه که در شکم مادر باشد مخر تشنه شدن مرور و ممر گذشتن میر خوار بار
آوردن و فایده دادن مهر کابین وزن کردن و زیرک و استاد شدن مسیر رفتن مار
دشمنی کردن مرز آهنگ کردن مدر گندیده شدن و تباه شدن معر تنک موی شدن و موی
ریزیدن مشر بریدن خری و کشیدن ریسمان و انداختن مدر اندرون زمین بکل و فرو
ریختن مرز چشیدن مسیر قمار باختن میسور آسان شدن معسور دشوار شدن واین

مصدریست بروزن مفعول مقصر بر انگشتان دوشیدن مصیر گشتن من غیر المصادر
مؤخر واپس داشته شده و منزلی از منازل قمر مکور خیسته کرده شده محور چوبی که تنه چرخ
باشد و هر چه دو پیران از دو طرف بر جای نهاده کرد و چوبی که بان خمیر نان پهن کنند و ازرا
وردنه گویند متر مرد بسیار جماع متر بتخفیف راه دشمنها و او جمع متره است متیر سخت
تیز مئزر فوطه و شلوار مسخر گذشته محرر نویسنده و آزاد کننده منقار نوک مرغ و دهن
چین و آهنی که در دهن اسپ پیدا میکرد منسر نوک مرغ گوشت خوار و دیدان و رمه اسپ که
از صد تا دویست باشد و قراول لشکر یعنی مقدمه لشکر مناسیر جمع مقابر گورها مقر هر
عودی که میسوازند مجامر جمع بهان خانها مسعر چوبی که بان آتش برافروزند مسبار
میلی که بجراحت فرو برند تا قعر انرا بدانند محضر سجل قاضی و کسی که غایب را بنیکی یاد کنند
محضیر اسپ بسیار دونده مشوار میدان دلالی چار و امغار غاری که در کوه میباشد
مستطر فاش شده و اشکار شده مستمهر معتدل مزمهر مرد سخت غضب متنجر دراز و کوه
بلند مؤخر دنباله چشم مواخر شکافندگان آب و دنبالهای چشم متحجر کنارکه محجر دو محجر
حرام و کرد اگرد دیده مجر لشکر بسیار مشعر حرام مشجر چوبی که جامه بران اندازند مشاجر جمع چوبهای
هودج مشقر نام قلعه ایست در بحرین مشقر لب شتر مصدور انکه سینه او درد کند مصدر شیر درنده
محجور حرام کرده شده محجر ستپان و گوشه چشم که از ثعاب منکشف شده باشد محاجر جمع

مدحور

مدحور دور کرده شده مهجور گذاشته شده و بیهوده و شتر البغر که پیران بر پاش بسته باشند
مصطار و مسطار شراب ترش مسطور نوشته شده مصیطر و مسیطر گماشته شده و تعهد
کننده چیزی مجمر انچه آتش دران کنند و داروی خوشبو دران کنند تا بوی خوش دهد معشار
ده یک معسکر لشکرگاه معکر لشکرکش بیاز کننده لشکر مظفر فیروزی یافته منکر
ناشایسته مغثم جامه درشت زشت بافته مدحور دور کرده شده مقدار اندازه معثر و مغفر
درویش موسر توانگر مخطر خطیر مختظر حظیره کننده و قول حق تعالی کهشیم المحتظر نخج
ظاهم اند نده اند غد کار انچه دایم بچه نزاید مخشر آرنو ونگاه محبور در حیرت افتاده
و بریده شده از نفقه مبصر روشن شونده و دیده ور گرداننده ممر ریسمان و یکبار و نام
قبیله ایست مرار جمع مر مرمر سنگ رخام مذاکیر ریها و او جمع ذکر است بغیر قیاس مفطر
روزه گشاینده مفاطر جمع مر تلخ و نام شخصی است مر بتخفیف راه فعل امر است یعنی بگذر مها
مهر کاوین زن مهر نشان و کره اسپ استخوان که در بالای سینه اسپ می باشد مهار جمع
ماهر کسی که بغایت استاد باشد در کاری مور خاکی که از باد بر میدارد و دراه موج
آب مار گذرنده ممرور گذشته شده و انکه صفرا بران غالب باشد متخر نارش کا
مفاخر جمع مضطر بیچاره شده متبر هلاک کرده مستمر استوار و روان و همیشه منتشر
پراکنده مزمار ساز مطرب مثل چنگ چغانه و عود و نای و امثال ان مزامیر جمع مشاعر

انکه بان شورت کنند مستبشر فربه وانکس که بکسی شورت کنند معصر زین کهنه
وشتر نر منعقر بریده وپوست برکنده معشر گروه مسبر قمار مستجار مرد نیک بخشنده وانکه
شترهای فربه کشد درضیافت منشار کند وی انگبین انگبین مشتار لاوک ومثل ان که
انگبین ازمشار گیرند ودران کنند مشور چوبکی که مشار عسل باشد مشاور جمع منشار آره
منشار آنچه بان چوب برند میاسیر توانگران واو جمع موسر است که در اصل میسر بوده
وپوشش معاذیر جمع کما قال الله تعالی ولو القی معاذیره ومعاذیر یعنی معذرتها هم آمده است
مکثار بسیارگوی ممطر جامه بارانی ماطر شیر آشامیدنی که زبانرا گزد از تیزی مهمر
ومهمار بسیارگوی منبر جای بلند که بر آنجا واعظ وخطیب وعظ وخطبه گویند مسفر
گریزگاه مسیر ورشادمان مستور پوشیده وبمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی پوشنده
کما قال الله حجابا مستورا یعنی ساترا همچنین درصحاح مذکور است مریرا آتی که بر بیماری خوانند
تا شفا یابد ومرد قوی وریسمان نازک ودراز مرایر جمع معمور آباد ان کرده شده مسجر
پر کرده شده مغفر خود مغصر کنیزک که نزدیک بحیض باشد وابری که نزدیک بباریدن
باشد مکرم واندک موی واندک موی اوبریده باشد یا بی موی باشد مغفر نباتیست
تلخ ماکر ومسکار بدسکال مکر خبک گاه مکور ریک پرخ ویکنوع درختی است مهر اسپ
کره ماده واو جمع مهره است منقر بضم میم وقاف چاه خورد وتنک سپر منقر تر بزرک

مواتر ومیاثر موبهای پابهای اسپان وهردو جمع شده اند مستقر ومستمر نباتیست کرم مامور
فرموده شده مغرور فریفته شده مقهور خوار کرده شده وغلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده شده
مدغر نهان ماخور موضعی که دران شراب فروشند ومجلس فاسقان مدر خاک وگل خشک و
پشته زمین مریر سخت دل وقوی مرز مرد احمق وشرابی که از جو سازند منتشر پراکنده
مصر شهر وحد مقبر تقیئه شیر ماصر باز دارنده وحیوان اندک شیر مصیر گذشتگاه ورود خانه وبمعنی
مصدر هم آمده است مطمر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند مصور بر ماده بسیار
شیر وشتر ماده که شیران باهستگی بیرون آید مسطر ومدرار باران ممطر باران بارنده
مستمطر جوینده چیزی مستمطر موضع آشکار متعور ومستقر جای درنگ کردن متحر اقرار
کننده معمر داروی تلخیت ماثر هنرها منظر دیدن مزعفر زعفران رنگ کرده شده وشیر
درنده مزار زیارتگاه مسعر چوبی که بان آتش برافروزند مسمار میخ آهنین میاسیر جمع منخر
ومنخور سوراخ بینی مایر خواری رساننده میایر جمع مئبر ومار ورجاع کرده شده مئبر بدی
وخواری مضمار میدان وجایی که جیوا ازا دران دارند مجمر آتشدانگاه مبرور پذیرفته
ونیکویی کرده شده محظور حرام شده محرور کوشته شده وآزاد کرده شده ممقر شیر تلخ ودر
باب المیم مع الزاء من المصادر مرز بچنگال گرفتن وخراشیدن وقرص خمیر کردن مغز
پخته شدن زمین قرز مکیدن تمیز جدا کردن قزاز افزون شدن من غیر المصادر مرمز

موي اول که بر تن زبر بري آيد مُعوز جامهٔ کهنه معاوز جمع معوز درويش معوز اشارت کرده شد
مغرز ارجمند کرده شده مغير جماعت زنان ماغز بر و پوست بر مبارز دلير مبرز ديدگاه
ملز دشمني سخت مغاز جاي رستگاري مغز بر و زنان وبعضي ماغز ست مفاوز بيابانها
واحد مفاز باشد مُجز آلت بريدن مجاز راه و لفظي که در غير موضع خود مستعمل شده باشد ملاحز
جاهاي تنگ مزّ خير ترش و شيرين مهماز و مهمز آهن سرتيز که در پس پاشنهٔ موزه
ميگيرند براي راندن اسپ مهامز جمع مآزر پناه گاه مغافز عيبها ممتاز و متميز از اقران
جدا واشده بفضل مميز آنکه نيک جدا کند مرکز جاي و ميانه چيزي مخاز ريواي شتاررند خلق
باب الميم مع السين من المصادر مَس سودن و جماع کردن و رسيدن و ديوانه شدن مساس
و مسايس و مسيس يکديگر سودن و يکديگر همچنين و جماع کردن ماس انباد کردن مرس
در آب اغشتن مکس و مکاس مکيس کردن و خيانت کردن و نقصان کردن بها و جمع کردن
ميس خراميدن مرس بسيار کوشيدن موس سر تراشيدن معس ماليدن و نيزه زدن
مقس دل بهم برآمدن ملس خايه بيرون کشيدن و سخت راندن ملس بهم آميختن سپيدي
و سياهي و روشني و تاريکي من غير المصادر مسوس کليسيت که خني بان پاسيده باشد
مسوس پاک بهر آبي که در ميانه باشد در خوشي و شوري و آبي که در ان دست زده باشند
متس دو وانکي مقوس طرفه که کمان در ان نهند و ريسماني که بان اسپ گيرند مقياس اندازه

ملتمس

ملتمس طلب و مراد مکس ده يک و خراج مال ماکس ده يک ستاننده و جمع کننده ان مکوس نام
يکنوع خزي است متامس مردي که سخن هيچکس قبول نکند و مرجحت و جلد مرس ريسمان معطس بيني
مدعس نيزه مدعس کله آتش تنور مداعس جمع مدعس و مداعس مرجاس سنگي که بر سر ريسمان
بندند و بچاه فرو فرستند منحوس شوم و بدبخت منهوس شتر کين منهوس مرد اندک گوشت
مرس مردي که سخت کارزار کند مجلس جاي نشستن مجالس جمع مونس خوگر شونده و همدم و آرام دهنده
متغطرس ستمکار و گردنکش متنافس بخشش خواسته شده منکوس نگونسار شده مجوس پرستندگان
آفتاب و ماه معاس آنکه پيش رو باشد در جنگ منيس درختي است ملدس و ملطس و ملطاس
سنگ بزرگ بان استخوان خرما خورد کنند و شتر زا نيز ملادس ملکيس جمع مهندس بغايت اندازه
کننده محروس نگهداشته شده متناعس آنکه دخل بهر و راز باشد مدروس و مندرس کهنه شده
مدارس جاهاي درس گفتن باب الميم مع الشين من غير المصادر مش و مشيدن شتر و بعضي شير در پستان
او گذاشتن و گرفتن چيزي بد و کرت و بشتر و دست در چيزي درست ماليدن تا چرکش از ان
برود و بمنديل دست ماليدن و چيزي در آب جنبانيدن مدش کم گوشت و نرم پي شدن مخش
سوزانيدن و خراشيدن متش بعضي شير دوشيدن و بعضي گذاشتن و بعضي خبر گفتن و بعضي
پنهان کردن و همچنين چيزي مرش شکافتن پوست بناخن و خراشيدن من غير المصادر مشاش
زمين نرم و نفس و طبيعت و سرهاي استخوانهاي نرم که توان خاييدن مشمش و مشمش زرد آلو

ماش دانه ایست معروف که در آش کنند منفوش واچیده شده کما قال الله تعالی کالعهن المنفوش
منقاش و منتقاش آنچه بدان موی از چیزی بر کنند مجش آسیا معایش اسباب زندگانی
واو جمع معیشت است معاش دنیا و زندگانی مدهوش حیران گشته مخاش سوخته محاش بضم میم
رخت محاش بتشدید شین جمع محشه باشد بعیر دبر مخش آنکه کاه و گیاه در آن خشک کنند
محش بکسر میم آنچه مشیش را بدان می زنند و آهن چیزی که آتش را بدان حرکت دهند و مرد بیجا
که در جنبش آورنده لشکر باشد مرعش و مرعش نوعیست از کبوتر مکشاش شتر آواز کننده
مجاش بکسر میم گروه جمع شده از هر قبیله و طایفه مختلف مرد قوش فرزنجوش مهادش خرمهای خام
منکش استخوان مشوش مندیل استوحش رمنده مرش زمینی که گشته و رفته شده باشد
بواسطه بسیاری باران **باب المیم مع الصاد** من الصاد در منوص شستن مخص و مخاص گردیدن
از چیزی درستکاری یافتن مخص سخت دویدن و پاک شدن چیزی از عیب و جنبیدن
دست و پای مذبوح ممص نازک شدن و لغزیده شدن مصص مکیدن مرص شکافش پوست
معص فرمان رفتن معص رگ پی درهم پیچیده شدن چنانکه پای بدر و آید مناص و اپس استاده
شدن و گریختن کما قال الله تعالی ولات حین مناص مغص درد کردن روده من غیر الصاد در مخلص
دوستی پاک بی ریا دارنده مصوص و مصوص نوعی از خوردنی مقاص اسپی ترکیب
مفاصل آن سخت باشد ممص و مماص منقاش مشقص پیکان پهن و دراز مشاقص جمع مشقص

رسنی که

رسنی که بان هردو دست اسپ و شتر بند بند در وقت دوشیدن مقلاص شتری که در
تابستان فربه باشد مخص شتران برگزیده پسندیده مناص و مناص گریزگاه ملخص کوتاه کرده
و روشن کرده مصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهی است مخض کوه زم و زه چمان که زم شده
باشد محیص بازگردشگاه و پاک سخت و محکم محموص محکم مرصوص استوار بر آورده شده
باب المیم مع الضاد من الضاد در مخض و مخاض درد زاییدن پیدا شدن و جنبیدن بچه در شکم
بوقت حمل مرض بیمار شدن و سپیت شدن چشم و زکرلیتن و نفاق داشتن و شک داشتن
مغض سخت خشم گرفتن معض و مضیض بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن چشم یا سپیت
و اندوه دل را مخض آب دادن و شیر خالص بخورد کسی دادن مخیض خون حیض زن آمدن
من غیر الضاد در مریض بیمار مقض اقرار بحق کردن و او اسم فعل است یا ماضی مکسور الفاء بغیر
قیاس منبوض دشمن داشته شده محض حرف و خالص و شیر خالص معرض تیر بی پر معرض
پیدا شدنگاه و محل حادث شدن و جابهایی که در آن جامه کو نبد در وقت جامه شستن و جامه
شستنگاه معاریض جمع مراقض مجاری آب در بیابان متعرض جامه بر مقاریض نمع
مخیض و مخض دوغ مخاض شتران آبستن و در درد زاییدن و بچه شتر یکساله که پا در دویم نهاده
باشد و بعضی اول جمع است که از لفظ او واحد نیامده است ماخض آبستنی که در درد زه باشد
مخض جمع ماخض اندرون زانو مابض جمع مضض درد و مصیبت مض کرم مرض بکسر ضاد

کلمه نفي است بمعني لا محيص ومحايض جمع شتري که بچه بيافگند متمخض دسته چوبي
محوض شراب واشفته وشوريده متمعض زمين هموار ودشت وزمين ونخ شکل دور از فهم
مغامض جمع مستفيض جوينده وفاش شونده متفوض کار باز گذاشته شده مفوض کار
بکسي باز گذارنده منبض آلت پنبه زدن منابض جمع محبض آلت پنبه زدن وچوبي که با
مشتار عسل مياشند مجابض جمع باب الميم مع الطاء من المصادر فرط موي از تن برکندن
مشط شانه کردن موي مشط فرو بريدن چيزي از جاي وبدست بيرون آوردن آب مني
از فرج ماديان ملط بي موي شدن مط کشيدن منسقط افتادن منيط دور افتادن محط
دور کردن وستم کردن وريختن مخط کشيدن وبيرون گذشتن تير از چيزي وبيني پاک کردن
معط برکنده شدن موي وموي برکندن مغط کشيدن مقوط لاغر شدن مقط بر زمين زدن چيزي
من غير المصادر منوط ومربوط وابسته شده مطايط پا جالهاي چاروايان که در زمين واقع شود
وابهاي که بشکل امخيه باشد مشراط ومشراط نيشتر مناقط جنگ گاه ملطاط کنار دريا وکنار رود
خانه وآسيا وميان سرشته مخاريط مارهاي پوست انداخته واو جمع مخراط است مخراط شري
پاره پاره از پستان ان شير افتد ومار پوست انداخته مليط بي موي وبچه که در شکم باشد مخروط
تراشيده ومرد دور از مسقط بکسر قاف افتادنگاه وانجا که بچه از شکم مادر بر زمين آيد مسعط
ظرفي که سعوط دران کنند مصرعط سطر ومرد خشمناک مستميط انکه او را رد کرده نشود وشعري که

پشت ان

پشت ان بر سر قافيه وزياده تر باشد محطط جواني که موي ريش بر آورده باشد محطط چوبي که
بان خط کشند ماسيط آب تلخ وآب شور ونام گياهي هم باشد مسيط آب تيره که در حوضها
واکثرها مانده باشد مشط شانه وگياهي است واستخوان شانه مخيط سوزن مخاط آب بيني مرط
شلوار پشمين مروط جمع مرط بضم ميم وراء تيري بي پر مرط بسکون راء تيري پر ومردم کم
ريش وزردان واو جمع امرط است مطيط آب غليظ که در تک حوض مانده باشد معط موي
ريختها واو جمع امعط است ماقط فال گيري که بسنگ فال گيرد ونوعي است از ريسمان شتري
بر پاي ايستاده که جنبيدن شواند از غايت لاغري مسلاط دندان کليد مسابيط جمع مسباط
زود فربه شونده مسابيط جمع متقاطر پس بخت باقه ملط زرد وانکه نسب از انداند بلاط
پهلو وکلي که بر ديوار زنند باب الميم مع الظاء من المصادر مشظ سح در دست رفتن مظاظ دشمني
کردن من غير المصادر محفوظ نگهداشته شده محظوظ بهره مند شده ملفوظ بزبان در آورده
شده مواعظ پندها مظ ماري مظ وملاظ مبالغه کننده متعظ پند پذيرنده مستيقظ بيدار
مغاظ در خشم شده باب الميم مع العين من المصادر ميع روان شدن وگداختن وروشن شدن
وبر خوردار شدن متاع برخورداري رفتن مروع زود گذشتن منع باز داشتن وبخيلي نمودن
مشع بدرقه شدن مطمع رفتن وخوردن مجع خوردن خرما با شير مدع بعضي خبر گفتن وبعضي را
پنهان داشتن واشکارا کردن راز ودروغ گفتن وبول کردن مرع بسيار گياه شدن زمين

منشع سخت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مصع و مصاع
شمشیر زدن و زخم جستن برق و شتاب نمودن و رفتن و واپس رفتن و درخشیدن و جنبانیدن
دم و دنبال بچه انداختن متع اشامیدن و شیر خوردن و چیزی بر کسی انداختن و سخت زدن
ملع شتاب گذشتن و شتاب کسی را بر زن خواستن و داشتن من غیر المصادر نجع
خرمای که با شیر غشته کنند و خورند مرع فراخ ملاع و ملیع زمینی که دران گیاه نباشد ملیع بیابان
بی گیاه و شتاب رفتار و چست و چالاک منزع تیر متاع رخت و ما یحتاج خانه و انچه بدان
برخورداری گیرند و برخورداری اندک و چیز زبون اندک و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی
که و ما الحیوة الدنیا متاع متاع قی متیع قی کننده میدع جامه کهنه مواقع جمع موقع افتادنگاه
مواضع جمع مستودع زنهارگاه و امانت گاه و زنهار خواسته شده مایع گداخته و روان مانع
ممنوع و مناع بازدارنده مناع بکسر عین اسم فعل است یعنی امنع یعنی بازدار کان موانع
بازدارندگان واو جمع مانعه است مع با منع زنی که مال خود بکسی ندهد منیع استوار و عزیز
منمع گوش و دسته دلو متقطع بریدنگاه مجمع احمق و زبون و ناکس مزرع کشت زار مرتع چراگاه
مربع فرود آمدنگاه مرباع چهار یک و شتری که همیشه در بهار زاید مرابیع بارانهای بهاری مضجع
خفتنگاه مضاجع جمع مخدع و مخادع خزینه منبع جای که آب ازان زاید مستنقع آب ایستادنگاه
مانع سرخ و نیکو و دراز و افزون مدقع درخاک افتاده از گرسنگی مصراع نیمه بیت شعر و یک

حاله درمساع

حاله در مسباع چاروایی که بچراگاه رود مرباع چاروایی که خود از چراگاه باز آید منقع بیشتر
مشبع با آخر پیوسته و یار و همراه مقلوع امیر معزول مزع چست رفتار مقامع تیکها واو جمع مقمعه است
مقنع مجمع مقنع گواه عادل مذارع شهرهای که در میان بیابان باشد و نزدیک آبادانی نباشد و جهای
دست و پای چاروا واو جمع مذرع است مشیاع و مذیاع آنکه راز پنهان دارد مشقع و مصقع
بلیغ و فصیح مذاع دروغگو و فاش کننده سر مرع مرغبیت مسع باد شمال منشاع بخشش ناکرده و فاش
کرده شده مشوع رباینده منضع مرد سخت ماصع درخشنده و رونده و ثبت گیرنده و آب شور
و چیزی که متغیر شده باشد مبیع و مبیوع خریده و فروخته مطیع فرمان بردار مطلع دیده ور شونده و واقف
شونده مطیع چست رفتار و زمینی که دران گیاه نباشد مناصع مجالس مدامع طرفهای چشم مجمع
و باهم آمدنگاه منافع سودها مطلع برآمدنگاه مطالع جمع مصانع کوشکها و حصارها و عمارتهای که
جهت آب کرده شده باشد مثل چاه و کاریز و مثال آن مرضع زن بچه شیر دهنده مرضع شیر خوردنگاه
مراضع جمع مفزع پناه گاه مولع حریص و شعف دارنده مضیاع سخت ضایع کننده موضع مدر آورنده
مقرع مردی که بر سر آن موی اندک باشد و اسبی که موی پیشانی آن اندک باشد باب
الجیم مع العین من المصادر منضغ خاییدن منشغ خوردن مزغ تمام کردن مساغ گواریدن
من غیر المصادر ملغ احمق بدزبان مبلغ ظرفی که سگ دران آب خورد متلمغ احمقی که جو دیزد
منبغ خوابگاه مهابغ جمع مرغ آب دهن مراغ جای راغ کردن اسپ مشغبغ چست و شتابنده

ممغغ آمیخته منبغ نیشتر مراوغة اطراف کردن آدمی منزغ نیزه زننده باب المیم مع الفاء
من المصادر محلوف سوگند خوردن واین مصدریست بروزن مفعول من غیر المصادر منیف
بلند مکفوف بازداشته شده وشتر سخت جای مکافیف جمع منقاف تکمغ وخریت
سفید مانند گوش که از دریا بیرون می افتد واز زبان جیل دریا گوش گویند مناقف جمع منقوف
مرد چپت کم گوشت مکیف چگونگی یابنده مخوف ترسیده شده مضاعف دوبالا کرده شده
معاف نیک رعایت کرده شده وفروگذاشته شده مصحف   مصاحف جمع مصحف
کتاب خدا مصاحف جمع معارف بازیها معارف روی آدمی وشناپایها وشناختها
متلف ضایع کننده مسعف داد دهنده مسلف زنی که سال او بچهل وپنج نزدیک رسیده باشد
مسرف بی اندازه خرج کننده مشرف دیده ور شونده مزخرف باطل وآرایش کرده شده
معکوف بازداشته شده وبجای تیمم کرداینده منصف نیمه راه مناصف بکسر میم خدمتکار مناصف
جمع منتاف منقاش ومنسر مرغ شکاری مخلاف میل جراحان مخلاف بسیار خلاف
وعده کننده مخصف درفش ملاحف چادرها ملهوف مظلوم محارف از روزی بازمانده
متجانف میل کننده مخاوف جاهای ترس مسلف آنچه طعام بان برگیرند مثل کمجه وکفرا
مندف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی کننده ونسبت کننده وزیاده کننده متکلف
مشقت ورنج بر نهاده شده مصنف کتاب ساختند مصنف کتاب ورساله موظف وظیفه

داده شده

داده شده مجوف فراخ وتراشیده وبریده شده از نکاح مروف از پی درآینده مدقف که خشم
شده مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه مخرف آنچه بان میوه چینند مزرف
چیت مزعف حریص مناقف مانند خرهای سفید که از دریا بیرون افتد واز زبان جیل دریا
گوش گویند مصیف تابستان گاه ومجرای آب کج باشد معرف شناپانده مولف آمیخته
وخوکرده مطراف شتر ماده که بیک چراگاه چرد وبادیگر شتران نچرد مطرف ومطراف
ومطرف ردای که از کج وابریشم بافته باشند وبران علمهای منقش انداخته مصارف
جمع مصرف مطاف گشتنگاه مولف الفت دهنده وجمع کننده ونزار کننده مرهف
تمام ونیکو باب المیم مع القاف من المصادر مذق می وشیر بهم آمیختن ودوستی غیر خالص داشتن
مذاق چشیدن مرق ومروق از هدف بیرون گذشتن تیر وموی برکندن از پوست و
شوربای بسیار کردن وبیرون شدن از دین وسنت ماق گریستن وفواق کردن بچه
چنانک میشود محق هلاک شدن واین لفظ غیر مصدر هم آمده است مشق زود وچیت
نوشتن وزود خوردن ودریدن جامه واز کسی چیزی ربودن وشانه زدن چیزی را وهم
والکوفتن هر دو طرف برکشیدن چیزی تا دراز شود متوق ومتوق احمق شدن مزق
دریدن وانداختن مرغ ممزق شکافتن ودریدن واو مصدریست بروزن اسم مفعول کما قال الله
تعالی ومزقناهم کل ممزق محق بکاهیدن ونیست کردن وسوزانیدن معق دور شدن و

ژرف شدن مَلَق و مَلَق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شپشتن و ورزدن
دودوستی کردن و شیر دادن و لطف کردن مُتفَتِّق دراز شدن و از هم باز شکافتن مُهَق
سبز شدن آب من غیر المصادر مُطلَق از بند رها کرده شده و روان کرده شده مُعَلَّق درآویخته
شده میاق مرغی که بال را بر هم زند در وقت پریدن میاسق جمع مواسق و مواسیق مادهٔ شتران
آبستن و این هر دو جمع وسیق اند علی غیر قیاس موافق سازکار و هم طور مهراق زن بچه
مارق جای تنگ مغلاق و مزلاق و مغلوق قفل مصداق رجه و انچه تصدیق کننده خبری
باشد و انچه موافق صدق خبری باشد مُصَدَّق راست حمله ور است رو و راست طور مطلاق
مردی که بسیار طلاق دهد زنان را مُنفَق بازگشتنگاه مُلصَق جنبنده و پسرخوانده مُعانق
آنکه تحلق سخن گوید میلق چست مطروق آب باران مَنطَق سخن منطیق نیک سخن گوی
مِنطَق کمر مُولَق خبری که درمیان دو خبر حایل باشد وعده گاه و هلاک شدنگاه و گفته اند
رود خانه ایست در دوزخ میراق موضع آفتاب بر مَشرِق بر آمدنگاه آفتاب و نماز گاه
مسجد مَشارق جمع مُحِق درست گوینده و درست باشنده مُستَحِق سزاوار مُصَدَّق راست
دارنده و باور کننده و امان دهنده مَعشوق سخت دوست داشته شده مَراق زه شکم
میاق رانده گاه قیامت مَرَق شوربا و آتشی که بکشت زار رسید مُعانق کسی که تحلق سخن
گوید ماتق گریه کننده مائق احمق مُغرِق سر محروق محبوس شده مشتاق آرزومند مُرتفق

برمرفق

بر مرفق تکیه کننده مُستغرِق غرق شده و همه را فرا رسیده مُاق کنج چشم که بطرف بینی باشد
موق کنج چشم و پیر سوزه و گوشه زمین مُحاق زنی که فرزند احمق زاید مَحانیق شتران لاغر مخراق
مندیلی که بر هم پیچیده بر کسی زنند و مراد بمندیل رو یا لپیت یا فوطه و مخاریق مردم چست حرب را
هم گویند مخاریق جمع مُحَقِّق شیر درنده مُمَزَّق دریده شده و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است
میاثق پوستینهای دراز استین مِسلاق خطیب بغایت بلیغ و فصیح مُحاق کاهیده و آخر ماه
ماحق گرمای سخت و بغایت گرم مُحِق گرم و تیز مَذیق شیر با آب آمیخته مَذاق چشیدنگاه مُذاق
و مماذق کسی که با کسی دوستی غیر خالص ورزد مُعیق ژرف مَلَق زمین هموار مِغلَق نخش و بعضی
که در قمار قرض کنند مغالق جمع مَنجَنیق آنکه با آن سنگ بر قلعه اندازند مجانیق جمع مرقق پوست
کنندیده مزق پاره‌های جامه فراق چست و شیر رفتار مشیق و ممشوق لاغر مشیق جامه را هم گویند
مِشق گل سرخ و بعربی از اطین احمر گویند مهراق نام مهازیق جمع مضیق جای تنگ مضایق
جمع مرفق و مرفق عضو است که معروف است یعنی مفصل ذراع که از بازو بان جیل آنکوب گویند
و انچه از ان فایده گیرند مرفق انچه بر ان تکیه کنند مرفقی و کاری که از ان بهره گیرند و بعضی
مرفق هم آمده است و بعضی آبریزگاه باران که در سرا باشد هم آمده است مرافق جمع مروق
پخته و صاف کرده مراهق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مُنافق دو روی دارنده
مهراق خونریزنده میثاق پیمان مواثیق جمع مخرنیق خاموش محقق تیز کرده شده و تنگ کرده

شده مدق و مدقه چیزی که بان چیزی کوبند همچو دسته هاون و جامه کوب و مثل ان معق

زمینی که دران گیاه نباشد باب المیم مع الکاف من المصادر مکّ مالیدن و هلاک کردن و نقصان

کردن مُلک پادشاه شدن و پادشاهی دادن مَلک خداوند و زن خواستن ملاب بیک

پیر شدن آرد و سبز خود کاری کردن و زن خواستن منک واپس افکندن و بدوره دراز انداختن

کار و مالیدن محک لجاج کردن مباک بخیلی نمودن مداک کوشش و پاییدن مهلک و مهلکت

و مهلکت هلاک شدن ملاک پادشاهی داشتن مالک پیغام فرستادن من غیر المصادر

مسیک و مسیک بخیل مسک شعوب بین بخیلان و او جمع مسکه است مسک مشک مباک جای

انگیز مسک پوست مسک دست و برنجها که از عاج یا از پشت سنگ پشت دریایی

باشد و او جمع مسکه است مکوک کیل بزرگی باشد و ان مقدار سه کیلچه است و یک کیلچه [هفت]

ده هفت ثمن مکیمن و یکمن دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه و یک اوقیه یک استار [است]

و ثلث یک استار و چهار مثقال و نیم است و سه سبع درهمی و یک درهم شش دانگ است

و یک دانگ سه قیراط است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه

سدس ثمن درهم است و این مقدار یک جو است از چهل و هشت جو و یکدرهم مکاکیک جمع مکوکست

مانوک بر گردانیده شده و ضعیف رای مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاک

جمع مَلِک چاردست و پای چارپا و اَملک بسکون لام گیاهی است که از ان زبان جبل کرس

گویند

گویند یا خار ملک آنچه حق شخصی باشد و میانه راه مهلک افتادنگاه و فوت شدنگاه مهالک

جمع مالک متقامهای پادشاهی ملک ملک پادشاه ملوک جمع منسک عبادتگاه و قربان کردنگاه

و کار حج مناسک جمع مسلک راه مسالک جمع محک مرد لجوج مدک مرد قوی سخت رفتار ملک

آنچه نانرا بان پهن کنند وانرا بزبان عجم درونه گویند مداک رحبه و چفه دیوار و رشته و انداز

کرتها و تخاره دار مسماک چوب خیمه میهک مرباد و اسپ چست رفتار مدوک هاون مضحک انکه

بسیار خندد مبرک خفتگاه شتر مبارک جمع ملک فرشته و راه راست منهک قفل معکوب و اپس

افکنده کار مضک چار دای سخت قوی منک ترنج و گوشت پاره که بر دهن فرج می باشد

محرک جنبانیده مبارک خجسته و برکت کرده باب المیم مع اللام من المصادر مثول بر پای

ایستادن و از موضع خود نیست شدن مجل و مجل آبله بر آوردن دست مذل و مذل تنگ دل

شدن از پوسیدن راز مصل و فرع را در تنگ کردن و چکیدن آب و مثل ان از چیزی مول

مول صاحب مال شدن و بسیار شدن مال متحامل میل کردن و رنج چیزی کشیدن و از غیر مصدر

هم آمده است ماکل کیپ کردن مزل دور شدن و جدا شدن مطل و مطال واپس افکندن

کار و بدور و دراز فکندن ان و دراز کشیدن سخن و بریدن و چیزی را گستن تا دراز شود

مغل سخن چینی کردن و سی کردن و بدرد آمدن شکم چارپا و ابو اسطه خوردن گیاه تر و خاک

با هم مقل نگریستن و در آب فرو بردن و در حدیث آمده است اذا وقع الذباب فی الطعام

فی مقلوه فان في احد جناحيه السم وفي الآخر الشفاء وانه تقدم السم ويؤخر الشفاء تمل غم در زير آتش
كردن و حابه دوختن ململ و ملال اندوهناك شدن و سير آمدن ممال و مميل و ممل بطريق جميدن
ميل در اصل لغت جميده شده مآل مهيا شدن محال مكر كردن و عقوبت كردن و وا بريدن
باران و خشك شدن گياه در زمين و سعي و كوشش كردن درباره ضديت كسي تا او را
هلاك آورده شود مهل زمان دادن و برسر هم ريختن محل تجربه حازمي و آهستگي نمودن
مثل جنبانيدن مثل ربودن و خايه كشيدن و شتاب رفتن و شتابانيدن معقول از پا رفتن
واين مصدريست بروزن مفعول مكل جمع شدن آب در چاه من غير المصادر ميل و مملول اقدار
يك مد بصره و ميل سرمه دادن منصل شمشير مثل مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و پير
مثل جمع مثل صفت و قصه و حكايت كه در ميان قوم مشهور شده باشد ممثل نپايه مخذل كوتنگ
مجادل جمع مجدل پايان بي نشانه مغزل انچه بان پنبه رسند و زبان عجم ازادوک گويند
مرحل ديگ مسين ماجل جاي بي باران و زمين بي باران ممحل زمين بي باران محال چرخ
بزرگ كه بان آب كشند مرجل جامه ايست كه از ادمي گويند معول تير بزرگ يا كلند آهنين
كه بان سنگ شكافند معادل جمع مآصل اندک معال گوسفندي كه يكسال دو بار زايد مكول
جايي كه در ان آب جمع شده باشد مكل جمع مول عنكبوت مليل و مملول نان مله كه در زير
خاكستر پخته شده باشد مال معروف و شخص بسيار مال را هم گويند ممیل و ممال ميل كردنگاه

منزل

منزل انچه بان شراب و مثل انرا صافي كنند يعني بپالايند مسل و مسيل رفتنگاه آب مسايل
جمع مضلل نجاتي گمراه ملتش زنبيل ملتل كوتاه منزل فرو آمدنگاه منازل جمع منوال بافه و طريقي
وچوب كه جامه بران پيچند منول نپايه كاه محمل كجاوه و هودج محامل جمع محل فرود آمدنگاه و جايي
محال بتشديد لام جمع مخول زمين خشك محيل مكر كننده و حواله كننده محال و محيل نابودني
محول سرو جامه كه پوشند و بان جولان كنند محال گردشتنگاه منجل داسي كه بان غله ميبرند
منصل رقعه و نيت شده مهل ريم و دردي روغن زيتون و نقره و مس و قلعي گداخته مهلا
اسم فعل است يعني ام مهل مرجل رفتنگاه مهوال و مهيل جاي ترسناك محصل حاصل كننده محفل
جمع شدنگاه مردم و هنگامه محافل جمع مهيل برسر هم ريخته و توده كرده مكيال آلت پيمودن غله
مكاييل جمع محصل و مصقل شمشير برنده فرخل نيزه كوتاه و چوبه مرجول شكاري كه پايش در دام
افتاده باشد منول انكه از مردم كناره گيرد و از زبوني خود و مرد احمق ضعيف و انكه گوسفند خود را
جدا چراند و مرد بي نيزه معازيل جمع مغزل دور شدنگاه منفصل شباني كه عصاي محكم داشته باشد
مثقال نوعيست از آلت سنجيدن و هم وزن و هم سنگ مثاقيل جمع مسپال ميلها محايل
جاهاي خيال مستغل جايي كه از ان غله گيرند مشغول مشتغل بكاري در شده منشال ابره
مرسپال تير كوتاه و شتر ماده نرم رفتار مراسيل جمع مركل راه و پهلوي اسب كه پاي فرو
گزندگاه و سوار است معقول خبريست كه گدوي تلخ را در ان اندازند تا تلخي ان برود

مکحّل میل بسرمه و استخوان مثال زنان فربه و باغها واو جمع میثیله است مختال مکر کننده مختال

خیال کننده و کردنکشی کننده مزمّل در جامه پیچیده معیّل شخص بسیار عیال متوسّل نزدیکی جوینده

دوست آویز کننده مخذول خوار و بدبخت شده مسجّل سجل کرده شده متوبّل در وبال افتاده

شده مدلّل دلیل گفته شده و با دلیل آورده شده معلّل علت کوینده معلّل علت گفته شده

مکلّل تاج بر سر نهاده مکمّل تمام کرده شده مفصّل جدا شده مجمّل فراهم آورده شده معطّل

بیکار مانده شده محزبل بلند معدّل گردشگاه موصّل پیوند کننده و رسانده مملّ راه وکسی

که بملامت رسیده باشد ملال اندوه و کرمی تب ملول و مَلّ از چیزی سیر شده و اندوه یافته

و ملول نان در خاکستر پخته را هم کویند متموّل مالدار متجمّل اسباب باموال بسیار دارنده

مدخول در رقعه شده و لاغر مشاعل چراغهای بزرگ مخصوص او جمع مشعله است مشمل شمشیر کوتاه

مصلال آواز کننده مانند آواز دهن منهل چشمه آب خور و نکاه شتران و منزل کاروان

متحمّل بردارنده بار و مشقت و بر سختی صبر کننده مایل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام

بر کشیده معلول علت یافته مدلول معنی و راه نموده شده منبذل بخشیده و قبول کرده شده

مأکول خورد نی و خورده شده مأکل خورد نگاه مآکل جمع مهبل دهن فرج و موضع بچه در شکم مادر

مجهول کردانیده شده و بچهٔ شتر مرغ مغتسل غسل کردنگاه و آبی که بان چیزی شسته باشد و آبی

که بان غسل درست شده باشد مجلل آبله بر آورده مشکل و معضل کار سخت و فروبسته و سخن

فروبسته

فروبسته و پوشیده معنی مسحل سوهان و خر کور و نام شخصی است و حلقه که در طرف دهنهٔ لجام کنند

مسال جوال دوز مثال بضم میم و تخفیف لام طرف ریش جانب کردن و سپر معقول پذیرفته

مظال پیابانها واو جمع مظله است مقیل آرام کرفتن کاه و خواب چاشت کردنگاه و شراب خورد

چاشتگاه مقل میوه درختی است که از درخت دوم کویند مبذل بخشنده مال و فاش کننده راز

و مرد خورد جثه مذیل بیمار مبذل خوار کننده مجمّل دست و پا سپید شده مصقل آلتی که بان کارد و شمشیر روشن

کنند مهل حیث و شتاب موجل زمان داده مرجل جامه و سی جهال و محل جایی که از ان ترس باشد

منخل آلت بیختن چیزی منسل پرویزن و غربال مهدّل و مذیل مرد اندک کوشت و لاغر و مرد خورد

جثه مندیل رومال و جامهٔ مخصوص و جامه مخصوص که دستار و میان کنند مفصل زبان و جای نبد کشاده میان

دو کوه مشول پر ترعش مسل و مسیل روان شد نکاه آب و زمین مفضال مرد بسیار بخشش منصل آب

کشنیز مغل درد شکم ممغل زنی که پیش از دو اکرفتن شیر بچه را استن کرده مکول جایی که دران آب جمع

شده باشد مجاکل جمع باب المیم مع المیم من المصادر مقدم قدم نهادن و از جایی آمدن متوم علت

بر سام شدن من غیر المصادر محرم صاحب راز و حرام شده محارم جمع شده محارم اوقات محوه ذنب را

هم کویند و اجتماع نش نهانها ملاغم کرو محاتیم کیلها د فغیرها مقدم پیش رونده دلیر و کنج چشم که طرف بینی

باشد مقدم قدم نهادنگاه مقدام نجابت دلیر و مقام ایستادنگاه مآثم گناهها مکارم بزرگیها

و بزرگواریها مبهم کار سخت متوم انکبین و علت برسام مستکم باور داشته و سپرده و پیلات داشته

مصام ایستادنگاه و بستنگاه اسب مرام مرد مهزام مکنوع بازی ست مدام شراب و همیشه مدام
نکوهشها مخضرم گوشتی که دانسته نشود که از زیست یا ماده و شخصی که دریافته باشد جاهلیت
و اسلام هر دو را مخضرم مرد اندک خیر مخرنظم خشمناک مخرنشم زرگی برخود گیرنده و متغیر اللون
محروم حرمت داشته شده و از روزی یا از چیز دیگر باز مانده شده مرکوم برهم نشانده شده
مراغم هجر نگاه و راه مرقوم نوشته شده مهزوم و منهزم گریخته از جنگ مطعوم خوردنی
مطاعم جمع مهیم چیست حال تو و کار تو منعَم نعمت دهنده و مالدار منعِم نعمت دارنده و نبا
و نعمت زنیده مشکلم نام شخصی است متقلم غلاف اپرشتر ملدم مرد احمق فربه و سنگی که
بان استخوان خرما شکنند مکرم و مکرم بزرگ داشته شده و نوخته مکرم بزرگ دارنده و نوازنده
مجرم گنه کار معلم آموزنده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد محرم حرام کرده شده و حرمت داشته
محرم در حرم رونده و در ماه محرم رونده معلم آموزانیده شده و کسی که او رام نبد متقدم پیش
داشته شده و منزلیت از منازل قمر مبهم فروبسته و پوشیده ماتم اندوه و شخصی مصیبت
مبرم محکم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار و پود او را نیکو تابیده باشند معشم
دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مخطم و منظم هم نهایت نیکو موهوم گمان برده مستقیم راست
مقوم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد محکم عدد با سه و فراهم آمده محکم تاریخ
پر تجارت روزکار کرده محجم کوزه همیشه خورد که بان آب گرم کنند مرهم دارویی که بر

جراحت

جراحت نهند تا خوش شود مدتام تمام سیر سبز که بسیاهی میل داشته باشد مغنم مال و چیزی که از
کفار بحرب و غارت ستانده شود مغانم جمع متیسم ستم شتر و روی واکرد نگاه دور روشنا این شد نگاه
متقرم پرده منقش و چادر شب منقش متقارم جمع معظم و مفخم بزرگ داشته شده معظم بسکون عین
و تخفیف ظا بزرگترین و بهترین و میانه چیزی مجسم تن ساخته شده متبسم خنده زم کننده مبسم
دندان مبلام شتر ماده که از سختی که بار ندارد آواز نتواند کرد متکلم سخن گوی متراکم برهم نشسته
منضم در شده در چیزی متهم تیمار داشته محترم حرمت داشته شده معتقم و معتصم چنگ در
زننده مغتنم غنیمت شمرده شده ملم متقات اهل یمن معدوم نیست شده و نایافت شده
مقوم راست دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده شده و با خر
رپاینده شده معلوم و مفهوم دانسته شده و دریافته شده مکتوم پوشانیده شده منظوم در هم
پیوسته و شومر حوم کشته و سنگسار کرده شده و دشنام داده شده مرحوم رحمت کرده شده
مشموم خوشبو مدموم سرخ و عضو پر پیه و خون آلوده و گرانبار کرده شده و زنگ کرده شده
بهرنگی که باشد مضرم داسی که بان غله و علف می برند مغموم اندوه رسیده شده و ابر رسیده شده
مقسوم بخش کرده شده مظلوم ستم کرده شده ملطوم اندوه ناک گشته و عیب کرده شده منام
چشم خفتنگاه مهموم و بیمن موظم بدرو آرنده ملوم ملامت کرده شده ملیم سزاوار ملامت شونده
مناظم پوستکها منجم آنچه بخود مدت گذارده باشد منجوم حکم کرده شده مبتغام آنکه بسیار

بمار شود مسام سوراخها مشام منها مشوم نا مبارک مشائم جمع مشام مرد بسیار بخشش کننده
ملاحم جنگها واو جمع ملحمه است موسوم هنگام چیزی وجمع شد نگاه میسم چوب والتی که بدان داغ
کنند شتر را موسوم نشان کرده شده وداغ کرده شده باب المیم مع النون من المصادر متن ایستادن
مرون نرم شدن ونرمی نمودن وسخت شدن ودست وپای اسپ از بر وغن چرب کردن مئون
ما یحتاج خود بر کسی گرفتن میلان بطریقی جهیدن منّ بخشش کردن ومنت نهادن وبریدن
ونقصان کردن کما قال الله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای منقوص حلی قوت کردن وماندن شدن
وماندن کردن مشن برنشانه زدن ونشانه رسیدن وسلس البول شدن ماون مؤنت بر خود
گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن در کار ره مجاز رسیدن یعنی بمیانه زهار وناف رسیدن
مهیا کردن مین دروغ گفتن مخن بخشیدن وآزمودن وزدن وخاک وگل ازچاه بدر کردن مهن
خدمت کردن ودوشیدن وربودن جامه متون درآب جنبانیدن وتربیت کردن متن
برپشت زدن وپوست خایه شکافتن وخایه بیرون آوردن ازان وسیراب کردن مجون
بی باک شدن آدمی مجن جماع کردن وگریستن وازچاه چیزی ببالا کشیدن مرون روشن روی
شدن ورفتن وبرگشتن خیک از چیزی مشن یافت شدن وزدن وپوست کندن وربودن
وبریدن وربودن معون روان شدن آب من غیر المصادر مجن سپر ماجن بی باک مجان جمع
معدن کان متعوین بی توشه شدگان ودر منزل خانه فرود آیندگان مجان بفتح میم وتخفیف

چم رایگان

چم رایگان وبخشنده بی عوض مومن آنکه بدان ایمن باشد مجن سپر دراز کشیده میمون خجسته
شده مارستان پیرایه که دران بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان واو پارسی معرب میدان
صحرا میادین جمع ملدان آنکه نصیحت نپوشاند وغیر نصیحت پوشاند ودروغ گو مضغان هردو طرف
ریش که بنیخ دندان باز پیوسته است ودوزگی که بهمین دو طرف ریش است موطن جایگاه وجای
گاه کما قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة مجنون دولابی که بدان آب کشند از چاه مواجن
جوبهای قصاران که بدان جامه کوبند واو جمع مجنه است مجن اند وهما میزان ترازو ونام برجیست از
بروج آسمان موازین ترازوها محزون نهایت غمگین مجتان آنکه بول خود را بازدارد ودیر بول کند
مدیان آنکه دایم قرض کند میطان ابتدا وغایت مکذبان دروغ گویان مسکین بیک ران مسکین
پیکان آموخته مردفین از پی درآیندگان مبین آشکارا وآشکار کننده میاخین مردان زناکننده
مزن ابرهای سفید مازن خایه مورچه ونام شخصی است مرون زمین عمارت نمودن ونمودن
کوتاه دست مدین نام چاهیست متدین دین دار متقن بیقین استوار شدن وشدن ومدائن
شهرها وانها جمع مدینه اند مذر روان هردو شق دبر وهردو گوشه کمان مجن چوکان مافون بی عقل
شده وبی مغز شده مکامن نهان خانها ممترین در شک افتادگان ملوان شب وروز مضدان کوههای
بلند وسرهای کوهها ممعان گرمای سخت ونهایت گرم ماعون آب وما یحتاج خانه از کوزه وکاسه
ودیگ وبیل وغیران وفرمان برداری وزکوة وفایدها وبخششها معنان روان شدن نگاه آب ودود

مرجان مروارید های خورد ومرجان معروف محاسن نیکها معین ومعوان یاری دهنده ملان
پر مصران روده های که دران طعام رود واو جمع مصر است مصارین جمع مصران است مکرمان مرد
بزرگوار محاران بکرهای انگبین که با انگبین چسپیده باشند مدفان خیک کهنه مدوقن دوک چرخ
مسحلان دو حلقه که هر دو طرف دهنه لجام میباشد مضفون بوی خوش وانچه ازان بوی خوش یابند
مین دروغ میون جمع ماین ومیون دروغ گو مسخان ومسکان وملحان انکه شیر از پستان گوسفندان
خورند وشد از بخیلی منشان نوعیست از خرما مامن تهی کاه میان آدمی وپیل که بدان زمین کاوند
منین سپیت وغبار مسون ومئین جمع ماه است موشبان پادشاهی که از غزا نشسته باشد وغزا
نکند مهیمن تصدیق کننده وباور دارنده ونگهدارنده وامین وگواه ودر اصل میمن بوده از باب
افعال است بر اصل خود که عامن یومن ومهیمن مشتق است از یوامن که مومن اصلش بوده همزه
دویم را قلب کرده اند وبیاو همزه اول را قلب کرده اند بها ومهیمن ساخته مغبون زیان رسیده
ماوان موضعی است مکان ومعان جای منطان جاهای گمان بردن من از و بر و بمعنی دویم آمده است
قوله تعالی که ونصرناه من القوم ای علی القوم من کرنکپین وبعضی گفته اند ترنجبین ومنی که بان
چیزی سنجند من بفتح میم وسکون نون نفی کپس وانکپس کیست منون زمانه ومرگ برنده
ومم کننده قوت وجمع من هم باشد منتان بخشنده ومنت نهنده ونامیست از نامهای حق تع
ماهن خدمتکار مهان ومهین خوار ومهین خوار کننده مهوان صحرای کشاده متن سخت وشیب

پر تیر

پر تیر تا میانه تیر وپشت ولشته زمین سخت متان ومتون جمع ماتن ودر معوذتین دو سوره
قل اعوذ ممکین استوار وجای گرفته وکسی که از انمنزله خاصه باشد ممکن خانه سوسمار ملعون بستوه بماری
کف یها در شکم ان جمع شده باشد مبطون آنکه از علت شکم باشد مبطان آنکه دایم شکم او بزرگ باشد
مبطن لاغر شکم مرکن لاوک مثل آن چیزی که دران جامه شویند محشان خبث کننده مرقعان
احمق معابن موضع تن آدمی که از شیب بغل ما بین ران میلان مجاری آب واو جمع مسیل است
مهاتن شتران مشدن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد واز شیر وادن مستغنی گشته
مشادن ومشادین جمع مصامین بچهای شتران واسپان که در پشت پدر باشند واو جمع مضمون است
مجن گریه وور ار مرن ومرن حال وخلق مارن سر بینی ونیزه نرم مرن خرکوره مرن جمع مرن باشد
کمان سخت مران موضعی است مران درختی است ونیز نام میران خانه جانوران وحشی مارین
جمع مرس بسیار سال دارنده متوهین نشان کنند کان متوهین نشان کرده شده منهول
بپایان رسیده کان مهتن سپنکی که بان کار دیر کشنده معین ومعان می صاف پاک وآب پاک
وروان معن اندک وآسان ونام شخصی است متمکن جای گیرنده مسکن خانه ومنزل وآرامگاه
مساکن جمع متاین عیبها موتان دردیست که در آدمی پیدا شود وفی الحال بمیرد موتان آنکه
غیر حیوان باشد وزمین عام ملبن کاو دوش ملبان کیاهی است میسان مردی که در نعاس باشد
باشد میسان بفتح میم موضعی است مسکین درویشی که هیچ او را سپید رمقی نباشد ومرد مظلوم

پي تکبر مساکین جمع مسکین مرجوان واپس شدکان محسن داننده ونیکویي کننده مدهن ظرفي که درآن
ماسپت کنند وروغن بپازند وبکیري که درکوه مي باشد مظفّرون فیروزي یابندکان محکمین
جماعت مسلمانان از اصحاب حد وحاکم شدکان ومنع کرده شدکان مستهزئون افسوس دارندکان
مسیطرون کماشتکان وتعهد کنندکان خیري محصنین مردان کدخدایان ومردان پرهیز
کنندکان محصن نکهدارنده وپرهیزکار ومرد کدخدا اند همتان که در قرآن آمده است
نبر (?) سیراب که از غایت سبزي بسیاهي میل کند مسحّرین زنده کردکان محتاج شدکان
بطعام وشراب وفریب داده شدها وجادویي کرده شدها مقمحون سربرداشته شدکان مظلمون
تاریکي دررونده کان متشاکسون بدخویان مقرنین طاقت وتوانایي دارندکان مقرنین
زود بهم پیوستکان مترفین نعمت داده شدکان مزمن مرض دیرینه وچیز دیرینه مخزن
خزینه معتقن (?) زي که اشتهاي جماع نداشته باشد موهن نیمه شب معطن خفتنکاه درکنار
آب معاطن جمع مخزون درخزینه نهاده شده معروف وابسته موزون سنجیده مجنون دیوانه
مدفون بزیرخاک کرده شده مشحون پرکرده وراننده محون (?) کنار رفته مظنون کمان برده شده
مسجون درزندان کرده شده مسنون متغیرشده وکندیده شده وریخته وصورت کرده شده
ومعني اخیر از کشاف منقول است مسمّن پروارکرده شده مسمن فربه کننده مقبوحین کولان (?)
کیاني که براي مردم کار کنند بمجرد خوردنیان (?) مطعان سخت نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین

زشت رویان مبذّرین بي اندازه خرج کنندکان مبتلین آزمایندکان وبیلا کرفتار شدکان
مسبوقین عاجز شدکان وبه پس آمدکان محجلین وپست وپاسپیدان کما قال النبي ع تحشر ا
متي یوم القیمة غرّا محجّلین مکنون نکهداشته وپنهان داشته شده مدینون جزا داده شدکان
مدیون قرض دار مدین بنده ممنون بریده شده ومنت نهاده شده مفتون درفتنه انداخته شده
وآزموده شده وبمعني فتنه هم آمده است همچو قول حق تعالي که بایکم المفتون مشفقون ترسندکان
ومهرباني کنندکان مخلدون جاویدان باشندکان مفتتن فتنه انکیز ممتحن آزماینده شده مفتتن
وابسته متفنن آنکه بسیار فنون داند متفنن نوع نوع کننده باب المیم مع الواو من المصادر مطو کشیدن
پوست تا کشاده شود مضو ومضو رنج کشیدن محو سپردن ونیست کردن ونیست شدن مطو
نیک راندن ستور رو در سیر واکشیدن مقو مالیدن وکشیدن وجلي کردن روبینه وآکنده رو وشن
وپاک کردن دندان ونکهداشتن مهو باریک شدن من غیر المصادر مطو خرما مطو یار وماننده
مهو شمشیر باریک وشیر رقیق پرآب ونام شخصي است مشو داروییست مسهل محو موضعي است
مرو سنک سپید براق ونوعیست از ریاحین ونام شهریست مکو سوراخ جانور وحشي مرکو
اصلاح کرده شده وحوض دراز بزرک محتو فرومرده مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده
مکتو جامه درپوشیده مجلو زدوده شده وزنک بدر برده شده باب المیم مع الهاء
من المصادر موه وموه ومیه بسیار شدن آب وآب دادن مده ستودن مته آب از چاه

کشیدن و دراز شدن زمان مَقَره فاسد شدن چشم از پی پر مه مُنَقّه فاسد شدن چشم و رنگ
کبود شدن مهاه خوش مزه یا قبن و تازه شدن و خوش مزه شدن من غیر المصادر مه ملس مُهمَه
پایان مهامه جمع مَهَقه رنگ سپیدی که بکبودی زند ماه و مُوه آب میاه جمع و وادی که گویند
که آب بسیار داشته باشد مُمَوّه درهم آشفته کرده و غشه شده مَنقوه بد دل و ضعیف دل مُتَنَبّه
مُتَنَبِّه آگاه کرده و ناخوش شمرده مکره بناخوشی بکاری داشته مُنَزّه دور گردانیده شده از
زشتیها مُتَشابه مانند شده و قول حق تعالی که کتابا متشابها یعنی دانسته بعضی از بعضی در حسن
و صدق مُشَبّه بچیزی مانند کرده شده مُتَنَبّه پوشیده متوجه روی بچیزی کننده مدره لشکر زم
رفتار مُتَوَجّه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روا کرده شده باشد و نیک بیان کرده شده
باشد مادّه مدّاح مَدَه جمع مَهَهَه آسمان مهاه نیکو موله عنکبوت میلاه شتر ماده که نجابت شیفقه
بچه خود باشد والله اعلم باب المیم مع الیاء من المصادر مَری دوشیدن و بیرون آوردن
باران ابر و کرم راندن اسپ و رو هر دو دست بزمین زدن ان برای نشاط و انکار کردن
مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مَنی اندازه
کردن محی سپردن و نیست کردن و نیست شدن مَکی فرو افتادن مَنی در بردن دست در
رحم شتر ماده و آب منی فحل را از انجا بیرون آوردن تا آبستن نشود مَشی رفتن مَذی آب مذی
کردن و آب مذی آوردن و چار روا را بچراگاه گذاشتن مَضی گذشتن و رنج کشیدن من غیر المصادر

مذی

مَذی آب سپیدی که از بول از قضیب بیرون می آید و آب منی ماند و سبب آن ملاعبه با زن
باشد یا بوسه یا تخیل شهوت ملاقی باریها منی آب پشت موسی جامه نقش کرده موقی دنبال گنج
چشم که بطرف بینی باشد میدی سکاری کرد دست او در دام افتاده باشد ملاحی انگور بزرگ دراز دانه
قری نوعیست از نان خورش مَعِی مردمی که دایم بطرف انگبین باشند که آنکس غالبست ماحی
کانکر ملی استوار مغانی منزلها و مقامهای مردم معنی قصد کرده شده معانی جمع مبار بهیا
معالی بزرگوار بها و بلند بها مثانی دو کرده شدها و تمام قرآن و سوره فاتحه را همه مثانی گویند مشتری
خرنده و ستاره که بر از برجیس گویند مکاکی جمع مکاکپت و انر عکیت مکاری خرنده و کرایه دهنده
و مشتق از مکاریست مصلی آنکه در پیش امام باشد در محل تاختن و صلوة گزارنده و نماز کننده
مصالی دامها کما قال النبی ع ان للشیطان فخوخا و مصالی و او جمع مصلاتست مُتَّقی ترسنده و پرهیزکار
مُغزی بلند و غالب مبنی بنا کرده شده مبتلی آزمانیده ماتی آمد شده و آمدنگاه و بمعنی اسم فاعل هم
آمده است در قرآن یعنی آینده همچو قول خدای تعالی که انه کان وعده ماتیا ای آتیا مخزی رسوا کننده
مخزی هلاک کننده و رسوا کننده منزوی گوشه نشین مباهی کوششها مراثی مرثیها متولی بر سر کاری
ایستاده مثوی در نیت داشته شده مروی روایت کرده شده مثوی بریان کرده شده مطوی
در هم پیچیده شده مقتضی گذارده شده منسی فراموش کرده شده مرتقی افیون کرده شده متعدی
پی رو مرتشی رشوت دهنده مربی پرورنده مشی دارو هست مسهل مردی چوب آب که در دست

دار و دکشتی را میر اند مرادی جمع مشانی زنبیلهای که بان خاک را از چاه بیرون کشند او جمع
مشانات مساری مجموع دست و پا و روی شرقی شمشیر نسبت بمشرق خرج دراز سال و تهر قوم
معتوتی خدمتکار مردی و مروزی منسوب بشهر مرو و اگر یاء مروی را یاء نسبت بگیری اسم
مفعول است بمعنی روایت کرده سودی آزارنده مجوی کرو کرده و کرو فرو کرفته مرازی بهاها
واو جمع مرور است مظمی کشت زاری که از باران انجورد مسقوی کشت زاری که از آب روان انجورد
معاطی بخشندکان مستی شبانگاه ماقی کنجهای چشم موقی بپا بانها واو جمع موقات است
مئی جمع مائة است واو در اصل مئین بوده است برای ترخیم انداخته اند مدی حوض مری شتر
مادهٔ بسیار شیر و مجری طعام و دیدن معطی شتر زبارکش مجی نام زنی است مناعی خبرهای
مرگ مردم واو جمع منعاء است مدنی انکه منسوب بمدینه باشد ملکی انکه منسوب بمکه باشد معاصی گناهها
و ما فوقیها موالی دوستان و خواجگان و غلامان و میراب بزندگان مافوقی جسل سپید مامی
روان و ریخ کشیده و گذشته **کتاب النون باب النون مع الالف** من المصادر نتاء بستودن و بیجوا و
چیزی را ظاهر کردن نجواء خود را رانیدن نجاء بخشم کردن و شیر نگرستن و رهیدن نداء کسی را
خواندن نباء خبر دادن نماء افزایش کردن نتاء و نتوء بجد بلوغ رسیدن و از موضع خود بیرون
آمدن چیزی و دیده ور شدن و بلند بر آمدن و ورم کردن نساء و نساء بنیاد لستنی کردن زن
و بنیاد فربهی کردن شتر و بعصا زدن و بعصا راندن و واپس انداختن و واپس داشتن و دیر کردن

انجمن

انجمن نشاء و نشوء افزایش کردن و بوییدن و پدید آمدن ابر و بلند بر داشتن و ابتدا کردن نصاء
انداختن و بر داشتن نکاء خراشیدن و خاریدن نواء نقل کردن از جایی بجایی و انداختن نهداء بر داشتن
و بار شدن نذی بخشش کردی و دور رفتن و از ا بجا پوست کندن نزاء جستن نر بر ماده نهاء
بلند بر آمدن آب و بر بالا بر آمدن آن نباء خبر دادن و از جایی بجایی رفتن و دیده ور شدن
و بر سر چیزی در آمدن و در آوردن چیزی نداء در زیر خاک و خاکستر و در زیر آتش کردن و ناخوش
شدن و بسیار شدن مال نزاء فتنه و فساد در میان مردم انداختن و بار کردن و در حوض انداختن
نساء درد کردن رگ ران نسئ تاخیر کردن ماه محرم را برای قتال یعنی ماههای محرم قتل و کارزار
کردن و احترام آن نمودن و عوض ماههای محرم ماههای دیگر را حرمت داشتن و قتال در آن نکردن
کما قال الله تعالی انما النسی زیادة فی الکفر نیوء دور شدن و خام شدن نقاء پاک شدن نهاء ناپخته
شدن نواء دشمنی کردن نجوی راز گفتن و او مصدر و غیر مصدر آمده است نوء بمشقت برخواستن
و افتادن و بگرانی کردن و گرانبار شدن و نم آینده و ستخواری بر گرفتن و بر گرفته شدن من غیر القضاء
نجوی راز و رازگویان و او مفرد و جمع هر دو آمده است نجاء ابرها نداء نم و باران و سبزه و گیاه
و غایب شده نتاء و نباء خبر نساء زنان و این هم جمع بی مفرد است نساء رگیست در ران
ندمان ندیمان و پشیمانان و او جمع ندمان است و جمع ندمانه هم باشد نوی مقدار مسافت راه
و استخوان خرما و بعضی اخیر جمع نواه است نوی جویی که بر گرد خیمه کنند تا آب باران در آن رود

نواء فربهان ناییء آینده از شهری وچیزی برنده از جایی بجایی نفیاء زینا که نویسند
باشد وخون از ان آید ناشیء نوجوان وپیدا شونده نشاء ونشاء وجمع ناشی بدر آینده وبلند
بر آینده نتوء کننده که از عضو بدر آمده باشد وچیزی که از جایی مرتفع شده باشد نقاء [illegible]
نشاء [illegible] که از ان پالوده کنند وباد خوش وبوی خوش نفاء گیاه پارهای کند نجباء
برگزیدگان وبزرگان نهی عقلها ندماء همصحبتان نقباء گواهان ومردم وبر خود گیرندگان
کار مردم نصاری ترسایان یعنی عیسویان واو جمع نصرانیا است نهی ناچیزه نهی [illegible]
داده شده باشد نهاء مقدار [illegible] نیاء شیر با آب آمیخته نیء خام ناوی حادثه [illegible] نقضاء
لرزه تب نبطاء گوسفند سپید پهلو نوکی احمقان نجداء دلیران نجاء شاخهای درخت واو جمع
نجات پست ونجاء پوست را هم گویند نحلی بخشش نکباء بادی که از دو سه طرف آید ودر کتاب
مجمل اللغه مسطور است که النکباء ریح تقع بین ریحین ناناء ضعیف نقماء ونعماء منت ومال
دروزی لب یار وانعام کرده شده وخوشحالی نقاوی گیاهی است که از احمص هم گویند نباء
پیغمبران واو جمع نبی است نعای باد نرم وپایان کار رنکراء کار سخت ودشوار زندگی در زیر
خاکستر پخته شده نزاء دردیست که در گوسفند پیدا شود وازان علت بر جهد وقرار نگیرد نعاء
اسم فعل است یعنی انعم یعنی خبر مرگ بده نضباء زبر است شاخ وشتر ماده بلند سینه نصحاء
اندرز کنندگان نجاء ونقاء شپشه زمین نکداء شتر ماده که بچه ازان نماند نهداء ریگ [illegible]

بلند ناقعاء

بلند ناقعاء سوراخ یربوع **باب النون مع الباء** من المصادر نحب فراگرفتن وپوست از درخت
باز کردن ندب بر مرده گریستن وبکاری خواندن نسب ونسب کسی را بکسی خواندن نهاب
غارت کردن وجمع شدن مردم بهنگام کسی وگرفتن نیک پای کسی را نسیب صفت جمال زنان
وشعر حال خود را با وگفتن نضوب دور شدن وآب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن وسوراخ
شدن وشکافته شدن ولنکوته زدن نقاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن وناگاه دیدن نکب
چنبر کردن ودردمندی کردن ومعتمد علیه شدن وشکستن وسرنگون کردن نکوب از راه گردیدن
نکب میل کردن نوب کار ریخت بکسی رسیدن وبازگشتن ونزدیک شدن وایستادن نرب
بانگ کردن آهوی نر نصب برپای داشتن ورقص آهستگی وپیر وگفتن ودشمنی کردن ونصب کردن
نعظ نصب رنجور شدن ونیز ربایندن نسب بانگ کردن نر در ایغری در آمدن ان نحب
پر دن کشیدن وبدل کرداینده وجماع کردن نشوب در رقص چیزی در چیزی ودر رقص نجار ماندن
بهم درو ب [illegible] ونخش نتوب [illegible] بیرون آمدن نجب در کار شروع کردن ونذر کردن
وشتاب کردن در رفتار نحب گردیدن گریه در سینه وبآواز بلند گریستن نیب چیزی وم بدندان
رسیدن نخاب سرفه کردن شتر نغب ونغیب [illegible] رقص وآواز کردن زاغ ودودن [illegible]
در رفتار من غیر المصادر ناب دندان ومهتر وشتر ماده پیر نیب ونیوب جمع نوب نونهای
مگس انگبین وطائفه از مردمان سیاه وبازگرندگان نایب قایم مقام نیب خدمتکار نواب

جمع نوائب نجیبها و مصیبتها نُصُب سنگهای که نشانهای راه کنند و بتها انصاب سنگهای که بر
پای داشته باشد نُخَب و نجیب برگزیده و بزرگوار و بخشیده نُخب پوپت درخت
نخب و نخائب جمع نجیب و نُخب وقت مرگ نُحب مرد بیدل نجیب بی عقل ندب زخم
نقب ندب بیست و اسپ نیک رفتار و مرد چیت رفتار نیسب راهی که در میان ریگ باشد
نشب مال از زمین ملکی ناصب نصب کننده نَصَب رنج و بلا و تبی که از سنگ باشد و نصب
حرکت فتح را هم گویند نصیب وام رابیت کرده شده و بهره و حوض و نام شاعر است نصب بدی
کما قال الله تعالی انی مسنی الشیطان بنصب نصاب حد و رتبه و اصل هر چیزی وانقدر مال که در ان
زکوة واجب و دسته کارد و نام اسپی است ناصب بر پای دارنده و حرکت نصب نهند
نقب سوراخ و راه کوه و دریچه نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و بیکی که بر حلقوم ازا
سوراخ کرده باشند تا آواز بلند نکند نُقَب جربها و او جمع نقبه است نقاب پرده روپوش
دونای نیک نیزب بدی و سخن چینی نُخب برگزیدگان و بزرگواران نجز و ب شکافه شنگ
نجازیب جمع نشاب تیرها ناشب صاحب نشاب دور رونده در چیزی نُنُوب شیر رفتار
نُعَب جربها و فعلهای زشت و او جمع نعبة است نکیب کر داگرد و بیم جارو انگب علتی است که
در شانه پیدا شود و منکب شتر نَهب غنیمتی که از کفار گیرند **باب النون مع التاء** من المصادر نجله
دادن و نسب کسی را خواندن نغله مانند بیر راه رفتن نکره زشت و ناخوش بودن نیاغ

ونضاره

ونضارة واپس انداختن نزلة یکبار فرو آمدن کما قال الله تعالی ولقد رآه نزلة اخری نفاتیه رخت
و چیدبرون و بسیار شدن و بخیلی کردن و خوب و پسندیده شدن نقابة و نقابة نقیب شدن
در پرده و نقاب بر روی افگندن نَشَب بوی گند کردن نبت و نبات رویدن و پیدا شدن
درخت نشاندن نکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن و بر دو افگندن کسی را نشدة سوگند
دادن و جست و جو کردن و در خواستن نضرة و نضارة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و نبر بند
نضافة خدمت کردن نصفت داد دادن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن
نهفة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نشرة عطیه زدن نزو میش نکثه خلاف کردن
نحت تراشیدن نفرة بیرون رفتن و رمیدن و دوری جستن نشرة افسون کردن نصرة یاری کردن
و فیروزی یافتن نقمة زشت شدن کار و شبیه نواة عزم کردن و در عمل گرفتن و حاجت گذاردن و نکه
داشتن و یار شدن نواته فربه شدن نیوءة خام شدن و دور شدن ناشئة از خواب برخواستن
و او مصدریست بروزن عافیت و غیر مصدر هم آمده است ناشئة اللیل برخواستن شب یا تن برخیزنده
شب یا کل ساعتهای شب نشاءة و نشاءة پدید آمدن و آغاز کردن و آغاز شدن و آفریده
شدن و مراد بنشاءة الاولی که در قران آمده است خلقت اولین است در دنیا و مراد بنشاءة
الاخری که در آخرت باشد نشوة مستی نمودن و بوییدن و جست و جوی خبری کردن نزاهة
و نزاهة خرمی کردن و پاک شدن و دور شدن از بدی نهزة و نهازة فرصت یافتن نهفة لفصاد برجوش بستن

نهاية بپايان رسيدن نصيحة و نصاحة پند دادن و نيكوخواهي نمودن نعمة نيكويي بر كردن
نهادن و رحمت كردن نغمة نيك آواز كشيدن نغوقة نرم و نازك شدن نزازة اندك شدن
نملة سخن چيني كردن و جنبيدن و عيب كسي گفتن نخافة لاغر شدن نظافة و نقاوة پاك شدن
نهاكة دلير شدن و بريدن و نيك خلق شدن نساكة پرستيدن نعرة تكبر داشتن نذارة خبر دادن
نذالة خسيس و بخيل شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهية باز داشتن و او غير مصدر هم
آمده است نهادة و نهادة ماچه شدن نتانة گنديده شدن نبالة نيك كردن كار نيك
شدن و افزون شدن نهت سخت نفس كشيدن و بانگ كردن شتر و بانگ كردن نهنهة
بانگ بر سبع زدن و راندن و باز داشتن و باز ايستادن نخخة فرو خوابانيدن شتر نخخة
خوابيدن يعني اخ اخ كردن نققة عيب كردن نضيضة آواز كردن گوشت در وقت بريان كردن
نضنضة بانگ كردن مار و جنبانيدن مار زبان خود را نقنقة بانگ كردن مرغ نمنمة نقش كشيدن
و نيكو نوشتن نأنأة ضعيف شدن و آميختن و باز داشتن نجنجة واگردانيدن عزم و باز گردانيدن
شتر بسوي آب و جنبانيدن نشنشة زود پريدن مرغ نضنضة زانو بر زمين نهادن شتر نهنهة
بزه پيچيدن و در تحرك آمدن خيري و جنبانيدن نسنسة سخن چيني كردن نشنشة زود پوست
كندن و شتاب بريدن پوست را نغنغة شتاب سخن گفتن نهمة همت داشتن و حريص
شدن نوتة نخبش كردن اوقات براي هر كار و او غير مصدر هم آمده است نهت سخت

ضعيف شدن

ضعيف شدن نواكة احمق شدن نقاهة از بيماري به شدن نبيت سخت نفس كشيدن و ناله
كردن نأمة آواز آهسته كردن ندوة جمع كردن و جمع شدن و مجالس مردم حاضر شدن و آمدن
شتر از آب خورد نگاه بچراگاه نزديك و باز زود رفتن بچراگاه نبوة و نباوة و نبوة خبر دادن
نجدة دليري كردن و سخت شدن نجاشة شتاب رفتن نجعة طلب گياه كردن نجاة رستگاري
يافتن نجاذة تيز نگريستن كما قال النبي ع زدوا النجاذة الى ابل بالقم نجابة بزرگوار شدن و بخشيده
شدن نهودة بلند و بزرگ شدن نطنطة خر را كشيدن تا دراز شود نحوتة بدبخت شدن
نحرة سخت وزيدن باد نخوة تكبر كردن نزرة كم يافتن و كم بودن ندامة پشيماني كردن ندهة
و نداء بسيار شدن مال نذرة بر كسي گريستن و بكاري خواندن كسي را نظيرة واپس انداختن وقت
و زمان دادن نظرة كوبنه رو بگشتن نطارة نگريستن نعت ضعيف كردن نفت جوش
كردن ديگ و جوش كردن سينه از كينه نقت مغز از استخوان بيرون آوردن نفخة در دميدن
نفية سخن گفتن نكاية جراحت كردن و رنجي بدشمن رسانيدن نكبة دولت برگشتن و سختي
يافتن نكاتة هم بازي كسي و هم دوش شدن من غير المصادر نكبات پدر وليتها نكتة زدن
سر انگشت يا سر چوب كه بر زمين زنند نكات جمع نواة استه خرما و حاجت و مراد نية
حاجت و مراد و آنچه در دل گرفته باشد و جهت كاري كه بسوي آن عزم كرده شود ناوية زن فربه
و شتر ماده فربه ناصنة زنيه كه روي زنان ازرشته زند نهانة بانگ كننده نحة خرد خر باريك

کارندیده نزکة شتر ماده چست رفتار ناکته جای کم آب ونکه معظمه نعنعه طرف بالای کردن
شتر نغاقه بزغها نمیمه سپیدی خورد که بر ناخن میباشد نمنمه خطهای که بهم نزدیک باشد نمیمه
بوی که از ارزیر باشد نهاتیه پایان ناغمه آواز نرم نهیه غایت وخرد نهیه شتر ماده که نفاث
زهی رسیده باشد ناهته زن نهی کننده از چیزی نوته وقت کار ناقه شتر ماده رابله وستاره
نفاة نیست کننده کان وا وجمع نایه است نظرته زنی که چیزی را گمان برد وچون به بنیند
انچنان بود که گمان برده است ناث بمعنی نایل است که یس را تا قلب کرده اند ندوه مجلس
وجمع شدنگاه مردم نندوه انجورد نگاه نسوه ونسوه زنان وانیها را مفرد نباشد نخیره ای که سنگ
کرم از اکرم کرده باشند وشیری که بروغن آمیخته باشد نعر بانگ نغرة بضم نون وفتح غین
مگس بزرگ کبود چشم وکبر ومنی نومته شخص بسیار خواب وازیاد مردم افتاده ناث نالنده
نبات گیاه نابت رونیده نبرت نام قبیله ایست نبیته خاک وگل چاه وجوی که در وقت
چاه کندن بدر کنند نبطته سفیدی که در زیر بغل شتر میباشد نغاعه تره ایست نافله زایده
وبخشش وفرزند زاده وبنت نبعه درختی است که ازان چوب کمان گیرند نباغة وبناعه
دبر نبکه جای فراز وشیب نبیلة مردار نباة آواز نرم نفاذ نغنک شیر نسپافه نکنک طعام دغران
که افتاده باشد نطفه گوشوار نافجه اول هر چیز که پیدا شود ونبرک دارنده وبلند دارنده نطفه
آب منی مرد وآب صافی نفیخة کمان چوبین نسمه آدمی ونفس یعنی دم نعت صفت نعوت

جمع

جمع ناعت صفت کننده نعاة خبر مرگ دهندگان نتافه ونتغنه افتاده از چیزی که برکنده شده
باشد مثل موی وغیر آن نبرة بهره نثرة عطسه چارپا وزره فراخ وچاهکی که در میان بروت وسبیل
بربالای لب بود ونام ستاره ایست ومنزلی از منازل قمر نجاسته پلیدی نثیله خاک چاه نثله
زره فراخ نجوة جای بلند نجاة شتر ماده وشاخ درخت وجای بلند ناجیته رهیده وشتر ماده جست
رفتار نجادة فراخی نازنیه کاسه پهن که ژرف نباشد نوطه کیسه وظرفی که خرما در ان کنند وبر شتر
آویزند وورمی که در شتر پیدا شود نطاة نام قلعه ایست از قلاع خیبر نشیئة تنک حوض که از کمی آب
ظاهر باشد واول آبی که در تنک حوض گذاشته باشند نجیثه خاکی که از چاه بیرون کنند نحیرة
اولین روز یا شب آخرین روز از ماه نخزه رنگی چاروای پالانی وطبیعت نخیخه آواز آب
نخخه روغن تازه اندک که در اول از ماست پیدا شود نصیحه نبذ نطیخه گوسفندی که زخم شاخ
مرده باشد نخط دردیست که در سینه شتر پیدا شود نخامه انچه از تر اشیده افتاده باشد نحیته
طبیعت نخبه برگزیده نادره کم یافته نشاصة ابر بلند نبذة ونبذة وناحیه طرف وگوشه وکنار
نذعه اندک سپیدی که در ناخن می باشد نزقة آب اندک وشراب اندک غذاة فوق پس
فرج وبالای ناف نابته سختی زمانه وتب هر روزه نانیة کمانی که زه بران قرار نگیرد ونبوه
ونباوة زمین بلند نازله سختی که بر زمانه فرود آید نزاله آب منی نسغه زمینی که در ان رود
گیاه روید نحیضه زن بسیار گوشت فربه نحیفه گوشت محکم ناشته سپاغتهای ادبی ودنیای

شب و نجوا بسته برای نماز نخرة بینی اسب و خوک نخرة و نخرة و ناخرة کهنه و پوسیده
در زیر بیده نغاتة زبونترین خیری که انداخته شده باشد نزله مرضی است که شبیه است بزکام
سیکه انچه کشته شده باشد برای خوردن ناقیه و ناصاة موی میشانی نپ آله موی که ازجا
افتاده باشد نفاة چیز زبون و انچه از گندم و برنج پاک کرده بد و دراندازند نقاوه و نقاة بر
گزیده نخله درخت خرما نخاله سبوس نخاعة و نخاعة خیو زبان بسته و وعده کردن نسخه کتاب و از نوشته
نشق ریسمانیکه در کردن چارو اگنند نعتة برگزیده نقضه باران و تب لرزه نغصه بکنوبت
نزاغه کشنده نضوة شتر ماده لاغر نفاذة تماره گیاه و ریزه گیاه نجبة بزرگوار و برگزیده نخبة
انچه دخل شده باشد در میان قومی و اصلا از ایشان نباشد ناجیة متکبر نشارة تراشه اره که ازو افتد
باشد نافظ برحلة دین و دیانت نصفة زنی که میان سال باشد ناصفه رهگذر آب ناطفه زنان
نطاة زمین خیبر ناعمة نازک و لطیف ناشئة خیر اندک گوشت نعمة روشنی چشم نعامه
شتر مرغ و گروه مردم و انچه در زیر باشد و ساپان و جوبه که در میان زر موقان باشد و آن دو
مناره است که در سر چاه کرده باشند نعمة مال بسیار و روزی نیک و کردار نیک و دوست
داشت و نیکویی نغاتة شتر مادة جست رفتار نعجة گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجة شتر ماده
جست و زمین هموار و دشت نغبة جرعه یعنی یکبار آشامیدن از آب نغرة بچه گنجشک و بعضی گویند
مرغکی دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک نفقة روزی نفحة بوی نغفة و نغیفة جاسوسان بهها

ومقدم لشکر

ومقدم لشکر ناصیة زنج کشیده ونصب کننده کلم و برداشنده نصیبة دیوار سنگی که برگرد
حوض یا چاه برآورده باشند و روزی نفط آبد نقبة کدرنک و فوطه و شلواری که پایچه
نداشته باشد ناقبة ریشی که بر پهلو پیدا شود و پهلو تا اندرون سوراخ کرده نقبة جان ناشرات
پراکنده شوندگان و بادی که با باران آید نازعات بسوی خود کشندگان و مراد از نازعات
که در قرآن آمده است فرشتگانند ناشطات کشایندگان و روندگان از منزلی بمنزلی مثل
ستاره ها و غیر آن و مراد از ناشطات که در قرآن آمده است فرشتگانند و کواکب نفاثات
و نافثات در دمندگانند در چیزی و ساحران کما قال الله تعالی نجیات شوهها و نامها نفاثه
آب دهن نکحة کسی که نکاح بسیار کند نضاخة چشمه پر آب و برجوشیده نضحة باران نجدات
قوی اند از خوارج ناشرة کمان سخت ناظرة چشم و نگرنده نظارة بتشدید ظاء نگرندگان
نقرة سیم و اکبری که در آن آب سیل و آب باران می ایستد نکفة نباگوش نغمة آواز نغمات
جمع نقیفة عیب نکد غمه نبرمی و خستگی کشندگان در کار نضاخة بقیة آب و فرزند پسین
نضیفة تشنگی و باران اندک که خورده شده باشد و تشنگی باو دفع شده و ازینجا گویند این
ذات نضیفه آواز جوش گوشت که بسنگ بریان کرده میشود نقطة نشانه سر قلم که بر کاغذ
یا لوح نهند و اندک نمه اسپ نمرقة و نمرقة بالش و زین بالش نکهة بوی دهن نکیثة جان و جلال
سخت که بر سلطان عهد شکسته شود نکعة پوستک سرخ خبیث بر سر گیاه نکعة مرد احمق نعتة سخن

دختر نیک نغقه پوستکی که در پس پالان شتر دوزند نمیمة مورچه نتیجة فرزند و زاییده شده
وعلتی است که در سم اسپ پیدا شود نبهله پیرزن و شتر ماده سطر ناتاة اول اسلام کما قال النبی
ع طوبی لمن تاب فی النأناة باب النون مع الثاء من المصادر نکث شکستن عهد و تابیدن
ریسمان تا از تاب در افتد و از تاب انداختن ریسمان تا دوم بار تاب داده شود نکث و نبث
چاه پاک کردن و بدست چاه کندن نحث نبر یا دکپی پسیدن را هم گویند نفث در
دمیدن از دهن و بیرون جهانیدن خون نث و نبث بیرون تراویدن آب از مشک و نش
کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جای بجای و شتافتن و آنچه گفتن خبر و حدیث
من غیر المصادر نفیث بیرون جهنده و در دمنده نجث غلاف دل نحیث نشانه تیر و تیر انداختن
کاهی که از خاک بیازند و چیزی بدی که از مردم نهان دارند نباشث خاکهای چاه و جمع
نبشه است نکاث علتی است که در لب شتر پیدا میشود نکث ریسمانی که از تاب افتاده باشد
باب النون مع الجیم من المصادر نضج سپید شدن و شتابیدن شتر در سیر و فربه شدن
و خوردن گوشت نضج و نشیج سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن و آواز بلند گریستن
نتج و نتاج بچه گرفتن نجیج روان شدن خون از جراحت و ریم نسج بافتن و بدر بردن
باد نشانه را که بر زمین باشد نهج آشکارا کردن راه و افزایش کردن چیزی از فربهی و افتادن
و براه رفتن و پی در پی نفس کشیدن نضج و نضج پخته شدن نباج و نبیج تیز دادن

وآواز بلند کردن

وآواز بلند کردن نخوج جنبانیدن و جماع کردن نوج رقص نفیج بر خواستن دد و دام و حشرات
زمین برای زخم زدن و نیش زدن و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن و بلند برداشتن
نهج راه راست نوج باد سخت و باد دایمی نماج شخص بلند آواز و سیک بزرگ آواز نتاج زاییده
شده از چیزی نج سپیل نسیج بخیه و محکم نباج نام دهیست یا شهری نتایج فرزندان و زاینده ها
واحد جمع نتیجه است نساج بافنده یعنی جولاه و شعرباف و مثل آن نسیج بی نظیر و بافته شده و قولهم
هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی نفعه ناعج شتر بزرگ خوش رنگ سپید نعاج گوسفندان و گاوان
وحشی ماده و شتر رفتار نفاج مرد نازش کننده و زر که نمایند و چیزی که در آن نباشد نشج گذرگاه آب
باب النون مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نبح و نباح کردن نشح و نشوح آشامیدن
آب چنانکه سیراب گشته نشود نکح و نکاح زن شوی کردن و جماع کردن نبح و نبیح و نباح بانگ کردن
سگ آهو نبوح غوغا کردن و بانگ کردن سگان نتح نتوح بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن
چیزی را و باز نهان شدن و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب بر کشیدن
نفح بند گشتن و نیک خواستن نضوح راست داشتن و راست شدن نضح دوختن و در زیر کردن
نضح آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب زدن و شکافته شدن و پاشیده
شدن و پراکنده کردن و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب نه بمقدار که سیراب شود و انداختن
و دفع کردن و باز ایستادن نفخ بیرون زدن گاو و گوسفند و امثال آن نفح در دمیدن بوی و باد

و نیشتر زدن و بخشیدن و خون از رگ جهیدن و دست زدن اسپ و شتر چیزی را و لگد زدن
نجح و نجاح رستگاری یافتن و فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روان شدن
حاجت و آسان شدن من غیر المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده نوح و نواح زاری کننده نحیح
آوازی که در اندرون حلق گردیده شود و مردی که نفس نحح زمین فراخ نزوح چاه اندک آب ناصح
خیاط و چیل سفید و پند دهنده و نیکو خواهنده و خالص هر چیزی نصایح پند ها نصیح پند دهنده نجیج
آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان در زریا و بسیاری نضوح داد و دیت خوش نسخ
عرق نشوح صمغهای درختان نضیح و نجیح صواب و جست و شتاب کننده نضوح و نضوح
کما قال الله تعالی یا توبة نصوحا نصاح رشته خیاط و نام شخصی است نطیح شوم و اسپی که بر پیشانی
آن دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن ناطح کار سخت و گوسفند نر و بز نر
و شیر درنده نواطح سختیهای زمانه نفوح کمان شک که تیر را دور اندازد بدور برد و شتری که نا دیده شده
شیر از پستان آن بدر آید و اسپی که نگذارد کسی را **باب النون مع الخاء** من المصادر نقخ آماهیدن خایه
و درد میدن نخ سخت رفتن و راندن استور نتخ کشیدن و بر کندن نسخ باطل کردن و کتاب را نوشتن
و نیست گردانیدن نقخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ نوخ خسپیدن شتر نصاخ بیرون پاشیدن آب
مثل آن نضخ بر جوشیدن آب در چشمه و آب بیرون زدن از چیزی من غیر المصادر نیخ آبله نخخ آواز
نوانخ تکبر کنندگان و بعضی نوانخ روایت کرده اند نخ شتری که خوابیده شده باشد نضاخ

باران

باران بسیار نقاخ آب سرد خوش طعم **باب النون مع الدال** من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن و
بر خواستن و گذشتن و حمله بردن و بلند و بزرگ داشتن نضد بزرگوار شدن نجد ترسیدن و اندوهگین
شدن و عرق کردن از کار نفاد و نفود به پایان رسیدن و نیست شدن نقد شکسته شدن چشم و چاروا
نقد حاضر آوردن و فراهم آوردن و بحضور چیزی بخشیدن و بیرون کردن و زره ناپیره برگزیدن
و دایم بچیزی نگرستن نکد اندک چیزی شدن و اندک آب شدن چاه و تنگ زندگانی شدن
ند و نداد و ندود رمیدن و رفتن نشد گم شده یافتن و به نیکی یاد کردن کسی را من غیر المصادر نجد
پشته زمین بلند و بلند بر آیند ند و ندید مانند نجد فراز و پشته زمین و شتاب کننده در کار
و راه بلند و نام و یار یست در عربستان و متاعی که بدان خانه را آرایش کنند نجود زمینهای
بلند نضید بر سر هم چیده و بزرگوار نضد رخت و متاعی که بر سر هم چیده شده باشد و اسباب بر سر هم
چیده شده باشد نجود خر گور بزرگ بلند ناجود ظرفی که در آن شراب کنند نجاد زمینهای بلند و بند
شمشیر و نمکه جامه خواب و بالش را تیمار نماینده و ازند نجد عرق هم باشد نجود جمع نجد و نجد و نجید
بمعنی غمگین هم آمده است نجد خر گوران و دلیران و زمین پشتها نهد مرد بزرگوار و اسپ بزرگ
بلند و نام قبیله ایست نهد مرد بزرگ بلند همت نهید غلیظ ناد سختی و حادثه زمانه نشید شعر
مشهور ناشید و نیده گم شده نقد برگزیده و چیزی که در حال حضور داده شود نقد گوسفند کوتاه
پای نقد درختی است نقد شکسته که خورد و زبون باشد و افزایش نکند نکد اندک و دشخوار و مرد

تنک عیش و اندک خیر نکد خیرهای شوم و او جمع انکد است باب النون مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ
روان شدن قضا و فرمان و تیر رفتن و در رفتن در چیزی و گذشتن تیر از آنچه برون آید نبذ
نبیذ کردن و انداختن و جستن رگ نقذ روان شدن من غیر المصادر نبیذ اندک نفاذ عقل
نفذ گذرنده و رونده نبیذ شراب خرما نقیذ و نقذ از کسی وا گرفته شده نفائذ جمع نافذ ناجذ دندان
پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نثر تباه شدن و ضایع شدن و مالیدن و بردن
و فشردن و بجور کشیدن و بریدن نثر و نثار پاشیدن نثیر به بینی بانگ کردن بر و میش
وان مانند عطسه است نخیر بانگ کردن به بینی نذر بیرون جستن و افتادن و کم یافت شدن
نذر بر خویشتن چیزی واجب کردن نذر دانستن نذیر و نذر ترسانیدن کما قال الله تعالی فکیف
کان عذابی و نذر نسر گوشت کندن مرغ به نک و اندک طعام خوردن نشر زنده کردن و آشکارا
کردن چیزی و پراکنده کردن و پاره بریدن و باز گشادن جامه و نامه و بر آمدن گیاه سبز بعد از
خشک شدن نشور آشکارا شدن و زنده شدن نصر یاری کردن و آمدن و بخشیدن و باران
بارانیدن نظر چیزی را چشم کردن و نگرستن نفار و نفور و نفیر رمیدن و بیرون شدن و دور
شدن و آماسیدن نفر جدا شدن و پراکنده شدن نقر کسی را خواندن و دانه چیدن مرغ و جنبانیدن
و طنبور زدن و به منقار سوراخ کردن و در دمیدن و مهمانی کردن و سر انگشت بر چیزی زدن
و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب و خشم گرفتن و عیب کردن و در چوب

نقش کردن

نقش کردن نور روشن شدن نور و نوار رمیدن نخر شتر کشتن و انگشت بر داشتن تکبیر
و حکایت کرده است فرا از حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه که مراد به و انحر که در قول خدای
تعالی آمده است که فصل لربک و انحر گرفتن دست چپ به دست راست در نماز و در گشادن
نیز این معنی است نعیر بانگ زدن و جهد کوشش کردن نعر بجوش آمدن خون رگ و بیقرار
شدن خر و چارپا از تاب مگس نهر روشن شدن و فراخ شدن نهر جوی کندن و جوی کردن
آب روان زمین را و بانگ بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان و چوب نغر جوش زدن
و سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر قبیح نون زیرک شدن ناخوش
داشتن و باور نداشتن نکور ناشناختن و زیرک شدن نمر ملمع رنگ شدن نبر همزه در کلام آوردن
و بلند داشتن و افزایش کردن نجر تراشیدن و تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه از بسیاری خوردن
تشنگی نشنید نشر پراکنده کردن گوسفند در شب برای چرانیدن نقار با کسی واکاویدن من غیر المصادر
نفور رمنده نمر و نکر زیرک و ناشناخته نمبور ریگ پشته نهر فراخی و روشنی و جوی انهر جمع
نهار روزه بچه حباری و نهار که روز است عبارتست از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب جمع
نهار هم آمده است نهر جوی بسیار آب نوار دود چراغ و نیل نوره و نوار شکوفه نیر روشنی کننده
نور روشنی و قرآن در مندگان و جمع نار هم باشد نیر چوبست که بر گردن گاو نهند برای
زرع کردن و نام کوکبی است و تار جامه و پود جامه را هم گوید و قول عرب است انا ذو النیر الثوب

علی نیرین کان احمق و انقی نار آتش نثار فصیح و بلیغ نواتر کمانهای سخت واو جمع ناتره است
ناضر سبز و تازه نادر اندک یافت شده نوادر اندک یافت شدها واو جمع نادره است
نهابر جاهای هلاک شدن کما قال النبی علیه السلام من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر
نهابر نهابیر جمع نهبور است نشر بوی خوش وگیاه خشک که در آخر تابستان از بیخ گیاه بر
بدر آید نحر موضع قلاده و بر بدن که در گردن باشد و اول روز ناشر گوسفند عطیه کننده نشور
حیوان بسیار بچه نثار آنچه از چیزی فرو پاشد نوافخ ماهها واو جمع نجیره است نخور ستر ماده
بد خلق که تا در بینی آن انگشت نکنند شیر ندهد ناخر یکی و استخوانی که باد در آن رود و بیرون آید
و آواز کند نجار چوب تراش نظر یاری کنندگان واو جمع ناصر است واو مفرد هم آمده است
بمعنی یار نقدر فعل مضارع است یعنی توانا باشیم و شک پا زنم نشور واکشوده و پراکنده شده
نشر جمع نشر پوست پراکنده و پراکنده شدگان نواشر رگهای اندرون واو جمع
ناشره است نشوار نشخوار گوسفند و این پارسی معرب است نذیر ترساننده نذر آنچه بر نفس خود
واجب گرداننده برای حق نذور جمع نجار و نجار و نجر طبع و مزاج و اصل و حیث و رنگ ناجر
شهر نجابت گرمیترین تحویر اوایل ماهها نحریر نجابت دانا نزر اندک نزور زنی که بچه کم آورده
باشد نسر کرکس و ستاره و نام قبیله است از یهود خیبر نضار زر خالص و خالص هر چیزی
نظر و نظیر مانند ناظر نظر کننده و نگهدارنده و سیاهی چشم نظار جمع نظر نگرندگان

وهمپایکان

وهمپایگان نطار اسم فعل است یعنی انتظر یعنی منتظر باش نغر گنجشکهای خورد نفر چند عدد مرد
نفر و رهط نفیر اصل هر چیزی و گروهی که پیشی گیرند در کاری و چند عدد مرد و نقشی که بر روی چوب
برسر قلم کرده باشند نمر پلنگ نمور جمع نمیر آب خوش ناسور و ناصور علتی است که در گوشه
چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته آب از چشم ریزد و علتی است که در مقعد هم پیدا شود و ناسور رگ
شکافته را هم گویند که دایم از آن خون رود نیار نام تیست مر بنی عامر را نزار نام شخصی است
ناطر و ناطور انگور زر انگور را محافظت نماید نواطر جمع نغر بچهای که در شکم مادر باشند نغر انگه
دار نفیر دو حرکی خرمکس بر آن نشسته باشد و قرار نتواند یافت نعور و نعار رگی که خون آن
در جوش آمده باشد نعیر دو رنگ جانوریست مانند میمون نبار جمع نقر آوازی که بیرون می آید
از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی باب النون مع الزاء من المصادر نشوز
ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بالا بر نشستن و بلند جستن کما قال الله تعالی و اذا
قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس و قال الله تعالی و ان امرأة خافت من
بعلها نشوزا الشعل نقز برجستن و کپلی لقب نهادن نهز جنبانیدن و بر جواستن و دلو بر آب چاه
زدن تا آب پر شود و زدن و واداشتن چیزی از نفس خود نحز بهاون پایه یا به چیزی
کوفتن یا به سر انگشت و سر چوب بر کسی زدن و چیزی را دفع کردن نجز نیست شدن و حاضر
شدن و گذاردن حاجت کسی نز نیزد و یدن آهو و بانگ کردن آن نز تراویدن آب از زمین

وبانگ کردن آهو وه ودیدن نگز گم شدن آب چاه ومثل ان ونیش ماتیغ بجای فرو بردن

ودمع کردن ولیسیدن مار وگزیدن ان خربا را من غیر المصادر نتز مرد چست وزیرک رای که

از زمین بیرون آید نتز بکسر نون آبی که از زمین آید نیز لقب نخاز پیر فرشتر وو دردی که در

موی ابر فره باشد نجایز طبیقها نا کز چاه کم آب نشز وشیز وشا نه جای بلند نشوز جمع نشز نمغی

مثن بیغی تیز هم آمده است ناجز حاضر وکذارنده حاجت کسی نقز ونقر مال زبون نقار

در دیست که شتر وگوسفند را پیدا شود وازان سبب بر جهد باب النون مع السین من المصادر نحس

پنجن لقش نخس سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن وبرای چرخ انگشی نخاپس کردن ونخاس

در غیر مصادر مد کو بست نوابس بنپا ونجواب رقش نقس ناقوس زدن وعیب کردن ولقب

نهادن نکس سر نگون کردن وبآ وآز آوردن نکس عود کردن بیمار نوس جنبیدن ومایدن

وتشنه شدن نسوس سخت بریان شدن نان وپراکنده شدن وتشنه شدن نهس بهان

دشتن ولاغر شدن نهس گزیدن وگوشت بدندان گرفته کشیدن واندک کردن گوشت

شدن نحس بد بخت کردن وبد بخت شدن ونامبارک شدن نجس پلید شدن نکس برگ

شدن ونیزه زدن ودور کردن واندختن نشوس ناسازکاری کردن زن با شوهر وعکس این

نیس خشک شدن ونشر راندن نطس نیک استاد شدن نفاس زاییدن وراجه

شدن زن نقس چشم ربایدن وکردن پوست وزاییدن من غیر المصادر نابس آن دعا

نوابس

نوابس جنبنده ولرزنده وسپت ناموس صاحب راز وانچه نهان داشته شود وجبرئل

علیه السلام وخانه که صیاد نشیند برای جانور گرفتن نخاس طمع واصل ونسب وو دو اتش ومس

نجس ونجس نامبارک بد بخت نفس تن وجان وخون وجسم وشخص بعینه وذات کما قال الله

تعالی وکتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته وقال الله تعالی الیقسم اخر تعلم ما فی نفسی ای لذاتی نفوس

جمع نفس دم وبکسر عم آب وفراخی رحم زگس نسیس بقیه جان که از مریض مانده باشد نسناس

جانوریست نجس ونجس پلید ندس وندس زیرک تیز گوش نطیس استاد ونیک دانا وطبیب

نفیس مال بسیار وچیز بزرگ وخوب برگزیده نفایس جمع ناقوس چیزیست که ترسایان

مینوازند در اوقات صلوة نبراس چراغ ناجس ونجیس دردی که ازان خلاص نتوان یافت

ناخس خر بکه بر دم شتر باشد نخیس چوبی که کذرگاه سر محوران فراخ باشد نخاس بکسر نون چوبی

که در سوراخ کذرگاه محور چرخ کنند تا تنگ تر شود ناقس شراب ترش نوادس تیر نکس

مرد ضعیف وتیری که سوفارش شکسته باشد ومحل سکان ازرا سوفار کرده باشند نعاس مقدمه

خواب نعوس نعاس کننده نبایس سخن چینی نپس خشک شده از تشنگی وبدین معنی است

که ملوز را ناپس کویند ناطس جاسوس واسپ ناقس مداوی که بان خرپا نویسند

نقرس نجاس استاد وعلتیست معروف نقرلیس نجاتیه استاد ودانا نمس جانوریست

که در زمین مصر میباشد نهس فرغیست باب النون مع الشین من المصادر نبش گور کردن

نهش گزیدن و گوشت بدندان پیشین کشیدن نجش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم
آوردن شتران و گوسفندان و مثال آن و در بیع چیزی افزودن کردن تا مردم بخرند و رغبت
نمایند و این معنی اخیر منهی است شرعاً چنانکه در حدیث آمده است که لا تناجشوا النفش واحد نفشن
پشم و پنبه نفش و نفوش چرا کردن گوسفند و شتر در شب بی شبان کما قال الله تعالی اذ نفشت
فیه غنم القوم نقش نگار کردن و خار را از پا بیرون کردن و خار بر کسی زدن نوش فرا گرفتن
فایده و غیران و چیزی فایده رسانیدن بکسی نشیش جوشیدن می و جوشیدن آهن گرم در آب
و فرو رفتن آب بزمین و فرو خوردن آب زمین را نعش برداشتن و گوشت بدندان گرفتن
و فرا گرفتن و سخت گرفتن نتش خار بیرون کردن از پای و برکندن موی انتعاش و رسیدن
بچیزی نخش لاغر کردن نطش قوی خلقت بودن نطیش جنبیدن و قوت مند بودن
نمش آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن چاروا و تمام خوردن از آن نمش خط کشیدن جهت
بنا کردن ناش واپس افکندن کار من غیر المصادر نفش شتری که شب چرا کند بی شبان
نشیش آواز قلیه و آواز جوش چیزی نو و نش تشنه نش بیست درهم و این نصف اوقیه است
که بمعنی چهل درهم باشد منش بسین ناجش کسی که صید بر انگیزد نطیش قوت و حرکت نعش جنازه
و بنات نعش نجوم که گویند که چهارش بر مثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها اند بجای بنات
نقیش مانند نقاش صورت نباش گورکن نمش خطها و صورتها و نقطهای سیاه و سپید

من المصادر

باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن ندص بیرون خزیدن چشم نوص
گریختن و رمیدن و واپس ایستادن نصّ آشکارا کردن و برداشتن و نیک جنبانیدن و عرضه
کردن سخن نضیص سخت رفتن نکوص باز گشتن و واپس ایستادن از چیزی نمص منقاش
یا رشته موی از روی زن بر کندن نغص ناخوش شدن عیش و تمام نبودن توشه و
سیر آب نخوردن شتر نبص خواندن و آواز کردن نشوص بلند شدن و برانگیخته شدن و نشوز
کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص لاغر شدن از پیری من غیر المصادر نقص سخت و پایان
و ظاهر نمیص گیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن روییده نمص گیاهی است نحوص ماده خر
و خر کره ماده نویص توانایی و جنبش نوخر گور نحص کوه و پایین کوه و اصحاب النحص کشتگان
احد باشند ناحص آنکه لاغر باشد از پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده نابص بر دارنده
نقاص علتی است که در گوسفند پیدا شود نقص جمع نقصه است یعنی نوبتها **باب النون مع الضاد**
من المصادر نقاض بردن گاو و گوسفند برای فروختن نقض بپوشانیدن و جنبانیدن نحض
در هم رفته شدن گوشت و باریک کردن و گوشت از چیزی کم کردن نضیض روان شدن روان
شدن و اندک اندک آب روان شدن نغض جنبیدن و جنبانیدن نغوض جنبیدن نوض رفتن و
تیمار و تدبیر کردن راه تا کشاده و دراز شود نهض و نهوض بر خواستن و راست ایستادن
و بالها از هم کشادن مرغ برای پریدن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد تا ب

بازدادن ریسمان واز تاب باز شکافتن از نا نقیض بانگ کردن عقاب و بانگ کردن
وپالانهای اشتران نبض جستن رگ ونبض حرکت کردن نتض باز کرده شدن پوست
نکض بازداشتن وبازدادن من غیر المصادر نضیض آب اندک وشیر اندک نضض وناض
مالی که نقد وتقاضی داشته باشد نضناض مار زبان جنباننده نضائض تشنگی قطرهای
باران خورد نهاض راه بر بالا ناهض برخیزنده وبچهٔ مرغ ومرغی که هر دو بال خود را گسترد
جهت پریدن وگوشت شانه کردن اسپ نوض رود خانه ومیان بیرون وپشت نحض
گوشتهای در هم رفته واو جمع نحض است نخیض آنکه گوشت ان در هم رفته باشد وباریک کرده
شده وازینجا گویند سپان نخیض ناغض جنبنده وجنباننده وغضروف که چون گوش نغض
شتر مرغ نغض نام درختی است نغض بفتح غین وتشدید ان جنبندگان نقض ریسمان
تاب افتاده وشتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقوض شتر ماده نقض ونفاض رگ
میوه که در شب افتاده ومال ملک هلاک شده نحض درختی است در حجاز که از ان چوب مسواک
کنند نفیض مخالف وآواز ماره و اثقال کاروانیان نغوض زن بسیار بچه نفاض شلوار
کودک نغانیض پیش روان لشکر باب النون مع الطاء من المصادر نبوط بیرون آمدن آب
از قعر چاه نبط سپید شدن بن نعل اسپ نشط گزیدن مار واز جای بجایی رفتن و با
گشادن وگره وپوست وا کردن وبسیار کشیدن ریسمان ودلو از چاه نشاط شجع نون شادی

کردن

کردن نقط نقطه زدن نوط در آویختن نفط آبله بر آوردن نفیط جوش زدن وبیرون پاشیدن
چیزی که در بینی است وآبله بر آوردن نخیط نفس کشیدن نخیط بینی پاک کردن نیاط دل
بچیزی وابستن ودور شدن وچیزی بچیزی باز بستن من غیر المصادر نطناط دراز نطاط
جمع نبط مقدار ریگ بالای مرد نبط مرکب نایط ونیاط رگیست که بدل وابسته است ونیاط
راه را هم گویند ودوری راه را هم گویند نبط ونبیط یک طایفه اند از عرب که از زمین بدر
آورده شده باشد ونبط چاهی را هم گویند که از ان آب بدر آورده باشند ناشط
گاو وحشی نشوط نوع ماهی است وچاهی که قعر ان ژرف باشد نشیط نشاط کننده ونام
شخصی است ناعط نام موضعی است در همدان ونام کوهی است نفط ونفط چراغی که گرد
نوط میانه بیرون وپشت پیدا شود واز کار بسیار نمط گرده ونوعی است از بساط
باب النون مع الظاء من المصادر نعظ ونعوظ بر خواستن ایر نکظ شتاب کردن باب
النون مع العین من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن وبر کندن وبچیزی
مانند بودن ورفتن وجان دادن وخلاف کردن با کسی نزاع ونزوع آرزومند گشتن وبایی
در چیزی وا کوشیدن وباز ایستادن ومخالفت کردن نجوع جای گیر آمدن نصیحت وکسی
وگوارنده وسازگار آمدن طعام وشراب ونزد کسی رفتن برای طلب نیکویی نزع گشوده
شدن موی پیش سر از جانب پیشانی نشوع گشاده شدن بن دندان نشوع دارو دادن در دهن

یاد رنجی کردن و سخن در دهن انداختن کسی را نقیع فریاد کردن نصوع خوش رنگ و سپید
رنگ شدن و قصد کردن و روشن شدن و رسیدن نفع سود کردن نقوع سیراب کردن
و سیراب شدن و بلند شدن آواز و در رفتن آب در ظرف و برآمدن گرد و غبار و تشنگی
نشاندن و شفا یافتن و بیخ باور نکردن نکردن نهوع قی کردن نوع میل کردن نصع خالص
کردن نصیحت و هلاک کردن و خیو افکندن و ذبح کردن چنانکه نخاع بریده شود و من غیر المصادر
نسع و نسع سنبه بندهای شتر و این هر دو جمع نسعه اند و نسع باد شمال را هم گویند نصع جامه ایست
سفید نعنع دراز سپید نعنع و نعناع پودنه نوع گونه و بخشش نوع گرسنگی نایع گرسنه
و تشنه و میل کننده نباع جمع نبع درختی است که از آن چوب کمان گیرند نوابع عضوهای
شتران که از آن عرق پدید آید نبائع اسم موضعیست نخع تیر آشامیده و کشیده شده
نخاع مانند رگ سفید چیزیست که در اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته نخع
قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیز و خوش رنگ نطع و نطع و نطع و نطع بساطیست از پوست
دباغت کرده که بر پیران نشینند نازع شتری که آرزوی وطن خود یا چراگاه خود کند و نانی
کند در کار نزوع شتری که با آن آب کشند و آرزومند و چاهی که قعر آن نزدیک باشد نزائع
زنانی که ایشان را برای غیر عشایر ایشان نکاح کرده باشند و طایفه که ببوی چیزی کشیده
و آورده شوند نقع غبار و جمع شدن آب و زمینی که از آن آب بیرون آورند نقاع جمع

نقوع چیزی که

نقوع چیزی که در آب آغشته شده باشد و بآب پرورده شده نزائع اسپانی که از کسی ستانیده
باشند و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نزیع غریب و چاهی که قعر آن نزدیک باشد نزع [illegible]
ماده نافع سود کننده نقیع شراب شراب مویز و شیر محض که بچیزی آمیخته نباشد و آبی که بجای گرد آید
و چاه بزرگ نکوع زن کوتاه نکع جمع **باب النون مع الغین** من المصادر نشغ و نشوغ آشکارا شدن و نشاغ
مو روئیدن نبودن نزغ مردم را در هم افکندن و فتنه و تباه کاری و عیب کردن نشغ رفتن و سست
شدن پنج دندان و سر انگشت یا سر تازیانه بکسی زدن و همچنین شیر بآب نشوغ بمعنی نشوغ است
نغغ بافسوس بر کسی خندیدن نبغ به نیزه زدن و دغدغه دادن و بسر انگشت بچیزی وا زدن
من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق میباشد نزدیک بهاة نغانغ جمع نشوغ عرق نبغ و نبغ
گیاهی باشد که از آن شتر تر بزی گویند نوابغ شاعر غیر موروثیه **باب النون مع الفاء** من المصادر نصف
داد دادن و به نیمه چیزی رسیدن و نیمی از روز گذشتن نصاف خدمت کردن نتف
موی بر کندن و بمنقار برگزیدن نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ رسید و شکافتن چیزی
نیف زیادت کردن و زیادت شدن ندف پنبه زدن و آلوده شدن و برف و باریدن
آسمان و جستن و پای برگرفتن چاروا در رفتار و خون بسیار بر آوردن از عضو و بدر بردن
عقل و بی حجت شدن و تمام بیرون کشیدن آب از چاه نشف و نشف در خود کشیدن
چیزی آب را و فرو رفتن آب بزمین نکف ننگ داشتن و ستردن اشک از روی و آب [illegible]

و وابریدن باران و وابریده شدن آن و برگشتن و بازایستادن از چیزی نوف دراز
و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن نجف و نجاف تراشیدن و فراخ کردن چیزی
و بازبستن ایره پس پای تا الغری نکند نجف آبله برآوردن نسیف از بن برکندن
و طعام را در دیگ داکردانیدن نصف نمکیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن
و نکته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسید و شکستن عضو چنانکه جراحت باندرون رسید
من غیر المصادر نفنف هوا و زمین و دشت نشیب که در میان دو کوه باشد نیف زاید و در ام
بالا نسیف راز و سخن نهان و نشان گاه دندان خورد و نشان پیم و پای جار و آم
در دویدن بر عضوان واقع شود نیوف نزدیک کننده و شتری که گیاه را از بن برکند و خورد
و اسپی که در دویدن پیهای خود را بر زمین نزدیک دارد نجف جای بلند که آب بر آن
نرسید نجاف جمع و بعضی آستانه هم باشد نخیف تراشیده و تیر بی پیکان نحیف
لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه وازده ناصف خدمتکار نصف جمع و میانه سال از هم
گویند در پیری و جوانی نوصف مرزهای آب واوجمع ناصفه است نصف و نصف نیمه و
معجر زنان و نام گیلی است نطف آب منی نتف علفها و مویها و مثل آن که بدست برکنده
باشند نزف آبهای اندک واوجمع نزفه است نشف و نشف پشنگ سیاه نطاف
عرق و آبهای منی و آبهای صافی واوجمع نطفه است نطوف بشبی که تا روز باران بارد

نطف مروارید ناطف حلوایست معروف نطف گوشوارها نطف نام شخصی است نغف
کرمی که در بینی گوسفند و شتری باشد و کرمی که در کله و بینی می باشد نکاف ورمی است که در
بناگوش شتر پیدا میشود نکف غدههایی که در بناگوش پیدا میشود نوف کوهان شتر نظیف
پاک نغف جای بلند نغاف جمع **باب النون مع القاف** من المصادر نتق برکندن و بلند داشتن
و بسیار بچه شدن زن و برکشیدن چیزی از چاه و جنبانیدن کما قال الله تعالی و اذ نتقنا الجبل
ای حرکنا و بعضی زود آبستن شدن و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق ترتیب
کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفندان زدن
نعیق بانگ کردن کلاغ نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ کردن مرغ و کژدم و مرغ خانگی
نزق و نزوق برجهیدن و جستی نمودن و شتاب کردن و پیشی گرفتن بر دیگر ستوران نشق بوی
یافتن و بوسیدن نتق برداشتن درخت و نوشتن من غیر المصادر ناتق زنان بسیار بچه و شتری
که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده نزاق جیست تیز رفتار نسوق دارویی است که در بینی
افشانند نفق و نیفق کشاده ترین موضع شلوار که از زبان جیل کو تا شلوار گویند و آن
آنکه اصلاح کار رها کند ناهق آواز خر کننده نواهق مخارج آواز خر از حلق واوجمع ناهقه است
نقیق آواز مرغ و کژدم و مرغ خانگی در وقت خایه کردن نقیق شتر مرغ نقانق جمع نوق
و نقاق شتران ماده نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع ناق شتر نیاها مانند آبله که بر اندام بر آید

نعیق شتر بانگ کننده وزاغ نعاق نفقها نسق رجه وترتیب خوب دو دندان هموار مهره که
هموار در رشته بموده شده باشد نشق مردی که در کاری افتاده باشد که از ان خلاصی نیابد
وسخن گوی ومال زنده یعنی حیوانات نطاق کمر وجامه ایست که زنان پوشند نطق جمع نمرق
بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نسک ونسک خدا پرستیدن وبرای خدای
قربان کردن وذبح کردن حیوان نپک شکستن نهک سخت ضعیف شدن وضعیف کردن
ولاغر کردن وجامه پوشیدن چندانکه کهنه شود ومبالغه کردن در کاری نوک احمق شدن نیک
بازن صحبت داشتن نزک نیزه کوتاه بکسی زدن وطعن زدن وعیب کردن نبک بلند
شدن من غیر المصادر نوک احمقان نیاک بسیار بازن صحبت داشتن نیک دلیر ورنده
ومرد نیک خلق نبک فراز ونشیب زمین نباک جمع نابک بلند نوابک جمع نیزک نیزه کوتاه
نیازک جمع نزاک نیزه زننده وعیب کننده نزک ایدی سوسمار ناسک عبادت کننده ووفا
کننده نسیک جایی که بدان الفت گرفته شده باشد نسک ونسایک قربان کرده شده ها
وکشته شده ها جهت خوردن واین هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام من المصادر نبل سخت راندن
چارپا وتیر انداختن ویافتن ورسیدن ونفشه انگیختن نبل افزون شدن ونیک استاد شدن
درکاری نجل انداختن وشکافتن وزاییدن وبیرون آوردن وآشکارا کردن ونیزه زدن
تک بار کسی زدن وفراخ شدن چشم نحل بخشیدن نسول افتادن پشم وموی انداختن حیوان

نپسل

نپسل شتابیدن کما قال الله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون نشل بیادر کشیدن چیزی را
نشل گوشت پخته از دیگ بدر کشیدن نصول نیست شدن خضاب وزنگ تیغ بیرون
آمدن چیزی از موضع خود وبیرون نیامدن پیکان از جایی که در رفته باشد واین لغت از لغات
الاضداد است نفل تطوع چیزی بخشیدن نقل از جایی بجایی حرکت کردن وگردانیدن از جایی
بجایی وتیز زبان بودن وحاضر جواب بودن نقیل دایم رقص وسیر کردن نکول باز ایستادن
از سوگند خوردن یا از دشمنی کردن یا از چیزی دیگر نکال عقوبت کردن واز سوگند باز ایستادن
وعبرت گرفتن ورنج رسیدن نیل رسیدن نول ونوال بخشیدن نزول ونزل فرو آمدن وجهت
آوردن نحل دادن نحول کداخته شدن تن ولاغر شدن نحل سخن کسی بر دیگری بستن نغل تباه شدن
پوست در دباغت کردن وتباه شدن هر چه باشد وکینه ور شدن وسخن چینی کردن نهل آب نخستین
نشل بیرون کردن تیر از کیش وزره از تن وخاک از چاه ندل ربودن وحرکت کردن از جایی
بجایی وبسوی خود کشیدن نزال با یکدیگر کارزار کردن نصل پیکان بر تیر نهادن نطل جو ساییدن
آب بداروها وریختن ان بر سر وان آب را نطول گویند نقال انجوردن شتر نهان نضال با یکدیگر
تیر یا سنگ انداختن من غیر المصادر نبل تیر نبال تیر انداز وصاحب تیر نابل استاد کار تیر تراش
وصاحب تیر وجامه غیر معروف نبل دامن جامه وسنگ استنجا وزرگان دخوردان وزیاد نابل
استنجا نیشل نخجن وسرگین نجل آب وفرزند نحل مگس انگبین ناحل لاغر ناهل تشنه وسیر آب واین

ازلغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر نوال شتاب رونده نواحل
شمشیرها که بان بسیار ضربت کرده باشند و بدین سبب سم آن سپاییده باشد نخیل درخت خرما
وزیوری که بشکل درخت خرما میسازند و آن بمعنی جمع آمده است یعنی درختهای خرما نخل فرومایه کم
همت و فرومایه و نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی فرود آی نزیل مهمان و بزرگترین قوم نزل
ونزل نصیب و فرود آمدنگاه و آنچه برای مهمانی مهیا سازند نیل عسل که رشته و مایه پرمرغ
و پشم شتر و دیگر حیوان که افتاده باشد نزل فرود آمدنگاه نسال پر مرغ و پشم شتر که افتاده باشد
نسل فرزند و شیر اشامیدنی نشل گوشت نپخته نصل پیکان نصول و نصال جمع نصیل بهم پیوستن سنگها
سرون کردن ناطل پیمانه خمر نیطل ظرفی که بان آب از چاه برمیدارند و بخت و حادثه زمانه نطول
آبی که بدارو جوشانیده شده باشد نعل کفش و نعل چاروا که بر سوراخ گوشه کمان زنند نواغل چوبی که
جامه دران پیچند نال مرد بسیار بخشش نوال صواب و بخشش نغال شیب ترین جایی ناعل خداوند
کفش نعال نعل بند نغل بدنسب و پوست خراب نفل سنت و بخشش نوفل دریا و مرد بسیار
بخشش و نام شخصی است نفل گوسفند و زیاده و غنیمتی که از کفار گیرند ناقل گرداننده خبری از جایی
بجایی نقل و نقل کفش کهنه و موزه کهنه نقال جمع و پر تیر که از تیر دیگر برگرفته و بر تیر دیگر نهاده
باشند نقل حاضرجواب و سنگستان نقل و نقل شتر مرغان سفید و بزرگ سطبر ناطل نام شخصی است
نقل گفتار زن و نام شخصی است که بغایت دراز ریش بوده است نقیل راه نقابل کوتاهی

که بر سم

که بر سم شتر بندند و جمع نقیله است نقل میوه که با شراب خورند نکل مرد قوی روزکار آزموده و شتر قوی
آزموده نکل بندی که بر پا نهند و آهن دهنه لجام و مردی که اعدای او در بند باشند یعنی هیچ حرکتی
از ایشان بظهور نرسد بواسطه قوت آن شخص ناکل بازایستنده از کاری و بددل نمل ریک و مورچه نهالی
خورده مانند آبها و بمعنی مغز و جمع هر دو آمده است و بیقرار و عیب کننده و سخن چین نهشل گرگ و
چرغ نهبل مرد پیر باب النون مع المیم من المصادر نخیم نفس کشیدن و تنحنح کردن نجوم پدید آمدن ستاره
و برآمدن کیاه و غیر آن نم سخن چینی کردن نقم ناخوش شدن و عتاب کردن و عیب و فهم
داشتن کما قال الله تعالی و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله و بمعنی زشت آمدن کاری هم آمده است
نهم بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و انداختن و آواز کردن فیل و شیر نهم سخت حریص شدن
و پر خوردن نسم وزیدن باد نغم توانگر شدن نغم زمزمه ندم پشیمان شدن قوم خشن و کهنه شدن
جامه و کاسد شدن بازار نهم راندن شتر و بخشش کردن نأم آواز کردن فیل و شیر نئیم زجر و بستن
کردن یک وقت باد وزیدن نیم زاری در آمدن و بانگ کردن و آواز کردن نظم بهم پیوستن
مهره و مروارید در رشته کشیدن و چیزی بچیزی پیوستن نظام بصلاح آمدن من غیر المصادر
نم و نمام سخن چین و نمام گیاه مخصوص را هم گویند نمایم سخن چینها و جمع نمیمه است نیم راهی که
در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد و پوستین تنگ کهنه و نام درختی است نغم سخن نهان
در هسته کفش نوام و نوم خواب نجم ستاره و بنیاد و اصل و وقت معین و وظیفه و گیاهی که

کە ازو پیاق نباشد کما قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعائم منزلیست از منازل قمر
نعام نشانه که در بیابان کرده باشند وشترمرغ ونام موضعی است ونام اسپی است نقم عقابها واین
نقمه است ودو همین جمع نقمه ناقم نام شخصی است ناکم جنبنده نوکم وتیم جمع نوم مرد بسیار
خواب نئیم سپیدی خورد که بر ناخن میباشد نهام مرغیست نئیم آواز شتر وآواز فیل نئیم
آواز نحیم آوازی که از سینه بیرون آید نحام آواز کننده ومرغیست که اورا بپارسی سرخ آوی
گویند ونام شخصی است ندیم همصحبت ندام جمع نادم پشیمان نسیم باد وبوی خوش نسم اول
باد که تر و یک بجهد ودم ودمها وبدین معنی اخیر جمع نسمه است نشم درختی است که ازان
چوب کمان گیرند ونقطهای سیاه وسپید نظم شعر وکرده سپه کوکبست در جوزا ناظم شعر گوینده
ومهره رشته درکننده نظام رشته که مهره دران پیوند ناعم نرم ونازک نام ملعونیست از
قلاع خیبر نعم چارپا وبلی نعم نیک چیز شدن واو مدحیست نعیم نعمت انعام کرده ومال نعم
نعمها **باب النون مع النون** من المصادر نشدان گم شده را جستن نقران ونغران بر جستن نقصان
کم شدن نطفان چکیدن نیلان شتاب رفتن نبضان جستن رگ نضخان پاشیدن
نسیان فراموش کردن وترک کردن خشم گرفتن نفخان برجستن خرگوش وبیرون جستن دود وم
نغشان در لرزه افتادن نغضان جنبانیدن وجنبیدن دندان وغیره نالان شتاب رفتن
نظران نگریستن نسمان آهسته وزیدن باد نتن گندیده شدن نزوان برجستن من غیر المصادر

نحن ما

نحن ما نون ماهی ودولت وشمشیر وحرف معروف نینان جمع ذو النون یونس پیغمبرست ع
نکفتان هر دو بناگوش نیران جمع نار نجران تشنه وموضع آستانه که پاشنه در بران گردد ونام
شهریست نغران بچهای گنجشک نیفان پر نضفان ظرفی که آب تا نیمه آن باشد نعمان نام
شخصی است که ملک عرب بوده است یعنی نعمان بن منذر بفتح نون رودخانه است در راه طایف
که بطرف عرفات میرود وازو نعمان الاراک گویند ندیان نمناک نغیان خاک وخاشاک که باد
آنرا از پای درخت بدر ودر کرده باشد وبعضی از لشکر که باطراف راه روند ودر میان لشکر روند
نومان بسیار خسپنده واین لفظ غیر منادی واقع نشود نتن بوی کننده ناصحین نیکوخواهان
وپند دهندگان نیدلان کابوس کابوس در کتاب الکاف مبین شده است نودلان بهر دو
پستان زن نضاختان دو بر جوشندگان ودو چشمه پر آب نجدین دو راه خیر وراه شر نزمان
پشیمان وندیم همصحبت ناکبون برگردندگان نسوان زنان واین جمعیست بی مفرد نسیان مردی
سخت فراموشی داشته باشد نسوان ونسیان بفتح سین تثنیه نساست وآن رگیست در
ران نیتان اسپ موضعیست ناعتون صفت کنندگان ونام موضعی است نصران ولایتی
در شام که نصاری بآن منسوبند کما تقال هو نصرانی ناصران دو رگ ننک که از هر دو جانب
بینی بچشم وابسته است نهروان موضعی است ناهون باز دارندگان نهدان حوض
پر آب ناطرون بطاء مهمله نام موضعی است در شام ناعقان دو ستاره اند **باب النون مع الواو**

من المصادر نطو دور شدن نبو ونبوة جستن وبجاي قرار كرفتن ودور شدن وموافق شدن
نحو قصد كردن وكردانيدن واعراب دادن لفظ عربي نجو بوي دهن جوشيدن وبيرون آمدن غايط
وشاخ درخت ودراز كشتن ندو كردن وبه مجلس مردم رفتن ونجش كردن نزو بر جستن نضو
ونضو زايل شدن خضاب يعني رنك وا رفتن نقو مغز از استخوان بيرون آوردن نمو ونشو باليدن
وافزايش كردن وبر آمدن كياه از زمين من غير المصادر نضو شتر لاغر وميانه چوب تير يعني از
آخر تنه پركاه تا موضع پيكان وچوب تير پيكان وجامه كهنه نحو راه ومانند نجو راز وابر وانچه
از شكم بيرون آيد از سركين نقو استخوان با مغز نفو شكافه لب شتر نهو باز دارنده
باب النون مع الهاء من المصادر نوه بزركوار شدن وبلند شدن وقوي شدن نقه ونقوه دريافتن
وكوش بسخن كردن واز بيماري به شدن نكه بوي كردن بدهن وبوييدن نقه كند شدن ومانند شدن
وبدل شدن نبه آكاه شدن نجه راندن وباز داشتن نده راندن چاروا من غير المصادر نبه
ونبه مشهور وناپديد شده كه معلوم نباشد كه كي ناپديد شده است وناپديد شده كه ناكاه
پيدا شود پي طلب نبيه بزركوار نقه كند شدكان ومانند شدكان نافه مغز نفه است نافه
از بيماري به شدن نقه جمع ناجه مردي كه در جايي رود واز ناخوش شمرده نزه پاك وخالي از كدر
بلند همت نهنه جامه نازك نابه بلند وقوي وبزركوار **باب النون مع الياء** من المصادر نهي
خبري بر سر چيزي نهادن واستاد كردن خبري بكسي ونسبت كردن چيزي بچيزي وبر داشتن

درپايندن سخن بروجه صلاح وكران شدن نرخ ورسيدن از چيزي نبي فربه شدن وحاجت
روا كردن ونكاه داشتن ويار بودن نفي باز داشتن نعي سخن كفتن نقي مغز از استخوان بيرون كردن
نذي تر شدن نجي راز كفتن واو مصدر وغير مصدر هم آمده است نضي شمشير كشيدن وبيرون رفتن
وكذشتن تير از نشانه نغي ترسانيدن كسي بوعده عذاب وراندن وزشت كردن وزشت
شدن نعي خبر مرك بكسي دادن وشهرت دادن ناي دور شدن وصلاح آوردن وجدايي
كردن وماضي ان ناي آيد ومضارعش ينأي نشي جستن جوي خبر كردن من غير المصادر
نبي پيه زنبيه خام نوفي ملاح نواتي جمع نبي بلندي وراه وپيغمبر وبزركوار نبي زمينهاي بلند نقي
بكسر نون مغز استخوان وپيه چشم ناعي ونعي انكه خبر مرك را بكسي دهد ونعي خبر مرك را هم كويند
نوي هم نيت نجي خيك روغن نواحي طرفها وكوشها نواصي موهاي پيشاني وبزركان قوم
نخوري انكه مجري بول است ودهن ايران فراخ باشد نجي برنا نيم ما وبر بالا اندازيم ما ونعي احرار
قول حق تعالي كه فاليوم ننجيك ببدنك نفي خاك وخاشاك كه باد از ما بين درخت بدر برده
باشد وترشح باران كه بر چيزي آيد نجي تمر از ورسيده وراز كويان نجي كه در قرآن آمده است كه
نجي المومنين يعني ميرهانيم واو را در اصل ننجي بوده است نون دويم را براي خفت حذف
كرده اند چنانكه همزه دويم را واوا كرم نهي چاه آبكير كه در كوه وصحرا باشد نحي خيك وباغ كرده
نهامي آهنكر ناجي شتر تيز رفتار ورمنده ورپسيده نجي يكي وبول پيش ودر هم از زير

مضاعف دران زایدست نامی فزایش کننده نادی وندی مجلس جمع شدنگاه مردم وندی
بمعنی بخشنده هم آمده است ونادی بمعنی قبیله وعشیره هم آمده است کما قال الله تعالی فلیدع
نادیه ای عشیرته ونسی چیزی بود که انرا بیندازند وبدان التفات نکنند وانچه در منزل سفر بس
انداخته شود ناسی ونسی فراموش کننده ناهی باز دارنده نفیی گیاهی است نوی جوی که
بر گرد خیمه کنند تا آب باران انجا جمع شود ودر اندرون خیمه نرود نوی جمع نفی مابین
پر تیر تا پیکان وبعضی گفته اند پیکان تیرست وموضع کردن ومابین شانه تا پر تیر وتیر انداخته شده
وتیر با پیکان نطی دور نادی فربه نافی نیست کننده **کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر** وباء
وذباء ناپیدا شدن وذاو خشک کردن ومآء اشارت کردن وثآء نبد دست از جای بر آوردن
ومعیوب شدن دست وجاء کارد زدن وخآء رگهای خایه بر کوفتن وحی سوده شدن سم
ستور وعاء ووغاء غوغا وفریاد کردن وحی آواز کردن وکری نوعی دویدن وراء آتش از آتش
زنه بیرون آمدن وفاء پیمان نگه داشتن ونآء سست وکند شدن وماندن شدن ودا ع
باز داشتن وعیب کردن وضوء ووضوء دست نماز کردن وجاء ووجاء شتافتن وطاء
با یکدیگر یکجهتی کردن وایستادن وموافق بودن ودل وزبان وثابت قدم بودن ولاء
دوست داشتن وولی کسی شدن وخویشاوندی کردن وخویش شدن ونزدیک شدن
ولاء پیاپی کردن وپیاپی کاری کردن وطاء رفتن واندوختن وایستادن وموافق بودن

دل بازبان

دل بازبان وثابت قدم بودن وپیاپی ستردن چیزی راه ودر بغل گرفتن ووآء وادا کردن من المصادر
وباء مرگ عام که برای علت مخصوص باشد وراء پس وپیش وفرزند زاده واین از لغات الاضداد است
وعاء ظرف وکری ورزی کوتاه وضوء آبی که بدان دست نماز کنند واو مصدر نیز آمده است
وحقاء زمینی که دران سنگ سیاه باشد وای خر گور زرد وای کلمه ندبه است وعکاء زن حمقا
وجاء آواز وطاء جامه که هودج را بدان پوشند وری خلق عالم وغثاء تشنی وعثاء زمین ریگستان
ووکاء موضعی است وغاء آواز غوغا وخبک وکاء سربند خیک وسربند هرچه باشد وجباء
کور وهم پیدا کرده باشد وتاء جامهای منقش واو جمع وشی است وقاء ووقاء آنچه بدان چیزی را
نگه دارند وسپر وزاء شخص سخت خلقت وسخت ترکیب وضاء ووضی پاک نیکو واو مشتق از
وضاقیت ورقاء کبوتر ماده کبود رنگ وصفاء خدمتکاران وحی ووجاعی بیماران وجاء
زن دردمند وجاء سیاه فله دبر را هم گویند ووجاء فقط هم بمعنی دبر آمده است وطباء زن
بزرگ پستان ووسطی انگشت میانین از انگشتان پنجگانه وفاء ضلبره ومابین هر چیزی وثقی
استوار ووستوار تروتی بر انگشت وپشت بگردانیدن ورو بتحری کردن واو فعل ماضی است
وطی اندخته وگسترده وپیاپی سترده شده وحی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وحافی جمع
ولیا زن پیزاد از تروان تانیث اولی است ولی جمع ولیا ست ولاء پادشاه وخداوند
ویاران ودوستان ولالا پلاسهای که بر پالان شتران باشد واو جمع ولیله است وقراء زمین

زمین پرگیاه که گیاه ان هیچ نقصان کرده شده باشد **باب الواو مع الباء** من المصادر وأب
تنگ گرفتن وشرم داشتن وثهب پرگیاه شدن زمین وثب وثوب ووثیب بر جستن
نشستن ووجوب وجب شدن واوفتادن وغایب شدن افتاب ووجیب دل طپیدن وطوب
دایم بر کاری ایستادن ووقوب در آمدن تاریکی شب کما قال الله تعالی ومن شر غاسق اذا
وقب وقب بگو در رفتن چشم ودر چیزی در رفتن ووقیب آواز دادن علاف اسپ
در حین بیرون آوردن ابرو هب ووهب دادن وربت تباه شدن وصب دمند
رنجور شدن ووصوب دایم شدن ودایم بکاری قیام نمودن ووکب بر پای خواستن ودایم
بکاری بودن وروبختن نهادن انگور ولوب بپوستن ورفتن من غیر المصادر وأب شتر
بزرگ ورب وورب میان انگشت بزرگ وانگشت شهادت ورب تباه وجب بددل
وجیب لرزنده وانکه دل او طپید ووجب فرض شده وناگزیر شده وافتاده ومرده ووقب احمق
ودشنگ حاله اکبر وما یحتاج خانه از کاسه وکوزه وغیران ووغاب جمع ووصب رنجور ووب
بغنی ولبیت یعنی وای ووطب خیکی که دران شیر کنند وبیتکاره وطاب جمع واصب
همیشه واهب ووهب دهنده **باب الواو مع التاء** من المصادر ووقت وقت بساعت وزمان بدید
کردن ووزاعم آوردن در روتنی ووفاده تردیک پادشاه رفتن ووحدة تنها شدن ویگانه شدن
ویکی ووعودة درشت شدن وسخت شدن وولادة زاییدن ووداده آرزو کردن ووحمة عیب

کردن وصلة

کردن وصلة خویشی کردن وشاتة بچشم اشارة کردن وبیعی کردن ودروغ کفش پنجین حیبی
کردن ووقاتیة نگهداشتن ولازم شدن ووضیعة زیان کردن دربیع ووخوتة دشخوار شدن راه از ریگ
ووناخته اندک شدن وزبون شدن ووقاحة ووقوحة سخت شدن سم ودروی وشوخ شدن
وبه شرم شدن وودوده کلکون شدن ووغادة ناکس شدن ووشازه بسیار شدن پیه وفرم شدن
ورزدن وگستره شدن وانداختن ووجبة یکبار خوردن وافتادن کما قال الله تعالی واذا وجبت
جنوبها ووجوبة بددل شدن ووهلة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است ووهیة شکافته
شدن ووسپیت شدن ووبه پسپتی کردن ووباة وباشد ووراعة خورد ووضیعف شدن ووبه دل
شدن ووغرة افروخته شدن ووغورة سخت شدن درشت شدن ووپاطة بزرگوار شدن ووضعة
نهان ووصافة نجد منکاری رسیدن کودک ووداعة فراخ شدن عیش وروزی ووضاعة
فرومایه شدن ووحاقة ووحوقة بسیار شدن موی ووثاقة استوار شدن ووداقة استوار شدن
مادیان وانغیر طلبیدن ان وتیز شدن ووثیة دوبالة ووخامة دشخوار شدن وگران شدن بوزغ
کاهل شدن ووپاغة فراخ کام شدن سپتور ووبغة فراخ شدن ووهمة رافرا رسیدن ووپاهة نیکو
روی شدن ووحاهة نیکو روی شدن وروی شناس شدن ووراثة میراث بردن وولایة یاری
کردن ووالی شدن یعنی حاکم وولی شدن ونزدیک شدن وولایة یاری کردن ووخوختة کردن
آواز در حلق ووزوزة جست برجستن ووسوسة دغدغه دل دادن واز راه بردن واندیشه دادن دل

انداختن و آهسته آواز کردن و ضوضة تردیک بگردانیدن روبند بر چشم و عوعة بانگ کردن
سگ و گرگ و مثل آن و قوقة بانگ کردن ماکیان و قفقفة وقتی که تب رسد و حوحة دست بر خود دمیدن
در وقتی که سرما باشد و خاشة و خوشة زبون شدن و ناخبر شدن و راطة هلاک کردن و راط
و رمیدن و ضاضة نیکو شدن و پاک شدن و رامیت بکفش خرد و لولة واویلاه گفتن و شوشة
امیختن و اشعة سخن گفتن و نکرشتا پیدن و عکة سخت افتادن و قبة در پست رفتن نظر
و بیعة مسجد ایشان و تامة پر گوشت شدن بدن و نیز سپید بودن و دایم بر کاری بودن
و دنیة سخت کم شدن و هوتة نعره زدن شتر و حاحة آواز کردن و خشة رسیدن مع وری
جستن و رقة و وجبة یکبار خوردن و حثیة کار بکسی جوع کردن در وقت وفات و اندرز کرای
وصاة و وصاة و وصاتیة اندرز کردن و حبزة کوفتن و طازة کوفتن و گستردن و انداختن
ستردن و بر پای و فات مردن و فتة جنبیدن و عیبة بد گفتن و عیب کردن و کار زار کردن
و قعة سخت جنگ کردن و کاتة و وکلة کار بکسی واگذاشتن و نگهبانی کردن و عدة توقت
و زمان والبستن قول و کار و موتت مبالغه و مجاهده کردن من غیر المصادر و اتة جای اکبر که
در سنگ می باشد و بیضة گروه و اکه بوی سرگین شتر و کیة مروارید و شتر ماده بزرگ شکم و برة
جانوریست مانند گربه و اتبرة راه و سپیتی و سفیدی میانی اسپ و پرده که مابین هر دو سوراخ
بینی می باشد و ازرة بار گناه بر خود گیرنده و اتیة دریده و از هم افتاده و خرة گرمی سرخی

که درزمین

که در زمین میباشد و اقعة کار و خواب و حال و حادثه و قیامت و خمة طعام ناگوار یده و گنه فرو
آمدنگاه مرغ هر جا که باشد و کنات جمع و ثبقة پیمان و ثمة سپناخ خار و خاشاک و جنبة و جنبة و جنة
موضعی از روی که بلند بر آمده است و جنات جمع و قبة میان سر ترت و تاة زن سپیت
و تغیة زمینی که در رود باشد و ظاة غراره پنبه و غیر آن و نوعیست از خوردنی و هه فراگیرنده و سختی
زمانه و کلتة عاجز و ثمة و وشمة دارویی که بدان ریش را خضاب کنند و جاة آواز و لغة دلو خورد و حفة
سنگ سیاه و زمینی که دران سنگهای سیاه باشد و صیدة حظیرة که از سنگ کنی از برای شبانگاه
گاو و گوسفند سازند و جهة قبله و موضعی که بطرف آن باشد و روشناس شدن نعمی و طن
و جیئة زن خوب روی و جثة طعامی که از گوشت سازند و بروغن چرب کنند و بخورند و جنبة آنکه بان
روزی خیری خورد یا خرمای که بشیر آغشته کنند و خورند و حیثیة بجای چیزی که قرار گرفته باشد
که نوبت بنوبت دهند و ولیعة امانت و لغة دروغ گویان و الوجع و الع است و وعة مهره است که
از آزار چیل کلاجک گویند و دعات جمع و دقیة نام اسپی است و دمیة سوی بیمار بخته خشک
کرده و علیة بخته خشک کرده که از آخور و کسنند و خورند و هلة نوبت و حصة سیر ماه و ذلبة آنکه
پارۀ سیم و والة گوشتی که شرح کرده شده باشد و ذمیة هدیه و ذیبة عیب و ربطة زمینی که
دران راه نباشد و محل هلاکت و ارقة درخت خوب سبز برگ و رقة و ورقیة درخت بسیار
برگ و رثة میراث زندگان و رخة خمیر نرم و دعة زمین سخت و الدة مادر و شاة بالش و رة.

زمین بغایت گرم وترّه رگی که اندرون سر ذکر باشد و پرده که در میان هر دو سوراخ بینی باشد
وثیرة زن پر گوشت فربه وثیه و وباغه دبر وواسطه میانه وسبب وسیقه جماعت شتران که همراه
یکدیگر باشند در پیغو وضیعه بار درخت و زیانی که تجارت واقع شود ووحشه خالی و اندوه
ودمیدگی وسیعه دیت آویز و هر چه به سبب آن نزدیکی جویند بچیزی ووغه جانوریست که از آن
بزبان جیل چیچر گویند وشیظه استخوان زاید که از استخوان اصلی ثابت شده باشد وشیجه شاخ درخت
دلیف خرما که بان چیزی را به بندند وشیقه خر پیست که در اندرون فرج ناقه برای دانستن بچه
یا نبودن باشد وشیعه گننده ریسمان و هر چه در هم پیچیده باشد وبندی که جولاه را بود وجامه دران
کند وجامه باشد وسیقه گوشت قاق وشیه رنگ ونقش بود وتیه عیب وپیری ....
زن بسیار بچه وصیفه زن خدمتکار وآلمه استخوان مفصل زانو و سر شانه بازو وواصله زنی که موی
بدیگر موی بندد کما قال النبی علیه السلام لعن الله الواصلة والمستوصلة ومتوصله زن دیگریست که از برای موی وصله
موی پیوند کند وصیده زمین فراخ وفراخی وعمارت ولجه هفتمین گوسفند که نر باشد یا ماده یک
شکم زاییده باشد وعرب اینچنین بچه ماده گوسفند را در زمان جاهلیت میکشتند شاة قد وصلت
اخاها وآن مذکوره برای وضمه عیب واضنه زمین که همیشه در آن گیاه باشد واغیه زن فریاد
کننده و یاد دارنده وضیته بغایت دور وضحه دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن ووظیفه
چیزی که هر روز برای کسی قرار کرده باشند وعقه بدخلق وعکه لشکرگاه ... وغثه زن فربه

وغره

وغره گوشت بزرگ و هر چه بزرگ وسطبر باشد ولاتیه سلطان ونفرت کنندگان ولیه پلاسی که بر پالان
شتر پوشند وضمه گروه آدمیان وطعام غزا وخار وخاشاک وفعه رگویی که بان آتش گیرند وقیعه
سله که بار بران نهند و بر سر گیرند ووقت زنان وقوت چیزی که از احد وحد در کرده باشند ووقده
گرم ترین زمانه وچیز بغایت گرم ووفضه کیش تیر ونهاده زمین دشت ونشیب ووقیره چاه اکبر که در سنگ
می باشد ووکیره طعامی که برای بنا کردن عمارت سازند ووجله ترسندگان وولیجه غراره پشم وپینه وتیله
دختر وکنیزک ووبیجه صاحبان سعر ووقیعه چاه اکبر که در سنگ در کوه باشد وحجه ووجیفه لرزنده وتستوه
آواز نهان واکته بر پای خواسته ووطئه انباه اسپل یعنی را هکذ زبان ووکنه شانه مانند نقطه
ونهته قطره باران ووریمه یکنوع سخن بد وبیلات وادیلا ها ووفرة موی گوش که در گوش واکنده باشد
ولیمه طعام عروسی والبه زرعی که از شاخهای کشت اول بروید وبچها وزاییدها والحه جمع نحیبی است
وولجه زن بسیار رونده در چیزی باب الواو مع الثاء من المصادر ولث زدن وعهد بستن وورث
میراث بردن ووطث بسختی بر زمین زدن پای ووعث زبون گردانیدن بحسب ونسب کسی را
من غیر المصادر وارث میراث برنده وورّاث جمع ولث اندک ووعث زمین بغایت نرم
چنانکه پای دران فرو رود ووشحوان شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر روج بصلاح آوردن
وآب اندرخش ... بریدن رگ ووداج آزکردن ... برافروخته شدن ودرخشیدن ووجیج سخت
رفتن شتر ونیج بهم در رفتن وولوج در آمدن در چیزی و درون شدن من غیر المصادر وداج ودوج

رکیت در کردن وتاج درخشنده وبرافروخته وشیج بهم دررفته ونام درختی است وکج موضعها
وغارها که بدان پناه گیرند در وقت باران واوج جمع ولجه است ووج نام شهر طایف ونام وادی
واشج بهم دررفته ووکج راه ووکیج آنچه درمیان چیزی باشد واز جنس آن چیز باشد ووشیج سطر ودور
وحیوان پرگوشت **باب الواو مع الحاء** من المصادر ووزح خشک بودن وپیر کین بر دنبه گوسفند
چسپیدن ووضوح روشن وآشکار شدن ووقح سخت شدن سم وبی شرم شدن من غیر المصادر
وجاح ودجاح پرده پوشنده وچیزی ووحیح نازک واستوار ومحکم وواضح روشن وآشکار ووضح
روشنی وسپیدی ونقش ورنگ ودرگون وآنچه در پیت وسپید وزیوری که از نقره کرده
باشند وراه راست ودندان وپیه ووضاح مرد سپید رنگ خوبروی ووطح آنچه بسم ستور ومخلب
مرغ چیده باشد از گل سرگین ووخ ووتیح ووتح اندک وزبون ووقح ووقاح بتخفیف قاف بی
شرم وسم ستور ووقح جمع وشاح ووشاح جوهر وزرینه که زنان در گردن اندازند ووشح جمع ووحوح
ووحواح مرد چیست چالاک ووولیح وولایج غرارهای پشم وپنبه وبندهای کاه واین هر دو جمع
ولیجه اند ووذح سرگینی که بدنبه گوسفند چسپیده باشد ووذح جمع واشح نام قبیله است از یمن
وویح وای واین کلمه ایست که در محل ترحم گویند **باب الواو مع الخاء** من المصادر ووزخ زم شدن
ووخ چرکین شدن من غیر المصادر ووسخ چرک ووسخ چرکین ووکخ گیاهی است ووخواخ ضعیف
وسپست ووضوخ آبی که تا نیمه دلو باشد **باب الواو مع الدال** من المصادر ووتد میخ زدن ووجود

یافتن

یافتن وهست شدن وهستی یافتن ووجد حال یافتن ومهربانی نمودن واندوهگین شدن
ووجد ووجد توانگر شدن وتوانا شدن ووحد یگانه شدن ووخد ووخید براه رفتن شتر بطریق
شتر مرغ ووزو آمدن ووفود آمدن وحاضر شدن ووترد آب آمدن ووورد آمدن بسوی چیزی
ووشد بر پای داشتن وبدحال شدن وسخت زند گایا شدن وخشم کردن ووطد استوار کردن
وثابت کردن وبزمین انداختن وخواری وبیحرمتی باکسی کردن ووعید ترسانیدن ونعره کردن
ایغو ووعد نخوشی دادن وبوقت وزمان آینده وابستن قول وکار ووغد خدمت کردن ووفد
نزدیک پادشاه رفتن ووفود ووقید ووقدان افروخته شدن آتش وشعله زدن آن ووقد یعنی
ووقد بدال هم آمده است یعنی بچوب کشتن کما قال الله تعالی والموقوذة والمتردیة ووکد کرم
شدن وخشم گرفتن ووکد عزم کردن ورفتن ومیخ زدن وولاد زاییدن ووَدّ ووداد دوست
داشتن ووادر زنده درگور کردن وآواز سخت کردن ووئید آواز سخت کردن من غیر المصادر
وورد کار دایمی وخر وورد روزی که نوبت تب باشد وتشنگان وآب آینده کان واو جمع
مفرد وهر دو آمده است ووارد فرود آینده ووترد آب آینده ودر آینده در راه ونکرده وم را
نزد آب برد وجمعه ایشان آب کشد ووراد جمع ووافد نزدیک پادشاه رونده وبر مرکب نجیب کوچ
شونده ووفد جمع ووفود جمع الجمع ووفد سر کوه را هم گویند ووبد یعنی مفرد باشد وولد بچه ووليد بچه بنده
وولد فرزند وفرزندان واین هر دو لفظ هم مفرد وهم جمع آمده اند کذا فی الصحاح وولاید دختر کان

خورد و اوجع ولید تپیت والد پدر و استن نهد و ودماد زمین و زمینهای نشیب خد شهاوجد
یک وحید و وحد یگانه وزد کل و کلگون ورود و راد جمع ودکید و ود دوپیت ود دوپیت شده
وآزاد کرده شده واد دو ویید آواز سخت وبکد چابک ابکری که در پنک می باشد و بدی
حال و تد میخ و تد میخ و نام ریسمانیست و نام تبی اسپت و دید رک کردن و جو دهستی و احد
هستی دارنده و پاینده و سیاد باش و پید و وبپایید جمع وصید اسپانه و گیاهی که بیخ آن
بهم پیوسته باشد و اطد ثابت و خواری و بیحرمتی کننده و طاید دیگ پایها و بناهای عمارت
وقد آتش و قود هیمه آتش و قد مرد فرومایه ناکس کی برای اجر و طعام خدمت کند و نصیبی آ
از نصیبهای قمار و کاد ریسمانیست که کاو را بان بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الدال
من المصادر وقد بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را و علکیه کردن
نفاس بر کسی من غیر المصادر وقید لاغر وتخد چابک ابکیر که در کوه و سنگ میباشد و جا
جمع باب الواو مع الراء من المصادر وتر طاق کردن و کینه ور کردن و کینه ور داشتن و کینه
کردن و نقصان کردن و ستم کردن و بسیار ابغری کردن شتر وزر بار گناه برداشتن و غالب
شدن و گناهکار شدن و زر گران شدن بوزن و نشر روشن شدن و تیز و تنگ کردن دندان
بریدن چوب بدارها و مثل آن وفر تمام کردن و بسیار شدن و غر و وحر و وحر کینه ور شدن
وحر دارو بگلو فرو بردن و در دهن افشاندن و کر بسیار ریشم شدن شتر و گوسفند و خر

چرتیدن

چرب شدن و چربی گرفته شدن وقور در خانه نشستن و وقار آرامیدن و استوار عقل بودن و بمعنی
اول است قول حق تعالی که وقرن فی بیوتکن و نیز قرن بفتح قاف خوانده اند که مشتق از قرار باشد
و در اصل اقررن بوده است بفتح راء اول که راء دوم را حذف کرده اند و حرکت راء اول را با قبل
داده اند و از همزه مستغنی گشته انداخته اند وقر گران کردن گوش و کر شدن و نشستن و شکافتن
و بیم بخری در کوهی جاروا وظر بر شدن من غیر المصادر وتر طاق و یکی و خداوند روز عرفه و تر
آب منی نر که در رحم ماده مانده باشد و ظر آنکه رانهای وی پر گوشت باشد وخر جریه و جرک وی
طعام ناخوش و غیر شیر گرم کرده بسنگ گرم ودغر بانگها و آوازها و قیر ابکیر زریا که در کوه باشد و گوسفند
واقر تمام و بسیار وقر گرانی گوش و کری و قار بزرگیا کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا
ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای عظمة وقور آرامیده و استوار وقر بار و بر شیم و
نام روزیست از روزهای عجوز و بر حیوان بسیار پشم و بار و وبر جمع وبر جانوریست خورد
دابر کلی وتر و دو تیره و تار رجام جواب وتر نهان وحر کینه و ذرهای سرخ که بزمین می چسبند
و در پارهای گوشت وزر کوه و پناهگاه و وزر گناه و سلاح و بارگران و بار گناه و وزیر آنکه
شرف عمل سلطان باشد و تایر راهها و دستورها و اوجع و تیره است و طغر عهد و سجل و قباله
قاضی و حکم پادشاه و عهدنامه و طر حاجت و عر سخت و درشت و اندک و جور داروی است
که در دهان افشانند و جار و جار رخانه کفتار و خانه سایر جانوران وحشی و بار بکیر را

زمینی است که ازان عاد بوده است وثر مال بسیار وجار وجار خانه کفشگر وکر آشیانه
مرغ وکور جمع وکر مرغی که با شبانه رود باب الواو مع الراء من المصادر وجر کوتاه کردن سخن
وخز نیز زدن وبسوزن زدن وآمیختن وکزشت زدن ونیزه زدن وباز داشتن وشز سخت
شدن وسختی نمودن وغز اشارت کردن وپیش آمدن وهز سخت زدن وفاز شتاب کردن
وفز ووفز بالا بر نشستن وشتاب کردن من غیر المصادر وشز سختی زمین بلند وخز چرک
وچرو وجر سخن کوتاه وفز جای بلند وتز مرغابی نر که او را بزبان چل بره سیکا کویند وزواز
مردجت باب الواو مع السین من المصادر وطس سخت بزمین کوفتن پای وشکستن وسخت
زدن وجس آهسته آواز کردن وترس یافتن دل وکس فراخ کام رفتن وقس بوی کردن
وکس نقصان کردن ونقصان شدن وزیان کردن وهس سخت خوردن وسخت رفتن و
کوفتن وسخن چینی کردن ودس رفتن ونهان کردن وشواس ووسواس دغدغه در دل انداختن
واز راه بردن آدمی را وآهسته آواز کردن من غیر المصادر وطس راز وقس چوب وزن لحم
وکس یعنی آی وی واین کلمه را در محل استحقار کویند وطیس تنور وسختی کار وفرس کیاهی است
ودیس کیاه خشک ودیس اول کیاه که از زمین بر آید وکس لم ولاس کرک وسواس شیطان
وآواز پنهان باب الواو مع الشین من المصادر وقش خسپیدن وروش طعام خوردن وطفیلی
کردن چیزی را ناخوانده بطعام خوردن رفتن وخش رمیدن ودوری جستن ووپاطعام شدن

واندختن

واندختن جامه وسلاح وانچه عیب کویند لعقیه بوحش احتمه یعنی لقیته بمقام خالی من غیر المصادر
وشواش مرد جست وارش خورنده وانکه ناخوانده برای خوردن رود ورش نام داروی است
ازدواه ووقش نام شخصی است ووتش اندک وزبون وخش ووحوش جانوران رمنده صحرایی
واین هر دو جمع وحشی اند ووحش یعنی خالی هم آمده است وبمعنی کرسنه هم آمده است
ویک جانور وحشی را وحشی کویند ووخش مرد فرومایه وزبون وبش سپیدی که بر ناخن پیدا شود
باب الواو مع الصاد من المصادر وقص شکستن وسخت بزمین زدن ووبص درخشیدن ووقص
کردن شکستن ووقص کوتاه شدن کردن ووص سخن انداختن من غیر المصادر ووصوص سوراخ
خوردی که در دیوار یا در پرده باشد که ازان سوراخ در چیزی نکرند ووقص هیمه خورد وباریک
که در آتش اندازند تا آتش در کیرد و ما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا اشتری که به پنج
رسید زکوة ان یک کوسپند است وزیاده بر پنج را زکوة یک کوسپند نیست تا چند انکه
بده برسد پس ما بین پنج تا ده را وقص کویند وقس علی هذا وصواص برقع وپشت زمین وسوراخ
خورد که در دیوار یا در پرده باشد وصاوص جمع باب الواو مع الضاد من المصادر ونقض ووبیض
درخشیدن برق وخض نیزه زدن وشتاب کردن من غیر المصادر ووفاض کیشهای تیر واو
جمع وفضه است وحیض نیزه زده شده باب الواو مع الطاء من المصادر وخط پیدا شدن سپیدی
در موی ونیزه زدن وتیز زدن وشتاب رفتن ووسوط ووسیط در میان شدن ونبط

و دبوط باز داشتن و چسپیدن و ضعیف شدن رای و بددل شدن و رباط بدر کردن گوسفند
از میان گوسفندان و قط بر رفتن خر و پس بر ماکیان و انداختن و خط زدن و شکستن و انداختن
من غیر المصادر و ابط بددل و سپست و اسپط نام ماهی است در عرب و شط میانه و دارت تر و سط
میانه و طواط جانوریست و مرد بددل ضعیف و سوط خانه موی بین و قط و قیط مکانی که در آن
آب باشد و آبگیر سیل باران و قاط جمع و هط زمین نشیب و درشت باب الواو مع الظاء من المصادر
و عظ پند دادن و شظ شکستن و چوب پاره ولو را تیز کردن تا دسته تیر را شکن گیرد و کظ
دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده و عاظ جمع و شیظ جماعت آدمیان از قبایل متفرق
جمع شده باشند و شایظ زیادهای بکار رنبا پسته داو جمع و شیظ است و اکظ دفع کننده
باب الواو مع العین من المصادر ذرع و وزع نقیع و او باز داشتن و وضع نهادن و فرو نهادن
و زاییدن و شتاب رفتن و بی مقنعه شدن زن و فرومایه شدن و در حال الستن شدن
و قع در آخر طهر و پیش از حیض حامله شدن زن و او غیر مصدر هم آمده است و جع درد ناک شدن
و بیمار شدن و وقوع افتادن و پیدا شدن و فرود آمدن و قع بخایک و چکش زدن تیغ تیز
کردن کارد و شمشیر و شل ان و پای برهنه شدن و بسوده شدن پای از بسیاری بر سنگ
آمدن و بسوده شدن سم و قاع با یکدیگر کارزار و جماع کردن و لع گزیدن مار و گژدم و سخت
محکم و پرهیز کار شدن و بخیل شدن و بر پستان گوسفند دست زدن در وقت دوشیدن

تا شیر برون آید

تا شیر برون آید و رع پرهیزکار شدن و روع و ورع بددل شدن و خورد و ضعیف شدن و سع
توانا شدن و توانگر شدن و سع بر بالا آمدن و دع آرام گرفتن و داع خیر باد گفتن و لع و ولوع
نقیع و او حریص شدن و لع بسکون لام دروغ گفتن و حریص شدن و دویدن من غیر المصادر
و غوع روباه و عواع آواز و غوغا و شخص زشت و آواز گروه آدمیان و قع بسکون قاف قله
کوه و ابر تنک و پایی که بسوده و جراحت یافته شده باشد از بسیاری بر سنگ آمدن و قیع سمی
که بر سنگ خورده باشد و بسوده باشد و شمشیر تیز و کارد تیز و قاع غیبت کننده مردم و کیع سخت
و محکم و کیع غنچه و شکوفه و جع درد و جاع جمع و جع درد ناک و جیع درد ناک و در دریا نده
و اضع نهنده و زن بی مقنعه و ضع مرکب بچه که پیش از علوق متولد شود و ضایع اسباب و رختها
در یا نهاده و او جمع و ضیعه است و ضیع امانت و فرومایه و خرمای که تمام خشک نشده باشد و در جایی نهاده
شده باشد و دع مانند گوش خر سپید که از دریا بیرون آید و از آن زبان حیل دریا گوش گویند و دیع
و وداع آرام گرفته و ودایع امانتها و او جمع ودیعه باشد و رع جو د ضعیف و بددل و رع پرهیزکار
و ارع باز دارنده و پیک سلطان و ترتیب دارنده و مهتر و مقدم صف که صف را به ترتیب دارد
و زع جمع و ساع اسب فراخ گام و تابع جمع و شیعه است و شوع دارویی که در بینی و در دهن
افشانند و ضع زعکیت خورد و در حدیث آمده است که ان اسرافیل لیتواضع لله حتی یصیر کالوصع
الوصع و شیع درخت خشک که افتاده باشد و درختی که برگ در چین نشانده باشند و قایع گذارها

واوفتاده ها وجاهاي كه آب باران يا سيل دران جمع شود وسيع فراخ واسع فراخ وبخشنده واحاطه
كننده والغ دروغ گو **باب الواو مع الغين** من المصادر ولغ وولوغ آب يا خون خوردن دد ودام بزبان
وتغ هلاك شدن واندك شدن عقل وثغ براي شتر ماده وشيغه كرفش ووتيغه در كتاب الواو
مع التاء مذكور ست من المصادر وتغ گناه ولوغ خورده شده دد ودام از آب وخون وشغ اندك
وزغ جمع وزغه است وان جانوريست كه بزبان چيل انرا چچر گويند وبپارسي سوسمار **باب
الواو مع الفاء** من المصادر وجيف شتابان رفتن شتر واسپ وطپيدن دل وجف سخت
جنبانيدن وشتابان رفتن شتر وزف ووزيف شتابان رفتن وصف صفت كردن
وغف پست شدن بيناي چشم وكف ووكيف چكيدن آب وكهنه كردن وعيب كردن
وكاف پالان برنهادن ولاف الفت كردن ودويدن وليف دويدن وهيف
تازه شدن وسبز شدن گياه وبرگ آوردن ان وصوف نيك رفتن شتر وطف بسيار
شدن وطف كوتاه كردن شكيل پاي شتر وپي روي كردن وخف خود از زمين زدن وكف
چكيدن وزف ووريف فراخ شدن وكشيده شدن وتازه وسبز شدن گياه ولف نوعي
دويدن وقف واايستادن وواداشتن ووقف كردن ووقوف ايستادن ودانستن
من غير المصادر وخيف خطمي وان يكنوع گياهي است واحف بسيار ونام موضعي است
وحف ووحف بسيار ومال بسيار وحاف پشكهاي سياه ووحاف القهر نام موضعي است

وجف

وجف دل طپنده وظيف موضع باريك پساق وغيران وغف انچه بر شكم نبندند تا زرما(؟)
بر نجهد وقف وپست وريخن عاج وكف نطع وكف گناه وعيب وكاف پالان وكوف
شتر ماده بسيار شير وكيف پي درپي وارف فراخ ودراز كشيده وسبز وتازه ووصف وصاف
وصف كننده وصيف خدمتكار وصايف جمع وظايف جمع وظيف وظيفها **باب الواو مع القاف** من المصادر
وبوق هلاك شدن وداق ايغر ساختن ماديان ووذق مار سدن ونزديك تر شدن و
اين كرفش وسق گرد كرفش وتمام شدن وراندن وبرداشتن وابستن شدن وشق گوشت
قاق كردن ولق شمشير زدن ونيزه زدن وروان شدن زبان بدروغ گفتن وشتاب رفتن
وشتابيدن در كار ورفق دوست داشتن ووفاق باكسي سازگاري كردن ووفق سازواري
كردن وورق سبز شدن زمين از گياه ووثوق اعتماد كردن ووثاق بند كردن وعتوق ووعاق آواز
كردن وعلاف ايرچاروادر وقت بيرون آوردن ان وآواز كردن شكم چاروا در رفتن
من غير المصادر وافق تيز ودوق ووديق ماديانه كه ايغر خواهد وارق بكسر قاف واق
واق بتنوين قاف نگهدارنده وورق برگ درخت وورق كاغذ ومال وانچه در دومان
وپاره هاي خون وورق ووورق نقره ودرمهاي نقره وايتها جمع ومفرد آمده اند ووسق مقدار
شصت صاع وبار شتر ووثيق محكم ووثاق بند وقيد ووذق باران تيز وامق دارنده ونام
شخصي است ووراق نويسنده ومرد بسيار وودق پالهاي كه باران نباشد واوجع وودقا

واپیق شتر ماده استن وشتر باردار ونساق جمع وشق گوشت واشق نام مردیست وذم
پکی ووفق موافق شونده وپس شونده ووقواق بدل ونام درختی است ونام ولایتی است
ووعق بد خلق ووهق بکمند من المصادر ووعک ضعیف کردن تب شخص را وورک
بهلو خسپیدن ووشک ووشاک دووشاک شتاب رفتن وشتابیدن در کار من غیر المصادر
ووراک جامهٔ منقش آرایش کرده وبالش گونه چیزی که درمیان پالان شتر بندند وورک جمع
وورک بیرون وورک جرش گوشت ومغز استخوان ودیک فربه وویلک یعنی وای ترا وویکی
بمعنی ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند وویکان تن بدو وجه است یکی بمعنی
الم تر یا ندیدی ودرین تقدیر یک کلمه است ونزد بعضی دیگری وی بمعنی تعجب است یعنی
ای وای وکان بمعنی یظن ودرین قول سیبویه وخلیل رفته اند ومیشاید که وویک
بمعنی ای وای باشد وان بمعنی خود پس معنی وویکان چنین باشد ای وای بدرستی که
وویکان بمعنی حقا هم آمده است ووشیک شتابنده وکار بتعجیل وولواک بد دل
من المصادر ووبل سخت زدن ووجل ترسیدن ووحل درمیان گل ووی
افتادن ووشل چکیدن وچکانیدن ووشول ضعیف شدن واندک آواز بر دو گشیدن
ووصل ووصال پیوستن ووصول رسیدن ووءل وویل پناه کردن بجای وجمع شدن ووبل
باران بزرگ قطره باریدن ووشخوار شدن ووبال ناگوار شدن ووغل ناخوانده نزد شراب

خواران رفتن ووغول درمیان درختان پنهان شدن ووکل ووکول ووکال کار بکسی گذاشتن
ونگهبانی کردن ووطل چکیدن آب از سقف خانه ووهل ترسیدن وبددل شدن وغلط کردن
وفراموش کردن وگمان بغلط بردن وولوال واویلا گفتن واز غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
ووابل باران سخت ووبیل سخت ودشوار وپشته همه وگیاه گران وعصای بزرگ بمعنی اول است
قول حق تعالی که اخذا وبیلا ووجل ترسنده ووایل قبیله ایست وویل واویلا ونام رود خانه ایست
در دوزخ وعذاب وزشتی بمعنی اولست در محل عذاب وغیر ترحم مستعمل باشد ووبیل نام کوهی است
در دوزخ وولوال بد دل ووبال سختی ومعصیت ووثیل لیف بیخ خرما ووثل رسن لیف خرما
ووحل ووحل گل نرم وتر وواسل رغبت کننده بخدای تعالی وطاعت او ووسیل وسایل
وسپتا ویزها ووذائل نقره پاره ها ووذل جانوریست مانند سوسمار ووشول شتر ماده که شیر از
پستانش ورود از بسیاری شیر ووقل درختی است ووقل اسپی که در کوه وسنگ نیک رود
ووکل عاجز وسست وانکه از عاجزی خود کار خود بمردم واگذارد وواکل کاهل ووکال ووکال
بد دل ووشل آب اندک ونام کوهیست ووشل آب چکاننده وکوهی که آب اندک ازان
بیرون آید وعیب ناک وخیر اندک ووصل بچیزی پیوسته ونام شخصی است ووصل مانند وصایل
جامهای که بران خطها بافته باشند ووبیل آنکه کار بدان گذاشته باشند ونگهبان ووعل
مرد قوی وپشته بلند از زمین وگوسفند کوهی نر وحشی ووعول جمع کما قال النبی علیه السلام

تظهر النحوت علی الوغول ای تغلب الضعفاء علی الاقویاء وغل بدغذا وغل کم همت ومردی که
صلاحیت چیزی نداشته باشد وشرابی که واغل خورد وواغل آنکه ناخوانده درمیان شرابخواران
رود برای شراب خوردن **باب الواو مع المیم** من المصادر وذام موفقت کردن ومباهات نمودن
وضم گوشت برجایی نهادن وفرود آمدن وغم خبر غیر محقق دادن وکینه ور شدن وکلم غمگین
کردن وغمگین شدن وپای سوده کردن راه وگیاه زمین را تمام خوردن وجوم سخت شدن
کار وبخت غمگین شدن وخوم ناخوش شمردن وتحم ودوجام دوجام وشخوار زاسیدن وآرزو
زن استن چیزی را وخم بکون حاقصد کردن وشم کوفتن ودویدن وفراهم آوردن وشکستن
وشم داغ کردن ونشانه کردن وسیام نیکوروی شدن ووم بریده شدن ووالهای دلو
وان غیر مصدر رسم آمده است ووصم معیوب کردن وشکستن وزود سخت کردن وهم دیدن پس
وهم دل بچیزی رفتن وگمان بردن وغلط کردن ووم اما بیدن وخشم گرفتن وانچه گویند فلان
ورم بانفه یعنی تکبر وشم نقش کردن بر دست ودرحدیث آمده است که لعن الله الواشمة
والمتوشمة ووقم غمگین گردانیدن وخوار گردانیدن وباز داشتن ورفودن عنان وعنان گرفتن
وباز گردانیدن وگیاه زمین را تمام خوردن وخام وشخوار شدن وناگوار شدن طعام
ورم آماه وشم مرد بسیار گوشت وجیم ووجیم نهایت کرم وخم وجیم ووخم گران وشخوار
وکاهل وخام وجانوری وحیوانی که بدشخواری زاییده ذم ووالهای که باطراف دلو کرده باشند

وگوشتها

وگوشتها که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که مانع ولادة ناقه باشد وذام شکنبها درودها
واجم خاموش بنهایت غمناک که از غایت غم سخن نکند وهوم نهایت اندیشناک وهم
شتر بزرگ وراست وگریز وناچار وذایم مالهای نذر وبهرها واوجع ودیمه است ونیم گلیم
پلس وخم نشانه راه که در صحرا کرده باشند ووسیم نیکوروی وسیام جمع وپیم داغ ونشانه وطرق
وشم نقشی که بر دست کنده باشند وشام جمع ووزم ووزیم دسته تره ووزیم گوشت ودرد
زنبور راهم گویند ووصم عیب وعار ووخم چیزی که گوشت بران نهند ووغم خشم وکینه ووکم کرهء ریسمان
باب الواو مع النون من المصادر وذون ودوان تر کردن وبچه لاغر زاییدن ودیر
نیکو قادر شدن ووزن سنجیدن وآرمیدن واستوار شدن ووضن نوار بافتن وچیزی را
بجواهر مرصع کردن ووکن نشستن آدمی وبرخایه نشستن مرغ ولپان نوعی رفتن شتر ولعان
دروغ گفتن ووسن بیهوش شدن وابتدای خواب کردن ووهن سپست شدن وسبست کردانیدن
ومضان درخشیدن برق ووبان برجستن دستکان ووشکان شتابیدن ووشلان
چکیدن ووتون دایم شدن وچیزی را باهم سنجیدن ووکهان حیران شدن وبی عقل شدن
وخبن جامه را بچوب کوفتن ووقدان افروخته شدن آتش وهیجان ووقدان برافروخته شدن
ودرخشیدن آتش ووجدان یافتن وخشم کردن وعتاب کردن ووخدان براه رفتن شتر
فراخ گام نهادن آن بطریق شترمرغ ووطن ووطن اقامت من غیر المصادر وخشن بمعنی خشن است

یعنی فرومایه وزرشان رغبت ورزشین و ورشان جمع وزغان نزغها واوجع است ودین

ترشده واکن نشسته وکن آشیانه مرغ ومقام مرغ وکن فروآمدنگاههای مرغ واوجع

وکنه است وتهن درشت وسطر وپستی ونیمه شب واژن دواژن دایم وثابت وتین

رگیست دردل وشن بت بیصورت وشن جمع وچین کناره رود خانه وزمین شیبه درشت

وفراز وشیب ودامنه کوه ووشن مقدمه خواب ودستان آنکه در ابتداء خواب باشد

وسن متغیر شده وضین تنگ اسب واشتر وتنگی که هودج را بان نبدند وضن جمع وادن واقدان

هردو لوزه روده گان جمع ورگیست وان جانوریست وچلون ترسندگان ولدن

ووالدین پدر ومادر وزمین آرمیده واستوار وکدوی تلخ وذجان دو برابر ودوری که دراز دران

باشد ودیگان بمعنی حقا بود دو آیا ندیدی وای وای ترا یعنی ویلک واینچنین گمان برده میشود

وقبل ازین تحقیق ضبطی او شد در باب الواو مع الکاف ووطن جایگاه وشحن بمعنی وشباح حجت

وحدان جمع واحد است اسد وعلم **باب الواو مع الهاء** من المصادر وفیه آگاهیدن ودریافتن

وباک واندیشه داشتن از چیزی ووله بی عقل شدن وعقل رفتن از کسی ووره کم عقل شدن و

زشتی نمودن ووقه فرمان بردن من غیر المصادر وجه روی واول وطور وجهه دو برابر وجوه

جمع وفیه کلمه استلذاذ است وکلمه تحریص باستلذاذ وجیه خوبروی وبزرگوار وفرزندی که

درحین ولادت پیرش پیشتر بدر آید واو بعکس ترین ونام اسبی هم باشد وهواه شیر نعره

کننده

کننده وخر بانگ کننده واسپ شیهه زننده برای الفت اوگرخود وجاه وجاه برابر وافقه میراث

کدایم مقیم پیه باشد که مسجد ایشان است وآه کلمه استلذاذ است وتعجب وآله بی عقل شده وحیران

شده ودشتر ماده که بغایت با بچه خود مهربان باشد **باب الواو مع الیاء** من المصادر وتی سست

کردن وسست شدن وکند شدن وماندن شدن ووحی وردنم یافتن چاروا ووحی سخن خدای یعنی

رسانیدن ودر دل انداختن وکاغذ نوشتن ونهان سخن گفتن واشارت کردن وذی خونها دادن

وذی برون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم اندرون آدمی را واکنده شدن استخوان بمغز

وفربه شدن ووشی نقش ونگار کردن برجامه وسعی کردن وزاییدن وبسیار شدن ودروغ گفتن

وسخن چینی کردن ووعی یاد گرفتن ویاد داشتن ونگهداشتن وگوش داشتن وجمع شدن ریم در جراحت

وزیاد شدن ان وبسته شدن استخوان شکسته وغوغا کردن ووقی تمام شدن وبسیار شدن ووای

وعده کردن وواجب کردن ووکی نزدیک شدن وحاکم شدن وسیاست کردن ووهی ابدیده شدن

واز هم افتاده شدن وسست شدن ووهی پوسیدن من غیر المصادر وحشی رمنده وجانب چپ از ذات

وشست کمان ووشی جامه منقش وجامه ایست مخصوص نقش جامه ووسمی باران بهاری ووقی

تمام وبسیار وواهی سست وذکی علتی است واری وتری فربه وذی ووذی آبیکه از قضیب

بیرون آید بعد از بول ووذی بکسر ذال وتشدید یاء در ختهای خورد وخرما را هم گویند وادی جمع

وذیه است ووشی دروغ گوی وسخن چین ووادی بیابان ورود خانه ووثنی بت پرست واقی

نگهدارنده وزي کهنه وترسنده وپرهيزنده ونام رغيبت وحجي چاروايي که بسم ان دردکند
داحي پيوسته وحي پيغام خداي تعالی وسخن نرم وکتابت وحجي بضم واوجع وعوحي مردبزرک ظريف
جلد وحجي شتابنده وداعي نکهدارنده ووالي حاکم وپادشاه ودوست ونزديک شونده و
متکفل امور وتي دوست ونزديک ويار ان ومتکفل کارکسي وکي بسکون لام وسکون يا
ياران کتاب الياء باب الياء مع الالف من المصادر هناء کواريدن طعام وبخشيدن وقطران
اندودن وآمدن وعيال ساختن کسي را وجماع کردن هراء سخت شدن پير ها وانکار کردن
کسي را ودرسختي سرافتادن ونيک پختن کوشت وکوشت نپخته کرفتن وبيهوده کفتن
وخطاکردن درسخن نهوء قصد بلندي کردن ودروغ بربستن وبخشيدن وستاندن بهوء
آرزوکردن ودوست داشتن وشکافتن وبافرزند شدن مادر هرنيدمي ودويدن شتر نوعي
هتقي کاهي بطرفي ديکر رفتن هبيدي نوعي رفتن اسب براه هداء بريدن هجاء بجوکردن
کسي را وباعرب واکردن حرف را هداء توزپشت شدن هداء فرستادن زن بخانه شوهر
هداء وهدوء آرميدن وخسپيدن هدي راه نمودن وپايان کردن وراه راست نمودن
کما قال الله تعالی ليس عليکم هديهم هجاء کرسنکي وانشاندن وطعام خوردن وکرسنکي وانشستن
وآرميدن هزاء وهزوء افسوس داشتن من غير المصادر هني کوارنده وکار آسان هياي
فلان وان حرف نداست هيماء بيابانيکه دران آب نباشد وشتر ماده که دردي بوي رسيد

باشد

باشد که بآب خوردن سيراب نشود هيد باکا پسيني ها تا اين زن هذا اين مرد هاء کلمه ايست
که براي راندن شتر يا خواندن ان کويند ها حرف تنبيه است ونام حرف معلوم واينجم فعل امر است
بمعني خذ يعني بکير هلا لفظيست که براي اسپ کويند وبراي خاموش کردن ماديان کويند در
وقت انگيز انداختن هلا چرا نه هباء غبار وشعاع آفتاب هولاء اشارتيست براي جمع يعني
ايشان هواء هاي اي خالية من الخير وعنصري که ما بين زمين وکره نار است واصل الهواء الخلاء
الذي لم يشغله الاجرام وانچه آرزوي نفس بدان باشد وبدين معني اهواست قول حق تعالی ام
من اتخذ الهه هويه هدايا جمع هديه است هذا يا وهذايا مانند هيباء زن بدکوي هداء وراه هدي
بعضي زشب هزوء وسخريه وافسوس هيتي طعام هضاء کروه آدميان هنعاء کوتاه هنتقي آواز
کننده هيماء اشتر ماده تشنه هيماء نام موضعيست هيجراء داب عادت هلکي هلاک شدکان
وهلاک شدنکاه هراوي عصاي بزرک ها لفظيست که بان شتر را براي علف خوردن
خوانند هنباء زن حمقي هلباء کياهي است هطلي شتر ماده که اهل هيناء وهناء وهنهاء انبار است
بمعني کان يعني اينجا هيجاء جنک کاه هيجا اندازه هوجاء شتر ماده که تيز رفتار وباد سخت که
خانهارا از بن بکند هراء سخن باطل وخطا هري کوشتي که نيک پخته شده باشد هاء بخشش ان
امريست مشتق از هاء آه هما ايشان دو مرد يا دو زن هنا بخشش هنا قطران باب
الهاء مع الباء من المصادر هرب کريختن هب از خواب بيدار شدن هبوب جستن باد

هباب نشاط کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن نر برای الفغی هنوب دور شدن و در رسیدن خشن
آتش من عز المصادر هلب احمق حدیث هارب گریزنده هبب جامه بریده هبهاب لعب
یعنی چیزی که بآن بازی کنند هیوب و هایب و هیاب مرد بددل و ترسنده هدب و هدب
طرف جامه و مژه چشم هاب بکسر با اسم فعلیست وان لفظیست که از برای راندن آب
گویند و او بمعنی اصل است هدب کاهل و مانده شده و ابر بارنده هوزب شتر کهنه قوی
هوب دوری و مرد احمق هبوب و هیت باد گرد انگیز هلاب وزیدن باد و باران هبت
نام شخصی است هندب گیاهی است که آنرا کاسنی گویند هدب و هداب برگی
که پهن نباشد همچو برگ درخت سرو و مثل آن و هداب شاخهای درخت خرما ایم
گویند هضب بتشدید با بارانها و زمین پشتها و فرازهای زمین هلب موهای سطبر از
جمله موهای یال و رگ و سبیل آنرا هلب گویند و آن جمع هلبه است هرجاب شتر دراز
پسطر و او اسم موضعی هم باشد هروب بددل **باب الهاء مع التاء** من المصادر هدایة دادن
راه نمودن و راه راست نمودن و لطف کردن هتبه بتشدید با بانغی درآمدن نر
و انغی کردن آن هته روان شدن و درگذشتن شمشیر و نیزه از تن هباته پیاپی ختن
و کار دن و هته از اینجا مشتق است هترة جنبیدن و نشاط کردن و غوغا کردن و آواز
کردن جوش مرکب غیران میباده توبه کردن و جهود شدن هرت دریدن جامه و تنگ

بخش گوشت

بخش گوشت و یکی طعن کردن و فراخ شدن دهن هنبلته رفتن کفتار بیک براه منزد که هم جلبه
نوعی رقص همت غزیمت و قصد کردن هتهته آواز در حلق گردانیدن هیت مبالغه کردن
در سخن و پیاپی گفتن هت دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن هتهته برجهانیدن و برخیزانیدن
و جنبانیدن هشهشه ریزانیدن و پستم کردن و هم چنین هنبیه ترسیدن و شکوه داشتن یعنی ازرگی
خشم آوری داشتن و بیمناک بودن هیت پیاپی زدن و بیدل گردانیدن هباتت کسب
کردن هوزله جنبانیدن و جنبیدن هیاتة گوارنده شدن هتفته باریدن باران هرتیه از خیک
ریختن و شکست یافتن لشکر هواده نرم رفتن مدتجه آواز کردن شتر ماده بر بچه خود هشاشه
گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و چست شدن هندسته اندازه کردن
بغایت دانا شدن هجرة دور شدن از جای خود و جدایی نمودن همرة از راه بردن و دو سوسه کردن
و دیوانه کردن مداتة و دویدن هنجعة خفتن مردم بطور لوک لوک دویدن هملجه رهوار رفتن
هنعوة نغریدن و خطا کردن و سر جنبانیدن مرغ برای پریدن هفاتة بکر بستن هالکه و هلاکه
افتادن و متحیر شدن هتملة با خود سخن نرم گفتن هرتلة موی برکندن هدمه بانگ
کردن کبوتر طوق دار و جنبانیدن هنجهجة بانگ بر سبع زدن هرهرة جنبانیدن و خواندن
گوسفند همیشه بهم در رفتن در کارزار هوشه و هیشه فتنه کردن و فتنه شدن و جنبیده شدن
و برانگیختن هربدة بنوعی رقص هبرة بریدن هروة مردن هتهته آواز کردن حرکت زره

وزیور وغیران ناناة خواندن شتر برای علف خوردن هنبقه بر سر دو پای نشستن مرغ وغزه
جنبانیدن هنفهفه باریک میان کردن هتهتقه سخت رفتن هلهلة سپیت باقش و
باریک باقش وشعر باریک گفتن نهنهم بانگ کردن بکبر فلکی کلو هیللة لا اله الا الله گفتن
هینمة سخن نرم گفتن وآواز کردن همرقة شقشقة سخن گفتن هدملة شتابیدن ناناة شتر را
هی هی گفتن تا بعلف خوردن آید هیعوعة قی کردن هدرعة شتاب شتاب خواندن وسخن
شتاب گفتن ونهان سخن گفتن هدقلة نوعی رفتن من غیر المصادر هدملة ریگستان پر درخت
هدملات جمع هتلة آنچه پر حسرت صاحب گرفته شود وباز لعاب صاحب دکرده شود هر دباز لعاب
رد کرده شود هر تمه گوسفند پر شیر هتمه دهلقه مهره ایست هنت زن هوهاة ووهی اخبر نرغ ماده
هره گربه ماده دهررة گربهای نر هریرة گربک وان تصغیر هره است هراوة عصای بزرگ هتمه
چشم پیل هفانه پلک وآرام گیرنده همت عزیمت ونیت وزن دهیر هنمه پیادان اسم فعل است
هیتمة باران ضعیف وباد نرم هاویه دوزخ وزنی که فرزندش فوت شده باشد وی فرزند
مانده باشد هوة شیب دور هونة راهی که بسوی آب رود وزمینی که شیب باشد هوهة
مرد بد دل مکه احمق هبوة گرد وغبار هبوات جمع هباءة موضعی است هبیته کنیزک خورد
هیتحه زن فربه نازک اندام هیهات بسیار گوی وحیت هر هیت فراخ دهن هواة چاه
که موجب امید وآرزی باشد هیئة صورت هیت اسم فعل است بمعنی مهیاة یعنی تهیه

کرده‌ام

کرده‌ام وانچه حضرت حق تعالی از زبان زلیخا فرموده است که هیت لک از مفسران سه
نوع حصر معنی گفته اند یکی آنکه بیا سوی من ودیگر آنکه تهیه کرده‌ام برای تو ودیگر آنکه اراده
من باین نوع متضع برای تست هات فعل امر است بمعنی عطا یعنی ببخش واو مشتق است
از مهاآة هدرة فرو افتادگان وباطل شدگان هدرة بضم ها فرو افتاده وناچیز شده هوا شارة
گروه آدمیان ورمهای شتران که بهم آمیخته باشند هرشعة رکو باره که از آن تر کنند وافشارند
تا آب بر خری ریزند وپرزن را بهم گویند هالة دایره که بر گرد ماه می باشد هضبة فراز وشته
زمین وباران هتفات احمق هفوت گناه هفوات جمع هامة بتشدید میم چارپایکی از حشرات
ارض هاروکر دم دشل ان هامة سر وپیشانی ومهتر ومرغ شب پره است کم عقل بد دل هبیجة
کنیزک هشاشة فربهی سر هبتة بیه اندرون چشم ودیه شکنبه هنیدة مقدار صد عدد از چریی
هبرة استخوان چنبر کردن وگوشت پاره هراة آنکه مردم از افسوس دارند هراة تشیح زا آنکه
مردم را افسوس دارد هنجة احمقی که بهم جا خواهد که بخسبد منجمة رمه گوسفند وشتر وبخی که ما
ونجی بیرها وپابان هدفة بعضی آدمی خواهد هدنة آشتی وآرامیدگی هدیة کارد جهت دیگر
هدیه آنچه از روی محبت برای دوستان فرستند ودهد هداة راهنمایان واو جمع هاد است
هرلیة کوفته شده هرمة دسته وجامه گسینه هزیه جا بها هدة خشک شده وود وکرد
وزمین بی گیاه هیضلة جماعت ساربانان وآواز آدمیان وشتر ماده پر شیر وزنی که

پخت پیر نباشد هرفه زن پر خنده که بجای آرام نگیرد هاشمه جراحت وخرپاره استخوان
رسیده باشد وشحوا از شکسته هباشه جمع کرده شده از مال وآدمیان وغیران هیجانة
نام زینت هیهات اسم فعل است یعنی دور شد هرذبه مرد بددل وزن پر هنبشه کار
پخت هیضه نوعی است از بیماری هتمه قصد ونیت هلاکه باد سرد وباران هاقه ستر
که زود تشنه نشود هدفه قدری از مال هامه بکسر دال شتر ماده که سخت آرزوی نر داشته
باشد هقعه مردی که بسیار خسپد وبسیار تکیه کند هقعه وهنعه دو منزل قمر ند هلبه موی خوک
وهر موی سطبر که باشد هلعه مردی که شتاب جزع وفزع کند هلو قربا دسطبر هبخه گوسفند
ماده لاغر وملبس خورد نیست مانند پشه هناقه انچه از شکسته افتاده باشد هناد که هند وانه
هزاینده کری باشد هنه زن وخیر هنت زن هنات زنان خصلتهای بد هنبوبه باد
گرد انگیز هرطر قوج بزرگ هیقعه وهابعه آواز سخت همزه انکه در عقب عیب کند هزات
از راه بردنها ودیوانگیها که آدمی را از شیطان برسد هینمه آواز نهان هنبقه نام
مردیست که در غایت حماقت بوده است هرا انکه بسیار روموج وزنان فربه هرکوله
زن سطبر فربه هیط ناطله خورد یعنی تبان خورد هلباجه احمق هبخانه مرواربد هرکم
شیر درنده باب الهاء مع الثاء من المصادر هست جنبیدن واندک خبر دادن هلاث
نرم شدن وزری بجستن من غیر المصادر هنابث کارهای سخت هلتوث احمق وشخص فربه

وسط

وسطبر هلکث کرو باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار کشتن وبسیار گشتن یعنی قتل کردن
وبسیار مجامعت کردن وفتنه وآشوب شدن وبسیار یورش کردن اسپ وسرگشته شدن
شتر از تشنگی گرما هیج وهیاج برانگیختن وکارزار کردن وزرد شدن وخشک شدن هیج آماسیدن
وان غیر مصدر هم آمده است هوج شتاب کردن هجیج برافروخته شدن آتش هجاج رمیدن
هزج آواز کردن رعد وآواز خوش کردن هلج سخت سپت گفتن هج یکدفعه الجوز دن من غیر المصادر
هبج غبار هجهج بقیه مانفطیت که برای راندن گوسفند گویند هج وهج نفطیت که برای
راندن سگ گویند هجنج انکه از زان براه رود هائج خشم وغضب ونری که آرزوی جماع داشته
باشد هجهج بضم ها آبی که نه شیرین باشد ونه شور وقوج گوسفند هباهج سطبر هجنج آماه گونه چیزی
که در بستان شتر پیدا شود هرهج اسپی که یورش بسیار کند هوج بادهای سخت ولوج جمع هوجاء
هجاج رمنده هجیج مردمان زبون کم عقل وکیکهای خورده گوسفندان لاغر واو جمع هجمه است
هبج رو دخانه زرف هداج پیر لرزنده وشتر مرغ ونام اسپی است هزابج آواز هوج
رکب زنان است مانند کجاوه هزج آواز رعد وآواز خوش ونام بحریست از شعر هزیج اسپ تیز
روهملاج شتر قوی دونده هلکیج جمع هزلاج ارک باب الهاء مع الخاء من المصادر هنج پیر فربه نازک
اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجو دشب خفتن وشب بیدار بودن وشب نماز کردن
همود فرو مردن آتش وغیران وکهنه شدن جامه هود توبه کردن وجهود شدن یعنی اول

قول حق تعالی که انا هدنا الیک ای تبنا الیک هر ودریدن و تهراکختن کوشت و نیز زدن
در نک زرد دادن هنید و ها دو هید جنبانیدن وراندن و منع کردن هید آواز کردن خری
بفقید هه خراب کردن و پیچیده کردن و افتادن به سختی و شکستن من غیر المصادر هد
و هد مرد ضعیف و مرد بخشنده و هد کلمه ایست که خود را گویند در وقت الخوردن هو و هیهوات
و توبه کاران و نام پیغمبریست علیه السلام هد هد و هدا هد هد غلیت معروف هدا و نام قبیلت است
هدا هد تسبیح ها و اول آوازهای کبوتران هامد خشک شده و فرو مرده همید دانه کدوی تلخ
هنود نام موضعی است هادّ بتشدید دال آواز دریا هدا ید شیر اشامید نا غلیظ هید و هید
و ها دکلمه ایست که در حین راندن شتر گویند هد بد شیر غلیظ و رحمتی است که در چشم پیدا شود
و بوسطان آب از چشم ریزد هند هندو پستان و نام زنیا است و دویست شتر و این
معنی اخیر از مجمل اللغة مسطور است هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند ند و هند مفرد و جمع
آمده است هنود کونهای شتران واو جمع هود است هاجد جنبنده باب الهاء مع اللام من المصادر هد
بتاب بریدن و شتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هربد مجوسی که آتش بری افروزد
و در خدمت آتش میباشد واو جمع هرابده است هزد بزنده باب الهاء مع الراء من المصادر هر
گوسفند را خواندن هرار علت هزار پیدا کردن واو غیر مصدر هم آمده است هر تقیع ها ناخوش
شمردن هدر و هدر بیهوده کشتن و بسیار کشتن هور و هوور خراب شدن و شکسته شدن

وتهمت نهادن هجر دور گشتن و برگشتن و بیهوده گفتن و گذاشتن و صفت کردن و ریسمان
در شتر بستن هجر بیهوده گفتن هذور افتادن هذر و هدر باطل شدن خون یعنی بقصاص
شدن و جوش زدن و بسطر شدن و آماسیده شدن هدیر جوشیدن شراب و بانگ کردن
شتر نر و پلرسیدن کبوتر هصر بسوی خود کشیدن چیزی را و شکستن هریر بانگ کردن سگ و
دنخوار داشتن هبر گوشت بریدن و بسیار گوشت شدن و فربه شدن هتر باطل شدن سخن
هرر زدن بچشم اشارت کردن هطر بچوب زدن هکر و هکر عجب داشتن و مقودم خواب
آمدن همر اشک ریختن و آب ریختن و بسیار گفتن و روان گفتن و بخشیدن و تمام دوشیدن
من المصادر هادر شیر اشامید نی غلیظ که بالای آن بسته شده باشد هرار علتی است که شتر را
پیدا شود هتر دراز هیقر شیر درنده هکر عجب گیرنده هدر باطل هدر بیهوده گوی هتر
کرانه نرو بچه مکروه و ناخوش شمرند و بدکردار باشد و نام زنیست هر گرگ بهای ماده واو جمع هجرست
هتار و هدار بسیار گوی هجار زه کمان و ریسمانیکه بر پای شتر بندند هور و انگور بوستان
که از رز افتاده باشد هر هور آب بسیار که آواز کند در رفتن هر هیبر مار سیت مخصوص
هار و هار افتاده شده و خراب و شکسته شده هجر نام شهریست هجر و هجیر میانه روز که
وقت غایت گرما باشد هجیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که انرا حمص
گویند هو اجر نیمروزها یعنی وقتهای نماز پیشین واو جمع هاجره است هیر و هبیر زمین درشت

هبو رجع وهبور سپنکها را هم کویند هبیر کوشت هبیر بچه کفتار و فوکره هتر سخن خطا و عجب
حادثه زمانه هاتر باطل هنجر بکسر ها و تشدید جیم داب و عادت هور رمه کوسفند هبیر و هبیر
باد شمال هبو برد هتار میمون بسیار موی هیصر و هیصور و هصار شیر درنده هبیر و هبیر
درختی است هزبر شیر درنده هزبر بد خلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هزو هزء ریشخند
هتر سخن چینی کردن و زدن و دفع کردن و در عقب عیب مردم کفتن و افسردن و دیوانه کردن
و از راه بردن هتر مردن من غیر المصادر هنداز اندازه و این پارسی معرب است هزاهز فتنها
و آشوبها هزاز و هزهز جنبنده همّاز و هامز عیب کننده باب الهاء مع السین من المصادر هوس
کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و بدلیری جستن چیزی را هوس
خواستن و دیوانگی یافتن هجس در دل آمدن و بخاطر درآمدن هلس لاغر کردن و بسیار چرا کردن
و ربودن و سر و راز کفتن همس آواز نرم کردن همیس رفتن هرس راندن هرس کوفتن هلاس
لاغر شدن من غیر المصادر همس سخن نهان هبا هبس آواز جن و آوازهای زره و جوش و بود
مثل آن هبا هبس شبانه که کوسفند را در تمام شب راند هوس طوفان هواس شتر بسیار
رفتار و بدلیری چیزی جوینده و سخت خورنده همس آواز نرم هجس سخن نرم که شنفته
نشود و فهمیده نشود هجارس ددو دای که شب هجرس روباه هرس جامه کهنه هراس
درختی است بسیار خار هرس کربه و شیر درنده محکم هلابس بماری اسل هماس شیر درنده

هوس نرم رفتار هاجس آنچه بخاطر درآید هرماس شیر درنده هرجاس بزرگ و سطبر هلکس
مرد فرومایه ناکس هلقس بتشدید لام یعنی سخت هلکس کرک باب الهاء مع الشین من المصادر هش
برگ از درخت فرو ریختن برای کوسفند کما قال الله تعالی واهش بها علی غنمی هنش فراهم آوردن
و سبب کردن هرش درهم افتادن سکان بجنگ هشاش شادی کردن هشیش جنبیدن
و دوشیدن هوش جنبیدن و برانگیختن من غیر المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم
نرم سبست و اسپی که عرق نکند و مرد کشاده روی یعنی غیر عبوس و شتر ماده بسیار شیر هوش
عدد بسیار و مال بسیار هوش شخص خرد شکم هش مرد شتاب کار هرش زن پیر و شتر
ماده پرشیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هیص شادمان شدن هنص بچشم اشارت کردن
من غیر المصادر هصهص کرک هصیص نام شخصی است باب الهاء مع الضاد من المصادر هض سخت
خورد و مرد کردن هیض شکستن استخوان بعد از و بستن آن و بیماری باز آوردن من غیر المصادر
هرض دانهای خورد مانند آبله هضیض خورد و مرد شدن باب الهاء مع الطاء من المصادر هباط
آواز و افغان کردن هبط فرو آمدن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن و نقصان
کردن هرط بهم آمیختن و عیب و طعن کردن کسی را و نقصان کردن همط بهم آمیختن خلط باطل
و ستم کردن و بی اندازه کرفتن چیزی را من غیر المصادر هبیط شتر ماده لاغر هبوط زمین
سر اشیب هرط توجهای بزرگ واو جمع هرط است باب الهاء مع العین من المصادر هیع و هیوع قی کردن

نخ ونخیع کردن بلند برکشیدن شتر ونخع کوتاه شدن را هم گویند نخع ونخوع فرو ریختن اشک
از چشم نزع نکسستن وشتافتن وپاره کردن بزع ترسانیدن وشتافتن وروان شدن
نبیع ونبوع بددلی کردن نبوع قی کردن وجستن وجنبیدن نجوع حقش نکسسته شدن
ودرلرزه افتادن وجنبیدن هطع وهطوع روی واکردن وبچری پیوسته نگرستن هنع
ایستادن ورفتن وآرمیدن هگاع سرفه کردن هلع درپایه رفتن درواکردن بچری هلع و
هلاع سخت فریاد کردن همیع مردن همُوع وهمع روان شدن آب چشم ریختن من غیر المصادر
هودع شترمرغ مرکع بعض طایفه واحق هطلع تشدید لام مرد دراز خوب هیلع سخت خورنده
هلع وهالع بدل تبع کلمه ایست که بان خاموش میکنند شتر را هزع خون روان ومردی که حجت
گوید هنبقع احمق هبع بزغاله نیز لاع بچه گرک که لاغر کفل ولاغران باشد همع ریزاننده
هجرع مرد دراز احمق وپیکر روینده چیت هواع شتر خوش رفتار هلع گرک وبیمی هالع شترمرغ
تیز رفتار هموع دوان همع ابر باران بارنده همیلع چیت وتیز رفتار همیسع مرد قوی
هجنع دراز وسطبر وپیر وداع سرو نتر مرغی که پران کل باشد هلوع سخت زاری کننده همع
شترکره نز هجیع بعضی از شب هجع غافل احمق هقع تشدید میم میوه درختی است هلع بارنده
بارنده وسخت زاری کننده باب الباء مع الغین من المصادر هبوغ خفتن من غیر المصادر همیغ
مرک باب الباء مع الفاء من المصادر شنف باریک میان شدن هنف وهناف آواز

کردن

کردن نهرف غلو کردن در مدح وزود بیرون آمدن میوه از درخت هفیف جنبانیدن وشتاب
رفتن ودرخشیدن وچیت شدن من غیر المصادر هفاف آمیده ودرخشنده وچیت وباریک شفاف
هفهاف باریک وتنک هتف صاف وروشن وابری که باران ازان ریخته باشد وارتنک
نوعیست از ماهی خورد وگشت زری که ازا در آفرورند هلق ثنیه زمین وپشته ریک و
هرچه باشد ونشانه که برای تیر اندازند ومرد بزرگ جثه هنکا نکوف مرد کاهل ناکس بزرگ ریش
هیف باد گرم هوف مرد احمق وباد گرم هجف شترمرغ پیر ومرد زبون کاهل هشرف تشدید فا
شترمرغ پیر باب الباء مع القاف من المصادر هدق شکستن هرق خون ریختن من غیر المصادر
هرق رعد سخت نیق وهمیق شترمرغ هیق خدمتکار رهایق جمع همق کیاه نرم
باب الباء مع الکاف من المصادر هتک پرده دریدن هلک هلوک وهلاک افتادن وفوت کردن
هک زدن ورسیدن وخراب شدن چاه هلک هلاک کردن وهلاک شدن هوک احمق شدن
هلک ترسیدن من غیر المصادر هتک باران سخت هتاک پرده درنده هناک وهالک
انجا هلوک زن فاحشه هالک هلاک شده وزمینی که فرو افتاده باشد درمیانه دو کوه وانچه از بالا
فرود آید ونمیفید مالک فوت شونده وفوت شده ها هلاک وهوالک جمع هتیاک بمعنی هالک
باب الباء مع اللام من المصادر همل وهمول فرو ریختن اشک از چشم هبل سبب شدن
مثو شتر وفرو افتادن آن وشب رستادن وبسیار فربه شدن شتر هدل وهدیل

پرانیدن مرغ هلل رسیدن هزل لاغر کردن ومسخرگی کردن وسخن بیهوده گفتن هزال لاغر شدن
هیل ریختن وروان کردن هبل بی فرزند شدن مادر هتل وهطل باریدن باران وروان
شدن اشک از چشم هول ترسیدن وترسانیدن وناپدید کردن مادر فرزند را هجل انداختن من غیر المصادر
هال لفظیست که برای راندن اسپ گویند واو اسم فعلیست یعنی اقبل هیل آب بسیار وریگ
هلال ماه نو ونیزه وآب اندک در تک چاه باشد وگوشه آسیا که شکسته شود ویک نوع مار است
ونام قبیله ایست وبدانکه عرب ماه نو را تا سه شب هلال گویند وبعد از سه شب تا آخر ماه قمر خوانند
هلهل جامه زبون وباریک وشعر باریک نازک معنی هلاهل آب بسیار فی هولول مرد چست
هدمل جامه کهنه هرجل اسپ نیک وشتر چست هرطال دراز هبل پیر کاهل هبول زنی که از او فرزند
نماند هیتال مرد شکار گیر هیکل نام تنی است هرجل مرد شتابنده وچست وشتر شیر رو وشب
دراز وبیابانی که دران هیچ نشانه نباشد هجل نشیب وزمین زشت هجول زن فاجره فاحشه
هطل وهتل ابرهای باران بارنده هطل وهاطل ابر باران بارنده هذیل قبیله ایست هرقل
وهرقل نام ملکی است از روم هطل شتر مانده شده در راه هطال کوهی است هقل شتر مرغ
جوان هلل آب باران هدال نهال شاخ درخت که راست باشد هدل شتر دراز لب هدیل کبوتر
نر وزوج هل آیا وهیت وبدر بستی هزلول زمین پشته خرد ومرد چست تیز وسبک هذالیل
جمع هرامیل موی افتاده هزال لاغری هزال وهازل مسخره هزل سخن بیهوده هیطل روباه وگروه

گروه آدمیان

گروه آدمیان هیکل بناء بلند واسپ سطبر ودراز وخانه بتهای نصاری هامل گوسفند وشتری که
بی شبان چرا کنند وروز وآب مباح که هر که خواهد بردارد باب الهاء مع المیم من المصادر هجم خراب
کردن وبرکندن هجوم ناگاه فرا رسیدن وناگاه بر سر چیزی در آمدن وچشم بگو فرو رفتن وتمام
دوشیدن هم قصد کردن وگذرانیدن واندوهگین کردن وخوابانیدن زن بچه را با آواز
خوش هتم دندان شکستن هشم بخشیدن هقم سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن وآرزو
کردن شتر ماده شتر نر را هزم شکستن لشکر وغیران هرم پیر شدن هشم وهضم شکستن هضم
وکم کردن از حق چیزی وباریک ولطیف شدن وبهم در رفته شدن وگذاشتن وستم کردن
وحق کسی بردن وشکستن وبهم در رفتن هرو وپهلو هیم وهیام شیفته شدن از عشق وروی
بطرفی نهادن وبغیر راست رفتن وگمراه رفتن وسخت تشنه شدن هیم جنبیدن وزم رفتن
هد بریدن وشتاب بچیزی خوردن هکم متعرض شدن آدمی بیدی من غیر المصادر هرم اندوه
هموم جمع هاموم پیه گداختن وکوهان لاغر شدن شتر هم ایشان گروه مردان همام مهتر پادشاه
بزرگ همت هقم سخت گرسنه هیم تشنها هیثم چوزه عقاب وریگ پشته سرخ هاصوم
مجوفی است که از اجوارش گویند هضم زمین دشت هموار هصوم جمع هرم پیری وگیاهی است
هموم چاه پر آب هم وهرم مرد سخت پیر وهرم نفس وعقل را هم گویند ونام شخصی هم باشد
هارم شتری که گیاه هرم خورده باشد هزم شکسته شده از چیزی هزم خر آواز کننده بارگی

کلو هوام مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارض واو جمع هامه است هامام بکسر میم دویم اسم
فعلیت یا فاعل یعنی لم یبق شئ یعنی چیزی باقی نمانده است هیم شتران تشنه که نیاز
درد هیام رسیده باشد و مردم تشنه و تشنگان هر چیزی کما قال الله تعالی فشاربون شرب
الهیم هیام دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شتر را پیدا شود از غایت تشنگی هیام
شتران تشنه و ریگ پشته‌های نرم هیم جمع هجم و هجوم باد سخت که درخت و خانه و مثل آن را بر کند
هجم قدح بزرگ هزم تیم سنگ نرم کوه نرم هدم جامه کهنه هدم باطل و آنچه از چاه خراب شده فرو ریخته
باشد و در چاه افتاده باشد نام مهران و پیرها و پیشانیها و مرغان شب پر و او جمع هامه است هذام
شمشیر برنده هیذام دلیر هشیم درخت و گیاه ریزه خشک در هم شکسته و مرد ضعیف بدن هصم شیر
درنده و مرد قوی هضم شکم گرده شده و لطیف و باریک و در هم افشرده شده هقم تشدید میم مرد
بسیار خورنده و دریا هیقم شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه
هکم پایید و پارید واو اسم فعلیت و جمع دمغر د آمده است هلقام سطبر دراز و شیر درنده
باب الهاء مع النون من المصادر هون و هوان خوار شدن هذیان بیهوده گفتن هون
آسان شدن و آرام گرفتن هیجان برانگیخته شدن جنگ و برانگیختن هدجان لرزان رفتن
پیر و شتر مرغ در راه و آوازها و بریدن بلز هجران از کسی بریدن و دور شدن هنین
گریستن و زاری بانگ کردن شتر ماده و آرزومند شدن هیمان اندک خبر بخشیدن هیمان

کردن برکشیدن

کردن برکشیدن شتر هوپان رفتن همعان روان شدن و اشک ریختن از چشم هملان
و هطلان باریدن باران همیان روان شدن هملان فرو ریختن اشک از چشم هیمان
شیفته شدن بعشق و بطرفی متوجه گشتن و بغیر راه در است رفتن هدون آرمیدن و آرام یافتن
هیغان بددلی کردن هزن شادی نمودن من غیر المصادر هیکون کیاهی است ما حسن
دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده شود و کره مادیان که از جنس باشد همدان اسم قبیله ایست
از یمن هیدان بددل هدربان مرد چیت سخن هراران دو کوکبند هر آن بد خلق هیلمان
آب بسیار و باد هیلان نام مکانیست و بعضی گویند نام قبیله ایست از یمن هجین آنکه پدرش
آزاد باشد و مادرش کنیزک هوزن غبار و یک نوع مرغیست هوازن جمع هوزن است
و نام قبیله ایست هن و هن خیر و ابر و فرج زن و مرد هنان تثنیه هن و هنون جمع هتران جوان
دراز خوبروی و نام قبیله ایست هتن ایشان گروه زنان هیمان و هیفان تشنه نیمان
کینه که در ان زر کنند هدان بددل و مرد احمق فرو افتاده و کاهل هدون جمع هجان شتران
سپید و زن بزرگوار و زمین پاک هجاین جمع هجین و هین آسان هاون هاونی که
مرو فیست هوان جمع هرمان عمارتها باشد در مصر هرمان عقل هیبان شبان و بددل
هیمون خجسته هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر هتو برخواستن گرد و مرغان
آتش هجو بد کسی گفتن یعنی ذم کردن هزو افسوس داشتن هذو بیهوده گفتن و شتاب.

بریدن هفو دویدن ولغزیدن هنغو گرسنه شدن هرو زدن وگوشت بخچیدن من غیر المصادر
هواو یک مرد بیجو شوی که بدم مردم گفته باشند هُو مشتق از هدایت است یعنی راه راست
نموده شدند واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر ها تو بنخشید شما یا بپارید واو فعل امر است
هکو بپایید و بپارید هنکن وفرج زن وایر مرد وخر باب الهاء مع الهاء من المصادر هده وهاة
این زن واینها اسم اشارتند باب الهاء مع الیاء من المصادر هدی هدیه دادن وبیرا آ
ونیکو داشتن وارپش کسی برگرفتن هری زرد شدن وزدن همی دویدن آب روان
شدن وانا بخوردن بچراگاه آمدن شتر هنی جماع کردن هوی فرو رفتن ونشیب افتادن
وفرو آمدن از بالا وبعضی گفته اند هویی سرابالا رفتن اسپ من غیر المصادر هیی ان یکی ان
هوایی باطل هدی هدیه وعروس وقربانی هدی قربانی وهدیه وسیرت کارها وجهتها وبدین
دو معنی اخیر جمع هدیه است هبرقی آهنگر وریخته گر وپیشه کار هبهتی شبان وقصاب وجوانی
که در خدمت جلدی وجستی نماید هزی فعل امر است برای واحده مونث مشتق از هزه یعنی بجنبان
تو کرانی چنانکه در قرآن در قصه مریم آمده است که وهزی الیک بجذع النخلة هبتی کنیزک خرد
هبزی سوار غرین ومرد خوب وهادی راه نماینده وپیکان تیر وگردن وکادی که در میان خرمن
کاه دارند ودیگر گاوها را بر گرد آن گرداند تا خرمن خورد کنند هافی گرسنه هیی یعنی دور
شو واین لفظی است که برای راندن اسپ گویند هالی خاک کورها تی فعل امر است برای

واحدهٔ مؤنث

واحده مؤنث یعنی اعطی یعنی بخش ای زن هاجی اعراب هنده حرف وهجو کننده هدی کی
وهاتی این زن واینها اسم اشارتند هادی نخجی ومشتاب رو هالکی آهنگر کتاب الیاء باب
الیاء مع الالف من المصادر یو یو آمر غنیت مانند باشق یژ ناجیا تیاکی تیمار
یا عرف نام است ونام حرفیست از تهجا وبیابان بی آب یلا زن که دندان پیش او کوتاه
باشد یا کج باشد تیغنیو وامیکر ودیگو نکه میدارد وهمیظی خرامان بیرو ولیری راه آسان
تیماپسا خورانجری میباید وجماع میکند واین لفظ اصلا تیماپیس بوده سین دویم را
قلب کرده اند بالف برای خفت باب الیاء مع الباء من غیر المصادر یباب خراب یلب زره
وزرهها وجوشنی که از پوست کرده باشند یعبوب بغایت روان یعبوب نام عیا ابن
مانند طلح وامیر مکیان یعاسیب جمع یعقوب کبک نر ونام پدر یوسف علیهما السلام یجوب
مرد بددل یترب نام موضعیست یثرب نام مدینه عظمها الله تعالی یغرب فعل مضارع است
یعنی دور شو وغایب شو باب الیاء مع التاء من المصادر یقظه بیدار شدن بیارة توانگر شدن
یعادة براندختن شتر نر بر ماده من غیر المصادر یسرات چهار دست وپای چاروا یسیر
طرف دست چپ یسرة شبح بین خطهای که برکف دست میباشد ونشانی
که بر ران میباشد واو جمع ومفرد آمده است یمنه طرف دست راست یمنه جامه بردیمنی
یعره بزغاله که در دامگاه بندند برای صید شیر یمامه ماده کبوتر وحشی وکنیزک کبود چشم

ودولایتی است ینبوب درختی است خاردار یلبه جوشن یراعه نی که ازان قلم سازند
وبددل وپشه ومانند مگس جانوریست که شب پرد ودنبالهٔ ان مانند آتش باشد ینبوت
خشکی باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر یغوث نام بتی است باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر
یلج فعل مضارعست مشتق از ولج یعنی در رود کما قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
یرندج پوست سیاه یلنج ویلنجوج چوب عود خوشبوی یهیج فعل مضارعست یعنی بر انگیزد
باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یوح آفتاب باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر یافوخ موضعیست
از سر که می جنبد یافیخ جمع باب الیاء مع الدال من غیر المصادر یباد ید پراکنده ید دست
ونعمت وملک ومنت ودرویشی وخواری وتوانایی وبها وانچه عرب گوید سقط فی
یده یعنی پشیمان شد یعضید گیاهیست یلبک مرد بسیار گوشت وفربه یلندد دشمن
سخت یلمادر ونازک ونام موضعیست یعد وعده میدهد ووخوشی میدهد ومیترساند
وبد ومعنی اولین مشتق از وعده است ومعنی اخیر مشتق از وعید یکاد میخواهد ونزدیک میباشد
باب الیاء مع الراء من المصادر یسر سخت شدن یعار ویعر آواز کردن وفریاد زدن
یسر ویسیر آسان شدن یسار توانگر شدن یسر راست تاپیدن ریسمان چنانکه
درجین تاپیدن دست راست بطرف خود کشیده شود ودست چپ بطرف بالا
ویسر قمار باختن راهم گویند وشتر کشتن وبخش کردن ازا هم گویند من غیر المصادر یسیر

آسپان

آسپان واندک یسیور جایی ودرختی که ازان چوب مسواک گیرند ونام موضعی است یعور
ویعوور بزغاله که در دامگاه بندند برای صید شیر یاسر طرف چپ ویاسر قمار باز را
هم گویند یسر زمین ودشت یشب یعور گوسفندی که بردوشنده خود شاشد یتیر فعل
مضارعست یعنی کم میگذارد یحبور شادان یعفر نام مردیست یعور بچه گاو کوهی وآهوبره
یعافیر جمع یتهر جمع درخت موز وسراب بیابان ویشنک سخت یهور مرد بسیار کوشش
وپشیمانی وبعضی از شب وشب بزرگ یحمور خرگور یعنی حمار وحشی باب الیاء مع السین
من المصادر یأس نا امید شدن ودانستن ییبس ویبس خشک شدن من غیر المصادر یابس
ویبس خشک یبس جمع یبلیس الماء عرق رگو نیند یبیس خشک ونا امید وانکه بجری برسند
ولو گوسفندی که از اثیر نباشد یابس یئوس نا امید یس که در قرآن آمده است یعنی ای سید
وای انسان باب الیاء مع الضاد من المصادر ینقض فعل مضارعست یعنی شکسته وخراب
شود کما قال الله تعالی ان ینقض فاقامه ینقاض فعل مضارعست یعنی از بن برکنده شود
باب الیاء مع الطاء من غیر المصادر ینباط کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند باب الیاء
مع الظاء من المصادر یقظ ویقظ بیدار شدن باب الیاء مع العین من المصادر ینع
وینوع رسیدن میوه من غیر المصادر یرقوع سخت ینبوع چشمه ودهنی را گویند که آب ازان
بیرون آید وهمان ابر را گویند ینابیع جمع کما قال الله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا

يمنع فعل مضارعست يعني نگذارد يربوع جانوريست ونام شخصي يراع ني قلم و بد دل تند
مگس جانوريست كه شب پرد ودنباله ان مانند آتش باشد يلمع سراب بيابان ومرد دروغ
گو ينبع نام شهريست يفاع پشته وزمين بيرا بالا يفع ويافع جوان بلند بالا يانع
وينع ميوه رسيده ينع جمع يانع است يسع نام پيغمبريست وگويند الخضرت
عليه السلام **باب الياء مع الفاء** من المصادر يوف بدل و تيز دل **باب الياء مع القاف**
من المصادر يلق سپيد يوق تني است يارق سپست يهرق فعل مضارعست يعني ميريزد
وماضي ان اراق است كه دراصل اراق بوده است يلمق قبا يلامق جمع يحيق فعل مضارعست
يعني فرود مي آيد وازينجاست قول حق تعالي كه ولا يحيق المكر السيء الا باهله يافوق
فعل مضارعست يعني مخالفت كند **باب الياء مع اللام** من المصادر يلل كوتاه شدن
دندان بالايين بطرف اندرون من المصادر يليل موضعيست يعول حباب آب
يعاليل جمع **باب الياء مع الميم** من المصادر يتم قصد كردن و در دريا انداختن يتم
ديتم بي پدر شدن فرزند آدمي وبي مادر شدن بچه چارپا يتم كاهلي نمودن من غير المصادر
يم دريا يتيم فرزند بي پدر نابالغ يوم روز يحموم دود سياه وهر چه سياه باشد ونام
اسپ نعمان ياسم ياسمين يلملم ميقات اهل يمن وان موضعي است يمام كبوتر وحشي
يرنيم گياهي است ياسم قبيله است ونام فرزنديست از فرزندان نوح عليه السلام

من المصادر

باب الياء مع النون من المصادر يمن بركت داشتن يقين ويقن بي شبهه شدن ودانستن و
فرمان برداري كردن يتين بيرون آمدن بچه پيش از سر از شكم واين لفظ غير مصدر هم آمده است
من غير المصادر يذرون بدرو ميكنند وباز ميدارند يغنون اقامت كنند وفرود آيند
يتخافتون سر و راز گويند يغيلون ميشتابند يقيمون برپاي ميدارند يوتون ميدهند
يلحدون از حق برميگردند ودر لحد مي نهند ودر حرم ميكنند يتصدعون پراكنده شوند
يخصمون دشمني ورزند يزقون ويزفون بتشديد فا وتخفيف ان يعني بشتاب ميروند
يسامون ملول ميشوند يصيحون بانگ ميكنند يصدون ميگردانند وبرميگردند وبانگ
ميكنند يصعقون مي ميرند يبخلون بخيل ميشوند يصدفون برمي گردند ينكصون برميگردانند
برميگردند وروي واپس كرده ميگريزند واو مشتق از لي است كه در اصل لوي بوده است
وحرف ديگر ميباشند وسياست ميكنند واو مشتق از اولي است يتيهون سرگشته
شوند يسطون بستم بگيرند يتغامزون بچشم اشارت كنند يكديگر را ينهون باز ميدارند
ينأون دور ميشوند يأفكون مي گردانند ينعقون رانده ميشوند يخرصون دروغ ميگويند
ني زنند يحبرون شاد كرداينده شوند يجارون زاري كنند وبزاري خوانند يصطرخون
و فرياد كنند يدّعون دعوي كنند يوعون در دل مي اندازند يحلّون زيور كرده شوند يحادون
مخالفت كنند وجنگ كنند يثنون ثنا مي كنند ودوتا ميكنند وبعضي اخر است قول حق

کشنیون صدور هم یرقان علتی است که در آدمی پیدا میشود یاسمین شکوفه ایست خوشبو
یبطئ البته کاهلی کند یرنون آب منی یرمان ویمن نام ولایتی است ومنسوب یمن را
هم یمانی می گویند یا من طرف راست یمین دست راست ویکهند ومنزلت وقوت و
توانائی یقین مرد بی تقین بی شبهه وانچه در قران آمده است که حتی یاتیک الیقین یعنی مرگ
تغیر کرده اند زیرا که مرگ بی شبهه است پس معنی آیت ان باشد که حتی یاتیک
یقین معین زیرا که الف لام تعین برای عهد ذهنی است یتین بچه که وارکونه زاییده شود و
یعنی پایش پیش از سر بیرون آید یقطین درخت بی ساق همچو درخت کدو وخیار وخربزه
ومثل ان یمن ایسم مکانیست باب الباء مع الواو من غیر المصادر غو میخوانند نغزو
غزا میکند یخبو فرو میرد دیگر بو فزون شود ینمو فزایش میکند یصبو بدل میکند یطبو بخواند
یکبو بسر در می آید یلبو پس جهد وقرار نگیرد یهبو بر خیزد واتش فرو میرد وتیتو زیت
بجای می ایستد وقحط میشود یعفو از در میگذرد یعفو خدمت پادشاه میکند یخبو فاکه
می باشد یرجو امید میدارد ویشجو اند وهکین کند یمجو برهد وغایط کند ویوست از گوشت
باز میکند یهجو هجو میکند یدحو میگسترانند ینبو بخش میکند ویبدا میشود یجد و در میخوا
یعدو میدواند ومیگرانند ومیگذرد دیعدو در بامداد میرود ینید ویالجمن ومحفل میرود
یکسو جامه می پوشد یحشو آگنده میکند یعشو اسکار میشود یسطو حمله میبرد یلغو بیهوده میگوید

یطفو بر سر آب

یطفو بر سر آب می آید یعفو از گناه در میگذرد وب یار میشود یپلو می آزماید یخلو تهی میشود
یعلو بلند میشود واز حد در میگذرد وگران میشود یسمو بلند میشود یدنو نزدیک می آید یزهو
تکبر میکند یسهو فراموش میکند وغافل میشود یلهو بازی میکند باب الباء مع الهاء من غیر المصادر
یهباه ویا ماه دواسپند که بان کپس را خوانند باب الباء مع الیاء من المصادر یدی بدت
کسی رسیدن وجوشیدن دست وبد است دروام افتادن من غیر المصادر یهدی بهدی
راست میکرود واین هر سه مضارع افتعالند یهدی ویهدی یهتدی بوده است یدی جا
فراخ ودست تهاو مفرد وجمع آمده است یدی بضم یا منتها یلی نزدیک میشود وان فعل مضارع
از ولی یلی جمع یو لو است قد فرغ من تمسّق هذا الکتاب الموسوم بکنز اللغة

ملتمس از ناظران این اوراق آنست که اگر سهوی
یا غلطی شده باشد کمینه را معذور دارند و
بموجب مضمون ملاطفت مشحون انا مجیب لمن دعان
عرض مسکین عذر بنده را بپذیرند بنده
تاریخ ۲۲ شهر رجب المرجب سنه ۹ ... احب التکلیف
مولانا خسروی رقوم قلم شکسته رقم کردند
بنده خاکسار محمد امین
ولی ابن محمد ابن عیسی

کنز اللغات چاپ شده است

